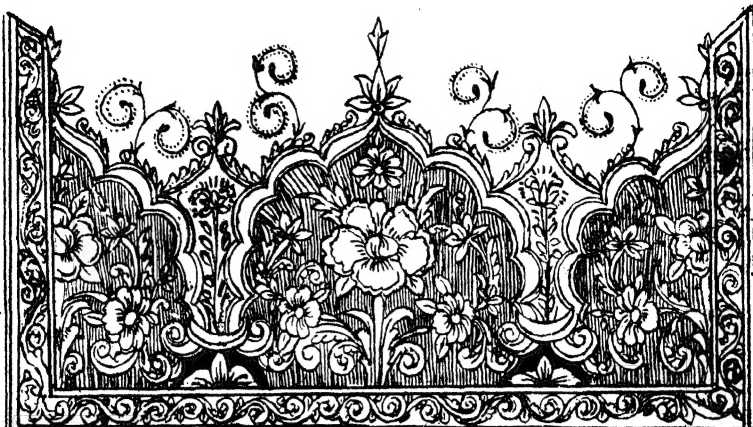


UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232861

UNIVERSAL
LIBRARY



بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش و سپاس با کمال ملک که بیکار آگاهی احصا و نهای فی منتهایش و تعداد و سوال فی فیض و لواحق عظیم تر
در دایره حصر بخند و خرد خورده و ان میزبان در یافتن سنجید و اگر فی مثل آب انهار مداد و ستاخ و بر ب
اشجار کاغذ و قلم نشود و افراد بشرد اصناف کتاب بدید بحقیقه روزگار و جریده لیل و نهایت کند بنور خرد
از ان کتاب برخی از ان حساب نتوانند کاشت قطره از ان دریا و ذره از ان صحران نتوانند بشرد بکدام
زبان بیان ادا توان نمود و نکته قصه که بای جلالش رفیع تر از است که کند آرای خواص و ایام عوام به بجا
نوانند سپید فضایی پیدا کمالش وسیع تر از ان است که مرغان آوازی آنچه نفوس فکری و مقول ملکای سالی افکار
و خجاندند بشده نای ناچار در این خجاست لب منبری نتوانند کشید عقل درین شاهراه جگر خون است و دوم درین خجاست
و اگر گوی سبحان الله عظیم که حبیب الله در از دانی مع الله بجز اعتراف نماید و زبان بکلمه لا اله الا الله نشاید
هرزه در ایان کوی نادانی دینی سرو بایان بادید حیرانی را بخر خاموشی چه مجال گفتگو کردن بی خیال محال
آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه
مناسبت آلوده لوث امکان از مقدس مطلق چه آگاهی و تجسس را با ندیده عدم را با وجود و بخت چه بپرسد

مثنوی

دل ز کجا وین پر و بال از کجا / من که تو عظیم جلال از کجا

همه سبکیای بسی ره شست بای سخن آنکه دراز است و تن پرورش آنچو چنگان آزدل کز آرش علم چه دریا ستاین	همه درش دست نهی گشت ملک پسروده او گشت مشکل این حرف نکرده صل تا بایش ملک چه صحبت این
--	--

غایت سعی عقل در بین نهایت درک ذهن بین زمین مقام استدلال است انشا پر موثر و از سبب بر سبب قوت
استقلال از علت معلول و از محسوس بمبدأ عقول و چون عقل بین او را یک تار یک حیران سر اسیمه است
چراغ شمع بدستش داده از صفات خود آنچه او آبی توان شناخت آگاه گردانید و آتینار که طبعیان از روح
انسانی اند فرستاده از افعال اقوال آنچه موجب قرب و النصال بحضرت ذوالجلال باشد امر فرموده و از آنچه
موجب حرمان از انستنان سبب تلوث بالوائن امکان باشد نهی نموده سخت آدمی غامی را در تعلیم خیر
و علم آدم مؤدب و ممدب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسله نظام مہام عالم را
بدین دو امر ملو بو گردانید و چون حفظ صوت معنی و ضبط ظاهر باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این
دو رتبه از اغلب افراد انسانی مستعذر بود اکثر اوقات بهای نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف گشت و بکونه
انقطاع سلسله رسالت و انقضای نبوت با دشنامانی دومی الاقدار و سلاطین عالم بقدر ابر و بروج امر
خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته تا بید عقل شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و راستی طع محکم داشته
کارگاه معنی صوت و بارگاه وحدت کثرت را از ایشان جدا جمیع نام و کافه اهل سلام تحصیل منافع و مصالح
معاش نمود و مستعد یکسای امور معاد شوند بمحاکم الدنئی بید و ملکوت کل شیئی و الیک ترجعون و در دو سعادت
ورود و برگزیده مكرم که آفرید کار عالم تناسی او گفته و تماش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین نبیا
گردانیده و درین ادراکات نسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باطل میت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار
مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین مبین استیلائی مومنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویة شریعت آن خیر الانام
تا قیام قیامت برافراشت بحدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زبانی دالی و ولایت نبوت و ولایت
که تو اے لایله الا الله صدای بیخ نوبت اوست و آواز محمد رسول الله طوطی کوس دولت او دین
دالی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قوت سپاه ضعیف پذیرد و از کثرت
غوغای همت گیر و قهرمانی که بسیف قاطع بر زبان شرفان سر دعوی گردن کشان نصحای عرب

عربا بریده و به معارضه فخرترین سوره انبیا و قرآن کردن بنابر بلغای کلمه و لطفا در کند شیده فصیح که حدیث
آنرا فصیح او را سزااست بلیغی که کلمه او تثنیت جوامع الکلم او را کمالی که قبا ی کلمه الفاس علی قدر
حق و کلام بر قامت او راست و دعوی اناسید و لذرا دم و لا فخر او را بجااست بلند رتبه که تفریل احکام
آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت
خاصه بعثت اوست و صفاتی که عظم شان آیه بلند پایه و آنکه لعلی خلق عظیم در شان او جامع
جمع ذراتها و قسم الهی در کتاب مجید بجز شریفش مهر زبان شتایشها + +

نظم

شمسه بسندت اختران	ختم سل خاتم پیغمبران	احمد و مرسل که خرد خاک است	هر دو جهان بسندت فخر است
ایمی گوای زبان فصیح	از الف آدم و میسم صبح	هر چه الف راست بعد فدا	اولی آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت	تانه تنجی زیر سربل خشت	رسم تنجی است که در روزگار	پیش پدید میوه پس آرد بها

اللهم صل علی محمد و علی آله الاطهار و صلیب الاخیار صلوة لا تنقضي بالقضاء و الشهور و الاغوام و لا تنقطع بالنظر
الذکور و الایام و سلم علیه و علیه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا و دعا و تناسی بادشاه اسلام صلوات الله علیه علی مفارقت الانام
و ابد ملکه الی یوم البیاقوم حق جل شانہ در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت الهی
بر کافه اهل اسلام بلکه بر جمیع انام واجب لازم گردانیده و متاعبت ایشان در اعلامی بن محمد صلی و شریعت احمدی
منقوض و واجب شمرده بتابیران بر هر طبقه از طبقات زمان بر هر طائفه از طوائف دوران لازم است
که بادشاه وقت سلطان زمان خود را که در سایه حمایت از اناب آفتاب حوادث آسوده اند بطاهر و باطن
القیاد و اطاعت نمایند و در جبر و سر و عادت نامی او گویند الحمد لله و المنة که این ایام سعادت فرجام بوجود یافته
زیب تر زینت یافته که فده سلاطین روزگار است و صفوة خواصین نامدار کعبه آمال انانی و قبله اصحاب
فضل و ارباب معانی است و این پردی که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضار دفع مناسی رفع طاهری تشش
خسار غیش افروخته لاله انبیا و اروانی و ساغر دست کامی جزا غ سیه و بی بهره ننده و تا عموم جهان
و خصوص کرامش خاص علم را در حلقه بندگی در آورده سرو پیوسن از آزادی مغر و بنجده نگر گس تهمت اطل
شوخی جستم و بیجااست از بیم سایش مرغان ریخته و یک بید بقصد محافض خیر برگ بید آینه خسته
حکم مایش در امضا امور بمرتب است که در حال استقبال احوال را ماضی سازد و بساط افلاک

و کلام

و عرصه خال را از مهره ایچم و نقش مردم چون رفته نظر بجای سپرد و باز و تپه و کوه و آیه و از خوف
 خلاف کیش با هم هم نشیانه و هم کلام و اوضاع زمان و احوال جهان از زمین معشش چون نبین
 تنه رستان در آرام در عهد و نشو و نما کسایت ملک شاه و سخر جاضی و در دور انباشش معنی و مخاصم خود
 شاید و قاضی در یادلی که گشت انهار در بار و نش در مخطط سال آخر الزمان آبی بکشت زار جهان داده
 و نتیجه موی و مردمی از خاندان فوت و دو دو مان مرئوس زاده گفت در یکفش با جود و اوم بلکه جود
 است مجسم گوهر گردون قدس چون روح مقدس بلکه روحی ست اقدس تجشش بحر محیط و جنب
 تمام جوشش جلوه سراب و گنبد گردون با وسعت و زینت قصر و نشو و نما کنبه حجاب طبعش اگر دیهاری
 و ابر آردی را تعلیم چمن آرائی کند قطره شبنم لولوی عانی و دانه انار با قوت رمانی گردد فردی را لیش
 اگر آفتاب را بر توی بکشد سنگ سیه لعل بدخانی و خاک پیره طلایی کافی شود ماه اگر کس نور از پیش
 کردی از کلفت کلفت و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودی هر طرف چینی که از خط خلقش سخن
 گذرد و گشتان از خجالت در خوی گلاب فرو رود آفلاس قلاش در عهدش از معامله نهی و کار دانی صاحب عقل
 ساحت و دولت و سعادت با خدمت کیست محبتش سخن تاش هر نماز و نیازی که نه بر سمت محراب پیشانی
 در کاش کند چون سجده بت مردود و بهر آردی که نه از من و بان بارگاهش جویند چون کبریت احمد و اسیر
 مفقود مدار غریز گردن بر گرد و مژده نش و در سیکر و از چرخ بیفتای و مثل اگر نه در امتثال مثال امرش
 منطقه می بست از لیل عدم نژادی قطب فلک که ثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور بت نزد عزم و اسخ
 و جز نم تابش نقطه ایست موهوم و نسبت قطره بحر محیط و مساحت اجرام بسیط و حلّی و ملائجه افلاک
 که معرکه امتحان اهل ادراک است پیش ازین ثبات فکر صائبش امر است معلوم آفتاب جهان تاب که
 روشن کننده عالم با لقای ارباب استراق نور و هدیه اجرام است و آسمان ضمیر انباشش گوشت
 مخفف و خط مور که لولای اختر شناسان به منت کشور به مقام و استوار و کور است پس ای غیب نامیش
 قوس است از عباده سداد و صواب مخزن الولد نبیره و نادر طریقه از سعادت اولیا و سعادت اعدا نشانی
 و شوکت کند و حشمت سلیمان از بزم و کوشش استانی روزی که آفتاب ولد از مطلع جلال و مشرق
 اقبال نین تن با بعضی شمع خاکسار که کانون آشکار شود و تهم تیره و درون چون شتاب رسد و ابد به غریب زوال نهد
 و اشک خوش از رخ چون انجم و شیشه نور بر اعظم خود و منعدم گردد زبانی غلظت و جلال و جوی ملت و اقبال

اعلم که در یک قبا و کشتوی در یک بدن به شمشیر بندیش بهند و سیت حساب بدان که لضرب مفرد و مرکب
 اعداد اعداد از قسمت قطعی حاصل تصنیف بر تحفه خاک ظاهر سازد و تخریجی است حاذق مدق که علم
 تخریج متن مخالفان را شرح کرده که طبیی است مزاج شناس که آب و مش بهم آبی سده مستقیان عمو و کثایم
 بلالی است که چون شب ظلم برای انتقام از افریق نیام طالع شود عدد و ارقام را علامت روز قیامت باشد
 اگر چه بدین بلال دیو الکاثر اسود افرازد این بلال بعکس آن سودا خام چنگی تمام از کانس سرخشم بی مغز در غایب
 بهر دست سر اسر آب لیکن آتش بار برقی است تمام ضیا اما معقه دار کماش پیر است کویشت که تیرش
 چون نصیحت روشنلان از غایت تاثیر در دل اعدا جای گیر است چنگی است بهرم نرم را که هر دم ترانه
 فتح و نصرت بر او کیا دولت بخواند از هر گوشه آوازه بگوشش بوش میرساند چون بلال عید سرایه صد
 نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون توبه النور مدار آفتاب سعادت تیرش از ده
 که بهشتیاق لغای دشمن از غایت شغوف دمان باز کرده بلکه برای استقبال دماش بر بر آورده گاهی که
 شهنشاه و اکاب سپاه چون آفتاب جهانباب بخانه کمان در آید روزم بدخواه کونا و شب اندویش دراز گردد
 اگر چه میرزا در قوس بال است اما اینجا حد شرف و جلال است و محش که سر و جو مبارک دولت و ستون بنای
 است چون عصای کلیم سبب غرور دشمن بی نور را بهدم منهدم و متلاشی سازد و کفره فخره را چون شجره غرور
 بی عون بکفله ایمان دانه اطاعت آرد سماک راجح آید و کین روح منسوب است بر سماک عزل تقدم دارد
 زارش هر جایز بان سنان دوزخ بر خواند فتح کار ناپدید آید قلم شیرین بکوش هرگاه نمایان شود نصیر و بهشت که بهر چه

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حشاش	و گر نرم است مشکین از کلاش
در نو حلقه در گوشش بر کلاش	یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سرشت	شود تسبیح ساز از مهره پشت
بکین چرخ اگر رخ بر فروزد	نگد در چشم مهر و مه بسوزد

زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد علم ادیس علم یحیی حیا یوسف لغات مخدوم مسجادم خلیل مقام کلیم کلام
 فرشته خصال دریا نوال اسماء مصحف جهان طراز شیرینش معارک و مغازی ابو مظفر
 شهاب الدین محمد صاحب قسره ثانی شاه جهان بادشاه غازی علیه السلام و ابجد جلاله

مثنوی

سرویش امان توانا ترس یکدلش شش طرف مفت خوان دین فلک دولت او اختر است چند بدو انش همائی کند جام سخا را که کفش ساقی است	نامور و هر بدانا ترس مرکز نه دانه شاه جهان ملک صدف خاکد کفش گوهر است سر بر پیش روی بالی کند باقی باد که همین باقی است
--	---

و از حسن اتفاقات این دولت عالیله آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قرآن ثانی می شود بعد از فتح حروف احاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشاه زمانه دانشور یگان دین پرور مظهر شاه جهان که باشد روزی که عالم پیر از مقدس جوان از چهار و نه نباید یک پرچم و خدای از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند	اسکندر نخستین صاحب قرآن از جمله اش هویدا و جهان ستانی معیشت از جبینش نور خدا یگانی کامد قرین حکمش تا کید آسمانی تاریخ مولدش را صاحب قرآن ثانی
--	---

و این دلیل است لایح و جلی است واضح بر آنکه رتبه صاحب قرآن ثانی نیز یک خط طالع این باد شاه ظل الله بوده است و ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوسش و تاریخ که نیز تمام حروف بدان ملهم شده و نظم صادر

نظم

بر شده بر تخت باقبال و تخت آن شه دین پرور گز فیض او باغ جهان خرم و سرسبز شد خضر لقا یوسف مصر و جو آمده تاریخ جلوسش ز غیب	شاه جهان ثانی صاحب قرآن گشت جهان غیرت باغ جهان از کرم باد شه کامران عالم پیر از نظر ادب و جوان شاه جهان باشد شاه جهان
--	---

و ولایت تمام دارد و بر آنکه در ازل از جامه خانه غیب خلعت شاه جهانی باین باد و دین پناه حواله شده بود

درین زمان سعادت عظمی جلوه نموده و از آنجا که این پادشاه دین پناه در ظاهر بخارج محمدی حاکم است و در
 استیصال عدل و عدل محمدی عازم حق تعالی باین صدق نیت حسن عقیده چهارپرس سعادت نامرک منقش
 نموده که چهارچون چار یاسید الابرار اسیرین بادشاه گامگارند هر چهارچون چهار خضر فری الوجود و چون
 فصل مطلوب مقصود چون چهار مرتبه اعدا و مکرر عالم دچون دوششم و دو گوش مایه سرور بی آدم هر چهار کردار
 دولت و قطب آسمان بهت و تجرید و غوطه خورشید و ج سعادت نظم هر چهار چار کن تکلیف بل جار خود
 کعبه دین و تختین شاهزاده کاسکار مظہر لطف آفریدگار عنوان محفید دولت دیباچه کتاب کرامت مردم
 چشم مردمی و مردم پروری سودیای دل مردی و دلاوری آسین بزم دوزخ شهنشاهی تحرم سرازطل اللہی آری
 بروردنش برده سخطا و از انشکوه دوم شاهزاده عالم مقدار آریس الوان خلافت پیرش گلستان جلالت
 شمع شبتستان مانای تفرغ دیده بنیادی دولت و اقبال مطاع سخطا شاه شجاع سوم شاهزاده گردون و قاف
 منظور الطاف الہی ریب اورنگ شاهی سعادت لضافت نصیب سلطان اورنگ ریب چهارم شاهزاده
 کریمی نور محمد دولت نور محمد سلطنت خورشید رایت فلک حسن سلطان مراد پنجم آری قیام قیامت ازین
 جوان بخت ازین شاهزادمانی نیت اسر و تخت گلزار چنان خرم و شادان و نظم خداوند پیران جوان بخت
 کتابست آسمان خیر و دین بخت و نیز باری بخت شاییش باد و مبارک خیر ظلال الالبیش باد و خراب
 عالم با و محمود و بادلا و گرامش نادم صورت و بعد چنین گوینده و نقر و زده خورشید الحسینی الدفی اصل
 مولود این کتابی است تحقیق باین لغات ضروری که لا استعمال منتخب است و خبر چون قاسوس تصحاح و ترمیم
 جبارت فارسی فهم حاصل شد تحقیق الفاظ و تفرج معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب عنوان باب فصل رایت
 حرف اول دوم و آخر چنانچه حرف اول باب حرف آخر فصل انشدی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف
 زوائد تا هر فاصی ذاتی از ان بهره و شود و کتاب موس که مدار و محمد علیه جبر است و در میان مردم تحقیق و تفسیر مشهور
 اگر چه بکریست بی پایان محیط است بیکان گشتل است براموری که طایف طبع انسانی مانا پسند خاطر اهل بن و دران
 نیست و این کتاب که بکریست از ان معانی کلی است از ان گلستان عاری است از ان اول آنکه بیان لغت چهار
 کرده که معنی و شکل ترا اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن بر بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان
 لغت بلفظ مکرر کرده و معلوم میشوند که کدام معنی از ان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت
 بلفظ کرده باز جایی بیکان لفظا و بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطلاق کرده و آنچه تحقیق

وخل نداد و در ده چون بیان خواص و دوی که فیضه فی طب است نه و فیضه لغت و با وجود آن اطباء متعالمی که
شیخ و سلمی بنحو اختصار و مختصر بکار برده چهارم آنکه طریقی صاحبی ح رعایت نحو و متعالمی کرده و جمعی کثیر که در
فنی صرف مهارتی ندارند بدین مکتب لغت در مانند تحمیل آنکه علامات اصطلاحاتی چند در آن ذکر کرده که تا آنرا گشتند
در بیان بعضی لغات عاجز بود ششم آنکه یک لفظ که بحدی معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا علیحدہ ذکر میکند و
در میان ابراد لغات میگوید بآنکه اختصار و ضبط لغات ضایع میکند که همه معانی را یکجا ذکر کند ششم آنکه در بعضی جاها
لغت و سهو و بیانی که لازمه انسان است در آن واقع شد ششم آنکه میان حرکت اولی کلمه با بر قاعده کلمه
قرار داده همه جا درست نیامده و اعتدال را در آنکه بعضی جاها ترک شده و او سطر شصت فتح و ضم و کسرت
در آن کلمه مسموع نیست چه شصت مختلف میشود به نسبت اشخاص ششم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات
بکلمات دیگر نموده که اعراب آن کلمات نیز بر کسری معلوم است و درین کتاب هر جا اشارتی بدین خواند
و آنچه از صوت تمام و اختتام مبین است و اللغات شاه جهانی موسوم نموده نیز حجاب درگاه و عرش استنباه
ساخته اگر چه این مختصره لایزال آن جهان و گاه باشد که مرجع سلاطین و عمار و خاقان کامکار و جمع امثال و فاضل
بمنع فاضل و فضائل است اما چون این گاه در که نوییدی نیست گاهی بخرمنی و خاری را بگشتنی مغزی
مجددی و در این بخرنی قبول می کنند امید که قبول افتد بپای منی نزد سلیمان برون عیب است ولیکن
هنر است از مودی و بر مبتعان کتب فوائد پوشیده نیست که چون شیخ محمد الدین محمد بن یعقوب
فیروز آبادی بحدیست کثیر السعادت برگزیده سبحانی منظر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر و صاحب
آثار العزیزانه مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورده بالغامات و اقار و
الطاف متکاثره سرفراز گشت و این کتاب اگر چه نه در جنب آن کتاب است و این مولف نه در برابر
آن مولف اما حضرت شاهنشاهی نعل آبی در عتب اقبال و افزونی جلال و تاید فتح و ظفر و تاید
دولت و اثر دوم آن امیر کبیر و فانی آن صاحب سران است و سخن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحب
کامکار مصدق و فواید عظیمه و منظر امور فخریه خواهد که **وَاللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ طَائِفَةٍ مِنْ اَوْلِيَّائِكَ وَصَلِّ عَلَىٰ اَمَامِنَا الْحَاجِّ الْحَسَنِ**
وَعَلَىٰ اٰلِهِٖ وَصَلِّ عَلَىٰ سَائِرِ الْمُسْلِمِيْنَ
وَبَارِكْ وَسَلِّمْ



بسم الله الرحمن الرحيم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن ابتغا خواستن ابتلا آزمودن در بلاد و سنج افکندن ابتنا بنا کردن ابد با کسر
 آشکارا کردن و آفریدن ابراز برآوردن و درست کردن و از بیماری ربانیدن و از بیماری به شدن
 البطا درنگ کردن البقا باقی داشتن ابل با کسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن
 و آزمودن ابا بالفتح فی کی یا بسیار با و ده واحد و الضم مکروه داشتن چیز را و با کسر باز استادن از چیزی
 و سرکشی کردن ابا بالفتح بی حمزه اش و این فارسی است کمال گوید میت در مطبخ تو چوب خورد و بالا بنزد
 آتش که از کبر سر بایه ابا است و و جانی بگر گفته که ع که این ابا همی خوشگوار می آید و و تجدد لطف
 نیز می آید چون با کلمه دیگر ترکیب باید مانند شور با و سکا و زیرو با ابا باید بدان جمع آب است
 و اصل آبا و بود و او را همزه کردند ابا با کسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسر زادگان در اصل انا
 بوده جمع بنو یعنی آنکه بقاعده صرفی این شده است نه جمع این چنانچه متبادر و فصح میشود و معنی بنا کنندگان
 نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء ما اجزاء یا یعنی بنا کنندگان این خانه گناه گاران اویند و صاحب صحاح
 گوید افعال جمع فاعل نیامده و همان می بریم که کلام عرب چنین باشد بنا نهادن آنها و اصحاب نیز جمع صاحب
 نیست بلکه جمع صاحب است اما صاحب موسی صاحب کاف زود قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند و
 با کسر جادادن و بالفتح موضع است ما بین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم و حضرت در اینجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب موسی گوید و ابرار العیوبی حطی و عین
 سرائی است در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و آباء مدفن پدر حضرت است ولیکن در بعضی

آنچه اولاً ذکر شده مفهوم میگردد اِسْمی بالفتح زیاتر اَلْوَا بالکسر هلاک کردن اَلْکَا بالکسر و تشدید تایی مکتوبه
 مکتوبه کردن اَلْقَا بالکسر و تشدید تایی مکتوبه پیریز کردن اَلْقَا بالفتح پیریز کاران اَلْوَا بالکسر مقیم شدن و مقیم
 گردانیدن اَشْنَا بالکسر شت کردن بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر اجزای بالکسر و برای همه اشیاء
 اجزای بالکسر و برای مجموعه و هنره مبدل از یا خبریه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن اجزای
 بالکسر و هنره اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن حق گذاردن و ورش را دسته کردن و دختر زدن بس
 کردن بس شدن بالفتح پارتی چیز جمع جزوا جلا بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن و
 اجتناب برگزیدن فراهم آوردن اجتراد و بریدن اجترای مجتهد کردن اجتناب عنون میوه چیدن
 اجلی بالفتح روشن ترا حبا بالکسر آشامیدن احشای بالفتح و شین مجموعه آنچه در شکم باشد اذل
 جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا احصا بالکسر شمردن ضبط کردن اجب بالفتح اطراف و جوانب
 جمع جنوب بالفتح احیا بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زنده و بیدار
 جمع حی احفا بالکسر در سوال مبالغه کردن و ریش اصلاح کردن بروت را بسیار گرفتن یا برهنه گردانیدن
 احلا بالکسر شیرین کردن احتطا بالکسر و بظا مجموعه بهره مند شدن احتما خود را از چیزی نگاه داشتن
 احتوا اگر گرفتن و جمع کردن احلی بالفتح شیرین ترا حرمی بالفتح سزاوارتر احوی بالفتح سیاه
 و گاهی که بسبباهی زند و گرد گردیده ترا حبا بالکسر کسی برادری کردن مصدر است از اخی و اخوی اصل
 اخای بوده یا را همزه که در ذال الشاعر ع دعوی الا غای علی الرخا و کثیره و آقا بالجمع اخ نیز آمده و برین
 تقدیر همزه آخرش مقلوب است از واد اخفا پنهان کردن و آشکارا کردن اخرا برای معجزه کردن
 و رسوا شدن و هلاک کردن اختصا غایه کشیدن اخلا خالی کردن اخطا خطا کردن خطا گرفتن
 کسی او عا بالکسر تشدید و ال دعوی کردن آرزو کردن اعتراف نمودن او نا بالکسر نزدیک آوردن
 او ف بالکسر گرم ساختن او لا بالکسر فرو گذاشتن انداختن کار کسی کشیدن فرو بستن او را بالفتح
 رسانیدن رسانیدن و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن رستن
 و عطا بمعنی دادن و هشت کلام در میان بمعنی سخن کردن سخن در میان کردن بیان کرده و بمعنی ادا که بمعنی مصدر آید
 بکسر اول و تشدید و ال خوانده اند از وی و او وی تا ویه و او او چون کذب یکذب بکذب و او او غالباً مصدر از ناقص
 وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص این باب مصدر برین وزن معمول نشده و اسم بمعنی مصدر است پس احتیاج نیست

و آداب و عبادت و فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شوند و تقصا عبادتی را بعد از گذشتن وقت کرده شوند
 اولی بالغ نکرده در بلوغ و بر تقدیر اول از دلو و بر تقدیر ثانی از فائز است او بی بالغ نیک تر در امور
 معاشن مکرده و روشمار تر اوست بختین بخیر کردن و نیک شدن و نیکبختی و چیرگی آرد و در حق الحدیث ادما باطله الاوی
 عن الطریق یعنی او فی شبه میان دو کردن چیزی است از راه که غفلت الله آرد و در آخر با کسر سخت نکست بر دهن و چیزی را
 و انداختن تخم در زمین انداختن سوسک کسی اولی بالغ نیک تر از جی با کسر سختی و جیس کردن بالغ کنار
 جمع جانی هر دو یعنی کنار از خا بجای نیکو گذشتن سخت دیدن آب از سنا بت کردن اروا سیرب کردن
 اروا با کتبا کردن یاری کردن بار شدن کسی با از را بالغ مصیبتنا ارتداد بر پیشان گفتن ارتش ارشوت
 گرفتن از تقصا پسندیدن خوشنودن ارتقا بالا رفتن آرا بالمد فکر جمع رائی اریجا بالغ نام شهرت زنام
 که حضرت یونس علیه السلام فتح کرد از عمو با کسر شده شدن از جی نیکو بختن ازان از در احقی بودن از را
 با کسر بر شدن چیزی با چیزی مصد است از واری یواری اصل نژاد بوده و او را سحر کرده و نیکبختی مقابل و برابر
 نیز آمده از را میوب کردن کسی و پوشیدن چیزی کسری سستی کردن کاری از کی بالغ پاکتر اسمی
 بغتختین اندو گین کردن علاج کردن درمان علاج اسما با کسر نام کردن بفتح نام آسمانات و اسمای تشدید
 یا تخفیف آن جمع الجمع نر حاجب نر نام نر است که در عرب جیس معروف بوده و اسماء بر تقدیر اول جمع
 اسم است که واصل سهول بوده الف و ان اند و نامی معلوب از و او است بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است و ناخذ
 از و اسمی جی سهول اول معلوب است از و و بهر و موده و آخر نژاد است اسم را با کسر شب رفتن استوا
 رست شدن آهنگ کردن بخیزی دست یافتن برابر شدن کمال جوانی رسیدن استیفا تمام فرا گرفتن
 استیلا دست یافتن استقفا فتوی نوشتن استیجا پاک کردن خود را از نجاست شناختن زانی
 نوشتن استخر خاست شدن فرو گذاشته شدن استهدا هدیه نوشتن طلب نمودن استقرا کرد
 کردن آب و جرآن پیردی جستجوی بسیار کردن قریه قریه گشتن استقصا تمام در گرفتن و بهنایت چیز
 رسیدن استخرضا خوشنوی نوشتن اسد احسان کردن لقال سدی الیه ای حسن استعدا خواندن
 و درخواست کردن استیحا زندگی خواستن شرم داشتن استسقا آب خواستن و مرضی است مشهور
 استسما شیرین آمدن بذلقه استسقا بر پشت افتادن استسنا بیرون کردن در اصطلاح خوبان
 بیرون کردن چیزی مذ حکم با قبل بکلیه الله بهر معنی الا است گفتن کلام الله تعالی را نیز نشنا گویند

استهوا سرگشته کردن استغنائی نیاز شدن استهرا پایی خواهستن استمرار کردن استهزا
 سخره کردن استی بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر اول آن است بی هجره و بر ثانی آن است با هجره استهرا
 خریدن فروختن اما بمعنی اول شائع است چنانچه شرار بمعنی ثانی است که کار کردن نالیدن آن کسی است که آرزو
 کردن اشفا واقف شدن بر چیز و بخاره چیزی رسیدن بخشدن چیزی کسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و
 شفا گردانیدن بر چیز را اشفی بالکسر و نشر بالفتح شفا دهنده تر اشفا بقاف بدبخت گردانیدن بهنج آوردن
 اشتقیا بالفتح بهنجان جمع شقی اشتقی بدبخت تر استهلی بالفتح آرزو آورنده تر استیا چیزی را جمع
 یا بمعنی جمع شقی علی اختلاف الاقوال اصغرا بالکسر گوش داشتن اصطفها بگزیدن اصغی بالفتح صاف
 اصغیا بالفتح بگزیدن جمع صغی اصحابا بگزیدن استی شکار بر اینجو کشتن لقوله علیه الصلوة والسلام کل یا
 اعمیه فووع ما کیمیه اطرا بالکسر نیابت کردن شنایش اطفا کشتن نشش و جراح اطعا گمراه کردن از حد و
 اعما مانده شدن مانده کردن دشوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند
 چنگ تفتی تفتی یعم یعنی حب تو خیر اگر دگری کرد اند ترا اعتدال از حد گذشتن پیدا کردن اعتدال بیمار شدن
 و استهلا کردن اعما بالفتح گرانها و بدناما اعترا رسانیدن و در گرفتن اعترا از بی محجه خود را کسی نسبت کردن
 اعتدلا بلند شدن و بزرگوار شدن غالب شدن و بزرگوار شدن اعتدال علما بلند کردن بر جای بلند برآیدن
 و بزرگوار کردن اعتشی بالفتح شب که دام شاعری است صاحب موسی گویشی نام ده شاعری از ذوقیه
 عرب اعفا بالکسر گناه و گذشتن اعلی بالفتح بلند تر اعما بالکسر انگشتن و بر غلاییدن اغنا
 تو نگردن کسی ولی نیاز کردن فائده دادن اغنی بالفتح بی نیاز تر اغما بالکسر بی پوش گردانیدن
 اغوا گمراه کردن اقفا فتوی اذن افشاش افشا کردن افغانیت کردن افصا رسانیدن و
 بصحافتن راز خود بکسی گفتن و کد سبب زمین نهادن در وقت سجود و باذن مباشرت کردن و هر دو را
 زن را یکی کردن اقرا دروغ گفتن کسی اقصا بالکسر و بقاف دور کردن بیابان رسانیدن بالفتح کنایه
 بمعنای بضم غی طرف اقرا بالکسر حاضر شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن عبره خوانانیدن بالفتح
 جمع قر بالفتح و الضم که بمعنی حیض طهر بر آورده است و قر و بر وزن خروج نیز جمع قر و صاب فاموس
 که اقرار و حرم استعمال یافته و قر و در ظاهر اقسا سخت کردن دلی اقصا بدم و نشستن سگ چنانچه هر دو
 در اقصا بدم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو بر بر هر دو پاشنه نهادن

و در میان دو سجده و این هر سه بهیچت در نماز علی اختلاف الاقوال احوال بالکسر علی شدن منزل و محتاج
 و در پیش گردانیدن مختلف کردن قافیهها بجز کات نقصان حرفی از عروض شعر و منزل خالی نفوذ آمدن
 و مسافرت کردن بی توشه شدن خلل شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن بی مال شدن اقمه ایزدی کردن
 و پس نام ندادن اقصا از بی فن و برگردیدن اقصا سر بایه گرفتن کسب کردن گرفتن چیزی و بکار بستن
 آن برای خوردن برای تجارت اقصی بالفتح سر بایه دار را قصبی بالفتح و در نهایت سنده ترا قصبی
 بضا و جمعه حکم کنند و ترا عیلمسا بالکسر و بی بهره و خوارم علیه السلام و چک ز رویم که وقت گذاختن بالا آید
 اکثر اکر بایه دادن الکس ابر شدن اکتفا بلب شدن و برگردانیدن و نگون کردن طرف آن مانند آن
 الکس اداغ کردن اکتفا بالفتح بمران مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی آیات
 حروف و بی گیر باشد و بعضی دیگر و بیچ کردن طرف آن آنچه در وی باشد بریزد و در آن کما زاد بالفتح و کسوف و تشدید
 فانس کنندگان جمع کات ثبت به فالجا بالکسر گذشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا بالکسر و بعین مجسمه
 انگندن باطل کردن الفا بالکسر و لایقن الفا انگندن الما مشغول کردن در بین استیاء غلبه بار کردن
 التماس بانه آوردن التماس بجای جمله ریش بر آوردن التماس بهم رسیدن بیکدیگر را دیدن التماس بچیدن
 التماس فتنه با جمع الی بالفتح و الکسر فتح لام و سکون آن و جمع الو بالفتح و سکون لام الا حرف تنبیه و بالکسر
 تشدید لام حرف استناد و بالفتح و تشدید لام حرف تخصیص امر بالکسر گردانیدن طعام و بالضم و فتح بیسم جمع میوه
 امر بالفتح کو اراتر و بالکسر و اسما بالفتح رو و با جمع معنی بالکسر اسما نگاه کردن و گردیدن در خالی امضا
 بگذراندن روان کردن املاف و گذشتن مهلت دادن از یاد چیزی نوشتن و برگردانیدن امتلا بخردن
 امترا در شک قنادن استبا بالکسر و دادن و بالفتح خبر با جمع بنا که فونن معنی خواست استجا بالکسر مخصوص
 گردانیدن کسی باز گویی استجلا و اشیدن غم و ابره و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن استجنا خیمه
 شدن انزو و اسبک شدن از طلق و فرام آیدن استقفا نیست شدن الطوار نور دیده شدن استعفا
 نرا و ارشدن خود به شدن الطفا مردن چرخ و پیش القضا بر آمدن است انقضا کم نیست یافتن
 استها بی پایان رسانیدن پیچری رسیدن باز ایستادن آنها بالکسر طردن آنها افزون کردن و دوا
 نظر شکری شکار کشته شدن النسا فراموش گردانیدن انشا آفریدن و آواز کردن و از خود چیزی
 گفتن انما بالکسر طر استینه باله جمع ادنی جمع الجمع انما بالکسر و بی بهره و ریختن و وقت چیزی رسیدن

قال الله تعالى عَمَّا يُظَاهِرُونَ أَنَّهُ إِنَّمَا أَبْلغُهُ مَا دُلَّاهُ بِالْكَسْرِ حَجَّجَ أَوَّلِي الْبَلْعِ صَوَابَ تَرْوِسِ وَأَوَّلِي وَهْمِي وَدَا
نِيْزَمُهُ قَوْلُهُ تَعَالَى أَوَّلِي لَكَ فَاقُولِي وَابْلَغُهُمْ مَعْنَى تَحْقِيقِ مَوْنِشِ أَوَّلِ أَهْوَا الْبَلْعِ قَوْلِي إِذَا خَفِيَ نِشَارُ
كَرْدِي وَبِشْرُ طَاشِقِي بِالْبَلْعِ أَزْرُو كَمَا نَفْسُ حَمِيمٍ هُوَ إِذَا دَاوِدَ هِدْيَةُ مَرْتَدُوْنَ قُرْبَانِي بَلْكَهْ بَدُونِ أَهْتِ مَا رَاهُ سِتْ بَقْتِ
أَهْلُ أَوْسَجِي سَوَاقِدُوْنَ بِكُفْتِي كُؤُوتِ رَانِيْكَ بَيْتِي أَهْمِي بِالْبَلْعِ كَمَا مَرْتَدُوْشِ آيْنِدَه مَرَايْدُوْشِ أَزْرُوْنَ أَيْسَرِ
أَتَشْ زُوْنَ أَوَّلِشْ زَنَ أَتَشْ بِيْرُوْنَ أَوْرُوْنَ أَيْصَا اَنْدَزْ كَرُوْنَ دُصِي كَرَاهِيْدِيْنَ أَيْطَا بِالْكَسْرِ كَرُوْنَ
خَافِيَهْ رِشْعَرِ دِيَا بِلَافِ مَرْمُوْدِي كَسِي اَلْأَيْطَا بِالْكَسْرِ عِدُوْ دَا كَرُوْنَ دَعْلَمُ دَاوِيْ مَخْرُفْ شَدْنِ بَرْجِيْزِي دَعْلَمُ
أَيْلَا اِنْجَشِيْدِي نَبِيْكَ كَرُوْنَ نَزْدِيْكَ شَدْنِ سُوْكَندُوْشِ مَعْجِي خَيْرِيَا بَرْجِيْزِي مَقْلُوْبِ اِهْتِ مَعْجَانِي سَلْبَقْ دَاوَا
مَسْبَلِ اِهْتِ دَايَا دُشْرَجِ سُوْكَندُوْشِ مَرْمُوْشِ اَزْرُوْنَ كَرُوْشِي كِيَا دَاوْكَندُوْشِ اِهْتِ سُوْكَندُوْشِ اِهْتِ اِهْتِ مَرْمُوْشِ اِهْتِ
مَا فَرْصَتِ اِهْتِ اَلْاَرْجُوْجِ وَدِيْدَتِ بَزْنِ كَرُوْشِ كَاهَرَهْ دَاوَحِي تَلَا اَلْاَرْجُوْجِيَهْ اَوْدُ كَرُوْشِ بَرُوْشِ اَلْاَرْجُوْجِيَهْ
كَهْ قَدَرَتِ بَارْكَشْتِ دَرْجُوْجِ دَشْتِ بَزْنِ جُوْجِ نَكْرُوْشِ عَزْمُ طَلَاقِ دَقْدَقْ دَشْتِ دَشْتِ وَابْتَقَا دَشْتِ چَهَارَهْ طَلَاقِ
بَاسْنِ اَفْتَادِ وَنَكَا حِ مَرْتَفَعْ شَدْنِ دَايْنِ نَحْطَا خَفِيَهْ اِهْتِ دَشْخَافِيَهْ اَلْكِيَهْ دَهْلِيَهْ كُوِيْنْدَهْ مَرْمُوْشِ چَهَارَهْ فَرْصَتِ اِهْتِ
نِيْزَمِ كَرُوْشِ دَرِيْدَتِ مَطَالِبِيَهْ اَشْتُوْشِ كَرُوْشِ اَبْعَادِ اَزْ كَشْتِي چَهَارَهْ اَلْاَرْجُوْشِ كَاهَرَهْ دَاوَحِي بَزْنِ جُوْجِ مَرْمُوْشِ تَلَا بَرْجُوْشِ
كَمَاهِ اَوِي نَبِيْشْدِ اَلْاَرْجُوْجِ نَكْرُوْشِ اَوْرَشِيْشِ قَاضِي مَرْمُوْشِ سَوِي اَوْرَجُوْجِ مِيْكَندِ اَيْطَلَاقِ مِيْدِيْشِ تَلَا اِهْتِ اِهْتِ اِهْتِ
سُوْرَهْ بَرْجِيْنِ بِيَانِ كَرُوْشِ اَلْبَلْعِيْ كُوْشِيْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ
اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ اَلْاَرْجُوْشِ
بَرْجَا اِيَا مِي بِالْبَلْعِ مَرْدَانِ بِيْ زَنْ اِيْلِيَا بِالْكَسْرِ وَبَرْجِيْزِيَهْ نَامِ شَهْرِ قَدَسِ خَلِيْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

باب الألف مع الباء

آب بالکرم که از راه مایه می کوفتند از آب بالفتح آنکه گی شکر کردن آب بالفتح پدید و بفتح اول شکر
 با هرگاه علف از زمین بید آنند می طعن شهر می آید و بالکسر می آید استراب بالکسر توگر شدن خاک
 شدن خاک بر چیزی نشان دادن بالفتح هم سالان و دوشان جمع ترب بالکسر اتعاب بالکسر در تعب امتحان مانده
 کردن اجتناب بالکسر جنب شدن و با هم چون آمدن اجتناب و در شدن جنب شدن اجرب بالفتح
 اگر گین اجتناب بالکسر دوست داشتن بگزیدن مانده شدن شکر و خانه برادران گشت و بالفتح دوشان
 جمع حب احتساب نمی کردن آنچه می که در مرغ منوع باشد و به شمار آوردن و چشم فرو دوشن از کسی

اختلاب بالفتح كذاه باجم حزابا احتلاب بالفتح سالماي اشتادشتا و ذهابا ي رازني در بي جمع حطب
 بالضم اخطب بالفتح انك كنوز خطبه كذاه و خبره تلخ كذاه اخطل كويند و حركه بر پشت خط سياه بعد ياب سبزي
 بود مرغی است كه از انشقاق و خيل نيز گويند اوب بالفتحين طوطي پندیده و فرنگ دانش به معاني خواندن و شگفت
 و نگاه داشت صدر سبزه اوب بالجمع علم عربي را علم اوب ازان گویند كه بدان نگاه داشته ميشود و اخطل در كلام عرب
 از ركه لفظا كذايت و ان دوله قسم علم لغت و علم صرف و علم متقاف و علم نحو و علم معانی و علم بيان و علم
 عروض و علم قافیه و این هشت اصولند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و ان علمی است امتیاز كرده ميشود ازان میان
 شعر كه اسامی عيوب است و غیر اسامی از عيوب علم انشای نثر از خطيب سبك كل علم محاضرات یعنی علم تاليف و مانند ان این جمله
 فرع اندا و سب خطه اوب اوب نادیده اوب بالضم اول فتح ثانی جمع اوب بلسنره اول به سبزه ثانی در حجاب
 بچه انداختن اوفتاب بالگسره كردن الفتح و ما جمع فب بالفتحين ارب بالکسر مضرو حاجت عقل دین و فرج و شر
 و بدی بالفتحين حاجت نمشدن نيک شدن افتادن و مضرو سخت شدن روزگار ارب بالفتح و رب بالفتح و رب بالفتح اول
 كسرتانی دانا ارب بالفتح مضرو گوش داده شد يار و زبده مضرو گوش داده بعضی گفته اند ارب ماده است و مضرو بر وزن مضرو
 نوعی است از زيرو نام زن است پخته رنگ گياهی است ارباب بالکسر و شك افتادن ارباقا چشم دشمن ارباب
 گناه كردن شروع بكارى نمودن سوار شدن بر چرخ ارب بالکسر فتح هال و تشديد باهيانه است بزرگ بصر و بصر گفته
 اند كه بيت چهار صلح است پيش از بيت و سه و سه بيت چهارده بيت دو و نه كاريز آب و نيز بادى نال و ناله
 كذاه ارباقا چشم بزرگ ساخته شدند اسباب بالکسر كرسه شدن بالفتح كرسنگي حاجت بغير بالفتحين اسباب بالکسر
 لغت و در بيان رفتن پيش رفتن است رفتن پيش رفتن اركردين مار استجلاب بسوی خود كشيدن استرباب
 نرسايندن استكتاب طلب نشن چيز كردن استحياب نرسايندن استحياب ارباقا بركندن هيزا اگر رفتن
 استصواب صواب نمودن استحياب دوست داشتن و نيكو نمودن چيز را استصحاب طلب محبت چيز كردن باقى نماندن
 چيزى بر حال كه پيش رفته است بالفتح رسنا و چيز كه بدان چيز نامى اركر پسته شود و پيويند و چيزها و اوب بالضم
 اطراف آن دورگان آن درگاه آن كذاه ارباقا بالارضا اسلوب بالضم كونه و روشن ماه و گردن شتر درنده و اسباب كلام
 يعنى انواع كلام است بالفتح محبت ملامت كردن و در منجنق چيز چيز استهيب بالفتح مجري سياه و حديد كه نيكو
 اوفتاب شد نيز كويند ضمير استهيب قوس استهيب معنی خنك بودم استهيب روزه و استهيب بالفتح كذاه سر و سياه
 اعدا كذاه كذاه نام مرده است به طبع مثل است لکن استهيب معنی استهيب طالع مشيت و لعب است

نیفتی و در بعضی کتب لغت بنامی مثلثه بجای نامی موصوفه تصحیف یافته و آن غلط است اشرب بالکسر معنی است
 کردن دعوی کردن کاری که کرد و نه بدو دل انداختن خوردن جامه رنگ و خوار شدن رنگ بر آوردن کسی که رنگ بر
 آید بنفشه باشد اضراب بالکسر کردن آید بنفشه شدن بکجا و در فراغ کند آن بر براده انداختن بالغه مانند ما جمع ضرب
 بالغه یعنی تند اضطراب خلل افتادن کار و پیشان شدن و جنبیدن اطراب بالکسر بنامی در آوردن اطراب
 بالکسر در آوردن سخن بسیار گفتن بالغه جمع طرب یعنی طرب اطراب بالغه خوشتر و پاک تر از عجب
 و عجب بیشتر یعنی انداختن دیگر کردن چیزی عجیب آوردن اعراب بالکسر بیان کردن سخن با عراب گفتن دعوی
 کردن محمی نفس گفتن بالغه عبران محرابین اعتقالات بالکسر پادشاهان را می در آوردن و بالغه فرزندان که از پیش پدر
 باشند یا پسران یا جمع معتد بالغه اول کسرتانی اعصاب بالغه بی جامع عصب یعنی استخوان استخوان شدن از غیر افراختن
 زن خوشتر از عراب با چیزی عیب آوردن عیب شدن بر کردن شک از عراب بالغه عیب بر عیب عراب
 بر گفتن کسی بعد از آنکه الکباب بالکسر بر افتادن بر و افکندن لازم و مستعد است الواجب بالغه کوه نامی بی رسته و بی کوه
 اکساب حاصل کردن چیزی بجهت خود و در زیر گرد آوردن التعلاب بالکسر بازی کردن التعلاب افزوده شدن بنده شدن
 آتش الباب بالکسر معنی شدن بالغه عظام جمع لب الباهم و تشدید با الب بالغه کردن و راندن سر القاب بالغه بها
 که دالت بر معنی یاد کند انتحاب بحجم برگزیدن انتخاب بخای نموده بیرون کشیدن بجز برگزیدن انتخاب برگزیدن
 شدن آنچه برگزیده شدن نیز رفتن انتحاب نسبت داشتن به کسی انتحاب برای سخن و دشمن شدن انتحاب
 کشیده شدن القلاب گردیدن القلاب بنفشه شدن التسمات غارت کردن القصاب بالغه بجا و بهما که کفار از آنرا
 بر بهر می کشند و می بچرند جمع نصب است بالغه ندانند نامی انتحاب بالغه نسبت با نامیب بالغه اندوختن الباهم بدو
 فی هر دو جمع انبوه است اوب بالغه بازگشتن در گریه و سرعت و ابرو و اوب بالغه و تشدید و او بسج کننده
 و باز کرده بجانب حق اما اب بالکسر پوست و باعث ناکرده یا پوست مطلق اهدب بالغه
 دراز و نازک ان ایا اب بالکسر بازگشتن و بولون رفتن

باب الالف مع التاء

الاحتمه ممال کردن جان و دهن اباحیه تشدید یا حاجت محکم هر چیز را مباح دهند اباقه و ایااره بالکسر
 کردن ابیره نمیش کرشم و نهی کشاند و سون طرف را یک فی مالت ابالت بالکسر تشدید باره و پشته هیزم
 ابابل جمع ابلا لکرامت بالغه آفت مرض بالغه بختن گرانی و نگرانی و گناه و بالغه و کسر مطلوب و

ماحت فرزند مبارک نعمتین شد بدلا از خونی که میان دو تنگ خرد کنند و بر آن شیر و پنجه و پاچه از خمر و قند و آب
و نمک و بصره که یکی از چهار برشت نیاست منهای شیدان بن فروغ الا بلای است باضم و نشد با می خفته و برنگی آبانه
روشن کردن روشن گفتن و جدا کردن انبیه بالکسر خمر و باضم گرمی که در جوب میباشد و علی است که تکرار گفتن
و علت شایع گویند و حبش را باون گویند اشاره نعمتین اما ره لفتح بقیه خبری که انده باشد انقبیه باضم و کسر فاد
تشدید باو یک پیه اشبات بالکسر قرار دادن نوشتن و بالفتح محمدان ثبات و از رنگان در کار جمع ثبت اما ستم
پادشاه او را امتداد نایع با ناکان اما ره بالکسر و بر انگیزن و بجزایندن زین را ختم کردن بر سر و بر آوردن
با داجانه بالکسر تشدید جیم مرتبان سفالین که در آن سر کرده و شات جزان کنند آجابه جیم و داجانه نیز آمده که با جیم
جیم لون باشد اجاره آوردن بنایه و ان اجاره جواب ان اجاره نیک کردن نیک گفتن روان کردن اجاره بنایه
دادن بغیر و رسیدن رسانیدن بنودادن خانه و جزان اجاره بالضم زدگار اجاره بنایه مجله و او شستن فرو گذاشتن
صله دادن بریدن کف از پیش فلکدن گذشتن بلی گذراندن ستوری لون نام کردن مصراعی کسی مگر گفته باشد
یک قافیه طاوکی آل درون اجاله بالکسر گردانیدن جولان دادن اجنه بفتح همزه و کسرون بالکسر غران بازو که آو میان
جمع خراج بالفتح اجنه بفتح همزه و کسیر تشدید لون بجهاد که در شکم او باشند و در کمر او و جمع جنین عوام جز را در جمع
استعمال کنند فان غلط است احاطه کردن و گرفتن و دوختن احاله بالکسر حواله کردن ام و حلیت کردن محال گفتن
بر پشت است بر یکسان شدن احاره بالکسر در همه جواب بازه دن احسته بالکسر فتح لون کینه و تن خشم گفتن
احد فته باضم افله احبات بالکسر رفتی کردن آرام گرفتن بل اجیم بفتح همزه و کسر و فتح یا خیمه پیشین و اولی
استه منازل فرج و مفرد بر و آمده اخاضه بالکسر و آب آوردن سوره را اخوه نعمتین و تشدید
واد برادری و بکرا دل و سکون خا و تخفیف و او برادران صاحب مجمع البیان گویند اخوه برادران که از یک مادر و
پدر باشند اخوان برادران یک مادر می یک پی اخت باضم خواه و مانند آن اوره باضم طلی است که در خایه
شود بواسطه نزول و طریقت و کسری خایه اداره بالکسر گردانیدن و گرد کردن او انه بالکسر ام دادن بوده خبری
فروختن خبر دادن اولاده بالکسر مطروب او مته باضم رنگ گندم گون رنگ سپید که در خمر باشد و بویا
و ستاره و نعمتین باطن پر اداره بالفتح الت حصول چیز او دات جمع او انه بالکسر گردانیدن او انه بالکسر
آشکارا کردن برانگیزه کردن و پاشیدن ببل و تمام پاشیدن حوض کوزه او انه بالکسر چنانیدن ارانته کسی را
بکان فلکدن شکله دن ارا حله سون اسلین ارا حله شایه آوردن سوره و شب چنانیدن چهار داد

کزیده شدن و مردن یعنی بستن ساینیدن و فتن کشیدن بوی چیزی دریافتن اراوه نمون شناسانیدن
 ارا و خوشن اراقه ریختن بپاشیدن ارا یکم بفتح تحت ارجوحه بالضم لیسانی که هر دو سر آن بدخنی یا جابجا
 بندند و دو کان همایشان بینند و ازین طرف بدان طرف کشند اراضه یعنی کرمی است چو بخوار ارضیه بفتح الف و ک
 اول سکون تا و کسر عا و شد بدیافانی خوشحالی که رود در سبک عطارد و انرا حته و از اراقه در کردن ارضه بفتح و
 زاده شدن بدینهم بهار و جمع زمام اسامته بالکسر چنانیدن بالضم ضمیر درنده و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله
 اسالمه و ان کردن اساره بدی کردن استجانه قبول کردن و جواب گفتن استعانه بیاری خوشن و زار
 پاک کردن استعانه بخین مجده و نامی شسته و یاد چو است استعاده بگفتن سخن باز آمدن باز کردن چو است
 استعاده بدل جمده و او است خوشن پناه خوشن استفاوه فائده گرفتن استجاره بجزر نه چو است
 استجاره بخامی جمده بتری خوشن استمداره گردن استمراره طلبنیات کردن استشاره طلبش
 کردن نگاش کردن ضرب شدن استطاره برانگنده فاش شدن پانیدن استعاره بعاریت خوشن استنا
 روشن شدن استجازه برای چو عطا خوشن داب خوشن استفاضه بخوشن و برانگنده شدن فاش شدن
 استحضانه انم خون روان شدن زن و به طه مرضی استفاضه بهوش آمدن استحالته محال ثمر در محال
 شدن انفال بگردیدن استطاله گردن کشی کردن دراز شدن استماله بهسوی خود میل دادن کسی بالضم خوش
 استفاضه است شدن است پشیدن استکانه فروتنی کردن زاری کردن و گردن نهادن اسوه بالضم
 الکسریثوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا کرده میشود قال السدکان لکم فی رسول الله اسوه حسنه
 اسطاره بالکسر اسطوره بالضم سخن باطل و نه و اساطیر جمع اسطوانه بالضم ستون اساطین جمع اسطانه
 بالضم اول ثالث و تشدید فاجوب یا بین استاده که مردم بران پانند و چوب بلارا ساکف گویند اساکفه بفتح
 فتن گران صنعت کاران جمع اسکاف بالکسر اساوره دست بچینا و سواران سپان نام قوی است از
 عجم در بصره و سفینه کبیر حمزه و فتح فاد سکون نون فتح جمع چیزی است که بر آن آب بگیرند و در دوات کنند و از
 ابر کهن و ابر و نه خوانند و گویند حیوانی دریایی است زیرا که چون دست بر و نه خود را در کشد و چون بمیرد
 آنرا با سحر اندازد و اسلیه یعنی سر نیزه و سر زبان و سر مرغ اسکره و اسکره بالضم مرغی که مغازی بچ
 منتقل آب گیرد است بالکسر مقعد و حلقه و بر شتات بالکسر را بکنده کردن و بفتح چیزی نامی پرانگنده
 جمع شیت استاوه بالکسر بلند کردن بام و برافروختن بنا و شناسانیدن با و از بلند خواندن اشاره

بالکسر بگفتن بر مرد و فرمان اشیا عظمیٰ شکار کردن برکنده کردن لعل پشیدن انداختن بچرخش کردن بازگردانیدن
 اصحاب پشیدن یافتن جوین صلو گفتن اصناف از بهر انداختن بسیار شدن ضایع اصحاب بضم که نمندی که روز
 عید ضعیف زبان کرده شود اصطلاح بضم آنچه مردم را بجنده انداخته اند روشن کردن روشن شدن اصناف بضم بختی کردن
 میل ادنی مضاف کردن کلمه بکلمه تصدیق حد کردن افزون کردن چیزی نسبت کردن گداز و فرو گرفتن و ملجأ کردن کسی را
 بکار می و انگشتن کار خود را بخود پناه دادن اطاعت بکردن سیده شدن میوه درخت اطاعت بکار کردن
 و انداختن اطاعت خویش کردن بخواه بگردانیدن استیجا کردن اعاده بازگردانیدن اعاده بزال معجزه در پناه گرفتن اعاده
 عاریت دادن اعاده سیاه عیال شدن پوشیدن شدن فرائض را که کردن بچرخش کردن میراث اعانه باری دادن
 اعانت بالکسر طلب کردن دکاری گفتن که از آن سیرین شدن سیر شد اعانه بوز بایکسیدن باران دادن اعانه
 عارت کردن بجز یعنی زین نشیب فتن سخت شتاب فتن بشتیب فتن فرود رفتن چشم در میان نیکت بیدن بسمان
 اعلا و طعمه بضم سله که مان کسی در غلط انداخته افاده دادن افاده بضم بسیار کردن فرویزانیدن آب و
 خبر رسانیدن گفتگو کردن در حدیث و قصه شروع کردن بازگردیدن بر کردن ظرف ریختن شک آب بر خود ریختن
 بیکبار روان شدن مردم از عرفات افارقه فروز گردانیدن افارقه بچرخش اسکن افقه تیشب رحمت بفا سی گفتن
 افات حج افات مسیح کردن بگفتن از گناه افامه بستاندن و بر پا کردن و بر پا شدن و دست داشتن درست کردن
 و دست کردن افات مسیح از دهن چهره نگارندن الکته بختین زمین پشته بلند اکامه قمره بفتح حج کسری بکسر و فتح الراء
 معرب بودی لقب نوشیدنی اولاد و الکته بفتح و کسر کان تشدید لون پر و جامع کن بالکسر تشدید لون البیضاء
 قطعاً و جزاً مصد مروت اربابا نگیرد و میافزیند بیکبار بریدن و لام لام تعریف است صیغه به است الفقه بضم بختین
 الامه بالکسر م کردن الیمه بفتح و بند گو سفند و مقصد آدمی و گوشت پنج انگشت بزرگ و گوشت بن ران الیمه بالکسر
 حالت بخاره و چیز که سبب حصول چیزی شود و جوی که خمیه الاجوق بهان بر بکنند اما نه آنچه یکسبب سازد و این
 بولون اماره بالکسر امیر شدن امیری بفتح فان و لا و وقت و هنگام و عده امارات جمع و بفتح و تشدید بریم
 کننده نفس اماره یعنی امر کننده بجهت اهره بالکسر امیری اهره بالکسر فتح الثالث زن امست بفتح کج شدن
 و سر کشیدن سر بالا شدن و انداز کردن و وقت خیری پدید کردن و زمین و شتیا خرد و جایی بلند اما نه بالکسر
 پیشانی کردن و پیش نازی کردن بضم نام زنی است امه بختین کنیز و بضم اول و تشدید بریم گردی انسان و بگویند
 و پروان بنیاد و مردم که جامع خصوص مقصد مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت مادر و فرود و ممتاز و دین

و بالک و تشدیدیم نعمت طیلون و دین امیدم به الفتح و تشدید یا یعنی و باضم و تشدید یا در غ و آرزو و مراد و
 کتاب خواندن اما فی جمع اما مع میرانیدن و فرزند مرده شدن اما طبعه و در کردن سوزانیدن اما الفتح و ایل و ایل
 اسباب رویدن و دینیدن اما الفتح فاشوس بودن اما به بازگردیدن بسوی خدا می شود و بازگشتن از کارها
 به انار و روشن کردن و روشن شدن جابر علم کردن شکوفه آوردن و درخت اما خسته با کفر غری مجرب اما بنیدن
 اشتراک اما تیره بالفتح سنی و شوشن یعنی اما به بالفتح استسکی وزن استه آئینه بالک و کسرون بطرف جمع اما چیزی
 بغایت کرم الفتح کسرت و فتح فاد کسرت آن و تحقیق حای همه و تشدید آن بنیه یا به حب فاشوس گوید چیزی است
 نزد و کار شکم بزغال شیر خواره که هنوز گاه و دانه نخورده باشد بیرون آید و در صوف و خزان بیشترند و چون غلیظ شود
 نکاید از د و بکار بند و هرگاه که آن بزغال شیر خواره گاه و دانه نخورد آن نفور را کسش گویند پس تفسیر صاحب الفتح را
 بکسش خطاست و عرب گوید استکسرت الالف یعنی الفتح و تشدید کسش شده و تشدید صرح گوید الفتح شکسته بزغال که
 بنور علف نخورده باشد و این کلمات ظاهر شد که الفتح شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرکین میشود
 نه بنیه یا به که در شیردان از شیر هم پرید پس اطلاق الفتح بر پیر یا پنج مشهور و در کتب اطباء مسطور است از قبیل
 اطلاق محل است اراده حال چنانکه سقمو نیا گاهی است که عصاره مسبله دارد و در کتب طب بعصاره آن اطلاق کرده اند
 و غالباً فطری علاصه و در کلام عرب برای متجانی نیافته اند الفتح بالفتح تنگ عار اما الفتح اول کس و سیم کسرت اما ل
 جمع صاحب موس گوید انما به حرکت الف مبر حرکت سیم آمده و بر این تقدیر انما به نبه روش توان خواند اما مشهور
 اول است انمو به بالضم بندی اما فته بالکسر شدن بلند شدن الطاقیه بالفتح و بالکسر سکون النون
 که الکاف و فتح بای تخفیف شهری است عظیم در ملک م که در آن دوازده میل است و مثل است بر پنج کوه و
 بسیار اوقیه بالضم مقداره دم و پنج سیم دم و از حدیستفاوی شود که اوقیه چهل دم است و پیرمضون شده
 این است که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود اتفاق زکوة واجب شود لابد است دم او عیبه بالفتح ظر فها
 جمع و عا بالکسر و ارجیه بالفتح و قمرال خراج و مانند آن معرب اداره بالفتح اولاته بالضم و بواو غیر مفوظ خدا و
 و این صیغه بر آن موش است پنج ایل و بواو غیر مفوظ برای تذکر اسیع بالضم ساز و یراق اما الفتح
 بالکسر خواند که دن اما الفتح بالکسر است کردن و نگا بداشتن *

باب الالف مع الشا

اش بالفتح و تشدید بسیار شدن انمو به شدن گیاه اما ش بالفتح بسیار شدن انمو به شدن گیاه در

و متاع خاندان و احداث امانت بافتح قریب جمیع حدیث البتحتین احداث بالکسر نوید کردن و حدیث کردن حدیث کردن بافتح مردم نو خاسته و چیز نو پیدا شده و میکنند همی و صریح حدیث البتحتین احداث خبر با و افسانه باجمع اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احداث است ارش بالکسر مرثا بودن و میراث و اصل و کار قدیم که نورانیت بدیگری رسد و خاسته و بقیه چیز و بافتح اخروقتن آنش و بر الیختن فتنه میان قوم و بافتح غایت استحداث چیزی نو پیدا کردن نو آوردن استحدث بالفتح آشفته موسی و گرد آلوده موسی اضعافات بالفتح و ستیهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته جمع ضعف بالکسر و اضعافات اعلام خوابگاه پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت غلط انطباعات بر الیختن شدن انباشت پرانگنده شدن انماش بالکسر و انش البتحتین ماد با هر دو جمع انشی بمعنی ماده انش آبرن نرم اینماش بالکسر و بتقدیم بایرون ماده را دان

باب الالف مع الجیم

الجب بالفتح روشن و آشکارا و دشوار و دشوار شدن متخلف کشاده ابر و ابرج بالفتح چشم سخت سفید سیاه و نیکو چشم ابرج بالکسر چوبی که بآن مسکاز است جدا کنند و آنرا نمحضه کبریم دفع خای مجبیه نیز گویند و بقایسی شیر زه اش گویند و ابرج بالکسر شدن ابرج بالضم و تشدیدیم معرب تیج ابرج بالضم تلخ شدن بالفتح روشن ابرج بالضم تلخ و بالکسر تلخیهای که راجع است بالضم ابرج بالفتح زبانه زدن آنش ابرج نیازمند کردن احتیاج نیازمند شدن ابرج بالفتح نیازمند تر احتیاج جستن عضو و در بودن و کشیدن بچراشیر باز کردن خراج بیرون کردن اولاج بتخفیف دال اول شب فتن بشدید دال آخر شب رفتن ابرج بالکسر و بچراشیر بالفتح راهما ابرج بالفتح سیاه چشم ابرج و ابرج البتحتین بر الیخته شدن بگو خوش بوی خوش دادن و دارو خوشبو که در طعام کنند و بهر چیز بواج بالفتح قدر و اعتبار و آرایجا گویند ابرجند و این فارسی است از تحاج جنبد و لرزیدن از و ابرج قرین و جفت شدن با هم از علاج جنبا نیدن بر نیز نیدن حرص گردانیدن بکوه و لالت کردن کسی ابرج بالفتح و تشدیدیم باریک کشا از ابر و و کشاده ابر و و جانور فراخ کام و بتخفیف نوعی از مناک که بطریقه شش طاق خمیده می زند از ابرج و ابرج بالجمع از و ابرج بالفتح جنبتا و صنفها و صنفها استللاج اندک اندک نزدیک گردانیدن لعذاب فراوان دادن نعمت در حال محصیت اسفنج بالکسر همان سفنج که مذکور شد استخراج از خود چیز بیرون آوردن خود را کردن استخراج سخت شدن پو و طلب علاج کردن استخراج مزاج دانی کردن استخج بالفتح و تشدیدیم شکسته سر استخج بالفتح اگر یک خانه ندارد

اعوجاج بالکسر کشیدن اعوج بالفتح تنگ اعوجج کج افواج بالفتح کردها جمع فوج الما ج بالسر
 حریص شدن شیرجه بخوردن شیرناکه الیهما ج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیرامشاج بالفتح آنها و غنمای هم
 آینه ج میخ آملج بالمعرب اند و صاحب قلموس بغیر مد بروزن افضل درده اقمراج آینه کشیدن چهره
 بخیز آنج بالفتح معربانه افوفج بالضم عرب نمونه و صبا قلموس گوید صحیح نمونج است بحذف الف فتح لون
 او و اج رکبا جمع و وج بفتحین اوج حرف بالای چیز معرب اوک که کلمه سندی است چنانچه مولانا عبدالمعلی بر چند
 در حاشیه شرح چینی گفته و بعضی گفته اند معرب او ج است و این نسبت شهرت ابروج اسمی تشبیها که رنگ چشم دراز
 ایارج بالکسر و فتح الراء مخومیست مهمل مشهور مغرب ایدره یعنی دو آهنی ایارجیه واحد ایارج بالکسر شهرت
 از شهرهای فارس معرب ایک از آنجا است قاضی عضدالدین صاحب ملوف و شارح مختصر و منتصر

باب الالف مع الحاء

الطح رفتن کاه آب و میل که دران سنگریزه بسیار باشد و نیز فنج بسیار بخواهد بطح جمع ابراج بزرگ گردانیدن
 و بکشت افکندن و بسختی افکندن التصاح بالکسر تشدید باروشن شدن اجتراح کتساب کردن اجماع بالفتح
 آنکه از دوستی سر او بخواهد شهاب بالفتح تشدید الحاء سر فرو کردن ابریح بالکسر تشدید استصباح چراغ
 فرا گرفتن استنقاح یاری خواستن و کشودن استرواح حجت یافتن و گرفتن شهاب بالفتح شخص و کالبد
 اشباح بالکسر و الضم حامل و زیور که زنان گردان اندازند و اصل و شاح بوده اصباح بالکسر تشدید از حالتی بجا
 و در صبح رفتن بامداد کردن بامداد و بالفتح بامداد با جمع صبح اصبح خبر ووشه ورنده و سرخ رنگ نام طلع
 از ملوک این که از اجداد امام مالک است و تازیانه های اصبح بدان منسوب است اصبح دست تراصفاح
 بالکسر سائل رد کردن پسین کردن چیز و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن مطهق علی الحق یعنی
 دل مومن مایل کرده شده است بحق اصلاح بصلح آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح
 باهم دیگر صلح کردن بصلح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح فیر و یافتن رستن
 و باقی ماندن افصاح تازیانی بانی فصیح زبان شدن آمدن عید ترسیان و روشن شدن صبح و خالص شدن
 شیراز فله اقتتاح کشودن آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افطح بالفتح پسین سر افطح آنکه ب
 زیرین او شکافه باشد اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی قایل و فکر السح تنگ و زین
 الحاح مبالغه کردن کار و دستان ابر و دایم باریدن الواح چیزها پسین ادا سخوان و جوب و غیر آن

از راه و غبت خواهرش نازن انزال شدن در پیش شدن قال علیه الصلوٰه و السلام + افضل الناس لمؤمن خروجه
از دیوار و از دیو شدن از راه و بگوف و دین از راه و بالفتح پد قید است یمن که قید را با آن میخوانند اسد الفتحین شریف
بر جی است و پد قید است که قید را با آن میخوانند و تر رسیدن در پیش شدن از دیدن شمشیر و خشم گرفتن شمشیر
اسد اباف نام شهری است نزدیک همدان و بهی است بنیشا و اسو و بالفتح سیاه و فارسیا و نجشک مرد
بزرگ تر و عرب قال عم یثیت الی الله و الله حمدا و اسودان آب و خرا و مار و کر و دم و حب قاس
گوید اسود مار بزرگ آنا ظاهر آن است که اسود مار سیاه باشد و صاحب طرح گوید اسود مار بزرگ سیاه
اسعدا و بالکسر باری دادن و بگنجت کردن استهما و بالکسر پشت چیزی دادن و بگنجت کردن چیزی را باری
دینا به کسی بودن حاضر کردن و نسبت کردن حدیث کسی بالفتح جمع استفتین و سنج چیزی که به آن تکیه
کند استهما و پشت چیزی دادن و دینا به کسی استهما و بالکسر بخت چیزی بخت نمودن باری
خوشتن استعدا و ساخته و آماده شدن از برای کار استعجا و دور شدن دور چیزی بودن و دور شدن استعجا
گواهی خوشتن حاضر آمدن نشینیدن استعجا و طلبیدن چیزی کردن برای خوشتن شستن نهیمت دادن
خود را برای خوشتن شستن استعجا و بیدگی گرفتن استعجا و تنها بکار بیستادن متفر و بکاری شدن +
استعدا و طلبیدن چیزی کردن استعدا و دور خوشتن استعجا و تلاش فروختن استعجا و چیزی را
تیز کردن موی زبانه را تر شیدن استهما و بالکسر گواه کردن و دیدن حاضر کردن و دیدن نمی ندی از مر و جد شدن
و بالفتح جمع شاید استعدا و سخت شدن سخت کردن سخت گرفتن دیدن استفتین تشدید استفت
و بضم شین منتهی قوت چیزی قال الله تعالی حتی اذا نزع الله قوته فان ما بین سیزده سالگی و سی سالگی
اصطفا و شکار کردن اصفا و بالکسر شیدن چیزی بند سخت بر نهادن بالفتح بخششها و بندنا اطرا
و بالکسر تشدید طاعت شدن کار و بی یکدیگر شدن استعجا و از ن فرمودن اعتضا و دبار و بی خود کردن چیز
را باری گرفتن از کسی عجا و کار کسی باز نگه داشتن تکیه کردن بر چیزی قصد کردن اعتها و با نادن عا
گرفتن اعتها و در دل گرفتن فرار دادن دل سخت و محک شدن چیزی اعتها و بشا آوردن سمره شدن
و عده شدن زن اعتها و کسی بنده خود کردن اعدا و بالکسر ختن آماده کردن بالفتح جمع عدا و افراد
بالکسر تنه کردن بالفتح جمع فرار و اعتها و کم کردن دنیا یافتن مقتضا و میان رفتن در هر جزو را هر است رفتن
اقلید و بالکسر عرب کلید الحما و میل کردن مجاهده کردن و کور را به صاحب غله نگاه داشتن تا گران شود

و شکر نمودن در جمیع اوقات و ازین حق بگریختن و در عهد مملکت کردن و شکر کردن التماس و میل کردن
 پناه بردن ازین بگریختن الی بفرستادن تشدیدال مراد و سخت خصومت آمدن و بالکسر کردن و در وقت مملکت
 و بکسر قلم دادادن که می آید و در اجرت آبادن چیز را و بفتح جمع مد و جمع مد بالضم و آن بیایه است ایستادن
 کشیدن و بلند بالاشدن افزون شدن آب و بفتح غیث غایت نشانیست عمر و در تریز جا و غضب آمدن و بکسر سیم سیم
 یا بسیار شگفتی پر و شهری است نزدیک به یارب که الحال آنرا قهره جمید گویند و از آنجا است سیف الدین آمدن حاکم
 احکام الاحکام اهر و جوان بی ریش شاخ دخت بی برگ و آبی که در میانه باران او اگر و اگر و موسی نباشد
 اار و موسی بالضم جمع احمی بزرگ تراجماد و ابا جبرگان السند و بسته شدن القیاد و رام شدن فروتنی نمودن
 کشیدن شدن انحراف و تقدیر شدن القدر و خوار شدن و برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسم علم جنس است
 آمدن و بفتح همایان او و بفتح بجز آوردن گران بکشد و شکر کردن و کج گردانیدن نزدیک بغروب سیدن آفتاب
 و نام مردی است و بفتح کجا و واحد یگانه او تا و یخ جمع و تد او را و دعائی که دائم بوقت خود خوانند او را و
 فرزندان او ابر و حشایش قافیای مشهوره و متعارف اید بفتح سخت شدن و قوت و ازین جاما خود است تاید
 و تنوین کسر و استماع یدایا و بالکسر خاک که اگر جوخ و خیمه پیشه یک میمنه میسر و بسیاری شتران و
 چیز که حکم کرده شود و چیزی برده و کوه محکم و قبایله از مسجد تشدیدال دفع بسم ایضا و بالکسر برده بر روی چیز
 انگشتن و در بستن قال الله تعالی و انما علمتم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و فرمودن چیزی بر کسی وارد کردن ایجاد
 در جود آوردن و توانگر گردانیدن ایضا و وعده دادن و رسیدن ترسانیدن ایضا و التماس و التماس و التماس

باب الالف مع الذال

اتحاد و بالکسر تشدید تالی مسوره و از گرفتن اجتماع و اتحاد و بریدن اتحاد بفتح گرفتن و شروع کردن
 و زدن و بضم و بفتح اول و کشتن آنکه در چشم دارد و بفتح جنین نگواری شتر که از غیر اتحاد با سیری گرفته شود
 اتحاد و بالکسر از آب سبیل که در جانی مانده باشد و یعنی که بهت خود یا پادشاه گرفته باشند و آبگری که در
 بیابان باشد و بالکسر الف و سکون ذال زانی و برای آنکه استخوان و غالب شدن و دست یافتن
 استنقا و رانیدن استنقا و مزه یافتن خوش شدن التماس و مزه یافتن الفا و روان کردن
 و روان شدن و بضم و بفتح و شیر و خمر چیزی بگذرانیدن الفا و بضم و بفتح و بضم و بفتح و بضم و بفتح

باب الالف مع الراء

اسرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و سوار شدن بر کوه و قبول کردن حق تعالی حج کس را و در بیان
 سیر کردن و بفتح نیکو کاران جمع بار و بر به تشدید اسرار بفتح بر شدن کثرت و بیش دادن سگ و در طعام و
 وخت خوار شدن دادن و بالکسر جمع ابرو و معنی آن گذشت اسرار بفتح اول و فتح ثانی کمان و رگ ل که
 به پشت پیوسته است و بفتح الف و با و سکون هاشم بن ا و حسب فاموس گوید اسرار پشت در پشت
 گردن و هفت اندام و جانب کوتاه از پر و گویا خشک زمین پاک نیکو که سبل بران بلند نشود و پشت موضع گرفتن
 کمان شهر است بزرگ میان قزوین و زنجان شهری است بنواحی اصفهان محراب اسرار یعنی مادر الرحی کوهی است
 بحجاز انست و شهر نکست که اسرار که بعضی شهر است بفتح با است و سایر معنی اسرار با اسرار مردم بریده بی فرزند و
 ماری است کشنده زیان کار و آنچه عود ندارد و از توشه آن هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از غنم متغارب
 و لقب بخیر بن سعید که تبریه بالف که جماعه از زیدیه بدان منسوبند اسرار گنده دهن اسرار بضم حاء مملو دریا اسرار
 ابابیر توایل که در طعام میکنند اسرار بالکسر یاد کردن اسرار بفتح گیر فتن و شتاب ثواب اول روز و بفتح
 و خزان و شوق و یکبار بر بند اسرار جمع بکر است فی الحدیث فی مناقب علی رضی الله عنه کانت ضربات علی ابی طالب و اسرار
 و اذا تعرض قطعه یعنی زخمهای علی بن ابی طالب یکبار بر بنده اند اگر بر سر زنده نام بطول می شکافد و اگر
 بر پهلوی زنده سر بر عرض می شکافد البصار بالکسر دین و دیده و گردن پیدا و روشن شدن و بفتح دیدن
 و بینایی با جمع بصیرت کار نو با و چیزی فرار فتن بادل چیزی رسیدن یاد کردن و با و از جای رفتن
 اسرار و بضم چاوش و پایا و کوال و کودک رسیده بگوخ اسرار بالف ضم شهر است در کرستان که اسرار کبر حضرت
 صاحبقرانی امارت بر نه در انجازه این عالم فاجرت نمودند و بعضی گفته اند که فارب که مولد الوصل فاری
 است همین است و بالکسر از فتن دست را بر زخم شمشیر و در انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب
 خرد اسرار و از آن بزرگ طفلان است اسرار بفتح جوهر شیشه و نقل کردن سخن بالکسر نشان پس چوب و اسرار
 و بفتح نشان نشان زخم و سنت رسول عام اسرار و شروع کردن کار شی عدم کردن بالف ضم و نصبتن اسرار
 نشان جراحت که بجای زدن اسرار بفتح خالص برگزیده اسرار بالکسر سوره دارند اسرار و در دین
 و بفتح مبداء اسرار بفتح مردودان خود مبدون و اسرار شکسته پیوستن و فرود آمدن و مرز اسرار بتوین
 اسرار بجمعی سبب جمع چوب اسرار بضم خود اسرار بضم خشت پیخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام
 مراد اسرار اسرار که در روزی نبیند اسرار اسرار اسرار اسرار اسرار اسرار اسرار اسرار اسرار اسرار

و شما که در کشتن و در جیدن احرام را از اداگان و احرام البقول ترکانی که خام خود و شوقند احبار بافتح مدام و در نمندن
 و احبار بنوعی عالمی شدن احوال که بسیار چشم اول بسیار سیاه باشد و پدید بسیار سپید باشد و نام مشتری احمر رخ
 و عجم و موت حمروت سخت قتل احضار حاضر کردن و دیدن اسب احضار شدن و در صحرای کردن و دوا شدن
 از حج باز آمدن احتکار رنگا به شدن غله و خردنی برای گرانی احتضار شهری شدن حاضر شدن مکرر و دیدن
 اسب حاضر آمدن احتقار خوار شدن خوار شدن احتیاج حیره ساختن احتیاج بافتح سنگها جمع حیره احتضار
 گوناگون و نزدیک ترین و رفتن اخبار بافتح نیکو تران و نیکان احضار سبز شدن احضار سبز سیاه
 و اسب تیره رنگ که با فراسی نرادره گویند و آدم گندم گون اخبار با کلسه خردن و بافتح جمع خبر اخبار را کلسه
 خود را در خط افراط و بافتح بلانا و قدر و منزلتها اخبار با کلسه کاشتن در زبان نین آخر با کلسه خرابین چنین
 آخر با کلسه و فتح هائیکه دیگر احتیاج برگزیدن بخوابش خود دل بر کاریستن احتیاج ریاضی موصد آزمودن +
 احتقار شکستن اوبار با کلسه شدن از بین آمدن و پشت ستوریش کردن در پیمان چنان تابیدن که
 دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بار آورد و بافتح جمع و بصیتین مجبی پس از بسبب نینده او و او را که در شهاب او را در
 با کلسه خفتن باران تند و دل کردن بیایی و پیوسته کردن بخشش دروان شدن شیر او و اخبار با کلسه شدید دال
 سخن کردن یعنی ذخیره کردن او کار با کلسه شدید دال محله بیا و آوردن پند گرفتن او کار با کلسه و بدال محله بیا
 دادن سبزه زدن و بافتح یاد گرفته و اخبار با کلسه گیاهی است خوشبو آوار با کلسه ششم از ماهی روی
 او و بافتح تیر روی از بافتح یاری کردن سیر و دقت و ضعف احاطه کردن پشت باضم جاییستن از او و با کلسه
 هر چه از او با کلسه پدید یاعلم خلیل الرحمن و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدید را بر اسم عم است و اهل توابع گفته اند
 که از عم را بر اسم است و نام پیدش تاریخ است و عرب بسیار است که عمر پدید گویند و احتمال دارد که اب و قرآن
 معنی عم باشد بنا برین قول اهل توابع مخالف نص کتاب نیست از او را با کلسه ساخته شدن و کلسه بر جاده
 دوختن بافتح کلسه از هر سپید و از هر و جو افردی در روشن نرواه و کا و نرودنی از او را با کلسه روشن
 کردن چراغ و مشکوفه آوردن درخت و گیاه و بافتح شکوفه و همچنین از او بر جمع از او را با کلسه چاروی
 که بویملان بندند و شوار و زن پوشیدنی و عفت و پیش از او و جاده برسانیدن و بانگ کسی نردن
 و باز داشتن استعجار و فروخته شدن کشتن بر الیخه شدن استعصار مینا شدن استعجالی فرابوی
 داشتن که از کجای آید و طلب آمدن با کلسه کردن که از کلسه طرف می آید قال عم + از او را با کلسه البقول

فلیستخرالرج استخفا لیست زن چیری در وسط خود و بعد از آن حرفه سپین بر موضع مخصوص کردن بر
رفتن خون حیض استخسار زنده شدن اسرار بالکسر پنهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن سخن کسی
و بالفتح نهان نمودن خطائی که گرفت است باشد اسرار خط ناکه پیشانی باشد اسرار بالفتح همه انقضائیکه بدیده و اسیر کردن
و آفریدن و بجان بستن بالان اسرار بالکسر و ال اسیر بالفتح بندی استکسار بسیار سخن بسیار انکاشیدن
بسیار یافتن چیز استکسار کردن کسی کردن استفسار پرسیدن طلب بیان کردن استظهار یاری
خواستن یا گرفتن پشت پناه شدن قوی پشت شدن از بخواندن استقصا یاری خواستن
استعجا را آبادانی خواستن زندگانی کردن استعفا از امرش خواستن استمداد از پس فکر گرفتن
و آخر کار اندیشیدن استعفا را آرام گرفتن ثابت شدن استمرار استوار شدن روان شدن و پیوسته رفتن
استمرار پنهان شدن ماه استسار شاد شدن طلب زنده رساندن استدار در برده شدن استطار
نوشتن قال الدیقلی و کل صغیر و کثیر استسعا ر پنهان شدن ترین دل استنشار بالکسر و الون و
نشی ثلثه افشاندن بینی اسوار بالفتح دست بچین اساو جمع سو بچی پاره شهر نیز آمده اساطیر
افسانها و خنما و شتمانی مائل جمع اسطوره باضم یا اسطاره بالکسر اسعار بالکسر رخ کردن بالفتح رخسار جمع صور بالکسر
اسعار بالفتح نهان جمع مراسمه کندم گون اسکار مست گروانیدن اسفا بالکسر روشن شدن بر روشنی نمایان
صبح کردن بالفتح سفر و کتابها استار بالفتح پرد ماه و بالکسر چهار عدد از هر چیز چهار مثال و نیم و بعضی گفته اند ده
نگار شدن روشن رقم نیز گفته اند استعمار شهرت دادن و شهرت یافتن استمهر بالفتح گفت و با مشهور تر و بوم
ماها جمع شهر استعرا عر و عرافت بر روی گرداگرد و سم سمند و الکیدان او پر موباشند و نام شاعری است و فیکسار
از قبائل سباران قبیله ابوموسی اشعری ابوالحسن اشعری رض اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوبان
شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن مشهور یافتن و ترس دل انداختن و باطل نمودن و بیوشانیدن عضو
برگشتن موبار آوردن عضو قوام کرده که بگویند آلوده آلوده اشعر یعنی وقتی که موبار آورده باشد و برای کار دشمن
شعبه کردن یعنی پاره آهین در نه باله غلات کار و شمشیر کردن او را حکم بکشد و بالفتح نظم و موبار بقدر اول جمع شعر
است بالکسر و نقد نرانی جمع شعر بالفتح استقر سرخ و سپید و اسپال و دم سرخ شتر سرخ موی اشتر بالفتح آنکه
بلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی
جگه شمشیر به بلک چشم او رسیده بود و تحقیق آن است که در اصل خلقت موی حرمکان بالای او گردیده بود و

استطاعت چشم دشمن از تیر و باران و زنده شدن باز زنده شدن العصاره ششده شدن الفجار بر آمدن آب
 الفطار رشکافه شدن انگسار شکسته شدن انصار بر زمینیدن آب جزان و برینان شدن انجبار
 کشیده شدن مجبور شدن حرف انجبار بالکسر شدن شکسته و بفتح اول و ضم سیمه گیاره است کثیر النفع
 که از دشمنیت سازند انحصار کوتاه شدن الفعار خاک آلوده شدن انمار و بفتح پلنگان نام قبیل است
 انصار بر روی کندن باغ بریدن انگزشت تر الفوار روشنی داد شکوفه با تقدیر اول جمع نوز باضم و بر تقدیر
 ثانی جمع نوز بفتح الفصار را بر می کنند گان انمار بالکسر و ان کردن آب جزان و فراخ کردن گدیرگاه آب
 و مانند آن و روز کردن زخم فراخ زدن بنیزه و بفتح جویا انبار بفتح علما و ارتفاعات بسیار که گنجها
 شده باشد و خانه و کار که در مصلح جمیده باشند جمع نبر بالکسر و دبی است به بلخ از انجا است محمد بن علی الانبار
 و شهر است عراق اندر جای خرم آباد جمع و شهر می است و شام و مادر تر اوما رزه می کمان و مادر
 ساز و چیز کا طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع و تر بفتحین بر تقدیر ثالث جمع و تر است بالکسر او را رکنها
 و سلاحها و قافله و اوارا و بالضم گرمی آتش گرمی آفتاب گرمی شنگی اسحاق بخش گفتن ایدار و اطل
 سباح کردن خون باطل کردن حق ایدار سباح گفتن اسرار و فیل و آوردن سنگ ایستار نماز و تر کردن
 طاق گردانیدن زه بر کمان کردن ایسار تو نگزشتن ایسار برگزیدن ایستار از ازار پوشیدن ایستار را و یک
 مشورت کردن کار سازی کردن فغان بردن ایقار گران بادر کردن ایغار گرم گمانیدن از خشم کسی را
 جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستانیدن خراج و زمین دادن پادشاه یکی بی خراج
 امیر بفتح تصنیف بالکسر با گرم نام خود است از اوار بالضم و باد شمال و برین معنی بفتح نیز آمده *

باب الالف مع الزا

ایر از بردن آردن ایریزه بالکسر خالص زرد و نقو ایریزه بفتح الف و و او و سرائی بر و از نام پادشاهی است
 معروف از پادشاهان عجم متعرب پرویز الوز بالضم جستن آهوبه در ویدن ابهار و شتاب بکشتن و
 مجموع نمون اجل و از سرعت رفتن احتیاز بکشتن اجزاز در ویدن کشت فرمودن بر بریدن آن
 بلغم اجزاز در ویدن کشت بریدن بلغم اجزاز بر سوار کردن و جمع کردن احتراز بر بریدن خود را و کشتن
 احتیاز جمع شدن احتیاز مجاز رفتن فوط بر میان بستن احتراز بریدن احتیاز بر سر پای بستن
 فراهم آمدن خویش با دچین فی الحديث من علی م و اذا صلت المکره فلتکلم بحسنه متضام اذا صلت

و قدرت و لاخوی کما یجی الرجل اختیار از نان بخت و سخت ماندن از سحر از مجرب جز شعر خواندن و سحر گفتن
 از سحر پختن حال شدن از خیم و طبیبی اضطراب کردن از برص نینشاندن از خیر و بلیغ اول نیز آمده است از
 استوار شدن چیزی چیزی بخوبی نمودن و در شستن نیز نشاء از کار کار گشتن مکان بر زمین نهادن برای برخواستن
 و بیکه دن از کار کار بکس و کان رسیدن یافتن دل نهان از چیز بفتح شتر که پیش یا سرش بلرزد بوقت برختن
 از روز و راضی استوار شدن خیر و جز آن در زمین خود را در هم کشیدن گرفته شدن بخلف ثابت شدن قوی شدن
 و در شدن شب از بفتح اول و تشدید از فراسم آوردن بگناه لالت کردن از اجناسیدن آمیختن جوش کردن
 دیگران و رفتن لش از سر آواز کردن عدد آواز جوشن یک جوشیدن دیگر اضطراب کردن گداز کردن در جوش
 و ریش جماع کردن و در کشیدن سخت نادره او چختن آب و جوشانیدن آن استغفار از سبک گردانیدن کسی و در
 استغفار از بنون بعد از طلب حاجت روانی کردن استغفار از بر سر پختن استغفار از هر دو نامی عجمه بدو
 آمدن گشت استغفار از رسیده شدن گرفته شدن اضطراب از هر دو را عجمه گام گزیدن اسب اعجاز از بالکسر
 عاجز ساختن عاجز یافتن در گذشتن چیزی از کسی بفتح سهینا اعجاز و مدیش و محتاج شدن حاجت گرفته شدن
 و دشوار شدن کار اتحراز عزیز شدن اعجاز از گدازی دشمن قوی کردن تنگ شدن سوراخ پستان شستار و
 و دشوار برداشتن کا و پار و بر زمین سخت رسیدن برزک آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سرن عاجز تر از اعجز عزیز تر
 اعتدال از یک سو شدن و در شدن از جای بجای اعتما از کار کسی عیب کردن انعام از عیب کردن کم
 حسرت گزین شکستن کمر و در نهان پهلوی گوشتن تا فو فی لاغری شوم آواز جلد کردن چیز را آواز ترسانیدن
 و چنانیدن سبک داشتن آگساز آگنده شدن استخوان بیخودن گوشت و نوشه بدانه و مانند آن جمع شدن
 و بردن آواز بفتح کوز نا العاز بالکسر پستان گفتن بفتح چیست نهالوا بفتح با و اما الز بفتح لازم
 شدن چیزی چیزی بفتحین اضطراب کردن امتیاز جدا شدن استهزا از فرصت یافتن فرصت نیست شمردن
 فرصت چشم داشتن استهزا بفتح لعب با جمع نیز بفتحین و انما بلفاسی شریک را گنبد انجاء بالکسر فاکر و
 و عده و در کردن حاجت انشاء از جامی برداشتن بلند نشاندن استخوانها بجای خود گدازیدن و بعضی را بعضی
 دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی یکتفئنا الفار بالفاء تیر بر تیر باخ کردن باور بکسر اول و فتح
 داو و تشدید از بط و مرغابی اوفاز شتابها استهزار چنبدن و در کشیدن ستاره بوقت فرو شدن چنبدن
 مرکب شتر به آواز حدی ایحجاز کوزه کردن سخن ایحاز اشارت کردن فرمان دادن و پیش آمدن بکار

باب الالف مع السين

البس بالفتح با کسی بر شتی کردن تنگ شدن و خوار شدن ابله اس ناسید شدن و برید شدن و نمکین شدن ابلیس ناسید از رحمت نام شیطان البساس را کردن ستور آب لب لب گفتن با قدر او و شبیدن ابو قیس کوس است بکه در اصل نام آهنگری است از بنی منج که اول دران کوه خانه ساخت این کوه نام او مشهور گشت نیز قلعه البت از اعمال طلب ابو قابوس کینت لغمان بن منذر اجراس آواز کون مقام مرغ در وقت چری خوردن آواز کردن مرغ بوقت تیر گذشتن و آواز زبور و آواز کردن عادی در حدی تا شتر راه رود و آواز نرم کردن اجلاس نشاندن اجناس بالفتح گونا احترام اس خود را از یخیا نکاه شدن در شب گو سفند زد دیدن احراس بجای مقیم بودن احساس دیدن و یافتن و درین و تیار چار و اکون و دیال سپا شانه کردن احراس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر احساس و قف کردن چیزی و درین نگاه شدن بکس سپا جانی در راه خدا احتیاس بازداشتن و باز داشته شدن و باز بپایان بول احساس به سخت مرد دلیر و جنگ در دین احتیاس بودن احراس گنگ کردن احتیاس پس بردن پس داشتن پس چیز پنهان کردن احتیاس خوار و زبون گردانیدن خود و زبون یافتن کسی را احراس بالفتح گنگ لبن اخرس نیز لبسته و جمل اخرس کوه بی صدا الحسن تشدید بین زبون ترا حماس در آب غوطه خوردن ابر کاس با گذشتن چیزی که از وی خلاص یافته باشد از حجاب و تنجیم بنگ کردن ابرار کاس با گذراندن ارس با گریخ و اصل تنک ارس بالفتح و سر بر محفت و بکسر تشدید لایز و بر ارس جایی است بر بند ارس روشن صاف و صیقل زده استقواس کوز پشت شدن استیاس سخن گرفتن بجزه اساس بالفتح بنیاد اسس لغتین جمع اسس لغتین بنیاد اساس جمع اسس بالذخمت مورد و گویند عصای موسی عم از ان درخت لود و بقیه خاکستر در اندان و بقیه عمل که در خانه گیس اندین شد و فاشاندی سر او کور و بر نشانی علی اس بهر حرکت و تشدید بین و مشهور و تنجیم بنیاد و اصل بجزه استماس آفتابک شدن روزا شتوس شجاع و آنکه گو چشم نکوز انکبر اطلس سرخ بسایه ایل حرکت و نیز یعنی سرخ تیر و رنگ نوعی از جامه و جامه ساده و کمند و درمی که احتیاس شب گمردین از بک دزد و بدکار اعواس بالکسر داماد شدن عرو شدن سو کردن جمیع کردن و دلو خر لب فرو ماندن بالفتح زنان نازه شو که جمع کوس بالکسر اعتماس به آب فور فتن با فلاس بکشد

شدن افترا اس سخنان کردن شکستن گشتن نشان در بافتن چیز را و سوار شدن افراس بالمش
 افسطس الفتح بین بنی افسوس بالضم شهر و قناوس افسس الفتح اسپس کپس و بلند تراشیدن
 و شتر یک سر کردن اولسوی پشت مالک باشد شب دراز و سر و کشتن درون فته باشد و سینه همچون آمدن باشد
 و نام کوهی است اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هند و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب
 است و آن غلط است و اقلیدس بنیادونی و او نیز آمده است مشهور بغیر او اقباس شدن اذن علم آموختن
 اقباس علم آموختن کسی دانش فرا گرفتن فائده گرفتن اقباس قیاس کردن و پیروی کردن
 اقباس به آب فرو بردن اقباس توانگری نیاز شدن برگشتن اکباس بالفتح زیر کان و کپسها
 الباس جامه پوشانیدن القباس پوشیده شدن آیمخته شدن القماس در جوشن مساس
 بدست سون چیزی را و سایانیدن امتراس ستیزه کردن کاویدن خود را چیزی خاریدن امس سوار
 و درست پشت امس بالکسر بیان خشک دران امس منسوب است به آن امس دمی وقت نزدیک
 قال الله تعالی کانکم فتن بالامس الکاس سرنگون کردن دو اگر داندن انکاس سرنگون شدن
 النفس بالفتح اول ثالث گران مایه ترین چیزه بالضم ثالث جمع نفس انبر بالیس بالفتح اول ثالث
 زرشک و این کلمه دمی است و امبر بالیس مجیم نیز آمده امیس عدم و خورفته النفس بالکسر مردمان و همچنین
 اناس بالضم خورفتن و آرام گرفتن به چیزی و فتنه کردن مردم و قبیلکه که باقیم باشند و نام صحابی رسولی هم
 و خورفتن النفس بالمد و فتح و ن خورگنده و خورگنده نفس گیرنده اندراس نابود و کشته شدن انجاس
 بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی
 فانهجت منه اثنتا عشرة عترة و عترة دیگر می فرماید فالفجر ث منه اثنتا عشرة عترة و جمع همان این
 دوایه برین خبر نموده اند که اول از آن سنگ اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و بشدت می آمد و از هر
 طرف از چهار طرف سه جوی آب روان شد الطماس نا پذیر شدن القماس آب فرو رفتن و فرو رفتن
 ستاره اندک ساس پنهان شدن خاک استماس گشتن بدندان گرفتن انجاس بالکسر پلید کردن
 بالفتح پلیدها القاس بالفتح و قاف و او انقاس بالکسر غلب کردن کسی را و برگزیده و سیر
 شدن و بفتح و مهاجرت انماس پنهان شدن او طاس بالفتح نام جایی است اوس
 بالفتح گرگ و پدر قبیله ازین عطا و ن عوف و دن از چیزی اولیس بالضم گرگ مصفاوس نام

شدن رسیدن تکلیف شدن گرسختن آفتشاش کسی خاش و نارس است شوم اشاش بفتح شادی کردن
 اطروش بفتح کلمه اعطاش نشه گردانیدن اعشاش بمنزله یکن فرو آمدن جایی برسان تنگ شود و از بجا
 کوچ کنند اعشاش طعام نیک برای حال بابر آخر وقت آوردن عجمش لکنه آب چشمه و آب میر و بخت بیک
 و لقب عالمی مشهور و اسبجان بن مهران گویند اعطاشش نیک کردن تارک شدن شب تارک کردن چشم
 اعطاشش ضعیف چشم افحاشش نارس و پیوده گفتن افراشش باز ایستادن غیبت کسی کردن گسترش
 افراشش در بار دست بر زمین بستن گسترش و پیرن افراشش گشیدن بقصد عیسی بگویند
 کردن الکاشش همه برای پستان دانه شربین استراشش بر لودن و ستاندن امحاشش سوختن آتش و
 گراچینرا امتحاشش سوخته شدن الفاشش شب چراگذاشتن کوسفند و سبب بی شبان استفاشش
 شب چراگذاشتن چار دلی شبان آتش بر خاسته شدن استفاشش صوت بسته شدن خار از تن برین
 کردن دست بر زمین بودن شتر تنگ یا خایکه در دست او باشد بیرون افتد و بیکدن موم و حبه استعاش
 بسته شدن بیکو شدن بر جان انکاشش شتافتن آلتاشش بیایی و لفظه سندن گرفتن چیز را انکاشش
 به همزیستن اندن او باشش مردم رویه و در آینه خنده بر طالع او خاشش زبونان فرو دیاها و خاشش گرسنگان
 انجاشش فرو مایه در لودن شدن باز گردانیدن سهام بر باد آن تیردان سهام قراح است ایحاشش ماند و بیکدن
 و یانیدن بی توشه شدن گرسنه شدن بی گیاه و مردمان قن زمین شهر را ییاشش رویانیدن

باب الالف مع الصاد

ابرجن سیم سام ابرص و زغ بزرگ باشد که پادشاهی از آفتاب برست و حربا گویند و تحقیق است که آنرا بزرگتر گویند و بجا
 مثال است از اراض محکم و استوار گردانیدن برابر کردن اجخاص بالکسر و تشدید جیم او و این معرب است چه در کلام
 عرب جیم و صا جمع نمیشود احصا ص حصه دادن احوص تنگ چشم فنام کسی است احا و ح نیک چشمان فرزندان
 کسی که مسیود با حول حصص بجای جمله داند و صا و شوم و بی خبر و آنکه موی شش ریخته باشد بعلت خاصه که
 از آن موی سر می یزد اخلاص بک خاص کردن مستی و عبادت و طاعت بی یاد سمعت کردن دین بی یاد
 داشتن اختصا ص البته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن احمصص بیکستان و میان گفتن
 که بر زمین نباید از خاص از آن کردن ارقا ص بر جهانیدن بیازمی و شستن کودک و پویه و دانی و
 شتر از اشخاص از آن خریدن استخلاص ربانی جتن و خاص کردن استخر خاص از آن

شمرن از آن چندین مقتضای طلب حاصل کردن است خاص بالکسر و ستاد و چیز او برین کردن کسی و برین
رسیدن بوقت مفروضه گذشتن تیر از بالای نشان و غیبت کسی کردن بالغت شخصها اعتبار منتهی شدن کار بر
و باز آنگه پیش و تا در جزان بمطابق شدن با این یا ستاره از جماع اعواص شود که در کار جسم انحصار در کل
گیران انحصار غم و غصه بودن در کار گرفتن انحصار پیش افراس و فت کاری یافتن افراس و فت چیز را
چشم گرفتن انحصار دیدن رسیدن افحوص بالضم فحن کاه مرغ سنگ خوار انحصار جمع کردن چیزی از
چیزی برین کشیدن انحصار برین گرفتن چیز از چنان استقصا انحصار بنون شکار کردن کسی در
انحصار روایت کردن سخن ازین یافتن انحصار کشنده کشتن و بستن شدن گو سپند و سپندان و
برگ نزدیک شدن برگ نزدیک گردانیدن کسی از بسیار سخن انحصار چیز را در حال نشنن برجا خود اقصا
شدن شمر در میان کوهان شمر رسیدن انحصار بی چاره کردن کسی در کاری انحصار بد آوردن
و چپش آوردن انحصار کمیدن انحصار کسی را بر کمیدن و نشنن انحصار کم کردن کم شدن
انحصار از دست لغزیدن چیز و افتادن القص کمتر و عینک ترا و قص کوتاه کردن چوبه شاهی کشیده با و فروتنی
که بران فرونی زکوة واجب شود انحصار کوی ناگردانیدن کردن را یا باص خشنیدن بن بریدن کمان و خشنیدن

باب الالف مع الضاد

البض بالفتح تبیین سرست شمر بر باز دست از زمین بر نازد و کشیده شدن عرق السار و لطمه در کار باض بالفتح تبیین
سپید شدن الباض دشمن دشمن ازین امیض سپید شمشیر باض بالکسر یسمانی کرمان و شش تیر بر باز و میزند دست از
زمین بر نازد و باضم نام چاه و بالکسر شدید باضم مخفی و باضیه کردی از خواجسته بدان اجماع غالب کردن بایندن و
شتابانیدن بچای گندن شتر احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و بدین ماخلف فرزند شدن بالغت مردم ضعیف که از راه
توانند که در اجاض نهایی موعده تیر از تاج در گذرانیدن حق کسی باطل کردن آب چاه کشیدن چنانچه دران چاه آب نماند
احمض شش نه اخفاض نراختن کردن مضمون آسانی کردن اخاض بالکسر آب آوردن ستور او اخاض
باطل کردن جبهت جزان مغلوب کردن قمر و انداختن بخور انداختن گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط استار کاخ سوزان
از در و اندوه و تباه شدن جاوید و غیر آن و فائده کردن کسی را از تیااض سختی پذیرفتن درام شدن تعلیم ارکااض
جلبیدن بچه در شکم مادر بگشتن بچه در شکم مادر و همچنین از کااض اضطراب کردن در کار اراض سوزانیدن
ریگ گرد چیز از سوزانیدن اندوه و در دغضب کسی ارض بالغت زمین برجا بست و بست و بای سوز و زخم

دخول نام

و فزون کرد از حد و باده و تخمین باده شدن و جلاحت و در نهان شدن اراضی با کسب ساطع و مطبوع از موی یا از شرم با فند
 ارضی بر وزن عرض سزا و اخیر و متواضع و پاک جوان فربه است و فاضل شتاب من را ندان و شتابا بنیدن
 استخوان جرم شدن آب حوض ارضی بالفتح و تشدید و مضطرب و بالکسر اصل افاض با کسب باده گاه افاض
 با کسب و از چیزی گردانیدن اشکارا شدن برین کردن بچه پیران و غایب نگار کردن است دادن نگوئی درست
 ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول عرض بین فتن بالفتح بیمار با و جیهایی نویسد ه و چیزهایی که خود قائم
 نباشد و نه براد و بهما مجاز و جملای دوم اعتراض بر پندار و حاصل شدن شش چیزی سرگشتی کردن بهی وقت شبن
 و غیرتوس و اور شدن پیش آمدن خیر البصده و عوض دادن نگیان خود را و از میانهای آه آغاز کردن کارهای و غیبت
 عیب کردن گسلی و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعضاض شمشیر کردن و دخت خاد و خوردن شتر
 و خاک شدن بین گردانیدن خدا و شتران خاخوا شدن اغراض چشم پوشیدن آسان گرفتن و معامله و بار
 کردن شمشیر اغراض بالکسر شدن کردن تنگ بر شتر بخت و مانع عوضا اختماض غنودن اغراض عطا و دادن و محاسبه
 رسیدن مال و ملوئی در عدد و اقراض واجب کردن اقراض فزون دادن اقراض نام گرفتن اقباض و چیزهای شتر
 امحااض خالص کردن و نیاختن چیزی امحااض شتر خالص چیزی نیاختن خوردن امراض بالکسر بکار کردن و نزدیک شدن
 بفرصت آفت مال رسیده و خداوند مال است رسیده شدن و بفتح بیمار با امضااض سوزانیدن اندوه و جرح است
 و برادر آوردن متمضااض سوزنه شدن سوزنه گردانیدن انمااض بر انگشتن بر خیزانیدن امتمااض بر ساحت
 انتفااض لغافا شده شدن انتفااض شکسته شدن عهد و جزآن ویران شدن بنا و باز شدن لسمان از باب
 انتفااض کسب یافتن کم و انداده شدن و شیب افتادن القبااض گرفته شدن القراض بریده شدن به آخر رسیدن
 بدت القضااض شکسته شدن بر آنگه شدن القضااض لغات افتادن بنا و تبا شدن و فزون آمدن چیزی بجز
 و فزون آمدن مرغ از پرواز فتن شده انمااض شکسته شدن القاض گران کردن بار و شیب و مانع کردن به
 و مانع و بچشم و عقاب هر مرغی و نیز القاض او از شتران خروال و جوی اول است قوله نگاه القاض ملک او و جوی
 بالفتح و لغا شتاب گردنهای مردم را بسخنه جمع و فزون داده و فی المحمدیه آنکه امیر بصدقه و آن وضع فی الاوقاض الفاضل
 شتابانید و بخیرانید ایمااض نرم جستن برق و زردیده نگاه کردن زن چیزی الايض بالفتح کشن باز کشن

باب الالف مع الطاء

الباطن بالکسر و بغل البساط بالکسر با بچه باز گذشتن شتر را و بالفتح شتران ماده که با بچه را که رسیده و در پیش

بالکسر اجاباط اهل کردن احتیاط استوار کردن کرد و فرو رفتن و گریزی بریدن بپوشن کاری کردن اسطافرا افتاده تر
 اسطافرو گریزیده تر احتیاط آیینی نشود و بنا شدن عقل احتیاط خود شستن چیزی را کس بی وسیله و سالفه
 معرفت و در شب سوال کردن جهت شرم و عار احتیاط شستن اینام بر شستن احتیاط بالفتح کرد و بهیما مختلفه نام
 شستنی دارد و ناخن شستنی و خطمی بن ارتباط بستن ارقط انچه بر نقشینه سیاه و سفید باشد اسطاف به ششم
 آوردن ناخن شستنی کردن اسعاط دارد و دینی کردن نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزندان و گریه ها و
 فرزندان یعقوب نام و اسباط و فرزندان یعقوب چون قبائل است و فرزندان اسمعیل هم استنطاط بریدن کردن
 است علم و مانند آن اسباط بالفتح شلوارهای بی بنیه و کفش های تخت و کینه اسواط بالفتح نازمانا اسقاط
 بالکسر افتادن بچه خطا کردن سخن و بالفتح رختها و ستا عمامی بون جمع سقط و فتحین اسطاط استم کردن از حد
 و رگد شدن در فتن شود بچرا و شستن بطلب بچرا اشتراط شرط کردن اشتراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند
 فروختن آمواد کردن شستن انگاری بالفتح نشانها و زبون ترین قوم و بزرگان نامی بون اسواط بالفتح
 گشتن مو طاعت بالکسر بکشد کشتن و طاعت یعنی هفت گشت طاعت کرد و اسطاط آوردن کردن بالان شتر و دین و آواز
 کردن شتر و گزنی بار و آواز کردن اندر شکم و آواز کردن سخت خرابا اعتبار بالکسر شستن بی علی و مرضی
 اسطاط بالکسر غلط افکندن بالفتح غلطها اغالیط غلطها و چیزهایی که بدان کسی از غلط اندازند اعتبار استناد
 شدن رنگ بردن بکوبیدن حال کسی تا در اسفل آن حال شود و افراط از حد و رگد شدن از حد و رگد زدن تا خیر کردن
 و شتاب کردن گذشتن فراموش کردن و تابیدن دین و فرستادن بر کردن نوشیدن از نوشه و حوض از آب
 اقطط بالفتح است یا خن بالکسر بن کشت که از زاینه بگریزند اقطط و قسط افکندن باران و اگر بن اقطط
 عدل کردن اعتدال و ستا بستن بی تحت الحک فی الحدیث یعنی عن الافراط و اتمر بالمعنی و لیس و ستر زین
 در آوردن اقسط عادل تر التقاط بر جیدن ناگاه بر چیزی رسیدن بی سبب التیاط بر بستن جوسیدن امتیاط
 بینی پاک کردن شستن اینام بر شستن از دست کسی و ن چیزی را امتیاط موی استاذ کردن امرط و امعط
 امطاط ریخته موی و آنکه موی کش اولم باشد و امرط بتری بر دوز و انبساط گسختن و کشا و روشن کردن
 انحطاط بالکسر افتادن و تابیدن فرو کردن خیر چیز او وسط میان و میان و بین و ذل از اسباط و فرود کردن

باب الالف مع الطاء

الطاف تشدید پند کردن استحقاق با دیگران نوبت و گشتن استیفاط بیدار شدن استعلاط

سطر شدن و سطر کردن جزیرا و نزل گفتن آن بسبب طبری افعلا طر درست گفتن و جا بردشت خریدن +
اعتیاد خشم گرفتن الحاظ بالکس بگوشت خشم نگریستن و بالفتح نظرای گوشت خشم ایضا طر بالکس
گرد و غبار بگریختن و بیدار گردانیدن آگاه کردن در پی گوشتی فتن و بالفتح بیداران

باب الالف مع العين +

استماع بالفتح پروان بالکس در پی رفتن در پی فرستادن رسیدن و رسانیدن و سخن و لفظ بی یکدیگر آوردن و یک
سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از یک لفظ اول نداشته باشد چون حسن پس بجمع شقیع استماع بالکس و نشانه نازک شود
پروای کردن ابداع نو آوردن بطرز نو شعر گفتن مانده شدن شتر و سواری و کند شدن مرکب زرقار البضاع
چیز را سرمایه دادن چیز را سرمایه کردن سیراب گردانیدن سوال ارجا شدن گفتن ابداع چیز را در حل کسی فرو بردن
ابتداع چیز نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن ابتیاع خریدن البقع جانور سیاه و سفید غراب البقع یعنی آتش
اتراع بر کردن اتلاع کردن بر آتش شدن ابراهیمای خود التسلع بالکس و نشانه تدا می که فروختن شدن اجزاع
بر ناسکیبائی فزای شدن اجتماع اتفاق کردن فراهم آوردن عزم کردن بهستان ماکه شتر را بستن و دو سیدن و دیگر
شرع اجتماع اتفاق جمیع علمای یک زمان است بر حکمی احکام شرعی اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله عم لا یخلف
آنچه علی الصلاة اما بچنین اتفاق در زمانه صحابه البعین واقع می شد بعد از آن بواسطه انتشار علماء در بلاد معلوم است
که حصول پیوسته باشد اجتماع فراهم آوردن سازگاری نمون بگردی رسیدن ابداع گوش بریده یعنی بریده دست بریده
و لب بریده ابداع پنهان کردن در خانه کردن اختراع و فیض و فیه شدن اخذ عرگی دشت و فیه و فیه تر
اختضع فروتن و بست کردن عرب گوید + فرس تخضع و کلیل تخضع یعنی اسب بست کردن و شتر مرغ بست کردن
اختصاع و اختشاع و اختصاع بنون فروتن گردانیدن اختشاع و اختصاع فروتنی کردن اختصاع
و اخیرین خود را بمر و جز آن اختراع شگفتی نو بردن آوردن سخن دروغ بافتن اختراع برید ارتاع
چراغیدن در دیانیدن باران علف را ارباع بالکس بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن
و نوان را علیه ندا فتن و در سن سپهر کسی افزای شدن در خانه بهاری منزل کردن بالفتح منزله چهار حصا استماع
در بهار بجای بودن گیاه بهاری چیدن ستور و گردانیدن شدن و دو و بهر شدن چیز و سنگ برافزایش سخت و دشوار
الربع چهار عدد چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بضم با سراج ربع بالفتح اربعه شتر فروختن به بهای آن
چیزی خریدن بخشیده بازستاندن و اگر دانیدن ارتاع لوده شدن و از کار می باز ایستادن اگر گفتن

استطاعت چشم شدن از تیر چار و از ده شدن باز زنده شدن العصاره شده شدن الفجار بر باد شدن
 الفطار شکافته شدن انگسار شکسته شدن انصار بر زمین آب جزآن و بریان شدن انصار
 کشیده شدن مجبور شدن جوت انجبار بالکسر شده شدن شکسته و بفتح اول و ضم سیمه گاهی است کثیر النفع
 که از شربت سازند انحصار کوتاه شدن العفار خاک آلوده شدن انمار بفتح پلنگان نام قبیل است
 انصار جدی کردن با یک بریدن انگزشت تر الوار روشنی داد و شکوفه با تقدیر اول جمع نوبالضم و بر تقدیر
 ثانی جمع نوبالفتح انصار را بری کنندگان انمار بالکسر و ان کردن آب جزآن و فراخ کردن گذرگاه آب
 و مانند آن و روز کردن زخم فراخ زدن بنیزه و بفتح جویا انبار بفتح علما و ارتفاعات بسیار که بجا
 شده باشد و خانه و کار که در وسط عجمه باشند جمع نوبالکسر و دهی است به بلخ از انجا است محمد بن علی الانبار
 و شهر است لعراق اندر جای خرمین انداجم و شهر است و شام و مادر تر اقامه روزه می بماند و دارا
 ساز و خیر کا طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع و تر بفتحین بر تقدیر ثالث جمع و تر است بالکسر او را رکبها
 و سلاحها و قافله و رانها و اوار بالضم گرمی آتش گرمی آفتاب گرمی شنگلی اسحاق بخش گفتن ابدار باطل
 سباح کردن خون باطل کردن حق ابدار بسیار گفتن اسرار بر فیل و آوردن سنگ ایترا نماز و تر کردن
 طاق گردانیدن زه بر کمان کردن ایسار تو نگزشتن ایشار برگزیدن ایترا از ارا پوشیدن ایترا و ایل و
 مشورت کردن کار سازی کردن فرمان بردن ایتار گران بابر کردن ایتار گرم کرمانیدن از خشم کسی را
 جوشانیدن شیر و آب و ضامن شدن خراج را و تمام ستانیدن خراج و زمین دادن پادشاه یکسی فی خراج
 ایترا بفتح تصنیف بالکسر با گرم نام خود است از اوار بالضم و باد شمال و برین معنی بفتح نیز آمده *

باب الالف مع الزا

ابر از بردن آوردن ابریز بالکسر خالص زرد و قهوه ابر و نیز بفتح الف و او و کسر آن ابر و از نام پادشاهی است
 معروف از پادشاهان عجم معرب پرویز الوز بالضم جستن آهوبه در ویدن اجهار شتاب بکشتن و
 مجموع نمون ابلوا از سرعت رفتن اجهتیا از بکشتن اجزاز در ویدن کشت غرمودن بر بریدن آن
 بنام اجزاز در ویدن کشت بر بریدن بنیم اجزاز استوار کردن و جمع کردن احترام بر بریدن غور و کلاه
 احتیاز جمع شدن احتیاز و محارقتن فوط بر میان بستن احترام بریدن احتیاز بر سر پای بستن
 فراخ آمدن خویش با و جیدن فی الحديث من علی م * اذ اَصَلَّتْ الْمَرْءَةُ ثَلَاثَ مَجْعَلٍ تَصْنَامُ اَوْ اَصَلَّتْ

وقت و دلتخوی کما یجوز الرجل اختیار زمان بخت سخت را ندان استیجار از مجرب جز شعر خواندن و شرف
 استیجار پیش مال شدن از خرم و طبعیدن اضطراب کردن از برصنیدن تشدید آخری و بفتح اول نیز آمده است
 استوار شدن چیزی چیزی مخفی نمودن در شستن نیز نشاء از کار گوشه گمان بر زمین نهادن برای برخواستن
 و یکدیگر دادن از کار بکج و کان رسیدن یافتن مل پنهان از جز بفتح شتر یک پیش یا سرش بلرز و بوقت برختن
 از فورالضم استوار شدن و جرت و جز آن در زمین خود را در کم کشیدن گرفته شدن بخلاف ثابت شدن قومی شدن
 در شدن شب از بفتح اول و تشدید از فراسم آوردن به گناه لالت کردن از جاجنا سیدن آمیختن جوش کردن
 دیگر افروختن شش از سر آواز کردن عده و آواز جوش یک جوشیدن دیگر اضطراب کردن گد در کردن جرم
 در شش جماع کردن و جوشیدن سخت نادره و ادیختن آب و جوشانیدن آن استغفار از سبک گردانیدن کسی و فرستادن
 استغفار از بنون بعد از تامل حاجت روانی کردن استیفا از بر سر پشتم استیجار از هر دو معنی محموله در
 آمدن کشت استمیر از رسیده شدن گرفته شدن اضطرار به در و سر بجهایم گردیدن اسب اعجاز را بکسر
 عاجز ساختن عاجز یافتن در گذشتن چیزی از کسی بفتح سه سنها اعجاز در پیش و محتاج شدن حاجتمند
 و دشوار شدن کار اتحراز عزیز شدن اعزاز از برای داشتن قوی کردن تنگ شدن سوراخ پستان شستو
 و دشوار بر پوشتن کا و پار و بر زمین سخت رسیدن بزرگ آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سیرن عاجز از اعجز عزیز تر
 اعتدال از یک سو شدن و در شدن از جای بجای اعتدال کار کسی عیب کردن انحراف عیب کردن کم
 حرمت کردن شکستن کما و در شستن پهلوی گو سفند تا فرقی لاغری نمودم افزاز بد کردن چیز را چه افزاز ترسانیدن
 چنانچنین دسب داشتن اکتفا از گنده شدن استخوان به فروتن بگوش و خوشه بد از ماندن جمع شدن
 و بر شدن اکوار بفتح کوزا العار بالکسر پستان گفتن بفتح چیست منها الوار بفتح با و هما الز بفتح لازم
 شدن چیزی چیزی بفتحین اضطراب کردن اعتدال از جدا شدن استمرا فرصت یافتن فرصت غنیمت شمردن
 فرصت چشم داشتن استبار بفتح لقب با جمع نیز بفتحین و انبار بفارسی شریک را گویند انبار انبار بالکسر فاکر
 دعه و در کردن حاجت انشاز از جای بر داشتن بلند نشاندن استخوانها بجای خود گذشتن و بعضی را به بعضی
 دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی پاکیف تشتر با الفاز بالفار تیر بر تراخن گردانیدن ماور بکسر اول و فتح
 داو و تشدید از بط و مرغابی او فاز شتابها اتمرا از جنبیدن و جوشیدن ستاره بوقت فرو شدن جنبیدن
 مرکب شتر به آه و حدی ایحجاز کوتاه کردن سخن ایحاز اشارت کردن فرمان دادن و پیش آمدن بکار

باب الالف مع السين

البس بالفتح باس می شستی کردن شکستن و خوار شدن ابله اس نامیده شدن و بریده حجت شدن و نمکین
 شدن ابله اس نامیده از حجت نام شیطان البساس را کردند ستور بآب لبس لبس گفتن ناقه را و
 ووشیدن البوقه لبس کوه است بلکه در اصل نام آهنگری است از بنی مزنج که اول دران کوه خانه ساخت این
 کوه نام او مشهور گشت نیز قلعه البت از اعمال طلب البوقا لبوس کینت لغمان بن منذر اجراس آواز
 کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن آواز کردن مرغ بوقت تیز گشتن و آواز زور و آواز کردن حاوی در
 حدی ماستراده رود و آواز نرم کردن اجملاس نشانیدن اجناس بالفتح گفنا احترام اس خود را از چیزی
 نگاه داشتن در شب گو سفند زد دیدن احراس بجائی مقیم بودن احساس دیدن و یافتن و در شدن
 و تیمار چار واکون و دیال سپا شانه کردن احراس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر اجماس و قف
 کردن چیزی و در بند نگاه داشتن لبوس اسپ جانی در راه خدا احتیاس بازداشتن و باز داشته شدن و
 باز پستان بول احمس پختن مرد دلیر و جنگ در بین اختلاس بودن احراس گنگ کردن
 اختلاس پس بردن پس داشتن پس بچیز پنهان کردن احتیاس خوار و بولن گردانیدن خود و بول
 یافتن کسی را احراس بالفتح گنگ لبین اخرس نیز لبسته و جبال اخرس کوه بی صدا اخس تشدید بین
 زبون تر از تماس در آب غوطه خوردن لار کاس بازگشتن بچیزی که از وی خلاص یافته باشد ارتجاس بجم
 ننگ کردن ابرار کاس باز گردانیدن ارس بالسر بنج و اصل نیک ارس لبس بفتح کسر بر مخفف و کسر
 تشدید را بر گرد و بر ارس جایی است بر بندار و رس روشن صاف و صیقل زده استقواس کوز پشت شدن
 استیناسوخ گرفتن بچیز اساس بالفتح بنیاد اسس بضمین جمع اسس بفتحین بنیاد اسس
 جمع اسس اسس بالدرخت مورد و گویند عصای موسی عم از ان درخت بود و بقیه خاک تر داشت ان
 بقیه عمل که در خانه گسب انگین شد و شانه می سر او کرد و پیر نشانی نعل اسس به حرکت و تشدید بین و مشهور بجم
 بنیاد و اصل هر چیز استماس آفتابک شدن روزا شمس شجاع و آنکه گوشه چشم نکرد و از کبر اطللس رخ
 بسایه نعل و لک و نیزه یعنی سرخ تیر و رنگ نوعی از جامه و جامه ساده و کمند و درمی که احتیاس
 شب گم دیدن از سر دزد و بدکار اعواس بالسر داماد شدن عرو شدن سو کردن جموع کردن و در آخر
 شب فرو آمدن بفتح زمان تازه شود که جمع کس بالسر اعتماس بآب فور فتن بافلاس بکشد

شدن افترا اس سخنان کردن شکستن گشتن نشان برافتن چیز را و سوار شدن افراس بالمش
 اقلطس بالفتح بین بنی افسوس بالضم شهر و قباوس اقلطس بالفتح اسپ کپش و بلند زاریش باشد
 و شتر کمر کردن او بسوی پشت مالک باشد شب دراز و سحر و گشتن درون فته باشد و سینه از چمن آمده باشد
 و نام کوهی است اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هند و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب
 است و آن غلط است و او اقلیدس بنیادنی و او نیز آمده است مشهور بغیر او اقباس شدن اذن علم آموختن است
 اقباس علم آموختن کسی را نش فر گرفتن فائده گرفتن اقباس قیاس کردن و پیروی کردن
 اقباس به آب فرو بردن اقباس توانگری نیاز شدن بر گفتن اکباس بالفتح زیر کان و سپهها
 الباس جلد پوشانیدن التباس پوشیده شدن آمیخته شدن التماس درخواستن مساس
 بدست سخن چیزی را و سایانیدن امتراس ستیزه کردن کاویدن خود را چیزی خاریدن امتراس
 و درست است امتراس بالکسر سیاه خشک در مان املیسی منسوب است به آن امس دمی وقت نزدیک
 قال الله تعالی کانکم فتن بالافس الکاس رنگون کردن دو اگر داندن انتکاس رنگون شدن
 النفس بالفتح اول ثالث گران مایه ترین چیز ثالث بالضم ثالث جمع نفس انبر یا لیس بالفتح اول ثالث
 زرشک و این کلمه دمی است و امبر یا لیس بهمیم نیز آمده امیس عدم و خورفته النفس بالکسر مردمان و همچنین
 اناس بالضم خورفتن و آرام گرفتن به چیزی و فحش مردوم و قبیل که یکجا بقیم باشند و نام صحابی رسولی هم
 و خورفتن النفس بالمد و فتح لون خورگنده و ترو بکس لون پس گیرنده اندراس نابود و کشته شدن انجاس
 پیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار پیرون آمدن آب شدت و کثرت قال الله تعالی
 فابحجت منه اثنتا عشرة عذرة و غيره و دیگر می فرماید فالفجرت منه اثنتا عشرة عذرة و جمع همان این
 دو آیه برین جمع نموده اند که اول از آن سنگ اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و شدت می آمد و از هر
 طرف از چهار طرف سه جوی آب روان شد الطماس ناپدید شدن الغماس آب فرو رفتن و فرو رفتن
 ستاره اندک ساس پنهان شدن خاک استماس گشتن بدن از گرفتن انجاس بالکسر پلید کردن
 بالفتح پلیدها القاس بالفتح و قاف طرد انقاس بالکسر غلب کردن کسی را بر گزیده و سیر
 شدن بالفتح و مهاجرت نفس انماس پنهان شدن او طاس بالفتح نام جایی است اوس
 بالفتح گرگ و پدر قبیل ازین عطا اول و عوض دادن از چیزی اولیس بالضم گرگ مصفوس نام

بزرگی است مشهور و تحقیق نیست که او پس اگر چه صفت تصغیر است اما بعضی تصغیر است و بعضی بزرگ است
 مردن او پس بفتح جیم خبری اندک بالفصم روزگار و همیشه و هرگز با لباس است شدن و است
 خندیدن را گفتن ایهوس هوسناک ایهوس دلیلهای جاس در دل گرفتن ترس قال المدلعه فان
 حقیقه ایناس خورگفتن و است و شنیدن دیدن ایراس زرد شدن برگ وخت و درینا شدن
 و درین گمانی که درین می باشد و بدان رنگ رد میدهند جامه ایاس بالکسر نامید شدن ایس
 بالفتح و میدشدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی لودن و وجو نیز لده خلاف یس ایس بالمد
 یا تو مید و یا یوس بمعنی تو مید استعمال در کلام عرب نیامده چنان لب متعدی نیامده ایاس فی مید کردن

باب الالف مع الشین

ابشش بالفتح اسپ که اعضا او قطع باشد بزرگ مخالف رنگ اعضا و لقب خدیجه مالک و آن
 ابرو بود بواسطه صابت او بجای ابرو پس می گفتند ابو برش مرغی است رنگارنگ لون ابجاش
 برای گرگشتن آواز و شدن زاری کردن یکی اجشاش کوفتن و کوفتن فرمون ابجشش بفتح شین
 شین مرد و درشت آواز اجشش نیم کوفته اجشاش خشک فتن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن
 بچه و در شکم شدن است و طلب کردن شش و جمع کردن آن احتشاش گرد آوردن و جستن بگاه
 احتشاش را میند صید و در میان گرفتن چیرا احتشاش برافروختن چشم و جنگ کردن و
 خروشن هم و همچنین احتشاش احمشش بالفتح باریک ساق احشش بالفتح سوسمار و دینار و در
 اینامش بالفتح و بالنون شکل ما و را اجوشش بالفصم مردم از هر جنس از قبیلای متفرق اختراش
 بعد گیر از خراشیدن اخفش خرد چشم و ضعیف بصر کسی که در تاریکی بهر بیند که بروشنای و لقب سه
 لکس از آنکه غمی اخفش که برست و سیبویه و قیامش و سطحه سیبویه و سیبویه و سیبویه و سیبویه و سیبویه و سیبویه
 ارتشاش خرواریدن باران و خون و شک چکانیدن ارتشاش لرزاندن ارتشاش لرزیدن
 ارتشاش سم بر یکدیگر زدن و در جوش شدن آن در فتن ارتشاش نیکو شدن حال ارتش
 بالفتح اختلاف و خصوصیت و برانگیز فتنه و جنگ و است جراحت و فتنه مقدار دو دست آدمی که بر است
 آدمی است و بهیچین فارسی است ارتشش بالمد و کسر اللام که می است نام بملوانی است مشهور در عجم که بر است
 خبری ساخته بود که از شهر آمل که نداشت بحر و رسید و در میان سافت بسیار است استیجاش ناخوش

شدن رسیدن تکلیف شدن گرسختن اغتشاش کسی اخلاص و نارس است نمودن اشکاش بافتح شادی کردن
 اطروش بافتح اعطاش تشنه گردانیدن اغتشاش بمنزله یکن فرو و آمدن تاجی بر شانه تنگ شود و از بجا
 کوچ کند اغتشاش طعام نیک برای حال بایر آفرین آوردن همگوش نلکه از چشم و آب میرود بجهت بیک
 و لقب عالمی شود و اگر سلیمان بن مهران گویند اغتشاش نیک کردن نایک شدن نیک نایک کردن
 اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیوده گفتن افراش باز ایستادن غیبت کسی کردن گسترش
 افراش در فراع دست بر زمین بستن گسترش در پیرن افراش گشیدن بقصد کسی عیب بگویند
 کردن اکماش همه برای پستان دوه شتر بن اتمراش برودن پستاند انماش سوختن انش
 اگر چه بر اثر امتحاش سوخته شدن الفاش شب چراگذاشتن کوسفند و سپ بی شبان استفاش
 شب چراگذاشتن چار دلی شبان انش بر خاسته شدن استفاش صوت بسته شدن خار ازین برودن
 کردن دست بر زمین زدن شتر تنگ یا خایکه در دست او باشد برودن افتد و بیکدن موهو چنان استفاش
 بلند شدن بگوشتن بر جان انکماش شتافتن انباش بیایی و لفظه سندن گرفتن چیز را انباش
 به همزیستن اندن او باش مردم فرومایه و در آینه خنده از هر طائفه او خاش زبونان فرومایه او خاش
 انباش فرومایه و زبون شدن باز گردانیدن سهام بر باد آن تیردان سهام قراح است انباش ماند و بیکدن
 و یانیدن بی نوشته شدن گرسنه شدن بی گیاه و مردم یافتن زمین شهر را یباش رویانیدن +

باب الالف مع الصاد

ابریس پس نام ابریس فرغ بزرگ باشد که پادشاهی از آفتاب برست و حربا گویند و تحقیق است که آنرا بفرقه گویند و بجا
 مثال است اتر اص محکم و استوار گردانیدن برابر کردن اتر اص بالکسر و تشدید جیم او آه این محرب است چه در کلام
 عرب جیم و صاد جمع نمیشود احصا ص حصه دادن احوص تنگ چشم نام کسی را احوص تنگ چشمان فرزند
 کسی که کسی بود با حوصله صبحی هله و تشدید صا و شوم و بی خبر و آنکه موی کمرش بخته باشد بعلت خاصه که
 از آن موی سر می یزد اخلاص بانک خاص کردن دستی و عبادت و طاعت بی یا سمعت کردن دین بی عبادت
 داشتن اختصاص البته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن احمص با بیکستان میان گفت است
 که بر زمین نباید از خاص از آن کردن ارقاص بر جهانیدن بیاز می و شستن کودکان و پیویه و دانیان
 شتر از ارقاص از آن خریدن استخلاص ربانی جتن و خالص کردن استخر خاص از آن

شهری از آن چندین مستحق خاص طلب می کند آن شخص را که در آن شهر است و آن چیز را و برین کردن کسی و برین
 رسیدن بوقت مفروضه و گذشتن تیر از بالای نشان و غیبت کسی کردن بالغه شخصها اعتبارش شمار شدن کار کسی
 و باز گرفتن بریش و نانو و جز آن بمطاف شدن بادیان یا شتر ماهه از جماع اعواص و شکار کردن کار جسمم انحصار و کلام
 گیردن انحصار غم و غصه کردن در کار گرفتن انحصار پیش افراس وقت کار می یافتن افراس وقت چیز را
 چشم دشمنی افراس کار دیدن پرسیدن افراس انحصار غم و غصه کردن کار می یافتن افراس وقت چیز را
 چیزی برین کشیدن افراس سرچون گرفتن چیز از چوبین استیفاص افراس بنون شکار کردن کسی برین
 افراس روایت کردن سخن از بی فتن افراس کشنده بریدن و آسین شدن گو سپند و پنداندن و
 برگ نزدیک شدن برگ نزدیک گردانیدن کسی از بسیار نمی ان افراس چیز را در حال کشیدن برجا خود افراس
 شدن شتر در پستان کوهان شتر پیدا شدن افراس بی چاره کردن کسی در کاری افراس بر آوردن
 و چوپیش آوردن افراس کمیدن افراس کسی را بر کمیدن دشمنی افراس کم کردن کم شدن
 اندلاص از دست لغزیدن چیز و افتادن القص کمتر و عینک ترا و قص کوتاه کردن چوبی یا شکی نه وانی افراس
 که بران فرونی زکوة واجب نشود افراس کوه تا گردانیدن کردن را یا باص و ششیدن من بر پیداکن و در ششیدن

باب الالف مع الضاد

البض بالفتح بطن سردست شتر بران دست از زمین نزارد و کشیده شدن عرق الت و البض و کوه باض بالجمع بهضم
 سپید شدن الباض دشمن دشمن ازین ارض سپید شده باض بالسرسمانی که آن در شتر بران و بندنا دست از
 زمین بران و باض نام چاه و بالک و شتر شید با نام شخته و باضیه که بی از خواجه مشبو بدان اجماع غالب کردن باندین
 شتابانیدن بچا فلکندن شتر احراض بیمار و لاعر گردانیدن عشق کسی اویدر داخل فرزند شدن و بالفتح مرد ضعیف اگر از
 نتواند کرد اجباض بای می موده تیر از تاج در گذرانیدن حق کسی باطل کردن آب چاه کشیدن چاه خندان چاه آب مانند
 احمض شتر نه و اخفاض زن را خسته کردن رفتن نرم و آسانی کردن اخفاض بالسر و آب آوردن سوراخ
 باطل کردن جث جز آن مغلوب کردن قرع انداختن لغز اندین گردانیدن آفتاب مغرب از وسط سما افراس سوزیدن
 از در و اندوده تبا شدن بجای و دل و غیر آن و فائنه کردن کسی را ارضیا ض سختی پذیرفتن و رام شدن تعلیم افراس
 جنبین بچه در شکم مادر بزرگ شدن بچه در شکم مادر و چوبین افراس اضطراب کردن در کار افراس سوزانیدن
 ریک که چوبین سوزانیدن اندوده و در و غضب کسی ارض بالفتح زمین برجا پست و پست و پستی سوزانیده

در حدیث

و خوردن کرم ارضی و جلب الفتحین و تپا شدن جراحت و دریم ناک شدن اراضی بالکسراط مطبوک از موی یا از ششم با فند
 الرضی بر وزن عرض سزا و اخیر و متواضع و پاک حیوان فربه است قفاض استاب فتن را ندن و شتابانیدن
 استخوان جهم شدن آب حوض اضی بالفتح و تشدید و مضطرب کردن بالکسر اصل اضاض بالکسر تپاه گاه اعراض
 بالکسر و انجیری گردانیدن آشکارا شدن پس کردن بچو پوزان فی خایه بنالکندن دست دادن نکولی در است
 ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول عرض بین فتن بالفتح بیمار با دخی نامی نویسد ه و چینی نامی که بخود قائم
 نباشد و شمر باد و بهما حجاز و جملای مردم اعتراض بر پنهان کردن حاصل شدن شش چینی کشی کردن آب و کشتن
 و غیره نوسن هوا شدن پوش آمدن خیزر البصه و عوض دادن گریان خود را و رسیا نامی ماه آغاز کردن کارهای غیبت
 عیب کردن کسی و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن اعضاض شمشیر زن کسی و جنت خار و خوردن شتر
 و خاناک شدن بین گردانیدن خدا و شتران خار و خوردن اعضاض چشم پوشیدن آسان گرفتن در سمار و پاک
 کردن شمشیر اعراض بالکسر تنگ کردن تنگ بنزیر بقتن و بالفتح عوضا اختماض غزودن اراضی عطا دادن و کفایت
 رسیدن مال و موشی در عدد و اقراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقراض نام گرفتن اقباض و چیزهای
 امحاظ خاص کردن نیاختن چیز امحاظ شتر خالص چیزی نیا میخوردن امراض بالکسر بکار کردن نزدیک شدن
 بکسر صولج آفت مال رسیدن خداوند آت رسیده شدن و بالفتح بیمار با امراض سوزانیدن اندوه جرحی
 و بدرد آوردن متضاظ سوزن شدن سوزن گردانیدن انماض بر انگشتن بخیزانیدن انتماض بر سختن
 انتفاض لغافانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و جزآن ویران شدن بنا و باز شدن ریحان از تاب
 انتقاض کسیر یافتن کله و افاده شدن نشیب یافتن القباض گرفته شدن القراض بریده شدن به آخر رسیدن
 مدت القضاظ شکسته شدن برانگنده شدن القضاظ لغاف اقتادن بنا و تپا شدن فرود آمدن چیزی بجز
 و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انضاظ شکسته شدن القاض گران کردن با ریش و و مانگ کردن به
 ذراع و بچشم و عقاب هر مرغی و نیز القاض آواز شتران حروال و مخنی اول است فوله تپا القاض فک او فتن
 بالفتح و لغاف شتاب کردهای مردم را میخورد جمع و فرود آورده دمی الحدیث از آنکه میگوید ان وضع فی الکواض الفاضل
 شتابانید و بخیزانید امحاظ شتر جتن برق و در دیده نگاه کردن زن چیزی الاض بالفتح کشن باز کشن

باب الالف مع الطاء

الط بالکسر و فتح نخل البساط بالکسر و بچه باز گردانیدن شتر را و بالفتح شتران داده که با بچه را گردانید و در سمار

بالکسر اجزاء باطل کردن احتیاط است که در آن کرده و گرفتن و اگر چیزی بر آمدن پیش کار می کردن احتیاط فراموش کرده تر
 احتیاط فراموش کرده تر احتمالاً استخفاف نشود و بنا شدن عقل احتیاط و آخرش چیزی از کسی بی وسیله و سابقه
 معرفت و در شب سوال کردن نه جهت شرم و عار احتیاط ششم از این نام کشیدن احتیاط بالفتح کسر و سهبا مختلفه نام
 شمرست دارد و نامی شود و خطای آن ارتباط استن ارقط انچه بر نقشه سیاه و سفید باشد احتیاط به ششم
 آوردن و آخرش نو کردن اسعاط دارد و برینی کردن نیزه بر سینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و کرمها و
 فرزندان یعقوب عام و کجاست و فرزندان یعقوب چون قبائل است و فرزندان اسمعیل عام استنناط برین
 آب علم و مانند آن اسعاط بالفتح شلوار می بی بدیه و کفر و یک لخت یکتو اسعاط بالفتح تازیانه استعاط
 بالکسر لغز خن کج و خطا کردن سخن و بالفتح رختها و متاعهای بون جمع سقط الفتحین استعاط طستم کردن از حد
 در گذشتن در فتن ستم و چهره دشمنان اطلب کج استعاط شرط کردن اشراط بالکسر نشان کردن شتر و کوه چندی
 فروختن آباد کردن لیشن الکامی بالفتح نشانها در بون ترین قوم و برنگان مالهای بون اشواط بالفتح
 گشتا و طقات بالیسیت کج به کشتو کج و یعنی هفت گشت طواف کرد اطلط آوردن کردن بالان شتر فزین و آواز
 کردن شتر و گزنی بار و آواز کردن اندرون شکم و آواز کردن سخت خرابا اعتبار بالکسر شستن بی علتی و مرضی
 انعطاط بالکسر غلط انگیدن بالفتح غلطها انعطاط غلطها و چیزهایی که بر آن کسی در غلط اندازند اعتبار طاشاد
 شدن و شک بردن بر نیکی بی حال کسی و او را مثل آن حال شود و افراط از حد و در گذشتن از حد در گذراندن و تانی کردن
 و شتاب کردن گذشتن فراموش کردن و تابیدن و شستن و فرستادن بر کردن و رفتن از تو شتر و حوض از آب
 اقطط بالفتح مستی با خن بالکسر کمرین کشک که از زاپه نیز گویند اقطط در قضا افتادن باران و اگر فن اقطط
 عدل کردن اقطاع و ستا بستن بی تحت الحکمت فی الحدیث به نعلی عن الانقطاع و امر بالمعروف و نهی عن المنکر
 و آوردن اقطط عادل تر التقطاع بر چیدن ناگاه بر چیزی رسیدن بی سبب التیاط بر بستن و رسیدن امتیاط
 بینی پاک کردن ششم از این نام کشیدن از دست کسی و چیزی را امتیاط موی اشاره کردن امرط و امعط
 اعلط رحیمه موی و انگه موی کشش اولی باشد و امرط تری پر و روزا انبساط گستاخی و نگرش و در نگرش و در نگرش
 انحطاط بالکسر فساد و نابین کردن فردا و خن هر چه از وسط میاید و سیاه تر رنگ و فاضل تر اسباط فرمودن

باب الالف مع الطاء

الطاط نشدند و باز گرفتن استخفاط با گرفتن و کشیدن استعاط طایط پیدایش استعاط ط

سلب شدن و سلب کردن چیز یا بزرگ گفتن آن بسبب سلبی از علما یا درشت گفتن و جامه درشت خریدن +
اغتیاط خشم گرفتن الحاظ بالکس و گوشه چشم نگرستین و بالغه نظرهای گوشه چشم ایقاظ بالکس
کرد و غبار برآینختن و بیدار گردانیدن آگاه کردن در پی گرد کسی فتنه بالغه بیداران

باب الالف مع العین +

استماع بالغه پروان بالکس یعنی رفتن در پی فرستادن رسیدن و رسانیدن و سخن و لفظ بی بیکری آوردن که یک
سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از آنکه لفظ اول نموده شده باشد چون سیدن قبض شقیع استماع بالکس و نشسته با کسوه
به روی کردن ابداع نو آوردن بطرز نو شعر گفتن مانده شدن شتر و سواری و کند شدن مرکب زقار البضاع
چیز را سرمایه دادن چیز را سرمایه کردن سیراب گردانیدن سوال یا جوابی گفتن ابداع چیز را در حق کسی فرو بردن
ابتداع چیز نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن ابتیاع خریدن البقع جانور سیاه و سپید غاب البقع یعنی تراب
اتراع بر کردن اطلاع گردان برافروختن آبهان جای خود استماع بالکس و نشسته ای میکس و فراموش شدن اجتراع
برداشتن کسبائی و ذاری و شستن اجماع اتفاق گردن فراهم آوردن عزم گردن بهرستان مانده شتر راستن و کوسیدن و درخت
شرع اجماع اتفاق جمیع علمای یک زمان است بر حکمی از احکام شرعی اتفاق چنین در عصری البته حق باشد لقوله عم لا یخرج
أمتی علی الضلالة اما همچنین اتفاق در زمانه صحابه بالعین واقع می شد لاجرا از بواسطه انتشار علم و ملا و معلوم است
که حصول بیست باشد اجتماع فراهم آوردن سازگاری نمون بحدودی رسیدن ابداع گوش بریده یعنی بریده دست بریده
دلب بریده اختراع پنهان کردن در خانه کردن اختراع و فیه شدن اخذ عرگی در شت و فیه و فیه تر
اختضع فروتن و پست کردن عرب گوید + فوس الخضع و طلیخ الخضع + یعنی اسب پست کردن و شتر مرغ پست کردن
اختصاع و اختشاع و اختصاع نمون فروتن گردانیدن اختشاع و اختصاع فروتنی کردن اختصاع
و اخیرین خود را بهر وجه آن اختراع شده فتنه نو بردن آوردن سخن دروغ بافتن اختراع بریدن ارتماع
چراغین در دینان باریان علف را از رباغ بالکس و بهار رفتن و در بهار چراییدن و چهار شدن و تب راج آدن
دنلان با علی ندافتن و کسین کسی را فرزند شدن در خانه بهاری منزل کردن بالغه منزله و چهار حصا استماع
در بهای نجای بودن گیاه بهاری چیدن ستور و دانه ام شدن و دوبرو شدن بجز و سنگ برافروختن سخت و شستن
الربیع چهار عدد چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بضم با سراج جمع ربیع بالغه ارجاع شتر فروختن بهای آن
چیزی خریدن خشیه بازستاندن و اگر دانیدن ارتداع لقوده شدن و از کاری باز ایستادن اگر فروتن

از رنگ بوی چیر ارضاع شیر دادن از ارضاع شیر خوردن از ارفاع بلند شدن و از اجای این ارضاع
رسیدن اسرع و خوب و شکفت آرنده کسی از غایتش کمال خود ارفع بلندتر از ارضاع برای جمیع مردم کاری
کردن دل بر کاری نهادن و دیدن خرگوش اسباع فرو گذاشتن و مفت شدن گوشت سبع بخوردن کسی دادن
کودک بداد دادن صاحب و سبع شدن بگرا دادن گو سپند را و بیکار گذاشتن بنده را اسراع شافقن و صاحب
ستو تیز و روشن شدن اسباع بالکسر شنوانیدن و شنام دادن مسیح عتق یعنی گوشه ساختن دیوار و سر و رفتن
و بالغه گوشها استماع گوش داشتن استبشاع ناخوش شدن ناخوش و دفره شمردن استبشاع خبری
سرمایه کردن استبشاع بریدی کردن خواستن استرجاع داده پس گرفتن و اگر رفتن خواستن و اگر رفتن
خواستن و انا الله وانا الیه راجعون گفتن استنقاع سیاه کردن در آب خیسانیدن دار و دیو و جگر
و پستان آب و جانی و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و چشیده فرو آمدن غسل کردن استشفاع شکست
خواستن استطلاع طلبیده دری کردن طلبگاهی استمتاع بر خوردن از چیز استیداع بیای مشافه
تخانیه خبری بمانت بکشدن امانت نهادن استبشاع خبر بدید و شمردن استشباع فراخ شدن
استرضاع طلب شیر دادن و فرزندان اسباع بالغه و اسباع تخمها با قافیه آواز می گویند و تران
هر دو جمع سمع اسرع بالغه نقش و خطی که بر کمان بد باشد و گاهی که از بیج درخت و شاخه که از بن درخت روید که
سرخ که در ترموی بنند و میان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و بر دو گفته اند که می آید سر و
سپید در یک می باشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنانه را اسباع جمع اسبوع بالغه هفت بار اسباع جمع
اسطع بالغه دراز کردن بلند تر از اسراع و کشادن غانه را بسوی او و نیزه بر کسی است کردن اسباع سر کردن
در رنگ خورانیدن جامه را اشباع خرد شدن چراغ اشباع پاشیدن شتر بول او خوشه بیرون آوردن
و بر آگنده شدن شمع آفتاب غار بر آوردن خوشه اشباع بالغه بگردان مایه آن و مانند آن و مقدار آن
اشباع و لیر تر بون انگشت که بر کف دست پیوسته است نام قلیه البت و یک نوع ماری است و در سبک سر
و ماهان کشید و در ده اشباع ترشت تر و درشت افضل تفضیل و فعل صفت است اصطاع بنکوبی کردن
بر گردیدن قوله تعالی و اضطلعناک فی صلبه بالغه آنکه موی پیش سر نداشته باشد اصمع بالغه
خرد گوش تغییر خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و درنده به بلندترین جاها و حیران و گاهی که برش ظاهر شود و بنده
نشانده باشد و پزار آن لقب جدا ابو سعید عبد الملک مشهور با صبح بکسر اول و فتح ثالث نوشت

و نشانه نیک اصابع جمع و نزول و حلقه موس اصبع هر سه حرکت همزه و هر سه حرکت باست بنا برین اصبع به آوردن
 تون خواند اما هنوز اول است اضطباع را و از زیر بغل دست بدر آوردن بر دوش چپ انداختن خط طلاع
 قوی شدن کاری اضطباع بر پهلوی خفتن اضطباع میل او را برانیدن بافتن استخوانهای پهلوی
 اخراج شیر فردا آوردن گوشت پندیش از زانیدن خوار و زار کردن اصابع بر پهلوی خوابانیدن فتح یا سوی
 کسر میل دادن اطلاع بالکسر سکون الطایده و گردانیدن و قوت دادن کسی بر سر خود و قوی کردن
 آدمی شکوفه کردن درخت خرماتیر از سر آماج گذرانیدن و نشانه الطایده دیده و شدن و بر بالای چیز بر آمدن
 اطلاع در طعن انداختن اطباع بافتن مهر نماد شتر تا وجو به با بر تقدیر اول جمع طبع است بفتح تین و بر تقدیر
 ثانی جمع طبع است بافتن و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر که بعضی رودخانه است اقراع برای محرمه
 ترسانیدن بغیر یا کسی سیدن اقراع بافتن بسیار وی اقطاع بغا و طای محرمه دشوار و شنج آملن کار اقطاع
 بالکسر جزیر از خود بیدار کردن کسی را اجازت دادن بریدن بافتن یکانهای خرد و اطراف زمین اقراع فرقه تیر تیر
 و بهترین مال بختی او بختی او دشمن را و بسوی کسی بازگشتن و نرم شدن عنان کشیدن ستودنا بلند است و باز
 دشمنی مشهور قبول ناکردن کسی اقطاع کشی را با دهن کردن باز استیادن چیز و باز استیادن تپه باز داشتن از
 کاری لازم و متعده قوله تعالی «و یا سماء اطلعی» اقراع خواندن شکسته گردانیدن اقطاع خرسنگ گردانیدن و خشود
 کردن سر و چشم درو بسوی چیزی کردن سر بر داشتن و میل دادن طرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیزی را
 بسوی چیزی در دست بغیر بر داشتن و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن گردانیدن ستور را بسوی سحرگاه
 اقراع برگزیدن فرقه زدن اقطاع پاره از چیزی بدر کردن اقطاع بر کندن اقطاع بریده و اقراع
 کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی است از ناز و نام شخصی است التیاع آرزو مند شدن سوخته شدن ل از انداختن
 عشق التیاع خرد شدن گونه روی برگردانیدن بوی و همچنین است التیاع نفع گرفتن از مال بر خوردار کردن کسی را
 از جوی بی نیاز شدن امتناع و استیادن قوی و استوار کردن التیاع در غمتن خیساندن سرب گردانیدن
 و بر درون گرد و غبار بر انگیزدن و درونی آواز کسی فتن بستادن آب بجای و همچنین استیاع التیاع گاه و باب
 جستن نزد کسی فتن برای طلب نیکی استیاع بیرون کشیدن بر کندن برکنده شدن نام متعده استیاع
 سوگرفتن اختراع دلفینه شدن اختراع برای همله شگافه شدن بیرون آمدن عضد از شک خود اختراع
 برای مجرب به شدن اختراع برکنده شدن اندفاع و روشن شدن باز داشته شدن شتاب فتن شتاب و شتاب کردن

در سخن الصداغ شکاف و نه شدن الطباع نقش شدن چیزی چیزی القطع ببرد شدن القلاع بر کرده
 شدن القلاع ذلیل و خوار شدن القلاع بالغه کهنه انزع انکه موی هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر
 ابرو کمر افروغ و غیره اضع علی اثره اوجاع در و نه اوسع فزاعتر اوضاع عالما و نزاع کرده های آدمیان تمام طاع
 از قبله بماند و از اعی زان طاع است ابراع لرزیدن چشم در تن تپه ترسانیدن و شفافتن قوله تعالی و و جانه
 قوله تعالی یون الیعدای امانت امانت نهادن اطلاع سخت حریف کردن موی بفتح اللام حریف اینماع بریده
 شدن مویه ایفعا بلند شدن بحد موی سیدن کوک ایجاغ بدو آوردن اینماع در دل انداختن باز کردن
 بر غلابیند بر آید انیدن دقید نگه داشتن بمعنی اول است قول حق تعالی و ر لعل فی ان انک لعلک و معنی آخر
 قوله تعالی و هم لعل یون الیساغ توانگر شدن تمام فرسیدن فرخ گردانیدن نعمت گبرسی توانا شدن ازین سجا قول
 حق تعالی و انما لعل یون انقادون الیضاغ زیون گردانید و بد آیدن و باین و زیان شدن مردم تجارت ایفاغ
 بجهت انداختن بمال کردن کارزار و شب خون آوردن واقع کردن الحان مردمی که میان آنها فاصله بر یکدیگر باشد

باب الالف مع الفین +

ابلاغ رسانیدن ارساغ بفتح سربند است و اسبغاغ تمام کردن زره فرخ پوشیدن تمام آوردن و استغفر اغ
 تمام لغاتی خود البکاری صرف کردن تپه شدن بدن الفضلات خواستن نمیشی کردن از او فریاد استصفاغ
 صغ از دست بیرون آوردن اصبع بفتح سبی که طرف دلو سپید بند سبی که پیشانی او سپید بند و رمی
 که دم او سپید بند تمام علی ز خواص اصحاب علی بن ابی طالب عم که او را اصبع بن بنانه گویند اصباغ بفتح با
 اصداغ بفتح موی بناگوش میان چشمها و گوشها و موی که برین مواضع باشد جمع صغ بفتح ضم افراغ ریختن
 و خون جگر ریختن حلقه آهن و طلا و نفوذ در قالب خالی کردن طرف را و او کردن چیزی را امر اغ ریختن آب
 دهن بسیار ماصوب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنگ کردن از بسیاری آب انطباغ دباغت یا فتن پوت

باب الالف مع الفاء

احاف تخمه دادن اتراف نعمت بسیار دادن گمراه گردانیدن نعمت کسی را بمعنی اول است قوله تعالی +
 و اترقا بحرفی الحجة الذی با و بمعنی ثانی است قوله تعالی و اترقا بترقا اطلاق نیست کردن اقصاف
 صفت کردن بصفتی موصوف شدن اجلاف بفتح مردم فرومایه و ستم کار اجوف میان تپه +
 احصاف آوار کردن و دیدن آوار تافتن کسند احجاف نقصان کردن کار کسی بتنگ گرفتن

و برین چیزی نزدیک شدن احتیاط کج پای که بر پای پای او می یکدیگر باشند و آن که بر پشت بزرگ پای و خمیده پای
 و نام تابعی زکی است معدون احتیاط صاحب پیشین شدن احتیاط بالکسر مکنند و آن بفتح هم معدون قومی
 از قبیل ثقیف احتیاط بالفتح ریگ تناسی کج شده میل کرده و یا رعاد قال شد کجا ^{اذا نذر قومی بالاحتیاط}
 احتیاط بالکسر کرده اند و آنکه مال شدن را افزایش کردن مال و آن بسیار و بالغه طرفها و جانها و شتران ماده
 لاغر احتیاط بالکسر مستقیم شدن دوباره شدن رخت و عده خلاف کردن خلاف یافتن عدم را و آن
 بر کشیدن بوی بدن متغیر شدن بنو کردن طام که گفته یا و چیزی فته را بدل آوردن ^{اذا نذر قومی بالاحتیاط}
 که مال از وی رفته باشد یعنی بدو خدا تعالی ترا انچه از تو رفته باشد و اگر بسیار و مرده باشد خلف الله علیک یعنی
 الف یعنی حق تعالی طلبد باشد از کسی که از تو رفته و بالغه پس از گمان سرانجام احتیاط بالکسر سبک باشند و
 سبک شدن بفتح موز و سها می شتر احتیاط ناموافقت کردن پیش کسی آمدن و شد کردن بهم در رفتن و
 نوعی شکم رفتن احتیاط ربودن اخیف آنکه یک چشم شش سیاه باشد و یکی بگو احتیاط انواع آورسان
 و برادرانی که از یکدیگر باشند و بر آن مختلف ادوات لاغر کردن بیمار کردن بیمار کردن نزدیک
 شدن بزرگ از مغراف محبوب نزدیک شدن آفتاب بغروب از جاف بالکسر چیزی نامی دروغ افکندن در
 چیزی شروع کردن بالغه چیزی نامی دروغ ارا جیف جمع ارواف از بی در آمدن از بی در آمدن کسی سبب
 خود سوار کردن ارفاف خون از بینی در آمدن شتابانیدن هر کردن مشک ارفاف باریک تبر کردن
 دم تیغ ارتداف از پس کسی آمدن پس کسی سوار شدن ارساف راندن باغی شتر را رشتاف
 یکیدن از لاف نزدیک آوردن فراهم آوردن از جاف مانده شدن و مانده کردن از راف شتاب
 رفتن بر غلانیدن بر انگزانیدن ارفاف سخن دروغ آوردن بر دهن افکندن سوار کسی را از داف
 شتابن شتابانیدن بعنف در شدن از دواف نزدیک شدن و پیش شدن که آمدن از دواف
 زن بخانه آوردن زن بخانه شوهر فرستادن هم چنین از داف از داف بختین و از دواف بالضم نه یک
 و شتاب نمودن اسراف تارک شدن شب روشن شدن صبح در روشن کردن چراغ و کشودن دژ
 روشن نمودن و زنگ داشتن بقتله برده اسراف بی اندازه خرج کردن دبر کزان کاری کردن اسراف حجت
 روا کردن اسراف بالکسر پیش فرستادن چیزی بر بیخ سلم دادن و بالغه پیشینان استحصاف
 استوار شدن تنگ شدن روزگار بر کسی استحصاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن استحصاف

بجای خود کسی را خلیفه کردن واجب بر کشیدن است و ارف از پی خود سوار کردن خواستن است و شراف
 سر برداشتن از برای نگر بستن به چیزی و دست برابر و نهان تا آفتاب چه چشم تابد و چیزی را نیکو مشاهده کردن
 که پیش چشم کردن سوره مال کسی را است و شراف گردانیدن خواستن است و شراف ضعیف یا منت
 است و شراف طرفه شمردن و اگر منت است و شراف مهربانی خواستن دل بدست آوردن است و شراف
 پاک شمردن همه را ستادن است و شراف تنگ داشتن از چیزی است و شراف سبک شمردن خوار داشتن
 و سبک گردانیدن است و شراف نشانه شدن نشانه کردن خود را راست شدن بلند شدن است و شراف
 بر سر بازی کردن بازی ستادن از خواستن حرام است و شراف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن است و شراف
 بالفح و کسرین بنده و تابع و فرود و خشم ناک اند و بگین ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق
 فریه نشود اسف بفتح اول کسر و غم غضبناک لغتین اند و سخت ماند و بگین شدن و خشم ناک شدن
 اسف بالکسر یعنی که در گویا نروید و تمام نمی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا نصب کرده بودند و
 گویند اسف مردی بود که بالکسر نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی بر او راسخ کرد و سنگ شدند و عرب
 اسف را بر کوه صفا آوردند و زنا را بر مرده بجهت عبرت خلایق بعد از آن عوام آنرا پرستش کردن گرفتند و
 اسقف بفتح اول و ثالث مرد در از خمیده و بضم اول و ثالث و نشدند فاعالم و پیشوای ترسیان و
 قاضی دین ایشان و ادعوی تفسیس است و دون مطران اسف بالفح شمشیر باو کنایه ای دریا یعنی
 اول جمع سیف است بفتح سین یعنی دوم جمع سیف بالکسر اسکاف بالکسرش گر و صنعت کرده
 صاحب فاموس گوید اسکف بالفح و اسکاف بالکسر و اسکون بالفح موزه و دریا آنکه اسکف موزه و دریا باشد
 و اسکاف در دو گوهر صانعی که آلات آهنی کار کند اشراف بالکسر ستادن بر سر چیزی و واقف شدن
 چیزی را از بالا بر نگریستن و بلند شدن بر بالای بلند شدن و بالفح بزرگان جای بلند است و شراف
 سر بلند داشتن و نگریستن و بر برق نگر کردن اصطفاف مع لیکن اصناف کردها اصف
 بفتحین که بر آن میوه است که از آن اجار سازه اصف بالکسر نام وزیر حضرت سلیمان عم است که یک
 طرفه العین تحت بلقیس را زده و راه آورده بود اصنیاف بالفح همان اصناف بالکسر یعنی ساختن
 و دو چند کردن خداوند از فرنی شدن بالفح مانند او و در برابر او میانهای سطر کتاب جز آن که از انصاف
 نیز گنبد اطراف بالکسر و خوش آینده آوردن و اطلاق یافتن به چیزی و بالفح کنایه و اطراف الرحمن

و بلبلان اعلم و ساقی ایشان و بالکسر و شد بدعا چیری نو گرفتن از مل و هر چه نه اظراف بالکسر ان طریف نراون
 اعفاف پیرنگه کردن ایدن اعتراف فرار کردن صبر کردن رسیدن خبر شناسختن اعتلا و علفان
 اعتکاف مسجد رفتن کردن بر کعبه عبادت و باز الیستادن از چیز کاعتساف بی راه رفتن عجم بالفتح
 اعرف اسپال دارد و شناخته ترو شناخته ترا عراف بالکسر بران شدن عرف یعنی مل و بالفتح نوعی است
 از درختهای خرمای شبنمای ریگ بلند و بالهای سپان تاج خروسان منزلها است میان بهشت و دوزخ و گویند
 است میان بهشت و دوزخ مخفی نیست که اعراف اعلی سومی است که حجاب شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شده آن
 اعلی بالهای سپان یا جهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یل است و تاج خروسان را گویند
 چنان که میضادی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کلماتی آن سوا باشد که حجاب بهشت و دوزخ است نه منزل
 مسقره که جمعی همیشه در انما باشد چنانکه مشهور است اعطاف بالفتح بر اینها و دستها اعطاف بالکسر عطف
 کردن عطف چیزی کردن اعطف خفته ناکرده و پیش فرخ و بر چه عطفان باشد طاق کرچه نری حفظ نه کند
 اعتراف آب برداشتن است اف بالضم و تشدید فاکله است که در وقت تنگدلی و در گریه و آوارگی اصل
 شدن تهمت عیب کردن نزدیک شدن اقرا و در زدن که کتب اقطاف نزدیک شدن میوه پیکان
 اقلع خفته ناکرده اکشف آنکه از دوطرف سر او می رفته باشد یا موی نیاشد و نگذری سپر جنگ رود
 اکاف بالکسر و الضم پالان بالفتح و تشدید کاف پالان اگر کتاب و دشمنان و شاپور و ذوالکف و پادشاهی بود
 که به کاف غصب استخوان شانه مرغ سیرین می کرد یا لک و دشمنای بزرگ و بهشت اکشاف بالکسر پناه خود کردن و پوری
 دادن بالفتح پناه گاهها و جوانب اکشاف گرد و چیز می آمدن الحاف مباله و لجاج کردن اللطاف بالکسر لطف
 نوزج بالفتح نواز شما التحاف چاه بر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن التفاف خود را در جامه پیچیدن بسیار
 شدن گیاه الف بالفتح هزار دادن و هزار آلف و الوف جمع و بالکسر خوار شدن و دوستی و بار و دوست و یار
 خو گرفتن و دوستی گرفتن الیغف یار و دوست هم خو آلف باله و کسر لام و غیره نذر نذر دهنده التفاف بالفتح دهم
 پیچیدن و درختان هم در پیچیده لطف خوب تر و نازک تر از ارف به آب چاه کشیدن در و سر یافتن در و سر دادن
 دست شدن دست کردن بنیم می است قوله الخالی لا یصدحون عننا ولا ینفون لفتح زدن و از طرف القوم وقتی گویند
 با آخر رسد شراب و آب چاه ایشان و از چاه خوانده اند و لا ینفون بالکسر یعنی با آخر رسد شراب ایشان انصاف
 بالکسر داد و دادن درستی کردن بنیم رسیدن بالفتح میانه سالان نیمها النصف بالفتح داد و دهنده ترا نصف

نیز شدن و او با حق و مقصد بر سر اختلاف است و اینست که در کوفه شدن ماه و انتخاب انکشاف گرفتن
شدن و واقعا در عرف انکشاف گرفتن با انکشاف گرفتن تفاوتی گویند انحراف خم شدن میل کرده شدن
برگشتن انصراف بازگشتن انعطاف خم گرفتن برگردیدن انکشاف و اشیدن الف بالفتح پیشرو اول
هر چیز و باره که در کیش آمد باشد سخت ترین چیز و پیشوا قوم و بر بنی رسیدن چیزی و بدر و آمدن بنی و بیک استخوان
بفصلتیک عارداشتن و بختین چراگاهسی که بجزیده باشند و کاسه که آب بخورده باشند و چیزی نو و مستانف
بالله که بر لون ادن قش طرم و آستره و سابق و آنکه بنی او در و کند او ف بالفتح رحمت آفت سید اوقاف
ملکمانی که بفرا و مساجد و ازات قف کرده باشند اصحاب راندن و رشتان کابرسن بر چه قال الله تعالی
و ما اذ بقیم و و دلیل گرفتن نور الهی فاذ بحت فی فیضه خفته شوئی ایلاف خو گرفتن و هزار کردن هزار شدن و الفت
داون قائل المد تعالی لایلاف فرستیدن لایافیم یعنی هلاک کردم اصحاب فیل اما الفت و هم فرستیدن بر هلاک
ایستلاف خو گرفتن شدن و ساز و آردن با هم ایستلاف از نو گرفتن و از سر گرفتن کار سه

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گرفتن بنده ابلق باله و کسر از بنده ابراق کوزه بالوکه و با سینه طابن عرب آبریز است ابارین
جمع و شمسیه بسیار خشنده ابرق خاک سنگ ریگ گل در آیمخته ابراق برقی قنادن کسری بر داشتن ناقص
را برای آسینی و بختن آب بر بر خشت ابلق سیاه و سپید تمام قلعه است التساق بالکسر تشدید و فخر ابراق
تمام شدن گفته تعالی و اکثر از افس و در ترتیب دادن القاف با هم دیگر موافقت کردن بی موجب یعنی منع شدن
و یکی شدن اصداق بالکسر و چیزی آردن و بافتح سیاهی نامی چشم جمع صده و بختن احراق سوزاندن احتراق
سوزیده شدن با صطلح اهل نجوم احتراق همان شدن و کسب یا غریزه زیر شعاع آفتاب انوری گویند از آن طالع که گفته شده
معنی احتراق از احتراق و احتق سزاوارتر و چهار پایی که با بختی است بخت در فتر احتقاق واجب گردانیدن بر حق
در خشت و بخت و دستن احمق فی فعل احتراق جبران گردانیدن اخلاق بالکسر کشنده کردن گفته شدن که نه
بر نمایند و بافتح جامه ای کشنده و خواب و نقدیر اول جمع خلق بختن در بر تقدیر ثانی جمع خلق بالفهم احتراق
سخت و زین باد و باضن دروغ و دریده شدن احتلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت
شدن از نو کاری کردن خوی گرفتن خوشبو شدن احتساق کلو گرفتن احتراق نادان دریده کردن
اخلق خوش خلق دهموار و بخوب ادا قاف بر گردن بختن اوقاف بار یک کردن و نیکو گرفتن

و از دهنم کردن همچنین تدقیق از شقاق نیز نگردد کردن و از کردن احوال قراق رسانیدن بحد بلوغ یا بجزی دیگر
 و تا خبر کردن نماز و بلوغ نماز و دیگر تکلیف کردن و تا باندن بردن و شوری شدن و شوار کردن ارقاق تنگ کردن
 بنده گردانیدن و تنگ کردن سخن از ارفاق بر مرفق تنگ کردن بر مرفق یعنی باز بخش تنگ کردن و قول تعالی بخشش
 ارق یعنی تخمین بی خواب شدن به تشدید قاف با یک تردش قاف از رق کجوشم و چیزی است از لاق لغزش
 و ستردن موی بچنگل کردن نافه از افاق هلاک کردن اسحاق و در کردن گفته شدن جامه ساییده شدن
 و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسیدن آن نام پیغمبر است و این اسم محمی است که عرب در کلام خود آورده
 اند و اسحاق معنی مصدری مصرف است یعنی اسحق غیر مصرف و اگر معنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدری کنند
 مصرف باید خواند چرا که اسمی نخواهد بود استیاق را ندان استراق در دیده گوش فرا داشتن استیاق یعنی پیشی
 گرفتن با یکدیگر نیز از داشتن استر زاق روضی خوشن استملاق فتن شکم استعراق بهر طرف گرفتن
 و بهر دو تانی خود کاری کردن غرق شدن استلحاق عوی فرزند کردن استنشاق آب و هوا یعنی نشیدن
 استمطاق سخن گفتن خوشن اگر کسی سخن بهر گوش شنیدن استیساق فراوان آمدن تمام شدن درست شدن
 استیشاق استواری خوشن و ستوار کردن استیفاق توفیق خوشن استحقاق ستوار کردن استرقاق
 تنگ شدن بهر بندگی گرفتن استدقاق با یک شدن استبرق بالکریای سطر بهر کسبت بهر استبرق
 بالفتح پیشتر استراق روشن شدن در خشدن اشتقاق مهربانی کردن و رسیدن اشتیاق آرزو و مند کردن
 اشتقاق گرفتن طر از فکر و نیک گرفتن بهر هم و جز آن شکافتن سخن با چیزی است بودن در خصوص بی قصد
 چیزی راست رفتن و در حال اشق بالضم و فتح شدن شد و صبح و حتی است که مانند است بچار از روی شکل تخمین
 و تشدید قاف دشوار تر است و فتن چون اصداق کلین زن کردن اصحاق میلانیدن و بهوش کردن اصحاق
 و فرزان کردن فرزان مردم در کاری و گو سپند را یکبار و کشیدن اصطفاق هم و اگر فتن جنبیدن و خجسته ازاد و استی
 از خجسته و ازاد و این چیز اصیق تنگتر اطلاق بعاریت و از آن بزرگتر کشنی و خاموش بودن و سوزش افکندن
 و رفتن بستران پس بیکدیگر و فرزانان اطلاق از بند را کردن روان کردن کشادن گفتن شکم را ندان لغت
 ازاد کردن اعراق پیچ و در شدن پیچ بزرگ برین فرو بردن و خجسته و اوراق رفتن و آب اندک و خجسته است پیچ
 اعلاق و چیزی را و چنانچه ناخن به چیزی فرو بردن چیزی را علامه کردن اعحاق بالکریای فتن و گردن
 بند و گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردن و بهر زبان نوم اعتناق دست بگون بهر گردن

و کلمه ای است که در لغت آمده است و معنی آن است که با کسی که با او
 چیزی که بخواهد بشود که در کلام او ملاقه باشد اغراق غرق کردن میانه کردن همان سخت کشیدن اغلاق
 افق بالغه رفتن بغایت که به شدن پوست را دماغت کردن بغمین کرانه آسمان بر کرانه که باشد افراق از
 هم جدا شدن افیق لغت هم رود بکسر فاعلی که دماغت او تمام نشده باشد افلاق یا کسر چیزی عجیب
 آوردن افلاق یا کسر بی آرام کردن الق بالغه و روانه کردن دروغ گفتن و یا کسر کرک و یا کسر وقع لام
 مسند و خنده الاق یا کسر دروغ گفتن و برتری که در دروغ در خند و باران و باد نباشد و بالغه کویت به صحرا
 بالغه و تشدید لام دروغ گو یا حق در رسانیدن و در رسیدن و به آخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و چیزی
 پیوستن به چیزی و به چیزی است و در رسیدن الرقاق و الساق و الصاق چیزی پسیدن پسیدن
 التراق و التساق و المتصاق چیزی پسیدن املاق در پیش شدن در پیشی امهق
 بالغه سخت سپید الق لغتین نادر شدن بغایت خوب شدن انیق لغت همزه و کسرون خوب و عجیب
 انطاق سخن آوردن انفاق خرج کردن چیزی را و به رواج رسیدن باز آمدن در پیش شدن آخر شدن
 مال قال الله تعالى انفاق النفاق سائده شدن انفاق در پیش شدن اندفاق بخینه
 شدن چیستن آب مانند آن انطلاق رفتن انطلاق شگانه شدن انملاق دوستی
 نمودن جایبوسی نمودن و لطف نمودن هموار شدن و خلاصی یافتن انساق روان شدن اندفاق
 کوفته شدن انشقاق شگانه شدن انشقاق داشتن ابر و شگانه شدن اوق بالغه کران
 شدن بوزن و گرانی اوراق خاکستری و سالی که باران در و باره اوفق موافق تر ایشاق استوار
 بستن و استوار کردن بند و استوار گرفتن ایراق برگ آوردن درخت + + +

باب الالف مع الكاف

احتمال آن را بر میان بستن استوار کردن چیز و فراموشی است و ساق خود بلفظ و پشت و ساق درهم کشیده شدن
 احتمال آن استوار شدن و خوردن مخ گاه را و نمودن ازین بر کشیدن غالب شدن کردن در دهن سپ و شستن
 و بفارسی آن کسن اولی و بیست و گویند قوله تعالی علا حنکس و دریه حنکاک خویشتن را چیزی را بدین کار
 با کسی او را ک یا کسر لغت رسیدن به چیزی و رسیدن کوک و بلوغ و دیدن و رسیدن میوه و جزآن اوارک
 یا کسر تشدید دال مضمره در ارمه مضمره هم و کسر رسیدن اصل تارک بود قال تعالی و نحن اولاد الله و فیما جمیعاً

اروکل الغمر فرستادن اما مراجعت اریک بالغمر تمام دادی است اریک بالغمر خردان شتر خشت اراک بغمر و دود سحر
و یقین بهدی شتر از خردان اماکن یقین تمام معنی است اراک بالغمر و یقین است شتر که از آن مسواک سازند و پدید
برین معنی است بعرفه و کوی است شتر بریز اراک تخته ای است بهیچ اریک است اسلاک آوردن چیزی در چیزی
استیباک مسواک کردن است دراک طلب یافت چیزی کردن استیباک چکه زدن استیباک شست
کردن استیباک بالکسر به غار شدن به خشت غیر آن و بالغمر خدای جمع شوک بالغمر اشتراک شریک آوردن خدا و ابناء
کردن با کسی بالغمر آنها را از جمع شریک اشتراک آنرازی کردن استیباک بهم در رفتن اصطکاک بهم واکوشتن
اصطکاک خندانیدن اعتکاک چیدن افتکاک جدا شدن افک بالغمر برگه اندیدن بازگرداندن از چیزی
فعلی یا اَصْحَابُ لَنَا لَكُنْ عَنِ الْبَيْتِ یا و غیر ذلک نارسیدن بالکسر مع لغتن و دروغ بستن و دروغ افکدن ووغها افکدن
بالغمر و تشدید فارغ گو الوک بالغمر بنام زدن بنیام امساک و استیباک نگه داشتن و چکه زدن باز داشتن
امساک چکه زدن امتکاک بکدن اطلاق بالکسر زدن دادن خدا و چیزی کردن بک سرشتن آوردن بالغمر کلها
و بادشاهان جمع ملک ملک جمع ملک یعنی فرشته گویند آنک بالکسر و ضم آنکه علی برین زن عربی است که فرغ فرشته
بالغمر و تشدید لایله و کرا این معنی از بنای جمع است چون الکلب الغمر آنهاک ضعیف لاء کردن و عقبت کردن استیباک
حرمت کسی برون انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انسلاک کوشیدن در کار و بها لغمر کردن آن استیباک
دیده شدن برده الفکاک بهم جدا شدن و آزاد و الیک یعنی نشان اطلاق بالکسر لاک کردن ایک بالغمر شیشه

باب الالف مع اللام

ابطال بخیل یافتن کسی بخیل شدن بخیل نیست کردن ابطال بخاری گذشتن دیگر کردن دیگر و در آن حرام کردن
 بسلامت داشتن بسلام سپردن کسی فداکاری و آن بخیل شدن بخیل است ابطال بالکسر باطل کردن و بالغض طردن ابطال
 صرف کردن چیزی بسلامت دادن چاره غرض در باختن نگاه نداشتن چیزی را ابطال زاری کردن لعنت نمودن
 اخلاص از بندن دعا با باطیل باطله البول بالضم و تشدید باو اسیل و ایاله بالکسر تشدید با کرده باسیل جمع قال
 فعلی و طیار ابا سیل ابل بکسرین شران و احد ندارد و معنی جمع است ابال بالجمع البول بالضم بطن است که
 شراناب و بانانادن مردانه جماعت نابل همچنین اسیل بالضم حرفه و با تخم سرو و صاحب قیاس گوید اسیل بالغض با در
 است بزرگ که برگ آن بی برگ خست که مانند مبارش مبارکوار آن دخت عرغنه است چنان که همی توهم کرده است
 ابدال بالکسر ابدال کردن بالغض بدلها و اگر چه بزرگان که خستند بزرگان بچونان قائم دود و ایشان نهادن بچونان بچونان

می باشد و نفرد جامی گیر کی از ایشان چون می رود یکی از مردم جامی دیگر و احوال به تشبیه با اعتماد کردن و احوال
فانی کردن فاسد بکار کردن کوهی دشمن دشمن اتصال به تشبیه شدن احوال بالکسر گران کردن بزرگ گران
شدن گران بکار کردن گران مار شدن بالغ اسباب خفتن و بارهای گران و انتقال الارض کجای می بین جسم در آن
تعالی و دشمنی الارض افکار احوال بالغ شود اگر احوال بزرگ و فانی احوال بالغ گناه کردن بزرگ گناه و
برای نیرنگه جهان که گویند بزرگ احوال و لغوی از بزرگ و بالکسر ماده کاوشی و در گرفتن کردن از ناهنجاری بالین و در
ناک شدن کردن لغتین نهایت زمان عمر و مدت مملکت و وقت ادای قرض احوال بالغ جمع لغتین و سکون لایح
است بمعنی اگر لغتین نشد لایح بزرگ تر و بچین احوال به هر دو لام احوال بالغ و کس و حرم آن همان هر چه مملکت
باشد ضد آن احوال به هر دو می احوال بالکسر بدار احوال بالغ و حساب جمع کردن چیز و نیکوئی کردن
و نیکو کرد و بگوید احوال بزرگ شدن شرف بالغ شرف احوال بالغ و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف
شباب کردن برون یا برون احوال بزرگ شدن احوال بالغ و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف
و مطلق کردن از آنها حرام از حرم برون احوال بزرگ شدن از حرم و عفویت شدن در آن شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف
پیش از آمدن احوال بزرگ شدن احوال بالغ و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف
تغیب احوال بالکسر باری احوال بزرگ شدن بالغ و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف
گویند و آنچه مشهور است که احوال بزرگ شدن بالغ و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف و درین شرف
اگر اوقات یکی را بخواهد احتمال بر شرف بزرگ شدن بزرگ شدن بزرگ شدن بزرگ شدن بزرگ شدن بزرگ شدن بزرگ شدن بزرگ شدن
تر کردن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن
جای خود و گیاه بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن
عنوی کردن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن
گشتن از احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن
احتمال غلام از نام مرغی که خان بسیار بر بال می برد و آن را اشتقاق نیز گویند احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن
جراحت و پوست بر سر آمدن و در احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن
رفتن بزرگ احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن
از دیال بالغ و آنها را در احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن احوال بزرگ شدن

غن ارسال فرستادن خود که شش حساب غیر شش از هوش خود از اول بالکسر فرماید که در بالغ فرمایگان
 از اول زبونیان ناکسان از اول زبونیان که در کس ترو از اول العزم و کلام مجید واقع یعنی چون نین هم کرد
 پیرست از غل اغل هر دو یعنی مجری می باشد که در اختصار کرده شد و اغل عیش فرغ را نیز گویند از مل نی خوشه
 و کین گویند که چهار دست باجی و سفید باشد و مردی زن اول کم باران از اول جمع ارجل مرد و یک باجی که
 که یک باجی و سفید باشد لغوی گویند استنباط کند از هم شب ارجل و ارجل ارجل بهرت رفتن ارجل یکسر عزم کسر
 بار مودعه شریعت نزدیک اصل آن است علی بن محمد بن عیسی صاحب کشف الغوال لال لغزینیک و نیکوی کرد
 و بخشید اول بالغ شش که باز داشتن موجب کردن بیکل و سختی افتادن بالکسر تنگی و مدت و دروغ گفتن
 زمانی که ابتدا نباشد و اول تفسید لام آنکه از ان خوشش لاغر باشد و میل بالکسر نشکوه کفش گمان که بدان چهره را
 و این پاره که در طرف نیکو کند برای حید کردن کاوه و مطر و مرد و ستوار و مضبوط اسب الی بالکسر فرو گذاشتن
 بشوار و غیر آن را دیدن یعنی بختن شک بر آوردن ریح خوشه را و بالغ بارها و خوشه و اولی اسب الی بالکسر
 شد چاره و صلح و دود میان و کسر خاک کردن ص از کل و لایحی اصلاح کردن مرد و بالغ جامه های کهنه را
 بالکسر و گذاشتن بالغ پروا و جامه که هر روز اندازند اسب الی شکم از آن بزین نرم بیدن اسب الی پرتاب کردن
 چیزی و بخشیدن سیاح کردن اسب الی دیدن علت سل آوردن شمشیر کشیدن رشوت دادن اسب الی
 بر کشیدن شیر از نیام اسب الی گرفتن استرجال پیاده شدن خواستن استجمال دان شدن
 استرجال خو گرفتن گشتن شدن و گشتن کردن فرو بستن موسیقی غیر آن استمسال آسان شدن و
 آسان داشتن استجمال ششافتن شتاب کردن خواستن استجمال طلب کردن استقبال پیش شدن باز
 رفتن و پیروی آمدن و پیش آمدن استمال تمام کردن تمام شدن خواستن استجمال همت خواستن و نظام
 کشیدن استعجال فرو دادن استیصال از بن بر کشیدن موسیقی بودی خواستن بر تقدیر
 اول با و مل همه بود و بر تقدیر ثانی و اول و استجمال حلال خواستن استمال لایس خواستن و
 دلیل آمدن استمال لغزین لغزین خواستن قال الله تعالی فاسترقوا البطحان استمال خود کردن خواهش
 استمال سایه گرفتن استمال غل گرفتن غل آوردن خواستن بر کشیدن غل خواستن استمال اندک شرف
 و تمنا بکار سپاردن از عانی بجای رفتن بلند بر آمدن رفت برگشتن استمال ناه و نودین بک کردن کوک
 وقت نراهی باریدن اول بلایان کند کردن حاج آوردن و وقت لبیک گفتن بیرون آمدن شیر از نیام اسب الی

آوردن برین بالغ علمای اینین که بگردان میگردانند و آسمانی این که در میان درختان بعد از خستال شستن عقیال
 ناکا کشتن فرزند و بزرگ شدن کودک اقول بالغ فرزند سار و ناپدید شدن افضال بالکسر یعنی کردن افزون کردن و آردن
 و بالغ بخشش و افزونیا افعال کار افاضل یعنی جمع لغت حکیم خاقانی چنانچه میگویی بیت آزاد و از انچه
 افضل از آزاد و حرف اول با افعل لزمه افعال بالکسر فعل کردن خشک کردن باز گردانیدن باز داشتن
 از رفتن و بالغ فعلها افعال انگ کردن بی چیز و در پیش شدن بر داشتن افعال با هم دیگر کارزار کردن و کشتن و
 عشق کسی اقبال ضامن کسی اقبال کردن و چیزی آوردن و پیش کردن چیزی پیش کسی شدن سعادتمند شدن و
 کسی بخیر میگردانیدن اقل کمتر اکسال ایزال ناکون مجامعت اكمال تمام کردن اكمال مانده کردن خداوندی
 مانده شدن حسب خویشان محتاج شدن افعال بالکسر ضامن پذیرنده تعهد کردن اكمال بالکسر راج و چیزی انداختن
 نرین بکار کنند اکایل جمع منزلی است از منازل مردان چهار ستاره است صفت کشیده اكمال بالکسر اکتیان بالکسر
 بکین پیوسته شدن اکل بالکسر کوفت خورنده و سلطان بکل خوردنده و بیت اکیل بالغ خوردنده خوردنده و خوردنده و
 اقول بالغ بسا خوردنده افعال سرچشمه کن افعال بالغ اکتجای ستن بلکه چشم اوسیه باشد و سرچشمه
 چشم کرده و میان قیفال و اسیر که قصه آن میکنند و آنرا که بخت اندام گویند افعال بالکسر تشدید نام صفا
 افعال و بیان امان خوشینی میگویند و فالیدن وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعی است و کان ندر و فاسد شدن
 و درشتیدن خسته کردن بجز و شافتن آب ایل بالغ ناله ایل المار آواز آب ایل بر وزن افضل شب بسیار ناله و بعضی
 گفته اند شب خفته از درند که چنین لال ال بالکسر و ان الجانه و شخص فرزند ایل درین شب که از راه کسی تیرش گویند
 بارانی که در اوان آخر روز دیده شود و از دو بصورت میتوان بیاید چوب کوه اطراف کوه و پوتونا که خیمه در آن تپاده کنند و
 صفحه جمع است اهل بخت و امید داشتن و امید اهل جمع افعال خشک سال رسیدن در قطع افتادن افعال
 فرصت مهلت دادن افعال بالکسر بجزی خوشن مراد افلاطون کردن اقرار کردن و امتثال فرمانبرداری
 نفع امتثال ضلعه و بزرگیده اهل جمع امتثال بالکسر ضلعه منکره کن یعنی یعنی گوشت رسیدن بالغ و استقامت
 مشهور و صفا و مانند جامع مثل و مثل ایل یعنی شیره و انگه ریخت است پاست نوزاد نشست و میل کننده تر
 اهل بالکسر هم شمشیر است و بستان از آنجا است محزون حریر می شمشیر است یک میل از آنجا همچون که حوام از
 آموگویند و آن خطاست صواب اهل است انزال بالکسر فرزند ستادن فرو بردن و تربیت دادن بالغ بجزی که
 برای معاندان فرو داده اندگان آمده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالغ استقال از جای بجا رفتن افعال سخن

کس خود بستن خود و چسبی بستن اسخا ل بخانی محمد زید نازد مال شدن جبهت القفال شرمند شدن داور
پذیرفتن القفال ج شدن انسحا ل بخره شدن اسخا ل شاد شدن انخرال قضا بگرا نی و کا بهلی انهلال بخت
میان السلال از میان بجزیر دان ان افا مل مری گشتن انفال بالفع غنیمت که از کا بگزید جمع نفل بختین انکال
بالفع بنده اول بالفع و ایلال بالکسر گشتن اصلاح آوردن سیاست کن اول بنشدید و نخستین آغاز و حال
بالفع پشتهای برین بنمای کو بی مردم قوی جمع و مل اهل بالفع سزاوار شدن انکس رفتن که خدا شدن سزاوار و
کسان مردم خانه اسخا ل فرو گذاشتن اهلال ماه نو دین بلند گفتن حاج لیک و بلند گفتن نام خدا در وقت صبح کردن
اهوال بالفع ترسها ایصال رسانیدن الیکال فرامییدن طعام و سخن چینی کردن ایل بالکسر نام خدای تعالی
و از اینجا است جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کو بی است و بالکسر و نشدیدی می مکسوه کوزن لغتین و
نشدیدی یا شتری است ایلول بالفع نام دوازده ماهه روی است

باب الالف مع ايم

[illegible]

کار کسی از نیک مشن مردم و گرم شدن بین جاهای آب گرم در رختن آب گرم کردن سیاه گردانیدن است و استقامت گرم
 شدن سخت سرخ شدن آفرشته شدن کش در رختن استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت
 سرم شدن خلوفند قدم چشم شدن استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت استقامت
 استقامت خوابیدن جماع کردن خواب یا نزال منی بخواب منی مطلق انزال نیتلده اصلا مبالغه خوابها و بر دانه
 عقلم حج علم بالضم یعنی دل جمع علم بالکسر یعنی ثانی و ثالث اخذ ارم خادم دادن کی و اخذت فرو کردن کسی استقامت
 و از پنج بکشد بودن گرفتن هر کسی استقامت پالان بردن گاری استقامت بدل کردن کسی استقامت
 گوش سوراخ کرده انگه میانه دو سوراخ بینی در بریده باند و لقب پادشاه در دست و نام کوپی است استقامت
 مانر و نام کوپی آید میانه دو سوراخ بینی در بریده باند و لقب پادشاه در دست و نام کوپی است استقامت
 و مجروح خون آلوده خنده دیدار و زخمی این شعر گفت شعرا بنی زلفونی بالدم پشسته اعراض از خرم یعنی بدستی
 که فرزندان من مرا بخون آغشته و این عاقبتی است که می آید از استقامت یعنی از پشیمان مصحح عا خیر مثل شد در آنچه پس از عمل
 بستر پد کند دیگری بدی او خام فرو کردن برادر کسی و سیاه کردن کسی خود بخوبی بی جا بودن تا کسی دیگر
 خوردن بخت نیکه و گام در زمین اسب کردن حرقی امر حرقی در آمدن او غم بالغه سیاه چو سیاه بونی و آن که از بونی
 سخن کند او هم سیاه و تور سیاه رنگ نام شخصی است و از نشان نوز و کینه و بند آید و اکثر اهل لغت به مطلق به تفسیر کرده اند
 و ظاهر است که مخصوص آید به او هم بالغه نان خویش کردن الفت و سازگاری کردن و بختن کوه و نوعی است از خرم
 نام موضعی است او هم بالکسر نان خویش و سازگار و چاهیک منزل از نیکه و نام بی است و بالغه نام موضعی است او هم لغت
 پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده طعام نان خویش نام پیسی است موضعی است بیلا و بدیل و ادیم الهی یعنی
 زمین ادیم السما ظاهر آن و ادیم الهی شدنی روزی که آنرا ادیم الضحی اول شب او هم بالکسر گوشت البشر عم را او هم
 آن گویند که صاحب به او یعنی گوشت گوشت بود بلکه خاک خویش از ادیم زمین بود و آنکه صاحب به بوده است بالغه یعنی نزد
 امانت یا نیکه صاحبی است یعنی الفت واضح است که آدم اسمی است موافقت این نام با بنی از اتفاقات است از نام
 رشته رنگت یعنی بخت یا گردان سحر از خام خود کردن بخت ساندن یعنی استقامت فرمان بودن نفس گرفتن
 چیزی را بجز و تکیه گرفتن و دعا کردن از نیکه هم بر سبیل نشستن چیزی را و گردانیدن زمین است از نام ارم بالغه بدین
 گرفتن و سخت یافتن و خوردن نام آنچه بخوان باشد و نرم کردن و سخت بستن بالغه موضعی است در طبع نان و تخمین
 یک کس نشان و علم که در میان بخت نشستن راه بر باندن و کسر اول رخت دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد و نام مادر عاد

قبیل و ادوات العلماء پیش است یا اسکندریه یا بومس است بفرمان الضم نشد بیک مفتوحه و نه انما و اطراف نوشتن
 و سنگ نگرینه از راه بلد نشاند و گویای قبیل و ادوات و آن بکسید برین تقدیر آرام قلب آرام است بالفصح و بفرمانی
 منقولش هم بالکسر و کون جزو ارقم و سبیه قبیل است از بنی ثعلب ارقام بالفصح خطا ارحام بالفصح و نه انما
 و خوشنشان ارحم بالفصح گردید جایزه امان جزیری لازم شدن بخیری سخت تا فتن کسین با و بر بزرگ کردن و خشک سال
 شدن و بستن و محافظت کردن جزیره و فراهم آمدن بریدن بدنان بکار دو باز و دشمن خود را از خوردن طعام
 یا طعم نفیضین موضوعی است نزدیک به و از ناحیه است ایست از راه بالفصح تیرهای قناری بر کرد و قابلیت همان از می
 گرد و بزرگ و شتران خرید و گوشت آن بر فقر قسمت میکردند و آنرا از ابواب کرم ساحت بسته بدان فرخ می نمودند که در آن
 بازی قتل نمیدادند از انجیل و لیمه میگفتند و حق تعالی در کلام مجید آن نبی فرموده از کاهم بالکسر کاهم دادن ارحامهم
 انجوبی کون اسقام بالکسر بکار کردن بالفصح بکارها اسلام مسلمان شدن فرود گذشتن کردن دادن بیع سلم
 اکنون یعنی بهائش از رسیدن غله و میوه دادن کار یکسی برین در صلح در آمدن استسلام کردن نهادن پیش دادن
 بر وادادن ملک بلب یا بدین خوشه بر آوردن کشت استسلام بکسین ملک بدین یا بلب اسلم بالفصح دفع
 سبک و کون یا بک است میان کشت خضر و نهض اسلام سلم از اسهام بالکسر و انداختن در میان خود استقام
 فرو بردن اسهام بالکسر بدین و دنیا نه زدن کشت استقام کاهم پوشیده شدن سخن عاجز شدن سخن استحقاق
 استوار شدن استحقاق کاهم بدین سخن استعصام چنان زدن ایستادن شک و دل ساعتی لازم فوج یا خود و آن استقام
 بزرگ نمودن بزرگ کردن اکثری بخیری گرفتن استعلاهم آگاهی خواستن خبر رسیدن استخارهم خدمت خواستن از کسی
 با صطلح ارباب عانی و بیان آوردن کلمه است یک معنی خواستن معنی دیگر بفری که با و راجع کنند خواه آن معنی دیگر
 جقیق باشد و خواه مجازی این از قسم محسنات بلاغت اند استقام خود را باب گرفتن سخن عرف کردن خواستن
 استقام طلب بکردارن بوی فتن از چیزی استعصام غنیمت بدین غنیمت حبس استقام غنیمت بدین غنیمت
 خواستن استقام پیش شدن پیش شدن خواستن اسحم بالفصح سیه اسهم بالکسر الضم نشان علامت چیز
 با صطلح بخوان اسم ابریح معنی اطلاق کنند او نام که مقابل لکت کثیت باشد و کلمه لفظی که معنی صفی نه داشته
 باشد بر معنی تملک صفت باشد لفظی که معنی ظن نه داشته باشد و بخوبی مقابل طرف است چهارم لفظی که معنی حاصل
 محصل باشد و آنرا در برابر محصل استعمال کنند بجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر معنی دلالت کند و یکی از زبان فاعل
 حال که مقابل متعارف باشد و جمعی مقابل فعل محرف باشد اسما جمع اسما و اسما می بخندید یا و تخفیف آن جمع

و بکون یک سخ جا را افهام بگردن افهام نهانیدن افهام بالسر یا داشتن افهام انداختن چیزی از چیزی
 افهام در آمدن چیزی حقیر داشتن و نهان شدن ستاره افهام در کاری پیش کسی گرفتن و دلبری کردن و بکار
 شدن پیش کردن اقدام پیشتر اقسام بالسر بگنجد خوردن و بالغت بخشش و سگندنا اقسام بخش کردن
 سرگند خوردن اقلیم و اقلام بالسر بخشی از بحث بخش بین اقلیم جمع و موضعی است بر سر اقلام بالغت
 تیرهای تار و تلمبا یا تلمبا که تر کشیده یعنی خلما اقسام بالغت اصل هر چیز اقلیم جمع و اقلیم ثلث با صطلح سلاله
 وجود و حیوة و علم است و آن الب ابن دروح القفس نیز گویند اقسام رست و درست تراقص آنکه میره انداز
 شکسته باشد و آنکه یک شاخ و شکسته باشد اگر ارام گرامی کردن و بزرگ داشتن و لغات بخشش کردن و فرزند
 کریم دادن اگر ارام گرامی تر بخشند و تر اکتهم بنای دو لفظ بزرگ شکم و میر و پوشیده تر اکتهم بنای مثلثه فراخ
 شکم و میر و راه فراخ و شتر و بجهت بن اکتهم قاضی الفشن معروف است اکتهم نشین معجمه ناقص خلقت ناقص
 حسب اکتهم بنیشتنای بند اکتهم بالسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه استین کردن بالغت
 استینا و غلاف ها و شکوفه ها الحام الحام بر آب کردن الحام گوشت خوراندن و گوشت دار و فرو بردن
 و گوشت گرفتن ستور و بود گرفتن جامه را و سر و اجبت ستور کردن و کش کردن جنگ الحام به شدن حجت
 و پیوسته شدن جنگ الزام لازم کردن و کاری برگردان کسی انداختن الزام بر خود لازم کردن و برگردان
 گرفتن کاری را الزام در دل افکندن و آنچه در دل افکند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال و در خیر باشد
 اکتهم بغتین در در کردن و در الزام جمع الیم در دناک الیام فرو آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک سلوچ
 شدن اکتهم لغت کردن و فرو بردن چیز را اکتهم دهن بستن بکلام یعنی دمان بند و پیوسته دادن
 اکتهم با هم دیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را اکتهم بالغت و شد دیدیم آهنگ کردن
 و سرگشتن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و ماور شدن و امانت کردن و بالغت اصل چیزی ماور دام القری که
 دام الطریق راه بزرگ دام الدماغ دام الکس پوست مغز سر دام الکاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات حکم
 که اصل آیات دیگر باشند دام الجناث شراب دام القوم سر و اقوم دام الجیش علم شکر دام النجوم کابشان
 دام البیض شسته مرغ اکتهم بالغت و سکون میم حرف محظ است یعنی یایی تردید اکتهم فحمتین نزدیک شدن
 و نزدیک چیزی و چیزی که نزدیک باشد و در و بالغت و فتح میم که و همها و قاصتها اکتهم بالغت پیش و کسر
 پیشوا و پیشوایان و راه را و خا و جدی کننده و جانب قبله و در و گردان زمین و کتاب سیمای و لوح محفوظ و نظر

باب الالف مع النون

این تهمت کردن بخیری و بالکسر سب و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سبط و یضمتین و شمنی و عیب
 و کمینه و گرهما که در چوب میباشد این یابین بکسر یعقوب عم و صاحب قاموس گوید صحیح بن یابین است چنانچه
 در یاب بامی آید اینزل به سر حرکت الف و فتح زاحضی که در آن غسل کنند و گاه هم آنرا از سر سفال و مانند
 آن سازند و آب بادیه گرم کرده در آن بنزد و بیمار را بر آن غسل دهند و آب آنرا اینزل گویند مریب اینزل با بادیه
 بالکسر و تشدید یا هنگام و اول چیزی و وقت ابروان صبح و شام ابرضان شیر و آب و دورگی است
 و یسنان شتر القان استوار کردن آنرا بالکسر و تشدید نامی مکتوبه سنجیده شدن آمان بالفتح و
 شتران یضمتین جمع و آب خورسرا و دیه و سب و سبک نیزگ سرچاه اتق بالفتح و اتون بالضم مقیم بودن سجا
 و نسبت شدن اتون بالفتح و تشدید تا تخفیف نیز آمده صورتی که نزدان نیز و صاحب مراح گوید کش دان
 آهین ایتمان بالکسر آدن امتحان بسیار کشتن و غالب شدن و دست کردن جراحت کسی را و تشدید
 از انشعاب و فدا و اوتان امتحان بالکسر شست عدد شدن و خداوند شتران شتن شدن یعنی شتران
 که در شست رفتن یکنوبت آب یا بند و بهار کردن متاع را و بالفتح قیمت باجوفان شکم و فوج اجفان
 یکلهای چشم احسن بالفتح گرفتن مفرط آب و تخمین احسن بالضم و کوفتن قصار جابه را احسن بالکسر و کسر جیم
 آب متغیر شده بیمزه و رنگ احسن بالفتح کینه داشتن خوشه گرفتن احمران بالکسر اندو گین کردن بالفتح اندو
 با احسان نیکوئی کردن نیکو داشتن چیزی را احصان زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و بار داشتن
 زن و بار داشتن و سوار کردن حصار کردن احتضان در کنار گرفتن احضان بالفتح کنار با
 احتقان خفته کردن احتفان بافا گرفتن از بیج بر کردن در احیان و قتها احتضان
 خفته کردن احتضان مال خزینه نهادن اخدان بالفتح دوستان معشوقان اخستان بول و غاکط
 اختان بالفتح دامادان اخستان ناراستی و خیانت کردن اویمان بالکسر و تشدید خیانت کردن
 و اتفاق کردن دروغ گفتن خوار شدن قال الله تعالی فیهذا الحذیر انتم مدبرون و بالفتح روغنا و بالکسر تشدید
 و ال جرب شدن بر دهن مالیدن اویمان بپوسته شراب خوردن اویمان بالفتح دینما و قول قتاده است که
 اویمان شش است یکی دین جسمی است و باقی دینها شیطان دین رحمانی دین اسلام است و اویمان شیطان
 بیخ است یکی تیرین صائین است که برستندگان ملائکه اند و خوانندگان زیور و منو جهان قبله دوم دین مجوس

که پستندگان آفتاب و ماه و آتش اندر سوم دین شکرین که بت پرستانند چهارم دین بود که قوم موسی هم اندر پنجم دین
نصاری که قوم عیسی عم اندرون بالضم گوش و دسته چهره و کوهی است و بالکسر دستوی اذن و گوش داشتن
و بعضی تن گوش و گوشه و بالکسر و فتح ذان سکون لون حرفی است بمعنی نگاه اذان بالفتح بنگ نماز
آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی و اذنت لربها محتشبه یعنی گوش داشت
امر به و در کار او واجب است او را که گوش دارد امر حق را اذین بالفتح بنگ نماز و مضامین جانی که از هر طرف
بانگ نماز اذن جا شنوده می شود و نمون اذن بحد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان اذیر یون
موجب اذیر کن آن گلی است نزد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم ابل فرس آنرا تعظیم می داشتند
اذعان کردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن با طاعت کسی اذوقان بالفتح و
رنجد آنها اذمان بالفتح جمع دهن یعنی تیزی خاطر و یادداشت ارسامان بالکسر سخت بستن برین و بالفتح
رسنما ارسامان استوار کردن ارتمان گرد گرفتن ارضان درختی است که از چوب آن عصا گیرند
و دشت اذن و مضمی است بسی فرسخ از شیراز ارضان بالفتح نادان و دست و دعا نمونش آن ارکان
بالفتح جانب قوی تر از جانب دیگر اروان بالکسر استین کردن جامه را و بالفتح استینها جمع رولان بالضم
از مان بالکسر دیرینه شدن بر جای مانده شدن بالفتح و قتها و نام نری است شهر حسن جمال در عرب از شهران
آفتاب ماه اسولان بالضم مزه و بلوی گردانیدن رنگ کردن بهمان جهت بر کسی خوی دروش بدر گرفتن پسر
اسن بفتح لول و کسر سین و آسن باله آبی که مزه و بلوی گردانیده باشند و بعضی تن خلق بفتح تن تشدید لون
سالمتر استانان بالکسر بار سال شدن بالفتح و زانها و بالضم دهی است بهرات اسمان بالکسر خداوند
ستور فریه شدن فریه کردن اسمین فریه تر اسکان آرام دادن بی حرکت ساختن حرف را استسمان
فریه شدن خوشتر روغن خوشتر استحسان نیکو شمردن استمران بگردستاندن خوشتر استعمالان
آشکار کردن استیمان امان خواستن اساطین ستونهای سطلان استفراین بکسر مزه و یا شمرست بخرش
اسارولان دارونی است اسووان خز و آب و مار و عقرب استمران گندم و آب استمان بالضم
کیا بی است شور که چون آنرا بسوزند و چندگاه در زمین گذارند از آن استخار شود که از آن صابون سازند و بدان آب صابون
کنند اصنانان تکبر کردن گنده بطل شدن پر شدن نخرش اضعاف بالفتح و بیهوده بیهوده اطمیان بخوبی
جمع کردن اطمیان آرام گرفته شدن اعلان بالکسر آشکار کردن بالفتح چیزی آشکارا اطمین بفتح اذ و ذال

چشم و نام و هیئت و بعضی نملک چشمه‌ها انحصار بزرگان چشمه‌ها و اشیا و ذوات موجوده خارج انحصار این باد
و یا در آن اعطایان بالفتح تختن که با هم می‌شوند در کنار آب جمع می‌شوند یعنی انحصار تختن نشدند چون آنکه سخن بینی
انحصار بالفتح شاخه‌ای در افغان بالکسر و ناگون آوردن و بالفتح شاخه‌ای درخت جمع فتن افسن
بالفتح و تشبیه نام و غیر وقت خودن و نیزه‌ها نام نیزه که در پستان ناله است فاسد کردن طعام ضعیف نامی عقل گردانیدن
خدای تعالی آنکه کسی او تختن کم شدن شیر ناله و پوشیده شدن چارخیز افسین ضعیف نامی عقل و همچنین بافون و شمشیر
افق و ن بالفتح شیر و شمشیر سایه افانین شاخه درخت و انوار سخن افغان بالضم بافون افغان بالفتح
هم سران بالکسر و دشمن نیزه نزدیک آمدن آنکه دل سر کند بسیار شدن خون رنگ توامانی و قوت دادن آفر
بالفتح پیوسته بر دوگان بالکسر دل نهان شدن بالفتح نهان خانها و پوششها که تن را پوشد و نگار دارد از گرمی
و در عری الوان رنگها الحان بالکسر خوش خواندن قرآن خوشخوانی کردن و بالفتح آواز نا الیاسین یعنی
الیاسین یا سرور و در آن او یعنی گفته اند که الیاس یعنی است در اکیس چون میکایل در میکال قال الله تعالی به سلام
علی الیاسین و بعضی فرمودین آیه ال یاسین بد الف خوانده اند یعنی ال محمد و بعضی گفته اند یاسین از اجزاء
الکس مر بوده آن نسبت بد و وجه سابق الالان بالفتح الف ادا و بد الف ثانی الکنز الکس بالفتح آنکه سنگا سخن
کردن زبانش گیر دامن بالفتح بی بر سر شدن امان ایمن بودن ایمن زینهار آمن بالکسر و مسیم ایمن
شده ا عین المنت دارد و قوی کسی که بر او اعتماد کند و از او ایمن باشد و بی ترس شده و اسمی است از اسماء صحیحین
و لقب پیغمبر که پیش از نبوت بدان مشهور بودند و بعد از این که معظمه است امول بالفتح مشتمل استوار
آمین بالکسر الیست که در حاجت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا یا چنین باد و بشد یدیم قصد کنندگان
استحسان آزمودن نمل کردن سخن در شون کردن و فرائض کردن حق تعالی دل را با ایمان امکان دست
دادن هیئت در زیر سوار و ملخ نهادن هیئت در زیر خود گرفتن سوار و ملخ و مانند آن اسمان دور رفتن آب
در ویدن روان شدن روان کردن آب در رفتن کار می سیراب شدن نین و گیاه و رسیدن آن بجزر کمال
حق کسی بزرگ حق کسی با اقرار کردن بسیار شدن مال کم شدن مال و پنهان شدن سوار و در سوار خود مشتمل
نمل یعنی منتهاد ان امتثال بدل کردن بجزر و خوار و ضعیف داشتن خوار و ضعیف شدن انین بالفتح و
انان بالضم ناله و نالیدن انان بالفتح و تشدید فون مر بسیار ناله کننده ان بالفتح و تشدید فون بودن
و ناله کردن و بالفتح و الکسر و فتح فون مشدود کلمه الیست که برای تحقیق کلام آرد و گاهی به معنی نعم یعنی آری نیز می‌آید

آوردن آن بالکس از آن مان آن بالکس در تین و کسر آن در یابنده و بلغایت کیم آن سخن بالغت کوز پشت اولی بالغت من
 آسانی و آرام دزمی آن کس نه رفتن و دواع و رفتار آهسته آهسته و آن بالغت و بالکس نه کلام و بالکس صفت بزرگ
 او همان بالغت بتماجم و شمن امون بالغت آسان تر امان بالغت نه درخت بریده و شاخها بخت این
 بالغت وقت آمدن مانده شدن حیران شدن وقت و بالغت و فتح لون سوال باشد از جادو مکان ایوان بکسر
 صفت بزرگ او این جمع و در فارسی بالغت استمال کنند ظاهر در اصل فارسی است که معر کرده اند ایقان
 همان بخندن ایمان سست کردن اینان آگاه کردن ایمان بالغت گردیدن این گردانیدن ایمان این
 و بالغت سوگند و قوتها این بالغت فتح بیم برست سوگند موضع است که ادی این در اینجا است و این
 نام و این حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آئین بکسر الف و میم بی سرس این امامه آئین است و
 استعمال فارسی است نه تازیان ایستمان آئین داشتن کسی را ایمان بالغت و بالکس نه شدید سوال است از این

باب الف مع الواو

الو بالغت بلا دیاری شدید و مرکب راه و بخشش الو بالغت و بضم تین تشدید و انقباض کردن ترک کردن تو بستن
 الو لغتین و سکون و او خداوندان جمع و از غیر لفظا و بالغت حرف تردید است معنی باید معنی بلکه نیز آمده است

باب الف مع الهاء

ا به بالغت و فحش در یافتن چیزی یا فراموش کردن و یا آوردن ا بر قوه لغتین شهرت است لغتس معرب بر کوه
 ا به نادان و سلیم القلب بل بالغت جمع اشتباه بالکس و تشدید تا متوجه شدن اجسبه بالغت اول و بی محدود
 بزرگ پیشانی و شیر و رنده ارجاه بالکس استمال انداختن کاری از وقت خود است که راه ناخوش داشتن چیزی
 اشتباه مانده شدن چیز به چیز و پوشیده شدن چیزی بر کسی اشتباه بالکس نه کردن و بالغت مانده
 آن جمع شبه بالکس افواه بالغت و منها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوشی اصلاح دهند و بیکو سازند
 چنانکه تا قبل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون کشیز و جازان و فادیر جمع و صفا موس گوید افواه تا قبل یا بچه
 بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شکوفه و انواع هر چیز و احدث فوه افوا و جمع الجمع اگر راه در در بر روی
 داشتن آکنه و آکنه رسین که چیزی الله لغتین سرشته شدن و جرح و زاری بسیار کردن بر کسی الله بالکس
 بالف غیر مکتوب بعد لام پستیده شده الله نام ذات حق تکلم و دیگر اسما نامها صفاتی اند الله لغتین فراموش
 فراموش کردن اعتبار بیدار شدن او و بالغت ناله کردن و شکوه و نوح او و بالغت و تشدید و ازیرم دل و

و مؤمن و فقیه یا به بالکسر کلمه که دو وقت بازداشتن از چیزی گویند یعنی بس کن *

باب الالف مع الباء

آئی بالسرکشی کننده ابی بالفتح و تشدید بای دو نقطه سرکشی اثامی بالفتح و یک بایا جلیبی تشدید بایا
او ابی نزد یکان اری بالفتح کینه و زدن غسل کردن نبور و غسل اری السحاب باران اسی بالذغناک
پشیمان طیب اسی بالفتح همزه که سرین تشدید یا مخزون اثر و نشانه سرانجام آنکه تازی بان باشد اداوی
دشمنان اخانی به تشدید یا جمع غنیه بالفهم و تشدید یا و آن نوعی است از سردا قاضی دوران امانی به تشدید یا جمع
اینه بالفهم و تشدید یا و معنی آن گذشت احمی بالفهم و تشدید یم و آنکه نوشتن نذاند یا آنکه سر خلقت احمی باشد
که کتاب بخواند باشد النسی بالکسر آتی و در کمان که لطف که ناز باشد و طرف چپ هر چه که و احمی گوید طرف راست
هر چیزی که گفته است که زهر و عقص انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بالسان از ادا نسی است و هر چه پشت انسان
داد و خشی است او ابی طرفنا و اقامی جمع اوقیه و آن گذشت ایدی و ایا دی ستمنا و نعمت و امانا و امانی
بسیار حال شده و ابی معنی لغت و آن چه در قرآن واقع است که و لا تسقط فی یدینم معنی آن پشیمان شدند

باب الباء مع الالف

با قلا همزه و تشدید لام و بی همزه معروف و آنرا قول بغتیز گویند با حمره بالفتح خادای محله نام منصی است با حورا
سخه کرامی خور و آن بیت رفتی باشد بخیر بالفهم نام راهی که در راه شام با تظاهر کفایتی بنیامبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله و سلم صومعه ختمه بود چون الوطاب حضرت را سفر شام همراه برد بشراف ملاقات بهره در گشت با ساسا و بالفتح و
لو ساسا به همزه و بالفهم سخی به یحای بالفتح طوطی به تشدید بای دو همزه آمده بترا بریده دم و بی فرزندی خبر و خطبه
رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعمت رسول نباشد بدای بالفتح آغاز کردن بدای بالفتح ظاهر شدن و رسیدن خاطر
رای خلافت رای دل بد لای بالفهم دفعه و ال طائفه از زندگان حق شهادت و الشان هفت نفر اند غیر ابدال چو ابدال بنهاد
نظرند و چون یکی از ایشان بمیرد یکی از سائر مردم جای او گیرد بدای بالفتح و ذال فجه بخش گفتن برای بالفهم از بیم
به شدن بالفتح آفریدن از بیماری به شدن رستن از چیزی برای بالفتح نیز ارشونده و اما چند صحابی است و بالفهم
بیز ارشونده گان جمع بری با دل همراه و آخر راه بر اما خلافتی برهای بالفهم سختی و بی بشری بالفهم خزه بصری
بالفهم منصی است در شام بطوطو بالفهم درنگ کردن و تنهنگی لقیض برعت بطحا و بالفتح زدن گاه فلز آب سبیل که
در آن سنگینر تاباشد و اوی که لجا و بالکسر زدن بالفتح خستن بقا و بگذشتن فانی شدن لجا و بالفهم خزه

در آخر گریه با آواز و بی چهره اشک بخت بدار بالکس که نشدن و بالفتح از خون و اشکار کردن و طمعت و اودنی
مکروه رسانیدن بلی بالکس پوشیده شدن بالفتح یعنی آری بلوخی بالفتح از نالیش و محنت بینا بالکس خانه و
بر آوردن خانه و زن بخانه آوردن بی اعراب بودن مکمل بالفتح و تشدید لون محار لوامی بالفتح بازگشتن اقرار کردن
و برابر شدن برابر و یکسان جای آن بوری او بار یا انچه از گیاه بافند برای گستران و حسب قاموس گوید لوز
حصیر باشد و گفته که حصیر پنجه بافته شود از هر چیز تهائی بالفتح خوبی و زیبایی میضا بالفتح آفتاب و زن سپید پوست
و نام شهر است در فارس و چهاردهی است در مصره و خانه ایست در بصره که زناخانه عبداللّه بن زیاد بوده اینها
و یک و گندم و سخته پیدا می صحر که در آن دخت و گیاه نباشد و نام موضعی است میان مکّه و مدینه

باب البای مع الیاء

باب در شهر نیست بحلب و کوهی بهج و باب در حساب و کتاب نهایت چیزه و استند
چیزه باشد و باب الالواب سرحدیست بملک خزر لواب بالفتح و تشدید او در بان

باب البای مع التاء

بار حقه شب گذشته با صرة فوت بنیائی بار حقه طلوع کننده یعنی است از نسل عا که بهدایت یوسف عم بر تیره حضرت
رسید با سقات و از شد با الوعته جایی سرتنگ که در و آب زارانی آب خانه و آب بر سر زمین با کوهی نام شهر است
بج و با کوه شهر است نزدیک شروان خاقانی گوید شعر با کوه بخش باج خواهد خزان دمی دنده که از راه با قعته سخته
بار قعته شمشیر و صاحب هرج گوید بار قعته شمشیر با و یه صحرا خلاف حضرت بالفتح و تشدید تا بریدن و بسته و بسته
یکبار بریدن و التام لام آمده است بتات بالفتح بریده و توشه و خشت خانه و طبلسان خزو صوف و باین معنی اخیر است
نیز آمده بشرق الفهم آمده و آنه خرو که برین بر آید بحجلیه بر وزن قبیله قبیله ایست ازین از انجاست عبداللّه بن علی
بفتحین محجوج حقه الفهم در و امیان سر اکت بالفتح فالص حرف و خالص کردن سخت بالضم شتران قوی
که در خراسان میشند بختی کبی و بالفتح بهره و نصیب بدایه آغاز کردن آغاز بدعت بالکسر که نو دین پیدا کردن و
چیزی نو که دین پیدا شود بدایه بالفتح بنی اندیشه سخن گفتن بدایه سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن بدایه بالضم
شتر قربانی بدایه بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیره و روغن غیر آن بمیان هزار درم با ده
هزار درم یا هفت هزار دینار بدایه بالفتح و کوفی ال معجمه و فتح راه بر و بمذوق الفهم هم و کسر راه بر و ده فاکه بدایه
محلّه یعنی ایست محلّه است و صاحب مغرب بدایه بدایه بدایه که راه بر قافله و نگاه بان باشند و این عربی اصل نیست بلکه

سوله است بر راحه بالفخ تمام شدن و زیاده اناشال خود در نشستن بر کتفه بالضم غان ای بسید بزرگ که از سترگی
 تو گویند و بالکسر جناب و سینه یا بر دوش سینه و بر کتفه درون سینه بفتحین بالیدن و افزون شدن بر اسره بالفخ
 بزرگ شدن از عیوب و ام مانند آن بالضم تراشیده چوب که در وقت تراشیدن جدا شود برود و بالضم دی بر او
 بالضم کوشش این مانند آن که در وقت سوزان کردن بفتند برود و بالضم جامه محططه و ناوار می بزنند بفتحین نیز آمده
 بر رسته بالضم دیک نگین بر رسته بالضم و بفتح نیز آمده زنان را زیاده از زمان بر رسته بالفخ دشت و ذال بر قلب
 علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که در روز چندین عباس الشان را بدان آواز کرد و نیز وی است از قم بر تیه بالفخ و نیز
 یا طلق بر رسته بفتحین نیکو کاران برود و بالفخ دهی است از اعمال نفس نسبت بدان بزدی و بزدوی است
 از آنجا است فقر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی بسطه بالفخ فروغ شدن بسطه بالفخ الحمد الرحمن الرحیم
 الفتن بسالة بالفخ دلمی نمون بسبب سسته بالفخ معرب برباز بشارت بالکسر و ده اودن و مزوگانی
 برود بضم نیز آمده لبشاشسته بالفخ کشاده معی خوش طبع شدن لبشاشسته بالفخ گلوگیر شدن طعام
 و بی مزه و ناخوش شدن لبشاشسته بفتحین ظاهر پوست آدمی حیوانات و گیاه که از زمین جدا شده باشد بصرفه بالفخ
 سنگ سفید نرم و نام شهری است بصارقه بینائی بصیره بینائی و یقین نیز یکی و حجت و عبرت و کلاه و خون بکوه و
 از خون که بر بسیدن تیر بشکار بدان راه برزد بصارقه برباز بشارت بفتحین برباز بشارت بفتحین برباز بشارت بفتحین
 بن الانسان علی الفی بصیره بضمه بالکسر برباز بشارت بفتحین برباز بشارت بفتحین برباز بشارت بفتحین
 مشرفه بصعوه بالفخ پاره گوشت لبطنه بالکسر اشتلا و پری شکم و مثل است که البطنه تنه البطنه
 بطالة بالفخ معطل و بیکار شدن بالکسر و برباز بشارت بفتحین برباز بشارت بفتحین برباز بشارت بفتحین
 بالکسر چشمه و پاره کاغذ یا کپاس که در آن قیمت جا می رسد و بطاؤه بصل کنند بعره بالفخ برباز بشارت بفتحین
 بالفخ برباز بشارت بفتحین برباز بشارت بفتحین برباز بشارت بفتحین برباز بشارت بفتحین برباز بشارت بفتحین
 حاجت مراد بقیه بالضم زمین که محدود و مجز باشد از زمین دیگر بقیه بالفخ و نشید یا باز ماند قال الله تعالی
 بقیه الکثر و کرم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و از احواف گرفته است بهتر است بر سر شما
 بقیه باز ماند چیزی باز مانده باقیات باز مانده و باقیات صالحات صلواته خمس است و مکان الله
 و الحمد لله الا الله و الله البر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند بقرة گاود و نیز مانده و نامی حصه است
 نهای نایب یا کوره نو باده بکره بالضم با دوا و بالفخ چوب که در در میان جرج و دولا ب می افتد و شتر مانده

جوان بکاره بفتح و تشدید و بالفتح و اکثر شران جوان بکمه بفتح و تشدید کات بکمه مفعله بکمه بفتح و تشدید
لام ترشدن و اکثر ترشی تشکی بکلمه بفتح و اکثریت بدون بلاوه بفتح کند و ترشدن بلاه بفتح بفتح نادانی و
نادان بودن بلاعه ترشی و رسیدن بر تبه کمال ایراد کلام بکلمه بفتح و اکثریت کند و ترشدن بکلمه بفتح و تشدید
بکلمه بفتح شمر بلاوه جمع باره ترشی یکی از منازل و آن تشنه سواره است از برج قوس سپینه و کشاکی میان
دو طبر و دو بطنی بضم یا نیز آمده و صاحب قوس گوید بکلمه باره از آسمان خالی از کوکب میان سعد و دج و فاعله کلام
در اینجا نازل می شود و گاهی از اینجا میل کند و نزول بقلاوه نماید و آن تشنه کوکب است مستدیر مانند کمان بکلمه
بفتح هر دو بلاوه اصطلاح بانها و بر کندی فکر یا دمتاع و صوره سیاه شدت اندوه و سر اوها و بضم دو باره که در اثر
پهلوی سر او باشد و درج زمان بنامه بفتح اکثریت بنوعه بضمین و تشدید و او پسری بضمیه بفتح و اکثریت
شده و بفتح با و اکثریت تشدید یا کلمه شریفه فیدل است بمعنی مفعول یعنی بهی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که در کمال
بنامیت است بنات جمع بنت ای خزان عبتان که خزان بآن یازی میکنند بهیست بفتح و اکثریت بکلمه بفتح
و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن چیزی بکلمه بفتح شاد شدن خوش نیکو شدن بکلمه بفتح
خوبی بهیسمه چار پاگرچه بکلمه باشد یا زی حیات که تمیز و عقل انداشند باشند بهیسمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح
و لیر و کار سخت و لشکر بکلمه سب گذرانیدن بکلمه بفتح جدائی کردن بهیست بفتح غایب که از چشم و گل
و جزآن سازند بیوت و ابیات جمع و ترنم و مر و ترنم وزن کردن عیال مرد و کعبه گور و دو و مصرع از شعر
و جمع این ابیات است بیوت بکلمه بفتح شکر در شکر ری کردن و شکر نام شهرت نزدیک و اسط
بکلمه بفتح کبریا می شد و حجت روشن آشکارا بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت
بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت

باب الباء مع الشاء

بش بفتح و تشدید یا بکلمه و کاش کردن خبر و بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت
دوین برش بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت
و سید کردن و کلمه بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت
که در اینجا میان اسب و خنجر جنگی عظیم واقع شده بود و کلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت
بهر حرکت مرغی است تیره رنگ که در این مجوز و بلوا عشت بکلمه بفتح و اکثریت بکلمه بفتح و اکثریت

باب الباء مع الجيم

بالجيم بفتح لون معرب بابونه با و روج بفتح وال مجهول معنی است از ریختن گوشتی که بر دامن کوه می رود و بگوشتی
اندازه ایست بج بفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فرجه کردن که با حیوان چیده را بر سر جیم باضم پاره و گوشت
و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتح جیم سپیدی چشم که حاصل
گرفته باشد یا چشم را بر سر جیم بفتح اول و ثالث بنده که لغات آورده باشد معرب برده و بیست و شش نیزه از
برج بر سر اول و فتح دوم و زنون سکن دارد و بی است معرب و سهل بنغم معرب بزرگ کسر با بر سر جیم بفتح اول
و ثانی معرب بزرگ بسفاح بفتح ریش که گاهی بی است که داخل آن جلوسیت مانند پسته زحمت و شیرین بسیار
و آنچه تر دخی است معرب بسیار دانه بفتح شگافتن شکم و انداختن در غم و اندوه بفتح جیم خرد شدن
بفتح بفتحین روشن شدن صبح و شاد شدن میان دو ابرو و پنج بالکسر اصل و بفتح گاهی بی است که تخم
آزاد بر پنج گویند و لغاری اجوان خراسانی خوانند بوجه بفتح بنغم شربت به برات که الحال آنرا فو شج گویند و
پیشک است و بی است بفتح جیم نیکو دشت دمان بهرج بفتح ناسره و زبون بهراج میشک معرب بهرام

باب الباء مع الحاء

بفتح بفتح با و جیم شاد شدن بفتح بفتح زدن ابصار و خزان و ناگاه پیش آوردن کاری و شگافتن و بریدن
و فروماندن ستور از گران با بر بفتح بفتح زمین خراخ بفتح بفتح شگافتن بفتح بفتح سخی و کردند و
موضعی است برین با بر با و گرام بواج جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذر و خلاف
سایح بروج رفتن آنرا از جانب راست بسوی چپ ضد سنج و عرب بروج را بر میدارند و سنج و چپ
بر ابراج بفتح زمین کشته بی کشت و درخت و کار کوش و رای بد و روشن آشکار شدن کار و روشن
و نیست شدن سخت و دشوار شدن بفتح بفتح بر روی افکندن بفتح بفتحین غوره خروا و عرب ایچه و الا
از خطاطا هر شود آنرا مطلع بالکسر گویند بعد از آن خلال به کسر خای مجع بعد از آن بلج بعد از آن بسره بعد از آن
رطب بعد از آن شربط بفتح وادی است نزدیک مکه و کوهی است براه جده بوجه بفتح بفتح آشکار
کردن آشکار شدن راز و باضم اصل و ابر و اندام زدن و جماع و نس و در هم شکستن کار و نام نامی آفتاب

باب الباء مع الخاء

بفتح بفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت بخین گویند

و بفارسی خگونند بخنج بالفتح و سکون خاوندشید خاوندین آن کلمه است که هنگام پسند کردن چیزی گویند بدین سخن
مردی عظیم الشان بدخ بفتح تخین زایل مع گردن کشی گردن سرخ بالفتح افزون شدن و نمودن گردن فخر کردن
دبشت و گردن شکستن و نرخ ارزان بر نرخ حاصل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت
بر نرخ الایمان باین اول ایمان و آخر آن و باین شک و یقین و نرخ بفتح تخین برآمدگی سینه در آمدگی پشت
بطیخ بالکسر و تشدید طاحیزه و صاحب فاکوس گوید هر چه بر روی زمین پهن شود بطیخ بالفتح شهرست
و بالکسر و الفتح مکرر بفتح تخین نگه کردن بویخ بالفتح ساکن شدن و غصب و انقضای مذهب و دین و غیره و انقضای و بالضم هم

باب الباء مع الدال

بجود بالضم میتم بودن بجاد و بالکسر کلمه مخطط بد بالفتح و تشدید دال بر نشان کردن بالضم جاره و عوض و جاره
بت و لا به معنی ناچار و ناگزیر بود و بالفتح سرگشتن و سرگردان و ثابت شدن و دار و چشم کردن و باین
ساییدن همیشه بودن و خفتن و سر و اجواب و منه قوله کما لا یزالون فیها کبریا و بالضم جاره مخطط
بال ملخ بر دو جمع بفتح تخین مگرگ و بکسر را بترگ بزرگ بازنده بود و بالضم خفتن و مردن بالفتح شک و هر چه
حک کند چیزی را و اداری چشم و اداری سر و ساییده برید بالفتح رشته درده هر چیزی بر تریب رسولی که بجائی
فرستند و تریب شده و مقدار و ازده میل یا د و فرسخ و استری که بهر دو ازده میل برای سواری نامید آن
سلطان گذارد و دوم از ابریزد بخت نشان برین تقدیر برید و عرب بریده دم است و جانوری است که بشیخی شش
س رود و بفارسی آنرا بر دانه و سیاه گویند یار و سرد و ثابت و عیش و بار و عیش و بخش بر و جود و بضم و ادا
و کسر هم شهرست معرفت نزدیک بهد آن بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن بالفتح
هنوز و پس چربی بعید دور یا عدد و در شونده بعد بفتح تخین جمع بدل بفتح تخین شهرستان بالضم جمع و شتر مرغ و
نشان ابلاد جمع و کف دست و سینه و گرد و سر و گوشه ای میان ابرو و پایید بالفتح کند ذهن پسند بالفتح
علم بزرگ و حیلما که کار بر بند و پیاده که بفرزین بند کنند و شیره که مست کند و نام وضع است بوار و کشند
و چیز ناسر و بید بالفتح و بالکسر یا باها جمع بید بالفتح بود و بالضم و بید بالفتح هلاک شدن بید و بید و بید

باب الباء مع الذال

بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهرت میان ازلان و آذر باینان و از زیر آن نهی عظیم جاری است که
هر صاحب تب که نه که در آن غسل کند شفا یابد بضم و فتح بین منشد و مر جان محروم بید و ذال همل

باب الباء مع الراء

بار تشدید یافتن کواکب بر بالکس و سکون همه چاه بار بالفتح و سکون همه چاه کمزنی ذخیره نهادن بر بالفتح و زین
 البست معزوت از قسم شش بهر جمع بر بالفتح بریدن و از پنج بر کمزنی و بفتحین بریده دم شدن دلی فرزند شدن
 دلی خیر شدن با شتر شش بر زنده بر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ در یک چسپیده بر زمین و آبله کوچک که
 ازین بر آید و بر آمدن آبله بهر بالفتح بر آمدن آبله و آبله های کوچک جمع بثرت بجر بالضم بدی و کار بزرگ و
 و حبیب و بفتحین بریدن آنگی نان و وسطی ته ناف بجر بالفتح در یاد جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و آب
 فراخ کلمه دهن در دهان و آب دهن و ما بجر یعنی آب شور و خشکافتن و کوش دریدن و بفتحین سر سیم شدن
 از بیم و سرباش شدن و نوعی از بیماری شتر با حرم نادر خون خالص دروغ گو و فضولی با حرم ناه
 و شدت گرمای نموز و بوم با حوری یعنی روز بخیران بجر بالضم کوتاه گردانام و بدید قبیل است از بی نحر
 بالفتح بخار بر آوردن و یک جزان و بفتحین کمزنی گنبد و هر خری که را کوه آتش باشد سخا بالضم قبی که از بزرگ
 نمناک و گرم بر آید بخور بالفتح بخور بدان بوی دهند و بخور بریم گلیا هی است که آتش از فارسی جنگ مریم و بنیم بر
 گویند بدان بالکس بر یک کیم بنشیند گرفتن و بر بالضم شافتن بسوی چیزی پدر بالفتح ماه تمام و پیشوی قوم و غلام و
 گوشت شتابنده بهر کار و طبق و نام وضعی است یا نام چاهی است که در برین قریش کنده بود و در حوالی آن میان حفر
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ افتاد شد و نیز بر معنی بدیده آمده و میان آن گذشت پدر بالفتح
 تخم کاشتن و تخمی که از غله حاصل شود مانند برنج و گندم و شش و گلیا هی که تازه برآمده باشد و بر آمدن گیاه از زمین
 بر بالضم تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیل و کار و راست گو بسیار خیر و نامی است از نام های حق تعالی بار تشدید
 را نیز بمعنی برآمده آبرار و بره بفتحین جمع و بالکس بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت
 خوشنود و دشمن مادر و پدر و از آن گو سپند و بنیم بالفتح بانیز آمده و آن موش و بچه رومه و مثل عرب
 است که فلان لایعرت هر امن بره یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از دوا به و با خواندن گو سپند را
 از راندن بادی را از نیکی بر بر بفتح بر دو بانام گردوی است و مرغ من و نام گردوی یک است حبش و بالضم یاد
 آواز کننده بالکس خواندن گو سپند بر بار بالفتح شیر و آواز کننده چشم بر بر بالفتح معصا زدن و تامل در یک کردن
 فرزند و آب بنی تخمی که از زهره و تامل حاصل شود از ابرو باز بر جمع بر بالضم ناز از چیزی و جوان و آب باران ناز
 باریده خرا که هنوز بچه در طبع شده باشد و بالفتح خراشیده شدن سرش و پیش از تصحیب دلی وقت حاجت خواستن

در بنده خرمای سرافراختن کشتن دادن سخت خرمایا پیش از وقت و کشتی کردن زیر پیش از غنبت ماده و نوسن
 شیراز خنک پیش از آنکه ماست شود و این پیش از آنکه مسکه آن براید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب
 سرد و استاده هر چیز بسور بالضم که ترش کردن با سور مرضی است معروض که در موعود درون بینی پیدا میشود
 بواسطه جگر بشر بفتح خوردن بلغم گیاه را و مباشرت کردن مژده دادن گرفتن برودت را چنانکه کشته ظاهر
 شود و بالکسر نام مردی است و روی آدمی کشاده رویی و نام کوی است بجزیره و نام آبی است در قبیل
 بنی تغلب ظاهر بویست برداشتن و بفتحتمین آدمی ظاهر بویست آدمی غیر آن مراد است بشیر مژده
 آورد و خبر و بصیر بفتح بریدن و کنار و در چرم با هم پیوند دادن و بالضم کنار و در بطری بری بر چرخ و پنبه و پوست
 و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده و سنگ نیست و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم با و فتح صلا موضعی است بفتحتمین
 بینایی و توانایی دیدن و دشمن و آنچه در دل خطر کند بصما سر بناینها و چشمتا روشن بصیر بناینها و بالوصیر
 دبی است بعد از آنجا است صاحب قصبه برده گیاهی است بطر بفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و بدین
 خون و بدین معنی بفتح نیز آمده است بفتحتمین گشتگی و درشت و حیرت و نام توانی نمودن و بالسطح است
 سخت شاد شدن و کراست شدن چیز را که کراست نداشته باشد بطر بفتح بلند می میمان دولب فرج
 بظارة آشفته بلند می میمان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را بظرف خوانند بفتح و بالکسر شتر خواهد
 خواده ماده بفتح گفته اند هر چه بار بردارد بفتح سرگین شتر و گو سپند و سرگین افکندن آن بغور بالضم
 فرو رفتن پروین بر انگشتن باران و دلیق بودن آن براریدن باران بغر بفتح آب خوردن شتر و سیر
 نشدن از آن و بفتحتمین بیماری شتر را که در آن بمیرد و آب بد که نشنگی افزاید چندان را و دق و بخت از باران
 و بدین معنی بر سکون غنیمت ز آمده بفتحتمین بفتح شتر است میان هرات و خراسان و کوشور یعنی حفره مالخ
 منسوب بدانجا را بغوی گویند و محلی السه بغوی صاحب مصایح و شرح السه از آنجا است بغر بفتح
 شگافتن و فراخ کردن ماده شدن شگافت و روشن سک بدین کا و دکن شدن چشم مردان دیدن نظر کردن
 بر بد موضع آب از زمین و بفتحتمین گا و یکی بالسداده ماده یا بقره واحد با قرقاران یا شبانان و مرد بسیار
 علم و بسیار مال و شیر دهنه درکی است در گوسفند چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن الحسن و محبت تجر او علم
 بقار بفتح و تشدید قاف صاحب کا و نام دلاوی است و موضعی است برل عالم که در آنجا بنیان بسیار شده
 و آنرا و بفتحتمین کو و کان عرب البقر گاوان جامه که شگافتد و بی استین پوشند و شتر را که از برای برادران

شکم او شکافه باشند و هر چه او را بشکافند بکسر بالکسر و شیر و وزن نامه یک شکم بیش نزاده باشند و بچختن که پس از وی هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و گاهی که بار بر نداشتن باشد و زخم بر نده و کشنده البکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه دام قبیلہ السبت و لغتین بامداد و بگاه و چرخهای کشتن و بالفتح و کسر کاف مرد بگاه نیز بکسر بالضم بگاه بر نداشتن و بامداد کردن و بامداد رفتن یا کور یا ران اول و زودرس از هر چیز و با کوره میوه نورسن لغاری آنرا الواده گویند بلور بالکسر و فتح لام میشود و مجسم و دلیر و بادشاه بزرگ از پادشاهان هند و شنگه است معروف که آنرا بالفاری بلوگویند و بدین معنی بالفتح با و ضم لام شد و نیز آمده بلعصر بالضم شهر سبت بسیار سرد سیر در ناحیه شمالی که عامه آنرا بلغار گویند بلعصر بالفتح مخفف بنو العبر و غیره پدر قبیلہ السبت از بنی سبت است بالفتح کنار دریا که جامی بستن کشتی باشد بندگان بالضم ناجر که متاع نگا دارد و تا قیمت گران بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر می نموده باشد و تنصیر بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت کوچک بنا صرح بلور بالفتح آزمودن و کاس شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در چیزی نباشد جمع و مفرد و آمده بلوار بالفتح هلاک و کاس شدن متاع و میوه بهر بالفتح هلاک و نگون ساری و شگفت نمودن و غلبه کردن و در روشن شدن و تکلف کردن زیاد از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس بالضم زمین فراخ و شتر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری مانگی بهمار بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و به فارسی کا و چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دهی است بخمر و بالضم بت و پست و دماهی است سپید و پنبه دانه بر آورده و آلتی است از آلات وزن و آن مقدار سته صدر طل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرفی است مانند لبرق و بالکسر ولایتی است از ولایات هند یا هر روشن و غالب و مکی است و در سر دام کتابی است و لغت بهر از بالکسر عرب یا بار بیاورد جمع بیدر بالفتح خرنکاه به طار و به طار بالفتح علاج کننده چهارپایان بسیار بالکسر شربت میان بقیه

باب الباء مع الزا

باز جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بزن بالکسر و بارات بالضم جمع باز را آشکارا و بیرون آمدن و بیرون آمدن بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن بر از بالکسر دادن مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صفت بیرون آمدن و نیز غلط و بالفتح زمین فراخ و کشاده بر ز بالفتح پرنیز کار و زیر که لعقل در می او اعطاء باشد و بالضم هست و بجا

بهر بالفتح و تشدید زاجامه و شمع خانه و سلاح و بلودن نیز از بالفتح و تشدید زاجامه فروش بر نیز بفتح
ر بلودن بفتح و پنهانی غلبه کردن بر باز بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر بفتح و سکون
عین مجموع زدن سپاه و عشا و نشاط و بازی کردن شتر بهر بالفتح دور کردن و دست یابا بر سینه کسی زدن

باب الباء مع السين

باس بالفتح و سکون همزه غراب و سختی و سخت شدن در جنگ بوس بالضم و سکون همزه سختی بوس بالضم
و شتر درنده و مردلیر بالثس سخت حاجتمند و بد حال شده از احتیاج با و غیس بکون ذال کسبه
و کسر عین مجله دبی است بهرات بچس بالفتح و سکون جیم راندن آب دروان شدن آب و شکافتن ریش و
پشتام دادن بچس بالفتح و سکون غایم که دانک و بینی که بی آب دادن برویاند و کم کردن حق کسی بر پس بالفتح
محکم بودن بر غم خود و بالکسینه یا چیزی است شبیه به پنبه و دبی است میان کوفه و حله و مایه بودن را بر دراهمائی
و بنده یعنی بفتح نیز آمده بر پس بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند بر جیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و سواره شتر
و گویند سواره دیگر است معرب بر جیس بالفتح بر جاس بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند
و سکه که در میان چاه افکنند یا چشمه آب از آن بکشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید یعنی اولیست
کسان مرداره خدا بوده اند که بر جاس نیز مایه بوده اند پس بالفتح و تشدید سین نرم را هوان پریشان را گردان ستور
درانگن شتر و سردادن آب در میان شهر تا طلب نمودن گوشتش کردن طعام پس خوردن و آن طعامی است که از
آرد و پنیر و روغن سازند و گریه شتری قبیله است از حمیر و معنی لبس که در فارسی متعل است نیز آمده لبسوس
بالفتح شتر ماده که کاه لبس لبس بگویند شیرین و دام زنی است از بی اسرا بیل که شوهرش را سله عا ستاج شده بود
بشومت حماقت آن زن هر سه عای اوبی موقع و ضائع و بدر شد و نیز نام زنی است که بواسطه او جنگ عظیم میان
دو قبیله واقع شد و آنجست میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند بدانام من حرب لبسوس
بفتح هر دو بایمان خشک با لبس جمع لبس یعنی سخن بک باطل نیز آمده بطلموس بفتح با و لام و تقدیم با بر میم
نام حکیم یونانی صاحب کتاب محبسطه فنام پادشاه یونان و بعضی بتقدیم میم بر یافته اند لبس بفتحین مردی خیر و
میوه است مانند انجیر و زیتون عدس نام کوهی است و جوالها که از گاه آگنده باشند چون کسی عقوبت نمایند
برو تشبیه کنند و در افرازند بلقیس بالکسر ملکه ملک باز و جرح حضرت سلیمان عمم بلاس بالفتح کلیم مکرر بلا
بوس بالفتح بلودن معرب بوسه همس بالفتح دلیری همس بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار

و نام مردی است که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عربیست

باب الباء مع الشين

باش بالفصح و سکون همزه گرفتن انداختن کسی را بر خاشاک و کسر شور و غوغا و بختن با هم بر تن بختیدن زنا
خرد و محال زنگ سپیدی که بر زناختن ظاهر شود و فرس ابرش آبی که حالها دارد و آنرا به فارسی خوش گویند
بر آتش نامگی است بر قش نام مرغی است خردش بالفصح و تشدید شین بشتاش بشتید شین
اول مرد خنده روی بلبش بالفصح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفصح مردم و هم آمیخته او باش جمع
تقدیم واد بر باخلاف قیاس پیش بالفصح شاد شدن و دست دراز کردن به چیزی و فراهم آمدن گروهی و
آماده گردید باخذه شدن و میوه نقل تر و بلادش حجاز باشد زیرا که میوه نقل در بسیاری میشود پیش
بالکسر وادی است بر آه باده که پیش شید است گیاهی است مانند زنجبیل که سر قائل است

باب الباء مع الصاد

بخص بالفصح گوشت بن گشتان و گوشت ستم شتر و گوشت پاره که در چشم خار زوید و دیدن آن بر صفتن
بمی میس شدن بصیص خشن خشنیدن بوض بالفصح میوه درختی است و بالفصح پیشی کردن تقدم نمودن
و شافتن پوشیدن گر خیف و زرقار سخت و سخت سرین زن و رنگ بدین و معنی ضم بنیز آمده بصیص بالفصح
سخت و تنگ و عرب گوید و قوافی حیفین یس بالفصح و کلال هر دو یک و فتح آخر هر دو فتح اول که کسر یعنی افتاد و جنگ و غوغا

باب الباء مع الضاد

برض بالفصح آنکه نیک دادن بروض بالفصح آنکه بیرون آمدن آن چشتمه لبض بالفصح و تشدید ضاد و تنگ پوت
و آنکه گوشت آنکه نیک رفتن آب بعض بالفصح پاره چیزی بعوض بالفصح تشدید بعض الضم دشمنی بیاض
سپید بعض بالفصح غایب کردن مرغ و سخت شدن کرم و آسیدن دست است تخمهای مرغ جمع بعوض و تشدید الضم
و زمان سپید بعوض و ایام بعض در دهان ششما روشن اصل نام الیای البیض است و این روزها سیزدهم چهاردهم پنجم

باب الباء مع الطاء

برلط سازی است معروف که آنرا عود نیز گویند و عرب بر لط کسر یعنی سینه بط زبر که تشدید است بدان
بسط بالفصح فراخی و گسترده و عذر نیز بر فتن و دست دراز کردن و طایع شدن جابر مردم و تشدید طاء کردن کسی را
دفع و بالکسر الضم فا که در ابجد گذارند و بالکسر سخت گاه بساط بالفصح زمین فراخ و هموار و بالکسر شد

چون حصه و قتل و بستر بسط جایی فرخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحر عروض و وزن آن هست برست فعل فاعل
 با بسط فرخ کننده و گسترده و نام خدای تعالی و آب و دراز جگاه لبط بالفتح و تشدید ط شگافتن ریش و گسترده نام
 مرغی است معروف لبط ط شگفت و دروغ ببط ط بالفتح زمین ستوی بسیار و سنگا که در سرافرش کرده شود و برین
 که بدان فرش کرده شود یا با جرو و دهی است بدشوق از انجا است مسلم بن علی محدث و حنفی است یا نه پس و مضمی است
 بمدرسه باین مسجد و بازار که سنگها فرش کرده شده است و بلده است میان غرض و الظاکیه که خراب است و
 مضمی است بقسطنطینه که زندان سیران سیف الدوله بود و دهی است بجلت رودی زمین

باب الباء مع الظا

به زبط بالفتح کریش کردن و بطار محمد نیز آمده

باب الباء مع العین

بشع بالکسر شراب و مرد دراز و بنید غسل که اشتداد کند و جوشش زند و بدخنی بکسر بالفتح تانیز آمده و بفتحین
 دراز کردن شدن اسب بنجاع بالکسر یکی است در پشت و بنجع بالفتح کشتن خود را از ششم و نهم و و بالکسر اقرار
 کردن بحق و گردن نهادن بر حق و بنجع بالضم نیز بدین معنی آمده با شخ کشته و بمالونه کشتن و اقرار
 کننده بدفع بالکسر نوپیدا شده و بالکسر و فتح هال چیزی را می پیداشد هیچ بدعت بدیع نوپیدا کننده نوپیدا شده و مشک
 و سنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و میر و میر به بدیع بفتحین نرس و خوف شروع بالضم و براعت بالفتح
 افزون شدن بفضل و دانش از اقران یا بر عاقل و افزون از هم همران بر سق بضم با وقاف و فتح و
 و ضم با و فتح قاف و دوش زان و ستور و بکبر و وقاف نام بهضم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده بر سق
 بالفتح و نزع بالضم و خلف بشع بفتحین و بشاعت بدفع شدن طعام و درین و بفتح با و کسر شین طعام
 بدفعه و گوی و میر و بدخل و بدوات و ترشش روی بصع بالفتح و بریم آوردن روان شدن آب سوراخ
 که آب از انجا بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطه و بالکسر پاره از شب بضم بالفتح پاره های گوشت
 بضمه بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بریدن و جمع کردن زن کردن
 و ستودن آن کسی بیان کردن سخن و بالضم جمع و عقد لجاج و کابین طلاق و فرج زن بالکسر پاره از شب و از ستودن
 و بالکسر و فتح ضاد یا برهای گوشت بضم جزیره که در بحر باشد و شربک و گوشت دخن روان شدن
 از آدمی و ستودن یا ضاع شمشیر بریده و جزیره است بساطل بحرین بفتح بالکسر جمع بفتح یعنی پاره زمین که

از زمینهای دیگر ممتاز باشد لقیح بالفتح سخت گفتن بهستان کردن کسی را بجای رفتن بفتح تین دورنگی در میان
 و سنگان همچنانکه بلق در سائر جهوات لقیح موضعی که در وی هر نوع درخت باشد و لقیح الفرقه گویان بدینکه درخت
 غرقه بسیار دارد بلقیح بالفتح زمین عالی بلقیح جمع بلقیح بالفتح فرو بردن سواد بلقیح باد فتح لام منزلی است از منازل
 آدم و آن دو ستاره ایست یکی روشن بزرگ دیگر خفیه و آنکه روشن است گویا زکمال روشنی فردی بردن دیگر را
 و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم آبی بلق کرد از آن جهت آن منزل را سواد بلق گویند و بلق بمعنی
 سوارا خ جریخ دو لایب نیز آمده بلوق بالفتح بیرون بلای یعنی بمقدار کشش هر دو دست بیرون و گام فراخ نهادن است
 و در بدن بالفتح و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست شستن و گرم دیدن و معنی باغ نیز آمده بلعج بالفتح فروختن
 خریدن اما اکثر استعمال بیج در فروختن است چنانکه شراد معنی بیج و بالکسر و فتح یا عباد حاکمان ترسایان جمع بیعیه بالکسر

باب الباء مع الغین

ببرو غ بالضم آمدن آفتاب و دندان و شسته زدن حجام و بیطار باز غ طلوع کننده بلوغ غ بالضم رسیدگی
 و رسیدن و نزویک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کوک بلا غ بالفتح رسانیدن و رسانده
 شدن و پس شدن و بالکسر مبالغه کردن بالغ نیکو و رسنده و جوان بحد مردی رسنده بلوغ نیز زبان

باب الباء مع القاف

باشق بالفتح شین معجزه ایست شکاری معرب باشد باوق بالکسر و فتح زال معجزه شیره الکوره که اندک بهشت است
 و لگا باراندا تاستی آرد معرب بلاه و حاذق باوق تالکید معنی حاذق است برق بالفتح درخشیدن برق و
 بر آمدن کوکب و ترسانیدن آراسته شدن زن بالفتح تین خیره شدن چشم و در کردن شکم گوسفند از خوردن هر وقت
 و آن گویای است و بچ گویند معرب بره براق بالضم کبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب طرح
 بر آن سوار شدند و آن کلمات از خرد و خرد تر از شتر بود بر برق و برق درخشیدن در روشنی که از ابرو جهد بقا رسیده
 آنها خورش گویند و آنچه از برق در فو اخی ابرو بر آگنده خود آتش خفیه گویند و آنچه بدانسی درخشد ابرو را بشکافد آنرا حقیقه
 خوانند بر برق بالضم درخشیدن و خشی است ضعیف که چون ابرو پیدا شود و سبز گردد و آتشش بر وقت براق ابرو
 بایرقی نامیده قیله ایست درین جایی است نزدیک کوفه برق و بسق و بسق بر سر بالفتح خیز و افکندن
 براق و بساق و بصاق بالضم خیز چون بر آید و مارم که در میان است برین گویند و بصاق و براق نیز نوعی است
 از درخت خرما لبسوق بالضم آیدن دراز شدن در باسوق دراز و بالیده و میوه ایست خوشبو و در دو سه و چهار

بطریق بالکسر تنگ مود مبارز و تنگ و حلیه گو مرغ فربه و سرداری از سرداران روم کرده هزار مرد جنگی تحت حکم او است و فروتر از آن طرخان است که پنج هزار کس در حکم او است و فروتر از آن قوسس بفتح اهل و ثالث که دوست کس بفرمان او است بطارقه جمع بفتح و تشدید قاف پشه بفتح بفتح تمام شدن درو بفتحین سیاه و سفید بودن ستور بند قی بالضم غلو کلین که در اندازند و میوه معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کفر گوید گمان کرده باشد پورق بالضم چیزی است مانند نمک معرب پوره و به هندی آنرا بچلون گویند و بهترین آن پوره ارمنی است که آنرا الطون خوانند بوقی بفتح سخته و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسی که از پوشت و چیز می که در باد و میند و بنوازند بوالق ستماء و سختیها بهق بفتحین سفیدی تنگ که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه از دیاب و بغم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر و اول او را بهق سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر است معرب بیک بهیق بفتح اول و ثالث شهرت نزدیک نیست پور گویند که بهیق سبز و ار است و موسیقی برین قوس بهیق بفتح و ثانی

باب الباء مع الکاف

بتک بفتح بریدن و گرفتن چیزی را کشیدن یا تک برنده هر یک لقب جعفر جدی بنی تامله و اولاد او را بر اسم گویند هر وک بالضم خفتن شسته هر یک بالضم با واکان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر لعلبک نام شهرت بشام که قوم الیاس عم در آنجا بخت لعل نام را پرستید بک بفتح و تشدید کاف کو فتن و دریدن و انبوهی کردن بتک بالضم پنج و خالص هر چیز و شی از شب عطری است معروف بک بفتح جستن خنجر بر مادی زمین کا و بدن بچو تآب پدید آید و فربه شدن تر و شبنم

باب الباء مع اللام

بابل بکسری و دشمنی است نزدیک کوفه که سر و سرای بلدان است و هندو الحال خراب است بال و نین تانی و حال و بزرگ موی که در زمین زرعیت با و اعتماد کرده شود و فراخی بیش قبل بفتح جدا کردن بریدن بتول بفتح و شنبه و جدا شده از مردان بریده از دنیا و نمالی که از بن وخت برآمده باشد و از آن وخت سغنی شده و لقب میم و فاطمه الزهراء زهرا که ممتاز بود از زنان بحسب فضل و دین بریده بودند از دنیا بخدا بخل بالضم و الفتح و بفتحین بختن رفت شدن بخیل رفت و مسک بدل بالکسر عوض چیز و مرد و شریف کریم و بختن هر چه بجای چیز دیگر شود و درود و ستم و پاهیا مفاصل بدیل بدل بکسر ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود میگوید و در جزو نیست سجده جایم پس من

بر بدیل الوعالم و تحقیق احوال و بدلائل کوشد بدال الفتح و تشدید ال مهمله فرو کشند غله و طعام و عامه از اقبال
 گویند بدیل الفتح دادن و در بافتن باؤل بخشند بزل الفتح سختی و خشکافتن و سوراخ شدن ظرف شراب
 و غیر آن و صاف کردن شراب بالفهرام رسانیدن کار و دندان شتر بر آوردن شتر و بزل بالفهرام نیز به همین
 معنی است بازل شتر می که در سال بهم دراید و دندان که در الوقت براید بسبل بالفهرام و حلال و تعجیل کردن در
 سختی و سختی به بر ویزن و گرفتن چیز از کدک چیز و طاعت کردن و آب محض و حنا و مرد که به نظر باطل
 دلیر و شیر بسبل زشت روی بسبل بفتحین بپاز و خود آهین بسبل بالفهرام و ضائع شدن و بختین
 بطلان بسبل بالفهرام بفتحین دلیر بطلان جمع باطل بالفهرام و شیطان بطلان بالفهرام و تشدید طاعت
 بیکار و لغایت دلیر بطلان بالفهرام زمین بلند که یکبار در سال در و باران بارد و هر دخی و ذرا عتی که او را آب نهند
 تا آب باران سیرش کند و فامت قوم الیاس عم فام بادشاهی از پادشاهان صاحب مالک چیزی و شتر هر
 بطلان بالکسر و جوعه بالفهرام جمع و بالکسر حرا و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد بطلان بالکسر
 بازی کردن بازن و جماع کردن و جماع بطلان بالفهرام زینی است نزدیک عسکان و بالفهرام کو بی است بطلان
 بالفهرام استر بطلان بالکسر جمع و کس بطلان فامی است از بجم که در جم شمری را سکه زو بنا برین آنرا در جم بطلان
 گویند بطلان بالفهرام تشدید عین استر بان بطلان تیره و سبزی و کش بر آوردن کوک و دندان شتر بر آوردن سگ
 در و نیدن زمین گبانا باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی و نام پر قبیله است بطلان
 بالفهرام تشدید قاف تیره فروشن عامه غله فروش گویند بطلان بالفهرام و پست بار و غن شستن بطلان بالکسر
 پر قبیله است از حیر و بطلان بفتحین تری به کسر بالفهرام تریا جمع بله بلال بالکسر آب و چیزی که بان ترک کنند کلوا
 مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل بالفهرام تشدید لام به شدن تریا جمع بله بلال بالکسر آب و چیزی که بان ترک کنند کلوا
 بل بالفهرام و سکون لام کماله است که در ترقی چیزی یا در اغراض و اغراض چیزی استعمال کنند بلبل بالفهرام هر دو با هم را
 و مرد و سبک چابک سفر و یاد هر کار و لولو کوزه بلال بالکسر سخت غمناک شدن و بالفهرام شدت و مانده و سگ
 و کرک هم گویند بطلان بالفهرام شاش کردن و شاش و فزند و عدد بسیار و شگافه شدن لوال بالفهرام مرضی است
 که شاش بسیار می آرد بسبل بالفهرام نفرین کردن و چیزی اندک که داشتن با بل بیکار کردنه پشیمان بی عصا
 و فاقه بی مملو بی پالان بسبل بالفهرام باولام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکی باشد و نام عاریت
 امرونی بسبل بالکسر نایه است به ملک ری و دوی است بالکسر

باب الباس مع الیسیم

بهرم بالضم و سکون ذال مجرّی و خرم در کار و قوت و بر دشت پر خم ففتحین طلال و دل تنگی و ستودن
 از کسی کسی که باقران خود در قمار داخل نمی شود و میوه الیسیم وانه انگور که بسیار کوچک باشد پر خم سرخ
 و سفید کردن بر بازو یا بر میان بند و هر چه که در رنگ مختلف داشته باشد و شکسته سر و سرخخته و فکر بر اجرم
 بفتح باو کسیریم بند نامی انگشتان نام گرمی است از نیم اولا و خطه بن مالک بر سر سام بالکسر در می است که
 نزدیک پهلوی چپ پیدا می شود و صاحبش بدیان گوید و انرا سوسر و ذات الجنب نیز گویند و عرب سام
 بالفتح یعنی بیماری سینه بهم بالفتح بدن را پیش گردیدن به انگشت سبابه ایهام و دشیدن شتر در بودن جامه
 بهسم بالفتح نرم خندیدن خنده نرم بهسام بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است بهسطام
 بالکسر نام در لیست نام شهر است مولد شیخ عارف ابو یزید و در بعضی بفتح نیز آمده بهشتم ففتحین ناوا ارشدن طعام و
 ستودن آمدن از چیزی بهشام بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و برگ آن مور را خنثی
 کنند و صم بالضم میان انگشت شصت و نهم و عتب ففتحین میان نهم و وسطی در تب ففتحین میان وسطی و
 سبابه و قرنا بالکسر میان سبابه و ایهام لطم بالضم و ففتحین جبهه الخضر او با درخت آن بقم بالفتح و تشدید قاف
 و در فارسی تخفیف آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و سانش سرخ است بلخ
 آن رنگ کند و ضم باو تشدید قاف مفتوح درخت نالوره یکم بالضم حج یکم یعنی گنگ و ففتحین گنگ
 شدن بلعوم و بلعوم بالضم مجرای طعام بلعوم بفتح باو عین مر و بسیار و در سخت فرو برنده و بلع تشدید
 طعام و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی عم که آنرا ایهام نیز گویند و شهر است بنوا جی و
 و قبیله است و برین تقدیر خففت بنوالم باشد بلغم خطی است از چهار غلط بهم بالفتح و تشدید با سطر از
 آرد می ساز و شهر است از کرمان و بالضم یعنی بوم آمده است بوم بالضم مرغی است شوم که آنرا چخند گویند
 بهسم بالضم سوادان لشکر و کسانیکه بیچ چیزند داشته باشد و بفتحین ستورای خرد چون بره و برغاله بهما
 حیوانات غیر ذوالعقل بهرم بالفتح آلت و رود گران که بغداد است آنرا گویند و سر مدخل کوه شده

باب الباس مع النون

بان و ختی است که قدح بان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو است
 و آن را درین البان گویند و در تب بمصر و فیثا پور بحر ان بالضم قفیری عظیم در بیماری که بهار را بسوس

سحت ایلاک کشد و این لفظ در اصل روانی است بحرین شهریت معروف بجای منسوب بدان
 بنان بالضم بنیاد لغتین بدنه شتر و گداقرانی که بکمر برنهد و بالفتح بالضم فزنی الندی گوشت لغتین بن جسد
 غیر سر و دروس دوزده کوتاه ابدان جمع و نسبت حسب مرد بدین و باون مرد جسم باوان بنال مجسم
 نام و نسبت از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم بن بود و به عیون حضرت رسالت پناه مسلمان شده
 برمان بالضم حجت روشن دلیل قاطع بر شن بالضم باوانی مثلثه نام قبیله نسبت کف پای انگشتان
 چکال جائز و رنده بعضی گفته اند که برین انگشتان و خطب چکال است بر وون بالکسر و فتح ذال سوز
 دومی از اسباب تحقیق نسبت که بر وون اسپ است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از ان عربی نباشد
 و گاهی یعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد و چنین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرفت گویند بر وون
 محسن عربی را معین گویند و آنچه معنی اعم و خاص استعمال یافته اما معنی مطلق سترجه آنکه در صحاح است محل
 نابل است و در ساهی نیز پیشه اسپ گفته که ماد و عربی نباشد و فارسی یا چچی تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر
 طوسی به چا چچی تفسیر نموده بر وین بالکسر آب خوره از پوست شگ و خز باستان بالضم عرب بوستان استین جمع
 بطی ان بالضم بعضی است بقرب مدینه و این اثر بفتح نیز آورده بطین بالفتح شکم و قبله خود وین معنی
 و صاحب درازی بر فرغ و در وون چیز بطنان بالضم جمع و در وون چیزی شناختن بر شکم وون و لغتین کلان
 شکم شدن بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم بر پشت و از خوردن سیرگر و و مالدار و متکبر و بعضین
 و از الیست مانند کس لطان بالکسر شک بالان ستر لبطین بالفتح و کسر طاس و بزرگ شکم و دور و
 لقب شخصی است و بالضم و فتح طانم شاعری است و منزل دوم از منازل قمر و آن سر و کوب است خردن مال
 و یک پیدا که برطن حمل واقع شده باطن در وون چیزی چیزی بنمان و شناسیده در وون چیزی و نامی است از
 ناما حن تکا لطلان بالضم یا جزو ضائع شدن البسمان لغتین درختی است که چک انداخت خاکریزی
 ابو بزمین شمشیر معربان بالفتح انگشتان یا سراسی انگشتان احوش بناد و مانا یعنی مغز و زنده و کوی
 است بالضم موضعی است و بالکسر و بفتح ثانی ناخوش بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار کردن و هر چه دیوار کردن و بعضی
 گفته اند بنیان بنیاد خانه بنیان بن بر وون اسرافیل بر یعقوب عم و این یا مین چنانچه مشهور شده قطعا
 بلوران بالضم و فتح حسن بن سبیل زوجه مامون و دیوانه طاعی است معروف مشوب بدان که افی القاموس
 و نام یکی از حاکمان آنجا و در شفا آورده که بر این منسوب بود آن و تحت بنیاد بود قلمون نوعی از حاکمان

کلیه و کلمه سباعت بر کلی جماعه از اول ملوک بنز کویند بولون بالفصح فضل و فرزندی و بالضم مسامت بیان و کلمه
و بالفصح بنز آمده و شمری است بمن و در بی است بهرات بولان بالفصح و الکسر سترن خیمه و شنب بولان بالفصح و الفتح
و او موضعی است در فارس که از جمله جبار است دنیا شمرده اند بهمن بالفصح گیارهی است شبیه بیخ عرب و کلمه
کج و وارو آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان نام روستا
از روزهای آن ماه بهستان بالفصح و دروغ بستن و دروغ بیان بالفصح سخن پوشیدن و میدان گفتن و سخن
واضح و آشکارا بیان بالفصح میان و دوری جدا شدن غراب البین زلغ میشد یا سرخ منقاد و باوان از
دلیل فرقی است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین مقدار نظر و موضعی است و الفصح اول و نشدند یا
کسوره روشن بیلقان بالفصح شهر است نزدیک در بندار آنجا است مجیه بیلقانی شاعر مشهور بیلقان
بر وزن بیلقان موضعی است بمن یا بهمن از آنجا است شمشیر بیلقانی

باب البای مع الواو

بایو بالفصح و سکون همزه و کبر کردن بدو بالفصح بیان و در بیان بودن و بدید آمدن بهمن معنی آید و بهمن
و نشدند و او بنزو بالفصح کردن کشی کردن فکر کردن و سخت گرفتن بایو بالفصح از نمودن بایو بالفصح و نشدند و او بایو
بچه شتر که بر آگاه کنند و شتر را ده را که بچه اش مرده باشد بایو تسلی اده شیر بدوشند و بچه شتر که شتر نادان
بهو بالفصح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه بافرجه میان دو پستان و نام گاو بطلان
حاله و خایش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صاحب گاو بدو بخاند در پیش مرا که جدا گانه باشد

باب البای مع الهاء

با ه جماع بدو بالفصح نگاه دینی اندیشه آمدن بایه بالفصح جمع آید یعنی نادان و بختین نادان شدن و بمن
بگذاخته آمده بایه بالفصح معنی است مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا جی گویند و مرد نادان سبک بالفصح معنی
نفرین کردن بایه بالفصح و نام پادشاهی است از اولاد بهرام گور کیشش ابو شجاع که سلاطین و پادشاهان
اویند و فرزندان او را بایو گویند و سکون و او و فتح بایه گویند

باب البای مع الیاء

با یاء لانی با فافروش و لقب و شمرندی است مشهور بانی بنانکنده باوی آغاز کنند و آفرینند و
محرانی و اهل چیز و باوی الای یعنی اول نک باقی جاوید باشند و نامی است از نامهای حق تعالی بای که گویند

یابی کنند بختی بالضم شرفوی بزرگ که از جانب خراسان آوند بدی بالفتح و کس و ال و تشدید یا آفریده
شده و خستین جای که در اسلام کنده باشند بدی بفتح با و ال محمد در فاش سری بالفتح خاک و
خرشیدن و لاغر کردن شتر از بسیاری سفر یا ری پیده کننده از خاک بروی بالضم نوعی از خرمایی نیکو
و بالفتح گیاهی است که از شاخ درگ آن بویا فند و انرا بفارسی بخ گویند برنی بالفتح نوعی از خرما سوب
بر نیک یعنی موه نیکو و خوب منسوب بقصیه برن از ان جاست ضیای برنی مولف تاریخ فیروز شاه
بغنی بالفتح ستم کردن بزرگ شدن از حق گرفتن کردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن
و نظر کردن به چیزه چشم داشتن و بالفتح و تشدید بالیکر وزن فاجره با غنی خواهند و ستم کننده

باب التام مع الالف

تبرایز شدن بتوا جای گرفتن شترنی بالفتح بیک یک پس یک دیگر و اصل و تری بود و از او تر است تقوی
بالفتح و لغتی بالضم پزیر گاری تکا قومی باجم دیگر بر بردن تلقا م بلکه دیدار و جانب تو کو تو یک کردن
توا طومر باجم دیگر یافتن کردن توا امر بالفتح هلاک شدن تو ضور دست و رشتن رسیدن غلام و دختر بی بی
توتیا بالضم سنگ سر در این صواب است تهیو ر آوده شدن بر کاری تیمار و بالفتح بیابان که نرم دران جران میگردند

باب التام مع الباء

تاهیب ادب ادب تا و اب ادب یافتن تا و یب تسبیح کردن و در زرفتن تا نیب سر زدن کردن
تا هیب ساخته داده شدن تویب باب باب کردن تب بالفتح و تشدید یا و تباب هلاک شدن و
زیا کار شدن تشریب سر زدن کردن تئویب باز گردیدن از دهن و دهن خولدن استخوان و دهنک صج دو بار
الصلی خیرین المومنین تجاوب یک دیگر را کشیدن تجرب و در شدن تجوب بالفتح گردی از قبیله خیرین
قبیله است ابن حجر عسقلانی قائل علی بن ابرهه طالب عم بختیب بالضم و الفتح گردی از قبیله کنده ازان گروست
کنانه بن اشرم بختی قائل عثمان بن عفان تخاب به تشدید یا یک دیگر دوست داشتن تخارب باهم دیگر
جنگ کردن تخرب ویران کردن تدرب عادت کردن مواظب شدن بر کاری تدرب مواظب کردن
بر کاری تدبیر تدبیر اندو کردن تدبیر بختیب تشدید یا یک دیگر گردی از قبیله تدریب بالضم خاک بالفتح خاک آوده
شدن تدبیر شدن زبان زده شدن بلکه هر سال کسی و هر سال بودن با کسی تتراب بالضم تریه و تیر بالفتح
خاک تتراب بالفتح استخوانهای سینه جمع تریه است تتریب است گردن و بجه هر چیز و گذاشتن

هر چه در تیرتیر خود مجرب بزرگ داشتن شکوه داشتن و کشتن قربانی در راه جث بناکردن دکان و دیوار باستان
 نهادن زیور نخت پر با و تابعد تر حریب مرجع گفتن تر طریب تر گردانیدن و لب خورانیدن تر حریب
 در غیبت و خوش انداختن کسی اترقب چشم داشتن تر کسب نشان دادن چیز در چیز دیگر و نهادن چیز
 بر دیگر چیزیکه با چیز دیگر وصل کنند از آن تر کسب گویند یعنی چون یکین در غایت تر کسب چیزی در چیز نشستن
 تر حریب تر رسانیدن تر مریب عبادت کردن تر میدان تسبب سبب ساختن تسحب تسحب ز کردن
 تسبیب صفت محبوب کردن غزل گفتن در بیان عشق خود تصلب سخت محکم شدن تصلیب
 برادر کردن و صلیب ساختن سخت گردانیدن تصویب دست داشتن چیزی را درست گوی گفتن گشتن
 و فرو آوردن سر تصوب فرو آمدن از بالا بر شیب تضریب برانگیختن و بر فلانیدن کسی را گال
 و در سخن که باشد از نیز است تر تضریبی چون بیکان پیوند آن کسی تعجب در شگفت انداختن تعجب
 و شگفت افتادن تعذیب شکنجه کردن تعویب بریدن شاخهای خرما و سخن شجری را عیبی کردن
 و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی رد کردن سخن و زشت نمودن کار کسی تعقیب
 چیزی را پس چسب کردن درنگ کردن نشستن بعد از نماز برای خواندن او را و او پس نگریستن و مترود
 شدن در جست و جوی چیزی تعقب از پس آمدن و جستن بدینا و لهتای کسی را و عاقبت خود بدخیر
 یافتن تعاقب از پس همدگر آمدن تعصیب از گرسنگی هلاک کردن سروری کردن تعصب عصا
 بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن تعصب بغضین رنج و مانگی و رنج کشیدن و مانده شدن
 تعصیب غائب شدن تعصیب غائب گردانیدن تعویب از شهر بیرون کردن دور کردن بجانب
 مغرب رفتن تغلیب پیرو کردن کسی را تغلب پیرو شدن تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون غین بدقیقه
 چون کسی نسبت بدان قبیل کند تغلبی گویند بفتح لام تقرب نزدیک گردانیدن قیوان کردن لغی است از
 و دیدن است آن بر داشتن نهادن هر دو دست است یکبار در میان و دیدن تقرن نزدیک شدن نزدیک جستن
 تقارب با هم گردن کردن نام تجوی است از جور کشتن تعلیب برگردانیدن تعلیب برگردیدن طرف هلاک
 کردن بخوابش خود و ملک و ب در و غلو ساختن کسی را و کار کردن چیزی را تعلیب چهار گوشه کردن یا پنهان شدن
 تلقیب لقب دادن تلقب لقب یافتن تلمب زیاده کشیدن آتش تناسب با هم دیگر پیوند شدن
 تناوب نوبت کار کردن توب و توبه بفتح با گشتن از گناه و توفیق تو بر دادن و برگشتن حق تعالی

انتخاب مناسب باز کرده از گناه گویا بالفتح و تشدید و اولی که گفته و در پی برنده گویا بالفتح تا اولام
خرکه شمشیر بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیس از دخت خرم و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب الثانی مع الثانی

ماره یکبار تا دیر رسانیدن لوده بالضم و فتح بنه و دال استیکر و ثانی است بضم تا و تشدید بای و مفتوح
و مشهور بکسر است ملک جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشکلا بدان نسبت دهند تا بوقت صندوقی که
چینا و دو نگاه دارند و مرده را در آن گذارند متحصره بینا کردن متقیته باقی گذاشتن تبعه بفتح تا و کسر با نسبت
بر و آنچه در و گناه باشد تبعاعه بالفتح بر روی کردن هجیت گفتن سخن بی دلس و یقین بر محضت بفتح
تبلیکیت سزیش کردن غالب شدن بخت تشبیه بر فرار داشتن تشبیه بر فرار بودن تشبیه
کردن تخارقه بالکساز گانی کردن باز گانی تجربه آزمودن تجربه پاره پاره کردن تحله بالفتح و کسر حا و تشدید
لام راست کردن سوگند تحلیه شیرین کردن زیور بن کسی اصفت کردن تشبیه بر کردن درون چرخ
و حاشیه کردن حاشیه نوشن تحیه سلام گفتن و درگاه مان با و شاه گردانیدن تحت بالفتح جهت زیر قبایل
فوق تحت بجای محبه طری که در آن رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تحت که بمعنی سرپرست فارسی است
تخمینه بضم اول و فتح ثانی ناگوار می ناگوار شدن طعام تحطیه خطا کسی گرفتن بسخا منسوب کردن تحلیه
را کردن دخالی کردن تخافت پنهان گفتن تشبیه تباہ کردن و گمراه کردن کسی را تذکره با و دال
و آنچه با و یاد کرده شود حاجت و یادگار تذکیر کلمه بریدن تیز کردن الفش تره بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن
در اصل و تر لوده چون عذبه و در ترمیمه برورش کردن ترویه سیلاب کردن مدکاری اندیشه کردن سخن
کس بر کس خواندن تریه بالضم خاک دمی است مشهور از اسان ترجمه بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر
زبانی که بیان زبان بگشود تریه بالضم و در و پای زبانی مرغزار و دانه جویهای خرد و جای آب خوردن مردمان
حوض دبی بنام مصر تریه بالفتح زن میانه قد و مال میوات و خود آهین برینه شمر مرغ و مرغان بکر بعد از آمدن
انسان بالضم نام شخصی است بفتح تا و کسر را چرخ بازمانده دال مرده تخمین باز گذارندگان جمع ناک تریه کینه زنی که شوهر نکند
عده بکر که با و پیرده مانده باشد و خود آهین برینه شمر مرغ و مرغان بکر تریات بالضم تشبیه بر را چرخ باطل جمع تریه تریه
بالفتح و هم تان سخنان مبالغه کردن و دوش و بعضی گفته اند چرخ کردن تراقی جمع تریه کینه زکوة دادن پاک کردن
ستون تسلیه دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن تسیمه نام کردن تسویه برست کردن بار بار کردن

شصت پسین مملکت و چین و هند و عاکرون علیه نده را و نام خدا بر چیزی بیرون و دعا کردن کسی را بجز شصت
 برانگنده کردن شصت برانگنده شدن تعصیه دست بروست زدن تعصیه آراستن شکوه
 آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعصیه گذرانیدن و فعل لازم را مستعد کردن
 تعصیه برهنه کردن تعصیه صبر نمودن و پشش نمودن خویشان مرده را تعصیه پاره پاره کردن و
 برانگنده کردن در حدیث است و لا تعصیه فی الکبریات مراد بدان جدا کردن چیزی است که جهت
 زبان باشد مثل کلاه و شمشیر و حیوان و مانند آن تعصیه که کردن و پوشیدن چیزی را لغت
 خطا و گناه کسی است تعصیه خورش دادن و پروردن دروان شدن خون رگ و بریدن دروان
 شدن بول شتر تعصیه و تعصیه پوشانیدن لغت ریزه ریزه شدن تفاوت بر سه
 حرکت داد و دوری میان دو چیز و در شدن از یکدیگر و معنی عیب نیز آمده قال الله تعالی و ما ترعى
 فی خلق الرحمن من تفاوت تعصیه برودادن تقدیمه پیش کردن و پیش شدن تلاوة بالکسر
 خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از دام و غیر آن تعصیه لبیک گفتن و جواب تلقیه چیزی پیش
 آوردن تلاوة بالغش شاگردان جمع تلمذ بالکسر شصت بران کردن کار و کار گذار نمودن تسمیه برودادن
 مفتوح زبان بچیدن بگفتن حرف نا در کار نمودن آن تسمیه مهر و سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و
 صراح گوید و مار و تعصیه تهاجم و تهمیم جمع نتیجه بحیم را بنیدن و بر بالای زمین افکندن و بمعنی است قد تعالی
 نتیجه ببدنک نتیجه بحای اهل و در که آن تعصیه پاک کردن تسمیه افزون کردن و بلند کردن آتش
 و بسیار کردن همه دران ناز و نه شود و آشکار کردن سخن بوجهی چینی توبه از گناه بازگشتن توفیقیت
 تعین وقت نمودن توفیقیت اندر و صفت کردن توفیقیت والی گردانیدن و عمل دادن بکسی پشت پیچی
 کردن توفیقیت پوشانیدن و آتش از آتش زنده بیرون آوردن اراده چیزی کردن غیر آن ظاهر کردن توفیقیت
 گستردن دینی بر فرمودن توفیقیت بالضم خشی است معروف که از برگ آن کرم ابریشم برورند و آنرا بفارس
 تودگویند همیشه آمادگی کردن تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم
 مبارک با و گفتن و گوارانیدن تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم تهمیم
 و نام کنی است تعصیف غزل در و حکما که از انانیت الفلاسغه گویند توری گوید که کتاب تها
 کلاه خشی تها تها بالکسر زینی است ملک عرب که مکمل مظهر دان دافع است

باب التمار مع التمار

تماریت برغلانیدن انگشتن و آتش افروختن تشکیل سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و باصطلاح پنجم واقع شدن ستاره البت به چهارم هیچ که نشت فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است تراش بالضم میراث تشبیه چنگ در زدن لفت بفتحین بروت و ناخن گرفتن و موی زمار نیز کشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج تلوین آلوده کردن تلبس و کشت درنگ کردن تورسیت وارث گردانیدن و افروختن آتش تورث از هم دیگر میراث گرفتن تورث بالضم درخت تورث و دهی است برودهی است با سفر این و بنوشیج

باب التمار مع الجحیم

تاج افیوختن بالکسر جمع ترح خود را آستن تبلیغ روشن شدن تخریج بیرون آوردن و بر ساختن تخریج باید یا جیرا بسوی چیزی بیرون تدریج مرتبه مرتبه بسوی چیزی رفتن تدریج گردیدن ترویج روانی دادن متاع و دم را تریج معروف و آنرا اترج نیز گویند ترویج مردان دادن وزن را ترویت کردن و دقین کردن ترویج زن کردن و شوهر کردن ترویج کج کردن تفریح کنایه بش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن تفریح کنایه یافتن و از تنگی و دشواری بیرون آمدن تلیج در سخن گفتن مترود شدن تلیج بر انگشتن و اکس دادن تلیج بر غماستن باد و غبار مانند آن و آما سیدن

باب التمار مع الحمار

تلیج شاد شدن تلیج پشت راست دشمن مسرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد ترح بالفتح فقر و بفتحین اندوه هستی و بفتح اول و کسر ثانی مردانک خبر ترح بالفتح را پدر ابراهیم عم بقول نسابة و جمهور تخرین و از عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در نظم نامه خماسی مجید تصحیح نموده و گفته تاریخ از تاریخ با خود و تصحیح جامی مهمل است ترحیج افزونی دادن و افزون کردن ترحیج افزون شدن و میل کردن ارجوحه بیکطرف و معنی ارجوحه بیشتر گذشت ترحیج اندک اندک شیره دادن و در فرزند را بول تا انگاه که بگوید فوت باید ترحیج ترا دیدن و قوی شدن ترحیج در رفتار با مادر ترحیج راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و خوشبوی باز آمدن سوزان انگاه ترحیج دوباره برگ آوردن و سخت و بوی چیزی گرفتن آب و شامگاه سبک کردن یا کاری کردن و راحت یافتن لسطیج بن کردن تسبیح پاک کردن و با پاک

له باله العرفا نیزه الموحدة ترحیج ترحیج الحمار

خدا یاد کردن و نماز کردن و سجده کردن و گفتن تسبیح و تحمید و تسمیة و ذکر کردن زنا سالان کردن موعود و کشتن
 میوه و کشتن آن تسبیح سلاح پوشیدن تسبیح یک بیان کردن آشکار کردن شرح شرح کردن گوشت
 تصبیح یاد کردن گفتن آیدن گاه صبح تصبیح خالص و گوشت گفتن آشکار کردن آشکار شدن تصبیح دست بر سر
 و پس گردانیدن تصبیح صوفیه نگارستن در کاری نظر کردن تصبیح دست یکدیگر گرفتن تصبیح باضم و تشدید
 فایسب لغوی غدا کردن تصبیح دست کردن تصبیح کش دادن حرما و ادیان را تلمیح نگاه سبک چیزی
 کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن کلام قصیده با اصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن تلویح سخن
 و گردانیدن آفتاب آتش رنگ می را و گرم گردانیدن و لنگان جامه را و درختان کردن و اشارت کردن و نام
 کتابی است به اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین نصاری تخریج ستودن و تکلیف کردن در ساینش خود و فخر
 نمودن تلمیح نمک کردن چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر هینک تمارح باید گیر مزاج کردن تنقیح پاک
 کردن دخت از شاخ ریزه و سخن از حرف یکت مغز بیرون کردن از استخوان تو ضیح روشن و پیدا کردن
 و کتابی است مغز تو ضیح حمال کردن کسی کردن اگر ایشان دن تو ضیح حمال در گردن خود کردن و پوشیدن +

باب التامع النحر

تدبیر پشت خم دادن سر زیر افکندن مراد تدبیر است که گذشت تلمیح آوده کردن تلمیح آوده شدن
 تخریج مرغی بلند آن مالیدن تناسخ زائل شدن و باخر رسیدن قریب بعد قریب دیگر آمدن زمانی بعد از دنیا
 دیگر و مردن و از زمان مرده بعد از از زمان دیگر پیش از قیمت میراث و بدین معنی است میناسخ و متناسخ
 در عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبیده ایست برین تو ضیح تندید
 و سر زش کردن تو ریخ و تار ریخ و فت چیزی پیدا آمدن تو سخ چرکین شدن تو سخ چرکین کردن

باب التامع الدال

تابید عا وید کردن تا میزد و وادون توانا گردانیدن تبرید چنگ گردانیدن تعجید و در کردن تباع و تبرید
 و ویر شدن تخرید بر سر نه کردن زمین از نبات و جرات و شمشیر از نیام بر کردن کشیدن بر سر نه و بوست کردن
 و میوه از بوست کردن سوال کردن چه از کسی ندان یا وادون بکار بوست تخر و بر سر نه شدن و گوش کردن کار
 تجلی کتاب جلد کردن بوست باز کردن تجلد جلد کردن خود را جل نمودن تجنید لک جرح کردن تجدد جلد کردن و پستان
 بریدن تجدد و نوشیدن نفس و خشک شدن تیر و پستان تجدد و جلد کردن تجدد نیک ستون بی بی ستون تجدد و

و چیزی آشکارا کردن محاسن بر یکدیگر شک کردن تحکیم جاوید کردن و سخن در دست کردن تزیین
 و تروا و گردانیدن چیز را تروا و آند و شک کردن گردیدن تزیین و خودی عبادت کردن تروا و توشه
 برگرفتن تزیین و نفوذ شدن تسنویید سیاه کردن منکر کردن کسی افسوسید است گردانیدن توفیق
 راستی یافتن تشدید استوار کردن حرف را مشددا ساختن بر کسی سختی کردن تشدد سخت شدن تشدد
 اشدان لاله لاله گفتن در کار و شستن آن مقدار تشدید را فرشتن بنا تصدیق بر آن برجا بلند و نیز آید
 در دگرگی گرداختن تصحیح بالا رفتن و شمار آمدن چیز تصحیح خرقه در کو بر لبستن و دار و بر جانت بستن تعقید
 پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک توان در پنا و بسیار کرده زدن جو شانیدن چیزی تا غلبه شود تعقاد
 با همیگر کرده بستن پیمان بستن تعبد بندگی گرفتن و خوا کردن تعبد خداوند شمار کردن چیزی را چیزی را
 سزد سامان خود کردن تعهد تعهد کاری کردن تعویذ خود کردن و پیش شدن شتر تعویذ و خود کردن تعهد
 بیمار داشتن نماز کردن تعهد با همیگر عهد کردن ضامن شدن تعهد غریق رحمت کردن حق لغالی بنده را
 و گناه و عیب جز آن پوشیدن و دیگر کردن ظرف تعفیر یگانه کردن و گوشه گرفتن و غلبه کردن جهت رعایت
 امر و بی وفقیه داناشدن تعفو و یگانه شدن تعفو حسن گم شده پیش نمودن چیزی هنگام نبودن آن تعفیر
 نمکوبیدن کسی الضعف رای و دروغ نسبت کردن تعفیر باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن
 بکاری تعقاد از ایستادن از کاری تقلید حائل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهد کسی کردن
 و شمشیر حائل کردن چیزی در گردن ستور قرائتی آویختن به جهت علامت تقلید بر کردن خود کاری گرفتن
 و گردن بند کردن خود کردن تعقیب بند کردن نقطه دان کتاب را تعقیب بند شدن پیچری مقید شدن
 تکمیل گرم کردن موضع در و بوی گرم و غیر آن تلبید بر شستن تلبید بالفح اقامت کردن بجائی و بالضم یک
 عقاب تلوو بالضم کنه شدن قدیمی شدن خل تلبید و تلبید بفتحین آنکه در عجم زاده باشند و بعرب پرورده
 مرده تلبید کسر لام نالی کنه نقیض طاری و ستوری که پیش صاحبش زاده باشد و دلا باشد و همچنین تلبید
 بالفح و الضم و بفتحین و تلبید کسر و تلبید بفتحین نسبت کردن تلبید کشیدن تلبید و کشیدن تلبید و کشیدن
 مرد و تلبید عوار و یکسان کردن تابان در خفا کردن بنا و برگ و دیگر کردن آنکه درخت تلوو کشی کردن رسد
 در نافاتی بجائی که در حق خود برود و تلبید کشیدن تلبید کشیدن تلبید کشیدن تلبید کشیدن تلبید کشیدن
 جای که در حق و دست یافتن بر چیز بختیگر از دست خاندان تلوو تلوو تلوو تلوو تلوو تلوو تلوو تلوو تلوو تلوو

بوده و پندیده دال پرانگنده شدن و از بهر گیر رسیدن و یوم القنادر که در قرآن اقع است بهر دور و روشن خوانده اند
تبدیل اشکال کردن پرده دیدن خبری نیست شنو انیدن عیب کسی فاش کردن تنقید بر سر هم نهادن
مناع تو حید یکنه شدن نگاہ داشتن حق تعالی کس را و نینداختن کار او را لغیر تو حید یکی گردانیدن و خدا
عزوجل را یکی دانستن تو و بسیار دوست داشتن تو مسد بکش کردن چیزی را و ملازم و بجه شدن به چیزی
و خدا کردن بر بر انداختن چیزی را تو سید یا بش گردانیدن بر کسی تو اعد و عده دادن یکدیگر را تو عید منوش
کردن ترسانیدن تو قهافر و خسته شدن آتش تو کید و ماکید استوار کردن زین بالان پرشت ستور کردن
تو کد و ماکد استوار شدن تو لید زایانیدن به پوش کردن از تو سپند بچه گرفتن چیزی را از اصل بدر آوردن غیر
عربی در کلام عرب استعمال کردن تو الاز یکدیگر زادن بسیار شدن فرزند تولد پیدا آمدن چیزی از چیزی فراوان
تو اورد با هم یکجا فرود آمدن تهمید و تهمد و ترسانیدن متحد شب غفنی شب بیدار داشتن تهمند تو کردن
شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کار می و شام دادن تهمو و بهود شدن تو به کردن عمل نیک کردن

باب التام مع الدال

تشنه کردن کار و شمشیر خزان تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن تعوذ بالله گفتن
تلمذ شاگردی کردن تلمیذ بالکسر اگر دو تلامذه جمع و طاهر فارسی است عربی فصیح نیست لهذا صاحب قاموس
نیاورده اما تحقیق است که معرب تلمیذ است بالفتح تلمذ و مفره خوش یافتن تنقید روان کردن فربان نامه

باب التام مع الراء

تا شیر نشان گذشتن در چیزی تا شیر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی فتن تاخیر پس گذشتن تاخیر پس ماندن
تجرب و تبصر بسیار علم و بسیار دال شدن تبختر خرامیدن تبختر بخا کردن چیزی تبذیر برانگنده کردن پریشان
ساختن پیدا آمدن گیاه زمین و بی انداختن خرج کردن تبذیر زرد شدن و تغیر یافتن آب تباه و رشتافتن پیشی
گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر فرود دادن تبشیر فرود اوانی ماد و اوانی هر چیزی و اسباب که بر پیش از آن بود تبصر شناسا
شدن تامل کردن بینا گردانیدن تبکیر باران کردن بامداد رفتن و شب تاب کردن تبیر بالفصح تشکستن خاک کردن مالک
طلا و نقره بار باره طلا و نقره پیش از آنکه بگذرد نذ چون گذاختند و هبت فضا گویند و بعضی گفته اند بر زر خالص طلا
و چون سکه نذ عین گویند تمبار بالفصح هلاک تبار که بمعنی اولاد آمده فارسی است تضر بفتح تین که و هبی است که
بلاد ایشان بمل و ترک متصل است و آنرا تملد و تامل نیز گویند تئویر برانگیختن جنگ و فتنه و کرد و بخت

کردن از علم و احکام قرآن بحجرات بالکسر بالارگانی و بازار گانی کردن تا جبر بانه گان و شراب فرو
 و ما بر دکلری تجارت بالضم و تشدید جیم و بالکسر تخفیف جیم جمع و تاجر و تاجره معنی شتر ماده که خبر دارد در خریدن این تخفیف
 کند نیز آمده آن ضد کاسه است تخمیر جبری بر آوردن تخمیر شکسته لیستن و نیکو کردن حال کسی بی نیاز شدن
 فقیر را تخمیر کردن گشتی کردن درستن گناه بعد از خوردن سبزه شدن و برک بر آوردن درخت و خوب شدن
 حال بیمار و سبیدن شخصی مال خود را تخمیر سمر دلیری کردن بر چیزی تخمیر ترسانیدن تخمیر گشته کردن تخمیر گشته
 شدن و گزشتن آب تخمیر نقش خط بر رفتن ببنده آزاد کردن و فرزندان را فروختن مسجد کردن و کلام را
 پاک کردن از زوائد و حشو و تخمیر زدن و افسوس خوردن تخمیر غرور داشتن و حرمت انداختن و آلوده کردن
 سخا و مایه را گفتگو کردن جواب گفتن تخمیر دیرینه نشاندن زن و کثرت کردن و خواها بیدن عضو تخمیر
 پاک کردن تخمیر شرمزده کردن و نگاه داشتن کسی را تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن
 پوشانیدن تخمیر اختیار کردن تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث
 روایت کردن تدبیر پس کار اندیشیدن تدبیر پوشیدن و تاراجی جامه بالا و بر آلودن نر بر ماده و جرسین
 مرد بر پشت اسب تدبیر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوجب میان فلک دیگر تدبیر پاک کردن
 پاک افکندن کسی و بشتم دور کردن صیاد از کاژه تا شکاری بوی او را نشناسد تدبیر یاد دادن و پند
 تدبیر یاد کردن و بجا آمدن ترفیع و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل درشته که معمار
 بآن اندازه بنگیرد و ترو بالضم و انقلان از جوی خود و بیرون افکندن دانه خرما از پوست تفرح و تفرح کشاو
 شدن شکم سخی و پیش شکم چنانکه خون میرفته باشد تفرح ترو و ترو و ترو ظاهر کردن ترو و
 میل کردن اخوان نمودن تسخیر جاووی کردن کسی را تسخیر سر کردن تسخیر پوشیده شدن تسخیر نامی اول
 و فتح نامی شهر است مشهور از انجاست سبیل بن عبداللہ تسری و باره او اول باره ایت که بعد از وفات فوج
 هم گذاشته اند و تسخیر بدوشین خطایست چنانکه صاحب قاضی موس گفته و می تواند بود که تسخیر فارسی باشد و
 تسخیر عربی در فارسی آرا شو تفرنگ گویند تسخیر و تسخیر نام کردن و بی مزد کار فرمودن تسخیر چیزها
 باطل آوردن و نوشتن نایب نمودن تسخیر نرغ نهادن و تفتل فروختن تسخیر میخ زدن و تنگ و
 رفیق کردن تفریب و گذاشتن تسخیر سیر یاده در دست کردن کسی را تسخیر یاده در دست خود کردن
 و بر دیوار نهادن تسخیر کردن از شهر و جامه مختلط بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن

تصغیر نقش کردن بصورت وخت و اندیختن است چنانچه تصغیر تشا هر نزاع کردن دو کس با هم تصغیر تشا
خود را تشا و نمودن تشمیه را مسمی بر میان زدن حبس شدن در کاری گشتی و غیر آن روان کردن تشمیر
مبتدا شدن بر کار تشمیر عیب کردن و رسوا شدن عیب نشانیدن تشا و با هم دیگر کنکاش کردن تشویر
خجل کردن و بر مینه کردن عورت را و انداختن کردن و خجالت و شرمساری کشیدن تشویر خجل شدن تشمیر
آشنا کردن و شمشیر از بنام کشیدن و ببردن و نمودن تصدیر در گذشتن اسب بدویدن از اسبان
دیگر و سرنامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستودن و مقدم گردانیدن تصدیر در پیشگاه
نشستن و پیشگاه بر پا کردن بر نشستن تصغیر خسار کج کردن از کبر فال الله تعالی و لا تصغیر خجل تصغیر
کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم با در آوردن
جیل تصغیر ریل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون
ملک تصغیر نام یا حیم و ما در آخر آوردن چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن و آفریدن و صورتی که در چوب
و گل و جز آن سازند و با بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر تصحیح تصویر در دل خود صورت چیزی بسط و میل کردن
و نزدیک شدن با افتادن تصغیر گردانیدن چیزی از حال بحال تصحیر دل تنگ و اندوهناک شدن نصیر
گردن و آسیب یافتن و برنجور شدن تصغیر دانه و کاه معنادار و این اسب را اجازه فریه شدن تصافیه و تصحیر
و تطایر بطنی محجبه هم پشت شدن و یکدیگر را باری دادن تطمیر پاک کردن تطهر پاک شدن و
سروتن شستن و خود را باز داشتن از گناه تطمیر فال بد گرفتن و در اصل تطمیر فال گرفتن بمرغ است آنرا
عرب بغل به میدانند تطمیر برانیدن تصحیر بیان خواب کردن و خواب دادن از مردم دادن و سخن از کسی
یا از دل خود گفتن و سبکبار سخنان مردم و دیار بعد از آنکه به تفاریق سخیده باشند تعذر و شوار شدن کار
و بعد از یعنی پس گرفتن آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن تعذیر تصحیر کردن و بعد از
یعنی پس گرفتن آلودن چیزی را و عذر آوردن و موبر عذر برآوردن کودک و ما به یاد کردن نشان سرا و طاعت
خفته و بنای خانه بختن و بسو کردن آن خواندن مردم را در جمع کردن گوش شتر از برک نشان تحمیر بزرگ شدن
و باری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن ستور را و بختن گفته اند تقریر است
کردن جای آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند تحمیر و شوار شدن تحطیر خوشبو شدن تحطیر خوشبو
گردانیدن تصحیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خوانستن و بجز دراز متصف کردن و آباد ساختن تصحیر

سر زینت کردن اغییر از حال خود گردانیدن اغییر از حال خود گشتن اغیای غیر به دیگر شدن اغیر سر معزول کردن
 خود را و نفس اهلک ساختن و بر کردن مشک قصد کردن طائر پریدن اغیر سر گذاشتن یک و دوشیدن
 میان دو دوشیدن نافه قیچ آب روان کردن قیچ آب روان شدن قیچا خرابی دیگر نازیدن
 تفسیر پیدا کردن نمی سخن آشکار کردن چیز پوشیدن لفظییر روی کسی کشون لفظییر و لفظییر اندیشه کردن
 لفظییر تنگ کردن در لفظییر عیال تقدیر اندازه کردن تنگ کردن و نامل کردن و هموار کردن چیز
 لفظییر قرار دادن و با قرار آوردن لفظییر قرار گرفتن لفظییر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه
 و مانند آن لفظییر گرفتن جامه کوتاه کردن مو و نماز و سستی و کوتاهی کردن در کلامی و کردن بند که آن را
 قلاده گویند و نقصار بالکسیر نیز بدین معنی آمده لفظییر جمع لفظییر انداختن بگوشه و نظره چکانیدن قطار کردن
 شتر القاطر بیانی قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن بزرگی صفت کردن خدارا بزرگی یاد کردن و
 الله اکبر گفتن تکبیر بزرگی نمودن کردن کسی کردن تکبیر بسیار کردن تکبیر بسیار شدن تکبیر بسیار بسیار
 نیز نمودن تکبیر و تکبیر بار بار گردانیدن تکبیر بار بار با نادن چیزی تکبیر بسیار شکستن تکبیر شکسته شدن
 تکبیر سر فرو آوردن دست بر سینه گذاشتن بر کسی چنانکه رسم گران است و کفارت دادن کافر خواندن
 و پوشیدن و در کردن گناهان صاحب مغرب گفته که کفیر یعنی کافر خواندن روایت شده و صاحب قوس
 نیز نموده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند مگویی دستار بر سر پیچیدن انداختن افزون و فراهم آوردن
 متاع و تحت بستن آن در آوردن چیزی دیگری مگور دامن بر پیچیدن افتادن چکیدن و در چیده شدن
 تمر بالفتح خرما تیره واحد تا مهر خداوند خرما تمار بالفتح و تشدید خرما فروشش تا مگویی خون چیزی دل
 و نفس تنور بالفتح و تشدید خون چیزی که در دنان پزند و روی زمین و جانی که از آن آب بر آید و محل جمع
 آمدن آب دادی مگویی است متفر رسیدن تفسیر رسانیدن تفسیر کاویدن بیک کردن مرغ تکبیر
 ناشناس گردانیدن اصل بیک گردانیدن بسو مال یا تنویر روشن شدن روشن کردن شکوفه آه زن
 و خشت ظاهر شدن نوبیج موش شدن کا کبری تنور رسیدن شش نوره مالیدن بر خود تو فیه نام کردن حق کسی را
 و بسیار کردن تو فیه بسیار شدن تو فیه بزرگ شدن و حلیه شرف آرمون تو فیه حرمت نگاه داشتن تو اثر بیانی شرف
 و لغام شدن تو بالفتح مینا قوم نظری است که در آن آب خود مگویی افکندن و از جرقان هموار و دیده افتادن و چیزی بیانی شرف
 که در شش بیشتر مشب و بیشتر نرسان و کشن بر ما و ب در گرفتن مردم را تفسیر سبک و بی فتن آسان کردن

تجسس منع کردن تجسس منع گردانیدن و در حدیث آمده که **فان اولی تجسس انی تجسس بلید شدن**
تجسس بلید گردانیدن تجسس نام بلیدی است و استخوانهای مرده و لاشه حاصله از آنها را بر کسی که چنین
 ترسیده باشد و ببیند تا شفا یا بتجسس سرنگو کردن تنفس دم زدن و دمیدن در شون شدن صبح و بزم
 روز و بلند شدن آب در باج و شکافتن همان تنفس را می دادند از غم و آسایش دادن تو را پس رنگ
 کردن خیزه را بوسه و آن گیاهی است که رنگش زرد بود و مانند اسپرگ تو سن بالضم طبیعت و
 عادت و اصل تهو پس سخت هوسناک گردانیدن پس بالفح هز هز آهوی ز و هز آهوی ز که در نماز گویند

باب التمار مع الشین

تیارش کلام نه برست در گیلان و طائفه است در سرحد گیلان تجسس شاد و ده روی شدن
 تجسس و تهریش و توریش بر غلاییدن و فیما و انا ختن میان مردم و در هم انداختن سگان
 ترش بالفح و فحتمین سبک شدن و بدخوشدن تشویش پریشان و آشفته کردن تشوش
 پریشان شدن تشویش آشفیان ساختن مرغ و کناخ و برگ شدن دخت و باریک شدن آن پنهان
 داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان تعیش سباب معشت ساختن لغتش کاویدن
 و نیک بست و جو کردن تناجش زباده کردن و قیمت بی اراده خریدن تا دیگری یان بهما خورد
 و در حدیث است که **لا تلتاح حشو تنافس دست بازیدن و گرفتن چیز را تو حش**
 خشک شدن زمین نمی شدن شکم از طعام و بریده شدن خالی شدن جا *

باب التمار مع الصاد

تجسس در شغف از انا ختن تجلیص پاک کردن را بنیدن مخلص رسیدن تجرلص چشم داشتن
 تجرلص دستوری دادن تجرلص آسانی کردن و خصص یافتن تجرلص استوار کردن تجلص و از زیر گرفتن چیز
 را در و بنیدن زن تراص به نشید صاد بیکدیگر رسیدن مردم و صحت تفحص باز کاویدن تفحص
 به نشید صاد از به دیگر تفصا گرفتن تجلص بیان کردن و آشکارا کردن و پاک گردانیدن تجلص از موانع
 و کم کردن و پاک کردن تجلص تیر گردانیدن عیش را تنصیص ظاهر کردن چیز تنصیص کم کردن

باب التمار مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن تبعیض حصه حصه شدن تبعیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی متغیض گردانیدن

درین داشتن تحلیض بر غلانیان و کم کردن اندین کسی را چیزی تحلیض بر این گفتن و بر غلانیان
 تعویض کنایه سخن گفتن پیش کردن چیز و فروختن کالا بکالا و خوردن اندین را آوردن و پیش آوردن
 کس را بر کاری و خداوند عارضه شدن چیز را بهنای چیزی کردن و درین نوشتن کتاب چنانکه نیک تران
 خواند و نیم جوش کردن گوشت تحریض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ رفتن استوار بر کوه
 از دشواری راه تعاریض بود دیگر را پیش آمدن تعویض عوض دادن عوض کردن تعویض چشم
 فرو خوانیدن و یا یک معنی کردن سخن را و آسان در معامله تعویض کم کردن یا زیاد شدن شک و شبهه
 قرار گرفتن شکر تعویض باز گذاشتن کار کسی وزن دادن کسی را بی کابین تعویض شستن خانه
 و بر کردن نیمه تحلیض در دزد گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن تحلیض خالص کردن مکرر تعویض
 سست کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را تا مرض در بیمار نماند بی مرضی تعویض ضد بیماری

باب التامر مع الطار

تا باطل دغل گرفتن چیز را و از زیر دست راست برداشتن چپ انداختن تشبیه با
 مثلث مشغول کردن و باز داشتن از کاری تشبیه باز ایستادن تشبیه برگزاف و بی راه رفتن و
 دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یسبحه شیطان من الس تسخط جامه را مخطط بافتن و خط
 را نیک نوشتن تسلیط برگماشتن کس را بر کس تسلیط بر کسی دست یافتن تسمیم طریقت را
 زین چیز استن و شعر گفتن بروحی که چهار قافیه متماثل در پیوسته آورده شود چنانکه سعدی گوید بیت
 در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود بخشم خوشن دیدم که حاتم میرود تساقط بر بوی
 افتادن تخلیط در غلط انداختن و کس را غلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
 و ضلوع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی و دور کردن ناایست از کسی مخطط بینی
 پاک کردن مخطط شادی نمودن مخطط رفتن مخطط نشاط آوردن تو سبط و میان آوردن چیز بد و نیم تو سبط میانی کردن

باب التامر مع الطار

تحفیظ یاد دادن تحفظ بهوشیار و بیدار بودن و یکیک یاد گرفتن تعلیم و درستی کردن
 تعلیم خشم کردن تلفظ سخن گفتن تیتقظ بیدار شدن

باب التامر مع العین

تالبع پرو چینی که همراه آدمی باشد و بی او هر جارد و دلوالج جمع تباع بفتحین بر وی کردن و پرو و پرو آن هر واحد
 جمع پرو و آمده و لغیم و نشندیدایی مفتوح و لقب پادشاهان بمن تبالع جمع و سلیه و مرغی است تباع بالکسر بر وی عمل کسی
 کردن بی بیکر رفتن بر عمل تباع آنکه زار بر وی مال باشد و پرو و بچه و یکساله پس در پرو و یاری کنند و کینه کشش تباع
 بالکسر جمع تباع با هرگز جمع کردن بهجت کردن تبرع بخشدن چیز و کردن کاری که حجب نباشد تباع در بی چیز بفتحین
 آن تبالع بیایی شدن تباع فرو خوانیدن خشم و جزآن تبرع جرمه جرمه خوردن بجمع نیک جمع کردن بنماز جمع کردن
 تباع فراهم آمدن تباع گرسنه داشتن بقصد تشفع و تشفع فروتنی کردن تدافع بهر کردار کردن تبرع بلندی
 نمودن تبرع بالبدن کودک تبرع چهار گوشه کردن چیز و نظر کردن کوب از سرج سیدم کلبه ملک است به
 کوب دیگر تبرع بفتحین عوض کوبه بر بردن طرف عوض و شتافتن بسوی چیزی بالضم و فتح اجمع تره و
 معنی آن گذشت تراجع بازگشتن تبرع شهادتین بالک نماز و بار گفتن چنانکه نهیست فعی است آواز گردانیدن
 در حلق و باز گردانیدن ستور ستار و در رفتن و آواز باز گفتن در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین دو معنی
 آمده است بر تالبع نشان دادن جواهر و چیزی سخن یا بخش بخش کردن بخش یا با مقابل خود در رفتن در وی بر آید
 تبرع عریض چندین بسبب هفت عدد کردن تسبیح سخن یا سمع گفتن تسبیح بفتح نیک گرفتن نه کردن
 نه شدن بالضم نیک بضمین نیز آمده و همچنین تسبیح و بالکسیر تسبیح شتران نه نزن چنانکه تسبیح نه مرد و بالضم
 سین شب از نام یعنی بهفتم و هشتم و نهم تسبیح نه کنند و نهم بر تقدیر اول تسبیح الثمانیه و تسبیح التسعه و آن گفت
 و بر تقدیر ثانی تسبیح الثمانیه و آن گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن تسبیح گوش نهادن بسوی کسی
 تسبیح تشبیه کردن و تشبیه کردن بر داشتن گمانی از کسی تشکر کردن کردی و توانیدن آواز کسی را تشفیج
 شفاعت دادن کسی پذیرفتن شفاعت کسی تشفع شفاعت کردن تشفیج زشت گفتن به کسی و زشت شمردن
 چیزی را پیوسته آمدن و خفتن در چندین تشفیج پس فرو پس جنازه رفتن و تابش سوختن و فروز آمدن
 آتش را تشفیج دعوی نیکو بشیعه کردن و خود را شیعی نمودن تصدیع جفا کردن در در میانیدن
 تصدیع بر آنگاه شدن تصدیع افکندن قافیه آوردن در مصراع اول از بیت تصنیع روش نیکو
 کردن از خود و آراستن زن خود را تصفیج تصفیج کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب به فرو
 شدن تصفیج استادن از کاری و مقبول بودن بجهائی تصرع زاری کردن تصفیع فرو نشستن
 بنا و افتادن و فروتنی کردن تصدوع و تصفیج چندین نافع مشک و میوه بوی آن تصفیع و اضاغت

تبلیغ رسانیدن دست بختین دراز کردن تسوایع رواداشتن بیروان کردن عطاران فوایع فارغ گردانیدن
ریختن آب و خالی کردن ظنون تفرغ فارغ شدن بجهت کاری تفرغ در خاک غلطیدن و انداختن لجاج زدن

تاسف مانند خوردن تالیف سازگاری دادن چیزی را بهم و هزار تالم کردن تالف سازگاری یافتن
کسی با چیزی تجولیف میان نمی کردن تخفیف خشک کردن بلطفت ایضا خن گذرین کبر و توان آنچه خوی است با یک
کنند تجفاف بلکه کبر و توان که بجز نیم گویند تجانف میل کردن تخریف گردانیدن سخن از موضع خود و محض
تر نشینند قدر تحلیف سوگند دادن تحالف با هم دیگر سوگند خوردن تخفیف سبک کردن تخلیف
پس گفتن یک پنهان قادر تمام دشویدن تحالف با هم دیگر خلاص کردن تخلف ابطال نمودن تحولیف نرسیدن تحو
نرسیدن کم کردن تحرف بافتح نازکی از لغت آسایش تر و لای پس سوال کردن کسی را در او دپس یک دیگر
تشریف زبون و نامزد کردن دیم را تسلف به پیش گرفتن تسولیف تاجیر کردن تشریف
بزرگ گردانیدن بزرگ داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته تصریف سخت گردانیدن چیزی را

و شراب مرغ خوردن و تصرف دادن کسی **التصرف** دست در کاری کردن **التصلف** لاف نزدن
تخصیف جدا کردن بعضی از بعضی گویند گویند کردن چیزی را **تضعیف** بجهل کردن کردن افیون کردن فنان
 کردن منسوب بناتوانی کردن **تضالیف** با هم دیگر به هم نسبت شدن به هم بدو شدن تنگ شدن برود خانه **تطریف** بر
 کرانه نشاندن باز گردانیدن خصم را در حرب **تطقیف** کم کردن نظرف زیرکی نمودن **تعریف** تشاکر کردن
 و آگاه نمودن و کم شده جستن و خوش گردانیدن و اسمی که را مغر گردانیدن و ایستادن بغرفات **تعرف**
 معرفت جستن **تعارف** یکدیگر را شناختن **تعسف** بی راه رفتن **تعطف** رها برداشتن افکندن مهر بانی
 کردن **تعسف** پاریانی نمودن و باقی شیر را که در پستان مانده باشد و شیدن نمودن **تعنیف** سبزش
 کردن و درستی نمودن **تقشف** لغوت اندک و جامه درشت و چرکین به سر بردن **تکالف** سطر غلیظ
 شدن **تکلیف** بازمانده طاقت کار فرمودن کسی را **تکلف** بخود گرفتن کاری بی فرمودن و بیخ خود نهادن
 و از خود چیزی نمودن که آن نباشد **تلف** لغتختن هلاک شدن **تلفیف** نیک در چیدن **تلطف** ب
 نمودن و مهر بانی کردن **تلقیف** زود سخن بر زبان کسی دادن **تلقف** زود فرا گرفتن چیزی را **تلفه** دروغ
 و افسوس خوردن اندوه نمودن **تخصیف** در نیم کردن و بخیر بر کسی افکندن **تنظف** پاک نمودن و پاک کردن
تنظیم پاک کردن **توصیف** نیک صفت کردن **توظیف** وظیفه کردن **توقف** و ایستادن و درنگ
 کردن **چشم داشتن** **توقیف** بوقایستادن حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیز دست بردن در دست کردن *

باب التامر مع القاف

تألق بیدار کردن **تألق** خشنیدن **تألق** بفتح تا و کسر هزه بر شده از غضب تبرق چشم نیکو شدن
 و نیز نگریستن **تخلیق** تیز نگریستن **تخلیق** بذال مجرعه دعوی زیرکی کردن **تخلیق** نیک سوختن و سوزانیدن
تحقیق درست و راست کردن **تحقیق** درست شدن **تخلیق** نیک سزیدن و بلند تر رفتن
 مرغ و دوا و شکل حلقه داغ کردن **تخلیق** حلقه شستن مردم **تخلیق** نیک دیدن **تخلیق**
 دروغ بافتن و دعوی گرفتن و خوشبوی شدن **تخلیق** بالیدن بوی خوش و عطران به بدن و در دست
 خلعت گردانیدن چیز را **تدقیق** باریک کردن و نیکو گفتن و آرد و نرم کردن **تدقیق** نیک نگریستن در کار
 و استقصا کردن و نزدیک شدن **آقاب** بغروب و فرو شدن چشم به منگاک و دست نگریستن **تدلیق**
 نیز کردن **طون** کنار بر چیزی **ترقیق** نیک کردن بنده کردن و نیکو کردن سخن را **ترولق** فروختن نیک

تاریکی را و بالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تریاق با کسر معجون است
 معروف که آنرا تریاق فاروقی و تریاک گویند تریاق آرد سن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب
 و بنفشه نقش کردن مطلق نیز آمده ازین جهت هر چه منقش از فوق گویند و نقاس را مزوق بکسر و تریاق
 بر یکدیگر پیشی گرفتن تشریق سومی شرقی فتن قدید کردن گوشت تشقیق سخن مانیکو بیرون آوردن
 و نیزم و جزآن شگافتن تشقیق شگافه شدن تشویق بارز و در آوردن کسی را تشوق آرزو مندی
 نمودن تصدیق است کوی داشتن و صدق گرفتن تصدق صدقه کردن تصادق با یکدیگر است شدن
 در دوستی و سخن تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد و خست را و نیز البظرفی بظرفی کردن و دستور را از
 چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تصدیق تنگ کردن و تنگ گرفتن کسی تصنیق تنگ شدن تضایق متجانس
 تنگ شدن و در یکجا بکنجیدن تطبیق دست در میان دوران نهادن در کوع چنانکه مذهب این محمود است
 و بر بوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و سم بر سم نهادن سبب رفتن و دیدن تطابق
 اتفاق کردن تطبیق تو بر نوسیدن تطرق راه کردن تطلیق بکار کردن زن تطوّل طوق در گردان
 کسی کردن و تکلف کردن بچیز و توانا کردن و فرمان بردار گردانیدن تطوق طوق در گردان خود کردن
 تعلیق در آویختن چیزی را تعلیق پیچیدی در آویختن تعلیق تنگ کردن در آویختن شدن ادکار تعمق تعمق
 چیزی رسیدن تعویق باز داشتن تعویق باز ایستادن تعلیق در پس تفویض برگزیدن تفوق
 برگزیده شدن تفویض غاسق خواندن تفوق برتری نمودن و شیر خوردن تفریح تملاحق بهر دیگر
 پیوستن تملیق بهم آوردن و در زیاد و سخن تملاق بالفتح بهر دیگر ملاقات کردن در اهل تلاحق بود و بود التلاحق
 روز قیامت است تخریق سخت دیدن تخرق دریده شدن تعلق چابو سی کردن تنسیق نظم و
 ترتیب دادن تنمیق آرد سن کتاب بکتابت توفیق بالفتح آرزو مند شدن توفیق استوار کردن
 و تمود داشتن توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری توانا بودن با هم یکی شدن

باب التا مع الکاف

ترب مبارک شرمون مبارک بلند شدن و پاک شدن و زیاده شدن تنهیک بریدن قال الله تعالی
 و یسئرون اذان الفهم تنوک بالفتح نام مضموعی است که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کفار
 بود و در حرکت جنبانیدن تحوک جنبدن تدارک در یافتن چیزی قیما رسیدن آخر قومی بادل آن تملک

خود را مالیدن ترک بافتحه گذاشتن و خود های اتشی جمع ترک و با لضم کردی است از اولاد یافت بن نوح عم کرد
 مشرق زمین می باشد تشبیه به هم دیگر کردن افشان غیر آن تشبیه انبار کردن کسی او ترک بسن بلعید را
 تشبیه به غدا انداختن تشبیه در شک افتادن تشبیه به تان خنتر بر آمدن دندان نشتر بر آمدن نشتر را
 و موی بر آمدن بعد از سرد شدن خار بر سر دیوانه دادن تعریک گوشمال دادن مالیدن چیز تشبیه به جدا کردن و چرخ
 از یکدیگر تفلیک گرد شدن پستان خرد و مان بند ساختن از مو و بشتر به چرخ آتش خور و تمسک چنگ کردن
 تاسک نولین را نگاه داشتن تمسک و نه چیزی گویند کسی تمسک و نه چیزی شدن تمالک با خفتن
 خود بودن مالک نفس خود شدن تمسک عبات کردن تورک بر یک طرف سرین نشستن بر طرف سرین چپ بر پای
 رست گذاشتن تمسک رسوا شدن به کسی به بد شدن تمالک افتادن بر سر چرخ و خراشیدن در رفتار تهوک

نہیں شدن افتادن در چیز بی باکانہ مرادف تہورست

باب المشارع مع اللام

تأسیل باصل کردن استوار شدن تا آنکه رفتن اصل و پا چاه کردن تا جمیل مصلحت دادن علاج کردن و ورد کردن
تامل اندیشه کردن تا میل امید داشتن تا ویل و تاویل بیان کردن آنچه سخن پایو باز گردد تعبیر خوب گردانیدن
کلام از ظاهر بخلاف ظاهر تا بل ن خواستن بال شدن تبیت و تبیین از دنیا بریدن بر خدا تا جمیل بزرگ داشتن و تعظیم
کردن تبدیل کردن کردن چیز بخیز تبدیل عوض کردن این بان قال البد تعالی بنوعی تبدیل اکثر کلامان تبدیل
با هم معاوضه کردن تبدیل باختن نگاه داشتن چیز را تبزایل شگافتن تبیل بالفتح کینه و دشمنی داشتن فکار کردن
و هوش بردن جای کردن حواجز در بگ کردن تا بل کپهر با و فتح آن حواجز و ابناء طوام و ابل جمع متقبل گران بار
شدن تشقیق گران بلکه مانند تجا و ل بهر دیگر بعد از گردن جمیل بن دانی منسوب کردن تجا بل خود را نادان
نمودن تجمل آرایش خوبی کردن پیه گاه خسته خوردن تجمیل آراستن تجحیل سپید دست و پای استوار و جلد
ساختن بر گزیدن در حجاب درآمدن در آوردن زن را تحصیل جمع کردن خلاصه چیزی آوردن تحلییل حلال
گردانیدن بجائی فرو آوردن کلاخ کردن مطلقه نشدن را تا برای زوج اول حلال شود تحلل از جای برداشتن چیزی
را و ابل برداشتن بر خود ریختن و مشقت نهادن تحمیل کسی را برداشتن فرمودن تحویل برگشتن و برگردانیدن
تحول برگشتن از جای بجائی تحجیل شمر منده کردن تحلییل سر کره کردن و انگشتان در میان یکدیگر
تهدیدن انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن خلل کردن تحلل خلل کردن در زمان و سپری شدن

چیزی در این یک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن تحصیل کسی را در خیال نداشتن تحصیل در خیال
آوردن تحصیل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکلف تحول چهار داشتن تحصیل دادن و ملک
گردانیدن چیز را بر کسی تا داخل بهم در شدن تدلّل ناکردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت
تدلیس نام گردانیدن راست کردن خوشهای خرماد و فرو گذاشتن تدلّل فروتنی نمودن تدنّس چیزی کا و امن
چیزی کردن ترمیل هموار و آرمیده پیدا خواندن سخن را نظم و تالیف خوب دادن ترمجیل فرو گذاشتن
ترجّل سیاه رفتن و بر آمدن روز و بجا فرو شدن ترمجیل کوچ فرمودن کسی را ترحل کوچ کردن
ترحال بالکسر رفتن تیرسل آهستگی کردن و نام را از خود التماس کردن ترمیل بخون آلوده کردن
تیرمیل در جابجایی تسجیل قبالة و مسک زدن قاضی تسلل بیرون آمدن از میان مردم
تسلسل پیوسته شدن و روان شد آب در گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان فرار گرفتن تسوّل
آراستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشاکل بهم گیر
مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل مبل کردن آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن تطفل
طفیه شدن تطوّل دراز کردن و مهلت دادن لطاول گردن و بگردن و گردن دراز کردن بوقت
تکربتن تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسی لتطلیل سیاه انداختن تعجیل و تعجل برانگیختن
تشتاب فرمودن پیشی گرفتن تعجیل رست کردن شایسته گوایی گردانیدن تعاول را یکدیگر برآوردن
شدن تعطیل خالی گذاشتن تعطیل بیکار ماندن تعقل مشغول شدن بکاری بهانه جستن و از نفس
برآوردن زن تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زایل کردن پیایی خوردن آب
پیایی چیدن میوه تعمیل عمل دادن لعل از خود کاری گرفتن تعویل باین کسی ندان باری خواستن و ساختن بیایان
تاذن از آن برون آه آوردن تعاف و تعفل خود را غافل نمودن تعفیل بغفلت نسبت کردن تعفل بالفقه خوب افکندن
و صاحب راه گوید افکندن چیز را از زمان و اول آن بزمان است بعد از آن تعفل است کمتر از آن بعد از آن لغت است بعد
از آن لغت است و از آنجا است نقل الهمی یعنی افسون گرافسون را و امید تعفان بالفقه تعاف و فانی انیک گرفتن تعطل
تفصیل بیان کردن فصل فصل کردن کتاب و عضو عضو کردن فصا گو سپند الفصیل افزون کردن بر گزینگی
بر کسی حکم کردن بفصل کس تفصیل بنوی کردن افزونی جستن بر لغت آن خود و بکجاست بی بستن پوشیدن غانه
بر کسی که فاضل از همه دیگر فزون آمدن تشبیل بچیز کردن تقیل بزی رفتن تقابل با همدیگر و بر و بردن تقابل

یکدیگر گشتن بقضیل نقل کردن تقلیل کم کردن کم نمودن تقویم برسی سخن نوی کردن تقادول با کسی
گفت نشود کردن تکمیل سر در چشم کسی شنیدن تکمیل سر در چشم خود کردن تکامل خود را کامل نمودن تکفل
خاص و متعدد چیزی شدن تکفیل نقد نمودن کسی تکفیل تاج بر کسی انداختن در شنیدن بدل شدن در جنگ
و گشتن کردن کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکامل خود را کامل نمودن تکمل بالفتح و تشدید
پشتی زدن توده خاک تلالا لکس جمع مقبول بالفتح و تانیل و تامل بر کسی است در بند که با فوغل و گشت
بکسری چند و بند می از زبان گویند مدح و ستوی است تمثال بالفتح مثال آوردن بالفتح بیکرکاشه تمثال جمع
تمثیل صورت چیزی نمودن تمثال مثل زدن بر مثال چیزی شدن تمثال از بیماری بر شدن مانند بهیوگر شدن
تخل مکرر جمله نمودن تمویل مالدار گردانیدن تمویل مالدار شدن تمهل درنگ کردن تمهیل صفت
مدون تامل میل کردن تمزل بر رنگ فرو دادن تمزیل فرو دادن ترتیب دادن تمناسل از یکدیگر کردن
تتمل نقل پوشیدن تنقل نقل کردن تنقیل غنیمت دادن تناول فرا گرفتن توسل نزدیکی هستن
بچه و دزدی کردن توصل پیوند بستن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن توکل اعتماد
بر کسی کردن توغل و در در شدن و آمدن و رفتن توأبل ایذا و عالج که در طعام کنند تمهل در شنیدن
برق و دو از شادی و روان شدن آب تهلیل لاله الا الله گفتن و باز گشتن و بدل شدن تمویل ترسانیدن

باب التماس مع المیسر

تأسیس یکا نسبت کردن تأتمم خود را نگاه داشتن و از گناه باز ایستادن تألم در دریافتن تبر هم ستوه آمدن ملول شدن
تلبسم کسی به خندیدن تسمیم تمام کردن تسمیم چه نسبت کردن تسمیم بر گردن کسی از میان قومی و قصد کردن
بچیزی و تن آوردن و کارهای بزرگ شرفا به بخندای ریگ کوه بر شدن تچشم رنج و مشقت شنیدن تچشم جب
شدن و ریختن نان بریزه و جزین از غول خوردن تچک را شاد شود در بیان و حال خیر زدن و آمدن و خیر و نیکوئی
کردن بر کسی تخریم تمام کردن و احرام بستن و تمام با غایت نکردن پوست تحکیم حکم کسی را میان دو خصم و باز داشتن
ستودار انا آنچه خواهد حکم تحاکم با هم نزدیک حاکم شدن حکم حکومت نمودن بر کسی تحکیم به تکلف برداری
نمودن و فر بردن سوسمار و خزان تحکیم برداری کردن و حکم منسوب کردن کسی را تختم انگشتری و انگشت
کردن تخاصم با هم دیگر خصومت کردن تخم بالضم نشانه و در میان دو زمین تخوم و تخم بصنعتین جمع و تخم
بسکون خاجع نیز آمده ترحم بخشیدن و بکسری کردن تیر تخیم نرم گردانیدن و اخلاص خوف آخر

[illegible]

گو ستم بجز است یافتن و جستن علفی کرد بران نخستین روید تو هم گمان بردن تو اتم بفتح تا و بجزه سرج جوزا
 دنام تیری است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد و هر دو را تو امان
 گویند تو امان بالضم شهر است بر پشت فرسخی از قصبه عمان موضعی است به بحرین تو هم بالضم و اید و بفتح
 مهر را آنرا از فقره سازند مانند مر و اید و وی است بالظا که ستم بالفتح بدو شدن روغن و گوشت و بفتح تین
 گراما و استادن باد و بالضم و فتح ستمها ستم بالفتح بنده و تيم الد و تيم اللات و تيم قرش هر سه نام قبيله است
 ستم شکسته شدن ستم هم هتازد فسوس و بکبر کردن پشیمان شدن بر چیز گذشته ستم قصد کردن بخاک طهارت
 کردن در شرح عبارت است از دست زدن بخاک مسح کردن بخاک رو دست را به نیت عبادت بدان وضو و غسل

باب التامع النون

تا باین عیب گفتن بر کسی پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن فصد
 کردن رک تا خون از ده گرفته و بریان کرده بخورند تا دوسین گوشه ساختن لعل را و گوشه بالیدن کودک را و
 دستور دادن کسی را بکار و بسیار آگاهانیدن بانگ نماز گفتن تا دوسین آگاه کردن کسی تا باین آیین
 گفتن تین بالفتح کاه بخورد چار و دادن بالکسر کاه بالفتح نیز آمده و سر در جواهر و بزرگوار و کرک و کاسه بزرگ
 که نیست کسر را سیلاب کند آگاه سخن بالفتح نزدیک بآن آگاه عس بالضم و تشدید سین محله اندازه سه تن
 یا چهار تن آگاه قبح اندازه دو تن آگاه قعب بالفتح اندازه یک مرد و بفتح تین زیرک شدن و بفتح تا
 و کسر بزرگ بار یک نظر تیان بالفتح و تشدید با کاه فروش بالضم شودار کوچک که سر عورت ملاحظ کند
 تبیین بر و ناتوان شدن تبطلین جامه را است کردن و شمشیر بزرگ رفتن و تنگ برگرفتن ستور را
 و خاصه و محرم کردن کسی را و همچنین است الطان تبطلین کسی را در زیر خود گرفتن تبیین پیدا شدن
 و پیدا کردن تبیین آشکارا شدن تباین جدا شدن بریدن از یکدیگر تبلیان بالکسر و بفتح نیز آمده و
 واضح آشکارا کردن تبیین هشت گوشه کردن تحسین اندو بکین کردن و با و از نرم و جزین خواندن
 تحزن اندو بکین شدن تحسین آراستین و نیکو کردن و به شدن و به نیکویی لبست کردن تحصیین
 باره بر آوردن گرد و شهر تحصص حصه شدن تحمین بگمان و قیاس سخن گفتن تحوین بخیانت تحو
 کردن تحوین تیماردشتن و کم کردن حق کسی تدخیین دو کردن تدمین چرب کردن تدمن
 چرب شدن بالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن تالیف نمودن تدین دین دار شدن

تیر چنان بضم اول و سیوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سیوم بیان کننده زبان کسی که از کلمه چیزی زبان آن گویند
 ترقین ر ت م کردن نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و
 خضاب کردن بجا و سیاه کردن مضمونی از دفتر حساب ثلثان نشود که بخاراسفید گذاشته اند برای نوشتن حساب
 و صاحب الفنون گویند کشیدن بحساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن
 گردانیده شد ترمین آرستن ترمین آرسته شدن تسخین گرم کردن کفش که در پا کنند تسکین آرام
 دادن تسهین فرم کردن روغن بنجر و کسی دادن خشک کردن تسن متغیر شدن تضمین پذیر این
 و ضامن گردانیدن کسی را و دپناه خود آوردن در آوردن شعر مشهور دیگری در شعر خویش تضمین پذیرفتن
 و فرا هم گرفتن لفظ معنی را و چیزی از ضمن گرفتن تطامن آرام گرفتن تطمین بگل اندودن تعاون
 یکدیگر را بدی دادن تعیین مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب مشک نور بخشن تا در زبانی آن
 بگیرد و سواخ کردن مروارید و بر روی بدیهای ادا گرفتن تعین چشم کردن چیزی را لازم شدن بر چیزی
 معین لغابین یکدیگر را در زبان افکندن بوم التغابن روز قیامت باشد لقیین برفتن افکندن لغتن
 گونه گذر شدن تکلمان بالضم عتقاد تکوین هست کردن تکون مشت شدن بودن تکون گوناگون کردن تکون
 گوناگون شدن تلقین نهان کردن سخن فرزان کسی دن تلبیین نیم کردن تهرتن نرم کردن خوگساختن
 تهرن نم شدن عادت کردن بخیر مکلین بپا چا کردن کسی تکلن جا گرفتن تسکین تسکین شدن تنوین بون
 ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون کن آخر کلمه آوردن تنین بالکسر فشردن نون بی آبرگ و آنچه در آسمان از
 تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را اس گویند و طرف دیگر را ذنب به همیده
 آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گویند تنین سفیدی است در آسمان که نمناش درخشش برج است و موی
 در برج رفتم و سیر میکنند چون کوکب سیاره و آنرا البقاری میگویند و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط است
 تون بالضم شهر است در خراسان نزدیک فاین توارن برابر و چشم ننگ شدن و چیزی توطن وطن گرفتن
 دل بر چیزی نهادن توطین آرام دادن توهین ست کردن چیزی را توامان دو یکدیگر بیاورند تا بیکدیگر نرسند
 توامت تو قان بالغه آرزو مند شدن تحجین بست و معیوب گردانیدن بجهنم کردن بجهنم است که ما را و
 انبرک باشد و پدانا و تهوین آسان بک کردن کبر تمامان خوار و حقیر داشتن بجهنم خویش را بر زمین خوب
 کردن با بکرت شدن تیا من اطرف رست میل کردن زمین بالکسر بنجر و کوهی است و مسجدی است

بشام و کوی است بغطفان و نام و مشق است *

باب التمارع مع الواو

ملو باکس بنده ویر و چیزی در چشمش که از شیر بریده باشند و پس مادر و دو بچه خرو و نه غلام و بعضی تن و تشدید او و یکی کسی حق تو بالغه و تشدید او و تنها و طاق و رخی که یک لانا بنده و بنای بر آورده شده و فارغ از کار نماند.

باب التمار مع الهام

تا که پیش حق کردن تاوه آه کشیدن شب اید و نادان شدن تباه نم خود را اید نمودن تجاه به هر سر حشر
طرف رود جانب وجه تره و ترمره بلفظم تشدید را باطل و باهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب
سرعت جمع و معنی سختی و باد و بار نیز آمده ترفیع آسان شدن و خوشوقت گردانیدن سفسیم نادان و سفسیم
خواندن نادان سفسیم کردن سفسیم جنبانیدن باد دخت را و شنوانیدن تندمی نادانی کردن و فریب دادن
از مال قسبه سال گذرانیدن تنگ سالی کشیدن که بدست تغییر یافتن نان شراب جز آن تسمیم مانند کردن
چیزی بچیز تشبیه مانند شدن تشابه بهمدیگ مانند شدن تشبیه زشت کردن و جز آن چشم رسانیدن
چیز را بقیه بلفظ سیاه گوش و بختین اندک زبون شدن بفتح و کسوفانی مره تا فیه چیز حقیر و اندک بلفظ
نیک انستن و دانستن شدن تفکله شکفت نمودن پشیمان شدن لذت گرفتن از چیزی بلفظ سخی گفتن تلمه
بفتح تین تلف شدن حیران و دال شدن تمویه چیز را از اندود و فقره اندود کردن بلفظ کس کردن بسیار شدن آب
دیگر خبر دادن بجز آنچه سوال بلدان بود و بختن ابرار آن بسیار تمیه بفتح تین تباه شدن بوی گردانیدن طعام
شیر و گوشت تشبیه بهدار کردن و واقع نمودن بر چیز تشبیه بهدار و هوشیار شدن تضریم دور کردن
پاک کردن از چیز نامحسوس تضره دور شدن بر آردن اسیر باغ و سنوزار و حساب قمار و کویست عمل تضره در زمین
غلط فاحش تشبیه بلند کردن خواندن بجز تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن کربا السوی بجز و فرستادن
و شرف قدردان نیک بمان کون توجیه روی بجز آوردن بلفظ حاجت یافتن توجیه بفته گردانیدن جدا کردن
مادر از فرزند تشبیه بمان بمان و لاف زدن و نگر کردن و گره و حیران شدن تا تشبیه گره و حیران +

باب التمار مع الیاء

تأثاتی حاصل شدن و همایشان کار و نرمی کردن و از پیش رو آمدن کسی را برای احسان ملو تا خج
 اگر حق و طلب نمودن چیز تا وی رسیدن بخیر تا وی آزرده شدن تا سبی هر جوی کردن و مبر

نمودن تملی بر دو اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط کرد می نازند تبااهی با یکدیگر نمودن و معاوضه
 نمودن تجانی بیک سو شدن و دور شدن از چیز تجلی روشن شدن و آشکار شدن جلوه کردن تمدی معاوضه
 کردن بخش خواندن خشم را و غلبه بر دشمنی قصد کردن چیز شایسته و منزه را و کردن صواب جستن و
 کردن بجائی تحاشی بیک سو شدن تملی زلو بر پوشیدن و آراسته شدن نشین یافتن چیزی را
 تحاشی بریز کردن خود را نگاه داشتن تخنی حمیده شدن و بچیدن ست را سخطی در گذشتن تملی
 خالی شدن فایز شدن تداومی یکدیگر را خواندن پیش آمدن و بخشیدن و افتادن دیوارهای خانه تملی
 و آویختن بجزئی جز آن سخت نزدیک شدن و فروخته شدن تملی اندک اندک نزدیک شدن تداومی
 و دان کردن تملی یکدیگر را دیدن نمودار شدن چیز و بسوی خود دیدن در آینه ترحمی امید داشتن تراخی ناخیر کردن
 ویران کردن باران ترمیمی ابرو و شال کردن پاک شدن از جا بلند افتادن تراخی از بهر گریه نشود شدن ترمیمی
 شدن ترقی چیزی که در هیچ تریو تداومی بهر گریه شدن تیر انداختن ناخیر کردن کار تملی کوه دادن صدقه داد
 و بیک گرفتن ترمیمی لباس بپوشیدن تسری سر گرفتن کینه تسلی خرسند شدن تسامی برابر شدن
 و و چیرش شفا جستن و دل خوش شدن از کسی از غضب کینه رستن تشکی شکوه کردن ششمی آرزو
 کردن قصد می بخش آمدن لضمی انهی کردن طعام چاشت خوردن تعدی از حد رگد شدن تعشی
 طعام شام خوردن تعادی با هم بر گزشتن کردن فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه تعالی بلند
 شدن تعامی خود را و نمودن تعبدی طعام صبح خوردن تعشی پوشیدن جماع کردن تعطی پوشیدن
 تعنی سر آمدن بی نیازی کردن تعضی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تقاوی یکدیگر را و خبرین
 تقاضی خواستن نمودن تقوی توانا شدن تقانی بهم فانی شدن تلمنی تکلیت یافتن تکافی
 با هم برابر شدن تملی زبانزد شدن تملانی یکدیگر را در یافتن تلقی پیش رفتن بلاقات تملانی
 به هم رسیدن و یکدیگر را دیدن تملشی نیست شدن تلمی بازی کردن تداوی بهایت چیز رسیدن
 شمشیری رفتن و کار گذاردن تمنی آرزو کردن تماری با هم جدال کردن شک نمودن در چیزی
 تنامی با هم دیگر از گفتن تناوی به هم دیگر را آواز دادن و با هم در انجمن نشستن تنامی به هم دیگر رسیدن
 کردن تنجی دور شدن تناهی بهایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و باز
 آب در جانی و موضع که آبهای محو را انجا جمع شود جمع تعبیه است لوفی تمام شدن جگر رفتن

تو می بیند که آن خود را نکند اشتن از چیزی تو می جستی قصد کردن تو می گشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن بکار کسی قیام نمودن تو می بیانی شدن تو از کسی با هم برابر شدن تو می گشتی کردن تقصیر نمودن تسبیحی کردن تهادی دیگر را بدین فرستادن و خراما رفتن زن و آهسته رفتن زن ناتوانی یا زبستی +

باب التا مع الالف

شرعی خاک نمک شرار از کمر شدن شراب بریدن و آن مغزلی است از منزل قمر و نام زنی است تکلی بالفتح تنی که فرزند او مرده باشد ثلاثا بالفتح روز شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری است در بغداد که روز شنبه در آنجا خرید و فروخت می شده شما یا چهار دندان پختن و دانه های سرابلا در کوه که گذشتن از آن دشوار باشند جمع نینه شما بالفتح سبائس کردن و سبائش و بالکسر صحن خانه درستی که از وی شتر را بدان بندگان بدهند لواء مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی تو بار بالضم و فتح الواو و الدخیمازه +

باب التا مع الباء

ثواب بالفتح و سکون بنه و خمیازه کشیدن و بفتحین درختی است شرب بالفتح پیه تنگی که بالای شکم فرو رود باشد و سر زدن کردن کسی ابرو بکشد و جامه کشیدن بجار لقب بالفتح روان کردن آب و بفتحین آب راه وادی تعلب رده و نام موی طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرمای سازند و در التعلب بیماری است که موریزاند و خصیه التعلب یعنی است بفا بهی معنی جماع لغت بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن بفتحین گداختن تیغ و چشمه که در سایه کوه باشد لقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن بالضم و بفتحین سوراخها جمع لقبه ناقب نترانه بسیار غیر و نجم ناقب ساره بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام زحل است ثلث بالفتح عیب کردن نقصان کردن شکم کردن ساندن برگردانیدن بالکسر شتر و پیر که دندانهایش بر بخته باشند و مرد پیر و محبوب و بفتح اول و کمرانی نیزه رخنه دار و بفتحین گرفتگی و چرک توپ جامه ثياب التواب جمع با نادن کردن مردم و جمع آن آب صحن بر شدن حوض و با نر یک بر بردن تو آب بالفتح مزد و مزد دادن و شمشیر گس شد و بالفتح تشدید واد جامه فروکش و جامه دار تیب بالفتح و کسرهای مشد و غیب بوده ثائب بالفتح که در اول پادشاه

باب التا مع التاء

ثبات بالفتح و ثبوت بالضم بر جای بودن قرار گرفتن بالکسر دغالی که بالان بدان استوار کنند و بالضم

دروی که افعی را از حرکت بازدارد شربت بالفغ قرار دادن و لو شق حجت و مرد معتد ثابت دل و ثابت زبان و قوت خصومت ثابت استقامت و برقرار شربت بالفغ کرده شروقه بالفغ بسیدی مال بسیار می دم
 شوره بالفغ خاک بالای سینه بپاشد و دستخوان چسبید کردن و حاجیه زین طریق نرم و هموار و مخاک کردن شکر
 در آنجا نیز نه نهد بر سر قربانی و مخاک بالای سینه فرس لغفت بالفغ تا و کسرافازانوی شتر و دهان نام او که وقت
 نشستن بر زمین بر سر چو آن سینه و پنج ران و مانند آن لغفت جمع و ذوالنفقات لقب امام زین العابدین عم
 و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیر کلاه یا نهد و دخت زیتون دشت زیر هر درخت یا نهد که نماز هر روز میگوید
 و لقب عبد الله بن وهب رئیس خواجه زیر کلاه بیل سجود در زانوهای او انداخته بود لقبه بالفغ سورخ نقابیه بالفغ
 افروخته شدن کتف لغفت بالفغ سرستوار شدن مرد معتد نفقات بالفغ جمع نقافه بالفغ زیر کلاه شدن و
 استوار شدن چسبیدن شکره بالفغ و تشدید لام گروه و مرد هم بسیار و بالفغ صوف آمیخته با مو و پشم شتر و خاکی که
 بجا بر انداخته بالفغ خنجره بالفغ هشت تنگینه بالفغ و تشدید یا عقبه سر بالا که شوارازان توان گذشت

باب التمار مع التمار

ثلث بالفغ و صمغین سیوم بخشانچیری بالفغ سه یک شاندر سیوم شدن و سه کردن چیز املکات بالفغ
 و بالفغ سه ثلث کینه و سیوم و بعضی اول ثلث ثلثه و ثالث افشین توان گفت یعنی ثانی ثلث افشین نتوان گفت

باب التمار مع الجیم

شج بالفغ و تشدید جیم بختن آب و فخن و دروان شدن آب و فخن و دروان شدن خون قربانی
 همچنین است شج شجاج بالفغ و تشدید جیم فروریزنده و دروان شونده شلج بالفغ برف و باریدن
 آن و فخنین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی شلوج بالفغ برف باریدن و آرمیدن

باب التمار مع الدال

ثا و فخنین نرم و سرشار و بالفغ نان در کاسه شکن و شکنه کردن باران و جفت گیاهی و فخنین شکافنی لب
 شریک شکنه بالفغ و فخنیر آب اندک نموده نام قبیلہ ایست که حق تعالی صالح عم را بر ایشان فرستاد

باب التمار مع الراء

تار بالفغ و سکون همز فخن و طلب خون کردن کشته خویشتن و تشدید کشته شبر بالفغ بازداشتن چیز
 در اندن تبویر بالفغ ملاک و ملاک کردن کسی را فخر بالفغ و الفغ دندان یا دندان پیشین و سر حد ملک

کفاز و جای تیرس از رخسارهای سحرنا و در خنده زدن و در خنده لبستن و دندان شکستن لغز لغز بختین بار دوم محشر
بختین بر درخت انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر هم مال بسیار بچسب مسکه که ظاهر شود و بر با ست
پیش از جمع شدن و شبیری که مسکه آن بر نیامده باشد و شبیری که مسکه آن برآمده باشد ثور بفتح ثا و ز
و بدیه قبیلہ المست از بنی مفر که ثقیان ثوری از آن است و نام کوهی است از کوه و نام برجی است از برج های
آسمان و پیشوای قوم دهنری که برآب بندد و آن را طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در پنج ماه خون شود
و احمق و مرد نادان و دروغ سخن کرد و خزان و برآوردن خصیصه و در جستن غلج و خزان و ظاهر شدن خون +

باب الثامن مع الطائر

نمبرط بالفتح بازداشتن از کارے شرط بالفتح سریش کردن وبالفتح سریش کفش گران *

باب الثامن مع العين

† † †

باب الثامن مع الغين

تلغہ ہفتج سر شستن ++

باب الثمار مع الفمار

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و پختن زیرک و ماهر شدن ثقیف نام
پدربقیه نیست و سرکه بسیار تیز تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است *

باب الثامن مع اللام

تولول بالضم سکون همزه سرستان و فتره کوچک سخت که بر و پیدا شود و بغداسی آنرا رخ گویند نایل بر پهنه و نیم
انقل بالضم درمی که به نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آنرا خود ثقال بالکسر برین و بالفتح شتران که آنرا
و بالضم سنگ زیرین و ستاس بدین معنی بکسر نیز آمده ثقل بالکسر گرانی و بار و پنج زمین مرده و گناه انقل جمع
و بالفتح چه بدین چیزی بر سر در وزن و گو سپندار در اکران بخت سنجیدن کوششت و بالکسر و ففتح قاف گرانی
و بالفتحین متاع مسافر و حشم او و میر چیزی نفیس نگار بکشتی قال علیه الصلوة والسلام و لانی نازک بی که ثقلین
ثقیل مرد گران و گران بوزن ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین از سبیده و آهسته و ستر آهسته ثقل
بالضم و بالفتحین مومن و هلاک شدنی که شدن و دوستی بی فرزند شدنی که گردن مادر فرزند را ثقل بالفتح و تشدید لام
خاک بجای گردن درم و زربختن و بویه و دیگرین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند قس الله عرشه یعنی در آن
کنند خدای شما ملک را و او بر اندازد ثقل بالفتحین هلاک شدن و هلاک کردن افتادن و اندامها ثقل بالفتحین مست

۱۰
 خود بخوبی بخانی
 فخری شند و در کرب
 طاعتی خیر و ان
 شکر و حمد و ثناء
 بر سر کتب و کتب

باب الثامن والعشرون في شجرة خرملة

شدن و کسر میسر نمانده و کسایه معین شدن و شک کردن و تاخیر کردن شمال بالکسر فایز
مردم و کار گذار و کهنه که بر سر آب و شیر پاشد شود جمع شمال است و بالضم زهر کشنده +

باب التام مع المیم

بجتم زهر گردیدن لا چیزی شرم لغتین شکستن دندان از پنج و دندان پیش نام کوی است لغام بالفتح
و ضین بگویم گویای است که از انباری در من گویند شکم بالفتح لازم شدن بکاری و معین شدن بجائی و پیروی کردن
او کسی را لغتین میانه راه شکم بالفتح خنده کردن و لغتین بخنده شدن کنایه ای از می موضع است شکم بالفتح و
میسر نیکو کردن چیز را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میسرتوضیح پس از آن بالفتح اینجا تمام بالضم گویای است خرد گویند
پناه علی طرف التام یعنی این چیزی است که دست بدان میزد و این مثل است و چیز که سهل المانع باشد لغوم بالضم و چیز که

باب التام مع النون

شخص بالکسر و فتح قاصد و مطری شخصین بالفتح محکم و مطر تعبیران بالضم از دما و مهر ایام بیابان ثقلان لغتین
النون جن شمس بالضم هشت یک بالکسر شکلی هشت روز شد و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و هرا کردن شاع
را و لغتین بهائین هشت یک گران قیمت ثمانین هشتاد و سه است بنا کرده لوح عمود و قیاس که از کشتی بر آید بااد
هشتاد و سه و دار الثمانین هفت و شصت سالگی که علاج آن غوار است شاعر گوید هفت روزی که خیزد ز دار الثمانین + تمایش
مشکل بود بر شک + ثوبان بالفتح بازگشتن نام مولا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ثوران لغتین
بر مان کردن و غیر آن جوش زدن خون ثملان بالفتح کوی است خاقانی گوید عروجی و جری و قاف و ثملان

باب التام مع الواو

شرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن +

باب التام مع الیاء

شتری بالفتح پستان شلانی بالضم کلمه سحر فی تنی بالفتح و تا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن
چیزی و طاقه اثنا و ثمانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گو سپند و سلا که یازده سیوم گذار شده باشد
فاسپی که یازده بارم گذار شده باشد و شتری که یازدهم گذار شده باشد ثمانی بالضم و حرنی +

باب التام مع الالف

جوجو بالضم هر دو هم و سکون همزه سینه مرغ و سینه گشته جوجو بالفتح و پس از استادن و بنهان شدن و سیر و

آمدن و مکره و دشمنی و سرگردشیدن و سمل و غ و پشت خاک کوی که لایق جمع شود جسام بالضم و تشدید با بدل و
نوعی است از تیر ماه و شهری است بخوارستان است این تیر و ان بی معنی می جزه نیز آمده جدوی بالفتح بخشش فاعله
جر با بر بالفتح آسمان زن کلین زمین قطار رسیده و دختر صاحب ملک جگر مر بالضم پاره و بالفتح نام مرد
و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن بجزی و بضمین قناعت کردن کشتن از آب بعلت جزا مر
بالفتح پاکش جسام بالضم درشت و سخت شدن دست از کار جسام بالضم و الداء و غ چشم و بضمین
بر آمدن ل باز ترس یا از اندوه بر بجزان از فی و بیرون رفتن از شهر و مکان سک بک جوب سک جفا
بالفتح انداختن کسی از چنین ریختن یک کانه و کف انگلیدن و یک خاشاک بر کن زدن و افتن آب و بسن در و کتاف
در و انج بر کندن گیاه جفا مر بالضم و الداء و کف و خاشاک که تر اسیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی جفا
بالفتح و بی همه ستم کردن و از جایی و رفتن کران شدن بکری بریدن از کسی جفا مر بالضم و الداء و ددن
از خافان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بالکسر مرز یا مرز است مخصوص و بالفتح و بی مدی مبولدن
پیش سر بالضم سر جماوی بالضم و فتح و نام دو ماه است از ماههای عربی یکی راجحادی الاولی گویند و دیگری
راجحادی الاخره جسام بالفتح و تشدید می گویند بی شاخ و جمعه کثیر از مردم و جزآن جوی بفتحین اندوه
سوزدل و آب گنده و درازی مرض دردی است در سینه جو را مر بالضم و گویند سیاه سپید میان و بر جی است
از درج آسمان و صورتی است از صورت جنوبی بصورت مردی قائم بدو کرسی منطبقه بسته و شمشیر به پیش
انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی گوید عجز اسحر نهاد حایل برابر مر + و خامل عبادت از ان شمشیر است جو را
مشو و خامل نهاد و بلکه بصورت دو مردی است عربان بی هم دیگر رانده از بخت اورا نوانان نیز گویند +

باب الحيم مع الباء

جذب بالفتح وشدید با بریدن و غلبه کردن و خاکیز کردن و آهستن کردن خرمان را و بالضم چاه بسیار آب عمیق
چاه آب بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن تضییع غالب شدن کسی بالضم قحط و چیز برون ساقط و کفک
شیر شتر جذب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن جواب دروغ گوی جذب بالفتح کشیدن و بریدن
و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کره اسب از شیر و فاختن پیه دخت
خراب جذب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و زایل کردن با هیچدیگر و پیه دخت خرما و شتر را و کم شیر چاه
را بنامیده و کشنده و شتر را و کم شیر چرب فاختن کرد و کرکین شدن و کفک گرفتن شمشیر چرب چار

قفیر و قفیر یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانه غله است و آن دوازده صاع است جراب بالفتح و الکسر
 ابنان فوشه دان درون جابه و فراخی آن و پوست خایه بالغم کشتی خالی آبی است بکه جنرب بالکسر بهره
 و بالغم بندما جشید طعام غلیظ بانی ناخوشش و چیز در شرب غلیظ ناگوار جنشب بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد
 کردن زشت روی حقیر کردن چیزی را و کبشین بر اوف جشید کور و بسکون شین نیز آرد بدین معنی جواب
 بالکسر تر کشمای تیر جمع جمع است جعوب بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن انداختن جلوب بالفتح و فنجین
 بر انگیزدن کبشیدن گو سپند برده و شتر و جزان از جانی بجائی بردن بجهت فروختن پوست بر آوردن جراحت نیامدن
 صدمه ستاننده در میان قوم و نشستن و بوضع کسی فرستادن تا صدقه را بایش آوردند و بانگ زدن اسب را
 وقت دو اندیدن تا دگر گذرد و بالغم و الکسر بر تنگ بی باران چوب پالان جلیاب بالکسر چادر و قمیض و
 معجز و بالا پوش زنان جلابیب جمع جلاب بالفتح و تشدید لایم کشنده اسب شتر و برده و جزان از جانی بجائی
 بجهت فروختن بالغم و تشدید لایم عرب کلابی است جوی آبی است اما جلاب بمعنی شربت قند و شربت و کوه
 بلیض دهند در شربت معتبره و لغت عرب یافته تشدید ظاهر اگر فارسی باشد جنشب بالفتح پهلوی و قبایله است از زمین کرانه
 و آنچه در قرآن آمده است و الصاحب الجنب یعنی یاربری که مصاحب باشد در سفر و ضعیفین مرد و غریب
 و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بالغم اول کس نون انگار از راه بیک طرف رود و از ترس مهمانان بفتن
 لنگیدن به پهلوی پسیدن شش شتر از غایت تشنگی کبشیدن آبی را بسوی اسب خود وقت کردیستن که اگر اسب
 اوستی کند بران سوار گردد و جناب بالفتح درگاه و گراگرد و سرای و کنار و پلان شتر و کوهی است و نام
 شخصی است و بالغم در پهلوی و بالکسر و در شدن از اهل خود ویرسانی که در گردن چارباگ کند و بکشد جنوب بالفتح یا
 دست راست کسی که در بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص جانب مغرب
 وطن طرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است و ما انت بجانب الغریب چه مراد از آن جانب که دور است که میفات
 موسی عم بوده جنائب اسپانی که در پیش کشند جمع جنینه است جعیب فرمان بردار و غریب غرامی است
 نیکو جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخرو فضایی بزرگ قال الله تعالی و ههنا کا جواب و در اصل جوابی بود جمع
 جابه یا از جهت خفت عذف کردن جواب بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ پیران
 زن و سپهر و تشدن جورب چیزی که بجای پوشند و آنرا جوار به گویند و جواب بالغم و ذال معجم طعامی که از
 شکر و بیخ و گوشت چیزند حبیب بالغم میسنه و دل گریان پیران و بالکسر نام و تعلقه است در شام

باب الحیم مع التار

جاریست دست و دیگر عضوانی جراحت کنند و با نثر شکاری جراح جمع جبار و دینه کردی از زید نیسوس
 بجار و بن ابی زیاد جالیزه صله بخشش جامده ایستاده افسرده جاریست آفتاب کشتی و کینک دختر درون
 شوند و نیمی از جانب خدا جایشیم برانوشسته جابیمه حوض آب گره اگر چه جابیمه بالکسر کردن مال
 خراج و آب جیمیت بالکسرش گاهن سلمه و محمود و هر چه غیر خدای تکا پرستیده شود چه بروت و تخمین یکجور میره چوبها
 که بر عضو شکسته بزنند و دست بر بن جیمیمه بفتختن چنانکه می گویند بزنند راه کار اختیار نیست و سکون با چنانکه مشهور
 شده غلط است یا آنکه صواب سکون یا است و فتح یا جعت مناسب قدیم است جبانته بالفتح و تشدید باد
 و صحرا جیمیه بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در آن کنند و پیوند ساق و این جهت
 پیشانی و آن میان دوا بر و ناصیه جماعه مردم و سپان مغزی است از منقل قر و آن ستاده چند است که
 بر پیشانی اسد واقع شده جبابیره گردن کشان جمع جبابرجیمه بالفتح روی و عیب و قوت و یکسجیم
 و با تشدید لام خلقت و طبیعت و کرده و بسیاری از هر چیز و آفریدگان جیمیه بالضم و تشدید تان مردم و فقیه
 و بالکسر طاحیلیمه غوی قبیله و کرانه نامنی است که با د قبیله است هجا و ق به تشدید و ال راه بزرگ شارع عام
 جدقه بالکسر توانانند و توکر شدن بالکسر تشدید و ال نوعی نوشدن نام مشهور بر کنار دریا و فلاحه سگ
 بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر و مادر و پدر جد الله بالفتح زمین ریگناک غوره خرم و مو
 خرد جلد و ق به سر سرت پاره از آتش جبر آه بالضم دلیری غودن حمره بالفتح و تشدید ریکاب نشیدن خر مهره و سر
 و نان جبار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و آنچه شتر از گلو برون آورده باشنوار کند و بالضم جونی که بر سر او دام
 و در میان ریسکان کشند و بدان آهوی گیرند و نوع بازی است جبر بزره بالفتح اول و ثالث فریبندی و بازندگی و
 مقابل آن بلاست است و سطره و حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده جبر جیمیه و جبر کمره گناه جزا و جزا جمع
 جبر آه بالفتح و تشدید از لشکر گران نوعی است از کثرت مردم زمین می کشد و آن کثرت زمین آهوا از بسیار می باشد و گویند که
 مسافرانی نند و این از غراب است جبر آه بالفتح طبع جبریده تنه و شاخ و دخت بی برگ چه حمره بالضم مقدار یک آتشان
 از آب شراب جزائی بالفتح یکبار آتش میدان بفتختن ریک پاک رویانند گیاه باریک هموار که هیچ سبزه و نر و بد جبر
 بالکسر لیش و زخم جبر قومه بالضم اصل جبر الله بالفتح تمام شدن محکم شدن ضد رکالت جبر زهه بالضم دست و پیش
 و غران جیمیه بالکسر آنچه بر کفاردی در سا مفر داند و عرب کنیز جبار آه بالفتح دلیر شدن جسم است بالفتح بزرگ گشت

شدن بحال بالکسر انچه برای ساختن کاری می نماید و آن در طریق جائز است و روشه بنوعی که در
 آن کار است جمیعته بالفتح کشش تیر چخوه بالفتح ستم بدی کردن جفتمه بالفتح کاسه چین مرد کریم و چاه خرد قبیله
 است این جهان بالکسر جفناست بفتحین جمع جلیبه بالضم پوست جواحت که خشک شده باشد و سختی که
 و پوست خام که بر بالائی بن کشند جلوه تانیا نزن جلاله بزرگ شدن بزرگی بضم هم شتر ماده بزرگ بالفتح
 جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار جمله بالکسر و تشدید لام بزرگان پیشوایان بالضم فنی که از برگ خرواسازند و
 در خرواکند و بالفتح سرگین بالضم و الکسر نیز آمده جلوه بالفتح نمودن عرض کردن خود را بر کسی جلیبه به تشدید یا
 امر روشن آشکارا جهره بالفتح جمع کردن نام کتابی است دلت تصنیف ابن درید جهره بالفتح سنگیزه
 ریش که حضور آید و آنرا آشک گویند و اگر آشک سنگانداختن بر حج سه مرتبه قبیله که با هم متفق باشند و با گروه
 دیگر میزنند و لقب بن کمان اهل عرب روم است که پیش از بهار سحر و از بالا بجان بن آید جهره اول در آب
 اثر کند و برودت آن کم کند و جهره دوم در زمین اثر کند و جهره سوم در اشجار کند تا اثر در حرکت آرد گویند این
 جهره را شکم زمین گرم شود و آرد و بخار آید انوری گویند هم جهره بر آورد و فرو بر و نسل جمله بالضم جمیع جیم هم
 جیم کله سر و قلع چوبین چاه در شوشستان حمازه بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو جمعته بالضم و بضم صیر و روز
 ادینه و یکشت از خروا و خبر آن جهره بالضم و تشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح چاهی که آب درو کرد
 آید و جماعه انبوه چنابته بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان بزرگانان فرو دادن جمله بفتحین بهلول
 و کناره کردن حمازه بالفتح سختی کرده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جهره بالکسر و
 تشدید لون دیوانگی چنان بالضم هر چنانچه بالکسر گناه کردن جووه بالضم نیک فن اسب و بالفتح نیکی
 جوته بالضم طبع عطار چهاره بلند آواز شدن جهره بالفتح آشکارا شدن جمالته نادان شدن جهره
 بفتحین نادانان جمع جاهل جهیده بالکسر و خبر همانند جمیع جهره بالضم و فتح تا قبیله است حقیقه بالکسر و در آب

باب الحیم مع التامر

جاست بالفتح و سکون همزه بر یافتن است و ترسانیدن کسه راجت بالفتح و
 و تشدید تا از بن بر کندن جدش بفتحین کواحداث جمع

باب الحیم مع الجیم

جرج بالفتح زین و صفت سنگ نازک و جنبان ظران مشتری در شست جرج بالضم و فتح زانم رودی است

باب الحیم مع الحار

جرح بالفقع پشت تر کردن باب جرح بالفقع خسته کردن طعن کردن رگواهی عدالت کسی را کسب کردن و بالضم شکلی در فم جرح جمع جراح بالکسر جمع جراحات بالکسر جرح بالفقع و سکون از مجموعه بریدن گذاشتن بجای جرح کار خود و عطای بزرگ دادن عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهود در جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و فحشین و کسر را جوان زیرک و حسب نظر جلع بالفقع سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد و فحشین بخشن موی بیش سر و اندکی از آنرا نزع گویند فحشین بعد از آن جلع بعد از آن صلح جموح بالضم سر کشی و توسنی کردن آهپ سر کشی کردن آن باشد و هر رفتن بیش و بیشان خود بی نصبت شوهر و شافق سرعت نمودن پیچری و بالفقع آهپ سر کش جلع بالکسر سر کشی کردن آهپ بالضم و تشدید میم تیر بی یگان جنوح بالضم میل کردن میل دادن کسی را جمع بالفقع مال چنانیدن مرغ و بالکسر جانب ناحیه و کتف و پاره از شب بدین معنی بضم نیز آمده جناح بالضم گناه و بالفقع مال مرغ و باز و بغل و جانب ذوات شی و کتف و پاره از چیزی و با معنی بضم نیز آمده جواح استخوانهای پهلوی نزدیک سینه جوارح اعضاء آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جوح بالفقع از پنج بگردانند

باب الحیم مع الدال

جار و در مرسوم بقال نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بالفقع و بالضم و فحشین و جحو و بالفقع لکار کردن بستگی و بمعنی یک نیز آمده جدد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش کار و بالفقع پدید و پدید آمدن بره و بخت و کنار جود بی نیازی و تو گری و ظلمت بزرگی و بزرگ بر آمدن چشم و بریدن جانم خزان بعد از یافتن تمام شدن بالضم جاه در میان علف زار جدد و فحشین بین سب و دهم و بضمین را بهما جمع جدد بالضم جدد و بالفقع و تشدید دال جاها گنده و درختهای خرد و کوهها خرد و چرخ که بعضی اجزا او بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشند از شمشاد تا شکار درخت و بالفقع و تشدید دال شراب فروش و شراب که چدید نو و جامه که از بافتن جواه بهر دو کونین بزرگ جوی است سیاهمه بعد از آن یعنی روز و شب جرح و بالفقع سپه و بغیه مال ففج و قضیب و پوست و اکون از پوست مژده کردن سوال کردن کسی کسی ندادن آن کس و یا دادن بکار است و بریده کردن کسی او ختم از پنجه جدا کردن و بالضم زمین هموار بی گیاه و چوپانی موی جمع اجرد و فحشین بی مو تشدید

و حوالی که در گیاه نباشد و شنبلیله است از شهرهای بنی هاشم و عیسی است در چهار پلایان جبرید نام و شاخ و دخت خرما
 و خنقی که شاخ و پوست لزان جدا کرده باشند و با الفتح ملح و نام کو بیست جسد و فحش جسم و می جوی ملک و
 زعفران کوساله بنی اسرار بنی خون خشک جسد الفتح میوی مرغوان مرد که در اندام و کرم و جود الیدین و جود الصالح و خلیل
 جلد الفتح سخت شدن و چسبیدن شدن تدریجاً ندان چنانکه بر پوست خود و چسبند چالاک از چنبر و اگر که در آن بر کاک
 و گزینان و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و فحشین پوست بچه شکر که بر کاک کنند تا نافه بچه خود تصور کرده بدان ام
 گیر و شیر و دوزخ و فحش هموار و بزرگی که بچه شش و فتنه اودن میسر و ماده شتران گوسپندان که بچه و شیر نداشته باشد و شتران
 کلان که خود را نمائند جلیدی که بر زمین افتد و پند و جلد و بالکسر که شش شیرین دخت خراب و بزرگ محکم و شتران
 بسیار شیر و الفتح و تشدید لام پوست کشنده جلد و الفتح نام و بی است از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد جلد و الفتح
 جامود و بالضم سنگ سخت و مرو سخت جمود و بالضم افسرد شدن و الفتح چشمی که بر جسد الفتح بستن و فسد و شدن
 آب و فحشین رخ و افسرد جمع جلد و بالضم و فحشین زمین بلند چما و زینی که در و باران نبارد و سگ که
 باران باشد و چنگ که او را نشو و نما باشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعی است از جامه و بخیلی بکسر نیز آمده جامه
 چیز افسرد و کلمه از و شقاق کلمه بگرتوان کرد و زرویم و مانند آن که اقرمال صامت گویند ضد مال طاق یعنی
 چهار پلایان جسد و بالضم شکر و عدد گاران شهر و طائفه از خلق سر خود و تنها جند و جمع الفتح شهرت بر کفار چون
 فحشین بدن در شست و شست سست است کل مانند و شهرت بین خود و الفتح نیکو و چیزهای نیک بارانهای بار و بدین
 جمع جامه است چون صاحب نیک آمدن باران جوهری کردن و بدین جمع جود است و بالضم در کردن و بدین
 جمع و جسد جود و از جسد الفتح و نام توانائی و گشتش در چما و بالکسر کفار کارزار کردن و الفتح زمین شتر کردن
 گیاه نباشد جسد بالکسر کون یا جاکون بند کردن و فحشین در آذ و بار یکی کردن خوبی کردن و الفتح و تشدید یا کسوه نیکو

باب الحکم مع الذال

جسد الفتح کشیدن جسد الفتح و تشدید ذال بریدن و تشنگی و بستر رفتن جدا و بهر سه حرکت پاره و پاره
 از هر چیز و ضم افصح است جرد و فحشین آکاس پای ستور و بالضم ذال نوعی است از موش *

باب الحکم مع الراء

چاره سایه و گمان و زنده بار خواننده و شکر یک تجارت شتران دانکه او را پناه دهند از ظلم کسی جسد
 و الفتح شکسته بستن و نیک کردن مال کسی او بدی نیکو کار از حق داشتن و نیز و بر کار و داشتن کسی را و بادشاه

و بنده و در حق و در فقر و در جور و بالضم شدن شکسته چهار شکسته بند و نام در سحر و سحر و آن چهار بالضم
 و عرب گوید و نام چهار یعنی هر دو فی الحقیقه و چهار یعنی مزدور که کان میکند اگر در زیر آن بستر و تاجر را دیت
 لازم نیاید و نام بند شکسته در تقویم و بالفتح و تشدید یا بکر کننده و مرگ و زنده شدن و اسمی است از اسمای خدا تعالی و معنی آن
 شکسته که اما و بنده یعنی از اسمای جلالی است و شکسته یا درست کننده و بنده یعنی از اسمای جمالی است و درختی که
 دست با خود بر دانه جلد به شتر ماده و فرج و حجر بالفتح و نور و فتن چشم و کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن
 آفتاب بخاریدن باران بعد از خیز باز ماندن و برین ستادن و بالضم سوراخ حیوانات و حجر بفتح تین فراخ شدن
 و دردن چاه و تغییر یافتن گوشت و معنی بودن شکم و بکسر فاسیا و خوار و تبدیل و جدر بالفتح گویا هست که در یک
 میشود و بالضم و یوار جدر آن بالضم جمع و بفتح تین نشان گزیدن که برگردان شتر و خراب شدن و آبها که در بدن پیدا شود
 و بنوعی جمع جدر است و نام دومی است بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبلیه است از بنی از دو طایفه ایشان
 که از زمین سزاوار شدن بدین و معنی آمده جدر و بالضم جدر بالفتح سزاوار و چار و یاری و جدر به خطره از
 بر آوردن چهار را بکسر و یوار جدر یعنی جمع جدر بالفتح از پنج برگردان اصل بر چیز و بدین معنی بکسر نیز
 آمده و در اصطلاح حساب جدر عددی که در نفس خود ضرب کننده حاصل ضرب مال مجذور گویند جدر مور بالضم و
 جدر مار بکسر اصل هر چیزی و اول آن پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جدر امیر جمع و
 جدر امیر معنی همه و تمام نیز می آید جدر بالفتح و تشدید را کوشین و گناه کردن و زبردان کلمه را حرکت زبر و
 دامن کوه و در هر بار و سغفلا و سبوا جمع جره است جریه کسب افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام سقا
 است مشهور و نام پدر قبلیه است که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود او را جریه بکلی گویند منسوب به قبلیه
 بکلیه جریه را باشد بدو شکسته و شکر بسیار جریه بکسر هر دو هم بخود و بعضی گویند با قلا جریه بکسر تره بیک
 جریه بالفتح بریدن و شتر کشیدن پوست از دماغ گردن میوه باز کردن از درخت و بار گشتن آب دریا و کم شدن
 آن خلاف در حرف را در خواندن و ندان بفتح تین گوشتی که سبع خورند و گو سپند و زرد و ک معرب گفته
 جریه و بالضم شتر کشیدن جریه را بالفتح و تشدید و شتر کش جریه شتر کشان و جریه معنی بکسر نیز آمده جریه و بالضم
 و جریه تین جمع و مرد را دراز و بچنین جریه و بالضم شتر دراز و جریه قبلیه است از بنی قضا و نام مردی است
 جریه بالفتح بر آوردن چار باز بر آچرا کردن بفتح تین چار پایا که در مقام خود می چرند و شکسته خود نیاید جریه و بالضم
 و جریه مرغ شکسته و جریه انداختن آن جریه بفتح جیم و سکون عین فنج با معنی حله که نام مرد و نام قبلیه

جهره جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر را که بسیار شیر و بد قبیله است از بنی عامر جهره بالفتح بره و بنز قاله چهار ماه
یا آنکه گاه دوازده می خورد باشد و چاه نگورده و ناساخته و سقا است بلکه نام علمی است معروف جهور بالفظم از کشت
باز ماندن فحل از بسیاری جماع و خلخ شدن می گاه بزغال و از غنیر باز شدن جلفقار و جلفقار بالفظم می است بر
محراب گبر و بالفظم و تشدید لام مفتوح شهر نسبت بنواح عمان مشهور تخفیف لام است جلنار بالفتح و تشدید لام
مفتوح کالار و محراب کمانار و تشدید تخفیف لام است جهره بالفتح اگر لای تش جمده و احد جمار یا کسنگ نیزه انداختن
درج و بالفظم و تشدید میغ میانه درخت خرا که آنرا شحم النخل گویند جمده و بالفظم یک توده بلند و گره بزرگ از
مردم و اکثر هر چه که جماع هر جمع جهور بالفظم میل کردن از راستی و راه و ستم کردن حکم بر کسی بالفظم نام شهر فیه و آباد
جمله است بنیشاپور و بالفظم و فتح و او دهی است باصفهان جوار بالکسر و بالفظم همسایگی با عکاف نشستن
بالفتح آب بسیار عمیق و شیبها مخفف جوار و بالفتح و تشدید و او بزرگ جهور بالفظم و کسوف انچه بجه گاو دشتی
جوه هر سنگ قتی محراب کوهر و جهر که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع جهره بالفتح آشکار کردن چاه را پاک
کردن آواز بلند کردن خواندن نا دسته بر روی شدن با دلوئی آگاهی نزدیک کسی شدن دفع کردن در شک
بزرگ برن نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر او و بالفظم شکل و بخت و حسن منظر و فحشین روزگور شدن
جمعه صاحب شیرینی آب چهار بالکسر و الفتح آشکار شدن بالکسر می است که قبیله و از ان می پرسند چاه
ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند بر راه باطل چهار بالفظم و تشدید یا کج که بدان خانه سپید میکنند و از ان چشم
گرم

باب الحیم مع الزار

جهره بالفظم بریدن بالفظم محراب گز و بالکسر لباس زنان از سوی شتر و پوست بز و بالفظم و الفظم و الفظم زمین بی گیاه
و الفتحین بیل قحط و سبزی تن و سینه و گوشت پشت شتر جهره بالفظم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است
جهره بالفظم هم با فیه بنید و بخت جهره بالفظم جهره و فاعله و جهره و اعضا و این جهره نام شده از بنی الحیم
جهره بالفظم و تشدید زابیدن مودش و درون گدوم و خوا و جهره جهره بالفظم و کسر و کردن بالفظم انچه از جهره
و غیر آن بعد از بریدن بماند جهور بالکسر و تشدید لام مفتوح چلو زه جهور بالکسر یا ده کوال جهره بالفظم و
انچه از شتاب جهره بالفظم و تشدید میغ شتر و جهره بالفظم میان بیک و گروگان محراب گز جهره بالفظم و
و درون شدن آبی که سوز و کشت را دهند و آب دادن و گز شدن از جهره و بالفظم شمشیر جهره و گز و گز و
آنکه گز کند شتر بر روی و تیر جوب که میان دو دیوار گذارد و جهره و تشدید جهره بالفظم و کسر رخت عروس

و مسافر و گن مروه و آنچه بدان محتاج باشند و بالغه آنچه برشته باشد و اندام زن *

باب الجیم مع السین

جاورس ^{بیطیعی چنانچه} محراب کاورس جاورس محراب کاورس جلیس بالکسر بدل و لیم و فاسق جدیس قبیل
ایست جمرس بالغه است آواز کردن آواز خوردن گس انگبین چیزی سخن گفتن و تنم کردن و پاره او
و او از نرم و بخیلی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و لغتین زنگنه بزرگ که برگردن چارپا بپندند و لغاری در او بیند
جبر جلیس نام پیغامبری است که انواع عقوبت او را می کشند و باز با مرئی زنده میشد و امت را دعوت میکرد
جس بالغه و تشدیدین نقص کردن و بدست سون و غرض گرفتن جاسوس جست جو کننده احوال
جواسیس جمع جساس بالغه و تشدیدین بسیار جستجو کننده و نام خرد جان بدین معنی حساسته تاجی و نقطه نیز
آده جلوس بالغه نشستن و نشیندگان برین تقدیر جمع جالس است جلیس هم نشین جموس بالغه
شدن رغن بیله آب جلیس بالکسر نوع از چیزی که در اقسام چیزها باشد لغتین بسن آب و مانند آن جوس
بالغه در میان سران و خانها گشتن و پسرش جبت و چون در از چیزی نا قال اللّٰه تعالی * فجا سوا خيال الذی یتر

باب الجیم مع الشین

جانش بالغه سکون همه سینه انسان و طپیدن آغوش دل و سر از ترس اضطراب جمرش بالغه
جیم ویم و کسوزان بسیار پیروزن قبیح و خروش شیر دهنده بجز را و افی درشت پوست جها جمع ججش *
بالغه و لغتین خراشیدن پوست و خرا کرده و کراهی و غصب نام صحابی است ججیش
طوت و ناحیه درم و در با شده و خود را و متکبر جرش بالغه نیم کوفته کردن نمک جوب نشانه کردن سرا
جریش نمک جوب نیکو فته جیش بالغه و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعضا و آرد کردن گندیم
و جبران با سیا و پاک کردن چاه جیش سولق و گندم درشت آس کرده که آن آتش پزند و گاهی
و خرا نیز در آن کنند ججش بالغه سترون موی و آواز بلبل و دوشیدن بکسر گشتان و بازی و مشت
و زردن بکسی جوش بالغه سینه و اکثر شب از اول یا آخر و میانه شب و زره و کمر انسان و موی
است و جوشیدن دیگر و شود بدن دل و پیر آب شدن روده و بالغه سینه انسان و
بالغه نیز آمده و قبیل است ججش بالغه زاریدن بکس و آماه شدن بگشت ججش لک

باب الجیم مع الصاد

جاء بلص بالفتح باولام وسكون الين شمري است بمغرب که درای آن شمري دیگر هست و آنرا جاء بلصا نیز گویند حص بالفتح و الکسر و تشدید ص و معرب کچجصاص بالفتح و تشدید ص و کچ که و لقب نفیسی است حنفی

باب الحیم مع الضاد

جوهض بالفتحین آب دهان ناشنا و فروغردن آب دهان حیض بالفتح بر گشتن از چیزی

باب الحیم مع الطار

جلط بالفتح شمشیر بر کشیدن از نیب م

باب الحیم مع الطار

حوظ بالضم بیرون افتادن بزرگ شدن حد و قیاس جاحظ آنکه حد چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور جوط بالفتح و تشدید ط و اندن انداختن مرد فریخته را منده جواظ بالفتح و تشدید و او مرد طبع و خراشیده

باب الحیم مع العين

جمع بینی و گوش و دست بریدن بند کردن زنند و کلتن بالفتحین بد غذا شدن کودک و بد کردن عود کودک را جندع بالفتح ستور بی علف باز داشتن و دوشترا دیک رس بستن و بالکسر تنه دخت و بالای خانه جندوع جمع و نام مردی است و ففتحین آنچه بسال سپوم در آمده باشد انگاو و آب بسال بخم در آمده باشد از شتر و بسال و دم در آمده باشد از گوسفند و با صطلاح فقها برو که بیشتر سال برو گدشته باشد و سالی که در و ک ستور دندان شیر بپایند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح راجع جرع جرع بالفتح بر پنا بریدن مسافت وادی و زمین را و مبر و یعنی سیاه و سفید که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خرم وادی و میان آن و ففتحای آن و و و و ای است یکی بجانب رست طائف و دیگر بجانب چپ او و بالضم خوب میان دو لایب و بالفتح نیز آمده و رنگی است زرد و ففتحین ناشکیبائی کردن جزو جرع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزو و مند شدن جلعج بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جائه بیرون کردن در و کشاده بودن زن بهر جای جمع بالفتح همه دگر و مردم و سخن سید بار و نام مرد زلفه و گرد آوردن و اسم واحد راجع کردن بالضم شست دست فراهم آورده جماع بالکسر یعنی جماع کردن و دیک بزرگ جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم یعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خافنی گوید بر خورست طهارت کردن

جماع الاثم جميع فراهم کرده شده و فراهم اندگان و شکر و قبيله کرده اند و بالضم و تشديدميم مردم در اميخته اقبال
بسيار حواس غلامان در گردن گناهگران کنند جميع جامه مجامع گرداننده و چهار پا که قابل رسن بالان شود
و ماده خبری که اول باب آين شد و شترى که چهار سال بر و گذشته باشد جميع بالضم گرسنگى و اگر سه شدن

باب الجمع مع الفار

جاف بالفم و سكون همزه افكندن و ترسانیدن بحرف بالفم بردن نقصان کردن حجاب و
سبیل که زمین را بکاو و دوبرج باشد بدرد و روان شدن شکم از بهیضه جرد و بالفم بردن مرغ جرد و لغتین
کور و شراب کوف او کشاده باشد و گویا بیست درین کور خوردن و تشنگی بشکند جرد و بالفم بردن و
شستافتن برفتن جرد و بالفم کاویدن بین بر سبیل خاک کل برشیدن بالفم و لغتین جانی کلاب در وجه شود
بفادری البکی گویند و لغتین دراع سرین شود جرد و بالفم الکسیر پیاده و دفع و تشدید اوردی که به طعم را خورد و جرد
بالفم آسان گرفتن کار اجزای به بهر حرکت مضم الفم است تخمین و قیاس کردن در بیع و شتر و بز و آن
و چیری تخمین کنند معرب کراف و بالفم و تشدید از هیما جرد و بالفم افکندن بز زمین زدن سی را و بر کندن
جرد و تشدید جاعه مردم یا عدد بسیار و بالفم نیز آمده و همچنین جفنه و بالفم و عظیم و پوست شکو و خرما
و ظرفی از پوست که سهند دارد و جدا خشید و مشک کنند که نصف او بپزند و مانند دلو سازند و هیچ خرما که کافیه شود
و شیخ کان سال و هر چیز محو و بالکسر مسلخ چهار پاهای جحفیف بفتح همد و جزمین بلند که غلیظ و سبزند و باو
و امون فراخ و زمین شیب بسیار و آواز لشکر در فاجفاف بالفم و جفوف و بالفم خشک شدن
جفیف گویا خشک جاف بر تشدید فاجیز خشک جلف بالفم بریزیدن کل جز آن بریدن و بریدن
و بالکسر خاکنده ختم نهی حیوان پوست کنده شده و شکم دیده و هر چه میان نهی باشد جحفیف لغتین مهیل کردن
جوف و بالفم زمین است و شکم و اندرون چیز و گردن اندین و لغتین نساج شدن درون غالی شدن

باب البحر مع القاف

جالبی بفتح باشته است بمشرق که درای آن شهری دیگر نیست همچنین جالبی شهر است بمغرب جلالتی
بالضم و کسر غلو له لسان بر دوک پیچیده و جلاله غلو له که می مانند از دو صاحب صلاح گوید کمال نگرد به باشد
جائلیق بفتح که مثلثه است بر میان بلاد اسلام و از بر دست بطریق الطالیکه است و بعد از جائلیق مطران است
و بعد از آن اسقف و بعد از آن شیخ بعد از آن شیخ جو زرق بفتح جیم و از غره پنبه و مانند آن حرب کوفه و دبی است

و اما نسبت به پیشاپور جوالق که جبریم و لام و فتح لام عرب جول جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع جوق
بالفتح گروه مردم جو سبق بالفتح مصر عرب کو شک دی است بر بی نهر و آن خانه مقتدر بالبد عباسی و بغداد

باب الحکم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن بفتحین کوه و پیشوای قوم و اناهی الشان نام مردی است و بکسرین تشدید لام جماعه
مردم قال اللہ تعالیٰ فی اصل منکم جبلا کثیرا و بد معنی لضم و بضمین بکسرین بضمین لام نیز آمده جبل
بالکسر الفتح و جبل و جبرائیل نام فرشته معروف جبل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انقش
جحل بالفتح محکم فتن رسد و قوی و محکم شدن بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سایر اندام و بکسر
نیز آمده جحل بضمین جیم و بفتحین خصوصت کردن قادر بودن بر خصوصت جحل بالکسر بضمی خصوصت کردن بالفتح غور
خرما و سفالهای سخت شده رضیهای سخت جمع جلال است بالفتح جلیل بالفتح هاری که از جرم بافتند و سخی که
از جرم و مو در گردن شتر کنند و حامل که در گردن اندازند جداول بالفتح و الکسری خرد جداول جمع جذل
بالکسر پنج و تنه درخت بفتحین شادی و شادمانی کردن جبرل بفتحین جای درخت و سخت و سنگلاخ
و همچنین جبر و ال بضم جیم و فتح و او جبرل بالفتح بریدن به نیزه خشک بطبر و سخن درشت محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و امان
درست است و آواز کبوتر و بفتحین پیش کوای شتر که از بالان به سر جبریل بر و بسیار جحل بالفتح گردن گردانیدن
و نام نهادن آفریدن بیان کردن درختهای خرد خرما و بالضم پای مرد در شوت و بضم اول و فتح ثانی مرد سیاه
و نیزه کل لحوج و جانور سیاه که همیشه در سر گدازد و از بوی خوش متاوی شود چنانکه بر دو بختین کوتاهی در
فروزی به نیزه جحال بالکسر است آن یک که آن دیگر از ترش بردارد جحل بالکسر سر گدازن فیل و بالفتح ابروی است
و موچه و پوست دور کردن گل از زمین کشیدن سر گدازن انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان انداختن
در یا ماهی را بر کنار و حرکت دادن راندن باد ابر را و شتر مرغ را و ویدن شتر مرغ و انداختن کسی را و ویدن
موی جحال بالضم هر چه آب سیل آورد و کف شیر و سر جوش و یک حرف بسیار و هر چه بسیار باشد جحل بالفتح و
تشدید لام سر گدازن شتر چیدن بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل با سبزه هر گل که باشد
سرخ یا زرد و با سبزه عرب گل بسیار از چرخ و بالکسر یک کلیمها و بسیارها و جلال بالفتح بزرگی و بالضم
بزرگی تشدید لام نیز آمده و بالکسر صلهای چار پایان جمع جان تشدید لام راهی است از پنج پستی که جلیل بزرگ
و گویا است که آنرا تمام نیزه گویند و قومی است درین جلال جلال رنگهای خرد که بر مردم و زنده و در گردن اسب

و یونان کنند حج باطل بضم هر دو هم و نیز جمل نام موضعی است جلا جمل بالضم جمل سبک روح چیست و مالکان کار
 جمل بالفتح نیمه که اختر بالضم نام زنی است بالضم و فمتین و فمتین نام اول و فتح نامانی با تخفیف تشدید آن رسن
 کشته و بعضی گفته اند که بنمض است قوله لعل بالفتح لعل لعل فی یوم الزیاده و فمتین شتر نر و بسکون میسر نموده و پدر
 قبیله و درخت خرد واهی است که داری آن سی گز است بضم هر دو فتح میسر جمله او به تشدید میسر سبک با تخفیف نیز آمده
 چنانکه مشهور است جمل که شتر خداوندان شتر نامانی اسباب آن و قبیله نیک جمال بالفتح خوب شدن خوبی صورت
 و سیرت و بالکسر اشتراک و بالضم خوب صورت و خوش سیرت به معنی به تشدید میسر نموده و بالفتح و تشدید میسر نشان جان جمیع
 و بیکه اخذ بالضم و فتح میسر مرغی است نام زنی است جمول بالفتح بیکه اندازنده جمول بالفتح و بکسر زال و
 فتح آن سنگ بالضم و فتح میسر و فتح لون کسر و ال سنگ لعل جمل بالفتح که بر گردین گرد و برکتش در کار زار
 جمل بالفتح نادانی و نادانستن جمل بالفتح سخت نادان جمل بالکسر گردی نادان میان دهنی است نزدیکی اند

باب الحمیم مع المیسر

جشم بالفتح و چشم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و گدشتن نیمه که شتر بلند شدن گشت از زمین و
 گرد آوردن خاکسترو خاک گل تمام بالضم و جلاوهر کابوس سردار تحمل بر دوشم بالفتح افزودن تشش
 حمیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار کوفی بلند و هر شل بزرگ که در خاک افزودن باشد جزم بالکسر بیج
 اصل چیزی بالفتح بریدن بریده دست شدن بیماری جدام پیدا کردن جدام بالضم علتی است معروف و نام
 قبیله است جبر سام بالکسر علت بر سام جبر هم بضم هر دو قبیله است ازین که در حال که فرد آمده بودند و حضرت
 اسماعیل عم را کف کردند و معمولی که مظهر از ایشان شد جرم بالضم گناه بالفتح کسب کردن بریدن و گرفتن و
 نزار شدن گناه کردن معرب گرم زمین بسیار گرم و قبیله است بالکسر ن و کوثر آواز شدن و فمتین
 که بر دوشم یعنی نگار دنا جبر هم گناهان حرم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن ساکن کردن حرف راه
 سوگند است کردن عزم کردن کسی بر کاری چنانکه ازل بر نگردد و خاموش شدن بر کردن مشک
 و بریدن خفا و بریدن حرف و در نوشتن و قلم را غیر محوت تر کشیدن بالکسر بهره و نصیب جسم بالکسر
 و جرم عظیم خلقت جسم فربه و زمین بلند چشم بالفتح ریخ و مشت کشیدن و فمتین گزنی جمع و فمتین طبع
 شدن و سخت آرزو مند شدن مردم گوشت و شتر بشوره کلاه و بی اشتها شدن بطعام جمل بالفتح بریدن
 و بالکسر بهره روده و جرم بالفتح و تشدید میسر بسیار آب گداخته در جاه و نام پادشاهی است و بالکسر

و بالضم یعنی است مجموعم بالضم بسیار شدن آب در جای و بالفتح چاه بسیار آب و کسی که هر زمان رفتار دیگر آرد
و نزدیک آمدن وقت حمام بالفتح آسودگی سبب بعد از آمدن بالضم و الکسر آب منی که فعل لازم ترک جماع حاصل شود
و هر سه حرکت بر شدن لئال شب شدن طرف پیمانه جمع بفتحین بی نیزه شدن مرد در جنگ بی شاخ شدن کوه
و بی انگیزه شدن عمارت چه بالفتح روی را ترش کردن بر کسی مرد ترش و عاجز و ناتوان شیر زنده و نامحسوس
است و او را هم بر مغلان گویند چه بالفتح ابر بی آب چه نیمه عجمی نام و در جیم حرف مشهور و تران نیز شہوت و دنیا

باب الجیم مع النون

جائیمین بر سه خندگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جبین بالضم بدل شدن بدلی
و نیز بفتحی لضمین و تشدید لون تخفیف نیز آمده جبان بالفتح بدل و تشدید بابدل مصداق و کورستان و
ترین هموار کرد و گویا بسیار ب روی جبین در طرف جبهه از دو جانب و ابرو و جبهه این دو ابرو باشد
چنانکه گشت جثمان و جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری سوده و نرم شدن
جامه وزره و آرد کردن طایفه جرن بالضم سنگ سیاه خالی بآب که از آن فو سازند و جای که خرما شک
کنند و جیر نیز بر معنی آرد جفن بالفتح بک چشم و شاخ و پنجه رخت زرد و نوعی است از انگور درختی است
خوشبو و مضمی است لطافت نیام شمشیر و یا بمعنی که یکسر نیز آمده هلیجی ان لضم هر دو جیم نقطه میانه
دل که آنرا اسودا گویند و گنج که هنوز ندر دیده باشند و دانه کشنیز و کشنیز را نیز گویند جمان بالضم مردارید
و معرایی سیمین که بر شکل مردارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن پوشیدن و دراز شدن مانده شدن
و درخت گیاه بسیار شدن آواز گس و تاریکی شب جن بالفتح و تشدید لون پوشیدن و دفن کردن مرد
شب گردیدن مردم و بالکسر تشدید لون اول جبر و شکوفه گیاه و پری گویند که نوعی از ملائکه است
جنان بالفتح در آمدن تاریک شدن شب دل جامه و اول شب اکثری از مردم بالکسر و غما و جنیان و
سیر و بمعنی اول جمع جنة بمعنی ثانی جمع جان بمعنی ثالث جمع جنة بالضم جنین بالفتح در گور کرده شده و گویا
در شکم مادر باشد و هر چه پنهان جفن بفتحین گور و مرده و کفن و بضمین جنون و بضم اول و فتح ثانی سیر
جمع جنة بالضم جو لان بفتحین که کشتن و گردیدن در کدزار و بسکون و او کوهی است و شام جو همان
بالفتح کرسه جو شدن بالفتح زده و میانه شب و اول شب و سیمه و ذی الجوش نام صحابست پدر شمر و آرد
عرب اول کسی است که جو شدن پوشیده بود و یا لنگه او را کسری جو شدن داده بود و یا لنگه سیمه اش بر آمدگی

داشت بولن بالفق گیبای است که از غایت سبزی بسیار زیاده و معنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و آب
شتر سخت سیاه و معنی روز نیز آمده و نام آبی است مشهور به بند جیحون بالفق آبی است میان خراسان
در او النهر نزدیک بلخ جیحان بالفق نهر است در شام جیرون بالفق موضعی است دمشق
و گویند در وازه البت دمشق جیران بالکسر سیاه گان و نگهبانان جمع جاردی است باصفهان

باب الحیم مع الواو

جشو به حرکت تنگ نوده و لغتین و تشدید و او بوالوشستن جدو بالفق اگر کسی فائده نواستن جبرو
به سه حرکت هر چه خرد باشد از خیزد و خیار و غفل و مانند آن و کچک سنگ و کچک شتر و کچک هر درنده جو
بالفق و تشدید و سببان بین آسمان و هوای آن زمین شب جلو بالفق بر آگنده شدن جلا و وطن شدن

باب الحیم مع الهاء

جهاه قند و نرگت چبه بالفق پیشانی زدن کسی را از اجیری باز داشتن و نابالست بروی کسی آوردن
دنی دلو و ظرف آب آمدن و لغتین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانی مادر سپان گرو و بهما
مردم جمله لغتین بر نه شدن پیش سر از روی جو بالفق بنا خوشی بروی کس درآمدن

باب الحیم مع الیا

جانی گناه کار و چپنده بیوه جانی جوهر کننده و قرار آنگاه بجا می خورد جاری و ان حتی به کسرین لغتیم
نیز آمده و تشدید یا بهر دو از نوشستن یا استادن به لغتستان یا بی بالضم و کسر بر از نوشندگان جد ری
بضم آله جدی بالفق بزغاله نرو بر جی است از بروج آسمان ستاره البت نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی
گویند و فاکسیان ستاره قطب اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از بروج جدی بضم جم و فتح و ال و تشدید
یا خوانند جدی بالکسر تشدید و ای حلی مار باهی باشد و زیاده حرف ناد و نقطه چینه دان مرغ جلی
بالفق و تشدید یا روشن و آشکارا جمنی بالفق چیدن بالفق و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید
نون و بابک جمنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنه جوار می کشند و کنیزگان جمهور می بالفق بلند آواز

باب الحاء مع الالف

جهاشاد در باد و پاک باد و گیبای است و حاش الله پاک است خدا را حیا بالکسر و هشت و شش
جبار می بالضم مرغی است که آنرا فارسی نغز می گویند جلی بالضم آلتن حتی بالفق و تشدید تا بنفختن

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کراچی و جیها که از باران بر آب پدید آید حجاجه و احد صدا بالضم رانان شتر
 بنفشه هذا بالکسر برادر کن چیزی با چیزی و فعل و اسم شتر و است جزآن و برابر و جت حری بالضم و حرام
 بالکسر کوبی است بلکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز در غار آن به عبادت
 مشغول بودند و در برابر بالکسر خالوری است که همیشه روی آفتاب میدارد و متلون میشود و بانواع الوان
 شعاع آفتاب اثر الفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقه زره که کند و پشت یا گوش پشت
 خرومی بالضم وضعی است حسنی بالضم نیکوئی وزن نیکو و پشت حسا باله و القصر شور با که میاشاند
 حساس بالفتح و الله انچه در شکم باشد اندل و جگر و سپرز و گره حصی بفتح سین سنگریزه با حصا و احد حصا
 بالفتح سنگریزه حصا بالفتح سیراب شدن حطاس بالفتح افکندن جماع کردن نیز او ان و کف دست بر کسین و کف
 بر آوردن یک حمام بفتحین گل سیاه بخر شده غولشان شوی چون پدر برادر و بالکسر الفتح و سکون میهم نیز آمده
 حتمی بالضم نادان بعضی گفته اند که حتمی نادانان کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشند بلکه عکس آن و مثل
 است که لا اله الا الله محضت الدنيا حرام سال سخت زن سرخ رنگ حمیرا بالضم تصغیر حرام و لقب ام المؤمنین
 عایشه و گویند که حمزه یعنی سفید نیز آمده و ایشانرا حمیرا الزان گویند که ایشان سفید رنگ بودند و حمی بالکسر آنچه فرغ
 کنند و مرغزار فرغ کرده و بالضم و تشدید میم تپ حلقا بالفتح گیاهی است که بغازی رخ و وح گویند و همچنین حلف
 بفتحین حنا بالکسر و تشدید نون برگ محروق که چیز را بدان رنگ کنند و در فارسی تخفیف مستعمل است حنفا
 بالضم و فتح نون میل کنندگان بخی حواری بالفتح زن سفید پوست و سفید و سیاه چشم که سفید و سیاه چشم بکمال باشد
 حواری بالضم نان سفید آرد و طعام سفید و تشدید و او نیز آمده حوایا رود و چربها که بر روده شده جمع حوا و یا
 حیا م شرم داشتن و فوج آمده و جزآن حیا بالفتح و بی همه این فرایحی آن بجزه فزانه حیا ری بفتح کشنگان جمع حیان حلیما

باب الحار مع البار

حب بالضم و تشدید دوستی و هم و بالفتح دانه و حب الغام زاله باشد حلیب دوست محب محبوب هر دو گویند حباب
 بالکسر دوستی کردن کسی دوستیها و بالضم دوستی و مار و دلو و کنده آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب و رنگ
 و به معنی صاحب قلموس بفتح ما آورده حبیب بفتحین کننده آب سیرابی دندان حباب بالضم حبابی آن کسر
 حاشائی که شب افروز و نام هر کجیل که از ترس همانانش را در شب بسیار روشن میکند حجاب بالکسر سیده بجای رو
 شدن گذشتن نفس بالضم و تشدید جیم در بان ایلیان حجب بالفتح باز داشتن پوشیدن کم کردن حصه و ارث

نقش سبزی
 عاصد خور و کنگره

با مردم کردن داشت از همه و بضمین هر دو جامع حجاب حاجب باز دارند و پوده دلار و ابر و پویشند و چیز
 حاجب هیچ حاجب باشد که انعامی آفتاب حدب بالفق مهربانی کردن و بفتحین بر آمدن پشت فرو رفتن سینه شکم
 و پشت بر یک زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیز که بر پوست ظاهر شود و گاهی است حرب
 بالفق کانداز نام مردمی است و دشمن جنگ و بفتحین چشم گین شدن گرفتن مال کسی شکوفه خرا حرب بالکسر
 گروه مردم و پاره از هر چیزی سلاح و باران نوبت آب اخواب جمع و نیز اخواب جمعی از کفار که متفق شده و جنگ
 حضرت رسالت بنا علی علیه السلام آمده بودند و بالفق رسیدن چیز کسی سخت شدن دشوار شدن چیز
 بر کسی فشردن او راه اخواب الرجل لشکر مرد و یاران او که باو متفق باشند و بوم الاخواب و افق قوم
 نوح و عا و نمود و غیر هم که حق تعالی ایشان را حارث هلاک کرد و حسب بالفق شمرن و پس بالکسر تیر و مرد
 کله و برین تغییر جمع حسبه است بالکسر و بفتحین شمرده شده و انداز و شمار چیز و بزرگی مرد از روی نسب
 تخمیه بدان باز روی مال و درین شرف و بدین معنی مسکون نیز آمده حساب بالکسر الفهم شمرن و شمار و پس شمرن
 حسیب شمرن و انتقام کشنده و پس شمرن و حسب بالفق سنگریزه انداختن و رفتن در زمین فرو زدن و نیز
 انداختن و آتش و بفتحین سنگ و حصیه هم آوردن و همیزم و آنچه بدان آتش افروزد و آنچه در آتش انداخته
 و گشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد شیر که کف اندو بر نیاید از سردی صاحب باو سخت که خاک سنگ
 بر دلد و ابریکه برف و بزرگ بار و حسب بالکسر و بضم آواز کمان بالفق مار بست و بلند کردن آتش و انداختن
 همیزم بدان و بالکسر کناره و بفتحین همیزم و هر چه آتش اندازند تا فروخته شود و حسب بالفق همیزم جمع کردن
 و برای کسی همیزم آردن بالکسر و خشک لاغر و بفتحین همیزم صاحب جمع کننده همیزم و نام مردی صاحب لیل
 لیکه رطب البلس از همیزم و گیاه در شب هم چید و آنکه سخن رطب و البلس هم گوید و حسب بالفق و بضم
 و بضم هم شدن پیش هم صاحب و بفتحین فریه شدن و پر شدن شکم و بکسر فاکوتاه بزرگ شکم و بضمین و تشدید با
 مرد و تشدید جفا کار و بخیل تند و بفتح اول و کسر ظا و تشدید با سرج الفضب حقیب بالفق دشوار شدن
 محل شتر از سخن رسن تنگ بضم و بضمین شتر و سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمین رفد کار احتباب جمع
 و بفتحین تنگ پلان شتر حقیاب بالکسر میان بند زنان کوپی است حطب بالفق و بفتحین
 و و شیدن و بفتحین شیر ووشیده حلوب بالفق ماهه شتر و و شیدن حلیب شیر تیز ووشیده و
 شرب خرمالاب بالکسر و شیدن طری که مردوی شیر ووشند و شرب بالفق پیوند سردست تور و ستور

تیه که برآرد و آنس کرده و خوش و گشاده و باه و بچه کا و زانم و سی است حورب بر وزن کوب داوی فراخ و منوس است
و یا آبی است سداه بصوه که در حین خروج المومنین عالیه بسک و کسر و کسان آنجا و او کردند المومنین آمدن کسان شنیده از
آمدن ایشان شد از جهت آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود آخر باغهای بعضی مردم باز
و واقع شد آنچه واقع شد خوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن باگ برشته زدن تا
راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و سکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بضم نیز آمده

باب الحاء مع التاء

حالت دکان شراب فروش و هر دکان که بازند و بجهت شراب فروش نیز آمده حالت کیفیت و آنچه آدمی
بر آن بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر مبالغه است بالفتح و تشدید باء و نصف تسو یعنی هشتم سه و یک
و یا به این معنی حبه القلب نقطه دل که آنرا سوزید و گویند و بالکسر تخمپسته گشتی که از دریا چین و گلیه و تنه روید و بالضم
دوستی و تخم انگور حبه بالضم و الکسر فتن کودک بکون و ستمنا گردان و حلقه کرده نشستن بر سرین حبیب که بالفتح راه
و شکن آب زره و موسی حکمتین و جبال جمع حباله بالکسر دام و به تشدید لام هنگام و زمان چیزی در فتن
حباله بالضم درخت انگور و هیچ آن و بفتحین بچه که در شکم ماده شته باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و جبل الحبالت
نتایج را گویند حست بالفتح و تشدید یحتمل برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن و آب
تیز زرقا و شتر مرغ تیز رو و مردنیک و آژاده و بلخ مرده و خرمالی که به شاخ نه چسبیده باشد و نام شمشیر است و
بالضم پست تر کرده در هم زده و قبیل است حده بالکسر و یکنایه بودن بدین جا گویند علی حده یعنی به تنهایی
و خود سر و به تشدید ال تیزی تندی نمودن حده بالکسر و فتح دال و بهزه بر وزن غلبه موش گرد زدن حد اشته
بالفتح نوشیدن نازکی دلی و اولی چیز حده بالفتحین سیاحتی ششم حد لقمه یاغ که درخت خرما و غیر آن داشته
باشد و گردد اگر او دوار باشد و بهیست بنوا حی مدینه مشرفه و حد لقمه الرحمن یاغ مسیله از آب چون نزدیک
گشته شد بحد لقمه الموت موسوم گشت حد مدینه مصلح حاف و فتح دال و سکون یای اول و کسر یا و تخفیف یا
دوم و به تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مدینه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آن جا باقرش صل
کرده بود حد اقمه بالفتح ماهر شدن در چیز حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زین سنگ لاخ و بالکسر
تشنه و بالضم زن آژاده و کنیک آژاده و بالکسر بداران و شتر ماده بسیار شیر و یک بی گل و شنب زلفان که
در آن شوهر بکارت زائل ننوازد کرد و جا گردیدن گوشواره از ناگوش حریرة جامه پرتشین و آردی که با شیره

روغن می پزند حراره بالفتح بترطم شدن حرقه بالکسر می بهره شدن پیشه در شدن و پیشه و تیزی طعم حرقه
 بالضم سگوش حراره بالضم سوخته و آلت لفظ اندازی کوشی که در کوفت اندازی کنند و عامه تشدید را نگویند و صاحب
 قیاس گوید حرقات به تشدید مواضع می ران قلابان کشتی چند بصره که در اینجا آلات لفظ اندازی بسیار حرته
 بفتح آلت حرب چوب سنی را بماند و بالضم حوال و تونده ان شبان حرمت بالکسر نو میدی غلبه شهوت جماع و بالضم و فتن
 آنچه کرد و شکستن حرمت او را بماند و ناشیست که و عید پیمان ترس بهره چیزی بفتح کشتی خوانده شدن پیش
 بز و جزان حرمت بالضم شسته نیزم و علف دستگاه غنچه جزان حرمت بالفتح هوشیار و آگاه شدن درگاه
 حراره بالفتح و هر دوزی معجمه سگوش ل از ضم جزان حرته بالضم تشدید زانیه انار و باده گوشت بر سارک
 بریده حمره افسوس پیشانی حاسه به تشدید سین قوی که در یاد چیزی را چون سامعه با صره حاشیه
 کناره و شتران جوان خردل و خدنگار ان مردم فرومایه شمت بالکسر شرم و جفا غصب و القاض و شترانیدن
 به کسی چیزی را بدو آید و بالضم زن خوشی حدشته و فتن خدنگار ان تابغان بسکون شین نیز آمده حشاشه
 بالضم بقیه جان رمی که در دم مردن مانده باشد حصانه بالفتح اسنوار و محکم شدن حصنه بالفتح زمین نیز
 و بالفتح و الضم و فتن و انهای سنج باریک پیونده که از اندام مردم بر آید بغاسی آن را سرخچه گویند
 حصنه بالفتح بر دو جا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از با لنگران
 و فت بر خاستن و شافق حصنه بالکسر تشدید صاده و بخش حصانه بالکسر در کنار گرفتن کودک را
 و بر و شردن او را و زیر بال گرفتن مرغ چو را و بیضه را و بالفتح و در کردن کسی را از کاری و سرخود کار کردن
 بی دیگری حضرت بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی به کسر و ضم و فتن نیز آمده و فتن جانم
 جمع حاضر حاضره شهرده خلاف صحرا و باده حصیره جای خراما و گرد مردم چهار یا پنج یا هفت یا
 هشت یا ده که بغیر از دند و مقدمه لشکر ویم و دند و آب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از بر طرف شدن خون
 نفاس حضرت موت بفتح تین ضم میم و فتح آن شهری است و قبیله است حطیمه بالضم و فتح طای و سکون یا
 و فتح هزه مرزشت و کتاه و نام شاعری است مشهور حطیمه بالکسر تشدید تا در کردن گناه و گفته اند که اسم
 فعل است یعنی در کردن از گناهان و نام ماه رمضان حطیمه بالفتح و ضم سال سخت و بالکسر چیز خشک کسته
 و ریزنده بفتح تین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طای آتش قوی و نام دوزخ یا در آن و کلاه
 بزرگ از شتر و غنم و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد بر خوار حطیمه جانی که خرم خشک کند و محوطه

از چوب و نی و خالیست که از برای حیوانات سازند حنقه بالضم پری یک مشت و مغاک سوراخ و بفتح
نیز آمده و حصا صراح گوید که حنقه مقدار دوشت اطعام و جزآن و چیز اندک حقایقه بالکسر چه پاره
گیاه از زمین کردن حفاوه بالفتح و الکسر حفایه آشکارا کردن شادی بسیار سوال کردن از چیزی حفا
بفتحین نیز گان دختران پدران یا ران حنقره بالضم مغاک و کوی که در زمین بکنند حلقه تخفیف
کنایه چیزی حاجت سختی و حافا الوادی دو کرانه آب حاقره اول هر چه و حالت اصلی و خلقت اولی که
آفریده شده حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب جزآن که در وی مرور یابد معاینه مانند آن کنند
و بلا و سختی بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر نیز بجهت سال که با چهارم گذشته باشد و بفتح نیز ثابت و در
و راست حقیقت چیز حاقه به تشدید قاف واقعه ثابته که البته واقع شود و قبامت میان چیز حقوه
بفتح میان بستن که حقیقه بالضم شدت و سال حقاره بالفتح خوار و زبون شدن حکومت داورى حکمه بالکسر
و انش و این حقیقت هر چیزی صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم و علم و نبوة و حکم آن و قرآن و
انجیل و شیخ رئیس بعضی رسائل گوید حکمت دست گفتاری راست کرداری و فحشین همنه لگام سب
و قدر و منزلت و سوره حکم غیر منسوخ و پیش و پیش سرور و رخ گویند حکمه بالکسر و تشدید کاف خدش
حکا که بالضم سرور و ریز و هر چه حکره بالضم غله که برای گرانی و قحط نگارند حکایه بالکسر سخن نقل
کردن مانند شدن حلیله زن کسی زن فدا کننده بجائی حله بالضم بر دینی و جامه که استر داشته باشد
یا ازار و در او تنها اندازد و در او حله گویند و بالکسر گرهی که بجای آب فرو آورند و نوع فرو آمدنی و
چند خانه دار و مجلس و جمع شدن نگاه مردم و نام شهرست و در بی است و بفتح محله الیت و زنبیل بزرگ که از
فی سازند و موضعی است بشام حله الشی حمت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده حلیله بالضم تیره است
معروف و بفتح اسپانی که بحمت و آویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که در آن سب
تازند و بفتحین شیر و دوشندگان جمع حالب حلیله بالضم و الکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند
و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی حلقه بالفتح حلقه زردی ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ
ستور و پری حوض آب و دانه مردم و حلقه در و بفتحین برترشان جمع حلقه بالفتح سگند حلقه
پهستان درخت سعدان گیاهی است و کهنه بزرگ و گرمی است که در پوست گو سپند افتد حلیت بالکسر
الکوره و آن صمغ انجذران است بفتح و ضم میم و ذال مجر حیمه و حموه بالکسر بریز کردن بیمار از چیز که

زبان داد و چیزی که نگذاشته شود و بالفق و تشدید یا غیرت و تنگ حمایت و حر است با لکسر نگاه بانی کردن
 حمایت مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و یک پایه سنگی که اگر در دو چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین
 حمایت چشمه است یا بحر مغرب که فتاب و وقت غروب پندارند که در اینجا فرو میرود و مخصوصه بالفق ترشی حمایت
 بالفق دیر شدن و دیوان الوتام که آنجا از اشعار عرب شجاعت دلیران عرب گفته اند در آن جمع نموده اند حمایت
 بالفق که بر مرغ طوق دار حمله یستم خانه گردوم و به تشدید میم گرمای سخت و سیاهی حمزه بالفق تره تبرک که از شر
 زبان را گرد و شیر درنده و نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و ابو حمزه بنیت النس بن مالک که بواسطه تره
 نیزک چیدن حضرت او را این کنیت دادند حمازه بالفق شخصی و سخت شدن جمله بالفق آهنگ کردن جنگ
 و باز گردیدن بر دشمن بر آردن راندن بالکسر الضم به مشت فتن از جان بجای و لغتین بردارندگان جمع
 حامل حماله بالکسر و ال شمشیر حامل جمع و نام اسپ بالفق آنچه بر داشته شود از دیت و تاوانی بالفق و تشدید
 میزنن کبرش حمله بالفق مسنور بارش بالفق ماب که بر سوزنند حالات زنان آستین و بردارندگان دایره
 که بردارندگان آب اند فال سنگ ۴ و الحاکمات و قرا حاقه بالفق نادان شدن کاسه شدن باز حفظه
 بالکسر گندم خجسته بالفق حلقوم حنتمه بالفق و تشدید لون زوجه بانگ شتر و مادر میم عم بالکسر دوانگی و بالفق
 نیز آمده حنیمه بالفق حاکس لون تشدید یا مکان که بدان تیر اندازند حتی به تشدید یا و حایا جمع حنانه بالفق
 و تشدید لون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهر بانی کند و مال شوهر حال بدیشان دهد و مکان که در فتن
 تیر انداختن آواز کند حو لقه و حو قله بالفق لاهول و لا قوة الا بالله گفتن حوصله جیسو دان مرغ حوزة
 بالفق حانجه میان مملکت مراد و بیضه است طبیعت اندام زن و وادی است در حجاز حومیه بالفق
 کارزار بزرگ معظم هر چیزی حومیه بالفق گناه و مر که از نو نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف حال اندوه و دره
 حوت بالفق گردین جیلون بریدن مرغ گرد چیزی بالفق نام مایی است و نام برجی است حیالیه بالکسر عامه
 بافتن حالیه جامه بافتن جمع حاکم است به تشدید کاف دندان حیلیه بالکسر بهانه حیلعه بالفق حی
 علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حیره بالفق سرگشته شدن و بالکسر محاله است بنیش بود و شهر است نزدیک
 کوفه نسبت بان شیر و حاکم گویند و دبی است بغیر شهر است نزدیک عایه و حیرتان یعنی خمره و کوفه و عاز دبی
 بر کنار فرات حیمه بالفق و تشدید یا و در کرم دراز حیا حتمه بالکسر دوا که تنگ اسب بدان استوار کنند و اصل
 حواصه بود و حیا حتمه یعنی تنگ گرفتن و چیزی نیز آمده حیطه بالفق گرد گرفتن و بالکسر دوا که گرد چیزی بر آوردن

باب الحای مع الثام

حسب بالفقه و تشدید تا بر انگیزند بالفهم که دین و دگر است خشک نان خشک پشت آب تر نکرده نباشد و
 حدوث بالفهم نوید شدن چیزی حدیث خبر و چیز نو و مردان سال حدیث اینچنینش پادمان قصه و افسانه
 خوانند و مرد و سیار سخن بد معنی بضم نیز آمده و مفتحن بنی ضوئ شدن پیدا کردن حرش بالفتح کاشتن بصلح آوردن
 زیرین جمع کردن تا کسب کردن چهار زن کردن افروختن التمش سوار شدن بر پشت ستور در اندن آن چنان
 لاغر شود و در نشاندن حسبت جو نمودن چیز و رکشت دراهی که یا مال ستوران باشد حارث بر زک و جمع
 چیزی شیر درنده نام شخه ت حراثت بالفتح سوراخ گوشه کمان که در آن زه کنند و بالکسر که هنوز تمام بخیزد
 باشند و بالفتح و تشدید را بر زک حراثت بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق باطل و کسر
 آن حارث سوگند شکسته چیست بالفتح و الکسر که لایت کبر و مکان ضعیف کرده اند و بن جیست یعنی از اینجا و اینجا

باب الحای مع الحیثم

حاج جمع حاجت تشدید حیم جمع کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است حج بالفتح و تشدید حیم جمع کننده
 چیزی حجت غالب شدن بر کسی قصد طواف کعبه درین بهیبت عبادت و بجا آوردن آن بسیار آمد و رفت کردن
 پیش کس میل به جرات کردن فرد برین حجج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کناره و استخوان آوردن
 بالفتح و تشدید حیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجج بن یوسف ثقفی گویند و بالفهم جمع کنندگان
 حجج و حجاج جمع کنندگان حج یعنی بنی زاهبی که کنده باشند و بضم حافض حیم اول جنتا حدیج بالفتح بار و بار
 بر شتر سخت بستن به چیزی تیز گردستن و نیز و خزان کسی غاضق و کسی انهمت کردن بالکسر بار و محضر
 زنان و مفتحن خطل خربزه مادام که تازه باشند حرج بالکسر گناه و گوش باهی بهره سگ گوشت شکاری و مفتحن
 سنگ و سنگ شدن گناه و شتر ماده و راز یا یک چهار چوب با هم بسته که مرده هر که نهند و خبره شدن چشم و حرام
 شدن چیزی و جانتک بار و دخت و نیجه بالکسر نیز آمده حلیج بالفتح بنه از تخم جدا کردن سیر کردن رفتن و نماندن
 کرد و پهن کردن و او کردن خروس باله را حلیج بنه از تخم جدا کرده باشند و هم چنین محلول حلاج
 بالفتح و تشدید لام بنه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور ریفی و می که انا الحق می گفت حلیج
 بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن سرعت نمودن و بیچیده گفتن
 سخن را و بالکسر اصل چیزی و دل و مبداء هر چیز حوجج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن

باب الحمار مع الدال *

حتمد بالفتح مقيم شایان بجائی وضمین چشمه که اشش منقطع نشود و جوه و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص
اصل هر چیزی حد بالفتح و تشدید ال حائل میان دو چیز و نهایت کنا چیزی و تیزی هر چیزی و تشبیه غضب مردم بازداشت
و بازداشتن اندازنه کردن اندازنه کرده حق تشکله فرموده خود را و ادب کردن گناه کار تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و
جدا کردن چیزی را از چیزی حدید تیز و آهن حد او بالکسر چیزی تیزی و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند
جامه ماتم پوشیدن جمع حدید نیز آمده و بفتح و تشدید ال دربان زندان بان و آهنگر حرو و بفتح آهنگ کردن
بازداشتن غضب کردن و بفتح بفتح رانیده و بالکسر پاره از کوبان شتر و بفتح تین و دست که در دست بایستی شتر
میرسد و خشک میکند و اعصاب آن ابرو اسطه را نوبند و کران شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن
حرو و بالضم دور شدن تنها منزل کردن حرید در در و تنها و ماهی قدیجس و فختین بدخواهی حسود بالضم بدخوا
و منکر کردن نعمت و فضیلت کسی را با زایل شدن ازان و بالفتح بدخوا کسی حشده بالفتح فرام آوردن یاری
دادن جمع شدن بر کار کسی تمام بر آردن کشت حصا و بفتح درون حصه در و در و فختین گیاه خشک شده
و سخت یافتن بر سن استوار و محکم کردن صناعیت زره بافتن و نه بافتن و رسن بافتن و میخ و جز آن صنعت
و گیاه است و هر گیاهی که خشک باشد حصید در دیده شده حقد بالفتح بخردست شتاب نژدن شتاب کردن
و جست بودن در کار می بختین باران خدمتگاران جمع حافه حقد بالکسر کینه و بفتح کینه دل گرفتن بد
بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن بناریدن باران و بر زامدن چیزی از کان حقوق و بفتح مرد بسیار
حمه سوزن ستایش حمید ستوده حمید بالفتح میل کردن که شاخ گوزن و جز آن و بر ادگی کوه و هر چه بلند شده
از کنا چیز حمید بالکسر و فتح و فختین حمید بالضم میل کردن بر ادگیهای کوه گر سهای شاخ گوزن جمع حمید بالفتح

باب الحمار مع الدال

حاد و بشت نام دشت است و حاد الذن موضع انداختن نذیرین بر پشت ستور و تخفیف الحاد یعنی اندک ل و اندک
عیال و فی الحدیث یخفف الحاد من لاکل که واکمال حد بالفتح و تشدید ذال سرعت رفتن از هم بریدن
حد و فختین کوبانی سبکی دم شتر و جز آن نوعی است از تصرفات عروضی آن انداختن بر مجموع متغایر
و فعل گذشتن بجا متغایر حد بالفتح بران کردن گوسپند و جز آن در متغایر و بالکسر آن سنگهای گرم گذشتن
ناچینه شود و معین کردن و دانیدن اسپ یک و یک بعد از آن جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و بختن

گرمی آفتاب مسافرا و لغتختین بیستی است نزد یک مدینه مشرفه فام آبی است بمیل احسند گو سفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن بنوز آب اندومی چکیده باشد و اسب عرف کرده بعد از دو آوندن و آب گرم و سل خوشبو و نوعی است از روغن جو و بالفتح سخت زانند و گلبانی کردن چیزی را حوا و بالکسر دوری

باب الحار مع الراس

حر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت زینت زردی که بصفیدی دندان آمیخته باشد و صورت و رنگ دانشمند و نیکو کار و بدین معنی بفتح نیز آمده و احبار و جوهر جمع و بالفتح از سن سخن جامه خزان و سیاهی رودات کردن شاد کردن و آوندن جوهر بالضم نیز با معنی آمده و لغتختین نشان زرد شدن دندان و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کثانی نازک تازه و نوعی است از بر دینی جیوه آبر و بر نقش و جامه نو حشر بالفتح آنک دادن استوار کردن سخت بستن کلاحتار نیز نگریستن خوانیدن طعام و بسیار خوردن همانی کردن بهجت بنار نو و چند آوردن بدامن نیمه خرگاه چشیدن طعام و خزان و آنچه از زمین بلند بر آمده باشد و چیز اند و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای آنک آنچه بر نیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد حشر بفتح ختن آمده و بر آمدن چشم جو شیدن و دو شتاب آمده و میدان بر پوست غلیظه و سطر شدن چیز و فراخ شدن چیز و بمعنی درو نیز آمده حجر بر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف و چیزی کن مردم و حرام و مشهور درین هر معنی کسرت و بالفتح صفاد پاک رنگ گرداگر چشم و شهر یا مدینه و چند موضع دیگر است اطراف خانه و بدین معنی جمع حجر است بالفتح و بالضم و باز داشت نام ردی که ادا و جکندی گویند و بالکسر عقل و دلو را که از جانب شمال اندون جلیم و منازل نمود و بلاد ایشان بنوا حی شام و مداین بفتح ختن سنگ و یصمتین نام مردیکه و را حرا بن النفا گویند و سیم و زر و کوب و شهری است عظیم بر کوه اندس حاجر باز آورده و زمین بلند که میان او هست باشد و کنار او می که آب را نگاه دارد و از دانی صدر بالفتح از بالا بنیر آوردن شتاب کردن و تاس کردن پوست را و تاس شدن پوست از زدن چوب و بافتن رشته و ستار و داورانند دار و شکم را و کرد و رفتن چیز را و فریه و سطر شدن و بفتح ختن جانی که از اینجا فرو آیند و جاری شدن اشک از چشم حد و بالضم فرو آمدن و نشیب بالفتح جانی نشیب حد و بالکسر بفتح ختن بر نیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کثانی و ضم آن مرد بیدار حد افسر است و کنار می چیزی جمع حذف بالضم و حذف بالکسر و حذف بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گویند + كَعَطَاهُ الدُّنْيَا كَعَطَاهُ الدُّنْيَا داد و داد نیامست م حشر بالفتح و نشید را اگر و گرم شدن زمین سنگ لایح و

بالضم و آتاده و بنده اگر آدا شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و آهوی بره و اسب نیکو و کاز نیکو و جرج و باز
 و حرالوج و خراس و حرالعل میان آتوده یک حر و بالضم که را و بالفتح با گرم که شب زد و سموم با گرم که هر روز و زد
 و گرمی آتای آتش حریر جامه آیشیدن مرد گرم شده از غضب خزان حر و بالفتح اندازد کردن و تخمین نمودن
 گشت میوه را در سرش شدن شیر و شراب حان شیر و بنید ترش حسر بالفتح اندازد کردن و برهنه و آشکار
 کردن پوست از شاخ جدا کردن و از اندن شتر چنانکه مانده شود و جادوب کردن خانه و افسوس خوردن
 و بفتحین افسوس خوردن حسر بالضم مانده شدن فرو ماندن غیره شدن چشم از دیدن و آشکار شدن
 حسیر افسوس و بلغ خوانده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشتر بالفتح
 سنگن باریک گوش باریک و پیر کباریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن
 نوک تیزه و تیر و جزآن و گرد کردن بر انگشتن در اندن هلاک کردن سال قحط ستور مال مردم را حاشتر
 یکی از عامای سیغامبر عم حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی باز داشتن از سفر و جزآن و گرد گرفتن کسی را
 و بالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن
 و عاجز شدن از چیزی بخیل بودن حصیر تنگدل و بخیل و بگوریا و هر چیز که بافته شود و پهل و پاشه و زندان و
 مجلس نهاده آب صف مردم و جزآن و روی بین و جوهر شمشیر یا دوطرف آن و کوهی است
 عرب حصور بالفتح شترگاه که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و
 بخیل حصار با کسر قلع و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر بنهند حصور بالضم
 حاضر شدن حاضران و بالفتح نام شهر است درین و کوهی است قبیله ایست حصار بالفتح و الکسر مقیم شدن
 و بالضم و دی است که شتر پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست حاضر
 مقیم و قبیله عظیم حصار جیم بالفتح و کسر جیم مقدار و بزرگ سنگمان جمع خنجر و کسر اول و فتح دوم خطر
 بالفتح جماع کردن بزن و کمان راز و بستن و تراشیدن شمشیر چیزی را و بزمین انداختن خطر بالفتح
 احرام کردن چیز را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن یا لغ کردن یا تها شدن
 بن دندان پاک کردن مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شتر کودک را و بفتحین خالی کردن ازین
 کندن بیرون نماند و جاه فراخ و درو که بر پنج دندان برآید و بدین معنی بسکون و سطن نیز مانده حفر کور
 کنده شده حافر سم ستور و کننده چاه و جزآن حفر بالفتح خرد نمودن کسی را حفر خوار و خود حکم بالفتح ستور

باب الحمار مع السین

حبس بالفتح بازداشتن و دیر شدن کوه عظیم و موضعی است و بالکسر شقایه و سنگ یا چوب که بر بگذر آب
نهند جهت جمع شدن آب تا شود بخورد حدس بالفتح گماندن تخمین کردن به گمان سخن گفتن در دیر افتن
چیزی بی را بر بر این فن کار و رسیدن شتر زدن یا مال کردن شتاب فتن و انداختن کسی را و تیر زدن و
بفتحین نام قومی است که در عهد سلیمان عم بوده اند حرس بالفتح نگاهبانی کردن همچنین حرست بالکسر
و در این بفتحین نگاه بان درگاه فرمانه در از حرس بالضم و تشدید اجمع حارس سپاهن حرس بالفتح و تشدید
سین کشتن جمله کردن آتش بخوبی گردانیدن و سوختن سیاه گاه را و گوشت بر آتش انداختن تا به پزد و
آتش بر بالای کماج گستردن از پنج بر کردن و خاریدن ستور به شانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک
از آن به شانه ستور خار و کشتن سر مالخ را و بالکسر دانستن آگاه شدن دریافتن تنگ لی نمودن بر کس و
حرکت کردن و آواز نرم کردن بخشیدن و مهربان شدن یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع
حمل حادث شود و سر ماله گناه را به سوز و آواز نرم و بدین معنی آمده است حبس و حساس بالفتح و
تشدید سین نیک دریا بنده حواس به تشدید سین فوتی در یافت جمع حاسه و آن بمعنی است و بصرو
شمر و ذوق و لمس حواس الارض مرا و تکرر و باد و ملخ و سوز چنده مجلس بالفتح عدد و سپاه و
بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قمار و نمزدین که بر بالان بر پشت شتر اندازند و کلیم سطر که بر پشت
فاخر افکنند و بدین معنی بفتحین نیز آمده و بفتح اول کسرتانی و لیر و حر لیس و بفتحین بودن موضع نذیر
بالان از شتر مخالف رنگ شتر خمس بفتحین سخت محکم بودن در دین و دیر بودن و جنگ بفتح اول
و کسرتانی و لیر و جنگ و درشت در دین همچنین احس مجلس بفتحین ثابت بودن ایستادن در میان محرمه
که از روی شجاعت بفتحین بر هر کار آن حوس بالفتح که در کشتن در شب بطلب چیزی مراد جوس بفتحین
گذشت حبس بالفتح و آیمختن و خرمایی که بر دغن و شیر و آمیزند و آبشند و استخوان ازان دور کنند

باب الحمار مع الشین

حاش پکی دودی از عیبت بدی و حاش لیدی پکی است مرادی را حبش و حبشه بفتحین که بی
است از سیاهان حبش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرمش بالفتح سوسمار شکار کردن خرش
و بر غلاییدن بر این سخن کسی را بر چیزی و بفتحین درشت شدن پوست بفتح اول و کسرتانی کس که شب

نخواهد از ترس و جز آن حریش بالفق هر ایا و اگر گداز و قبیل نیست از بی عا حشرش بالفق و تشدید شبن
افروختن آتش و علف دادن ستور را و گیاه در دین خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و دخت خنای کوتاه
که او آب نرسیده باشد و بالفق بچه که در شکم مادر خشک شود و میرد و استانی جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین
الفق و کسر نیز آمده و خشک کوکب حشر طله دو وضعی است بیرون نینه خشکیش گناه خشک حشرش بالفق را ندان
روان شدن گرو آمدن سیل از بهجت بی کجایی جمع شدن مردم و بی در پی خوش رفتن است بالفق و کد کردن
خانه بسیار کوچک چنانکه و سود و هلاک و متاع گمنامش بالفق بچشم آوردن کسی را و چشم کردن و بختین را بکشد
ساق جوشش بالفق اگر در صید آمدن تابدا مکاه آید و آب کرد آمدن ستور را حیدش بالفق بر سینه برسانید و بختین

باب الحار مع الصاد

حرص بالفق شکافتن و بالکسخت آرد و منده شدن حص بالفق و تشدید صا و شتاب رفتن و سخت وین
و سترون موی بالفق اسپر کن زعفران حصا بالفق تیز رفتن و تیز دادن جفص بالفق جمع کردن آرمیدن و بخت
را از دست انداختن و بنیل جرمی بچه شیر زنده و البوص کنیت امیر المؤمنین عمر که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بدان کنیب ایشان را می خوانند و بختین تخم کنا و جز آن حص بالفق و کسر نام شهری و فرو نشستن آماش حرا
و ساکن شدن ارجو و بر آوردن خاشاک از چشم و بختین حصوص بالفق و تشدید بیهوشی و کسوه
نخود و حوص بالفق و دقت تنگی کردن میان و چیز و بالفق آنالکه گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع اوص
بختین تنگ شدن گوشه چشم حوص بالفق برستن یکسو شدن از راه و بختین حوص در فصل بالگذشت

باب الحار مع الضاد

حبض بختین جنبیدن آواز زده گمان افتادن تیرش تیر انداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را
حرض بختین بیماری فساد عقل و کنار و طره جامه و شهری است بین مردم بیمار از عشق و اندوه گداخته و
مشرف بر مردن آنکه سلاح بگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت برخواستن نداشته باشد و آنکه از او امید خیر
نباشد و بالفق اول و کسرتانی مردم بیمار فساد عقل و بختین اشتنان حراض بالفق و تشدید بران که ببرد
اشتان نمونه جهت شکار حرض بالفق و تشدید ضاد بران بختین کسی را بطعام و بر جنگ و جز آن حرض
بستی زمین و دامن گوه حرض بختین و بالفق و فتح ثانی عصاره گیاهی است و آن دو قسم است
عربی و هندی و بهتر آن عربی است که آنرا حرض می گویند حرض بالفق خرم دادن چوب را

وانداختن از دست و بفتح خرت و قماش غاده که برای بار کردن همیا کنند و شتر که قماش بر روی بار کنند حمض بالفتح پاک شدن بین ترش شدن چیزی خوانیدن شوره گیاه ستورا و فلاح کردن بالفتح و بفتح ختن آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه طایفه نعنائین مزه باشد از گیاه حموض جمع حماض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه که از الفارسی ترش گویند و ترشی کردن تیغ و نایخ را نیز گویند حموض بالضم شوره گیاه خوردن سوره حموض بالفتح جانی که برای آب زین بسازند حموض صانع حیض بالفتح خون غلیظ بدن زن الحاض فی که بعد حیض رسیده باشد و حالضه آنکه در حیض آمده باشد

باب الحامر مع الطامر

حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و چنین حبط بالضم و بفتح ختن تازه شدن جراحت و شکم بریدن در کردن شکم ستورا از خوردن گیاه و نشان جراحت زخم نازبانه بعد از بریدن حبط بالفتح و تشدید طافرو و آوردن به با فرو و آمدن بمنزل و زهر برگرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و صیقل دادن و نقش کردن جرم را حط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن جنوط بالفتح خوشبوئیهای در میخونه که از برای مرده سازند و همچنین حط بالکسر حطاط بالفتح و تشدید لون گندم فروشن خوشبوی فروشن جنط بالفتح رنگ کردن ادیم را حوط بالفتح نگاهدشتن ذکر و آوردن حالط و لوار بستان

باب الحامر مع النظامر

حظ بالفتح و تشدید ظاهر و بخت و بهره مند و بخت شدن خطیظ بالبره و با بخت حفظ بالکسر نگاهدشتن یاد گرفتن حقیقظ نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست حافظ یاد گیرنده و نگاهدانده حفظ و حفاظ جمع حفاظ بالکسر و همیشه موقوفیت کردن دور گردانیدن از بدیا خود را

باب الحامر مع الفاء

حقت بالفتح مرگ محض و بالضم جمع و گویند مات فلان حقت الفاء یعنی بزرگ خود مرد چه زعم عرب است که هر که بزرگ خود بهیر و روح او از بنی برون می آید حقت بفتح ختن سبنا و سپر را که از پوست و چرم باشد و چوایی و بی ندانسته باشد و احدش جفته حذف بالفتح انداختن و بعضا زدن خرگوش و غیر آن و باره از سر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلام و از موسی چیزی گرفتن و رسانیدن جائزه و صلح به کس و فزونی و کام نهادن و سلام بک و مختصر دادن و بفتح ختن گو سپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک نام مغرب است حقت بالفتح عاوشین پشیزه ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد و میخا و خزان که سلاح را بدانند که ایشان دهند و پیران

تا توان گویا هست خاردار که آنرا بغاری کنکر گویند و بالغم زمین درشت و بدین معنی است عرشه بالغم حرف
 بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تعجب و غیر آن و شتر ماوه میان بار یک ستوار و شتر ماوه لاغر و ناقه بزرگ چشم
 و کسب کردن گرانیدن چیزی را و سر کشیدن چشم را و بالغم تخم تره تیز که آنرا حب الرشاد نیز گویند و کسب را و فتح
 را صناعتهما و پیشهما جمع حرفه و قول حق تعالی **مَنْ يُعِدَّ لِلدُّعَاءِ حَرْفٍ** و یعنی کسان هستند که حق را عبادت کنند بر یگو
 و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و روح فی الحدیث **وَالْقُرْآنُ نَزَلَ عَلَى كَسْبَةِ أَحْرَفٍ** و قرآن نازل شده است
 بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قرار است حرفین هم همیشه بهم کار و کسب را و تشدید را
 تیز مزه و گزنده زبان حسف بالفتح پاک کردن خرا از خرمای زبون و بفتحین چیزیکه بدست پاک کنند از آشف
 بالفتح بار آردن نخل و نان خشک و بفتحین خرمای زبون و تبا و بستان فروود حشیف جاد که نه حسف بالفتح
 استوار کردن و رساندن و دور کردن و بفتحین که خشک خشک شدن پوست حصیف استوار محکم و کامل را
 و درخت خرد و ستوار حسف بالفتح و تشدید فالگر چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساد
 کردن سرور و آراستگی و خشک شدن گیاه و گرفتن سبوت و پیراستن ریش و خشک شدن موی
 از بی روغنی و شنیدن آواز اسپقت و دانیدن آواز کردن بال مرغ در بریدن خفوف بالغم خشک بودن
 سرازیر و لیدن روغن خشک بودن گیاه زمین رفتن شتوانی تمام و گرفتن موی سر و بر تمام حقیف
 شنیدن آواز اسپقت همین کردن و آواز مار که از پوست آن برای دفع انگه از دمان او باید و آواز مرغ و درخت
 حفاف بالکسر جانب نشان موی گرد اگر در حقف بالفتح توده رنگ کج شده احقان جمع حلف
 بالکسر سوگند و عمد و دوستی که بای خود را سوگند دهد تا با و عذر نکند و بالغم و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و
 بفتحین گویا هست که آنرا حلف و نه نیز گویند حلیف هم عمد و هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحین است بودن
 درین و میل کردن بجن و کج بودن با چنانکه سرطی یا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پاره رفتن
 حنیف است درین و مال بجن و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم عم باشد خفوف بالفتح ازار
 چرمین که زنان حائف و کو و کان پوشند و چیزی است مانند جوج حقیف بالفتح جور و ستم کردن

باب الحاء مع القاف

حاق به تشدید قاف میان چیز جمیع بالفتح بتا زیاده و رسن خوب خرمازدن و تیز دادن و بفتحین بودن و
 صدق بالفتح گرد و فرو گرفتن نظر چیزی کردن و او کردن مرده چشم را و نرسیدن چیز چشم کسی و بفتحین بسیاری

مشک بالفتح سلون پیژی پجیری غلیدن چیک در دل حاکم بفتحین سیاهی سخت حالک سخت سیاه حکم
بفتحین مهر چاه و سپشها و هر چه بریزه باشد از هر چیز جنگ بالفتح بکام کو دک مالیدن خرم و جزآن و رسن در زمین
سنو کردن در یافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را جیت کلان سالی و بفتحین کام در زیر نخ و متقا مرغ و جماع
که بطلب آب گیاه بجای رود تا بخاد و آب بچرانند و پشته نامی کوچک بلند که سنگ نر نامی آن نرم و سفید باشد وادی است
بیمین حوک بالفتح جامه بافتن و خرده و ریختن کوهی است که آنرا باز و روج گویند حاکم جامه بافتن حیک
بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن بخوبی و شمشیر در زخم کاه و بریدن کار و چیزی را و جامه بافتن

باب الحار مع اللام

حال کل سیاه و حالت وزانی که در وید باشد و میان پشت اسب کرد و پنجه کو دک و پشتواره خاکشتر گرم تشبه
لام فرود آئیده حبل بالفتح رسن و عمد و امان پیوستگی و یک توده دراز کشیده پی درک کردن مشک باز و دگرانی
و سختی و حادثه و وصال بفتحین بری شکم و غضب دخت خرم و انگور و بسکون باینزاده حبل الویدرگی است
در گردن حبل الذرع یکی است در دست حبل بالفتح و الکسر بند کردن برجسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ
و غفاله و یک نر و بفتحین یکبک شتر که حدل بالفتح میل کردن بستم و کردن کج شدن و بالکسر تن گاه از
و بضم تین پس بفتحین نظر کردن بگونه چشم حدل بالضم پیراهن از راه و بالفتح صیغه که از بن دخت بیرون
آید و بفتحین افتادن مژه و نوعی است از جوب که از آن نان می پزند حرم بالفتح داد سپند خرقیل بالکسر نام
پیشا میری است و بحدت یا نیز آمده حبل بالفتح سخت را ندن میوه کنار که سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار و قتیله از میوه
بر آید حبل بالفتح زراعت زبون حقیر و زبون کردن پیژی را حاصل بقیه پیژی نقد پیژی حصول بالضم ثابت
و باقی ماندن چیز حصول بالفتح بفتحین غوره خرم که سخت باشد و آنچه مانده باشد در زمین از گندم و جو و جز
و همچنین حاصله بالضم حطل بالکسر کر حطل جمع حطل بالفتح و سکون غلام معجمه باز داشتن از غنم
و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی امر و سخت گیرنده با اهل خود حطل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و
جمع شدن شرب آب حطل بالفتح زمین پاک داشتن که در آن زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن
بسیار و انبوه باشد حطل بالفتح و تشدید لام ر و غنم کبچ و کشون کره و فرو آمدن و حلال شدن و واجب
شدن بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر انا حرم و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد
و هدف و کفاره و سگند دادن استناده کردن رهن بالضم جمع اصل اسپ که پالایش سست و زبون بود

در رفتار حلال بالغه چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و عرویدن آمده از حرم و احرام و بالغه و
تشدید لام بسیار کشیده گره و فرو شده روغن کبچر حلیل بالغه فرو آمدن در سیدین و عده چیزی و سیدین
قربانی بوضع قربان شدن واجب شدن بپس آوردن عدت زن فرو آید گمان جمع حال است حلال گمان
نکاحی جمع حلیه است حلیل لغتین سستی بی ستور و لغت اول فتح زانی جمع حله و معنی آن گذشت حلیل شوهر و همسر
و همسایه حلال حل بالغه متمر و بزرگ قوم حل بالکسر ماری که بر پشت یا بر سر کنند و بالغه بر درخت و بارشکم و بار
که بر گردن بگردانند و بر درختن و بار بار شدن و بار بر نهادن و حمل کردن بر کمری بر ستور نشاندن کسی را لغتین
بره و نام برجی است و ابر بسیار آب جمیل کودکی که از ملک گذار بود و بر سرش در ملک اسلام آورده باشند و گمان
خشک جز آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن بپس خوانده حاکم دال شمشیر و آنچه در بار اندازند حمل بالغه
بسیار بر بار تحمل و ستور یک بر آن بار توان کرد و بالغه بود و جدا شدنی که بر اندام هوج نباشد و اشدش حل
بالغه و الکسر حلیل مرد کوه و پوستین کند و موزه کند و دریا و مرد بزرگ شکم و جدا نام احمد و خط خط بالکسر
شمر گاهی است مانند خرپه خرده که بغایت تلخ بود و آنرا خرپه ابو جهل گویند حمل لغت اول هر چیز و ابر سیاه
بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعی است و نام زنی است که ماده سنگ را بر روزگر سینه
می داشت و آن ماده سنگ شب پاسبان می داشت تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل
عرب گویند فلان آنچه بر من کلید و کل حمل بالغه سال و توانائی دیگر و اگر چیز از حال بر گشتن و یکسال
شدن کودک گذشتن یکسال بر خانه و بر گشتن گمان از حال اول و کج گشتن آن و بالغه آب تن شدن
شتر ماده و شتر مانی که آب تن نباشند و به کسر اول و فتح زانی بر گشتن و رفتن از جانی بجائی و لغتین اول
شدن حودل بالغه چیتن بر ستور و بر نشستن و از عهد برگذشتن حواصل مرغی است سفید بسیار
و چینه و انامی مرغان جمع حودل حیل بالکسر آب تن شدن ماده از فعل بعد از گشتن و دادن و بر گشتن گویند روی
و بالغه شدن میان و چیز و بحال و دیگر گشتن و چنیدن و مقابل چیز حیل بالغه قوت و آبی که در میان
وادی جمع شود و حل نیز بدین معنی آمده است و کسر اول و فتح یا جمع حیده

باب الحام مع المیم

حام پسر فوج عم که پدر بسیار نام است و به تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شکر باشد که ده بجه
از لب است او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نهادند می گویند آن حرام و دستندی می

گفتند که قدحی که در حمایت کرده است اشتر پشت خود را در اصل حامی بوده است حشم بالفتح استوار کرد
و حکم کردن واجب کردن کار کسی حاتم بکسر ناقصی در غایب سیاه و ذراع سنج پا و منقار که از اغرابین
گویند و جو از معروف پسر عبداللہ بن سعد الطائی مستوفی بلغ ناسده حشم بالفتح دادن نرم و رام کردن حشم
بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن مکیدن باز داشتن و برآمدن پستان حجامه بالکسر جری
بروان تیر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید خون کشنده حدم بالفتح و بختن گرمی سخت و سوختن آتش حدم
بالفتح بریدن اشتاب خواندن شمار بختن بخزان و بفتح اول و کسر ثانی برنده هم چنین حدم حدم بالفتح
و کسر میانی است قال الشاعر اذا قالت خدام قصد قویا فان القول ما قالت خدام حرم بالفتح احرار
گرفتند حرام شدن و بالکسر خیر حرام و بفتحین گرداگرد خانه کعبه و اندرون سر و درین یعنی مکه و مدینه و بفتحین
احرام مکان و حرمت و شنگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ است ان حرام بوده و آن محرم در جبه و القعدة
و الحجج است حرام بالفتح ناشایسته و نار و او مردی که احرام بسته باشد حرم گرداگرد خانه و چاه و جزآن
انچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نمیتوان کرد و جامه که محرم
باشد و جامه که محرم در کرده باشد و دیگر نبوت و محاله الیت به بغداد و دسی آیه یامه و چیزی که از احکام
نمانند و جنگ کنند بران حرم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و پوشیداری و آگاهی در کار
فراهم آوردن کار خویش را در زمین وادی و بفتحین در سینه مانند چیزی و در آمدگی تنی گاه است بضم اول
فتح دوم دستهای نرم و علف و جزآن جمع حرم خرام بالکسر تنگ ستور و دست بنده طفل به گهواره حشم
بریدن و باز بستن خون جزآن و داغ کردن و بفتحین موضعی است حسامه بضم ششیر و تیر می دم شمشیر
حسوم بضم می در پی و بعضی شوم نیز از چشم بالفتح بخشم آوردن کسی را بجل کردن خشم نمودن و بفتحین جلان
و خند گاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران حسم بالفتح شکستن و تیر دادن حصرم بکسر اول
خرامی بخت و غوره انگور و مر و بخیل و ترش رو و تند خو حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن و حطم
شکسته و شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مایل رکن و در فرم و مقام یا از مقام تا کعبه و دیوار
بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در اینجا و آن کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم عم داخل کعبه بود و
در جالبیت آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت احتیاط
بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند عبد اللہ بن بریر چون از ام المؤمنین عایشه شنید

بود که حضرت رسالت پناه مسلم می فرمود که این دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطه قرب زمان جاهلیت داخل گردان آن
 باعث فتنه و فساد است و در هنگام حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون جمیع بر عبد الله استیلا یافت
 و خانه کعبه بواسطه جنگ انداختن ثوب سنگی هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت شیطان نشین
 بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی است حطاهم بالضم خرد و شکسته شده و ریزه هر چیزی و اندک مال دنیوی
 حکم بالضم فرمان فرمان دادن و استن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکم
 لگام در اوین اسب انداختن و لغتین میانجی و حکم کننده میمه و نام شخصی است و قبیله ایست ازین کسیر اول
 فتح ثانی حکمتها حکیم و انا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت حاکم بالکسر است که در بار خدیو غضب شد
 و استیلا نمودن در عقوبت کسی بالضم و لغتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و لغتین تله شدن پوت
 و کرم افتادن در آن حلیه شتر فربه و مرد غیر غضب حلاله بالضم و تشدید لام بره و نیز غلام که از شکم گوسفند
 و نیز برون آید و گوسفند ریزه و هم بالفتح خویش شوهر و خویش زن پدر شوهر و پدر زن و تشدید میم کرم کردن
 و کرم شدن و گداختن و نبد و فصد کردن شتاب کردن و تب گرفتن و نبد گداخته و چشمه کرم و گزیر و چاره
 و بنیمنی بالضم نیز آمده چشم آب کرم و باران که در موسم گرما بار د و عرف و خویش و گرمای تابستان حمام بالفتح
 کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرکب و بضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح و تشدید میم کرم با به
 چشم لغتین گرم شدن بالضم خاکسته و انگشت و هر چه سوخته باشد حلتهم بالفتح کوزه سبز و ابرامی سیاه
 حوچم بالفتح حاوچم گل سرخ که از آن گلاب کشند حوچمه واحد حیر و هم میانه سید سکتور که محل بستن تنگ بود و
 همچنین خرم نام اسب حضرت جبرئیل عم حوم بالفتح گرداگرد چیز و گرد چیز گشتن مرغ و خزان و کله انبوه از شتر

باب الحار مع النون

حلب بالفتح غضبناک شدن و دخت خزر بره و بالکسر همون و دنبیل و بیماری که بدان بدن آماست کنده
 لغتین علت استفا حلت بالفتح سخت شدن گردانند و قرین و برابر و کسر نیز آمده و لغتین کنار پاک
 کوه حجن بالفتح خرم کردن باز داشتن باز گردانیدن کشیدن چیز پوگان و لغتین کج و خمیدگی و کهنه و بوی
 کسر جسم نیز آمده حجون بالفتح دور و دراز و در کال کوهی است بلکه گورستان خانها دارد و حد ثمان بالکسر ابتدا چیزی
 و بالضم حوران لغتین حار و حرمان بالکسر نویسی حران بالفتح نویسی تو شستن مکرر و زیاد کردن بیع و پذیرا
 زدن کردن حران بالضم نویسی کردن بالفتح نویسی شستن و نجیزی که بالای کوه باشد حران بالفتح و تشدید را

شهرت است در تمام مولد زردشت و منسوب بدانرا حرانی گویند جزئی از حشر بالغت زمین درشت و سخت و سنگین
 عرب قبیله است از غسان اند و گین کردن کسی را و بالضم اند و گین کردن اندوه بنوعی بفتح تین نیز آمده بالغت
 و کسر ز انگلیک بدین معنی است خزین عالم الحزن سالی که در آن خد بجه و ابوطالب فوت شدند حسن بالضم خوبی و
 نیکوئی محاسن جمع بفتح تین خوب نیکو حسین بالضم خوبک تصغیر حسن بالغت و کسر سین خوب صاحب حسن
 حسن حسین نام دو کوی است و دو قبیله است از بنی طمی و نام سبط رسول الله صلعم حسبان بالکسر جوان بالغت
 خوب بدین معنی باشد بدین نیز آمده است بالغت و تشدید سین بسیار خوب صاحب که بر تقدیر اول است
 بر ثانی الحسن نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آن را حسن بن ثابت انصاری گویند حسبان بالکسر
 پنداشتن بالضم غلاب تلخ و تیرمائی ناوک شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است حصن بالکسر جایگاه
 و هر موضع استوار که باندرون آن توان رسید سلاح و ملک بالغت عفت و پارسائی زن بالغت در پره شدن و
 پیرمیز گارشیدن بالکسر ضم نیز آمده حصین بالغت محکم استوار و بالضم فتح صا نام مردی است حصان بالغت
 زن با صا وزن شوهر دار و بالکسر سب نریا سب نیکو که نسل آن نگا بدشته شود حصن بالکسر زیر بغل و کنایه جزئی
 خانه گفتار حصان جمع و بالغت در کنار رفتن مادر بچه از بر بال گرفتن بکلیان پوزه و بیضه را و بفتح تین عاج و کوی است
 و نجد و قبیله است از بنی ثعلب حصان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر حصن بالغت پشت
 گرفتن چیزی را و اندک چیز دادن بفتح تین وقت رفتن هر دو یا گشتن چنانکه گرد بخیزد و سبب آن حفاف بالغت تشدید
 فافجهای شتر مرغ و احدش حفانه و خادمان ظرفت پرو چمائل مال حقن بالغت باز داشتن و خبر و رشک بختن ناما
 شود و مسئله آن برابر و نگا بدشتن بول و مانند آن خون کسی نگا بدشتن و از گشتن خلاص نمودن حفاق
 آنکه بول آمده را نگا بدارد حمار قربان بالکسر حاف و فتح قاف و بای مشدد تلخ سبز حلال بالضم تشدید
 لام برده و نیز غاله که شکم مادر بر آورده باشند و بره و نیز غاله خرد حلوان بالضم چیزی که بر شوت و مانند واجرت
 و لال واجرت فال گویی معمر زن و شیرین شدن چیز حله و ن بفتح تین گرمی است که در چراگاه شتر که
 در آن شوره گیاه روید میباشند حنین بالغت و کسر نون آرزو و مندمی بسیار گریه و شادی و ناله شتر ماده که بچه
 جدا شود و بالضم و فتح نون نام گفش گری است از اهل حجره و نام علامه السیت که کتب یو یانی را بوجی ترجمه کرده نام
 موضعی است میان مکه و طائف که در آنجا کفار حضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام بنهیمت رفت بفر
 فتح و فیروز ی یافت حنان بالغت بخشنودن و مهربانی کردن بر روی بکوت و وقار و هیبت و شتر دراز

و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آرزو کننده چیزی نامی است از نامهای حق تعالی در راه پیداد آشکارا حسن و بالکسر و تشدید نون قبیلہ البیت از جنیان بالضم بدر قبیلہ البیت حمید بالفتح هنگام آمدن نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر و تشدید نون و دشت شش ماه چهل سال هفت سال و صبح و شام و روز قیامت حومان بالفتح گریزی گردیدن مرغ و جزآن حیطان بالکسر دلواری جامع حال حیثان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی حیران بالفتح سرگشته حیوان بضم حین زنده بودن و زندگان *

باب الحاء مع الواو

حجوا بالفتح بکون فن کوک رفتن مرد و دوست و شکم و نزدیک شدن بلند بر آمدن بخشیدن بر زمین آمدن بر تخت ماندن بعد از آن برهن رسیدن حمایت کردن باز داشتن حشو بالفتح سخت دیدن حشو بالفتح خاک پاشیدن اندک چیز و ادان حشو بالفتح اقامت کردن گمان بردن راندن با دوشی را زانگاه داشتن راز و حدو بالفتح راندن شتر بر نغمه و آواز و تابع و پس آمدن شب روز حدو بالفتح برابر کردن و چیز با هم برابر چیزی بودن و نشستن و زبان گردیدن ستری سرکه و جزآن و دست بریدن کار حشو بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شتر و جزآن اندک اندک حشو بالفتح گندن چیزی که با لیس و جزآن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده حشو بالفتح بهلو و آزار و بسن آزار و رسیدن چیز به بهلو و موضع درشت بلند شده از سیل حلو بالضم چیز شیرین بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه البیت کوچک حمو بالفتح پدر زن برادر زن عم زن و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد حمو بالکسر و بالفتح کجی و حنا زین و جانب چیز و بالفتح خم کردن کج کردن و بضمین و تشدید و او مهر بانی کردن آرزو مند شدن *

باب الحاء مع الیاء

حامی نگه دارنده بغایت گرم و شیرین که دو بچه از پشت او حاصل شده باشد حامی برهنه با و قاضی حاوی کننده کرد و گیرنده حامی برهنه با و سسته حامی حکایت کننده حرمی بالفتح و تشدید یا سزا و احقی بالفتح و تشدید یا مهر بانی و انا و سوال کننده بالحاء حلی بالفتح زیلو کردن زیور و بالضم و فتح لام جمع آن بالضم حلو و تشدید یا زیور و حلی بالکسر حواری بالفتح و تشدید یا کافر و سپید پوست باری و بنده حلی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیلہ و اندام ده و زنده و حلی کردن کافر و فرقه و اسیر فعل است یعنی بیا و حلی علی القلوه یعنی بیا بر نماز حیری بالکسر و تشدید یا سزا و حیر و حیر یعنی بنده سزا

باب الحاء مع الالف

خبا بالفتح بنان کردن بنهان کردن باران گیاه بالکسر و بنه و خیمه خسا بالفتح باز داشتن از کاری فرود آمدن و بر آمدن

چیزی حجاب الفتح نکاح کردن زندن خنجر و الفتح فروتنی کردن خنجر و بالضم پلیدی خنجا الفتح را ندن سک و وقتن
سک خسو و بهنندین خبره شدن چشم خنجر و الفتح سبز و گیاه سبز و شک در آهین غرق باشد و آسمان خنجر و
الکرن سبز که از میان سر گین خاک رویه برآمده باشد و فی الحدیث **باید آید که خنجر و الکرن** یعنی نگاردار بد خود را از
با جمال که بدینزد و بد اصل بوده باشد که هر چه از سر گین خاک رویه بر وید آنرا اثری نباشد خطا الفتح گناه کردن و بالکسر
و یفتحین نر است ناصواب بدین معنی بدینگونه نیز آمده است خفا و بالمد پنجان شدن خلا الفتح خالی و تنهاند
و ضوین اشتن گرد آمدن در خلوت یا کسی خلا و الفتح والهد آیدست خانه و جای خالی خلط و بالضم و فتح لام
انبالان جمع غلیظ خنشی بالضم آنکه علامت و زند هر دو داشته باشد خنجا الفتح و الفتح خنخ و خنخ و خنخ و خنخ و خنخ و خنخ
کنده و که از آنرا خوش شادی شود و گفتار آنرا خبر و گویند خنجر و بالکسر الفتح و او خالی شدن خنجا بالضم و فتح یا که کردن پیش از آن

باب النخا و مع اليا و

خائب نو مید خب بالفق والکسر وتشدید بامرو فریبنده و کمر پزد و فریقین کمر پزی لغوئی اشتهای یک خب
بفغختین موج زدن یا دواکه برین پا دواکه بران پاکستادن اسپ یا برداشتن بای راست و دست رست بردن
بای چپ و دست چپ خضیب بالفم و فتح یا کمر از محابه حضرت رسول سلمم خذب بالفق بریدن
زدن شمشیر و دروغ گفتن و کزیدن و بفغختین نادانی و دراز می و دیگر سرخا و فتح زال و تشدید با شتر مرغ
خراب ویران ویران شدن خرنوب بالفم خرنوب بالفق و تشدید و دفعی است بیابانی خادوار که
میدویش مانند سیب شود خرنوب بالفق آمیختن چیز بچیز و پاک کردن چیز از چیز و ترشیدن تیر بار اول
شو گفتن بهر نوع کلاه و زودن شمشیر و جز آن دزدگ گرفتن آن بفغختین چوب خشیب شمشیر زدودن و
زنگ گرفته و تیر تراشیده و بار اول چیز زبون پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شغل
و بالفم کنا چرنی و بالفق شگوفه خرما و درخت خرما بسیار بار و بهین معنی است خضاب بالکسر خصب
بالفق رنگ کردن خضاب بالکسر چرنی که بدان مورا رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستر است
که چون بد نصف النهار رسد وقت استجاب و دعا است خطیب بالفق کار و حال و بالکسر مردوزن خوانده
دنی که خواست کاری کرده شود او را و کلامه که مخاطب در وقت نوح گوید و بدین معنی بالفم نیز آمده و بالفم الفم
جمع خطیب خطاب بالکسر با کسی سخن رد و برگشتن و فصل الخطا حکم بواه با سوگند کردن یا دوش بسیار در حکم
وقضا و یا گفتن اما بعد در خطبه خطاب مردوزن خواهند بدین معنی است خطیب خلب بالکسر خن و دره

دل و ترب برک الگورد بالفق خرشیدن بناحق بریدن پاره کردن چیزی در بودن هوش کشی گردیدن فریب دادن
بالضم و لغمتین لبغ خرا و مغز دخت خرا و دلائی کل سیاه چسبند و سنی فله بالضم و تشدید لام مفتوح ابروی در و باران

باب الخار مع التار

خاصه چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصه خاصه دنیا میخیزد از چیزی خاصه طبیعت خوی اثر خاصه
پایان چیزی خاصه تهنی گاه خاصه نم که در و سر که و در شاب جزان کنند خالفه مرد بسیار خلایق بی خبر
و ستون نیمه و خرگاه خافضه فرو آورنده و زنی که فتنه زنان کند خاویه افتاده و خالی خافیه پنهان
شده و شاخ خرا که نزدیک تنه دخت باشد خیره بالکسر از مالیش و دستگی و بالضم بهره از گوشت و جزان و دستن
چیزی خشوره بالضم غلط شدن آب و دامت شدن شیر و مقیم شدن بجائی و آمیختن بجزی خجاله شرمند
شدن بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته که خجالت از غلطای عامه است صواب نجلت بالفق و خجلی بفتحین
خدره بالضم شب تاریک ابر سیاه و عقاب قبيله است از انصار از ان قبيله است ابو سعید خدری
رضی الله عنه خدره بالفق و الضم فیرب بفتحین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال آنکه
مردم را فریبند خدره مکر و فریب نوعی از طعام یا گوشت ریزه خدره شسته بالفق خراش چیزی خدمه بالکسر
چاکری کردن بفتحین و دلی که بردست و بای شسته بند خدره بالفق و تشدید اول آب آواز کننده خدره بطیه
ظرفی است از پوست و جزان خدره بالضم پهن که از ان بقله الحما نیز گویند و آنچه جیده شود از میوه خرافات
بالضم افسانها و حکایات غریب عجیب که از ان خنده آید خرافه بالضم نام مردی پری زده که چیز با
عجیب از زبان بی گفت و عرب بر سخن که باور ندارند گویند لهذا حدیث خرافه مخرقه بالکسر عامه که از بار بار خور
باشند خدره زن شرمگین و دختر که در ناسفته خمر زده بفتحین مهره و فقره استخوان پشت و خمر زان المملک
تاج و تسم چنان بود که هر سال با دشمنان جوهری قیمتی بر تاج می نهند تا عدد سالهای پادشاهی آن معلوم
شود خرافه بالضم پاره که از چیزی بریده شود و قبایله است از قوم بی آزر که از قوم خود جدا شده به مک افات
نموده اند خرافه بالفق لنگی در یک پا و بالکسر پاره از گوشت و بالضم و فتح زمره و باز استاده انکار و خرافه
بالکسر خرنه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خراش جمع خمساسته بالفق ناکس زبون شدن خساره
بالضم طای و گریزی زبان خشیته بالفق عسیدن خشنو نمه بالضم درشت شدن خشقه بالضم پشته بهر خصوصیت
بالضم و الفق خاص کردن چیزی بجزی خاصه بالفق دوشی و احتیاج و سوراخ در پرویز و سوراخ برق

و مانند آن و فرجهای و یک پایه و بالضم آنچه بعد از چندین درخت اگر باشد محله بالفتح خوی نیک بمعنی خوی بر نیز
آمده و بالضم خوی بهیم خجیده و مجتمع شده خضره بالضم سبزی و خضره در اسبب شتر نیک تیره را گویند یعنی مایل به تیرگی
و در آدمی رنگ گندمگون خضخضه بالفتح هر دو خا جلق زدن خطبته بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و
نعت پیغمبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن خطا به بالفتح خطی کردن خطمه بالکسر بینی که
برای بنا و عمارت گروا و خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد
و خط و نام نری بد شکل که در عرب مشهور است و باز چهل بیت عرب با خطوه بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم
گام خطوات بیستین جمع خطیته گناه خفا جته بالفتح قبيله البیت از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خافانی گویند
از خفا جله راه معونت بینه خفاره بالضم و الکسر بعد و فکر دین عهد و پیمان و همچنین خضره خضیه بالضم
پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده خفت بالفتح بسته گفتن خفوت ساکن شدن خفات بالضم
فجاردن خلا به بالفتح و لغزش زبان خلاقه بالکسر بجای کسی بودن کار می بجای کسی خلیفه در کسی ادبی کسی
آدن خلیفه قائم مقام کسی و الیس کسی آینه خلقة بالکسر پی یکدیگر آدن و شدن پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی
که بعد از علف خورده شده روید و علفی که بتاستان روید و میوه دوبره و بالضم عیب و نادانی خلقة بالکسر گوش
خلیقه آفریدگان طبیعت خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و آنچه بوی زن را
خلع کرده شود خلا عه بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گداشته شدن و بی سامان و پیر شدن
و فسق و فجور کردن خله بالفتح و تشدید بلام خود حاجت و درویشی در خانه می ترشش شتر سحر و بالضم علف شیرین و
دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیایش شمشیر پوشش بکمان و آنچه در میان دندان ماند خلده بالضم گوشواره
قال الذکاء و لدان تخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان خلا صه بالضم گزیده هر چیزی و هم چنین
خلاص بالکسر خلسه بالضم ربودگی و گیاه خشک تر و موسی سیاه و سپیدیم آبیخته و بالفتح یکبار ربودن خلطه
بالضم انبازی و بالکسر آمیزش معاشرت کردن کسی خلوة تمی شدن و تنها بودن و بجای خالی خلیه بالفتح
و تشدید یا ستور را کرده و زن طلاق داده و ناکه که بر بچه دیگر رحم آورد و شمشیر دهد و خانه زنبور که دوی عمل
کنند کشتی بزرگ خمره بالضم سجاده که چاک برگ خرا بافته و گلگون و مایه خمیر و غیر آن نظری که در آن خمیر و غیر آن کنند
خمس به پنج مرچانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج انگشت نیز گویند خافانی گوید به خمسه بمن سبع الوان خیمه بالفتح
بی بره نام شدن خیره بالفتح زن نیک و بالکسر و فتح یا برگزیدگی خطاطه بالکسر شیره و ختن خیمه بالکسر

نخباته و علی درستی خمیده بالغه خانه که از کراس یا از پکاس سازند

باب النخای مع الثانی

نخبات بالغه پدید شدن و کبکی گفتن و ناخوش شدن و خست الحیدر که این که در وقت که اخلاص آهن از کوه
بیرون آید و از الفاسس بریم آهن گویند و نخبتین پدید می و بغض فاد فتح با لبید همچین نخبتین نخبتین جمع نخبت
بالغه و کسر نازن نخبت نخبات پدیدها و زنان نخبت نخبت بالغه نخبت شدن و دوا شدن و دست و دوا

باب النخای مع الجسیم

خدا ج بالغه زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و نامت و فی الحقیقت کل صلوٰه اللغز فیما یأثم فی الحقیقت
خدا ج کج که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بغض مهم و فتح و ال کج که ناقص
خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالغه براندن بیرون فتن خرج بالغه بیرون شد و برآمد
خلاف داخل یعنی درآمد و ابر سیاه که آسمان پدید شود و در وی که گذرگاهش نباشد و نام جانی است بیامنه
بالغه باروان که از اخراجین نیز گویند و نخبتین سیاه و سفید شدن و رنگ سیاه و سفید دریم و باج خارج بالغه
باج و بالغه دنبلی و ریشی که در بدن پدید شود و نخبتین بازی است عرب را خارج بیرون و بیرون رونده خارجی که
بفلس خود ممتد شود بی اصالت و کرمی باشند که نشان را بنوالی رجه گویند و خارج جماعت که بر امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب عزم روج کردند و نخبتین بالغه اول ثالث با و جنوب و نام قبیل است از الفصار و در سینه و قبیله
بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگران خرج می کنند و این اوس و خرج دوم و اندک هر دو قبیل را بد آنها نسبت می
دهند و ما و هر دو قبیل نام داشت نخبتین بالغه لرزیدن پای شسته پیش از بریدن جهت تعجب و کج شدن پای
و لرزیدن چیز خلوج بالغه جستن چشم و دیگر اعضا و بالغه ابر برکنده و ماده شتری که کج اهر از شیر گرفته
باشند خلج بالغه کشیدن و برلودن بیرون کردن و چشم و ابر و اشارت کردن و مشغول کردن و چورا
از شیر باز گرفتن و از چوپان رست نیزه زدن بالغه کرمی از عرب و کشتیهای خرو و نخبتین و در استخوان
از ماندگی کار و رفتار و پدید چشم و جز آن خلج بالغه شامی از در با و جوی و کراته جوی و رسن و کاسه بزرگ
خلج بغمتین جمع خلج بغمتین و سکون نون مغرب و خندک و دخت کز است

باب النخای مع الدال

خدا بالغه و نشانه دال خضاره و راه و شکات زمین بدرازی و شکات زمین را خدا و بالغه و فتح دال نشانه

که در زمین کنند بد را می جمع خنده باضم و تشدید ال خدا و بالفتح داغ بر خند خراگند زبان سنگین و در پای سفت
 خنسد بالفتح طار و پوست از دخت بازگردد سخت خود و غایدن چیزی چیزی را بتانگی و تری و بچیدن خم
 کردن چون بفتحین انچه از دخت بازگردد خنسا و بالفتح دخت نرم بی خار خند بالفتح شتاب فتن خنغو و بالفتح ناقه
 که بچو افکنده پیش ازان که صورت او پدید آید خلد بالضم همیشه و همیشه بودن بهشت و موش کور که در روز نه بید و نوعی
 از چکا و کف بر میخیزد بفتح نیز آمده و دست بخرن و گشود و بفتحین دل نفس خلو و بالضم همیشه بودن حال حاوان و لازم
 غیر منقلب چیزی ازین جهت خدا کمال افعال از ان گفت محمود و بالضم مردن فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید بهیم
 جانی که آتش در ان تگها دارند خنغو و بالفتح زن نازک جوان و صاحب حسن خنسد بالکسر گیاه تازه معرب خود

باب الخاء مع الراء *

خنجر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده بیشتر که بسیار خیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دهنن و آزمودن و بفتحین آگاهایی
 سخنی که بدان اعلام کند و درخت که در ستن در زمین خیار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک خمیر آگاه و کشاد و گشاده
 و بشم و کف دانه تر خالور گیاهی است و چشمه السیت و موضعی است خنجر بالفتح و بفتحین خنجر بالفتح و تشدید بافتن
 خنجر بالکسر سرده و برینه شیر و بفتحین خوابیدگی و سستی انجام و گرانمی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و باران و تار یک شب و
 کاهلی خاد و مر و دست کاهلی و شیر و دریشه خنجر جای بکار بست میان و بلند می و آواز کردن آب باد و عقاب و
 آواز خنجر و هم چنین است خرخره خرور و بالضم افتادن و آواز کردن خنجر خنجر بالفتح و تشدید افتادن یا از بالا بایست
 افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دانه آسیا و مار است گرد و بچ گوش خرور بالفتح نظر کردن بگونه چشم و
 بفتحین تنگی چشم و خردی آن و گرویی است از مردم خنجر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحین و بالکسر و
 القم زبان کردن خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زبان خنجر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوراخ و
 پتیر و راه میان بالا و پایین و دریک و بفتحین کسر و سر و یا فتن و سر و شدن و زور و بفتح اول و کسر ثانی سر و
 خنجر بالفتح شیر آب بسیار بچرخند و ترو نور سیده خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر
 پیغامی است مشهور و بفتح خاد و کسر خاد و شاخ سبز و گشت و ترو و نام پیغام بر زور و بفتحین تازگی و سبز
 خطر بالفتح دم زدن بیشتر و فتنه است باشد و بفتحین نیزه و آهنگ از کردن و بالکسر گیاهی که بدان خنجر خنجر
 یا دسمه باشد و شیر آب و بیشتر ان بسیار و بفتحین هلاک نزد یک شدن و انچه بدان که و بیدند و قدر
 منزلت خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن خاطر انچه در دل کند و مرد و خراسته دل

باب الخاء مع الزا

باب الخامس مع الزائر

باب الخاء مع السين *

باب الخاء مع السين *

خمس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی و لاد و جمع اخرس یعنی لال و لغتین لال شدن و لالی خمراس
 بالفتح و تشدید راخم یعنی آنکه خم و سوساز و تخفیف را آسیانی که استور کرد و بدین معنی فارسی است
 خمس بالفتح و تشدید سین تیره ایست که آنرا فارسی کوک و کا هو گویند و کم کردن و خمس شدن
 بالضم نام مردی خسیس بالفتح و رایه و ناکس و چیزی زبون خاس بالفتح برون خلیس آینه
 خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسة پنج مرد و پنج یک گرفتن پنج شدن و پنج
 گردانیدن و پنج شدن و بالکسر یک نوبت آب بشرزان بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خوردن را
 نیز خمس گویند و لغی است از جامهای بر دو نام شخصی است خامس پنج کننده و پنج و بر تقدیر اول خامس
 خامس الاربعه توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت و خامس الاربعه نتوان گفت و خامس الخمسه
 و پنج یک و جام که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و همینه و سه و
 ساقه است بدین ترتیب است در ترکی بر اول و قول و جر لغار و بر لغار و جند اول خمس لغتین و ابرس و پنج
 و بالضم و تشدید نون مفتوح کوکب ستاره و بعضی گویند پنج کوکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسة متجبر و کو
 خمس بالفهم پس مانند پس چیزی شدن خمس بالفتح و تشدید نون و بر کسر شده و بر کسر و دانه
 خمره و پس بالفتح خاودال و کسر را شراب و گندم کینه خمس بالفتح یوفانی که در خیانت نمودن و
 کارد شدن خمس بالکسر دخت انبوه و برشته شیره و بالفتح بوی گرفتن مرد و کارد شدن و کارد کردن

باب الخمار مع الشین

خمش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن خمرش بالفتح خراشیدن کسب کردن بر اعمال و طلب
 رزق و خمشاش کوکبار و مردم با سلاح و زره خمشاش بالکسر جوی که درین شتر کنند و شتران نیز و جوال و
 کنار چیزی مردی که حکمش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده خمشش لغتین ضعف بصیر و جوی چشم اند
 خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرو بودن پیش کوکان شتر خفاش
 بالضم و تشدید فاشیه و در قاموس لغات را بوطاط بیان کرده و در و طاط گفته که طوطاط خفاش باشد خمسش بالفتح و خراش
 و طاط خراش بریدن عضوئی زدن کسی را خمشش بالضم خراشیدن بالفتح پشته خوش بالفتح شبکه و برین هم و نیزه زدن و
 گردانیدن و خمشش بالفهم دبی است با سفران خمشش بالفتح جارالت که تاریکی طرد و تنگ می افتد و کفسم کتان است

باب الخمار مع الصاد

خنجر ص بالفتح آن خنجر و خراور و غن بهم کردن خلیص طعمی که از روغن و خوا سازند و دبی است که مان
 خنجر ص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و کمان بردن و در روغن کفین و بالکسر تخمین در حصه از تخمین
 و بالضم سنگ چوب نیزه و نخل پرسته از برگ شاخ و چوبی که در مشک بر پنهانند و حلقه از زر و نقره و حلقه
 گوشتاره و چیز اندک بدین دومی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و معرب خرس و بختین گرسنه شدن
 خراس بالفتح و تشدید از روغن و تخمین کننده خرس بالضم و تشدید صا و خانه فی و تواره دوکان شراب و
 شراب نیک بالکسر ناقص بالفتح خاص کردن و همچنین مخصوص بالضم خالص ساده دنیا میخته بجزیری و به جزیری
 و جوی آبی است شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که از آن خالص گویند خالص بختین درختی است نه
 انگور و خوشبو است و بدیخت دیگر آویخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان
 گوشت و بالکسر دست خلاص جمع خلاص بالفتح رنای و رستن و بالکسر کزیده هر چیزی و نشان چیزی
 و نقره و طلای بی غش و سوره و مسکه و بالضم تشدید لام رخنای خانه خلاص بالضم ساده و پاک شدن
 و رسیدن کسی و در وی کلمه چیزی مانده باشد مخصوص بالفتح باریک کردن کر سنگی کسی را مخصوص
 بالضم فرو نشستن آماش خمیص لاغری میان و شکم مخصوص بالفتح فرو رفتن چشم نمناک و بالضم برگ
 خرا و جزآن که از آن بور یا در زنبیل بافتند خواص بالفتح و تشدید او و زنبیل بافت و فرو شنیده برگ خرا و
 بتخفیف او و تشدید صا و جمع خمیص بالفتح بر آن اندک و دبی که بر آن پسند و تخمین بکسر نیز آمده و غلای سیر و دگر و گریه و گریه

باب الخار مع الضاد

خفض بفتح طعم رنگارنگ و معده نامی سپید که طفلان را پوشانند تخفیف جای نمناک شده از کثرت باران
 خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و خسته کردن و خرا و فرو داشتن آواز و اندازه کردن آن
 کردن کله و اندازه کسی را از مرتبه خود و کله را کسر دادن و بجای مقیم شدن خافض فرو داده و کسر نموده
 و نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوا کننده جباران خوص بالفتح باب در شدن و پاک
 باب در آوردن و به سخن درآمدن و جنبانیدن شمشیر در جانی که زنده باشد و شراب میخند و بکار یا سخنی و غن

باب الخار مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و
 وسیله و داغ نهادن بر پرن ستور و بس رفتن شیطان و دست رساندن به کسی و بختین برگی که از درخت

خیماط بالکسر داغ سرین است و بالضم دیوانگی خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا
 برگ او بریزد و راندن داروی مسهل شکم را و دراز کردن آهسی را چون عمود و جزآن و بفتح عین
 که بدان شیراز پستان بسته و ماست شده آید خرط بالفتح و تشدید را تراشند چوب و غیر آن خرط
 بالفتح و تشدید طافوخته و نوشستن و خط کشیدن بجهت فال و جزآن و شکافتن کرد را و راه دراز و نو
 است در یامه و جامی است شتی یا در بحرین که در آن جایزه خوب می آرند و می فروشد و نیزه خطی منسوب
 است بدان و بالضم کوپی است در که راه فراخ و بالکسر بینی که باران درو نباشد باشد خط بالفتح
 و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از
 اخلاط اربعه دوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشند خلط کاه و سبب بهم آمیخته به
 علف ستور و بنید از خرا و زربیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک حقوق ملک و
 شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کس و کل آمیخته با کاه خلط بالکسر
 شوریدن عقل و آمیزش نرمایه و اختلاط شتران و مردم و موشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوه
 کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خار دار و بریان
 کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش شود خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست
 و شیری که بولیش متغیر شده باشد خرط بالضم شاخ نازک و مرد جسم جالاک خوش سیرت دهبی است
 به بلخ خمیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید کردن که آنرا انخلع و حرام مغز گویند و بالکسر رشته
 و خمیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از درون خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه
 دراز و بسیار حرکت بود و خمیط اسود سیاهی شب و خمیط ایض رشوائی صبح خیماط بالکسر نو بالفتح و تشدید با

باب الخاء مع العين

جمع بالفتح پنهان کردن بجائی مقیم شدن و در آمدن جمع بالفتح رفتن را بهر همراهی و شتافتن و کثرت رفتن
 خدع بالفتح و الکسر فریفتن بسو راخ در شدن سو سمار و خشک شدن آب شانی کاسه شدن بازار و باز ایستادن
 از عطا درنگ نگ شدن ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر فریبان کسی را و بالفتح و تشدید درنگ
 فریبنده متلون ناقص ناسره خدع بالفتح بریدن و نیزه کردن گوشت خمرع بالفتح شکافتن و بفتح عین سستی
 چیزی شکستن جدا کردن خمای خدع خدع بالضم دیوانگی شتر خمرع بالکسر فتح و او بیدانچهره و دانا شود

از برف که بر روی راه روند **خصف** بالفتح نعل دو ختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن
چسپانیدن نعل چند نخت و بهجت آن را **خصف** گویند **خصیف** خاکستر نعل دو ختنه و شیر تازه با باست
آمیخته و چیز درنگ **خصاف** بالفتح و تشدید صا و نعل و زور دروغ گو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب
خفه **خصف** بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحین چیزیهای خور یا کمان **خطف** بالفتح بودن خیره
کردن برق مینائی را و زویده کشیدن و یو گفته ملک **خاطف** زبانیده برقی را که چشم را خیره کند و کبر
و **خاطف** ظاهر غری است که چون سایه خود را در آب بیندیشد آید که سایه خود از آب بر باید و آنرا ملاعب طایفه گویند
خطاف بالضم و تشدید طایه آن کج که هر دو سر محور دلاب در آن میشو و بدان میگردد و مرغی است که چکایه
که آنرا باغیسی بر تو گویند و عوام ابا بیل خوانند و نام اسپ است و بالفتح دیو و نام اسپ است و دیگر غیر اهل **خطف**
شتر تیز رو و آردی که در آن شیر کنند و بریزند و با شش خورند **خفت** بالکسر و تشدید فاسک که روه اندک بالضم موزه و کفت
شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که زمین میرسد و زمین درشت و شتر بهر **خفوف** بالضم سبک شدن بزودی رفتن
و اندک شدن **خفاف** بالضم سبک نام مردی و بالکسر موزنا و سبک آن بالفتح و تشدید فاموزه و زور و لقب
دانشمندی است از علمای مذهب خفی **خفیف** سبک و نام بحر است از بحرهای عرض **خلف** بالفتح پس رفتن
و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهل و دم تیر با سر آن و تیر بزرگ و سر استره پس آئیده و فرزند بدل و مرغی
و جمعی که از قبیل رفته باشند جمعی که حاضر باشند و آب بر کشیدن و فی کردن بالکسر پستان ستور و مردم و چیز
و مردم و گلباهی که بنا بر پستان رود و بفتحین پس آئیده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر دامی که پستان
خلاف بالکسر مخالفت و سازگاری کردن و درخت بید **خلوف** بالضم لوی گرفتن دندان مره و بوی آن
طعام و تباه شدن کسی و آب بر کشیدن جامه که برون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان رفتگان و بقیه
که از ایشان هیچ کس نماند **خلیف** راه میان دو کوه **خالف** آب کشنده و پس مانده و مردمی خیر **خلف**
پس آئیدگان پادشاهان **خفاف** بالکسر سستی سر بند دست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار **خفیف**
کمان سفید **خوف** بالفتح رسیدن کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ **خواف** بالفتح ناجیه است
نیش پور و بانگ مردم **خفیف** بالفتح رسیدن و جای بلند تر از راه آب فرو تر از کوه و هر بلندی و بستی که
در کنار کوهی باشد و پوست پستان موضعی است در جبال سود پس کوه ابو قیس و مسجد خفیف مسجدی است در میان
در موضع خفیف واقع شده و بفتحین یکدو شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان

و فرای شدن غلاف قضیب است و انخیاف برادران مادری و مردم مختلف *

باب الخار مع القاف

خدر لوق بالفتح خا و ال نون عنکبوت یا بزرگ از آن بمعنی قضیب نیز آمده خندق بالفتح پیچال انداختن
 و زدن چیز بر نیز است و را بشناسد رود و پیچال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن
 و وزیران باد و زمین خالی و فراخ و ستورخ و گیاهی است مانند قسط و منقعی است بغیشا پوره و بالضم کولی و نادانی
 بالکسر جواهر و طریف و لفتحقین شمر منده و تیر و شدن درشت و درشتی و نالاکم بودن کول و نادان شدن در کار و
 نادان احسن و بد بمعنی بکسر نیز آمده خرق لوق بالفتح خا و بار موحده گیاهی است بغایت مسهل و منقعی و خرق سبید
 استعمال کنند و سیاه کشنده است خرباق بالکسر نام صیابی است خرق لوق بکسر خا و نون یک خرقوش و نام زنی است
 شاعره خرق بالفتح نیز و زدن و تیر بهدف رسیدن خازق سنان تیر بهدف رسیده خرق بالفتح خنید
 علم و طپیدن ثل و جنبیدن سراب لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبه خواب بدره زدن زدن بهر چیزی که
 بهن باشد و بال زدن مرغ و بریدن خرق بالضم غروب کردن سواره و سر جنبانیدن از غلبه خواب رفتن
 اکثر شب پریدن مرغ خرق بالضم آواز رفتن است آواز زدن و خرق بالفتح اندازده کردن پیش از بریدن
 و آفریدن و دروغ یافتن چیزی ساختن نرم و هموار کردن آفریده شدن آفریدگان بالضم و بهشتین خوی عاده
 و مروت و دین و بختین کمنه شدن جامه و جامه کمنه و بد بمعنی بکسر نام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع
 خلیق سزاوار و دو گوینده و مرد تمام خلقت و ستوی الاعضا مخلوق بالکسر نوعی است از جنس نبوی بالضم
 و بهر تمام از خوی و تشدید نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسید آفریننده مخلوق بالفتح نوعی
 از بوی خوش خالق آفریننده خناق بالضم بیماری خفه و گلو گزنگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را
 خفه کردن و رسانی که در گلو کرده بدان خفه کنند خنوق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود
 و همچنین خنوق و خنوق خور لوق بالفتح خا و و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منظر بنا فرموده بود و خوق بالفتح
 حلقه گشتار و بختین فراخ شدن چیز خنوق بالکسر خا و نون شهرت بخوارم محرمه از اینجا است بهر چه

باب الخار مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن خارک بالفتح و اجزیره البست به بحر فارس خشک بالضم لقب
 اسحق بن عبد الله نیشابوری محدث خاشمک به سکون نشین و همی است به کمران *

باب الخار مع اللام

خال برادر مادر و عالمشک و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر ز سیاه و ابروی باران برق و کبر و جاهله نازک و
 نوعی جاهله است از بر و جواهر و موضوعات دل و تن و مرد خالی از علاقه محبت و مبر از تمسک است شتر فریه و شک
 ستور و لکام است جاهله که مرده را بدان پوشند و صاحب ملازم و گیاهی است **خجیل** بالفصح هست با بریدن رفتن
 سین و تار کلمه مستغفل و بر سبیط و بازداشتن و در کردن قرض دادن حدیث خواستن و آنچه زیاده دهنن بر آنچه
 در بر داشتن بار شرط کرده باشند و تباهی فساد و اعضا و فالج و بدین و معنی لغتین نیز آمده و لغتین دلوانه و دلوانگی و
 تباها شدن قوام ستور و مرغی است و توشه دان و مشک **خبال** بالفصح تباهی گمراهی و هلاک ریج و ماندگی نیز
 کشنده و زروا به اهل نارد نام است **خجیل** بالفصح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر و مسواخ
 خرگوش و بالفصح و نشد به تاسی مفتوح شتر است بهاء و النهر **خجل** بالفصح خرم و حیاء و شستن نشادی نمودن و در پیش
 خاموش ماندن و دفن شتر و گل گران شدن بایران و دراز و ابو شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی
 و سخل کردن سینه نمودن از طرب یعنی کاهلی و فساد و بسیار و باره شدن دامن پیراهن و بالفصح و کسر و م جامه کهنه
 فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرکین در زمین برگیاه خذل بری و الگندگی ساق و باز و خذل بالفصح فرو کردن
 و خوار کردن یاری ندادن باز ماندن آهوا و اه از راه و ایستادن از بر بچه خود و خزل بالفصح دانه ایست معروف نیز خزه
 که از آهندی رانی گویند خمر عیسی بالفصح خا و فتح نامی جمعه و سکون عین و محله و کسر و ناسحق و باطل و بحدف یا نیز آمده
 خمر عیسی لغت خا و از و با سخنان عجیب **خصل** بالفصح آنچه بوی کرد و بندند در نیز از زنی جز آن و شانه های دخت که
 در هم رفته و فرو بسته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن کبری **خصل** بالفصح و خصل بالفصح خفاهی نیک کاهی بر خوی
 نیز استعمال کنند **خصل** بالفصح گو سفیدان سگان که گوشه های ایشان سست افتاده باشند از سختی گمرا و لغتین سست
 سبک و شتاب تبا لغت سخن از بسیاری و دراز می اضطراب در است نیزه و خراسین کردن و خجیل با خصل نام
 کافر است که بر خاص خود دست به پرده کعبه زده بود تا حضرت او را نه کشد آخر حضرت امر به کشتن او فرمود
 و لغت اول و کسرتانی احمق و شتابکار و جواهر و زود عطا و تیری که به هدف بخورد و جاهله که درشت و سطر باشد
 و دام صیاد و طرف خیمه و جاهله که از درازی برین می کشد **خصل** بالفصح و لغت دوم و بالفصح درویش شدن و شکستن
 زبان شتر بچه تا شتر نه مکد و لاغر شدن سر که در راه در میان ریگ و مر و ضعیف و نحیف و خفل و جاهله که و گی است در گردن
 پشت و لاغر و فریغ مرغ اندک بهر چیز نرزش شتر بچه و خیر و خوبی و فضل شرف و شکاف جامه خصل لغتین کشودیک

و بالفقه و تشدید و ادب بسیار خجاست کننده و بالضم و الفتح و تشدید و او شهر رابع الاول خیر ان بالفقه و ضم

و مخفی است باشد که از ریشه آن حصیه و جزآن می باشد و از جوستان در شبه چاکل جزآن کنند بهندی نیستند

باب الخار مع الواو

خرو بالفتح گرگین انداختن و بالکسر گرگین خمر و بالفتح تدر و سیامت خطو بالفتح کام نهادن خلو
بالفتح تخی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید و ادخالی شدن و

باب الخمار مع الیام

نخعی بالفق پنهان خشی بالفق سرگین انداختن گاو و بالکسر گین کا و خنرمی بالکسر و بلیه و شهرت افتاد
درو او خورشید خشی بالفق ترسیدن خطمی بالکسر و الفق گبا یه ات معروض خطمی بالفق خا و کسر طا و تشدید یا کا
نزدند خطمی نزه منسوب بوضع خط خفی بالفق پنهان کردن آشکارا کردن و بر آوردن بالان موش را از سوراخ
ضعیف و خشیدن برق و خفونیز یا بمعنی آمده و بالفق و کسر فا و تشدید یا پنهان خطمی بالفق و تشدید یا خالی و
بی غم خاماسی بالفق کله پنج حرفی خوفی بالفق و تشدید یا بر های پنهان یا بال مرغ نر و یک بغل و آن یک
باشد و خامای نر و یک تنه درخت و صنیان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شد با هیچ خافیه است و تشدید

باب الدال مع الالف

و اما در یاد تشدید میم سوراخ موش و با بالفتح ملخ کوکب مورچه و بالضم تشدید باکو و دجی بالضم
و را بالفتح بازداشتن و دفع کردن و دما بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی و عجا بالفتح چشم
سیاه فراخ و قلی بالکسر دخت خرزهره و دما بالکسر خنما و دما بر سه حرکت و مشهور فتح
است چیزی که بان درمان کرده شود و بی بهره بعضی بیماری است دهی و دما بالفتح زیرکی و جود فکر

باب الدال مع الباء

اواب بالفح و سبكون همزه و لفتحتين رنج کشيدن در گوش در عادت و کار و سخت رانیدن سینه
 و رانیدن چيزير الزميش خود و ب بالفح و تشديد با نرم رفتن و ملاحت کردن شرب بیماری در جسم و گنگلی
 جامه بالفح همزه و ب اصغر و ب البر بنات اللغش صغرى و بنات اللغش کبرى و چون مطلق در اطلاق
 کنند بنات اللغش کبرى باشد و هميب نرم رفتن و ب و ب بالفح غارميق و چيز نر و ب و ب
 بالفح بازداشتن و مجامعت کردن در ب بالفح و فراخ کوچ و محله و عادت کردن رفتن کا هنک در که

[illegible]

و بحسب بالفتح مزاج کردن و مجامعت کردن و باز داشتن و عاب بالفتح و تشدید عین مزاج و بازی
کننده و کلب بالضم درخت چنار و ولاب بالفتح و الضم چرم خبی که بآن آب کشند معرب دول آب
است جمع دو الیب و و اب به تشدید با جنیدن *

باب الدال مع التامر

و ایهسته کار بزرگ سختی و بلا و ایه به تشدید با جنیده و غالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند و ایه
از علامات قیامت است یا اول علامات و آن حیوانی است که کوه صفار را شکافند در مکه تیردن آید و حال آنکه
مردم در آنوقت بمنامی رفته باشند و گویند سه جاثا هر شو سه بار و با و غام سلیمان و عصای موسی باشد و بمن
را عصا زند و بنجامت مهر کند بر روی کافر پیش می شود در آن که این کافر است و امر قتل خطا کرد و بنیت و کردش زمانه
و ایهسته خواهرش آواز اسپان در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشند و شیر دیگر را بخورد می کشند و ایه سر او خن
و ایهسته باران پیوسته و گو سپند و کبوتر که ابله باشد و ایهسته حجت باطل یعنی لغز انده و ایهسته نفستی که
برای کودکان بر لوح کشند تا سلی شود و بدان بازی کنند و ازین جا گفته اند «الدنيا اداة و ایهسته چرم را پاک
کردن و بدیده آواز و هر آوازی که چون آواز رسیدن سم تور باشد بزمین سخت و بیه بالضم و تشدید باره و
طریقت و حال و بالفتح و تشدید با طر و روغن و توده ریگ و زمین هموار و کوه و سبزه و بالکسر خلافت قبله و بالفتح
عاقبت چیزی و بنیت و جنگ و بغیض دولت و پاره از زمین کاشته شده که آتزا بهندی کیاری گویند و لغتین پیش
شدن ستور و جلله بالکسر و الفتح نه بر خدا و جیل بالضم و فتح بهم شاخی است ازان و حیمه بالکسر سردار لشکر
و نام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل عم اکثر بصورت آدمی آمد و بدین معنی بفتح نیز آمده
و خنمه بالضم ازان و را ستمه بالکسر سبق گفتن و رایته بالکسر دستن و ریه بالضم عادت و خوی و داری
بر جنگ در به کاری و ریه به تشدید یا حیوانی که صیاد و کوس او پنهان شود تا شکار را نیز زند و حلقه که بر چوبی یا نیزه
تا نیزه بازان او را به نیزه بر بایند و رجه لغتین پایه و پایگاه در جات جمع و بالضم و فتح را نردبان و راجه بالضم و
تشدید را طاهر مشهور و رکه بالکسر حلقه نه کمان که بر گوشه کمان بندند و دولی که بزه کمان و تنگ است بندند و لغتین
نه چیزی و در کات النار منازل و فرخ و رقه لغتین سپر و رقه بالضم و تشدید امر و اید بزرگ و بالکسر دره که با و میزند
و غن و بسیاری شیر و وانی آن و روانی باز و در بزرگی باران و راجه بالضم و تشدید را بجا به است اکثر جابه صوت
گویند و ستم بالفتح و سکون سین جمله دشت و دسه افراق و دسه جابه و صدر غانه و سیمه عظیمه کلان

و طبیب است کاسه و ماده خوب توانی و شربت بشین عجمی و شهری است میان اربل و تبریز و دوی است با صفت
 و دشت اذن منوعی است به سافت سی فرسخ از شیراز و عابیه بالضم فراخ و ظرافت و دعوت بالفتح خواند بسوی طهام
 و جنگ کسی و بالکسر عویسی کردن و دفعه بالفتح یکبار و بالضم باران که سیکبار آید دفعه بالفتح و تشدید فاهلوی چیز
 یاروی آن و دفن الفصح طوف آن و افه به تشدید فاشکر یکبار بسوی شمن حرکت کند و قفه بالکسر تشدید فافان باریکی
 باریک شدن و خاست ضد عطیه و بالضم خاک نم که با آواز آید و بد از زمین و توایل کوفه و نمک با توایل آیمخته و قیقته
 چیز باریک گویند و باطلح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه و قاقه بالضم اینجا از پنج و جزان گویند و کته بالفتح و
 تشدید کاف دکان زمین یکی هموار و کوفتن و جزو کردن و لاله بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن و معت
 بالفتح قطره اشک و منه بالکسر گین بر عهد گیراشته و پشک سواد مردم و نشان سواد موضع نزدیک سواد ناک
 بالفتح ناسی زبونی و وات بالفتح اینجا در دو سیاهی کنند و آنرا محجره نیز گویند و وخته بالفتح دخت بزرگ روح
 جمع و ولته بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم
 نوبت غنیمت غلبه در جنگ بعضی گفته اند دولت بالضم در مال و ام آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و
 بعضی بکس گفته اند و موشته بالفتح حیرت و سراسیمکی و همته بالضم سیاهی و یته بالکسر و فتح یا
 خون بهادادن و خون بهادیمته بالکسر همیشه و بارانی که بیابی بیارد و یکمه بالکسر خردس +

باب الدال مع التاء

دالت بالفتح و سکون همه خوردن دشت بالفتح و تشدید ثاباران صغیر دعوت بالفتح اول بیماری و بالکسر قیاس
 و اماش بالکسر درنده مروری و دشت بالفتح نرمی همواری بالفتح کسر هم جایی م در یکناک و پلوت بالفتح و تشدید یا قوادبی غریبی

باب الدال مع الجیم

داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاربان و سوداگران و مددگران و تا ابعان حاج قال صلعم + و تارک الدراج
 و لیسوا بالفتح و جیم فتمین تاریکی سخت و همچنین وجه بالضم و جیم نرم رفتن و حجاج بالفتح و بالکسر کایان
 و خروس را نیز گویند و حاجتگی در درج بالضم و در جان رفتن و گذشتن و مردن کردوی و نسل گذشتن
 و یکسال گذشتن بر شتر ماده و نژاد آن درج بالفتح همچنین چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و کفن
 نامه بالضم صندوقچه و طبه که به پرایه و جواهر دران نهند و لفتحین راهها و پاهای نزدبان و درج بالضم و تشدید
 راح غمی است معرون نام منوعی است و ستنج باده محرب ستنج و حج لفتحین فراخ و نیک سیاه شدن

سیاهی چشم و لُج بفتح تین و دلجه بالضم زفتن در اول شب و موج بالضم در آمدن و استوار شدن بجای
و وواج بالضم بالا پوش و به تشدید و او نیز آمده و مانج بفتح دال و ذون و سکون با و فتح آن جوهری است
زهر که بفارسی آنرا دهنه فنگ گویند معرب منه و مانج بالضم و کسوف شتر و کوبان و منرج بفتح معرب
دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ به سبزی مائل از اسب بخزان و میباج بالکسر معرب دیبا و میباج و میباج سیاه و فقطه و با زهر

باب الدال مع الحاء

وح بفتح و تشدید حاهنمان کردن چیزی در زمین و صداح بفتح فرخ و زمین تشبیه الدال صداح
نام صحابی است و لوح بالضم سیاه رفتن بابر گران بر پشت *

باب الدال مع الخاء

وخ بفتح و الضم و تشدید خا و د و لُج بفتح تین فیهی و مخ بفتح کوی است و بلند شدن و شکستن سر و مخ بفتح مخ
و نیز در و مخ بالضم یازیکه است عرب و مالک چند کوهی بخند و و مخ بفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهر *

باب الدال مع الهمزة

دا و د نام پیغامبر است و این لفظ سرانی است و و بفتح ل و و بازی و د و ن زیادتی نون نیز آمده و در و ن
بی دندان شدن درید بضم دال و فتح را نام مردی است و تصنیف آورده یعنی بی دندان و این درید در شمشیدی است
مشهور است و میر و صاحب کتاب جمهرة اللغة و عده بفتح نام زنی است مشهور حسن در عرب و بنا و نذ و ک
بکرمان عامه ماوند گویند کوی است بلند و نواحی ری و و و بضم کرها و همچنین بدان بالکسر واحدش دوده *

باب الدال مع الراء

دار و رادخانه و شهر و قبیله جمع اول او در بفتح و الضم و او و جمع ثانی و یار و جمع ثالث دور و بر بفتح گرد
کس غسل و زینور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی به کسر نیز آمده
و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از بدن و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که بنفوران بعد از ششم
شدن حمایت او کردند و گذشتند که مشرکان با و دوست رسانند تا ناله سبیل او را بجائی برود مسلمانان
یافته او را دفن کردند و بضم و بضم تین پشت و مقعد و پس هر چیزی و در البرلیل و الشهر آخر شب و آخر ماه
و بفتح تین ریش پشت ستور و بلور بالضم بیرون آمدن تیر از بدن در فتن و بیرون و پس فتن در و د
کس کردن بعد از مردن و بهار و بور زده شدن و بفتح با و پس پشت یعنی بادی که از منب بطرف مشرق

خلاف صبا و انجمت صبار قبول گویند و ابریس و و پشت برگزیده و تیر برهنه هسته از بدنت و آخر
 و بقیه چیزی و اصل و سیر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن
 آن دست بطرف سینه آورده شود و بار بالفع ملک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر باره یعنی یک
 دانه زمین که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت و شتر بالفع مال بسید و بفتحین چرک جامه و جزآن و نور
 بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفع هر گم نام و خواب ناک و اثر ملک
 شونده و غافل و شمار بالکسر جامه کبر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند و جریر سحر
 لوبیا و بفتحین جبران شدن و مست شدن و حشر بالفع راندن و دور کردن و باز داشتن کاو و گوسفند و جز آن
 و همچنین دحور بالضم و حشر بالفع خوردن دلیل شدن و بهم چنین دحور بالضم و بالضم وارید بزرگ و بالفع شکر کاو
 و غنیمت و نیکی و کار نیکی و ازین جا گویند بقره یعنی خدای راست خوبی و نیکی او و باریدن باران و بسیار
 شدن شیر و باران و جزآن و سیر اسپ تیز و در و بالفع نافه بسیار شیر و سیر بالفع نیزه زدن و باز داشتن
 و دور کردن و جمع کردن و محکم کردن گشتی را و سار بالکسر میخ و گشتی را آن محکم کنند و سیر بفتحین جمع
 و ستور بالضم نسخه جامع کل حساب که نسخهای دیگر از آن بردارند معرب ستور بالفع و عمر بالضم گرمی است
 که چوب را بخورد و نام پدر ملک خراعی که یوسف عم را از چاه بر آورده بود و بدال معجم خط است و بفتحین
 کردن چوب در آتش و تباہ شدن چیزی و تباہی و فخر بالفع بوی بغل و بفتحین افتادن کرم در طعام و گذشتن
 و نوار و سخی و فخر بالفع و الکسر کتاب جامع اوراق حساب و بار بالفع ملک و وار بالضم گردش
 سرازعت و نامی است و مابین معنی بفتح نیز آمده و بالفع تشدید و بسیار دور کننده و و بالفع کرد
 گشتن و واکر کرد و گردن گمان و سخی و گردش های زمانه و خط های که در جمع دانه است و هر روز کار همیشه
 و فرد آمدن و عادت و همت و فی الحقیقه لا تسبوا الدبر فان الله لا یهدی قبیلاً و ششام مدید دهر را بدرستی که
 خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی از اعراب دهر را گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه
 زمانه است پس دهر را ششام دادند حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل بن حادثه را ششام مدید
 که آن منزل بحقیقت خداست که آنرا دهر بنده است تا بد و سیر بالفع کلیبهای ترسیان و دیرانی صاحب
 دیر و منسوب بران و یار بالفع و تشدید یا کرده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز
 گویند و بحجور بالفع شت تاریک و با جبر جمع و دینار معروف در اصل و نادر بوده پشید نون برای

آنکه جمع او دنانیر است و میور بالکسر و فتح نون و دواوشتری است مشهور +

باب الدال مع الزا

در ز بافتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن و غیر بالفتح دفع کردن و جماع کردن
و بالکسر بالکسر مابین دروازه داندرون سرا معرب دالیم بالفتح و دالیز جمع +

باب الدال مع السین

ولیس بالکسر و کسرتین و دوشاب و شیره خرا و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماع بسیار از مردم
و بوس بالضم و تشدید بالکسر مزعرب بوس بغیر تشدید و حسن بالفتح بدی افکندن در میان گروهی و ستها
در پوست گوشت کندن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن
بدی و حسن بفتحین آماش شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جا نوری است در بانی بصورت مشک که غرق
شدگان را از غرق شدن براند و محبت بسیار بادی دارد و آنرا دلفین هم گویند و روس بالضم ناپدید شدن
آشان و ناپدید کردن و خائض شدن زن و رس بالفتح خائض شدن و کمنه شدن جامه و کمنه کردن جامه
و خواندن کتاب و مجامعت کردن بز و کوفتن گندم و خرمن و کرکین شدن شتر قطران مالیدن بر آن دراه
پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کمنه و رس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و
نمان کردن چیزی زیر چیزی و سپس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیل و گنده لغبی که آنرا ابدار و نتوان
علاج کرد و حسن بالفتح پر کردن ظرف و سخت پایمال کردن چیزی نشان نینزه زدن بجائی و راه بسیار نشان
و بالکسر سینه و پس بفتحین تاریکی و علف بسیار برگ و مس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان
کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی و موس بالضم تاریک شدن شب و پس بفتحین چرک و چرکنا
شدن و موس بالفتح خرمن کوفتن و پایمال کردن چیز را و روشن کردن آئینه و جران به قتل و مس بالفتح
جانی که نزدیک باشد و نه خاک گیاهی که رنگ سبز غالب باشد و یا مس بالکسر حرام زبیر زبیر گلخن و زندان حجاج بن یوسف +

باب الدال مع الشین

دیش بالفتح خوردن و بفتحین متاع زبون خانه و پیش بالفتح حیران کردن بفتحین تیر شدن

باب الدال مع الصاد

دوس بالکسر چیزی دیوار و هر چه بالا ترا از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد و دوس بالکسر گویند و دس بالفتح و بفتحین تنگی آمدن و سوز

باب الدال مع الصاد

وحض بالکسر جای لغزان و بفتحین لغزیدن پای و شستن آفتاب و حوض بالضم باطل شدن حجت *

باب الدال مع الطار

و انط بالفتح و سکون همزه حرفه کردن کلو و پر کردن مشک و لفظ بالفتح زدن و سوختن *

باب الدال مع العين

و رع بالکسر زره و پارس زن و بالضم دفع را شستن نزدیم و هر قدر هم و نیز دهم از ماه که اول شنب سیاه و پنج شنب سفید باشد و اربع بکسر را صاحبی و آنکه زره پوشد و سبع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر نشمار از شکم بدین و ع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و زادن و عداع بالکسر جنبانیدن پیمان تا بیشتر درو گنجد و پر کردن ظرف و بنگ کردن بز را و دعه گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی بر خیز و جان و با تکی دیدن مردم و همچنین دعه دفع بالفتح چیزی بکس داون و دد کردن و بازداشتن و فاع بالکسر صفت کردن و درنگ و اجمال کردن در آدمی حق کسی و دد کردن چیزی از کس و همچنین مدافعه دفع بفتحین بر خاک افتادن از خواری و درویشی را ضی شدن باندک میشت و ناگواری شدن شتر بچرا از شیر و کع بالفتح نو بیماری افتادن و شتران و اسپان و کاع بالضم نوع بهاری است که در شتران و اسبان افتد و لع بالفتح بیرون آمدن زبان از دمان و بیرون کردن آن و مع بالفتح و بفتحین بر شک شتر شکستن و بضمین نشان و اثر آب چشم بر رخسار دفع بفتحین خواری و بکسر نون مردنا کسی بی خیر *

باب الدال مع الغین

و بیع بالفتح و دباغت بالکسر بر استن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه و باع بالکسر بر استن پوست و آنچه بوی پوست بپزند و بفتح و تشدید بالکسر پوست بپزند و باع بالکسر خمر و مع بالفتح شستن چنانکه بفرسند

باب الدال مع الفار

و ف بالفتح و تشدید فاهلواز هر چیزی یاروی آن و ساری است معروف و بالضم انصع است و لیف آهسته رفتن و رفتن بران و میس آمدن لشکر در حرب همچنین دلف بالفتح و بفتحین و الف تیرگی نزدیک نشانه افتد و از جا نیکه افتاده باشد دور شود و کام نزدیک ننهد بسبب بار گر آن که برداشته باشد و لف بفتحین بیماری لازم و و ف بالفتح ترک کردن و دارد آب و سوختن ترک کردن مشک *

باب الدال مع القاف

والفتح بكسر نون نادان و آدمی و دزد و ستور لاغری و زبون و بفتح نون و کسر آن و دال ناق کشش یک درم و آن مقدار نیست جو میانه است معرب و آنک و وانیق جمع و از دیو یا دوا سطره اشباع است بر تقدیر که جمع دانی باشد و بر تقدیر که جمع دانی باشد مبذل از الف است و دال فی لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفاء آل عباس برای آنکه یک دانی و خراج افزوده بود و حق بفتح و در کردن و زانیدن انداختن رحم است منی را و قبول نکردن آنرا و حقیق دور ورق بفتح و فختین سپر یا کمان پوست سازند جمع درقه و عمق بفتح پیردن و کوفته کردن راه و برنگشتن در مانیدن و فقی بفتح یختن آب و افق بریزنده آب و مار دانی یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول و ف بفتح و تشدید قاف کوفتن دارد کردن و بالکسر بار یک و آنک و دقیق آرد بار یک و چیز اندک و قاق بالهم بار یک و آنک و بفتح و تشدید قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را میگوید و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر ادلیا است زیرا که آرد فروش بود و ل فختین جانور است که از پوست او پوستین سازند معرب و له و موق بالضم در آمدن بر کسی بی دستوری و در آمدن صیاد در گانه و شکستن زدن آنها و مق بفتح تین معرب و معنی باد و برف و مشق بکسر ل و فتح میم و کسر آن شهر است مشهور بایست تخت ملک شام بنا کرده و مشاق بن فرود و ناقه و مشق شتر ماده تیز رفتار و ورق بفتح دال و ایپانه شراب و حوض پر آب و هق بفتح تین شکجه کردن و شکستن و بریدن و داق بالکسر بر دال مال و هم چنین داهق +

باب الدال مع الکاف

درک بفتح در یافتن بفتح تین رسن باره که بر گوشه دلو بندند و طبقه دوزخ و طبقات دوزخ را در کات گویند چنانکه منازل بهشت را در جات و آنچه در پی چیزی پیدا آید از حوض ارض يقال علیه ضیاء الذرک و سکون را درین معنی نیز آمده اما فتح را افصح است و درک بفتح و تشدید رانیک دریا بنده و ک بفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار کردن زمین کوفته و هموار کرده و بالضم کوه دراهما و اسپان پس پشت ماده شتران یکوان و لک بفتح بدست مالیدن و مالش دادن و ادب کردن کسی را و لوک بالضم کشتن آفتاب از بالای سر و فرو بردن آفتاب و بفتح آنچه بر تن مالد چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو و لیک خالی که با دهر شده بر طوسی که از مسکه و خرماسازند و یک بفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن بزن بفتح تین

دهی است به غیر از دوی است بواسطه و یک بالکسر خوس و گاهی بر یکبار نیز اطلاق کنند و یک بالضم جمع *

باب الدال مع اللام

دال بالفتح و سکون حمزه آهسته رفتن و نرم دیدن و بالضم و کسر حمزه جانوری است چون راس و گاو و گاو و روباه و قبیله است از کمانه از ان قبیله است ابوالاسود و کلبی و بالکسر فتح حمزه قبیله است دیگر و بعضی گفته اند اصح آنست که ابوالاسود ازین قبیله است و بل بالفتح کرده آوردن اصلاح کردن زمین بزرگین و مانند آن و بیانی زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی و بول بالضم نیر و دادن زمین را و بر استن هر چیز و عوضهای خرد و بالفتح باز کردن فرزندش مرده باشد و مال بالضم برگین و مانند آن و جل بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را و دروغ گفتن و جال بالفتح و تشدیدیم طلا و جوهر شیر و بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد و دخول در آمدن و بالفتح نام موضعی است و دخل بالفتح در آمدن چیزی نقیض خرج و بفتحین تنبیه شدن عقل و متن و مکر و عذر نمودن و عیب کردن در حسب کسی و در تخان انبوه و گروهی که خود را بطایفه قبیله کنند و از ایشان بشنند و اصل درون و اندرون در آینده ضد خارج و خیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طایفه در آید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود از ان نباشد و حال بالکسر تر آب خورده را بمیان و دشت نشسته در آوردن در آنجور و عجل بکسر ال و بای موصده و سکون عین مملک شتر ماده پیر و نام شاعر است خراسانی که نوبت شیع دشت و غل بفتحین تنبیه شدن و تنبائی در تخان انبوه و قل بالکسر دشت خنجره و قل بفتحین نخل برابر و تیر کشی و خرمای زبون دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن دلیل راه و راهنما و ال به تشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی دلال بالفتح ناز و بد تشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بائع و مشتری سودا را است کند دلیل بضم هم و ال تجارت بزرگ نوعی است از جانوران و نام شتر سفید بسیاری مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین علی بن ابیطالب بر آن سوار میشد و مل بالفتح نیر و دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم تشدیدیم مفتوح نوعی از ریشما که بر تن آدمی بر آید و مال بالضم برگین و خرمای بگرفته *

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای مملکه و در کردن سخت سپوزن و درم بفتحین پوشیدن کوشته شمشالک بای را و درهم و در نام بالکسر عرب درم و وزن آن شش دانگ است و ذاک و قیاط است و قیاط و دو طسوج است

و طبع در جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را در هم بختی نیز گویند زیرا که راس البطل نام رابی است از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن درم در پینا بقدر میان کف دست میباشد و درم بالفتح را نام بد قبیل است از نیمم و درختی است و سم بالفتح استوارستن گوش و جراحت سر شیشه و اندک تر کون باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحین حربی در بستن و بفتح دال و کسرین جرب و مسامع بالکسر آنچه جرات بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند و عام بالکسر ستون خیمه خانه و عامه واحد ورم بالفتح خون و تشدید میم طلا کردن و ورم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از میوه مقل پیدا شود و آن میوه را مقل می گویند و نیز درخت کنار و ورم بالفتح همیشه و بالفتح گردش سر که آنرا دلدیز گویند و اکرم همیشه آرمیده و هم بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن انبوهی و یلم بفتح دال و لام طالع معروف و سخنی و بلا و دشمنان و کرده و در اجز و جمع شدن گاه مورچه و کینه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و غیره و نیز دینم نام صبی است و آن غیره و در دیلمی است که اسود غنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود گشت + +

باب الدال مع النون

و بران بفتحین منزلی است لازمنازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از ان میان آنرا عین الثور گویند و حین بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار و جان بالفطر بزرگای بی باران + و احرن بزر غیر آن که بجای الفت و گسفته باشد و حوان بالفطم مقبر بودن بجای و حن بفتحین خفیه شکم شکم شدن و بفتح دال و کسر حافیه پشت و کلان شکم و کمر بخصیت و حن بالفتح دود بر آلودن و باضم کا و رس یادانه است از کا و رس کوچک و بفتحین دود و کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و تغییر عقل و بن حسب و خان بالفطم دود و ون بفتحین بازی و وان مردی فائده و شمشیر کند و شمشیر نیز و ون بفتحین جرب و نام کوبی است و فن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی است و فین در خاک پنهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشند و در و فین بیماری که معلوم نباشد و کن بفتحین بسیار مایل شدن ننگ و کان بالفطم تشدید کاف و کان که بروی نشیند و آنرا احانوت نیز گویند و کان جمع و لفین بالفطم هابی است در دهانه شوره بصورت مشک پُر آب که آدمی را بر تبه دوست میدارد که غریب را بر داشت بکنار رساند و من بالکسر سرگین و بفتحین جمع و من بالکسر دانه غار و سودا و مردم و جان نامی که بخانه و برین تقدیر جمع دهنه است بالکسر و مان بالفتح خاک تر و سرگین و مایین بفتح دال و کسر میم و درم است

به مصر و امان دهی است و عراق که سبب در نجاب پادشاه شود و ان بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاضی
گویند نون بزرگ یا خم و راز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را کوکند و ان بالکسر و ان و ان بالضم زیر قاف
فوق ویش بوس و حقیق و اندک و نزدیک و غیر و خیس و دهی است بدین و نون یعنی بگیر او را و و ان
بفتحین گرد گردیدن و همین بالفتح دوری کردن و بدن را روغن مالیدن ان کی ترک کردن باران زمین را و زدن
کس را بالعصا بالضم و روغن قبیل است ازین و اندک باران که روی زمین ترکند و ان بالکسر بوس سرخ
و دوری روغن نیتون دروغنا و بارانهای نرم که روی زمین را ترکند و بدین و معنی جمع زمین است و بدین
بضم هر دو و ان و تشدید رای مفتوح باطل دروغ یا اسم فعل است بمعنی لعل و عرب گوید و بدین سعه الفتن
یعنی باطل شد سعادتهنک چرم در قضا سال افتاده بودند و او را کار نمی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعادتم
دارم بعد از ان ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که و بدین سعه الفتن یعنی دروغ و باطل شد سعه گفتن
آهنک خود را و هم قان بالکسر و الضم شاد و زور پس و لایت و قوی تصرف در کار با و این لفظ در اصل فارسی است
است معرب کرده اند و این بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرکب دوا می که در قهقری قوت باشد و اگر در وقت معین نباشد
آنها قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پادشاه و پادشاهان و ان و نرم شدن و گردن و نهادن
و نرم کردن و رام گردانیدن کسی را بر زور چیزی در داشتن و غالبی استعلی شدن ملک پادشاه شدن و خوار گردانیدن
و گناه کردن و خوار و پیرنگاری بجای کشیدن سیرت و عادت عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم بایران
نرم و میان بالفتح و تشدید با پادشاهان و پادشاهان و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده و دیوان بالکسر و
بفتح نیز آمده جمع شدن گاه و قریب و کتاب محاسبه که در حساب مردم نویسد و کتاب شعر و او این جمع و دیدن
بفتح هر دو و ان عادت و دیدن بالکسر که جمیع و دود و بالفتح عادت

باب الدال مع الواو

و جو بالفتح و تشدید و او را یک شدن و جو بالفتح گسترش بزرگ شدن شکم و اندک است یا بزرگ شدن
اسب در رفتن و سمو بالفتح گشتن پنهان شدن و لو بالفتح کوزه که آن آب چاه شده و نام سرجی است و بنا
که بر اعضا شتر باشد و بالضم و تشدید و او را یک شدن و لو و نرم رانیدن و با کسی نرمی و مدارا کردن حاضر کردن محبت و
متوسل شدن بچیزی مراغه مال کردن و شکم را و لو بضم و ان نون تشدید و ان نون تشدید و بالفتح و تشدید و او را بایان

باب الدال مع الیاء

واری داننده و خداوند نعمت کسی که یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش بدین معنی منسوب است بدین
و آن فرضه نیست بجزین که از هندی بدانجا مشک آند و اگر صینی معربا صینی واهی زیرک در دست را می چربند
وانی و دنی ناکس و نزدیک معنی اول از دمارت است و بمعنی ثانی از دوزخ می بالفتح اینست و در لغت و کلمه
و الضم و تشدید را تخفیف یا کوب در خشنده و بضم ذال و تشدید را دینیز آمده یعنی کوب چون در وصف او در
دراری جع و داعی خواشما و باعث او واهی سختی باد و بلا و دوی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و گس
و مرغ و باد و آواز کسی باد و گوش و مرغ و درخت واهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک
و دهری بالفهم بیرسال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است بمعنی لفهم نیز آمده *

باب البذل مع الالف

در مر بالفتح آفریدن افشاندن تخم و ذوالنار که دوی که آفریده شدند برای آتش و درخ و بفتحین سپید
موی و پیری و دوی بفتحین پناه و پوره و شتر و آنچه بر باد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالفهم
جمع در ده و کابو بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و در و در یافتن چیزی را و بلوی دادن
و بالفهم آفتاب ابن الذکاء یعنی صبح و کرمی بالکسر یا آوردن و یا کردن پند دادن و پند

باب الذال مع الباء

ذاب بالفتح و سکون همزه ندمت کردن و بالفتح و بالف عیب و تب بالکسر سکون همزه کرک و بیان نیز آمده
ذباب بالکسر جمع و ذاب الذب که سنگی که در نتوان کرد و ذوالذب قبيله نیست و اظفا و الذب چند کوبی است
خوب صورت ناخنها لگ ذب بالفتح و تشدید یا گاو و شتی و دور کردن و باز داشتن متر و دود و یکجا
مگر فتن و خشک شدن چشم در آخر کار و خشک شدن لب تشنگی و لاغر شدن و ذاب بالفهم کس و کس و کوبی است
نزدیک پنه و فقط سیاه درون حد و کس ذاب العین مرد و کس چشم و ذاب السیف و شمشیر و ذب بالفتح نفکرده
که فکران و تیر شدن چیزی و چیز نیز و بالکسر مرده و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر هم رسد و بالفهم
چیزهای تیز و بفتحین ناه شدن مده و شکم فتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز آید و بهیوده گفتن و دوا پذیرفتن و بفتح
اول و کسر ثانی تیز زبان و علت کسر ذال و لام ناه تیز و زوئب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحین دم و ذاب جمع
و دنها که چشم و ذب الفرس که کوبی است شبیه بدم فرس و ذب النعلب و ذب الخیل و گلیا می است و ذاب النکاح
پروان مردم و عوام ایشان و ذاب بالکسر و نبال هر چیز و کسی که دم شتر آن بزند و ذاب پس کسی رونده

و ثوب بالغی است درازدم و برود و دلو پر آب یا مطلق دلو و در بسیار شر و گوشت پشت بقر و بوب
بالغی عمل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و بیت
و واجب شدن حق بکسی ذوات بگسیه و دموهای بیش سر و بلندترین و بهترین چیز جامع ذوات است بالغی
و ماب بالغی و موب بالغی که نشستن و رفتن و هر سبب لغتین رفتن و گذشتن و خیره شدن
چشم و رفتن موش از دیدن زردرکان و زرد و بیانه ایست ابل کمن را زرد و ده تخم مرغ +

باب الذال مع التا

و القمه قوی که بدان مره چیز را در یابند و آن بر ظاهر زبان باشد و ات حقیقت چیزی خداوند و بدینمنه
بنت ذوات در آیات با و آنچه را با بر دو بخت بالغی و الکسر و الفتح و لغز و ال دفع با ددی است که در گلو
از بسیاری خون پیدای شود و بدترین خفا است و هیچگاه چار پای کلو بریده و چار پای که برای کشتن باشد
و بد به لغت هر دو ذال و دو که در کسی را در کاری جنیدن چیز را که آویخته باشد و بهوا ذال به بالغی و نشاید
و تخفیف آن فتنه و خیره بالغی آنچه نگاہ داشته شود و لغز سی آنرا بکنی گویند و روة بالغی و الکسر بالای
هر چیز و بالای کومان و فریته بالغی و الکسر و تشدید را و بانسل آدمی و جن و ذریات و ذری جمع فریته
و سید دست آویز و اسب شتری که صیاد و پس آن پنهان شود و بخت زدن تیر صید را و رة بالغی و فتح
را غله ایست محروف که آنرا جوی گویند و الفتح و تشدید را موب و در وزن صد زده مقدار یک جو باشد و کوة
بر وزن صد و کلو بریدن و فتح کردن و کیمه بالغی آنچه بوی آنش فروز یعنی فروزین و لته بالکسر و تشدید لام
خواری و لاقه بالغی تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن و همة بالکسر تشدید میم عدد و مان ابل
ذوال کتاب که بعد و مان در و را سلام در آیند و بالغی چایی که آب اندک داشته باشد و فتابه بالغی هر دو و نایل
چیزی بالکسر غیری زبان و نام منعی است و فتابه بالغی موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین بخت

باب الذال مع الحاء

و فتح بالغی کلو بریدن و تشکافتن و کشودن و بالکسر چار پای که ذبح کرده شود و قوله فعل + و قدینه و فتح عظیم + و
بدین معنی بکسر اهل و دفع ثقی نژاده و فتح کلو بریده و آنچه برای کلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل عم و فتح
کلو برنده و سعد و خارج منبری است از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع
است و طرف یکی از آنها کوهی است و در آن کوه ایستاده که ذبح کند و ذراع بالغی شیر آب آسمانه و بالغی و تشدید

کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زبر نازک بدین معنی است فروغ بالفم و تشدید را در ابرج
جمع فروغ بالفغ در ابرج در طعام کردن فروغ بالفغ پشته و تنها و نام نخلی است معروف از شتران
که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیلہ است +

باب الذال مع الراء

و اگر بالفغ و سکون همزه دلیری کردن و میدان و کرامت داشتن چیزی را و عادت کردن بخوبی و سپردن
بالفغ نوشتن نقطه کردن و رود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و محیفه و ابراستوار داشتن
و خمر بالفغ چیزی نگاهد اشمن و نگاهد آشته شده برای وقتی و خاطر نگاهد آشته شده برای روزی جمع
و خیر و بالفغ و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک مانند آن بر چیزی افشاندن و موج با و بدین معنی جمع
ذره است و نام مرید است و ابو ذر کنیت صحابی است و در و بالفغ بر آردن آفتاب میدان گیاه و بالفغ و آردن
که بر چیزی افشانند و عمر بالفغ ترسانیدن و بالفغ ترس یافتن و هشت بالفغ و فتح عین چیزی که از آن سبیده
شود و فر یافتن بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی نعل و گیاه بدو و مشک و فرو مشک تیز
بوی و در وضه و ذره مرغ از بوی و کمر بالکسر آوازه و تشدید آوازه و یاد کردن بزبان و بالفغ یاد کردن و یافتن
ایرند اگر جمع و نیز یعنی خلاف ماده ذکر جمع و بولد و تشدید آردن و ذکر النقل تره که هراز وسط شود و کمر
نیک یاد گیرنده و اگر یاد کننده و عمر بالفغ بر یافتن و بنگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زبرد بسیار
باری کننده و همچنین و میر و ذر بالفغ اول و کثرانی و مار بالکسر چهار و عمد و آنچه نزار و اراست نگاهد اشت آن بر برد

باب الذال مع العين

فروع بالفغ گز کردن جامه و غلبه کردن فی و دراز شدن دست و چست شدن یافتن طبع و بیکار و
دشتی و مشتاده که صیال پس آن بیغلان شود تا صید را تیز زند فروع بالفغ زنی که سبک رسید و بالکسر
باز و از آرنج نا انگشتان در جبهه امانات از پاچه بالا تر از ذراع گویند و گزی که با و چیز را بپایند و داغ را نشتر
و بن نیزه و قبیلہ المصی نام منزلیست از منازل قمر و آن سنده ایست چندی که بر ذراع برج اسد واقع
شده اند و مرد و واسع الذراع و الذرع خوش خلق و فروع بالفغ اسب شتر سبک سیر فراخ کام و همچنین
فروع فروع بالفغ حاجت مند شدن و فروع بالفغ فاش و پراکنده شدن چیزی و الفع فاعل و الفع فاعل +

باب الذال مع الفاء

ذواف بالفتح سکون همزه زود مردن ذروف بالضم اشک از چشم رفتن ذروف بالفتح روان شدن اشک روان شدن آب و عطف بالفتح زهر کسی را خوراندن و زهر در طعام کردن زهر ذواف بالضم زهر قاتل و موت ذواف بالضم مرگ زود آینده ذوف بفتحین ذوف بالفتح تشدید ذواف بالضم خسته زخمی و مجروح گشتن و در کاری شتاب کردن ذواف بالضم زود و سبک و الکسر و الفتح زهر قاتل آب اندک ذوف و ذوفین و ذوب و ذوب بفتحین شکر و راستی تیغ بینی ذواف آبهای

باب الذال مع القاف

ذوق بالضم اسپ است و شقی و بالفتح مرکبین مرغ و سرگین انداختن مرغ و عطف بالفتح فریاد کردن ذوق بفتحین تیز زبان شدن بی آرام شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کار و بالفتح تا توان کردن روزه کس را و بیحال انداختن مرغ و طوط زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بضمین نیز آمده و ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز ذوق و ذوق بالفتح کنار زبان و سنان ذوق ذواق و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزی *

باب الذال مع اللام

ذوال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن ذوال بالضم ذوبل بالفتح بمرودن لاغر شدن آب ذل بالفتح کوش ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن دست برنج و شانه سازند و ذبل بالضم ظم و جور و حل بالفتح کینه دشمنی ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و الکسر نرمی و رام شدن ذلیل خوار اذله و اذلال جمع ذلول بالفتح رام ذل بضمین جمع ذوال الکفل بکسر کاف نام پیغامبر است بعضی گفته اند که شخصی بود که مشکل کار و خدمت پیغامبری شده بود ذل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن همچین ذلول بالضم درختی است نام بقید است ذل غافل ذل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و آخر هر چیزی از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را بر وید از باد ذایل به تشدید یا و ذایل اسب دراز دم ***

باب الذال مع المیم

ذوم بالفتح ذال سکون همزه عیث کردن و خوار نمودن و بر کفشتن در اندن ذوم بالفتح و تشدید میم نکو میدن و گفتن و بالکسر لاغر ذوم میم نهیده و آب ناخوش ماند که بر وید امینند و آب بینی ذول چیزی چون بیضه مور که از سیم بیرون آید ذمام بالکسر است حق و چاهها اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح ذیم و ذام بالفتح عوب

باب الذال مع النون

و بیاں بالضم و الکسر قبیلہ است از آن قبیلہ است نالغہ ذبیانی شاعر مشہور و عرب ماح لغمان بن منذر
 و قمن بالفتح بزنج زدن و بر جاق زدن و بالکسر پیر سال خرد و بفتحین زرخزان ذاقن بزنج و سر گلو
 ذکر آن بالضم نران جمع ذکر بفتحین و سین بالکسر سیر کی تیزی خاطر و یاد داشتن قوت ذکر بالضم نام قبیلہ است +

باب الذال مع الیاء

و کی ریک و می بالکسر و نشدیم اہل کتاب کہ زینہاری باشند منسوب بذمہ یعنی عمد و پیمان +

باب الراء مع الالف

ر و ما بالضم و سکون ہمزہ خواب دیدن و آنچه در خواب بیند ریما بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و
 زیادتی گرفتن در و ام و بیع رنما بالکسر شبہ گفتن مرده را و محاسن او را شمردن و شعر و نثر آن رجا بالفتح و بیا
 شدن و کنایہ چیزی و بعد نیز آمدہ رحمی بالضم بازگشتن رحمی بالفتح بسیار حضار بالضم و فتح جاعق تپ
 رخا بالفتح فراخی عیش بالضم با نرم روی بالفتح ہلاک شدن ر و ا بالکسر جاوری کہ بردوش گیرند
 ر و م بالکسر بار ز ر یا میصیبتا ز ر و بالضم مصیبت ر شمار بالکسر سین منزلی است از منازل قوم و
 بالفتح و بفتحین آہو برہ رسمی بالضم و الکسر جمع رشوت رسمی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی
 بن موسی رضوی بالفتح کوی است بزمینہ رعنا زن خوشتن ارار اعنا یعنی مراعات کن ما اصحابہ
 اینجہ قصد کردہ بحضرت پیغام صلح خطاب میکردند و یہود اندک تغییر دادہ را عینا می خواندند یعنی شبان با
 حق تعالی صحابہ را نمی کرد کہ دیگر باین کلمہ خطاب نکنند بلکہ النظر ناگویند رعایا بالفتح محکومان و مکملہ باشند
 شدگان رعایا بالکسر شبانان رسمی گیاه رخا بالضم آواز کردن آواز شتر و شتر مرغ و گفتار رفاس بالکسر
 اتفاق نمودن پیوند نمودن رفو بالضم تنگ کردن دیدگی جامہ را و پیوستن بہ چیزی رفو بالضم بستادن شک و
 خون بضمین بستادن شک و آنچه بر جراحت نهند ناخون ایستد ر قشام بالفتح بار بوسہ و چیزی کہ شتر است
 از گلو بر آرد و آنرا ششقیہ نیز گویند رمضان بالفتح یک گرم کہ چون بای بران ہند بسوزد و او بالضم دبار و
 خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و کسی کہ متاع بہشت بران ہند از ویرج رعایا بالفتح زمین فراخ
 و بالفتح و لضم قبیلہ است را و می سوزان و بالکسر چاہا را کہ آب باران از آن روان شود ریما بالکسر بر دیدی مردم دان

باب الراء مع الباء

راب بالفخ و کون چاره بوند کردن ظرفت و دو فخن چیزی ریب بالفخ و نشید با خداوند و پروردگار و بار و
 برادر بزرگ بنوعی بعضی گفته اند قول حق تعالی فاذهب أنت و ربک ای انت و بار و کون راباب جمع و پرورد
 و نیکو کردن و تمام کردن فراهم کردن افزون کردن بصلاح آوردن لازم شدن اقامت کردن خداوند شدن بالفخ
 انکور و بار و مانند آن که به پرنده غلیظ و انگشت پنج شود ریب جمع و بالفخ و فتح بای می شد بسیار و از آن که ریب
 پس زن و پرورده ریب است دختران زن و دایها و پرنده که در خانه پرورده باشند و پرنده ای ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر
 ریب بالفخ ابرسچید و نام زنی است جمیع معشوقه را عدد ساز معروف که می نوازند و موعی است بکوه کوهی
 است بدین معنی بالفخ موعی است و بالکسر همان و عشق و پنج قبیل است از عرب که یکجا شده اند ریب بفتح
 آب بسیار خوش و بر ریب الفخ برده و رسیده گاو دشتی بدلقوب بالفخ ثابت و مسکن شدن را تب
 ثابت و یک جای استاده و قرار گرفته ریب بفتح تین سختی و میان انگشت وسطی و سبابه زمین بلند و برآمده
 و شکله که بعضی از آن بلند تر از بعضی دیگر باشد ریب بفتح تین رسیدن و بزرگ داشتن و نام بای است
 ارجاب جمع و ارجاب بمعنی رود نا هم آمده اما مفروش یافته نشده ریب بالفخ و سحت فراخی و بالفخ فراخ و بفتح
 یونانی مساجد و خانه دین بای فراخ جمع ریب است و نام بد قبله است از قبایل ایران حریب بسیار خواص
 و حریب الصبر یعنی فراخ سینه و رعیب القوم فراخهای اطراف زمین ریب بالفخ لازم شدن به پیچ
 و نگاه داشتن رسوب بالفخ نشستن چیزی و فرو رفتن چشم به خاک و دردی آب و بول که در دهان
 نشیند و بالفخ شمشیر که فرو رود بنخم را سبب بنه نشیند و مردگران بار و جبل را سبب کوه ثابت و بنور سبب
 قبیل است ریب بفتح تین میان سبابه و وسطی ریب بالفخ مکیدن آب و دین رعیب بالفخ آب دین
 و نیز بای مشک و پارچهای برف و لگ و شکر و کف و عمل و شستن که بر دخت باشد را رعیب نوعی از
 دخت کند و باران یکبار فرو ریخته رطب بالفخ تر و شاخ و تازک و پرنه زک مرغ و مانند آن و بالفخ بفتح
 گناه و دخت سبز و بالفخ و فتح طاقهای تر رعیب بالفخ بفتح تین ترس و ترسایدن رعیب بالفخ و الفخ
 و بفتح تین خواش نمودن و آزر کردن و بسیار خوردن رعیب بالفخ زمین نرم رعیب عطا بای بسیار
 و چیزهای مرغوب جمع رغیب رعیب تر لیس رقب بالفخ چشم داشتن و بالفخ زنی یا مردی که
 او را بچه نزدیک زنی که چشم بزرگ شود و دارد بخت میراث و شتری که نزدیک بخوض و آنرا بنیاید بخت
 انوی رقیب کعبان چشم دارند و نگه دارنده و موی یکی از ناحیه های خدای غرض و منزل از منزل

یا ستم که چون او طالع شود و مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار رکوب باضم سوار شدن
و بالفصح مر بسیار سوار می کنند و ستوری که تراود سوار می باشد رکوب سوار و آنچه بر تنه نخ می براید از شاخ و آنرا
رکوب نیز گویند و در اکثر خشت عرب رکوب سوار نشسته گویند و فارس سوار را سبک گویند رکوب بالفصح نیز سوار
و اسب سواران از عدد نه افروزان و نیز از نوزده و بیست و نه زانو و بیست و نه زانو و بیست و نه زانو و بیست و نه زانو
شتران سوار می چینی که بر زین بلند تاب می دران نهاده و باضم و ستم یک کاف سواران رکوب بالفصح است شدن
شیر و شتر و نه شدن عقل و باضم می است بهلج رعب باضم تر سیدن بالفصح شتر ماده لاغر و یکسان باریک
و فحش تر تن را به سبک و عابد تر سایان رکوب بالفصح گوسفند ماده حاجت و شتر یک ب المنون حوادث روزگار

باب الرابع مع التامر

رافقه و رحمة مرانی کردن را تیره عبارات جمع رؤیت باضم و ستم همه دین و دستان را کجه بوی و چیز
انکه از حج راحت کف دست و آسایش رو به باضم و ستم همه قطعه که بران درست کرده
سود و ظرف شکسته را و رو به بن عجایب شاعریت مشهور و بواذین آمده را حفته لرنده و دیدن صور
یا اول را دفته در پی آمده و دیدن صور بار دوم را و تیره بسیار روایت کننده شعر و غیر آن مشک است
و شتر و اسر و خزان که بر آن آب کشند را میته زمین بلند و افزوده و زائده را فضا که روی از شک
که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی عم را گذاشته بودند یا شمشیر شد را سیم
استوار را بطمه لشکری یا بر جاکه از پیش دشمن نگر برزد و گویا ایشان را به چیزی بسته اند و آنچه آن چیزی را به چیز
بند و رلوه زمین پشته بلند را بقعه یا لک طقه از رسن که در گردن سوار نهاده و آن رسن را لک طقه یا لک طقه
را بنده یا لک طقه خالص و مردی خیر و سر بند شیشه و هر چیز بلند و چشم زکین که از گوشش گردان شود و بر آن
بیا ویزند و به معنی بفتختن نیز آمده و بفتختن چشم پاره که بر آن قطران مالند بر شتر در کوفی که زر گیسو را به آن
جلاد دهد و بکسر نیز آمده و نام جامی از رویک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است و ستر نازد و سختی را معیته
و شتر زن و نیز خانه پرورده برای شیر و دایه پرورده را میحه خود آهین و سکی که بر دارند و بران روز
آز مایند و پدر قبیل است و نام مردی است را با میحه بر وزن غایبه کی از چهار دندان که میانه تنایا و آن
است را رعایت حج را بقعه بالفصح مردوزن میانه قد و چار شاخ و طبقه عطار و بفتختن سخت ترین و بد
شتر و نام قبیل است از بنی اسد را میحه بفتختن رشته که بر انکشت بندند به جهت یاد کردن چیز

و از ترمیم نیز گویند رقیبه بالضم باب و منزلت و بفتح زین بلند برآمده و سختی رسته بالف و تشدید تادماندن سخن
 رت بالف و تشدید تاحتر فو ک رتو جمع رثاشته بالف کنه و سود شدن و بد شکل شدن رسته بالف کسر
 کسبه خایه وزن نادان مردم فرومایه ضعیف رجفته بالف کز زین و جزآن رجعت بالف کنه بازگشتن بدینا بعد از
 و جواب نامه و جزآن و باز آمدن بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بین معنی بکسرت آمده اما فتح افصح است رجوله
 و رجولیه بالضم مرد بودن مردی و سوار می کلان یابی رجاله بالف کنه مرد مانده و نره خرف رجسته بالف کنه
 ساختن سبزی زین فلج رجایه بالف کنه کوچ کردن بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جای رجسته سستور
 بازگشتن شتر بسوی رجاله بالف کنه زین چرب که بجهت تاختن رسته زنده و در وی چوب نباشد رخصه بالضم
 و ستوری آسانی و از زانی رخصه بفتح زین مرغی است مانند کمرش آنرا فوق هم گویند رجایه بالف کنه نرم شدن
 و بالضم سنگم سفید روقه بالف کنه تشدید و آل مرشد شدن پیشتر شدن پستان شیش از زانیدن بالف کنه فاسد
 و زبون شدن رفته بالف کنه فرمایه شدن زن رسته بالف کنه آهسته و آرمیده شدن گران بار شدن
 رزیمه بالف کنه تشدید یا مصیبت رزیمه بالف کنه تشدید جامه و جزآن رساله بالف کنه پیغام برون رسیده
 مکتوب رسته آب که از بجائی تراوش کند و بجائی چکد رثاقه بالف کنه یکه قد شدن رثاشته بالف کنه
 آب خون که بجائی چکد و ترشح کند رشتوه بالضم و کسر چیزی که یکسری هند تا کار سازی ناحق کند رصانه
 بالف کنه سوار و حکم شدن رضا عه بالف کنه تشدید خوردن رطوبه بالضم تر شدن و تری رعونه بالف کنه
 آرا شدن نادان را حق شدن نرم و سست شدن رعایه بالف کنه تشدید داشت چیزی کردن را عده بالف کنه
 رعشته بالف کنه تشدید لرزه رعایه بالضم شبانان و گاهبانان رنجته بالف کنه خواهش نمودن رفته بالف کنه
 و بالضم الفح حرانان رفاقه بالف کنه هم ای کردن رفته بالف کنه باندی قدر و بلند قدر شدن رفاوه بالف کنه
 از بس فروس زین نمند و پاچه که بر جرات بندند مالی که قلیش به جهت حاجبان بیرون آرند رفات
 بالضم بیزه ریزه رفا عه بالف کنه چیزی که زنان بر سرین بندند تا فری نماید و بالف کنه باندی و بلند آواز شدن
 و بالف کنه نام مردی است رفا هست و رفا همیت بالف کنه آسان و فراخ چشم شدن رفته بالضم
 باره جامه ز باره کاغذ که آن چیزی نویسد رقیه بالضم آهسته و سحر و بالضم و فیه قاف و تشدید یا نام دختر است
 پناه صلح و بالف کنه تشدید قاف کسوره و یا می حلی بندگی رقیبه بالف کنه تشدید و گاهبانی و بالضم مخال که بر آ
 صید کردن بلیک بکشد و بفتح زین و بجهت رتقا به بالف کنه چشم داشتن و انتظار بردن و خواست نمودن

رقعه بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مردمان شدن و بالفتح هرزنی که نزدیک باب رود باشد و وقت مآب بر آن گذرد و شهر لیت بر کنار فرات که به بالضم و لور که به بالفتح و تشدید یای و لفظه حاء رکاکه بالفتح سخت و ضعیف شدن و انکه بر ایل خانه خود غیرت دارد و ایشان را از وترسی نباشد و فی الجمله آنچه مسلم است رکاکه و تشدید کاف نیز گفته اند رکاکه بالفتح آزمیدن و فام بهلوانست که بحضرت رسول صلواتی گرفته بود و گرد بسته بود آخر او را حضرت بر زمین انداخت و او سمان شد رکوة بالفتح حوض و کوزه و شتی خرد و بنیمنی بهر سه حرکت آمده روایت بالکسر تیر اندازی کردن رمی به بالفتح کبار تیر انداختن رمی به بالضم و تشدید میم رسن کمنه و بالکسر الفتح استخوان پوسیده و پوشیدن استخوان روایه بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک بر رویه بالفتح مغز او مقدار نیمه شک از تاب رویه بالفتح و تشدید یای و لفظه فو و تامل کردن رویه بالضم و یای موحده عقل پاره از شتب پاره از گوشه حاجت بقیه شیر یا به که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی نیز یانی که در رحم ماده قرار گیرد و فام شاعری است و آنچه بران زندگانی توان کرد روایت بالکسر نقل کردن سخن و آب بر شیدن رمی به بالفتح ترسیدن رمه و بالفتح جاس بلند و موضعی از محله که از آن آب باران روان شود ریاسته بالکسر متزی را ماضیه بالکسر توس را رام کردن و بکشیدن ریبه بالکسر التثمت آنچه بشک افکند

باب الراء مع التاء

ریش بالفتح باز داشتن از حاجت عمل خیر یا بخت چیز یا که باز دارند از کار خیر و فی الجمله اذ کان یوم الجمعة یخرج البیت من جوده الی الناس فخذوا علیهم بالرباکش ریش بالفتح و تشدید ثا که نشاء جمع ریش جمع رعاش بالکسر گوشواره و تاج رعاش بالفتح و بفتحین هشم و صوف رنگین که از بینی آویزند رعاش بالفتح و غین مجده زن شیردار و بشن شیر رفت بفتحین جماع و سخن بخت و سخن باران و جماع رمی به بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه فام درختی است و مر و کمنه و جامه ناتوان پشت و بالفتح اصدا کردن بدست چیزی سودن و بفتحین چوبی چند که بر هم بندند و در دیار بران سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و بجز شدن از آن و بقیه شیر در پستان روشت بالفتح سر کنه را و شواحد و سر گین انداختن رمی به بالفتح درنگ کردن و پدر قبیل از قبیله و اندازد چیزی و بالفتح و تشدید یای کسوره درنگ کننده و کامل

باب الراء مع الجیم

رنج بالفتح بستن درو بفتحین در بزرگ بسته که در و در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام که پیش

روح بالفتح و تشدید جیم جنبدین و باز داشتن رجاج بالفتح شتران و گو سفندان لاغر و مردم ضعیف ریح
بالفتح اضطراب کردن و پیانی در شنیدن برق راجح بکسر نون جوز مهندی و خرمای ملمس رواج بالفتح
روانی سرج بفتحین کرد و شور و غوغا و ابروی باران راجح روان راز راجح بالفتح معرب رازیانه .

باب الرابع مع الحمار

راح شاد شدن و شراب و کفمانی است و بد معنی جمع راحه است ریح بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتح
سود شتران اسپان که برای فروختن بیارند و پیله و شتر بجهای خرد و بالضم و فتح با شتر بجه و بزغاله و مرغی است
راجح بالکسر فروختن چیزی و بسود و فائده کسی اذن و بالفتح سود و دام چند کس است و قلعه است باند و جوی
گوید راج جانوری است چون گربه که کافور از وی گیرند و کافور راجحی بدان منسوب است و این غلط است چه کافور
صنع دختی است و بالضم و تشدید بکنه و بزغاله و شتر بجه راجح بکسر با سود کننده رجوح و رجحان بالضم
چربیدن تران و بزخان رجاج بالفتح زن بزرگ سرین راجح چربنده زن بزرگ سرین ریح بفتح را و حادی
فراخی سم و بضمین کاسهای فراخ رجاج بالفتح فراخ روح بالفتح شقه و امن خیمه پس خیمه داوردن
و گره اگر دانه را در کل گرفتن و بفتحین زمانه دراز رواج بالفتح زن گران سرین و کاسه بزرگ و لشکر گران
سیر روح بضمین جمع و روح بمعنی فتنهای عظیم نیز آمده و در نه قول علی آن من درایم انما استمالة روحا
روح بالفتح فرو افتادن شتر ماده از لاغری و زدن نیزه کسی را رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب بخشیدن
رشیح عرق و گلیا است رشح بالفتح شکستن و نیزه کردن سنگ و خسته خرابانندان و بالضم نیزه
و خسته خرابی بالضم کرانه کوه و بیانی آن و میان سر را رکوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن به چیز
روح بالفتح نیزه زدن و لگدن زن حیوان و بالضم نیزه ارماع و رماح بالکسر جمع رماح بالفتح و تشدید میم نیزه گو
نام مردی است ارماع نیزه دار و نیزه زن و سماک رماح سواره است که نزدیک او سواره دیگر هست که آن را
نیزه او گویند و سماک گیر که سواره نزدیک ندارد و آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رماح گادی که هر دو
شاخ داشته باشند رشح بالفتح گردن سراسری و بزخان روح بالفتح آسایش و نسیم و رحمت و بالضم جان
و قرآن و وحی جبرئیل علیه السلام و نبوت حکم خدا و ملک است که روی او چون روی انسان است
و تن او چون تن ملائک است و بفتحین فراخ نهادن پیش پاهاز یکدیگر در کام زدن چنانکه بشتابا
نزدیک باشند با هم رواج بالفتح شتابان شدن و شتابگاه کردن و شتابگاه سیر کردن و شتابگاه

یا از دال آفتاب تا شب رواح بوباداران های شبانگاه ریح بالکسر باد بوی و قوت و غلبه و حمت
و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در و باد تند و در ریح بالفتح شراب شبانگاه و بالکسر نم در قبیله است جمع کج

باب الرامع الخار

رنج بالفتح تنگ شدن خمیر و مقیم شدن بجای و تخلف کردن از چیزی رنج بالضم گمبای است تازه و مرغی است
بزرگ که گردن را برمی دارد و بالای برد و یکی از مرغ های شطرنج و منزلی است از منازل نیشاپور و بالفتح
تشدید خواب را کردن و آمیختن شراب با آب رواج بالفتح زمین نرم و پیش فراخ رسوخ بالضم استوار
و بار بار بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین را سبخ استوار و بار بار رنج بالفتح گستر
سنگ یزدان و اندک خشیدن و سنگ بر کسی نودن رنج بالکسر خنق انوه و مجتمع رنج بالفتح مست
شدن و در بودن دوران از یکدیگر جدا گشته هم نیابند و بالکسر معنی است بخراسان ناحیه است به نیشاپور

باب الرامع الدال

رشد بالفتح بهر یک نهادن خست و بختین متاع چیده و هم چنین رشید و مردم ناتوان رو بالفتح و نشدیدال
بازگردانیدن و بازگشتن و باز آوردن و چیزی زبون و فاسد و رشما و بالفتح بسان بودن و برادر بودن و بالفتح
تره تیرک را رشید راه راست یا بنده رشید راه رست یا بنده و راه رست نماینده و نامی است از تمامای
خدای تعالی رشید بالضم و بختین برادر شدن رشید بالفتح و بختین چشم داشتن و گیاه و باران اندک ارض
جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد است رشید بالفتح آواز ابر و آواز
کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید کردن
و نیز مردمی است که عاشقانی بوده راب نام سلمان گوید رشید چون رشید از هو انال لبس و امی باب و با چون
و امی قدی غنچه عند اشو رشید بختین غنیش خوش و فراخ رشید بالفتح عطا کردن و باری دادن و بالکسر
سختش و کاسه بزرگ و بالفتح نیزه و روافد و بهای صفت رشید بالفتح خواب کردن رقاد بالضم خواب شدن
و خواب یا خواب شب رشید و بالضم خواب کردن و خواب کنندگان و معنی آخر جمع را قدر و قو و خم بزرگ
در از بقرانده و ماهی است کوچک رشید بالضم ایستادن آب و باد و شتی و آفتاب نصف النهار و رشید
ایستادن تر از دو ایستادن روز و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه پر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش
منقطع نشود و اگر آرام گیرنده و ثابت بجای خود رما و بالفتح خاکستر رشید بختین درویش و در کردن آن

بافتح اول و کسر هم آب تنغیر شده رنم بافتح و ختی است خوشبو و درخت آسن و عود را نیز گویند رود و بافتح
آب علف جستن و رفتن و آدن را کند که اورا برای آب و علف فرستند و دسته دستاس *

باب الرامع الزار

رار و ریر بافتح و الکسر مغز تنگ استخوان و تنباه شده و کداخته از لاغری *

باب الرامع الزار

راز مر و ارمحمان مغز دراز و رجز بالکسر و الضم بلیدی و عبادت بت و غلاب شرک بافتحتین نوعی از شمع
گوناوه وزن آن شش باستقلین و خلیل گوید رجز داخل شمع نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است
و بر رجز شمع گفتن و جاری است از بیجا ریهای شتر زر بافتح و تشدید از زمین چیزی هست و استوار کردن
وزن زمین بر وزن نهادن و دم فرو بردن سطح زمین بجهت ریضه نهادن و بافتح میخ که از زمین گویند ریزر گیاهی است
که آن رنگ کننده این غیر ریزر است رکن بافتح نیزه و جزائی زمین فرو بردن بالکسر و آوز نرم و مردد نار کار بافتح
پنهان کرده در زمین آنچه در کان بهم رسد رجز بافتح باب ابرو و چشم و جزآن اشارت کردن بالضم و بافتحتین نیز آمده
رامر و دریا و اصل نمونه چیزی روز بافتح از نمون در بر حرفت خود بودن اصلاح نمون آن رجز بافتح جنبیدن *

باب الرامع السین

راس بافتح سر و سر و سر و ران بالای چیزی و بر زدن و راس المال سرمایه تجارت راس بهتر راس
بافتح و تشدید نموده کاف و روش عامه رواس گویند راس بافتح دست زدن و مشک بر کردن *

رجس بالکسر بلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بافتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و بر آواز بلند
روس بافتح انداختن سنگ دیوار و جزآن کسی کو فتن و خرد کردن زمین به چیزی سخت و رفتن بجائی

رسیس چیز ثابت و استوار و مرد و زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب چیزی که درست نباشد راس
بافتح و تشدید بین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه بسنگ بر آورده و چیزی که درست نباشد
وام چاه بقیه قبیله شود که پیغام بخود را کند تب نموده در آن چاهش نهان کردند و اصحاب الیرس عبارت
از ایشان است اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کنین و دگر کردن و پنهان کردن چیزی
با خود سخن گفتن اندیشه کردن و نهستن حال و کار کسی و محس بافتح لمر زدن افشاندن راه آهسته رفتن
انساندگی و ضعف و محس بافتح بالیدن و نمونی کردن و افزونی و برکت و نعمت ریس بافتح سپای زدن

رکس بالفتح بر گردانیدن و وارگون کردن و بالکسر پیچیدن و مردم بسیار رس بالفتح خاک کور و دفن کردن
 مرده و پوشیدن چیزی سنگ انداختن روا مس باد با گرداه و پی را ناپدید کند روس بالفتح خرامیدن برآوردن
 سبیل یا راه را بالفتح طافه که شهرهای ایشان بر ملک صقلاب ترک پیوسته است رهس بالفتح سخت باجی
 مال کردن رهس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و ستولی شدن *

باب الراء مع الشين

ریش بالفتح تین بیاختی در ناخن جوانان پیدا شود ریش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب مشک خون و جز آن باران
 اندک ریش شامش بالفتح و رشاشه بالفتح آب خون که بجای چکر عرش لفتخین لرزیدن رفش بالفتح فوت
 و خوردن میل که آن خاک بردارند و بالفتح نیز زنده رفش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چهرین گو سپند چیز
 اندک سنگ جز آن انداختن دست بسوزن گرفتن بره های گشتان طاقه ریحان و جز آن و لفتختین بر مرغ
 و مرغی که در یک چشم پیدا شود آب چشم می رفته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک روش
 رگهای ظاهر کف و گاهی رن باز و راهش رگی است درون باز و در هشتان درگ باز و رهس بالفتح
 پنهان بر تیر و نیکو کردن حال کسی نفع رساندن پوشانیدن و خواندن کسی و بالکسر مرغ و جامه فاخر و نواری
 در معاش ریش بالکسر جمع ریش آنکه میان شوت و پنده رشت ستانده و میخ باشد فی الحقیقه کف التدراسی المشرقی الکرا

باب الراء مع الصاد

رخص بالفتح چشم دشمن ببنیادی رخص بالفتح ارزانی و ارزان شدن بالفتح نازک نرم رخص ارزان
 جامه نازک رخص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بر همه سپانیدن و چیز را برابر کردن مالکیان هیئه را بقدر
 رصاص بالفتح ارزیر و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند رخص بالفتح
 کردن بجهیدن و بودن حرکت دادن رقص بالفتح پای کوفتن و خرد شدن مزب و جو شدن شراب
 رمص بالفتح دست کردن گستره را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح کردن میان دو کس
 و پیمال انداختن مرغ و زامیدن ستور زنده و کس کردن و لفتختین چکر سفید که در کج چشم گرد آید و آنچه روان شود
 آنرا غصص لفتختین گویند رمص بالکسر بنج و بنیاد و چینه زیرین دیوار و کلی که بآن چینه دیوار بر آید و بالفتح سوز
 شدن سم ستور و آب برآوردن آن و سخت فشردن سخت گرفتن بقفا و فاش روا مصص کلای هم دیگر چیده *

باب الراء مع الضاد

رض بالفتح میان چربی و اساس بنا بصفتین که انهای چربی و بفتخین رسن بالان و رود با باغول انچه در
شکم باشد و دیوار گشته که آنه و خوابگاه و سفسند و قوتیکه بسنده و رسنه باشد و مال و عانه و خدم و اهل خانه از زن و
خواهر و مادر و هر چه با و جمع کنند و بدان لئ نوش شوند و بدین معنی بالضم و بصفتین نیز آمده ر بوض بالضم باز ماندن
نزد کشتی و برافود آمدن گاو و گوسفند و اسب چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ
و فراخ و بخر کلان و زده فراخ حصص بالفتح شستن موت و جامه و جزآن و عرق کردن تب زده رض بالفتح
و تشدید و کوفتن و خرد و ریزه کردن و خراکه بگویند و برهنند و ضمیمه دانهای خراکوفته رضاض بالضم
ریزهای چربی رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت قطرانهای خود باران
رفض بالفتح و بفتخین که دشتن چربی و چرخ گذاشتن ستور و آب اندک رفوض بالفتح چرخ است و تور
رفوض الارض باقی مانده ریح و غلف زمین که باز دارند از زمین و گیاه پرانگنده و دراز بیکدیگر رض بالفتح
جنبانیدن حرکت دادن بای و بر انگختن اسیر و پایی دن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ در پرن
مرض بالفتح با پوست پختن گو سپند را در مغال بر سنگ نیزه و یک تقصیده و باریک و تیز کردن هم کار
و جزآن و سوختن باز گرمی زمین و برگ را چربن گو سپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن و از آن
مریض بپکان و کار تیز و هر چه تیز باشد روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغ را و هر چه چین ریاض روض
واحد و روافض شکری که سر را خود را بگذارند و افخته که وی ازان و فتره از شیعه که بریدن علی بعت
کردند بعد ازان گفتند که از شجین بزرگن تا با تو همراهی کنیم زید ایا نمود و گفت چگونه بزرگن از ایشان که در نه
و معاون چون بود بر ایشان او را رض کردند و گذشتند تا آنکه هم حجاج ایشان را شنید کرد و رض را کار و گنمه و بپای

باب الرام مع الطامر

رابط بالفتح بر بستن رباط با کسر که بدشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در اینجا و آنچه با دستور و
و جزآن بندند و پنج سرپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار ننمان بردن بعد از غایب دیگر ربط
ستور که او را بندند و لقب مردی و غوره خرمای تر نماده در آب و خرمای خشک که در انبان کنند و آب بران
ریزند و اسب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشند و بدین معنی است رابط و رابط الحاش و ربط الحاش
مردی که نگریزد روط بالضم ثابت لازم دشتن نشستن را روط بالفتح پناه بردن حشی بجای بلند
و بالضم نه معرب رود ربط بالفتح گریه مردان کم ازده یا از سه تاده و قوم و قبیله کسی بفتخین نیز آمده

و پوست پاره چون میریز که از پایین بشکافند تا در آن راه توان رفتن و زنان حائض و کودکان بر میان بندند و پستی که از روی دوا کشند را با واکستر متاع خانه رطوبت بالفتح چادرهای یکدخت که زنان برافکنند و احدی را

باب الرامح الظار

رعط بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر

باب الرامح العین

ربیع بالضم چهار یک چیزی بضمین نیز آمده و آنی است منجمان را از قبیل اسطرات که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و علمانی بیکر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بالضم هم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تبع دروزه و میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سر او محله چهار تو بافتن زره و جزآن و بهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بر لعه دان چوبی است که بابر روی اندازند و کوس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن خود را باز کشیدن از کار می و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت شدن سنگ برداشتن بجهت درزش فوت و آزمایش زور و آن سنگ را بر میگویند و بالضم و فتح باشد بجهت که در بهار زائد و آن اول نتایج است ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام دمی حصه آب که بر زمین برسد و چهارم حصه چیزی رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان شیر افکندن رباع چهارم و چهار کننده رباع بالفتح و وقوع بالضم جرین ستود و خوردن و آتش میدن در فراخی و از رانی رباع بفتحین حرص و طمع سخت رجوع بازگشتن رجوع بالفتح بازگرداندن جواب دادن و دست و پا برداشتن ستود و وقت کام زدن فروختن ناقه و بهامی آن دیگری خریدن مانند آن و آن دیگر را راجعه و رجعه گویند و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستود و زنی که از آن سیل میگذاشته باشد رباع کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش هر چه رد کرده شود و سرگین ستود و نشو و چار و او شتر لاغر و شتری که از سفر مانده باشد و باز گردیده به سفر دیگر رود راجع زنی که بعد از مردن شوی بیش خویشان خود رود و ستور که دم بردارد و بول چنان اندازد که آب تن نماید و چنان نباشد روع بالفتح باز ایستادن چیزی و مالیدن چیزی بجائی و شمه از بومی پوشش و از خون و زعفران رباع بفتحین علی است که در یک چشم پیدا شود رضع بالفتح چسپیدن بچیزی رضع بالفتح و الکسر شتر مکیدن بچه رضع به شتر و شتر خوار را رضع آنکه شتر و بز بملک و می دوشند تا آواز دوشیدن سی نشود و رعاع بالفتح جوان زیبا

و سحر الازام رعا ع بالکسر مردم نادیده و ناکس رفع بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و فضا
 حال خود پیش عالم بردن و برداشتن غله و درو و بجز من گاه آوردن و مبالغه کردن ستودن در رفتار رفتن بر زمین
 و نزدیک گردانیدن چیزی یا چیزی را قبیح شریف و بلند و بلند آواز رفاع بالفتح و الکسر گنده شدن خوشه
 از آنها را رفع بردارنده و برق بلند و فقه کلمه به سحران در کشد و بیرون نیاورد رقیع آسمان دنیا از قیصر جمع و
 مردودان رفاع بالکسر بارهای و نوشته های موجز که بجائی فرستند و نام خطی است روع بالضم شکر کردن
 و نماز کردن محتاج شدن و بر واقفان روع بالفتح در معان بفتحین جنبیدن بر بنی از غصب و بدت است
 کردن و اشک روان شدن شتافتن روع بالفتح ترسیدن ترسانیدن و شکفت آوردن بالضم عقل
 و دل روع بالفتح بالیدن افزون شدن بارگشتن و نیکو کردن نان از تنور و طعم از دیکه دلی که از آنست حاصل شود
 فروزونی و خوشی و فروزی هر چیز و اصل هر چیز و بالکسر روع من بلند و راه مطلق بارگاه شاده که در میان کوه باشد روع خوش آمدن

باب الراء مع الغین

راء بفتحین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر باید کار و نامتقید روع بالضم بفتحین پیوند بر دست و پا
 شتر و بفتحین سستی پوست بای شتر رفع بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناهیه زمین نرم و زمین بسیار خان چرخان زمین و چرخ
 که پیوند کاههای آن جمع شود و بیخ آن جمع شد نگاه چرخ خاک طعام و چون نرم باشند و مشک تنگ پوست و لغو
 بغل کاه و ماحول اندام مخصوص روع بالفتح سپان فن و باه جز آن بسوی چیز و جسد و میل کردن و آوردن چیز و بسیار

باب الراء مع الفاء

راء و راءه سخت نختن و در میان شدن روع بسیار میان رعب بالفتح سخت جنبیدن
 زمین و جز آن رجاف بالفتح و تشدید جیم درای میج زن و در قیامت حشر و دعای است از رفتار رعب
 تب لرزه رعب بالفتح سکه تنگ نوعی است از رنگ خیر کردن روع بالکسر در پی هم در آمدن و پس سوار
 نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی است نزدیک سوار و حزن علی ساکن که بی فاصل
 پیش از حزن روی واقع شود و در و شد برین جای شین پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که مرد
 جانشین پادشاه شدی و از طرف راست نشست و با او یکجا خوردی و آش میدی و در هر کار دوم او بود
 و از مان غنیمت چهار یک گرفته و رویت آنکه پس سوار شیند و کوکبی است نزدیک سوار و غیر کوکب اول
 ستاره که طالع شود و از شرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بباره طالع و کلمه مستقل

که بعد از قافیه آرند **رصف** بالفصحی بقا را بپندارند و نیز مانند رفتن آن **رشتفت** بالفصحی بکشد و بفتح تین بقیه آب
که در عوض مانده باشد و شتر از این **بمکد** **رصف** بالفصحی لائق و سزاوار شدن و شکست خوردن میگوید و بنای غایه و بی
تیز زدن با بزرگداشتن و بفتح تین سنگها که همگی چیده باشند و بنا واحد و صفت **رصف** بالفصحی داغ
کردن سنگ نفسانی بسنگ گرم بریان کردن و نیز بفتح تین سنگهای تفسیده که شیر بران جویند و صفت واحد **رصف**
بالفصحی خون بر آمدن از بینی و در گذشتن پیش شدن است و آمدن بدخلاء و روان شدن خون **رعاف** بالفصحی خون
برینی و رفتن آن **راعف** است پیش مؤنذ و طریقی و بینی که **رعف** بالفصحی فراخ آمدن خیمه و کل تأکید
بماند و خوردن آرد و تخم و جز آن **شتر** را **رعیف** نان کرده **روف** بالفصحی و تشدید فاسب یا خوردن و
بوسه دادن زن را کنایه ای لب نیکوئی کردن کسی و خشیدن رنگ چهری و کمیدن گسترده مرغ بالها و
فرارفتن و کلاه و زین و سفند و شتران بزرگ طاقی که بر دعامت کرده باشند و فاسی آنرا بر دواره خانه بوند
رغیف در خشیدن جامه نرم **ررف** طاق دعامت جامه ای سبز که از آن بساطها و فرش ساخته و دهنهای
خرگاه و کراهنای که که آنرا بپوشانند و زیاده بپوش و سرچیز که یاده آید و پیچیده و گسسته شود و رفر و واحد
نام ایست و دخی است که درین میشو و بخت نیمه و درخت ناکر نام مقام امیر اخیل عم **ررفا** و **ررفا** بالفصحی
شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا خطف ظلمت گویند و تحقیق آن گذشت **رلف** بالفصحی و بفتح تین بپید
صحرائی **رلف** بالفصحی تنگ تیر کردن و شمشیر بچین است **اراف** و بفتح تین باریک لطیف شدن **روف**
بالفصحی ساکن بودن **رلین** بالکسره بین یا کشت و علف و ارزانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی
و هر جا که آب بنزه نزدیک باشد و بالفصحی در آمدن در آن بین چریدن ستور در آن زمین *

باب الراء مع القاف

رلق بالکسره یعنی که حلقها داد و در آن چارایان بپزند و هر حلقه آنرا لبقه گویند و رلاق و رایق جمع **للق**
در لبقه کشیدن **رلق** بالفصحی بسته و بفتح تین بسته شدن و بکارت زدن و کشیدن **رلاق**
بالکسره و جامه کنایه است به جمع **شتر** خاص صافی یا بهتر و خوشتر و همچنین رفاق و نوعی است از
خوشبوی **رزق** بالفصحی روزی دادن و بالکسره روزی و هر سوم و باران و آنچه بدان لفع گرفته شود و
رستاق و **رزداق** و **رزواق** بالفصحی معرب روستا را ساق جمع **رشتق** بالفصحی تیر و شتر
اذا ختن و بالکسره تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی **للق** نیز آمده و بفتح تین کمان شکوکه

شیرازان زودگذر در شیشه نیکو قد و زیبا اندام رفق با کسر نرمی کز آن نرمی و لطافت و آنچه بدان
 استقامت گیرند و بالفتح نفع رساندن بکسی زدن آری کسی را بوسطن باقی شتر که مبادا بسوی خانه اصلی
 بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحین برافنگی آری و برگردیدگی مرق از پیلو و آب چراگاه که سان از آن حساب
 و مطلب حاصل شود و بیماری سرپستان ما در شتر بواسطه بدوشیدن رفاق با کسر نرمی که بدان بازوی شتر
 بنزد و یاران هم سفر رفیق همراه و سفر واحد و جمع آمده و مردانان رقی با کسر و تشدید قاف بندی و
 چیزی تنگ زمین نرم و گیاهی است خدا دارد و بالفتح پوست آمو و کسر نرم آمده و نامرغوانا و رشتن و قال الله تعالی
 فی رقی یسکون و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است آبی و بالضم و الفتح آب تنگ دریا و ادوی رقیق بنده
 و تنگ نرم و واحد و جمع آمده رفاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و در و زکرم و بالضم آن تنگ
 رقیق بفتحین سستی و ناتوانی و کمی چیزی در زمین هموار نرم رقیق بالفتح سبک نگرستن و بفتحین بقیه
 جان و کاه گو سپید سحر و مه و بالفتح و کسر نیم آنچه بدان سدر مرق کنند و بفتحین فقر که بقدر سدر مرق
 و شیشه باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان رقیق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحین آب تیره
 و عیش مکدر و بالفتح و بفتحین تیره شدن آب و جز آن و لوق آب کار و آب تیغ و غلی چیزی روق
 بالفتح شاخ و پانه از شب و اول غم و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص پوره و جای صباد و کاخانه و خیمه و چیز
 صاف از آب جز آن نرم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جسته چیزی و خوش آمدن و شکفت آوردن
 کس را و افروان آمدن و صاف شدن شراب مانند آن و بفتحین بدان بیش بالا این دراز شدن از فروین
 رواق بالکسر و بالضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه در برده که کشیده باشند از سقف خانه
 و اول شرب آب رواق بالفتح آنچه بر آن شراب جز آن صاف کنند و آنرا بهارسی یا لونه شراب گویند
 و طریقی که در آن شراب صاف کنند و بفتحین بر نشستن کرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن
 و رسیدن نزدیک شدن چیزی و خود را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و منافقت و طعنان دادن
 و برداشتن و شافتن و دروغ گفتن رلیق بالکسر آب من بالفتح روان شدن آب بر روی زمین
 و خشن شدن شراب بالفتح و تشدید یای مکتوبه اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردی که ناستا باشد
 یعنی اول تخفیف یا نیز آمده رلیق بالضم جان دادن رلیق و بفتحین و شکفت آوردن و
 خالص بر چیز و هر چه ناستا بخورد و بنوشد و آنکه چیزی در دست او ناستا باشد و ناستا بوده

و ماره از گوش بریده گویند و ناله که ویزان باشد و بالکس و سخت خرا می ترو قبیل است از بی سلم
و بالضم گویند و ناله که گوش بریده آنرا ویزان باشد جمع غل و رغل بالضم گاهی است با سر سوت
آنرا از ساختن رومی نیز گویند و بالفتح خوردن نیز غل و جز آن شیر مادی الکره که دره باشد رغال بالفتح کرده و
بورغال که مردی بود از خود بد قبیله یغیف که از عذاب شود و اسطه پناه گرفتن بحرم این بود چون از اینجا
بهان غل اصل جمع شد و حضرت رسول در راه طائف قرار و الصحابه نمود و بعضی گویند بورغال مردی بود که
از شما شکر جسته شد برای خراب کردن کعبه و مار سیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار نظام رغل بالفتح خراب
و در کشتن فوج و بالکس دان کوان خرد مندره و تبحر رغل بالفتح غلای بلند و احد رقله رکال بالفتح یکبار
لکه زدن و پشته زدن است یا بدو رمل بالفتح یک شتم علمی است پیدا کرده و انیال بیغام که بر چرخ
آنرا بر یک نقطه چند شود و یک طعام کردن با دو غیر آن و حصیر یافتن و آراستن و زینت دادن سخت و
بساط را بجا آوردن و مانند آن چون الودن و نیک یافتن و همچنین ترسیل و بفتحتن بلان اندک اندک بالان
شدن آل و دودن بوی فتنن و زیادتی و افزونی و چیزی خطمانی که بر پاهای او شتی مختلف رنگ اعضای دیگر
باشد و فام بخیری است از عروض و آن چهار بار فاعلان باشد و روال بالضم و دان به
ر رمل بالفتح سست و چندان شدن گوشت و اما سیدن و درم کردن آن بغیر جاری به

باب الرابع مع الیم

رغم بالکسر سکون همزه هموی مخفی فاعل آرام یکد بجزه اول و آرام یکد بجزه ثانی جمع و بالفتح یکد بجزه ستر و پوست
شیر یکد آکنده بگاه که برای سلی شرماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم کردن
جراحت و محبت کردن با قریبه و بران پوست آکنده و پیوند دادن و بر شرم استوار کردن و رغم بالفتح
شکستن بینی و جز آن رغم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طمأنه کردن بوی خوش بر بینی و آلود
بران و سفیدی طرف بینی و لب بالا این است و بفتحتن گاهی است بر جمع بالفتح سنگ زدن و سنگار
کردن و لغزین و عیب تممت نمودن و گمان بردن و گمان سخن گفتن و مانند آن و ترک کردن و دشنام دادن
و چیز که بران سنگار کرده و رانده شود و رجم جمع و سنگار بجا بر گزیده اند و تا خورشید نشود و بفتحتن گورو
چاه و تنور و بفتحتن ستار که بران رانده شود و شیطا لین و سنگار که بر قبر اندازند و رجم رانده و سنگار شده و رجم
بالفتح و الهم مخموشون و هم بافی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جایی که در غل که آنرا زهران گویند

و بالکس و سکون همزه هموی مخفی فاعل آرام یکد بجزه اول و آرام یکد بجزه ثانی جمع و بالفتح یکد بجزه ستر و پوست
شیر یکد آکنده بگاه که برای سلی شرماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم کردن
جراحت و محبت کردن با قریبه و بران پوست آکنده و پیوند دادن و بر شرم استوار کردن و رغم بالفتح
شکستن بینی و جز آن رغم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طمأنه کردن بوی خوش بر بینی و آلود
بران و سفیدی طرف بینی و لب بالا این است و بفتحتن گاهی است بر جمع بالفتح سنگ زدن و سنگار
کردن و لغزین و عیب تممت نمودن و گمان بردن و گمان سخن گفتن و مانند آن و ترک کردن و دشنام دادن
و چیز که بران سنگار کرده و رانده شود و رجم جمع و سنگار بجا بر گزیده اند و تا خورشید نشود و بفتحتن گورو
چاه و تنور و بفتحتن ستار که بران رانده شود و شیطا لین و سنگار که بر قبر اندازند و رجم رانده و سنگار شده و رجم
بالفتح و الهم مخموشون و هم بافی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جایی که در غل که آنرا زهران گویند

هائزه

میله بود که در آن طفل باشد و آنرا سینه گویند و آن در دست تر است و قربت خوشی یا حاصل قربت و استقامت
 آن و ظاهر آنست که رحم آن خوشی باشد که از جانب هم می رسیده باشد و اولو الامهات و بنیان که در رحم شریک باشند
 رحم نرم دل و بخشانیده و بخشیده و اسمی است از اسمای حق تعالی رحم لغتختین شیر غلیظ شده و مویانی و دود
 و نرمی و مویانی است میان شام و بچه و شیب کوبی است بلکه مرغی است مردار و آنرا بفادسی گویند
 و احدی زخمه رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام و معنی است رحم نرم و آواز و سخن نرم و سلیس و دم بالفج بستن در
 و بر آوردن رخنه و سد بزرگ و سد شده و سد با جوج و با جوج و با جوج و دیوار نهند میفتند و موی که در و خیر نباشد
 و تیز دادن بدین معنی است ردام بالضم روکم جامه کهنه روکم بالفج پر شدن ظرف آب روکم بالفج کاغذ
 و لبریز روان شونده از هر چیز روکم بالفج که در آن شتر بر زمین مانده از لاغری و همچنین رازم و بضم اول و فتح
 دوم ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده ز راهم بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر بد قبلیه از تمیز ز راهم بالکسر
 رسیم بالفج نشان آیین و در زمین نهان کردن چیزی و دیران کردن باران غنایار و نشان باند آستن شتر
 در زمین از قوت رفتار و لغتختین رفتار سبک رسیم بالفج که در آن انبار را و لغتختین بلفظ که نخستین بر آید و بوی
 بردن بطعام و بر باران رفتن و روشم بالفج بلا سوختی و متناهی یعنی مری که بر چوب گردو باشند بهجت انبار غله و
 ظروف و خزان و بسین مملو نرفته و نشان و آیین رطم بالفج در گل افکندن چیزی را و طوم بالفج هر جهت
 وزن فراخ ازام رخام بالفج خاک رخم بر حرکت خاک خاک آوده شدن و مکرده داشتن و دشوار و نوازیدن
 رخم بالفج پوشتن و مکر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن جامه و اجامه مخطط و نوعی است از جامه برداشتی و
 لغتختین خط نوشته و سختی زیاد و رقیق نشده و لوحی که نما و قطعه صاحب الکلف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی داده
 یا سنگ صاحب کف رخم بالفج بر همدگر نشان دادن چیزها را و لغتختین ابر بر بر نهشته رکام بالضم رنگ نو ده
 بر نهشته رخم بالفج و نشاندیدیم خوردن و نیکو کردن اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است مرست و بضم
 و الفج که بر چاره و بالکسر خاک دندان مغز استخوان و آنچه آب بر دارد و و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد
 و عرب گوید به جای بالظم و اگر تم یعنی تیر و خشک یا خاک و آب یا بدیا و صحرایا یا بال یا رخم لغتختین آواز کردن
 و بضمین زبان مغویه و تر نرم اگر در اندین روکم بالفج جستن حرکت پنهان و خفیف دادن حرف و چنانکه شنیده
 شود و اشام آنکه شنیده نشود و نرم گوش و بضمین بالفج نیز آمده و بالفج نام پسر عیص بن سحی و طائفه مشهور که
 از اولاد ورم بن عیص بن سحی اند و رمی یکی چون زنج و زنجی را هم بالفج گویند و لاغر و بالفج مرغی که شکا

نکته و شکر است که بگوید بالکسر یا اناسی نرم و ضعیف که در کلمه بار و دو همچنین در کلمه کسر و فتح بهم بود و جمع در کلمه بالکسر و کسر
بالکسر نوی سبید و الفتح در غلغله افروزی و زیادت و استخوانی که بعد از شست و شست شست شده باشد و کور و پاره نریمان
و کما عنت در نو و آخر و ز نماریک شدن شنبی هم آمدن شکاف زخم و وقت به شدن

باب الرام مع النون

رین بالفتح آنجمن به به بخیر و فحتم نام مردی از اهل هند که بعد شش صد سال ظاهر شد و در صحیح
حضرت پیغامبر نمود و احادیث را روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نگاشتند و شیخ علاء الدین سمنانی
و جمع دیگر را قبول کردند و گویند شانه حضرت پیغامبر عم و شمت و او را الوالد رضا بابا قرن هندی گویند و ثانیان
بافتح بدان میانی رحیم بالفتح باز استادان تور از چرا و باز در شستن دستور از چرا و با خود معلق در چولان
باضمه فاحمت کردن بجای راجح خوکر و الفت گرفته رجحان بالضم مهمل کردن چربیدن تر از و مانند
بیک طرف افروان آمدن رجحان بفتحین سخت جنبیدن رجحان بالضم جواب سخن باز دادن و
آهاسی سبیل و را بگیر یا اساده باشد و به معنی جمع ریح است روقن بالضم تریز که آنرا طرا گویند و بن استین ازان
جمع و الفتح بر هم افتن و بر هم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحین ریسمان جزو آب تنگ که از گرم
با کچیروان آید و رین بالفتح جای بلند آب مبلان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیر تا گران و سبکی آن
معلوم شود و بالکسر کنار رین آهسته و آرمیده و گران چیر گران فایده سبک رشن بالفتح بر سکن
بستن بفتحین ریسمانی که بان چیز را بپزند راسن بفتح سین گاهی است مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند
و جمیع قاسوس گوید گاهی به خوشبو مفرج و مقوی قلب که اکثر امراض الفتح و به ناز و اجری نفس گویند بفتحین
و راسن فارسی است راسن بالکسر بن حجه ناخوانده بهمانی آیند که آنرا طفیلی گویند و مقیم بحالی و آنچه بنا گرد
استاد کار دهد و بفارسی آنرا شاگردان گویند رشن بالفتح ناخوانده و رانگ سگ سر و طرف انداختن او
روشن بالفتح روزن همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است رصمن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن
و غالب آمدن بشناخت چیزی رصین استوار و هم بان کیسه و در ذنک حنا حبلم رضوان بالکسر
و الضم خشنود شدن پسندیدن رعن بالفتح سبست کردن و محو شدن ساختن و در بردادن آفتاب کسی را
و بفتحین سستی نادانی و خود آلی و همچنین رعوت رغن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی خوردن
و نوشیدن مهمل طبع کردن ریجری روقن بالفتح و رقان بالکسر سزا و عفران روقن بالضم مکرر

بر چیزی و ساکن و آرمیده شدن را کن باضم هاء بت قوی تر چیزی را کین بکرم است و در هر سه و آرمیده
 در کسان باضم طاء از جمع و الکتب در مال باضم و تشدید میم اندرون باضم فخی رومان باضم سهرت
 و طبرستان محالیت بر می دمی است بحدیث فم ملکی است از ملک قبر زمین بافتح گرو و گرد وادن رون
 باضم همیشه ثابت بودن را پس نهیت و دائم و گرد و گننده و لاغرازشتر و مردم زمین بافتح گرو کرده شده
 زمان باکسر گرو و گرد و گننده و لاغرازشتر و مردم زمین بافتح گرو کرده شده
 باضم ترسیدن عایدان ترسیدن جمع را هم زمین بافتح مهر کردن و زنگ چک گرفتن و غالب شدن گناه
 بر کسی نهیت و نهیت نفس شستن و باکسر فادن چیزی که بر آدن ازان میسر نباشد ریحان بافتح رعدی و فزیز
 و بر کشت و عصف ساق آن و قال الله تعالی و الحب ذو العصف الریحان و گیاه است خوشبو که آنرا شاه پیر عمر
 گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع ریحان بافتح اول بهترین چیزی در جهان اشباح ال جوانی

باب الراء مع الواو

ر جو بافتح بالیدن افزون شدن بر بلند می بر آدن نفس تنگ شدن اسب و نفس تنگ شدن در دیدن ر تو
 بافتح استوار شدن و است کردن دل قوی کردن بسراشارت نمودن ر جو بافتح آسیا ساختن و آسیا گردیدن
 و حلقه شدن مار ر جو بر حرکت مشهور ازان کسر است نرم و سست از هر چیزی و فمی است رسو بافتح
 بضمتین تشدید و استوار ثابت شدن و استادن ر جو بر حرکت نیک گشتن از نادانی و کشیدن خود را ازان
 رفو بافتح جامه اصلاح کردن آرمیده کردن کسی را ر جو بافتح پای کشاده بر او نهادن و استنه رفتن ساکن
 آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب باران ازان روان شود وزن فراخ اندام و رنج کلنگ

باب الراء مع الهمام

رفه بافتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و هم چنین رفوه باضم و باکسر تن آسان
 رافه و رفیه بر دو بکسر فاقن آسان و فراخ عیش

باب الراء مع الیاء

رامی اندیشه و تدبیر ربانی بافتح و تشدید و ربی باکسر و تشدید با خدا شناس ر باخی باضم کلمه چهار حرفی
 و شعریست چهار مصرع و بافتح اسب گاو چهار ساله که با در سان خیم نهاده باشد و گو سپند ساله که با در چهارم نهاده باشد
 و شتر نفس ساله که با در مضم نهاده باشد رسی بافتح بر مرده گریستن و محسن او را شمردن شعر دان گفتن

راجی امیدوار شده راسی ثابت و استوار راسی رشوت دهنده راحی خوشنود شونده رخصی بالفتح
و تشدید یا بسندیده که از آن یگرمی خوشنود شود رخی بالفتح چیدن نگا بهانی کردن بالکسر یا که ستور از
چو در رخی نگبان و حاکم و والی و بشین راقی افسون کننده رمی انداختن و زیاده کردن تیر انداختن و
نمون امی تیر اندازنده و شمت نمایند روحانی بالضم آنچه منسوب به روح و از مقوله روح باشد و بالفتح آنچه منسوب
به روح یعنی نسیم باشد و جانی که می گویند این چیز روحانی است یعنی از قبیل جان از مقوله نسیم است در لفظ
و پاکیزگی و بضم و فتح را هر دو خوانده اند راوی روایت کننده و سیراب شونده رومی بالفتح و تشدید یا
حرف قافیه که عارفان بر آن باشد و بر بزرگ فطره و سیر شده رمی بالفتح و اکثر تشدید یا سیراب شدن *

باب الزام مع الالف

رایا بالضم بی همه منزلی است از منازل نمرده صفا موس و صلاح گوید زبانیان بالضم و دو کسبی است روشن
نزل فرست و از زبانیا بالعقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و متعلول است اما لغت یافته نشیده است
زبانی بالضم و فتح یا زبانی بهنمای بلند که آب سبیل آن نرسد جمع زبیه بالضم است و متصل بلفظ السبیل الزبانی
یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید جمع بکنی نقش نخل بلفظ اسبیل زبیه ز لجر می بالکسر و فتح با و سکونین
و فتح رای مهلتین مرد و بخلق و مردی که در دایره ای او پیر می باشد زبایم بالفتح و تشدید یا زنی که اندام او پیر می باشد
و حادثه سخنی نام زنی است که پادشاه جزیره بود و نا انتقام پدر از دشمن کشید بوی زبانه ترا نشید خاقانی گوید
مع از کفایت رای زباده ام زرقا و بالفتح نام زنی است که بود چشم از قبیله جلیس که سوار از سه سوزده
راه میدید و نام آن یامه است ازین جهت زرقا و یامه گویند خاقانی گوید جمع چشم زرقا کشیده کل عیب
زرقا بالفتح افزون شدن و بالیدن زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزویکی ز نام بالکسر و بفره و بی بفره
جماع غیر محال کردن بالفتح کوتاه و تنگ بهم آمده و باز دارند بول و جان فی الحقیقه نمی آن نصی الرحیل
همواره و بالفتح و تشدید و نون بسند زانگنده زوفی بر وزن طوبی گبایمی است کثیر الفتح که در گوشتان
مشهد مقدس بسیار می باشد زور را بالفتح چاه تدف و قبح و ظرف نقره و مقام دور و مکان و وجه و شهر
بغداد و خانه امیر المومنین عثمان در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعی است در مدینه نزدیک مسجد
و نام بازاری است در مدینه زوایا اینجا جمع زاویه نه هرا و بالفتح زن سپید روی و خوشنود

رومی داده گا و وحشی و لقب سیدنا فاطمه الزهرا رضی الله عنها *

باب الزام مع الباء

ترجیب لغتین در این شکل بسیار شدن موصیای موصی شدن روی نیز و نزدیک بغروب شدن آفتاب
 زرب بالضم و تشدید بافتضیب پیش یا پیش پیش پیش یا نیز گویند زرباب بالفتح موشان بزرگ که نیز
 زشتی و زبانه واحد و بالفتح و تشدید بافتضیب موی نیز زربیب موی و آنچه خشتک کرده زرب بالفتح کوزه
 صغیر و جایگاه گو سپند و کبر نیز آمده زرب بالفتح گیاهی است خوشبو و عرفان با خوشبونی دیگر است
 زرب بالفتح بریدن و پر کردن طرف و جزآن و در کردن زرب لغتین موصی نزد چهره
 مرغ و موصی کوچک نرم زرب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و لغتین راه تنگ نزدیکی ۴۴

باب الزام مع التاء

زراوت کج و فدا هم آمده زاجره رانندگان و باز دارندگان و مراد بتراجرات که در قرآن مجید واقع است و تشنگاند
 زبرقه بالضم آهن پاره و کف مرد و دو ستاره روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش
 شیر منده و جزآن باشد زبرقه بالضم سکه و خلاصه چیز زبریده بالضم نام زن یا بدن رشید زبرینه کلاه و آن است
 جن و آدمی کشتن و سخت شتر طی یعنی چادوش و نام مالک و زنج است را به جمع زراجعه بالضم المیزه و زهره
 بالفتح افغان سخت و آواز صورت زحر حقه بالفتح و در کردن و زدن زحلوه و بالضم جعفران مرثیه کودک
 و کسار دریا سازند و بران لغزیده و بازی کنند و لغازی آنرا چا گویند بفتح هر دو جیم فارسی و با و معده رحمت
 بالفتح ریج و انبوه زخر فقه بالفتح آستن دروغ و هر چه شب و تابیس کردن و تنویر کردن زرافقه بالضم صفت
 حیوانی است که نواحی مصر باشند لغازی آنرا شتر گاو و پلنگ گویند چه که روش بگردن خنثی ماند و شش ششم گاو
 و گش بزرگ پلنگ گروه مردم و تشدید را نیز آمده زفت بالفتح پر کردن و چشم کردن و بالکسیر که گشتی و بطرو
 مانند آتاف در نیاید و بران زرد و آنرا قانیر گویند یا چیزی است مانند قیر که از زمین پیدای شود و بالضم بخیل
 و به معنی فارسی آن زرقه بالضم و تشدید فاف دانه که طائر از گاو بر آمده در دهن بچه لعلزد و دارونی که به نیز
 آینه در دهن طفل کند و مرغی است که یک زکات بالفتح پر کردن مشک و جزآن زکوة بالفتح بخشی
 از مال که در راه خدا صرف کنند زکیمه و زاکیمه بالفتح پاک زلفه بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره از
 اول شب و لغتین حوض بر آب کاسه خم سبز رنگ و دشت هموار زمین دشت سنگ لاخ زلته بالکسر و تشدید لام
 لغزش و سنگ لغزان بالضم ضیق نفس بالفتح حرف و صناعت و لغت نیز آمده و سبب بین بر فله و طهارت و

وکنه و آنچه از طعام کسی برداشته شود و این لغت عراق عرب است از لغت حبیبانیدن و لرزانیدن زمانه
 روزگار و آنچه است که در حیوانات پیدا میشود و افکار شدن زهره بالفهم کرده زماره بالکسری نواختن و
 بالفصح و تشدید میزن تراکننده و فی اکثر اوانزند و قلاوه سنگ زهره بالفصح سخن گفتن مجوس وقت طعام خوردن
 و آواز کردن عده و آواز عده و بالکسر گرویده و میان زمانه بالکسر قبیده است و در غرب زمین از انجانه نیازی
 سنج و مال مشهور زنده و قتی دین میگردان و از راه شرع میچیند زمانه بالفصح طاعده و بی دین جمع نزدیک
 زهره بالفصح و در شدن یکبار زیارت کردن و دوری زهره و بجمه بالفصح نام شهر است از جنیان و گرد باد زهره بالفصح
 خوبی و آرایش تازگی دنیا و بالفصح سپیدی حسن نام قبیده است از قورش شکوفه زرد شده و شکوفه سفید زرد گشته
 و به معنی بالفصح اول نذر آید و بالفصح و فتح با ستاره ناهید شکوفه زرد و بسکون ناهید آید و معنی است بدینه زرد
 بالفصح بر سر کار شدن و عبادت کردن زیتونه بالفصح درخت زیتون و معنی است بشام زیت بالفصح غن
 و درخت زیتون و درخت زیتون و طعام کردن زیارت دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک زیاده افرونی
 افرو شدن زیتونه بالکسر آرایش و آنچه با و چیز آرایش کنند مثل لباس خوب نپوشد و مانند آن یوم الزیننه روز عید و

باب الزمان مع الحکم

زاج معرب است و قوامش گوید نمایی است زهره بکسر اول و ثالث زهره زیت از جواهر و کاش
 و آرایش ابرو که سرخی داشته باشد زهره بالفصح و تشدید میزدن و آیین بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر نمایی
 که کام فراخ و در نهی جمع ازج و بیگانهای تیر و بالفصح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مع زجاج
 بهر سه حرکت مشهور از آن حرکت ضم است شیشه و بالفصح و تشدید میزدن و لغت و تشدید میزدن نحوی و
 زجاجی فرو شده شیشه زجاج و فتحین باریکی ابرو و درازی آن کام فراخ نهادن زجاج بالفصح لغزین جاس
 لغزین به معنی لغت نام نذر آید و زجاج بالفصح بگردن و فتحین چشم گرفتن و بالفصح و تشدید میزدن معنی است
 که لغزینی از آن و برادران گویند زیرا که چون گفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح
 گویند بقیه می آید برادران گویند و آن خطاب است زجاج و زجاج و زجاج بالفصح و الکسر رنگیان معرب
 رنگ زجاجی واحد زجاج جمع و فتحین تشنه شدن یا به پیچیده شدن رود و باز غایت تشنگی چنانچه نتوان آب
 خورد زجاج بالفصح جفت خد فرد و شوهر دزد و قرین و پوششی که بر هودج افکنند زجاج بالفصح بر غلامان
 و سواران و از آن میان دهن بالکسر سینه که بنایان طرح عمارت آن میکنند و معنی است که اصل و حارب بخود و از خارج قوم و در تنه باطعام

نوح بالفتح وتشديد حاد وكر و ن رخ بالضم تشديد ميم مفتوح مكر و كناه بالاداء تشديد و ف و ما يه ريج بالفتح وتشديد ن

باب التزام مع الخاتم

شرح الفتح و تشدید فاد و اذ افتح و سفتح از ان صدی کننده عشر او چهل و ششم گرفتن و در شیرین بدین معنی است
 زنجیر زنجیر بالکسر زبی است بصحید مصر و سنگ معروف آن سه قسم است سفید و سرخ و فند و و عرب زنجیر بالفتح
 زنجیر بالفتح جای تفرین و تیره بر تابی از اذ افتح و نیزه زدن و بفتحین فرود شدن زنجیر بالفتح بلند شدن و تکبر کردن
 زنجیر بفتح تین متغیر شدن مره گردانیدن و عن طعام بالفتح و کسوف عن کینه جز آن زنجیر بالفتح دور شدن و جو و طکر

باب الزمان مع الدال

ز راه بالغ و سکون همزه ترسانیدن و بالغ الف ساکن توشه راه ز برید بالغ اندک و ادق مسکه خوانید
 و است و شک جنبانیدن تا مسکه آن براید و کف کردن دهن جز آن و بالغ سر شبر و کف و دایم شتر و
 بفتح تین کف آب سیم و زر و کف و دایم شتر ز برید بالغ و کسر با شبر سبت همین بضم ز و فتح با قبله
 از بنی مچ ز باد بالغ خوشبختی است محروم که از کرب صحابی گیرند و بالغ و تشدید با شیری که از آن نفع
 نتوان گرفت گیاهی است ز برید و جوهری است محروم سبز رنگ ز رود بالغ فرو بردن نغمه و خنده کردن
 زره با فتن و در هر یک از این صفتها زره و بفتح زره بافته ز راه و بالکسر سمانی که در گوی شتر کنند
 مانند خا بر روی نیاید و بالغ و تشدید از ره ز رود بالغ وضعی است بی آب در راه مکه سعدی گویند عجم در
 از شتگان ز رود و در راه و نذر داری است محروم و آن دو قسم است مدح و طویل یعنی کرد و در از وضعی
 است نزدیکت نیز را نماید و بفتح تین داری است ز عهد بالغ سخت با کف کردن شتر و فشردن گوسفند
 مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید ز عید ^{بضمی} ز شده و مسکه بیرون آورده از مشک زنده بالغ بند است
 و چوب بالاین یا آهن آتش زنده سنگ با چوب برین جفتان زناده از اد جمع و نیز زنده شبر سبت به با
 ز نذر و رودی است با صفهان محراب زنده رود ز رود و بالغ توشه کردن ز راه بالغ بریدن وخت خرا
 و تخمین کردن خرا و غله و قدر و کفایت با بضم رغبت گردانیدن از چیزی نخاستن چیزی و بفتح تین زکوة
 ز سید اندک خوار و ادای تنگ تنگ خلق ز راه تنگ خلق و آنکه رغبت خواهرش دنیا ندارد ز راه بالغ
 زمین خشک و تر قیده که با نیک بازار آن سبیل از آن روان نشود ز برید بالغ نام مردی است و افزون

شدن و افزون کردن نیاید و بالکسر افزون و نامزدی و تبادلت افزون شدن *

باب الزام مع الذا

زمره معرب زمره که از آن بر جدا گویند و بعضی گفته اند زمره جدا زمره است *

باب الزام مع الراء

زمره بالفتح بگ کردن بگ برزدن باز داشتن و راندن بر آوردن کرد اگر در جاه بگ سنگ انگشت و مشت و نقل و سبک توانا و محکم و سخت و یقین حرف اول اسمی نهی است و سوا می آن حرف که در تلفظ می آید بیند است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و یقین و بالضم و فتح بکتابها و صحیفها و آهین بار بار و بارهای بریز زبور بالفتح نوشته و کتاب کتابی که بر داود عم نازل شده و بالضم نوشته و کتابها بر سیر بالفتح و کسر یا نوشته شده و معنی و بلاد نام کوهی است که حق تعالی باموی عم در آن جانش گفت نامزدی است و بالضم و الفتح بلاد صحب زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جزان و مرغ فال گرفتن و انداختن ناله آنچه در شکم او باشد زجر اواز و نفسی که بناسش باشد و نفس سرد و سخت بر آوردن و کشاده شدن شکم و جیش شکم چنانچه خون می نشسته باشد زجر بالفظم زجر در وی است که شتر را می شود زجر بالفظم و بفتح حائیل زجر بالفتح بر شدن در بالازاب بر کردن چیز می و بدیدن و ابنوه شدن گدازه زجر بالفتح و تشدید خادری مال مال که آب از سلاش بگذرد و همچنین زجر زمره بالکسر و تشدید را کوی گیان از راجع و نام مرد تابعی است که از آن زجر جیش گویند و بالفتح کوی گیان بن و راندن گزیدن و آس کردن بر کردن موی تنگ شدن چشم و نام مردی است زمره بر گدازهی است زمره که بدان رنگ کنند و مردایک سبک بار و برافروخته شدن سرخ شدن چشم زمره و زمره هر دو زمره است که از الفارسی شناسار گویند زمره و زمره بالفظم نوعی از میوه یا بعضی گفته اند گدازه است زمره بالفتح کم موی شدن و زین کم علف زمره بالفتح غصب کردن و کثرت و افراط هر چیز زمره بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از آن بر آوردن و باز داشتن و آب خوردن و شنیدن آواز و افروخته شدن و بالکسر بار و تنگ خنث اسباب مسافر و کوه و بلند اول و فتح فاشبر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و منتز جسیم لشکر و بنجی است رافره و رافره معنی کرده نیز آمده زمره بالفتح و کم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلاد بانک اول خرو و بن آخر آن زمره بالفتح بر کردن زمره بالفتح نامی و نداشتن و بر کردن شکم فاشبر و آشکارا کردن سخن و بر خوانیدن کس را بر کس و یقین کم موی و کم مروت شدن و بالفظم و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوب و بالفظم و فتح میم

گروههای پرکننده و متفرق از مردم و خزان جمع زمره و یکسختن و تشدید راسخت و تشدید زمار با یکسان
 شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نواز و همچنین زمر زمر میسر کوتاه و کودک صاحبان زمر شتر بفتح تین و بیست پنج از زمر
 مولد صاحبان زمر مهر سترخی سر و بعضی قمر نیز آمده زمر بالفتح برگردن زمار پوشانیدن کسی را زمار بالضم و
 تشدید فون ریمانی که نصاری و مجوس سایه کفار بر میان بندند زمار نیز جمع زمار و سنگه زمار و مسکههای کوچک
 و نام زمری است زمر بوز بالضم قسم کسی است معروف که بغایت گزنده می شود زمار جمع زمر بفتح زمر شکر
 زمر بفتح زمر و ازی که از زدن ابرام بر سبابه و وسطی بدر آید زمر بفتح زمر عرب زمار و زمری است زمر و
 بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جانی که استخوانهای سینه بهر گرسیده اند و شاخ خرما که بر
 و بر نیامده باشد و عقل و بدبختی بضم نه آمده در یارب گنده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ
 و شرک هر چه از غیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و مسیح و بفتح قوم و بدبختی بفتح نیز آمده و مجلس
 سرود و قوت و توانایی و بدبختی مشترک است میان فارسی عربی و هنر می است که در دجله می ریزد و رای عقل
 و خوبی و لذت طعام و نرمی بالزکری و صفائی جامه نام بفتح محاک که بگذرد و در بنا کرده است و میل کنندگان و کج شدن گان
 جمع از زمر و بفتح تین میل کردن کج شدن و بیکجا نب و نکوستن و از دوسر سینه است یکی برین یکی بر آن زمر و
 بالضم و شن شدن چراغ و کوکب التل و بالا گرفتن آن زمر و روشن بلند زمر زیارت کننده زمار و زمر و بالضم تشدید و او مفتوح جمع

باب الزام مع العین

زمر بالفتح زمرانیدن و کاشتن و کشت زمر بفتح تین تبار شدن جراحت و شکافته شدن دست و پا
 شکاف کف دست و پا زمر مع بفتح تین مردم فرومایه و در هشت خوردن و بی خود شدن زمر مع شتابنده
 و مر و مبارز و دیر و نیکو رای زمر مع بالفتح مهارت و عنان است چنانچنان تالبار رود زمر مع بالفتح مهارت
 بکنار بجهت و مهر است خرد و سفید که مانند خسته خرم شکاف دارد و از دیار جوی آید و اثر بقاری شهر و انوار

باب الزام مع العین

زمرع کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد زمرع بالضم برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش
 و بهر دو مع العین مملنه نیز آمده زمرع بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار
 تزییع بالفتح میل کردن و بلند شدن بینائی و گردیدن آفتاب میل کردن از حق و شک نمودن در چیز

باب الزام مع الفاء

و بصفتین بر سر سیدان و بهر کس شدن در حالت تشنگی از حاق بالضم آب شور که نتوان خورد زرق
بافت و تشنگی قاتل از خوردن می خورد از آب میال انداختن مرغ و بالضم شراب الکس مشک ز قاق
بالضم که چه و بالفتح ایک طعام در دیان در کشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکما جمع زرق زلق و بالفتح سر
سر سیدان بفتحین جامی بخوابی گویا که تمام بدن بغزو و مغزین بچکاندن ناله و موسی ستردن و بالفتح و سر
لام مرد و خوشم و بالکسر پیش از احوال از اهل کس و زرق بچکاندن موسی سترده بالضم و تشنگی لام مفتوح نوعی از
تشنگی است بی ریشه که از تشنگی گویند و میگویند بالفتح کندان پیش و کشودن قفل ز قاق بالضم زیر کام
و هر عصب که در بدن باشد و بالکسر حلق و جامی و بالکسر زرق بفتحین جامی نایق معرب زرخ است
و هر یکان و بضمین عظام می نامند و بالضم زرق بفتح اول و ثالث کلی است و خوشبو
معروف معرب و تیه است معرب در وزن یاسمین انوری کویج بند کا و غیره از یاسمین زینب از نعلیق
بالکسر توی که قابل در صانع است و از این بر دو چیز و ظلمت بزوان و اهرمن تعبیر کنند و الکا ایمان بحق تعالی ظاهر
نداشته باشد و بالکسر ایمان ظاهر کنند و در باطن کا فر باشند و بعضی گفته اند معرب بزوان دین است یعنی الکا دین زمان دارد
و صحیح یعنی ادل است و معرب زنی است یعنی الکا اعتقاد بر نزد کتاب ز ر و ثب دارد که قابل بزوان و اهرمن بوده و
ز و ر و ق بفتح شتی جزو زرق بالضم گفته شدن سخوان از مغز و پر شدن مغز و بر آمدن آن پریش شدن آب
از زبان یک پریش شدن کسی نیست شدن و هلاک شدن لذت تن تیر از تشنگی و بالفتح نیست مشو نه در وقت حاجت
بسیار عمیق ز ر و ق نیست شونده و در وقت چهار باوی بسیار غریبه و بسیار لاغر و آب بسیار روانی مردگر بخت
و چرخ زرق بالفتح پیش شدن کسی بفتحین زینب است بامون و بفتح ز او کسر با سنگ و جلد و
چابک زریق بالکسر جهوه یعنی سیما ب زریق بالکسر گریان و محمد است به پیش بود نام مردی است

باب الزاوم مع الكاف

ز حکم الفتح ماندن بجای میفرماید و از چیزی در میان زک و فتحین بدو شدن زک الفتح و شد بد کاف
 نزدیک هم گام نهادن نالواری و از غریب الفتح که فاضل زک یک رفتار و کام شک به هم نزدیک اند و زک الفتح فاضل
 کلاخ و جفا میداند و شما در غریب الفتح هم این زک الفتح فتحین است و چنانکه غریب و کلاخ و فتحین میان دو

باب الزام مع اللام

ربط بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح و اوس زمین را بر سرگین زبیل بالفتح و کسر زادتند یا نه

[illegible]

باب الزمان مع ايامهم

زخم و زحام با کسر هوی کردن و تنگ کردن زخم با بفتح در کردن و ففتحین کنده شدن شونت زخم با بفتح
سیاکه بوجه ترم با بفتح از میان شاش کسی بر خیزانیدن بریده شدن سخن با بفتح و کسر امر و خوار اندک عجت
و مردنگ خود بخود زخم بر سر حرکت مشهور از آن ضم است گفتن حق و باحق و دروغ گفتن سخن گفتن که در آن
تزد و باشد و بران اعتقاد نباشد و با بفتح ضامن شدن و بفتحین طبع داشتن زخم ضامن و پیشوا و در قسم
و آنکه از جانب ایشان سخن کند زخم با بفتح فو مانند گی در سخن و با بفتح آنکه سخن در ماند زخم با بفتح و تشدید
طعامی که در وی خرم باشد و درختی است معروف که در حرامی شود و شیر کشنده دارد و درختی است در درخت
که خوشش آنرا خواهد بود زخم با بفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی زخم با بفتح بر و آن فلان فضلات
و دماغ از راه بینی و ترله بر آمدن فضلات از راه دهن زخم با بفتح بگردن ظرف و کم کردن عطا و دیدن
بینی و خطا کردن و بفتحین تیر قرار که در جالبیت بدان بازی میگردند و دیگری که بر نداشت باشد و زخم
چار پای پس سم و کوهی است نزدیک بشهر زور و گینا بی است که تخم و مشکو نه از در زحام با کسر همار
و کسی که در چوبدنی شتر کنند و زمام النعل و والی که در دسر نعلین اندازند زخم با بفتح و تشدید میخ و

کردن و پیر کردن مشک پر شدن و پیر شدن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دال کردن فعلین و او با هم
موضوعی است و فخرم بالفتح چاهی است نزدیک کعبه آب مزه یعنی آب بسیار و بالکسر شهر است به
خوستان بکسر هر دو را گزیده آدیسان شتران بزرگ سال ز نیمم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت
عمر او را بنام او فرستاده بود و در خطبه در آواز کرد و او در نهادش نیند و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن گاه
شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لایم مشهور است
و لایم ز نیمم بالفتح بیه و لوی بد و بفتحین چرب شدن و ربم گرفتن و لفتح اول و کسر یا فیه بسیار بیه *

باب الزام مع النون

زاکان قبیله است از عرب که ساکن قزوین شده بودند از آن قبیله است عبید زاکانی بزین بالفتح
بازداشتن و فروختن خرمابر و دخت لکد از اذختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحین ناحیه که باندازه خانه پیرند
چون حجاج ز بلون بالفتح شتر لکدن و جنگ سخت که مردم را بباد دارد و در کند از جنگ کردن با نیان
بالضم و دشاخ کثروم و جز آن و دو ستاره ایست بر دشاخ برج عقرب آن منزل قمر است ز برقان کسر
اول و اچاه و مردانک لیش لقب حصین بن بدر صحابی ز حرم بالفتح و سکون حیم درنگ کردن ز رحون
بفتحین شراب معرب زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور زر رفین بالضم و الکسر حلقه در بخیر در معرب
ز رفین بالفتح زعفران معروف زعفرانیه دبی است بهمان ز رفین بالفتح بای کوفتن و بالکسر سیان که
بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و دشاخ خرمابر بزرگ جدا کرده و باید یکدیگر کنند
ز قان بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف
و بمعنی ثانی جمع زقان است بالضم ز کس بفتحین دانستن و در یافتن و ظن غالب به چیزی کردن مرسن
بفتحین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر مرم در بر جا مانده و مبتلا شده
و آفت و کوفت رسیده زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن بی و کمان نیک یا بد کسی بیرون و بالکسر
زول بالضم بشت هر چه آنرا بسازند بخدائی پرستند و در کوتاه و بفتح نیز آمده و معنی کردار بخدایان جمع کنند و از
دهند زین بالفتح آستن زیتون و دخت مخوف نام مرد و مسجدیت و مشق و شش پیمیز و دبی و کس و ستان

باب الزام مع الواو

ز هو بالفتح و بداریک و منظر خوب و گیاه تازه و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوغا و خرابی رنگ گرفته

و تکبیر کردن و سبک خوار نمودن و رنگ گرفتن غوره خرمادنازیدن و چلبانیدن با درخت را و بلند شدن
درخت خرماد و پستان شیر دار شدن پیش را وقت زانیدن :

باب الزام مع الیام

ز ربی بالفتح و تشدید یا پشتما و ستر دنیا ز ربی بالکسر واحد قال الله تعالی و ز ربی بمبتدئ ز کی پاک
ز ربی بالفتح و تشدید یا فرایم آوردن و بالکسر عابد و لباس :

باب اسین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بفتحین شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبایل من از نسل او بود
و بهر نژاده و نام محمد عبد الله که سبایی که غلامه شیعه اند منسوب اند با و بالکسر و ده هجوه شراب بالفتح و تشدید یا شراب
فروش سی و سبا بالکسر سیر گرفتن و شراب از جانی بجائی بردن دل بردن محشوق از عاشق سبایا
اسیر گرفته شدن سبایا بالفتح و یا جمع سبجه سحای بالفتح و حای بهای چری که بر نام میچند و مشهور بحیم است
و بالکسر و تاخر گیاهی است خار دار که بنوعی آنرا خورد سحنا و سحنه بود و بالفتح و سکون حا و حرکت آن
هست و نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ سخا جوا غزوی و شهرت بمصر سعدی بالضم و الفتح
گذاشته و مهمل کرده شده و تا رجاء خلاف بود و مفرد و جمع آمده سدره المنتهی بالکسر درخت کناری
در آسمان بستم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق است سرایا فوجهای لشکر که بجائی فرستند
جمع سر و سر می بالضم شب رفتن صحرای بالفتح و ختی است که از دی کمان سازند و به تشدید یا بسیار
در شب سیر کننده و منادی و دفع خلاف طراسا صحرای به تشدید را و سر من ای ای بضم سین و رای مشد
و الفتح بر دو و الفتح اول و ثانی شهرت معروف بنا کرده مقصود اول بنکردن او را سا و من ای ای گفتندی چون
نام شد و بد و دم فدا و او را سر من ای ای گفتند مقصود نیا بالضم گیاهی است که طوبت میان آن مسلسل صغیر است
و در شب طاب آن طوبت را تقوینا گویند و بفارسی آنرا محمود خوانند سقا بالکسر شکی که در آب یا شیر
کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دهند و نام مرغی است که در زیر گلاب نگاه میدارد و سقا بالضم
سره از آب قال الله تعالی ناقة الله و سقاها سکنی بالضم ساکن شدن بجائی سکاری بالضم و الفتح
مستان سلوکی بالضم مرغی است که آنرا سمانی بر وزن جباری نیز گویند و بفارسی آنرا پودنه خوانند
سلیمان مرغی است معروف بحسن یکی از دو کوه قبیلہ طی و قبیلہ یست از بنی دارم سلیمان بالضم

استخوانهای گشت دست و پا مفرد و جمع سما را آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران
 پشت است گیاه و نام اسپ است سنا بالفتح روشنی و گیاهیست معروف بهترین آن مکی است که آنرا سنا می
 گویند و بعضی بجهنم زاده و نوعی است از جامه حریر وادی است بپنجه و دختر سمار صفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله آنرا کاج کرد و بیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و باله بلندی و ازین ماخوذ است سده سینه و سنائی شاعری بود
 و عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده و شعر بالفتح اندوگین کرد آن بگردن بالفهم اندوه و بدی و آتش و
 برص و پراختی که باشد سوا می بر وزن جلی بگردن بری آتش سومی بالکسر الضم غیر و ایری میان چیزی
 سوا بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و فله کوه و میان روز سوا و ام سیاه و خطی است از اخلاط الاربعه
 کلمه بد نام شهر است موضعی است نزدیک مینه و جبهه السواد ام سیاه دانه است سویدا بالفهم نقطه سیاه که در
 دل است سما بالفهم نام ستاره ایست باریک بنات النفش که بر می صاحب موس که در بنات النفش صغری است
 و صواب است میما بالمد و القصر نشان و علامت بالکسر و تشدید می میضغ خاصه سینا الفتح شیخ ابوعلی بالضم
 سکه است طوسی الفتح و الکسر همزه غیر همزه کوبی است انشام آنرا طور سنین نیز گویند میما علمی است که آن چیز را میورم

باب السین مع الباء

ساب بالفتح و سکون همزه خلفه کردن چنانکه میورد و سباب شدن و فراخ کردن مشک مشک باطری
 چهرین که در آن مشک نهند سبب بالفتح و تشدید با و ششام دادن بر بدن و نیزه زدن بالکسر و ستار و مخور و سن
 و جامه کتان تنگ بر پا چرتنگ بسیار ششام دهند سبب بفتحین سن و هر چه بر آن بگیرد پیوسته
 شود و پیوند و خوشی و سبب شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک سباب جمع سبیب موسی
 پیشانی و بال و دم و موسی پیچیده سبیب بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و در سحاب بالفتح شید
 و بسیار خوردن بسیار آشامیدن سحاب بالفتح ابر سحاب سحبت بضمین جمع سحاب بالکسر کردن
 که قرفل و مانند آن درو کنند و جواهر درو نباشد سحبت بضمین جمع سذاب بالفتح و بزال مجه و عرب سب
 بدال مملکه و آن گیاهی معروف که آنرا عجم گویند سرب بالفتح شتران و سایر جزندگان و راه درو
 و سیمه مهره و بالکسر گرفته زنان و کلمه آبوان و مرغان و جز آن و راه ددل و نفس بفتحین آبی که از مشک
 روان شود و روان شدن چکیدن آب از مشک مسکن جانوران حشری و خاک زیر زمین و کار نیزه
 گیاهی است سمراب بالفتح آنچه در نیم روز کر با نهان شمره چون آب بنماید و آنرا می کش آب گویند

و نام شمراده زن بسوس نام که تشاؤم در عرب ضرب المثل است و از بخت گویند فلان تشاؤم من سر آب
 سرو آب بضم بریک جفت حق و بیرون برآون سار آب بریک جفت دهنه و در زین روده سرو آب
 بالکسر خانه نیر زمین محراب سر ایه سر اندیب شهر است محروم بهند سغب بالفتح گر سینه شدن
 و تشنه شدن بفتح حق گر سینه شدن اگر سنگی سقب بالفتح شتر بچه نر و ستون نیمه و هر چیز دراز و بفتح حق نر و یک
 شدن و منزل نر و یک سلب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جواهر و مرد دراز و آب همیشه در آن
 و اسپ نیک مرد و سبک روح و اول کسی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتح حق نوعی است از دخت خوی
 و لاله شافق النعمان سلب بالفتح ربودن ز قمار سبک شتاب بفتح حق بودن پوشیدن جامه نام در بوده شده
 از مقول خواه که سبک سلاح و در آب خواه غیر آن فعل بعضی معقول است و گویای است و در حق است دراز و پوست و دخت است
 همین که از وی رس تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و جفت و سبک سلیب ر بوده
 شده و مرد و خوش فته سلاب بالکسر جامه نام سلب بالفتح زنی و فامه که بچه نام تمام انگذ به
 سمسب بالفتح صحرا و اسپ فرخ گام و بضم زمین به و اسیدب بالفتح بخشش و حسان و موی دم
 اسپ و روان شدن آب شتاب فتن چهار پا و بالکسر رفتن گاه آب و جوی است به خوار زم و بصره به

باب السین مع التام

سات بالفتح و سکون هزه خفه کردن چنانکه ببرد سنا و به پیشوایان و متران جمع ساء به معنی سید
 سادات جمع الجمع بفتح سجا اللفتن سبت بالفتح آسایش در روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار
 و موی کشاده را که در و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن به و دان روز به و احمد سبتی بسر
 مارون شید که قطب قوت بود و او سبتی از ان گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی در روز به
 کسب کرده قوت حلال جهت حیثیت حاصل کنی بالکسر حرمهای گاه و بافت کرده برای کفش و تعلین بضم گایا
 است مانند نظم و بفتح نیز آمده سبات بضم خواب راحت قال الله تعالی و جعلنا نواکم سباتا و مرضی
 است بلغمی که خواب بهوشی آرد و روزگار سروت بفتح زین خشک بی گیاه و چیزی نیک و مرد و درش
 سبره بالفتح بلود خشک سرات بفتح حق جعب و شمر است بمغرب نام چند صحابی است سباحه بالفتح
 و کسر شناوری کردن سبخته بضم هر که که در سبج بان گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس
 جرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبخته الله بضم حلال و بزرگی حق تعالی سجات

بضمتین مواضع سجود و سجات وجه الله الوارجلال حق تعالی بسبوحه بالفتح مکة معظمه و بعضی گفته اند
 که وادی است در عرفات **ساجات** کشتیهای نجوم یا ارواح مؤمنین قال الله تعالی لا اله الا انت سبحانک
 سبحانک سبحته بالفتح وفتحین بجای معجمه شوره زمین سیدقه بالفتح پیشی گرفتن سباطه بالضم نیمه از
 خانه رفته بیرون خانه اندازند سبیکه بالفتح یا بر پیکره و زر گردانسته سبعمه بالفتح هفت مرد و ماده شتر
 و دام مردی بفتحین جمع سابع سبعمه بالضم و فتح بانام زنی است صحابه سابعه نعمت تمام زنده فلان
 سبلمه بفتحین برهت سبال جمع شتره بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود ستاره کاسر
 پوشش نام کوبی است سب بالکسر نشاید با شریان ستمه شش مرد اصل آن سدر است بالکسر ستر را بتبادل
 کردند و ال را در تادغام کردند و بالفتح کلام شتر غریب سبی بالکسر لقب نان است چنانکه خاتون و این در اصل
 سیدتی بوده کلمه استعمال سبی شده و بعضی گفته اند مخفی سبی است جهات من حکیم نوری گویند ع گویند
 سبی زنی غنیفه است و سبیمه بالفتح و تشدید یا خود عادت سبیمه بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیز
 سجده بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سوره السجده بالفتح نام سوره است سجاده
 بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده و پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین سحره بالضم و ضمیر
 حرام و کسب که موجب تنگ عارض شود و چون کناسی در باخواری و رشوة و بالفتح گوشت از استخوان جدا
 کردن ساحه کشادگی و فضای خانه و سر او ناحیه سحرته بالفتح بهیات بشره مردم سحره بالضم و سحر
 بفتحین جمع ساحر سحرته بالضم آنچه از شکم چار با بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی
 چنانکه در فارسی شمل است در کلام عرب نیز آمده سحره بالضم آنکه بروی استنزا و فسوس کند و بالضم و
 فتح خا آنکه بر کسی استنزا کند و نیز سحره بالضم کسی که بیکار گرفته شود و بالفتح بیکار گرفتن سحرته بالفتح بره
 و بزغال نوزاده سحریم بالضم و تشدید یا فسوس و تسخر سحریمه کینه سخا فقه بالفتح تنگ بودن و تنگی و
 کم خردی نمودن سحرته بالفتح تنگی و لا غری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل سحرته بالضم گرمی
 سدره بالکسر درخت کنار و سدره المنتهی درخت کنار است در آسمان به فقه و تحقیق معنی آن گذشت
 سدراته بالکسر خدمت کعبه بتجارت کردن سدرته بفتحین خادمان کعبه و بتجارت جمع سادون سدره بالضم
 و تشدید وال درگاه و در سراطاق سربسته بر در خانه که در اینجا نشینند یا چیزی فرو شدند و بیماری که بدان
 منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زد و اطباء غلطی که در مجاری غذا و میان رگها و منافصل واقع شود

آنرا سده گویند و سدی لقب داشتند لیست که معجزان در سده مسجد کوفه می فروخت سرقه بالضم و تشدید
 و نفعی که از آن فایده میبرد سر سیمه بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا صد و چهار صد کس و بالضم و تشدید را
 و یا کینه که برای وفایه بسیارند و از جمع گیرند منسوب به سیر بالکسر یعنی جماع و ضمین از تشریت نسبت به سر سیمه
 را از او بجهت پنهان کرده میزد سر سیمه بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سر سیمه شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن
 محمود است و بجهت شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قبل العجله من الشیطان و الثاني من الرحمن
 سر سیمه کسر را زدی کردن سر اوقات بالضم سر اید یا سر اید بالکسر رفتن و در شب گذشتن از چیزی به
 چیزی و در رفتن چیزی ساریمه ستون و بر شیب چیزی در همه جای رونده و نام مرد لیست که در افاروق
 بر سر نهاده و فرستاده بود چون از کفر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق بر سر نیزه بدین
 این معنی را دریافت ساریه آواز کرد و ابی جهم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد مسطوره
 بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن سحایه بالکسر غازی کردن و پاره از قیمت گذاشتن مکاتب را حجت
 آزادی و زکوة و صدقات شدن سحاة بالضم زکوة ستانان سحاة نیک بخت شدن ساعده
 شیر رنده و نام مردی و بنو ساعده قومی است از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب است سعل
 بالکسر غول ساعه اندک زمان زمان حال و قیامت یا وقتی که در و قیامت قائم شود و هلاک شود و گمان
 و ساعت با صطلح ارباب نجوم و نیم گهری باشد سعه بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دست
 و طاقت و توانائی سفره بالضم نوشته دان و زاد مسافر و سفره چوبین و بفتحین و بسندگان سفارقه بالضم
 تاک رویه و بالکسر میانی نمودن و صلح کردن پیغام بردن بجائی و آهنی یا چیزی که در بینی شتر کنند بجای پهنه
 اسب و شتر سعه بالفتح مال دادن کسی کسی تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند
 و عرب سفته سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و خزان و سیر آب نشدن از آن و بالکسر قهر
 و بالفتح و کسر فاعلام بی برکت سفاله بالفتح تا کسی و فردی پستی و بدین معنی بالضم و الکسر نیز آمده
 سفاله بالکسر دم فرومایه و بفتح سین کسرا نیز آمده هیچ است نه مفرد و عوام مفرد و تعمال کنند و بفتح سین و کسرا فاف
 ستور سفاهت بالفتح بخیزی و سبکی نمودن سفیه کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم سفاهت بالفتح کشتی
 ابائی و تشدید فام و اید بزرگ فام دختر حاتم طائی است سقطه بالفتح غریزین افتادن ساقه و بالکسر
 سقطه بالکسر آب درون ظرفی که در آب خورند سقیفه عقیقه پوشیده و تخمه کشتی و تخمه پهن از چوب یا نخل

و سقیفه بنی ساعده صنفه بوده که انصار در آنجا برای مهمی مصالحتی جمع می شدند و بعد از فوت حضرت رسول صلعم
 در آنجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباد و عیث نمایند چون مهاجران خبر شدند انصار را بخت و دلیل لازم ساختند
 آخر انصار و مهاجر حضرت ابی بکر بنعت نمودند و آنچه عوام میگویند که سقیفه بنی ساعده یعنی دروغ گفتند و کذب لغت
 یافته نشده ظاهر اخذش نیست که چون عرب برای چیزی میآمیدند در سقیفه جمع می شدند و انصار بنی ایل بسعد
 بن عباد و سقیفه آمده خواستند که عیث نمایند با این مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد و نه آنکه عیث
 به حضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود و آنچه بعضی بد مذمبان گمان برده اند سکوت بالفتح و سکوت
 بالفهم خاموش شدن و فرو نشستن غضب سکوت بالفهم و فتح کاف اسیران پسین در اخراج ازده اسپ
 آنرا قاشور و فکسل نیز گویند و بکسر سین تشدید کاف مکتور و بسیار خروش سکوت بالفهم یعنی است که حسن
 و حرکت در آن باطل شود که مریض چنان نماید که مرده است بالفهم آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را
 سکراته بالفتح زن است سکره بالفتح بی هوئی سختی مرگ و سختی اندوه سکنته بالفهم یعنی از گردن که
 سرودان متصل است و سکن سکون استی و استقامت و بفتح حین جمع ساکن سکینته بالفهم آرام و آسایش
 و بجهت بالکسر تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی است که در تابوت نبی اسرائیل بود
 سرش چون سر گربه دو پا از زیر جد و یاقوت بالفهم و فتح کاف دختر نام حسین عم و نام صحابی است و پشم
 نرود و ماده خرد و بالفتح تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکنته سکته بالکسر تشدید کاف کوچه محله و بازار
 رسته و درخت خرا و راه هموار آهنی که بدان میزنند و آهن کا و زراعت سلت بالفهم کشیدن روده
 و جزآن بدست بینی بریدن و بالگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی و انداختن غلط و بالفهم
 نوعی از آن یا جز ترش مزه سلمه بالفهم تشدید لام بر کشیدن شمشیر و کار و از نیام و دزدی تلک اسب فطری که
 طعام و جامه میوه در وی نهند سلمه بالفهم آنچه بیرون کشیده شود و چیزی نطفه سلسله بالکسر زنجیر
 و جزآن و سلسله البرق آنچه برهنای ابر پیدا آید و بالفهم پیوند دادن چیزی به چیزی و قطع دراز از کوبان
 شتر و کبوتر آمده سلمه بالفهم دراز دستی و دراز زبانی و قهر سلیطه زن دراز زبان سلمه بالفهم بر گشتگی
 و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک سلمه بالکسر سخت و کالا و آنچه بدان سودا و معامله کنند و گوی که تیرن ظاهر
 شود و گوی که برگردان در سهم ریدن و معنی بفتح نیز آمده سالفه کناره کردن و دشمن پیشینگان سلفه بالفهم
 داشتاشکن سلمه بالفهم خورسندی و تسلی سلیقه سرشت طبیعت نشان رستن تنگ پهلوی ستود

سلیخه بالفق دارونی است که او بهندی کیلا کیلا گویند سلا سمته بالفق نرم و آسان هموار شدن سمته
 بالکسر دفعه نیم نشان و واقع سمته بالفق راه و روش نیکو و بحد گمان فن و راه است یافتن و تنگ
 چیزی کردن خلوت و بهیت مردم تنگ سما حقه بالفق جوانی سما حقه بجز بکشتی و ترشتی و زشت شدن
 سما حقه فوت شنوائی سمعه بالفق شنوایان عمل خود را کسی چنانکه بیا نمودن عمل خود کسی سحره بالفق تنگ
 گندم گون شدن بالفق ختم می درخت خار دار که در بیابان می باشد سحره دهی است میان جرمین قومی است این
 که بعضی حکام بهیو و مخالف باشند از آن قبیل است سامی سلا حقه بالفق و در بجزه طول شدن و بسته آمدن سلا
 بر تشدید بیم خاصه عامه جانور زهر دار سمته بالفق سال و بالکسر هفته خواب یعنی لغاس بالفق و تشدید لون راه و
 روش عادت نوعی از خرمای دیدن و بالکسر دندان چیزی سبیله بالفق خسته سنابل حج ذام برجی است سحره
 بالفق بیایه بزرگ نام درختی است و شتافتن نامی است که درشت تمام پیچیده بر مردم میدارد سحره بالفق شربت
 و منزهت پلده از قرائن و بالفق تیزی غضب تیزی شرب تیزی تپ سطوت سلطان سوا سیمه بالفق و سیر
 ثانی یکسان برابر شدگان حج سوا سحره بالفق عورت زن مرد و خوشی و کاد بد و رسوائی سحره بالفق و
 تشدید یا بر بری برابر و مانند این چیزی است که در و کاه و جز آن کنند و بیشتر و خرمند و بر آن سوار شوند و بالفق دفع
 و او تشدید یا نامی است سحره زمین یارونی بین چشمه روان بیابان زمین شام و کوهی بقدر و دوزخ
 و زمین در قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد سهوله بالفق نرمی و آسانی سحره بالفق شتر ماده و سنگ بر
 و طاقی که در آن چیزی گمانند و خزینه و خانه خرد و حجره تنگ سیادت بالکسر شوای سیاست بالکسر
 پاس داشتن ملک حکم زدن بر عیبت سحره بالکسر عادت و طریقه و بهیت نوعی از سیر و خوردنی که از جان بر آید
 از سحره بالفق تشدید یا کاروان بسیار سیر کننده سید سحره بالفق تشدید یا بعد از آن همه مغنوه بری
 گناه و غیره سلا حقه چار پان که بیرون چرند سلا حقه را کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که بچه پاده بزرگ و او را
 در جا بلیت را میگردند و سوار می شوند و غیره و نیم خورند و الا مهمان یا بچگان چون می درازان مردان او را می گردانند
 و کج و بهاد و گوش شکافته آزاد میگردند و از آن خبر گویند و حق تعالی در کتاب مجید این نموده چنانچه فرموده است ما جعل
 من حیثه و سلا حقه سلا حقه زان زده از و سیرندگان سیاحت بالکسر کزین قدر زیاده و جانی که جان مدت گرفته باشد

باب السین مع الجیم

۱۲

سلاج سنگ است که بر آن خم شیر یا صفتل کنند و دندان را جلا دهند و طیکاسان سبز و سیاه و درختی است نموده

سحب سبک سافج محرب سداوه و شاخ و بکی است چند که بر روی آب بود و پنج غدار و سبج بختین
 محرب شبه سبج بر این بی استین سجاج بالفتح شیر سبار آب که آب نیک شده باشد سبج بفتح بزرگ
 سین بین هموارند درشت نه نرم و مابین طلوع آفتاب طلوع صبح در دزد نه گرم و نه سرد و فی الحقیقه الحقیقه
 سبج سبج بالفتح خورشیدن و پوست باز کردن بیماری که از خراش و ده هم سرد سبج بالفتح گمان بردن
 بر چیزی سراج بالفتح و تشدید فل کذاب سراج بالفتح زین بافتن زین مواد نیک و روشن سراج بالفتح
 چراغ و آفتاب بالفتح و تشدید ازین فروش زین ساز سبج بالضم و فتح را نام آهنکری است که شمشیر
 سر بجه بدان منسوب است سبج بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید لقمه گدایی است که شمشیر خود سبج
 بالضم و فتح سین کسر میزنش و قبیح سراج بالکسر جمع سبج زشت و شیر جرب که مژه آن کشته باشد
 سبج بالفتح و تشدید لون آن و در چراغ و دیوار سبج بالفتح و سواج بالضم است رفتن زبر و دوم و دومی

باب السین مع الحاء

سبج بالفتح شنا کردن تصرف کردن در محاش و پرداختن بامور محاش دفع بودن آمد و رفت کردن و
 نیک رفتن آب سبج آب نیک نده و مر و شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسب نیک نده
 و نام آبی است و بالضم و الفتح و تشدید بسیار پاک نامی است از نامهای حق تعالی سبج بالضم میان راه
 و دراز و نایک شدن مرد با عدل اندازه و مقدار و بختین قرار ندم هموار سبج بالضم هموار و بالفتح کسر آخر نام
 زنی است که در زمان حضرت رسول الصلعم دعوی نبوت کرد و آخر مسلم که کذاب که درین دعوی نبوت میکرد
 او را بخوابست در عوض مهر تکلیف نماز خفتن صبح از متابعان خود بر داشت سبج بالفتح و تشدید خارجین آب و
 روان شدن آب از بالا بریز و تازیانه و جز آن زدن بسیار فریدن سبج بالفتح افکندن بر روی یا بقا و سبج
 چیزی بر روی بین و بچ کردن سرح بالفتح ستود چنده چیدن چراندن بچر انداختن در خان بزرگ و بلند و
 هر دخی که خار ندارد سراج بالفتح طلاق زنی زن سطح بالفتح بام خانه و بالهی هر چیز و گستردن انداختن کسی
 بر زمین و به پهلوی خوابیدن سبطیج بالفتح و کسر طاک شده و در بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود و نتوان
 برخاست نام گاهی است از قبیله بنی زب که در غیر سر استخوان درین داشت و نوشته آن بنیمعی سبطیه بنانیز
 آمده نام قلع است از قلع خیر سراج بالضم و تشدید طاک گاهی است سطح بالفتح نام مضعی است و گاه و پایش
 و بختن آن خون جز آن روان شدن اشک روان کردن آن و ششهای بزرگ سراج بالکسر زنا کردن

و بالفتح و تشدید فامر و بسیار عطا و صیغ و قادری بخون و لقب عبداللہ بن محمد اول خلیفہ از خلفای نبی مبارک
 و یس و معتبر قوم عرب سیفح کلیم درشت تیری از تیرهای قمار که نصیب دار و جوال سلاح بالکسر ساز و آلت حرب
 یا آنچه نیزه برزده باشد مانند شمشیر و جزآن و بالضم سرگین ستور و آدمی بالفتح موضعی است نزدیک خیبر سلاح بالفتح
 کردن چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی ستور و بالضم نام آبی است و بکسین و فتح لام الت حرب و بفتح تین
 نام آبی است و بالضم و فتح لام و بفتح کبک سلیح بالفتح نام قبیله ازین سماح بالفتح جواهری سمح بالفتح جواهر و شدن
 و جواهر و سماح و سیفح صیدی که از سوی است بسوی چپ تیر نماز در اید و این صید را اسبار گویند
 و بارج که صیدان است شوم گویند و نیز سماح چیزی که ظاهر شود کسی را سماح بالضم کن برکت موضعی است نزد
 مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رانی و باسانی آمدن شعری سماح بالضم سوی است بسوی چپ آن
 صید سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برود و کلیم مخطط سماح
 بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده سماح روزه دارد ملازم مسجد برای عبادت *

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح جواب سخت فراغ سبح پنبه و صوت جزآن پیچیده و یکجا کرده برای رسن و بر افتاده از مرغ
 و پنبه که پیچیده باشند برای آنکه دار و بران بالفتح و تشدید خام بزمین بردن ملخ نام تخم بند سماح
 بالفتح زمین نرم و سنگریزه منومی است با و از انهر سماح بالفتح پوست باز کردن کشیدن جامه و جزآن و کشیدن
 و آخر شدن ماه و گذراندن ماه و در آخر ماه شدن آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار جدا کنند و بفتح تین سبانی که
 در درک باشد سماح بالفتح و تشدید لام پوست کننده سماح نوعی از مار و کرمی که پوست شتر را جدا کند
 سماح بالفتح رسیدن چیزی بسوی رخ گوش و میدان ظاهر شدن گشت سماح بالکسر سوراخ گوش مراد
 سماح سماح بالکسر سماح واصل هر چیزی جای رسن دندان و روغن کنده و تیزی و شدت تپ دهی است
 سماح اسان و بفتح تین تغییر یافتن و مزه گردانیدن روغن طعام سماح بالضم بای بر جای شدن در علم سماح بالفتح
 قوام چهارمین فرد و فتن به نشستن چیزی فرو رفتن زمین بالضم بی است سماح بالفتح ثابت و راسخ شدن *

باب السین مع الدال

ساو بالفتح و سکون همزه و بفتح تین خنجر کردن ریش کردن و خوردن آب سدید بالفتح موثر کشیدن
 و بالکسر کر سختی و بلا و بفتح تین موی اندک اندک هر چیزی و عرب گویند لاله سدید و لا لاله سدید اول اندک

و زبیش و بالضم و فتح باز دارد و جامه که عرض را بدان به بندند تا آب تیر و نشود و موضع است نزدیک مکّه
 طائف مرغی نرم بکره بانگ آب پیرمای او در هم و آمیخته شود و بالفتح و کسر باقیه گیاه سجود بالضم سر بر زمین
 نهادن فروتنی کردن سجده بالضم و تشدید چشم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجده و دراهم اسجاده بالفتح دراهمی که
 بر آنها صورت نهادم بوده که آنرا سجده میگرد و بعضی گفته اند که اسجاده عبارت از یهو و نصاری است و کالف نیز آمده
 سجده بالفتح و سکون غاصبه که مردم بالضم آب زرد و غلیظ که کجای از هم بر آید سده بالفتح و تشدید دال عیب چون
 کنکی که می بزان و حامل مانع میان چیزی که مردم ساخته باشند و باز داشت استوار و درست کردن رخنه و دست
 و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان و چیز و حامل مانعی که بر ماکده حق باشد سدا و بالفتح درستی و درستی که در
 و گفتار بالضم بیکاری که در آن منفذی بسته میگرد و نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و کجای که بدان رخنه
 و شیشه به بندند و تشدید چیزی که رفع احتیاج بدان شود و شیریکه درستان بافته خشک شود و سدید دست و دست
 و محکم و استوار سدید و بختین رستی و درستی و ششما می باز که خوب بیند یا چشمهای میگوید که بدان نتوان
 و بالضم و فتح دال حج سده سمر و بالفتح درز مشک و اویم دوختن و نه بافتن و سوراخ کردن مسلسل لفظن
 و بی در پی و نیکو زدن سخن بیانی نگاها شدن روزه سرور و دهی است بهمدان سرور همیشه و دائم و شست از
 و موضع است از اعمال طلب سحر بالفتح بیکجی و نیک بخت کردن نیک بخت نام مردی بالضم مخی است
 خوشبو که آنرا شکر بین گویند و لبیک سوبیک یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی بیک استادنی و یاری مییم
 یاری ادنی بعد از یاری دادنی سحر و بالضم نیک بخت شدن بیکجختان حج سحر سحر نیک بخت ساجده
 بازوی مردم دال مرغ سواد جمع و نیز سواد مجاری آب سوی جوی و دیو مجاری مغر سوسی استخوان سحر بالضم
 بستانی چند خرم و خوش مکانی بر درخت میوه و در سمر قند سقا و بالکسر حبستن زیر باد و سقوط و بالفتح تشدید
 فاسخ کتاب که آنرا بابان گویند سحر و بالضم سر بلند داشتن از کبر و بالا شدن کوشیدن ستور در رفتن نابزی
 کردن سما و بالفتح سرگین بخاسته آمیخته که زمین را بدان بیند آیند سمنند بالضم اسب معروف و این اصل
 فارسی است سند بالفتح شهریت ملک باجه و بالکسر نام ملکی است نام مردم آن ملک سندی واحد و جوی
 است بزرگ بهند و ناحیه است بلندش شهریت بهغرب و سندی بهاری حرا حرا ده و قافیه معیوب و بختین
 یکگاه و آنچه پشت روی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی سحر و بالضم شست دادن چیزی سنا و
 بالکسر شتر ماده قوی بکره و اختلاف حرف ردف یعنی حرف اقبل حرف روی بکره و غیر آن در شعر و لغت

آنرا سوزند سو و بالضم بشوای و چیزهای سیاه چوب اسود سو و بالضم سکون هزه و فتح و ایل ایل پیشوا ای
 سو و بالفتح سیاهی گشتی شخصی که از دو چون سیاهی نظر آید و مال بسیار و مالش عده بسیار از هر چیز و اکثراً و دم
 و دانه دل که آنرا سوزد گویند و در همای شهر و بالکسر نیکی گفتن و زمان و شستن و بالضم بهای است که گویند سفیدان
 راجی شود و همها و بالضم بیداری سهر و بختین بیدار شدن و بختین کم خواب سید بالکسر گرگ شیر و زنده
 و بالفتح و تشدید می کسوره بشوای و بزکات آن بدین معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده ساء یعنی سیدی پیشوا یا آنکه دود و جبهه

باب السین مع الذال

سمیند بالفتح نان سفید و بدال موله نیز آمده *

باب السین مع الراء

سور بالضم سکون هزه پس خورده و پس مانده ساء کربانی و جمع و سیر کننده سبب بالکسر دشمنی کردن و دشنام
 دادن و بالفتح میل بجراحت جز آن فرو بردن تا غرض آن معلوم شود و آرمون شکل و صورت جمال و رنگ و
 اصل چیزی بدین چهار معنی بکسر نیز آمده بسیار بالکسر میلی که بیان عین جراحت معلوم کند و آنرا بسیار نیز گویند
 ساء لوز نام بادناهی است سرش پور و شلهیت بکسر نام شخصی است سمر بالفتح پوشیدن و بالکسر پاره
 و پوشش سهار و سو جمع و خوف و حیا و بختین سپر و ستیغ پوشیده شده و پیر نیز کار ساء تر پوشیده شده
 بالکسر رده نام کوبی است و نام جامی است و بالفتح و تشدید تال بسیار پوشند و نامی است از انماهای حق تعالی
 ساء لوز نام یکی از سحره فرعون که کهنرت موسی عم ایمان آوردند سبج بالفتح گرم کردن تنور و بر کردن
 جوی از آب ریختن آب گلوئی کسی و نالیدن شتر ماده و بختین سرخی که به سفیدی چشم میخشد یا
 سبج دوست برگزیده سحر بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و بالفتح آنچه نغور را بدان گرم کنند
 ساء جراحتی که آب سیل او را بر کرده باشد و آبی است بهانه ساء حوری که بر گردن سگ بزنند
 و صاحب صرغ گوید ساء حوری نام جامی است و حوری که بر گردن سگ بزنند تا بوقت انگور از دیوار از نوا
 آمد سحر بالکسر سحر و جادوی کردن است و فریقین بیکار کردن هر چه که دریافت آن لطیفه باریک باشد
 و بالضم در بالفتح و بالضم و بختین شستن و بالایی شستن که مخلوق شستن بر شستن و بختین زمان پیش از صبح
 و سفیدی که بالایی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحاق سحر بالفتح طعام حوری سحر بالفتح و بختین و بختین
 فسوس کردن سدر بالکسر رخت کنار سده و احد و بختین حیران شدن و جگر چشم از گرام و سرام

و کردال بر سیم و لکه چشم او خیرگی کند و دریا سحر سحر سیم و لکه یا کشارد از چیزی دلی غم سحر سحر بالفتح نام طوطا
 است بناجیه حیره نام قمری است محراب سحر بر زمین است همین که بر زمین را بنا آرد و غم می است بمصر و بالضم فتح
 و ال شتی است میان بصرة کوفه و آبی است بحجاز و نام وضعی است سحر بالکسر تشدید را از و آنچه پوشیده شود و اندام
 زن و جماع و ابرو زنا و کحل و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک زمین نیک قمر و میان چیزی بهترین بر کنیز
 نسبت میان آدمی بهترین جای در آن خلعت است بالضم همی است بری و شادی و نام و سحر و موضع نام
 و بالفتح مردنیک و فیکلی کننده و شادی کننده سحر زفتخین کاواکی و بالضم اول و فتح دوم جمع سحره و موضع است
 نزدیک مکه که در آنجا دفعتی است که زیر آن هفتاد و پنجاه رانف بریده اند و با کسر سین نیز گفته اند و بعضی بختها
 جمع سحر و اطراف ساقهای گیاه سحر و بالضم شادی اطراف کلهها سحر سخت و قرارگاه سحر کردن
 و لک پا و شاهی نعمت و وسعت عیش سحر بالفتح و لکس آخرین شب از ماه و پوست سماروغ و گل و
 خاک که بر روی سپیده باشد و خلعت و دست و پیشانی اسرار جمع اسرار جمع الجمع سحر لکریه بنا جمع سحر
 سحر و بالضم زیر یک دان که در بر کار دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن نوشتن در سینه و صف از بر چیزی
 رسیده و سطر کتاب جز آن اسطر و سطر و اسطر جمع اسطر جمع الجمع و بدین معنی بفتح طائز آمده
 و بشیر و کار و بریدن و نیز اسطر سطرهای پیوده که نظام نداشته باشد جمع اسطره سطر قصه سطر
 کار و خنجر کردن چیزی بریده شود سحر بالفتح افر و خنجر کشیدن گرم شدن جنگ بالکسر سحر چیز و بالضم
 گرمی و حرارت آتش گرمگی و همچنین سحر بالضم و دلو الکی و دویدن و بشیر و غصین عذاب و ریج و فتح
 اول و کسر عین دیوانه سحر و تنور و آتش و سر آمد طبیبان ترسایان سحر آتش افر و خنجر کشیدن و زبانه کشیدن
 سحر و بالضم و فتح عین نام سحر است نام صحابی است سحر بالفتح گیاهی است که آنرا الفارسی آویش گویند
 و در کتب طب بصا و فولیسه تا بشیر مشبه نشود و سحر بالفتح و در کردن و نیست کردن چیزی را سحر بالکسر
 و کتاب سفار جمع و بالفتح نبشتن و روی کشادن زن و خانه رفتن و بفتحتن قطع کردن مسافت و سیدی
 و در بعد از غروب آفتاب سفیر رسول نامه آور سفار بالکسر سیاهی نمودن و صلح کردن تفاوت کردن
 و آهنگی یا چیزی که در سرش نهند بجای دهنه اسب سافر بر سفر رنده و زن روی کشاده و اسب کم
 گوشت سحر بالفتح سحر آفتاب روی و جرج شکاری و بفتحتن دوزخ و کوهی است بکه سحر بالضم سحر
 و مست شدن و بالفتح بختن آب بالکسر سحر آب و بفتحتن مست شدن و بنید خرماء و شراب هر چه است کنند

دوسر که طعام و ببری شکم و غصه و تشدید کاف مفتوح و معبر است که سکار بالفتح و تشدید کاف
 بید فروش سکار بالکسر و تشدید کاف مکسوس پیشه است سحر بفتح ن ساء و افساء خواندن حدیث شب و ساء
 ماه و دهر سحر بالفتح افسانه گوید افسانه گویند کان مغر و جمع آمده ساء افسانه گوی سمار بالفتح شیر
 باب آمیخته و نام جانی است سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سوداوار است کند و آنرا دلال نیز گویند
 و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان سمن در حیوانی است که پوست و آتش نسوزد و آنرا سمید
 نیز گویند بیای و نقطه سنجی را بالکسر شهرست مشهور در ده ماه از موصی که مولد سلطان سحر است و سی
 است بر صحر ستمار یکسین نون تشدیدیم ماه و مردی که شب بخوابد و در روز بکاف کشتری است که قصر خورق
 برای نهمان بن امل القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر نیز انداخت و هلاک کرد
 تا مثل آن سلاخی گیری سازد یا غلام عربی بود که چون برای و خانه تمام کرد و بسیار تحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان
 سنگی است که اگر بقیفه خانه تمام ویران میشود و جایش از بیم آن او را هلاک کرد و دستور بالفتح و ضم نون مشد و غفقا
 از دوال جرم یافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گریه و بشنوا و استخوان نفره کردن و بیخ دم
 سحر بالضم باره شهر و در زبنا و ضیافت این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سوزی
 قرآن جمع سوره و بالضم و فتح و او نیز جمع سوره است سوار بالکسر الفهم دست بخن اسوره جمع اساوره جمع
 الجمع و بالفتح و تشدید او شیر زنده نام چند کس است سحر بفتح ن ساء و بیدار بودن سیست سحر یکسین اول
 و فتح سین ثانی ریجانی است که آنرا انعام نیز گویند سحر بالفتح دوال جرم سیور جمع و رفتن و راندن *

باب السین مع السین

سحر بفتح ن ساء یک گردانیده سحر یکسین بهشت مکر و متغیر سحاس بالکسر شهری است میان بهر آن
 سدس بالضم و بفتح ن ساء یک بالکسر شهرش روز یک نوبت آن دن شهر را و بالفتح شش یک مال
 ستان و ششم شدن بفتح ن ساء اندان بهشت سالگی شهر سدس شش یک شش شش ساله و شش شش ساله
 و از شش گزی سدس بالفتح نام پدر قبیده است که بیست یک نبیره داشت و نام مردی بالضم
 طبلان مبر و نیلی و بفتح نیز آمده و نام مردی طائی ساوس ششم و شش کننده مخرس بفتح ن ساء
 عظیم خراسان سحر بالفتح و کسر او سحر عظیم خبر کسی که او فرزند نشود و ناتوان مرد در یک که آنچه در
 دست او باشد نگاه دارد و ضائع نکند سلس بالفتح و کسر او سلسه که مهرهای سپید در و کنند و کثیران بپوشند و بختین

نرمی و همواری و بالغی و کسلاط نرم و هموار و دام سلیس روان و هموار سلاطین بالضم بیرونی سلاطین
 بفتحین شهرست به از بجان سندرین بالضم نوعی از دیبایی تنگ فاذک سندرین صغی است
 زرد مانند کبریا که گمانا بدان نگ کنند و این فرسی است سوس بالضم طبیعت اصل کرمی که در ششم صوف
 می افتد و آنرا دوج گویند و درختی است که در پشته پنج آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهرست باهوان
 بنا کرده سوس بن سام بن قحج که در اینجا قبر دانیال پیامبر است و باره سوس و شوس تر اول باره است که
 بعد از طوفان نباشد و شهرست دیگر غریب و روم و بالغی کرم در طعام افتادن بفتحین افتادن گرم
 در صوف و ششم و جزآن سیواس بالکسر شهرست بروم سیواس بالضم بیماری است که در گردن
 اسب می افتد و بالغی کوهی است و موضعی است سائس سیاست کننده +

باب السین مع الطار

سبط بالغی موی که جدا باشد و فرو رفته بود و به کسر باو فتح آن نیز آمده و سبط الحکم مرد خوش قد و است
 و سبط الیدین جو احمد و بالکسر فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب عم و اسباط از نبی اسرائیل چون قبایل از غز
 و بفتحین فرو رفته شدن موی که بانی است سبط واحد و بالغی کسر و از سباط سقف میان دو دیوار که
 زیر آن راه بود و شهرست بنما و النهر و موضعی است بدان سباط بالغی تب بالضم ماه رومی است پیش از ماه آذار
 و بسین معجزه آمده سبطا کسر سین جسم یا سمین و صوفی که بر بروج زمان آویزند و جانه کتان و بنیادی آن
 بعد از بسین نام موضعی است و قسمی بجای است سبط بالغی زود گو بریدن و غرضت دن طعام کسی او گذشتن
 بچه با مادر سبط بالضم و بفتحین ششم گرفتن ناخشنود شدن سطر بفتحین فرو بردن لغز و جزآن است
 و نرم راه رفتن سطر اط کسر تین و بفتحین بالوده سحوط بالضم دار و بپینی ریختن و بالغی دار و لی که بپینی ریخت
 سحیط در درختی شارب بوی خوش از شراب جزآن تیزی همچین سحاط بالغی سحیط بالغی سین فاجوان جامه
 دال اسفاط جمع سحیط جو احمد و خوش نفس سحوط بالضم افتادن و افتادن بچه نامام از شکم ساقط
 بر زمین افتاده و ناس سحوط بالکسر نامام از شکم افتاده و شراری که از چاق جلد و توده ریگ و لغزیدن
 بسر در آمدن و سست شدن اسب و دیدن و بوقت سخن گفتن و دیگری خاموش بودن غمده خرا که بر زمین افت
 و بدین معنی لغت و ضم نیز آمده و کناره از آب که بر زمین نزو یک پد و دهن خیمه بال مرغ و بفتحین آنچه افتاده باشد از
 چیزی و مبتلع زبون سده و غلط در حساب نوشیدن و گفتن و گذشت و بفتح آنچه در و خیز باشد

سقاطا بالکسر خطا حساب گفتن و نوشتن و ناکس و فریاد ناکسان و فرو یا لیکن جمع سقطه و بالضم النجم
 از چیزی میفتد و بالفتح و تشدید قاف سقطه فروش و شمشیر گذار و برنده که پیش از متقطع بر زمین افتد و بزرگ
 به تخفیف قاف نیز آمده سقطیط برون و زلاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سقطا ط اوزن معنی
 سحلاط است و بیان آن گذشت سلاط بالفتح سخت زبان دراز و دراز زبان موضع است بشام
 سلیط شید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و زور و غنایت و کجده سمیط بالکسر رشته
 که مرادید و شبهه جز آن داشته باشد و سلاط عام است و قلاؤه دراز تر از گویند و زهری که سوار بر کفل
 اسب بپایزند و ووالن بن جابه که استرند آشته باشد و مرد زیرک سبک چالاک بالفتح دگر کردن بخوبی بهر
 و بزغاله یا بگرم برای بریان کردن و کتختن چیزی تیز کردن بکند و رفتن حلاوت شیر و دهنه بگردانیدن خاموش
 بودن مرد و مرد سبک در دهشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جائه نیست از صوف سمیط مرد سبک حال در ده
 خشت پخته و بره و بزغاله یا پوست بریان کرده و فعل یک تخت و دارابی پنبه سامط شیر حلاوت فته و دهنه بگردان
 سموط بالضم شتهای مرادید زهره گردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن سموط بالکسر سته و صفت و دستار
 خوان که کبروی طعاشند و مابین کنار مانی اوی طریق و ترتیب چیزی سماطین در رشته از درخت و مردوم
 سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوشه بی ریش یا آنکه موز بر ذوق داشته باشد و نیز سنوط دارویی است
 سدون سناط بالضم دبی است بمصر سنوط بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و تبارزانه زدن
 و آمیختن چیزی بچیزی سیوط بالضم دبی است به مصر *

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک بالکسر پنج روز آب نخوردن و هفتم روز آب آوردن بالفتح هفت زن هفتم شدن
 و هفت توانستن هفتم هفت یک گرفتن و شمار دادن و عیب گفتن و کزیدن و دزدی کردن و افکندن و دریدن
 درنده چارپا و بالفتح و ضم با دفع و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و فانی
 آنرا و گویند سبع بالکسر جمع و وادی سبع ذات السباع هر دو وضع است سابع هفتم و هفتم هفت کننده
 سبع بالفتح و کسر هفت یک و بد قبیله است از قبیله سدان و بالضم و فتح بانام مردی است سبع بالضم یک
 کردن کبوتر و فرشی آواز کردن شتران سخن با فاقه گفتن سخن با فاقه سناح سخن با فاقه گویند و راست زدن
 و میان زدن و جز آن سبع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی سریع بالفتح شلخ و درخت زرد و تخمین و بالکسر و فتح

شتافتن و سرعت بالفتم شتاب سیر لیس شتابنده مسطوح بالفتم مسطوح بالفتم بلند شدن گرد و بوی بلند
شدن برق و صبح و شجاع و مسطوح بمعنی صبح و چربی دراز نیز آمده ساطع بلند مسطوح بالفتم دست سموت
زدن لغتین آوازی که از دست بردست زدن بگوید و درازی کردن ساطع بالکسر داع کردن شتر
بر رازی و سستون خانه و شتر دراز فرو به سفع بالفتم موی پیشانی گرفتن و کشیدن و هوشن تشن و باد سموم روی
و رنگ گردانیدن آن و بال و دن مرغ مرد دیگر را و طباخ زدن زدن چیزی نشان گردن چیز را سوا فاع و خلیج
باد سموم سفع بالفتم ناحیه و ده جایه و گاه گردان و بانگ کردن خروس رفتن زدن و خوردن طعانه و
خود سقا فاع بالکسر روی بند و خرد که بر بجز پوشند تا گرد آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این
لغت بصاف نیز آمده سماع بالفتم رفتن بی راه رفتن و سر آمدن سماع بالکسر و میل کردن و لغت نیز آمده و
بالفتم کوپت بزمینه و شگاف بانی و لغتین و رختی است و شگافن بانی و نوعی است از صبر و ترویت بد مزه و
بمعنی برص نیز آمده سماع بالفتم بند و شنودن و شنوایی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسماع
جمع الجمع و اسمع الکلیان کتابی است در حکمت که باو نشان با خود داشته اند و تحقیق آن خواهد آمد در بیان
کیان و بالکسر کچه گرگ از مقدار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سماع بالفتم شنودن و بالکسر شنوایی
و لغتین و کسر سین پدر قبیل است از حمیر سماع بالفتم شنودن و به تشدید سیم بسیار شنونده و جاسوس
سمیع شنونده و شنونده سماع خوب و نیکو سماع بالفتم و سماع بالفتم خوب شدن سماع لغتین
جمال سماع بالفتم بکار ماندن و باره از شب سماع بالفتم نام بت قوم نوح و باره از شب سماع بالفتم
سموع بالفتم رفتن آب به ظرف سیل سماع بالفتم پی که در خلیج و ابنان مالند و درختی است و گاه گل و بر نیخی
بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر کاه و بالفتم کاه گل سماع بالفتم جاری شدن آب بر زمین آب جاری بر زمین

باب المین مع الغین

سموع بالفتم تمام درختان شدن لغت سماع تمام سماع بالفتم زمان شش سالگی افکندن گاو و گوسفند سماع
گاو و گوسفند شش ساله سماع بالفتم آسان بگاو فرو شدن شرب فرو بردن آن و درون شدن چیزی
مر کسی را و بجه که با بجه دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد سماع بالفتم
انچه فرو برد چیزی را که در گاو مانده باشد

باب السین مع الفار

ساف بالفتح والالف چیز دوار و بهر سکن و بفتحین تر قیدن دست و شکافتن گرداگرد ناخن و
 بهر گنده شدن لیف خرم و بفتحین برگ خرم و موسی م سحفت بالفتح و الکسر برده فرو بستن تحت تاریک
 شدن شب پرده بفتحین بایکی میان لاغری شکم سحاف بالکسر برده یا کلمه سحفت دو پرده کرد بر آویزند
 و در میان آنها فرجه باشد و هر پایه آنرا سحاف گویند سحفت بالفتح و در کردن مواز پوست و تراشیدن پیر
 از پشت و سوزن چربی و بردن باد ابرو سحوف بالفتح بر و شتر باد که پیشیت او بر داشته باشند
 سحاف بالضم جاری است سحفت بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و الفتح تنگ عقل کم ظرف شدن و همچنین
 سخاذه سحیف مرو سبک تنگ ظرف و جامه تنگ لیسان تنگ بانه سدف بفتحین تاریکی و روشنی
 شب و آمدن آن و صبح و بر آمدن آن روشنائی صبح و آهیختن تاریکی سدف لیت پیکر آن شتر سرف
 بالفتح خوردن زنده بزرگ بوخت یا و سرف بالضم گرمی است سفید که از زیر پای چو غبار بسیار و در آن دراید و میر و بفتحین
 غافل که درون خطا کردن فرونی کردن و خروج مال و جاد و خیرگی عقل و خود کردی و حرم پیچی در یخچان آب از اطراف
 حوض و بفتحین چیزی سفید مانند البزم سفید و بالفتح و کسر را نادان خطا کننده و سرفوف بالضم نازک و سبک
 گوشت و اسب دراز سحفت بالفتح متاع و بفتحین شاخ خرم یا بزرگ آن ترکیدن و شکافتن گرداگرد ناخن و
 چهار عروس و چهاری است چون کر که در لبهای شتر پیدا شود و موسی مثره او را بریزد سدف بالفتح و تشدید فالو به یا
 از بزرگ خرم بافتن و همچون نموده خوردن دار و بر زمین رفتن مرغ سسقیف تنگ پلان شتر و گپاهی است
 سسوف بالفتح دارویی است که آرد کرده و بخته بکف دست بخورند و همچون کنند سفاف بالفتح زبون مروی
 از بزرگ چیز و کاحقیر و خاک نرم و تنگ و آردی که در قوت بخین چون غبار بالاد و سسقت بالفتح آسمان خانه
 بفتحین و سقوط حج و آسمان ریش و از فرو بسته و پوشیدن خاد و بالضم و الفتح موضع است و بفتحین دراز و گوز
 شدن شتر مرغ و جزین سسکاف بالکسر تشدید کاف و اسکاف بالکسر سوزده دوز و کفش گر سسلف بالفتح
 اموار کردن زمین بمال و بر گرداندن دین برای عزت و انبیا بزرگ جرمی که خوب و باغت نکرد و بهند و باکسر
 شوی خا هر زن و بفتحین و گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و بدان گذشته و بیع سلم که در آن بهایش آنرا
 گرفتن جمیع دهند و بالضم و فتح لام بجز کبک سالف و سملوف بالفتح پیشی فته و ستور آب پیش و نه
 سلاف بالضم آنچه از انکو بجد پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان
 سلف بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر بزرگ درخت مرغ و آن درختی است که چوب او چون

بر یکدیگر و ساینده اش از آن بر آید سنا ف بالکسر بیش سینه شتر و رس که بر سینه شتر بنزد سوا الف
 کند شتمنا جمع سالفه سو ف بالفصح بوی کردن و صبر کردن و پاک شدن بالفهم زمین نرم و سو ف بالفصح
 سین و فاسرا بخام وزو باشد و این حرفی است که بر فعل استقبال می آید سوا ف بالفصح خیار و پاک
 شدن و بیماری ستور درگی مردم و بالفهم نیز آمده سهم ف بالفصح اضطراب کردن گشته و در خون نطین
 در وقت نزاع و بفتحین سخت گشته شدن سیرا ف بالکسر شهرت بفارس سیف ف بالفصح
 شمشیر درن موی دم اسب و ماهی است و کسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لوب
 خرا که در بن شاخهای نخج حسیده باشد مانند ریشه سالک مرد بشیر سیاف بالفصح و تغذیر مرد و شتر

باب البسین مع القاف

ساق ساق پا و توده دخت سبوق بالفصح بیش شدن و در گذشتن اسب از سپان بگر و بفتحین
 آنچه بدان اگر و بنده و اسب و وانیدن و نیز انداختن و جز آن سباق بالکسر بر یکدیگر بیشی کردن
 در و ویدن و بالفصح و تشدید یا بسیار بیشی کننده ستوق بالفصح و الفهم و تشدید تا درم ناسره و قلب
 معرب سده و بعضی ستوقه نیز یافتی تا نیز گفته اند سحوق بالفصح جامه کنه و سوون آهسته رفتن و بفتحین
 باد نشان مین را و بالفهم و بفتحین و در می و در شدن و در آید شدن نخل سحوق و در سحوق بالفصح نخل را
 ساق بفتحین و ذال مجله شب دوازدهم ماه بهمن که غان بخشش افزونند و بیش کنند معرب سده و و بفتحین
 بسده و در فرنگ جهانگیری سردی مسطور است سراقو بالفهم سراقده و آنچه با می سخن خانه کنند سراقو
 جع سمرقو بالفصح گیسوی که بسیار فاضل مرض است سقا است و آنرا استفاخ رومی گویند و شهر بیت مطر ف
 سرق بفتحین یا چهای حریر و دزدی کردن یا بفتحین سیکون را و کسر آن نیز آمده سارق دزدی کننده و سقوق
 بالفصح و باز کردن سقیق طایفه است با فته و در شوخ و بده سلق بالکسر گزگ و بفتحین و بالفصح بزبان آزدن و چیر
 کردن بروغن مشک ایسان را و جوشانیدن و بفتحین کردن سبزی بهینه را آب گرم و بر تها افکندن کسی را و گو سپند با بفتح
 بریان کردن و گوشت جوال در هم دیگر افکندن و سخن سخت و نشان بیش پشت ستور که نیکو شده باشد و
 بفتحین و دشت هموار سلقو بالفصح و بی است بین کر زره و در آن خوب می شود سلاق بالفهم
 جوشش و لان و بن دندان و جوشش اعضا و علتی که چشم طاری شود و پاک را غلیظ کند و مژگان
 بریزد و دانه که بر بیخ زبان ظاهر شود سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد سسوق بالفهم بلند و دراز شدن

و بالفتح دائه ترش مزه معروف که اگر اسحاق گویند سحاق بالفهم دروغ مخفی و هر چیز خالص و بالفهم تشدید
 میسر میوه است ترش مزه معروف و آن را تم گویند سقیق چوبی که برگردان گاو زراعت بمنزله و در
 شیار کنند و آن چوبی را یوغ گویند سحاق بالکسر پوست تنگ بالای استخوان سر سنبوق بالفهم
 کشتی خرد و سر سبک سمنق بفتح تین ناگوار شدن سقوق بالفتح رانند و دست پیمان بر زمین
 بسوی عروس از مستور و بزان و بر ساق زدن بالفهم بازار و ساق جامع ساق باشد و سقوق الحرب
 بزرگ جنگ و بفتح تین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالفهم فتح و او مردم فردایه در اینجا سقوق
 سقوق اردو گندم و جو بریان کرده که اگر است گویند و ترس سقوق بالفتح و ذوال معجم سوار یعنی دست بختن و ساق
 سواق بالفهم تشدید و دراز ساق و شکوه خرم ساق و از این سه چنانکه فاعله از پیشینه سیاق بالکسر رانند و بجان

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح که اختن زنده و نفه سبک پارچه ای زر و سیم که اخته جمع سبکه سبک بالفتح و تشدید
 با گذارنده زر و سیم سبک بالفتح و بفتح تین لازم شدن بجزی بالفتح و کسر ال حرف ص بجزی و چالاک است
 بکار می نیزه زدن لازم بجزی سبک بالفتح بفتح تین خون بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید
 خونریز و طبع و قادر بر سخن سبک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ ذره تلک حلقه و چاه تلک بالفهم
 نیزه آمده و میخ و در کردن آهن ازین بر کردن گوش و رفتن شکم و بالفهم سوراخ کردن و عنکبوت و جز آن نوعی است
 از خوشبونی و سبک سبک بفتح تین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کرمی و ناشنوائی و کسر سین کوچیا
 جمع سکه سبک بالکسر سار و حلقه های آهن و بالفهم هوای میان بدن آسمان و جای پرازیر و بالفتح و تشدید
 کاف آنگاه سبک بالفهم بد قبیله ازین سبک بالکسر شسته و بالفتح کشیدن بجزی و بالفهم و فتح لام
 بجز کبک سلیک بالفهم فتح لام نام در می است سلوک بالفهم راه رفتن و در آمدن بجای و در تمام جمع سبک سالک
 راه و سبک بالفتح بلند کردن بجزی بالا بردن سفت خانه و بلندی بجزی خلاف عمق و بفتح تین بای سبک
 بالفهم بلند شدن سبک بالکسر بجزی که بدان بلند کرده شود و بجزی سبک بفتح تین جمع فام و دستار است که
 یکی را سبک اغزل و دیگری را سبک ساج گویند و آن هر دو بمنزله دو پای برج اسد است سبک بالفهم
 و بالکسر سم سوار سبک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران سبک بالفتح بالیدن
 بجزی و سبک کردن سبک بالکسر سبک بالفتح رفتار ضعیف و نوعی گویند آسمان در رفاقت و تشدید

بناضع کند چرخ سواک سداک بالفصح سانبیدن بر زن با دکانا بفتحین بوی مانی گوشت از گاوین سیکان الفصح

باب السین مع اللام

سؤل بالفصح سکون همزه فوخته شده سؤل بالفصح فصح همزه فوخته سبیل الفتحین باران و بچشم
 و آشوب سرخی که در چشم بیدامی شود و نام آبسی نیکو در عرب سبیل راه و سبیل السد جهاد و هر چه بچشم
 بدان امر کرده از حیرات و ابن السبیل مسافر سبیل بالفصح و سبیل با سکون های مملنه زن فربه و شتر و
 سوسماز فربه سبیل بالفصح و لوبیزرک باب و یختن آب از دلو و کسرتین و تشدید لام قبالة با مهر
 نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته الیست سبیل بالفصح و جامع سبیل و فخر کردن با هم در آب خوانند
 و راندن و جزآن سبیل بالفصح و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سبیل که در قرآن واقع است سنگیز
 چند بوده از گل که بالمش و فصح پنجه شده بود و اسمای گرهی که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بوده
 سبیل کسرتین و فصح هر دو جیم آئینه دین کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سبیل
 بالفصح رس تافتن و بسودن دم و تشدید کردن زدن چنانکه پوست بر خیزد و کشادن با رومی بین را از خار
 و خاکشاک و جامه سپید از نوبه و سیم نقد سپید و بفتحین نیز آمده سبیل بالفصح و موضع است بین
 که جامه خوب در آن می شود سبیل که از دریا سبیل بالفصح و سبیل بالفصح بزنا و بزغالهای نوزاد
 جمع سبیل بالفصح و نیز سبیل نام موضعی است سدل بالفصح فروختن جامه و پیرده و موی و بالکسر شده از
 در و جامه که بسینه فروخته باشد سدل جمع و بالفصح و کسرتین میل کردن سدل پیرده حمله و
 پیرده که شش بود و کشند سر بال کسرتین یا هر چه پوشیده شود سر او پیل شلوار و نیز جامه سطل بالفصح
 طاس سده دار و در از سعال بالفصح سر فرو کردن سطل بالفصح و کسرتین معجمه و بدو بدو خوار و مضطرب
 و بی آرام و صغیر الحجه سفر سطل بالفصح سین و فاجیم میوه به که آرا آبی نیز گویند سطل بالفصح و الضم و سفل
 بالفصح و سفل بالفصح فرو می و پستی نقیض علو سافل فرو و پستی نقیض علی سفل بالفصح و تشدید
 لا کشیدن چیزی و بر آوردن بر می و کشیدن کار و شمشیر و جزآن و بالکسر الضم فرجه الیست که در شش
 بهم رسد و همچنین سلال بالفصح سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه نوزاده و دوزخی راخ
 پیر درخت سلول بالفصح نام مادر عبداللہ بن ابی منافق و مادر قبیلہ الیست از بهوزان که قبیلہ ربا دان
 می خوانند سلسل و سلسال بالفصح آب شیرین خوشگوار و سرود صاف سلسیل چرخ نرم خوشگوار

و نیز از جسته البیت در پشت سلاسل برنجیر و بر قدامی پوسته و ابرنای بیکدیگر پیوسته شده و یک
 بیکدیگر پیوسته و سخت شده و ذات اسلاسل موضعی است که سالان مشتمل از هجرت حضرت رسول صلعم
 لشکری بسرداری عمر و عاص در اینجا جنگ فرستاد و سمندل مرغی است معروف که آنرا آتش نسوز
 سمول بالضم گفته شدن جامه سمول بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس
 و آب کردن حوض از گل و لای و فتحین جامه گفته و آبهای اندک و گل لای که در تیره حوض و ظرف نازده
 باشد جمع شده سامل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر عیشت سمال بالفتح گرمی که در آب باشد
 و بر تشدید میم نام پدر قبیله البیت سنبیل بالضم گیسوی خوشبو که آنرا سنبیل الطیب خوانند و سنبیل روئی از آن
 باشد و بالفتح نام دو شهر است در روم سنا بل خوشدلیچ سنبله و ابوالسنا بل کنیت صحابی است سوال
 بالضم آهنگ و بجای دار حمزه نیز آمده سوال بفتحین سستی زیر زان سمل بالفتح ترین نرم و هر چیز نرم و آسان
 و نام شخصی است سمل بالضم شاره البیت مشهور و قلعه است بالضم نام شخصی است سیل بالفتح آبسای که روان باشد
 و روان شدن آب خون جز آن سائل بر سینه خواننده روان شونده سیال بالفتح موضعی است بحجاز و حوثی
 است خار و گیاهی است که خار سپید از چون آنرا بکشند شیر سفید ازین برآید سیاله واحد و بر تشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سالم بسو جرم و در کاف زو فقره و در کاف زو فقره و در کاف زو فقره و در کاف زو فقره و در کاف زو فقره
 و زبر و طالع گفته و سام ابرص جانور است زبر دار که کرفش و بر مره گویند سام بالفتح و سکون حمزه
 بسته آمدن و ملول شدن سجم بالفتح روان کردن اشک و فتحین آب روان و اشک و برگ مید سجم
 بالضم روان شدن اشک و چندین انجام بالک و بالفتح چشم اشک ریزنده سجم بفتحین سیاهی و همچنین سجم و سجام
 بالضم و درختی است از این بفتحین مطهر قدامی است که آنرا سجم بفتحین سیاهی است سجم بفتحین پشیمانی با اندوه
 و چشم بازده و حوض بخینی و نرمی که شوش غالب شده باشد و همچنین صدوم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شصته
 و بفتحین آمده شده از آب سدوم بالفتح و ذال معشر قوم لوط که قاضی آن بلی و دانی و ناحی معروف بود
 سمرم بالفتح از آن سنگ و بالضم دمان روده که منخرج نفل است و بفتحین در و مقعد ساسم ختی
 است که از آن کمان سازند و بعضی گفته اند آنبوس است سطا هم بالکسر نیری تیغ و آنچه بدان سترشیم
 به بند سقا هم بالفتح بیماری و بالکسر چاران جمع سقیم و بالضم و الفتح و ادی است سقم بالضم و بفتحین

سلم بالفتح ولو که کلمات حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مروی است و گزیدن مار و دباخت چرم
 پیوست و بیت سلم کردن و فافخ شدن از ساختن دلو و حکم کردن آن و بالکسر شستن کردن و شستن کنند
 و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام آوردن و فتحین پیش دادن بها کردن نهادن و رختی است خال
 و بالفهم و تشدید لام مفتوح و بان و سبب سببه بسوی چیزی سلام بالفتح کردن نهادن و سلام گفتن و تحیت
 بی گزینی و یکی از عیبا و نامی است از نامهای خدای تعالی و رختی است و بدین معنی یکسر نیز آمده و دار السلام
 و مدینه السلام بغداد و نهر السلام و جمله و بالفهم موضعی است و بالکسر آبی است و سنگها جمع سببه و بالفتح و تشدید
 لام نام مروی است سالم بهمنده از آفت و عیبت نام مروی است و پوست میان بینی و چشم سلیم ساه و
 دست و مار گزیده و بالفهم سین و فتح لام نام قبیله السبب سلجم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شغم و بدین معنی شبنم
 میخ نیز آمده سلام بالفهم و کسر لام قلعه السبب بخیر سلتم بکسر سین و ناغول و سختی و قحط سال و شتری
 هیچ دندانش خنده باشد هم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان
 دو کس و سرفاروه استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و نهر و بدین و معنی یکسر و ضم نیز آمده و چیزی
 مانند مهر و سفید که از دیار ایران آید و نام دورگی است و بدینی است سم الحیاط سوراخ سونن و سم الفارمک سمی
 که از احوام سنبلی خاک بکیند و سم الحماز زهر سموم بالفتح با و گرم کشنده و بالفهم زهر و سوراخها جمع سم سمسم
 هر دو سین کجند و نام رنگی است و بفتح هر دو سین ردها و بالفهم و الکسر مورچه ای سرخ سمسمه واحد سمسمه بالفتح
 جالاک و سبک ساهم بالفتح کومان و سنام الارض میان زمین و دختهای زمین سمم بالفتح و کسر نون گاه بلند
 که شکو و او بر آمده باشد و شتر بزرگ کومان و فتحین بزرگ کومان شدن شتر سموم بالفتح گران فرو رفتن و رفتن
 در فرو رفتن خریدن سمم بالفتح تیر و تیر چوب که در صفت خانه کنند و تیر که بدان قرع زنند و فل گیرند ساهم بالکسر
 جمع و بهره و نصیب ساهم بالفهم جمع و نام قبیله السبب و گرد اگر خانه و مقدار ششش کرد ساحت و
 معاملات مردم و سنگ خانه که برای شکار شیر سازند ساهم بالفهم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی
 است درین و بالفتح گرمی و سموم و شدت حرارت تابستان و آردا مانند نارنگبوت که در گرامیان هوا
 ظاهر شود و سمیم بالفتح و کسر نا خداوند بهره و حصه و شریک سموم بالفهم ترش روی و بالفتح عقاب پرنده

باب السین مع النون

سبحان بالفهم یکی کردن و بباکی خواندن خدا را سبحن بالکسر زندان و بجز دشت و بالفتح باز داشتن

و در زندان کردان سحجان بالفتح و تشدید جیم زندان بان سحجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر تشدید
 جیم و اتم و تشدید و موضعی است که در وی ناهامای نجار و کفار بود و وادی است و در جنم و زمین است در
 طبقه بر فتنه زمین سحجن بالفتح جمع کثیر سحجیان بالفتح نام مردیست که بر هر چیزی گذشت از آن تخمین میکرد
 و بگمان فکس در آن چیزی می گفت و نام صحیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحجان
 و امل گویند و امل قبیله البست و بالضم نری لوده است در عرب که شتر نادار را بدان شتی می دادند سخن
 بالضم کرم سحجین آب گرم سخجان بالفتح شورایی گرم کرده سدید سدیدن لفتحین پیه بخون و صواب
 و پوره سادلان خادم کعبه و بنجاده سحر جبین و سحر قبین بالکسر عرب سرگین سرطان لفتحین خر
 جنگ نام برجی است و در وی است سوداوی و چون آن درم بزرگ شود بواسطه عروق سرخ و سبز
 مشابه شورایی های خر جنگ علتی است که در سر بزد و ستمای چار پا شود و تیز و در بزرگ لغت کننده سرمان
 لفتحین فتن چیزی و جمیع اجزای چیزی سر حان بالکسر گرگ شتر زنده و نام سنگی است سروان بالفتح
 دشتی بسینان سحر بالفتح و سکون عین جمله چربی و پیه گوشت و بالضم خلیک و مشک که از نیمه اش
 بهند و در نیمه اش بنید سازند و گاهی بان آب خوند چون دلو گاهی ایسمان پیه در آن کنند سفن بالفتح
 پوست باز کردن از دخت و خزان و خاک رو فتن باز زمین و لفتحین تیشه چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی
 می کشند و پوست درشت ماهی و سنگ قبضه و شمشیر و کار و کنند و لفتحین کشتهای و همچنین سفاین برود جمع
 سفینه سفان بالفتح و تشدید فاخداوند شتی و موضعی است سفول بالفتح باخاکروب سوافن باجای
 خاکروب جمع سافنه سفین بالفتح موضعی است بشرق سکول بالضم آر میدن بالفتح قبیله البست ازمن
 سکال بالضم و تشدید کاف و نبا که شتی سکالان باشند گان بجایی و الفتح و تشدید کاف کار و در و همچنین سکالین
 سکین بالضم فتح کاف قبیله البست از عرب خرا لاک و حست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کار و سکین بالفتح
 اطلانه و لفتحین التشن و هر چه بوی نام گرم که چون زن فرزند و خزان و نام مردی است در حمت بکرت سلطان
 بالضم والی حجت و قدرت و بالضم لام نیز آمده سلوان بالضم تلی شدن و داروی است که لکین و هندی تافج
 باید یا آلی که باو می خوانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق و هندی تا عاشق او زایل شود
 و وادی بنی سلیم و چشمه البست در قدس سمن بالفتح روغن و روغن کردن و طعام و بالکسر و فتح میم فر
 شدن سمن و سامن فریه سمان بالکسر فر بهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش ساین

و همی است بدان سامان دهی است بری و محله البست باصفهان همام مردی است که ملوک سامانیان بدان
منسوب اند سن بالکسر و تشدید نون دندان سالن مقدار عمر و گاو خوشی که می داشت همیشه و موفقی است بری نشیبت
بر کنار جله و دندان قلم دوانه سیر و شاخ چهار پا و بسیار خودی بالفتح سخنان در نیزه کردن مسواک کردن و سخت
راغدن شتر و بیان کردن چیزی که اسفل باحقن نیزه زدن کسی و گزیدن شکستن دندان کسی و نیک چراندن چوب
فرستادن و صورت چیزی کردن صفا دادن آب بر روی یخچن و خاک بر زمین ریختن و بندگان کردن
تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن گنده و بد بودن چیزی سنون بالفتح داردی که بر دندان بالند
سنان بالکسر فسان مسنوز و معروف است بر چیزی ستن نفختن شتران تیز و دروغ و طریق و نمین
و بکسر سین و مضم آن بالفتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سکن است یعنی سیرتها و عا و عا
سین بالفتح آنچه از سنگ آهن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالها جمع است سیسوس بالفتح گلی است
معروف دان دو قسم است سفید که آنرا آرد گویند و کبود که آنرا بر سالو بندند سین و خنی است و احسن
و طرسین و طرسینا کوبی است بشام سیحان بالفتح نه نیست بزگند شام و نه نیست دیگر بهر که
ساحین نیز گویند سیحان بالفتح نه نیست با و الله و نه نیست بهند سیر و ان به کسرین و فتح را
قصیه البست و قریه البست به مهر و موفقی است بشارش موفقی است نزدیک سی *

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون حمزه و نون و نیست و در شدن غم و کشتن بخیری سححو بالضم تین تشدید و او آرمیدن و در
شدن ناله کشیدن نافه سححو بالفتح گل کشیدن به بل سححو بالفتح برای آتش جاو کردن تا آتش فروخته شود
سرو بالفتح است دانه کردن به چیزی گام فراخ نهادن ستور سرو بالفتح درخت معروف سرو و واحد
شهر نیست قریب میا و دهی است بلج سطلو بالفتح دست در حلقه کردن راعی نایب نخل را بهر که کشند و
دو نهادن ایگم را و بسیار شدن آب سخت گرفتن جمله بدن قهر کون سطلو یکبار جمله بدن سححو بالکسر
از شب سلو بالفتح و نمین و تشدید و او خوردن شدن و زایل شدن انبوه و فراموش کردن سححو بالکسر
و نمین و تشدید و او بلند شدن سححو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و اول بسوی چیزی فتح آرمیدن

باب السین مع الهام

سیم نفختن رفتن عقل از چیزی و حرف شدن سیم بالفتح و نفختن سفا و سفا و نفختن

سبکی و نادانی سفیه نادان و سبک عقل سمویه بالفرض رفتن ستور چنانکه مانده نشود سینه بفتحین سال *

باب السین مع الیاء

سبی بالفصح اسیر کردن اسیر کرده شده ساسامری بکسر می نویسد نوای موحده نوعی از جامهای گرانمایا باریک و بهترین خردا
 ساسامری نام درمی است که حکمت گو سال از طلا ساخت و جمعی کثیر العبادات آن خوانند و گاه گرد موسی عمود
 و عاقره باغی گرفتار شده و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاسوس گوید گبری بود در کرمان یا کنگره ناگاه
 بنی اسرائیل است منسوب بموضع ساحره و یکی از موقوف بنی اسرائیل است سباسخی بالفرض مرد هفت اندام
 درست و کلاه هفت حرفی ساسخی بکسر می نویسد معاد برای آزمیده و ظرف پر شکر می باشد بالفصح و الکسر و بسجست
 معرب سکر می بین کلمه بی بای نسبت استعمال نشده سخی بالفصح بیل گل از زین کشیدن سخی جواهر و سادی
 ششم مراد سادس سمدی بالفصح و تشدید دال و یالقب مردی دانشمند که بریده مسجد کوفه معجزان می خوانند
 سمدی بالفصح و تشدید دال و یالقب مردی و تشدید دال و یالقب مردی و تشدید دال و یالقب مردی و تشدید دال و یالقب مردی
 ساسی در روزه و بهرام جزای جندی شیرینی بالفرض سین و فتح را تشدید خوب منسوب به سیمج است ساسی بالفصح
 کوشیدن قصد کردن کار و کسب کردن و دیدن شباب کردن رفتن و خراج و باج گرفتن ساسی طای بر قوی
 و کاری باج ستان آن که کاری گری افکند و سخن صحن عیب جوی و رئیس یهود و نصاری استقی بالفصح
 آب دوان فرزند آدم زردان شکم و عیب کردن بالکسر آنی که داده شود که سیمی زراعت آب واده و پوشی
 که دوان آب زند باشد ساسقی شکر آب مهنده ساسمی بلند سیمی بالفصح و تشدید یا هم نام و مانند
 سنی بالفصح و تشدید یا بلند و روشن ساسی غافل فراموش کننده *

باب الشین مع الالف

شستا بالکسر برستان شتی بالفصح و تشدید یا برگند با جمع شتیت شتر بالکسر و الفصح خردن فرو رفتن شتری
 بفتحین گوشه زمین مال زبون مال نیک و بیشه شیر شتر قاسم بالفصح گوش دراز و آنچه گوش او را زود بران
 باشد خلاف شکا به تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکا و یلف کل شرفا و لک یعنی هر چه گوش او اندرون باشد
 شتر میبرد و هر چه گوش او برانده باشد می اید و بضم شین فتح را برزگان جمع شریف شتر قاسم بالفصح ستور گوش
 شکا شتر کار بالفرض و فتح را بران جمع شریک شطرا بالفصح خوشه و برگ گشت نهال گشت نهال خست
 شاطی بکسر طاهره در آخر کنار دریا و جوی شتری بالکسر و تشدید شین که جدا و جدا بیاورد شتری شتر می

شتر می

و دیگر بر اشعرا می غنید و مشهور شعری عبور است و ابو کثیره جداوری حضرت رسول صلعم او را در پیش
 پیر سیدی باقرین یکدیگر در پیش صنام مخالف نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریبش بعد از ظهور
 اسلام این ابی کثیره گفتندی یعنی مخالف است در پیش صنام شعرا و بالفتح نوعی از شقا و زمین پر خست
 و پرستیدن کس که بود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز منکر درشت و سختی و بلاهای عظیم و سخت و باضم و فح
 عین جمع شاعر شفا و بالکسر و او غنیدستی و بالفتح و بی بهره کنار و طرف بر چیز شفا و بالضم شین و فتح
 فار و زو است کنندگان گناه مردم و غنید کنندگان و بیج شفا و بالکسر بهجت شدن و بدبخت شدن
 به بهره و بغیر بهره آمده شکوی بالفتح مگر کردن شلما و بالفتح و تشدید لام و ست خشک شده شافی
 بالکسر لون بهره و در خود شمن از نه قال الله تعالی هاتان شائک جهول اکثر شعوری بالفهم مشورت شو با
 بالفتح زن به شکل و زشت و زن خود بود و اسپ نیک و فراخ و دهن بینی و دو یک من شلما بالفتح زن
 به ششم شهما بالفتح است اشتر که می کشد بر سایه غالب باشد و آنرا سر خشک گویند شی بالفتح چیز
 جمع یا اسم جمع شی بالفهم و بالکسر و فتح و یا چیز نصیر شی و شوی بالفهم چاکه مشهور خطا است *

باب الشین مع الباء

شعور و ب بالفهم سکون بهره یک فواران و طرف به چیز شائب بالفتح و دمه بهره جمع شتاب مرد جوان شتاب
 بالفتح جوانی و جوانان اول به چیز و بالکسر نشاط و دوست برداشتن است روی نشاط و چیزی که بدان و فروخته شود
 آتش و بالفهم و تشدید با جوانان همچنین شعبان بالفهم و تشدید با هر جمع شتاب بالفتح و تشدید با با فرد
 آتش و جنگ بندی به چیز و جوان شدن زاک مفید که آنرا باندی به شکری گویند و بهترش بینی است که آنرا شتاب
 یانی خوانند شتابوب بالفهم برافروختن آتش گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزد و نیکی کننده
 بهی کننده و آسی که در دست بردارد و شتاب بالکسر سر بر تشیده و چوبی چند تاب داده که بران جامه نهند
 شجب بالفتح اند و بکین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اند و بکین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم تیرا
 و استوار کردن مرشده لشجوب حاجت داند و شجون خانه و مشک خشک که در و سنگ نر با حرکت دهند
 و شتر آنرا بران بخوانند و نام هر قبیله است و مشک که نمیداش بر بند و نیمه و کرش و لوسازند و تقویت اندوه
 درنجی که بسبب مرض باقتال رسد و لغتین سبب که راعی و لورا بران آویند شجب بالفهم
 هلاکت شدن و ستونهای خانه حج شجب شجب بالفهم لاغر شدن و دیگرگون شدن از لاغری و درنگی

و سحر و زین را کنند بر بل مشرب بالفتح خون و یک کشیدن پستان شتر فرو در آن و بالضم آنچه یک
 کشیدن پستان فرو آید از شیر وقت دو کشیدن بفتحین قلعه ایست شهاب بالکسر شیر دمی که در دشت شود
 شدت بالفتح ذوال مجر را ندان و بفتحین شاخهای برگزیده درخت که آنرا برند شنبه واحد و متاع خانه
 از قاش و غیره و پوست شاخا بریدن و پوست دور کردن شلوب دور شونده از جای خود شرب
 بالکسر آب حله از آب بالفتح آتش ماندگان جمع شارب بر سه حرکت آتش میدن و خوردن آب مانند آن
 و بعضی گفته اند که بالفتح مصدر است و بالضم الکسر هم مصدر است یعنی آتش میدنی و دغونی و بفتحین جوشنا
 خرد گرد و درختان که درختان هر آن آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب شارب برود
 و آب خورنده شارب آتش میدنی و خوردنی از اناعات شرب بالضم ذرای مجر بار یک شدن
 اسب شارب درشت و خشک لاغر شصت بالکسر سختی و قحط شصوب بالضم سخت شدن
 عیش شاصب سخت شعب بالفتح شگاف و دزد و فراهم آوردن دزد و شگاف و جدا کردن
 از هم و هم پیشین و اصلاح کردن و افساد کردن شگافتن ویرانگنده شدن فراهم کردن و همی است و شعی
 و آشنای مضمور زبان کرده است و قبیل بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن قبیل بعد از آن فصلی
 از آن عماره بالکسر بعد از آن بطین بعد از آن فخذ و بالکسر در کوه و راهی که در کوه باشد و جای روان شدن
 آب در زمین و دشتان شتر شهاب بالکسر جمع و بفتحین دور بودن شاخهای چار پا از هم دیگر دور بودن دشت
 از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گویند اسب بال و سر اسب هر چه از آن بلند باشد و گرد و هما جمع شعبه است
 و شعب اربع دو دهن و دو پا باشد شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبری است و مشک گفته شعب
 بالفتح و بفتحین بل بفتحین غم و فساد و تباهی و بفتحین نام زنی است شقوب بالفتح و الکسر زمین است
 و جای فرو آمدن میان و کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن آشیان کنند
 شنب بفتحین تیزی دغونی شوارب رگهای چند و خلق و مجاری آب در گریان و مایه می بود
 شوب بالفتح و بفتحین و شور و با عرب گوید ما غنیمت شوب و لا روت نیست نزد او شورا و نه سوتا
 شد شوب بالفتح پیچیدی بر سیاهی چیزی غلبه کن دگر که بالاسی او برف باشد و بالضم موضع است
 و بفتحین پیچیدی بر سیاهی غلبه کن و بفتحین کواکب روشن و شرب از آتش ماه شهاب بالفتح شیری که
 در حوض آب باشد و بالکسر شعل از آتش بلند شده و در کوه در کار شیب بالفتح موی سفید و سفید

و بالکسر و ال تازیانه و کوی است و آواز لهای شغریه وقت آنجی و

باب الشین مع التامرا

شعبه بالفم مقدار سیری یکبار از طعام شبانه بالفم آنچه بعد از سیر شدن بماند و فام زعفران شبکته بفتح تین
میباشد شبیه بالفم پوشیده و مشدیده شدت بکسرتین در شدید تا تره معروف که آنرا شود گویند
شدت بالفم و تشدید و شتات بالفم پرکنده شدن شتیت پرکنده و دندان کشاده شتی بمع
شجاعت بالفم دیر شدن پیرولی نمودن در کار زار و در جای خوف شجعه بالفم و الکسر بفتح تین و لیران
شجعه بالفم و تشدید جیم جاحت و شکستگی سر شجعه بهر سه حرکت و فتح لون نام و دمی است درگاه و خجای
درخت در هم شده و شجعه در حرم قرابت خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث به الکسر شجعه تین
یعنی رحم ناخود است از حرم قرابتی است بخدا شجعه بالکسر شتی و دندان و طلقه از اسبان که حاجی است
باشند برای جهاد و گاه و دانه که شمار دوز برای چایا بسند شود و مر دیگر برای ضبط کار یا سیاست مردم
پادشاه نصبت شجعه بالفم اندک به تین تین شجعه طلاق نرمه گوش و شجعه الارض سوار و شجاعت الفم
فرو شدن شجعت بالفم لاف و بار که شتات شدت بالکسر و تشدید و ال سختی و بالفم یکبار حکم
بدون شتر به بالفم یک خورنی و آتش میدانی از آب جزایان و سرخی رو و وضعی است و بفتح تین
آمده و بالفم یکبار آتش میدانی دخت خوراک از دانه روید و بالفم فتح را و دیر آتش منده و بفتح تین بسیار آتش
و حوض خرد که اگر داخل که او بسیار آب و تشنگی و شدت حرارت و تشدید باین بسیار گیاه که در وقت
نباشد و وضعی است و طرز و طین شتر که بالکسر باز شدن بفتح تین و ام صیاد شتر شتره بفتح هر دو شین
شکار فتن بانه کردن خوب جزایان و گران شتر شتره شتره بالکسر تشدید احوط نشاط جوانی و بد شدن
شتره بالفم بد شدن پایه شتر که بجد و همچنین شتره شتره بالفم کنده شتره لال گزیده ترین ل شتره
بالکسر و تشدید لنداره ظاهر و تقیم و آنچه شتر که در حق تعالی برک بندگان و فام مرغ سنگ از رود و ساز و ده
آمان و بفتح تین راه شتر لجه راه ظاهر و است و شتر دین حق تعالی برک بندگان کرده و آنچه شتره بالفم
شدن آفتاب جانب شرق و آفتاب قتی که روشن شود و از مشرق برآید و بالفم اندک بفتح تین نشانی که
بدان نشان کنند بر گوش شکاره را شرقیه بالفم و تشدید موضع مشرق رو قوله تعالی و من تجریر
و من تجریر و لا شرقیه و لا غربیه یعنی نه مشرق و نه مغرب یعنی نه جهت طاقاب سمت نه همیشه در

و اینجند رخت تازه تر و میوه اش بخت تر و پاکیزه می شود و بعضی گفته اند یعنی در ملک است که مشرقی و نه مغربی
 است بلکه در میان واقع شده اما معنی اول اصح است مشراسته بالفتح بخلق و بدو شدن شتر در صفت
 بلکه جمعی ندانند مردم و باره از میوه به و جز آن شرحه بالفتح باره گوشت بدله بریده شیر کجبه سببی که از بر
 خرما باغ و در آن خربزه و جز آن بر دارند و بی باشد که بدان بر به تیری چسباند و خانه که بوتر که از فی می سازند و گمان
 که از جوب شریح است کنند و آن چوبی است که چون شکافند دوباره شود و جوب خم شود و شکند شریطه تعلیق
 چیز بی چیزی بیانی شرط و سن از پوست خرما بافته شریطه بالضم جابوش پیاده گوئال شریطه بالفتح و تشبیه
 یا باره از به چوبی و ندانند که جوب شریطه بالضم درخت و زبانه آتش شقوة بالفتح شبنم و او ذوال معبر
 شعبه شعیبه که از جوب و ناله کار و شمشیر و جز آن قرانی حج و عبادت و آنچه بر نشانانی باشد شعبه بالضم
 بی چون کاشه طوط و کرد و بی طافه از به چوب و جدائی شعیبه باب سخن ثراب و خط کردن چوبی بر چیزی اند
 مانند نامه یعنی بر آفتاب چنانکه مشهور است کلام عرب باده شفاعت خواش کردن شفعه بالضم همسای
 خانه و زمین شفت بالفتح تلعب و خفیف الشفة کم سوال و نیت الشفة سخن شفا بالکسر جمع شافه بالفتح و
 سکون همه ریش که در یام آید و آنرا غیر داغ علاج نباشد شفعه بالضم لک چشم که مژه روی و دید بالفتح کار و
 و نگیزه که افکار تیزی شمشیر و خادم شفعه بالفتح مهربانی شفعه بالضم سرخی بسیاری آیمخته شفا و
 شقوة بالفتح بخجی شقوة بالضم تشدید قاف جامه پیش شکافه خلاف جبهه معرور و در درمی فایه مشقت
 بدین معنی کسب نر آورده و بلکه باره از لوح و عصا و جامه و غیر آن شقیقه بکفر سر و برق که در افق منتشر شود
 و مرغی است و باران بنگ قطره و در نیمه فرام جبهه نعمان بن منذر و کشاوی میان و گوهر از یک که در وی
 مانند شقایق جمع شقیقه بفتح هر دو تن باب کردن شتر و نمک شکافن نیزم سخن خوبان و بالکسر
 شتر مانند شش از کلام بوقت سستی بیرون آرد و خطبه شقیقه خطبه منسوب یعنی بن ابی طالب زیر که چون حضرت امیر
 باره از آن قول فرمودی بخواست سوال سکه که حضرت بجواب آن مستول شد و دیگر بر سر آن خطبه رفت بن عباس
 گفت کاشی این خطبه ایامام می ساندی حضرت فرمود: بیانات ملک شقیقه بزرگ تر قوت و این شقیقه
 بود که از کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از حال سخن چند بزرگان آمد و در آن اخباری نبوده شکسته بالضم سخن
 و سببی چشم شکاکه خوی خرد و تنی گاه و دروشن راه و سپیدی با گوش شکاکه بالفتح بدو شدن
 شکاکیه بالکسر که در شکوفه شکیمه دهنه کلام و کوفه و یک طبیعت و سرشت شما است بالفتح شادان

شقیقه

به کمر و بی که کسی سد نشاست شادی کننده بکمر و کسی شمشیر بالفتح و تشدید میم کبار بوی کر و بی بوی انوک
شامته نشان سیاه در بدن زمین شتراده سیاه و بوی دهن بالفتح و تشدید میم فوت بو کردن شامته بالفتح
و سکون مجزه و مجزه شوی شامته بالفتح بوی خوش که بوی کرده خود شناعه بالفتح شربت شدن و شستی
سفته بالضم شتی شترده دشمنی شششسته بکسر بر و شین عادت و طبیعت شهمامه بالفتح بزرگ شدن
و روان شدن حکم و چهره توانا شدن شادمان شدن شتهقه بالفتح فخره زن شهماده خبر دست گواهی است
و شمشیر شدن شمرق بالضم آشکار کردن شمشیر کشیدن از نیام شصوصته بالفتح هم در باد که در باد و اضلاع پیدا
شود و اتراوات الحجب نیز گویند شموکه بالفتح خار و قوت سلاح و تیزی آن شربت بهیبت گندار و جراح شستن
و سحر که بر بدن هر شود و شموکه العقب بکش بگروم و شموکه الحاکم چیزی است که بخواهد بدان روی براه بخواهند
شموکه بالفتح و کم ندم که بر دانه باشد و دستاره که بر دم برج عقرب طاق شده آن منزل قمر است نام فی است نادان
شیممه بالکسری طبعیت مجزه نیز آمده شامته امیرش آلودگی شوائب جمع شیخوخه بالفتح از بنجاه سالکی باشد شام
سالکی یا آخر شیخوخه بالفتح ریگی است سفید ببلادی اسد و بنی خطله و بالکسر جمع شیخ شیدیه بالفتح موی سفید
سفیدی می میری بالکسر نشان رنگ غیر از رنگ اصل چیز شیعه بالکسر انعام و الفار و که ده علی و و سرخ و غالب شده است
و عرف این اسم جمعی که دوست دارند علی بن ابراهیم فرزند ان و او متاوت مناعت ایشان کنند و واحد و کثیر استعمال

باب الشین مع التامر

شربت بالکسر تیره است بالفتح چنگ کردن در آویختن از چیزی بالفتح و کسر با چنگ زننده بالفتح چنگبوت
که می است که باهای بسیار دارد و نام مردی است شربت بالفتح و تشدید گایا بی است خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند
کس انگین و شششکی سرکه که اندک نلکه نماید شربت بالفتح تعلین کنند و بفتحین سطر بری پشت و است و شگافتن آن
شربت شرب بر وزن مخفف سطر و است و با و شیر زننده و مردان شعت بفتحین شولیده و گرد آلود
موشدن و بر انگذگی کار و عرب گوید و لم الله ششک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و بر انگذ ترا +

باب الشین مع الجیم

شجاج بالفتح و سکون مجزه پس افکندن کبار شاج در آنج تخم کنب که از راجه مخضر گویند معربا جان
شاج بهر جگایا بی معرود معرته تیره شیخ بالفتح و تشدید میم سر شستن و شگافتن کشتی و جمل آن
در بار و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب آب شجاج مرد سرشته و میخ سرشته شجاج بالضم

بالک کردن باغ و تر مرغ و قشرو بالک شکر گاهی سر جمع شویه بلفع و دیگر گاه سر شستن و بلفع و تشدید جیم
گروه و از این جهت استر بارانبات الشجاع گویند شرح بلفع جامی و ان شدن آن سنگستان زمین نرم
و دواوی است بپیم نام آبی است مانند کوه و کوه در کوه انبار شدن فراوان درون دروغ گفتن بر یکدیگر حدیث خود کرده
خشتلاد و سارلسن نه ربط و شفتین که نشان از این شگاف کمان بند خیمه یک پایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن
شطرح بالک شنی است سر و لبین مملو نیز آمده شفاف ساج بالضم طبعی که در پیدالها گذارند معرب باشد
شعج بلفع آیتخت و شتاب نمودن و دور و دور کننده زدن جامه استماع بلفع چیزی که بعد از خوردن
انگور انداختن یا پیاز انداختن و معنی چهره نیز آمده شعج بفتحتین در کشیدن و در هم شدن پوست +

باب الشین مع الحاء

شعج بفتحتین که بعد و سر و لبین که از در نظر آید و بسکون باینه آمده شعج بهر سه حرکت و تشدید جاد و تشدید
حوص و بخل و شجیح بخل و حوص شعج بلفع هر دو شین میان فرائض و ملازم هر چیزی بد معنی است ششخ و
بخل و خلیل و شجاع و غیور و بدین معنی است ششخ و نیز ششخ زنی که گویا در دست و قوت
ششخ بلفع فریاد شدن شرح بلفع بیان کردن آشکارا کردن و بریدن و کشادن و لاسن کشنده کردن
چیز را بکارت گرفتن شرح که باره گوشت و همچنین خرجه و بالضم و فتح را نام قاضی است معروف شلخ
که بیان زراعت از مرقان شطرح بلفع بپاشی کردن و باصطلاح صوفیه چیزی نامی مخالف ظاهر شرح گفتن
شطرح بلفع و تشدید و ابی حیار باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرح سخن گوید و این بر دو صند است
معرب و لغت یافته از شیه و ظاهر است که فارسی از این است اما بر زبانها نماند کور و در کلام عرب مشهور است شقیق لغت
درست معروف شعج بالک گویا می است که از انگیزی در منه تری گویند و بر وی آینه می و مرد بچه در کار +

باب الشین مع الخاء

شعج بلفع اولاد و شین غیر شدرخ بلفع شستن چیزی و میل کردن و پس شدن و دراز شدن و
سپیدی پیشانی و فتحتین بجه که نام از شکم بیفتد شرح بلفع بنج و ریشه و طرف برآمده از چیزی اول
جوانی و اول کار و تلج هر ساله شتر و شنی که هنوز او را بند دوسته نکرده باشند آب نداده باشند و همرا و مانند
و جوان جمع شاخ و جوان شدن و با آمدن دندان شتر شلخ بلفع اصل و نسل مرد و لطف و اندام زن شلخ
بلفع لا عبد از برای علم علیه السلام شعج بلفع بلند شدن و بزرگ کردن و نام پدر قبیله است شلخ کسر میم مرد مشکور

چیزند ششماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعری است مجموع بالفهم بلند شدن و تکبیر کردن و بالفتح بیابان و دور
شماراخ بالکسر شراخ که بر و انگور و نخل باشد و سرکوه و سپیدی پیشانی اسپ که تالاب ارسیده باشد و طرف
بالای بر شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه من سیری در و ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و بهر شتاد
نرسیده یا باخر عمر شیخته و منشاخ و شیخته بالکسر جمع *

باب الشین مع الدال

شد بالفتح و تشدید دال دوین و بلند بریدن آفتاب و استوار کردن و فیر و دادن شدید سخت و دلیر و
خیل و شیر درنده و نام دری است و بالفهم و فتح دال نام شاعری است شد او بالکسر چیزی نامی استوار و محکم جمع
شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده اوست
شرو و بالفهم و تشدید او بالکسر میدن قافیه شرو و بالفتح قافیه میشد و منتشر در جایا مشرو و الفتحین و فصحین رمنندگان
جمع شارد و شرو و بالفتح تشنگ بالفهم عطا و تشکر و بالفتح عطا کردن شهمد بالفهم شایان و الکلبین و بالفهم نیز آمده و بعضی
گفته اند شمد عمل موم شهود و بالفهم حاضر شدن حاضرندگان گوان جمع شاهد شهمید بالفهم و بالکسر گواه و امین در
شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم و هیچ چیز غایب نباشد و نامی است از انعامی خدای تعالی شاید گواه و نامی است
از انعامی بنیامیر مصلح و زبان و ملک و در و جمعه و پروین و نیک رفتن اسپ که شاید باشد بر خوی اسپ
و آنچه از تشکر و حمد و سحر و جادو و بیرون آید مانند آب منی و صلوة شاید نماز مغرب مشهور و در جمعه یا در عرفه یا در قربان
شید بالکسر آنچه دیوار بدان اندامند از آبک و کج و جزآن و بالفتح بلج و جزآن اندودن دیوار * * *

باب الشین مع الذال

شد بالفتح و تشدید ذال بایور و شمد بالفتح نیز کردن کار و همیشه و مانند آن و تافتن گرسنگی شکر را و مانند کسی را
چشم زدن چیزی را و سخت اندن غضب کردن ستم کردن و الحاح کردن در سوال شحا و الفتح و تشدید عا نیز کنند
شیشه و کار و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند شمد بالفتح و تشدید ذال تنها شدن بر آمدن از میان
قوم و همچنین شد و تشدید و بالفهم برگنده و بلیک شدن و برگردان شدن و تشدید ذال جدا شده و تنها
مانده شمد بالکسر و سکون قاف و آنچه جزای و فصحین چشم زدن چیزی را و دور شدن رفتن و بکسر قاف
و خواب نشود و چشم زنده چیزی را شمد بالفتح و شما و بالکسر استن شدن ناقه و دم برداشتن آن *

باب الشین مع الراء

ششبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و گشتن به جهت گشتن دادن
 و ششبر دادن و نکاح کردن و عمر و کسر نیز آمده و دو ال چرم و بفتحین عطا و نیک و چیزی که تر سبایان و دهن از دم
 قربانی ششبر بالفتح و تشدید بای مفتوح و ششبر بالفتح و کسر بای و ششبر بر وزن محدث هر سینه نام فرزندان هارون عم
 که حضرت بدان نامها گشتن حسین و محسن بای خوانند ششبر بالفتح بریدن و نام مردی است و بفتحین بریده شدن
 و گشتن یکی بیک چشم از بالا و پایین یا شگافتن بیک زیرین یا فرو بستن بیک زیرین و نام قلعه البسبت به
 ازان میان بروغ و گنجه نوعی است از تصرف عرف در بحر بزرگ که بدان تصرف مفاعیلین را فاعلین میگویند
 بالفتح باز گردانیدن و درو کردن و بدینزه زدن و خانه را سنون دادن و خلاف افتادن میان کردنی جاگیر و جز
 بر ششبر یعنی بر چوب سبب پاهای افکندن و کشادن دهن و لگام زدن چارپای برای باز داشتن و میان باز کردن
 او و شکافتن دهن و کاری که دران خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کر آنها و بفتحین زخت یعنی آنچه ساق دارد
 از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا بجم گویند ششبر مردم و شسته بیگانه و تیر قراح بیگانه در آورده در میان قلاح خود
 و زمین پر دخت ششبر بالکسر چوبی که بایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ آتش و چوبی که در دهن
 بزغال کنند یا ششبر بخورد و وضعی است ششبر بالفتح کشادن دهن و کنار و یا میان عمان و عدن کسر نیز آمده
 ششبر بانگ کردن خراز بزمی و بانگ کردن از خلق یا از بزمی و آواز است همچون ششبر و بالکسر و تشدید غاسیا
 آواز کننده از بزمی ششبر بالفتح و سکون ذال مجمره زره که از معدن جبهه شود و مروریدهای ریزه شده
 واحد ششبر بالفتح و الضم و تشدید را بدمی و بد و بالضم معیوب چیزی که کراهیت آید از آن و بالفتح تلبیس و بت
 و فقر و معیوب کردن و ستردن جامه و گوشت و پیکر و نقاب تا خفاک شود و ششبر بد و کنار در یاد جوی
 است که در دیار یزد و بالکسر و تشدید بسیار بد ششبر نفس و محبت و اقبال و جمیع بدن جمع ششبر
 و موضع است ششبر بالفتح پاره ای شش تراره واحد ششبر بالفتح ببال چشم نگرستن از غضب یا از کبر
 و چوبی است نیزه زدن چشم رسانیدن کسی و گردانیدن استیاء بسوی او است و تافن ریحان از حبیب
 بر است بازگشتن تافن ریحان یعنی سرالاماییدن چنانکه از الایافته بسوی شکم آید ششبر بالفتح دور و دور رفتن
 چیزی و دور رفتن چشم باز و گوفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحین آهوی بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه بکاه ارف
 گذاشته باشد ششبر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دوستان پیش یا پس از چهار پهلوان
 ششبر و گاو و گوسفند و سیدن و دو نیمه کردن چیزی را شطیطه دور و نزدیک ششطر ششطر و میاک آنکه مانده

دریغ آورد اهل خود را بدخونی و غیبت شعر بالکسر سخن موزون مستقی و در ناست و بالفتح چهره شدن بشعر
بر کسی دموی خبر صوف و غیره ششم شتر شعرة واحدا شعرا و شعوب جمع شاعر شعر گوئی دریا بنده و درنده
شعرا بالکسر جامه کزیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالار و ثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان ناساند
بافتح و دخت شعرا عربی و تها و قربانی های حج و چیزها که بر آنها نشان میزند جمع شعیره یا شعارة شعیر بالفتح
شعور بالضم دیافتن و درستن شعر بالفتح و شعور بالضم بای برداشتن سنگ بوقت شام شدن خالی ماندن
شهر از مردم و بیرون کردن کسی از جای شعرا بالکسر به مبادله کجاک کردن و کسب و دخت یا خواهر یکدیگر بی مهر
و آن کجاک در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام شد شفر بالفتح و الضم و غنی بالفتح طرف و ناحیه هر چیز محل
بر آمدن موی مژه و شفر الرحم و شافر الرحم گفته آن شعور بالضم حاجت و کار مهم شکر بالفتح اندام زن بالضم
سپاس داشتن و تامل گفتن منعم را بسبب نعمت و بختی بر شمر شدن بستان ازین دخت رویدن شاخ شکوفه
شاخی که ازین دخت روید دموی زمار شا که سپاس ازنده مشکور بالضم سپاس داشتن و سپاس اندگان
جمع شا کردو بالفتح تنالکنده و جزا دهمده در مقابل آن و نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار گفته اند
و ستور باندک صفت پسند کننده و اندک پذیرنده شهر بالفتح خرامیدن در رفتن شمشیر نیز و شناسا بالفتح گفتن
و گوشوار یا دوشخا تر نام پادشاهی است از پادشاهان بمن شناسا بالفتح عاریت کار شنج شعور
بافتح الگین چیدن و عرض کردن ستور و فزتن شعور بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و بهشت
و لباس شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر بر کشیدن از نیام و لال و قمر و قتی که نزدیک به کمال رسد
و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهر بالفتح جمع شمشیر مشهور شهر زور نام شهری است بنا کرده
زور بن ضحاک از آنجا است شمس الدین محمد شهر زوری صاحب تاریخ الحکماء شیار بالکسر روز شنبه

باب الشین مع الزا

شاز بالفتح و سکون همزونی آدم شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخر بالفتح و سکون
خامی جامه اضطراب کردن و دریغ و مشقت کشیدن بد برای کردن میان گدایی شخر بالفتح درستی کردن
و دشواری و سختی نمودن بریدن شکله بالفتح خراشیدن با انگشت و آزدن بزبان و نیزه زدن جماع
کردن شعر بالفتح نفرت نمودن از چیزی مکرره شیار بالکسر کتاب از آن بر آمده باشند شعور جمع
و نام شهر است معروف بنا کرده شیار ازین طبع و شیار بالکسر خوب جاه که از آن کاسه سازند یعنی خانه

ابنوس است و آنچه لیست باز بجهان شنید و شنو نیز سیاه دانه و شنو نیز گورستانی است بر بغداد *

باب الشین مع الیسین

پیشاس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحین درشت شدن شخص بالفتح و سکون حار مهمله درشت است
شخص بالفتح و سکون غای مجرأه مطرب و اختلاف کردن شرس بالفتح و درشت و بهم چنین شرس
و بالکسر همزه که و بفتحین بنو شدن شکس بالفتح حاق یعنی یک مزد و در آخر راه و بالفتح و هم کاف و
سکون تن و در شوارخو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از گردن بند دبی بوده
است در قدیم و چشمه است و بدر قبیله است که آن قبیله را عبد شمس می خوانند و آفتاب ناک شدن روز
و شمنی بدید کردن و شماس بالکسر نیز یا بمعنی آید شمس بالفتح شراب را سبب کسرش مرد و در خود و بالضم
سرسخی کردن سوار می ندادن است بجهنم شماس بالفتح شماس بالفتح و تشدید میسر متبر سبایا
که میل میسر تراشد و در عجاوین بنشیند شنوس بفتحین گوشت و چشمه گریستن از تکبر یا از خشم *

باب الشین مع الشین

شماش شهر است یا و الزمر شنوش بالضم موضعی است و قطعه لیست نزدیک بوصل *

باب الشین مع المصاد

شخص بفتحین خشت و دهم درختان شخص بالفتح و بفتحین دحای مهمله ستوری که از شهر
باز بسته و اصلا شیر نبرد و آنکه نبرد و نکشید باشند و آنکه بار دار نشود و مفرد و جمع هر دو آمده شخص بالفتح
کالبد مردم و جزآن و نمونه چیری که از در دیده شود و تناور شدن شخص جیم و تناور شخص بالضم
بلند کردن و چشمه بنامدن و از شهری بشهری رفتن و کینه شدن و آما سیدن زخم و بلند شدن
تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کله از دهن و بی آرام شدن شاخص م چشم کشاده
دشته و تیر کله از بالای نشانه بلند و بلند بر آید از هر چیز شخص بالکسر و تشدید صا و آهین سرچ که بدان
ماهی را شکار کنند بغار سی قلاب ماهی شست گوشت بفتح نیز آمده و در ذر استا و ما هر در دزدی که بچه
بلند بزند و کشته شدن ناته و گو سپند و در شمار شدن همیشه شخص بالکسر جند و نصیب پاره از زمین
از هر چیز شقیص شک و استیک رفتار و اندکی از بسیار شصوص بالفتح شستن و نیک پاک کردن
و مسوکت کردن و بر ست ایدین و در دینان و حکم و چیزی را بدست استاده کردن است کردن

عازان

شروع بالضم بکار می آمدن شروع بالفتح راه راست نهادن و در خانه براه کشادن و آب در آمدن شتر
 و پوست کردن راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را در راه راست که حق تعالی بپدا کرده برای بند
 و بدان امر نموده بالکسر که مان در و ساز و شرک فعل نام مفعول است شروع بالکسر جمله که برنگان بسته شدند
 و بادمان کشتی و گردن شتر و پاهای کمان تارهای ماز جمع شرعه و بالضم نام مردی است که نیزه و سر نیزه خوب می خست
 و جمع شرعی بدان منسوب است شروع راه بزرگ و پیداکنده راه دین و عالم و عامل ربانی که تعلیم دین ب مردم کند
 شمع بالکسر دال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را شعاع بالضم روشنی آفتاب بالفتح بر کردن و
 برگنده شدن خون و جزآن و رای پریشان و همت برگنده و مرد پریشان رای و دانه های خوشه و شیر
 باب بسیار آینه شعاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام شمع بالفتح جفت و در زانوی جفت
 کردن و خواش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناله و میشی که بچه در پس خود دارد و شمع جوشش
 کرد و خواهند گناه مردم و خداوند شمع در بچ شمع شفاعت کننده و ناله و نیزه بچه که در شکم او
 بچه دیگر باشد و بدانام شامعی رض و نیزه می است که جفت جفت بچه ماده را آتش گرداند شمع بالفتح
 عیب کردن کسی را و بدان خوردن آب از ظرف شمع بفتح تین در و مندر شدن و خشم ناک شدن و
 بسیار دانه شدن گشت و بسیار آیدن و بالفتح و کسر کاف بخیل لیم و مرد در زانک شمع بالفتح بازی کردن
 و بفتح تین موم و سکون موم چنانکه مشهور است موله است یعنی بعد از احتلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده اصل
 فتح تینم است شمع به تشدیدیم موم نیز شمع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خنده
 شمع بالضم زشت شدن شروع بالضم زشتی و قباح ت شمع زشت شروع بالضم زشت
 بان یا ثمر آن و بفتح تین برگنده شدن موی سر و زشتی آن چنانکه مانند خار گردد و جمیع بالفتح تنگ
 شدن و فاش شدن و هم چنین شروع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر دهنده شیاع بهر
 ریزه بهر موم که بدان تشل افروزند و بالفتح نیز آمده و فی شبان و خواندن شبان رمل پس مانده را و آواز
 کردن آن شایع فاش و آشکار دهه آینه بجهت بجهت دیگر قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند

باب الشین مع الفام

شتر سرف بالضم سخنان پهلوه که سومی شکم باشد شتر اسبف جمع و استخوان نرم که در پهلوه باشد و
 شتر بسته شده و بلا و اول سختی شرف بالفتح غالب شدن بر کسی بزرگی و بفتح تین بلندی و جای بلند و بالا

و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و گویان شتر و نازیان و مشرف شدن به چیزی از چیز دیگر و
 بالضم مفتوح و کنگره و بالهای پندیده جمع شرف است شریف مرد بزرگ قدر و شرف و اثر افسح جمع شرف
 شتر ماده کلان سال و تیر کینه شمار و ف معرب جارد نام گوی است شریف بالکسر بزرگ گشت که
 دراز و اینده شده باشد یا دلون هر دو آیه مشفوف بالضم خشک شدن از لاغری شاسف خشک شده
 شطط بالفتح و مفتوح و در شدن شطط بالفتح در کردن بر آوردن حمید گو سفند و پاره از عصا و بالکسر تان
 و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ط بر خود سخت کارزار کننده و بفتحین در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی
 سختی و تنگ عیشی شطاف بالکسر دوری بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی شطیف درخت خشک از بی آبی
 شعث بفتحین بیمار و شفته گردانیدن دوستی را و تمام گرفتن دوستی طرا و فطران مالدین شتر را و سر گویان شتر
 و پوست درختی است و بیماری است که شتر ماده را می شود و مو میریزد شعاف بالفتح و بالکسر بوی سر که سرخ
 باشد شعث بالفتح رسیدن چیزی به برده دل و بفتحین و یا بفتح چیزی بخیزی شعاف بالفتح خلایق و کثرت
 دل و سوادای دل یا حجاب اندون ل بالفتح و الضم در دادن بیمار سختی که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا
 می شود شعث بالفتح و الکسر تشدید فاجعه تنگ فروزی و سود و نقصان بالفتح نزار کردن غم زن را و تنگ بار
 بودن فاجعه زاید شدن ناقص شدن شفوف بالضم لاغر شدن شقیف گزیدن سر با کسی را و تنگ بودن جائه
 چنانکه مانع نظر نشود و بارانی که با سردی باشد و با سردی و شدت گرمی آفتاب چیز اندک و بفتحی است شفت
 شفاف بالفتح و تشدید فاجعه تنگ که از پس آن چیز دیگر توان دید شقق بالفتح سفال مطلق به نقال
 شکسته شقیف نام چهار ضلعی است شقوق بالضم محله السیت معروف بحجاز شفت بالفتح و الضم
 گو شواره که بالای گوش آوینند و آنچه در زیر گوش آوینند آنرا قرو گویند شنوف جمع و نظر کردن بخیزی از روی
 اعراض و بفتحین دشمنی و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزی را شوف بالفتح زود و تیار و جرآن و آراسته کردن
 و قرو طرا کردن شتر فطران سبیل که بر آن بین و سوار سازند شیا ف بالکسر دارای چند کیکی کرده چشم و جرآن

باب الشین مع القاف

شبق بفتحین بسیار آرد و منند شدن به جماع شدق بالکسر الفتح کج و من عرض کناره وادی
 و بفتحین فرایح شدن کج دیان شرق بالفتح آفتاب تابان و روشن شدن بر آمدن آفتاب و
 جای بر آمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در بخانه در افتد و کسر نژاده و گوش گو سپند شکافین و بفتحین

شکافه شدن گوشت منتهی بر بازو گوش شکافه سفید و اندوه و فضا ناک شدن و در گلو ماندن چیزی و
گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بخواب و نصف شدن روشنی آن سرخ شدن چشم
بخون شش و سوزش بالغم بر آمدن آفتاب شکافه گوش گوشت و جز آن شش و آفتاب نام بی است
که در ایام جالبیت بوده و لقب شخصی است شش و نایق بالکسر و لون گوشت سرخی که در کتایب جیشم ظاهر شود
شقیق بالغه مهران شدن و بعضی سرخی افق بعد از غروب آفتاب بنابه و زبون از هر چیزی شقیق
مهران سوزش بالغه و تشدید قاف شکافه و صبح و شش و فتن و بر آمدن دندان و دشوار آمدن کلاه بر سر
و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در هیچ انداختن کسی را در پراگنده کردن بالکسر نیم چیزی و دفعه نیز
آمده و کلاه چیزی و جدا و دوست نام کاهنی است که در زبان کسری بوده و نوعی است از جن و موضعی است
نیمه و چیزی و شدت دهر و دفعه نیز آمده و باره از جوب تحفه شقیق برادر و بچه کلاه که قوی شود و هر چند که در نیم
شود و هر چه را شقیق گویند شقاق بالکسر کلفتن گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن بالغه شکافه بند
و سست شود شقاق به تشدید قاف کار دشوار و در درج کشنده شقاق و جمع شقیقه و معنی آن گدشت
و نوع لاله لیت که آنرا شقاق النعمان گویند جهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای میگردشت که در آن لاله
بسیار بود و چون بغایت خوب نظرش را فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند شقاق بالکسر معنی است
کز نشانه سی سرخ و سبز و سپید دارد و این جهت او را اخیل گویند شقاق بالغه پستاده کردن شش و اکشیدن
سوار بوقتی که بر آن سوار باشند و بستن شش بر سر و بستن گرفتن رسن و بستن بر سر شش و بستن
بسیج و جز آن و بعضی مل میان دو نصاب زکوة که آن محافظ است و مل که از دیت شقاق بالکسر در آن
دیت که سرخ است بر آن بندند و بالغه گرفتن زکوة چیزی از میان دو نصاب و نیز کجاست و لا شقاق
یعنی جائز نیست شقاق شوق بالغه آرد و مندرگروانیدن و میل کردن نفس بخیزی و اشتیاق آرد و مندرگروان
و بالغه عاشقان و مشتاقان جمع انغواق شقیق آخرین آواز غمزد فیر اهل آن شهوق بالغه بلند
شدن شهابی که بلند و بجای بلند و مانند آن و بعضی که در حرکت میل به بلندی داشته باشند و در شکیلی
کسی که غضبش سخت نباشد شقاق بالغه گردیدن گردید در سینه و نام کوهی است شقیق بالکسر سر کوه و کوه
چیزی و موسی دم است کوه دوازده نوعی از بی است و بعضی است و تشدید و بی کوه شقاق

ششک بالفتح و امیختن یکدیگر و خیز زدن یکدیگر و آوردن ششاک راه در آمیخته بر اسبهای دیگر و شسته شده
بر راه و در شیر چنگال خود و دیگر بگردانند و ششاک بالکده و امیختن ششک بالکده است و ششک بالکده است و ششک
و اعتقاد انباز بخدای بی انباز لغو و البته و شرک است با کسی که چنین دم صید و میانه راه و راه است و در
که کسی مخفی نباشد و موضع است به چهار ششک و انباز شرک و شرک و جمع شرک بالکده و در آن فعلین
که بر عرض آن باشند و در دو ال دیگر که بر طول آن نباشند هر کدام را قبیل بالکده گویند شرک بالکده زبانی که
یکدیگر باشند جمع شرک بالکده بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و نگیدن شرک
چسپیدن به چیزی و در وی است کشته موش ششک بالفتح نام بسیار موی که لاغری فزونی او پیدا
نماید و بسیار شک کفنده و باضم گمانها جمع شک ششاک به تشدید کاف گمان بزه ششک بالفتح
و قوت و تیزی نمودن خلیدن خار و حلافتن چار و در میان خار و افتادن و پیدا آمدن پستان و خرد و دندان نشتر
بر آمدن شتر و بر آمدن پرهای مرغ و سخت و درخت شدن بر دشت جوان و بر آمدن موی سر بعد از
تراختن ششاک و در خار و در ششاک سلاح ششاک سلاح تیز سلاح و قوی سلاح و

باب الشين مع اللام

شبهل بالکسر نکه شتر که شکار خوانند کرد ایشان و شبان جمع مشغول بالفهم پرورده شدن جوان شدن نعل نعمت و بچه های
شیر و زنده جمع شبان شادول به کسر ذال معجزه نام شخصی هست و شادوله دهی است و مغربین از اینجا است
الواالحسن شادلی رض که طائفه شادلیه بدان منسوب اند مشغول الفتحین سپیدی دم سپید سیاهی ناصیه چو
گردن است همچین شعله و بضمین جمع شعله مشغول بالفهم و الفتح و فتمین و فتمین کار و ما بر والی ضد فاح شعله
و مشغول جمع و بالفتح و الضم ماله شدن باز داشتن مشغول کردن کسی اشتغال بالفتح و ضم قاف ثانی که
دستی و بهترین آن اشتغال مری است شاقول چوبی که بزرگران بصیر دارند و آن آهن خمیده می کنند و دور
هست و اهل مذهب سنکی گویند که بر سیمان اگر کو نیابند و نیزند تا هموار می بین بدان معلوم کنند مشغل بالفتح محبت
کردن سخنیدن و بنار و درم شکل بالفتح مانند دبه کسر نیز آمده و آنچه لائق و شبیهه و موافق کسی باشد و صورت
چیزی اشکال و مشغول جمع و پای چار پا بر بس پختن و حرف را اعراب و ادان چنانکه اشکال امان بر طرف شود
و بالفتح و الکسر ناز و کثره زبان و فتمین بدر قبیله است و می گاه سپید بودن گو سپند و سرخ و سفید بودن چشم و
خزان اشکال بالکسر رای بند است چزان در سن که بر ایوان شتر بنده تا بالان پسند دو سگی که سر ساجی و سپید بود

و یکی سبک دیگر بر عکس آن شاکل سپیدی بنا گوش شل بالفتح و تشدید لام را ندان و دوشن و خشک کردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار شلال بالکسر بر اکنه گان شل بالفتحین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود و از آن چیزی تنه و خشک شدن دست شلیل بر این که در زیر زده پوشد و زره کوتا ه و پلاس که بر پشت نشسته پوشد زیر پالان محرای آب وادی شل شل بالفحم سر دوشین مر و سبک گوشت و باران و خون که بی در پی چکد شمول بالفحم فر اگر رفتن چیزی را و به هر سیدن و بسوی دست چپ بر رفتن باد و وزیدن آن کبرسی و بالفتح شراب یا شراب سر و شده شامل فرا گیرنده شمل بالفتح بر اکنه جمع شده و فر اگر رفتن و گذارشتن شراب و شامل سر و شود و ففتحین فر اگر رفتن و آستن شدن ناله از کشتن دیگر و رسیدن خیر یا شرک می اندک از هر چیز شامل بالکسر دست چپ خوب طبع و کیسه که در دوشین گو سفید کنند و غلاف نخل نورس بالفتح بادی که ماین مشرق و نبات انعش فر و شامل عا و تها و دسهای چپ متول بالفتح بر رفتن ناله دُم ها و بر داشته شدن م و چیز سبک بقید آب و مشک آب اندک و شوالان عید فطر و دهی است برده شواکل و شواکل و طر زاج شاکله شمل بالفتحین بر پیش چشم بودن شامل شتر ماده که دم بردار و جوت است

باب الثین مع المیم

شام یکی است معروف بنا کرده شام بن لوح که عرب آنرا سام بسین مملکه گویند و زبان سریانی بشین معجم است شواوم بالفحم سکون هجره بدفالی لقیض مین ششم ففتحین سر و سر و شدن و بکسر با چیز سر و شام بالفتح گیبی است و بالکسر جوی است که در دمان نیر خا که کنند تا شیر خورد و قبلیه ایست و مفعلی است بشام ششم بالفحم شین رکوتاه و نجیل و دخی است خار دار و گیاهی است که دانه اش مانند عدس است و بیخش سطر و شیر دار است و شیر آن مسهل کننده است ششم بالفحم دشتام و ادن ششم زشت رو و شیر دنده ترش رو شحم بالفحم بیه ففتحین بیه خوردن و بالفحم و کسر کایم خوار و الگور کم آب شحم فر شحم بالفحم و تشدید جابیه فروکش شحم بالفحم فاسد و تنه شدن طعام و جز آن شحم بالفحم دخی است میان دریا و شاخی از آن و شگافتن چیزی و بریدن ماین و طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و بر میانش حاجت نباشد و ففتحین شگاف بینی شحم بالفحم پادش عطا کردن عطا و بالفحم جزا دادن و شحم عرب شلم بالفحمین و تشدید لام بیت المقدس شحم بالفحم و تشدید میم بیدن و نیلویی شدن و بالفحم بجزئی بلند جمع ششم ششم بیدن و بوی و چیز بلند شحم بالفحمین و درمی و نر و یکی و بلندی

کوه و بلندی درستی بینی و خوبی آن شمام بالفتح و تشدید میخیزد ایست خرد که خطوط سرخ و زرد
و سبز دارد و بفارسی آنرا دستبنور گویند شوم بالضم خبری سیاه شیم بالفتح جلد تیز فم و سبب تیز
رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم شاه بهرم و شاه سقمر ریجان شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن
بر کشیدن شمشیر و گریستن بامید باران در برق و جزآن و بالکسر باهی سخت و بفتحین بر تیزی که آنرا
کننده باشد و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبعیتا و خاکها که از زمین بکنند جمع شیم

باب الشین مع النون

شنان بالفتح و سکون حمزه کارد حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم ششون جمع در کی از زمین
در کوه که در آن نخل و جزآن نشانده شود و پاک بنداشتن آگاه نشدن از چیزی قصد کردن چیز شنان
بالضم و تشدید باجماع جمع شتاب شستن بالفتح بافتن شستان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است بمعنی تعب یعنی
دور شد شستن بالفتح درشت انگشتان بفتحین درشت و سخت شدن دست شجن بالفتح بازداشتن جفا
کس را از کار و اندوگین کردن و راه وادی باراه در اعلامی وادی شجون بالضم جمع و بفتحین اندوگین
شدن و مانده و غم و حاجت شاخ و هم شده لبخاخ دیگر و شخبه شاخ هر چیز شجون جمع و فی النمل و الحمد لله
و شجون یعنی خداوند شاخ و راهها است النوری گوید سه و شجون شد حیرت در اویم و قطب حرج
ازرق ازاق و شجعال بالضم و الکسر دلیران و ماران کشنده جمیع شجاع که نکور شد سخن بالفتح بر کردن
را ندان و بستن و در کردن شدن بالضم قوت گرفتن آهواره و جزآن بی نیاز شدن از او شدن
بفتحین و سختی است که شگوفه آن بیاسمین باشد شریان بالکسر رگی که در و روح می باشد شریان جمع
شرطین بفتح هر سه حرف اول تنبیه شرط یعنی علامت و دستاره البست اول حمل و آن منزلی است از منازل
فر شرن بالفتح شگان و رنگ سخت و بفتحین شهر می است به طبرستان شرن بالفتح بفتحین استخوان
و شتالک که بدان بازی کنند و آنرا بخیل گویند و بفتحین نشاندن کردن سخت مانده شدن از جفا و شدت و دشمنی
و دوری که بدان ناحیه بفتحین نیراده شطرن بالفتح بر سپاه بر بستن مخالف کردن از قصد و آمدن بر زمین و بفتحین
رسن از یارین شطرن جمع شطاطل حبیب بدکار شطون بالضم و در شدن بالفتح چاه عین یا چاهی که
بالایش فراخ باشد و در شنگ شعن بفتحین عین مهلاخ از بزرگ گیاه بریزد و بعد از خشک شدن شعن بالفتح
زیرک دانا و بفتحین کبیر فادقیب حافظ میراث و انتظام اشیان بالضم فتح فاسخت تیز نگرنده شفون

بالکسر و چشم گریستن و بالفتح گوشت چشتم برنگزده و همچنین شافن شفق بالفتح که کردن عطا و جفا از آن بجهنم
 بکسر قات شتمن لغت حقین دمی است با ستر باد و لغت سی شمن بت پیرست را گویند و شمنونه شهریت باند س
 شن بالفتح و تشدید زین باشدین آب پر الگده کردن در یختن لشکر بجای از بهر طرف و تشک خود و گنده و در ده
 شان بالکسر جمع شمنین نظرات آب و شیری که بران آب بزند شنان بالفتح و شمنی و بالضم آب سرد
 و آب پاشیده خنده و چکیده از مشک از درخت و بالکسر وادی است بشام شنان بالفتح و در معمره
 دشمن دشمن شمنون بالفتح و به و لاغر شو کران بالفتح و شیکران بالفتح گبای کشنده بعضی
 سیکران بسین معمره و ضم کاف نیز گفته اند شاپین مرغ شکاری معروف و دعوت از او میشیاب بالفتح و روی
 که در سر و او بر باشد دام و قبیله است هر کدام را شیبان گویند شیطان بالفتح دیو و پرتو و در شر از اجن
 انس چار باشد شیطان گویند و مد و داعی که بران شتر بر آراشند در دشت الشیاطین گبای است و شیطان
 و لطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب می خوانند
 و او را میله و اسمون الطاق گویند شین بالفتح عریف شتی و عیب کردن صدقین بالکسر هم حرفی است از حر و سجا

باب الشین مع الواو

شوا بالفتح نهایت و پیمان و نه هر چیز و فزین و پیشی گرفتن و در گذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کش
 شدن از چاه و مهار و تشجو بالفتح حاجت و اندوه و اندو بگین کردن شاد کردن تشجو بالفتح دهن باز کردن
 و باز شدن و کام زدن اسب شد و بالفتح رانان و شمر خواندن آواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن
 و تعلیم گرفتن باره از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی شد و بالفتح مشک یا
 الوی آن یارگ آن تشجو بالفتح و اشند چشم و بلند شدن ابر و ویر شدن مشک شطو بالفتح جاب
 و ناحیه تشقو بالفتح و مسکن قات بد بخت شدن شکو بالفتح شگان کردن شلو بالکسر عضو
 از هر چیزی اشلا جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را شمو بالفتح بلند شدن کار کسی *

باب الشین مع الهمام

شبه بالکسر و همچنین شبیه شاه و مشابه بر وزن خاص جمع و لغت حقین مانند و مانند بودن و سرخ و کوز شبه
 بالفتح و لغت حقین کوزه بر چین شده بالفتح شگان و مجموع کردن بر و در پیش کردن بالضم و لغت حقین و شست
 شمره لغت حقین غالب شدن حرم و کبر را حلس شفه بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال شفا بالکسر

جمع شفته که در اصل شفته بوده و منسوب بدان شغفی است نه شغوی چنانکه مشهور است و می تواند بود که شغوی از تغییرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و معروف شغفی با و فاد و میم است شغوه و شغی زشت شدن روی و لغت حقین در رازی گردن و کوتاهی آن ششیه بالفتح چشم زدن کسی +

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال مانند و لکن بعضی از ادب آموخته باشد و با و از خواننده شریطنی بالضم پیاده کو تو ال و سیر شغی

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کو می بالفتح باهی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و در حمزه باری کردن با کو دکلان صبح و بالفتح و بعضی بر آردن و دکلان کو کوک دندان نشتر شتر پنجه و از دینی بدینی شدن صبا بی از دینی بدینی شونده صابون جمع و ایشان از اهل کتابند صحرا از زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحرا بالفتح را و کسر آن جمع صحی نام بالکسر و حمزه و غیر حمزه نان خورشی که از ماهی و در صرمی سازند و آنرا مایه گونند و آنرا چنان سازند که ماهی فریه پاره پاره کرده سته و ز بغیر نمک نگاهدارند و بعد از آن به نمک ظرفی کنند و در آفتاب نگاهدارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او را گوشت جدا کرده می خورند صد امر بالفتح تنگ آید و پس از تنگ گرفتن و بالضم قبیل السید سیم صد امر بر وزن حمرا بر غلام سرخ و جز آن که بسیار نیست و شکری که بر وزن تنگ آید نشسته باشد در جای است یا چشمه السیت که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از آن آب عرب یافته نشده صد امر لغت حقین به لطیف جسم صد امر لغت حقین بوم نروا و از کوه و بلند جزان و در و لطیف تن مرد و میان سر و دماغ و شکلی صرعی بالفتح انا خنکان جمع صریح صد امر بالضم و فتح عین م سر و که دراز کشیده شود و شفت صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خرد و تر تا نیست صفا بالفتح پاکت بیخ شدن سنگ سخت بزرگ و نام کوبی صفا امر غلطی است از اخطا را بجه که آنرا لغت خوانند و وزن زدر و رنگ ملج که خالی از تخم باشد و نام گیاهی است که برگ آن برگ کاهاوند نام اسپ است و اوادی است میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شبت عم که در خانه حضرت موسی عم بود و صفورا امر و صفورا نام دختر کوچک حضرت شعیب و دو صاحب قاسوس گفته که این دختره خانه موسی عم بوده و مشهور است اما از احادیث ظاهر می شود که دختر بزرگ در خانه او بود و صفایا برگزیده و غنایم که همیشه از قسمت سرور برای خود اختیار کند صلا بالکسر برین صلا امر بالفتح و افعه و امر مشهور و بلا و سختی درین

و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب لغتین و صلبان بالضم جمع و داعی است که بران نشتر نهند و علم دراز و چهار
ستاره البت پس نرطائر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحیح گفته و عود الصلیب چوبی است
که بستن بکودکان آن مصرع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا فادانیا گویند و بالضم و
فتح لام موضعی است و کوی است صالب تب گرم بالزهره خلاف نافض صغاب تاب بالکسر در از پشت و
شکم نوعی است از نان خوش که از خردل و مویز سازند و صغابی اسپ کیمیت یا اشقر صوب بالفتح فرو
آردن یاران درستی ضد خطا در یختن و رست و میانه رفتن بپدر قبیلہ البت صغاب است راست خطا
صغاب رست و میانه روند صعب بفتح تین برخی یارنگ تیره مائل بسرخ چون رنگ اسپ کیمیت
صعب بالضم نام یکی از کبابهای رسول صلعم که از روم آمده بشف اسلام شرف نند صعب بالفتح سید
بر چیزی و بالفتح و تشدید یابی مکتوب ابرابرند صعب بالفتح شدت گرم و در گرم و در از بوسنگ سخت
و جایی سخت و زمین هوار در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران تابد چنانکه گوشت بران توان کرد

باب الصاد مع التام

صاخته بشدیدا آواز سخت که گوش را بکند و قیامت صیابة بالضم بقیة آب در ظرف و بالفتح گرمی
و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و دام دیوانی است که اشعار عاشقی و محبت در اینجا جمع کرده اند
چنانکه حماسه در بیان شجاعت و لیران صبره بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین
و لیشک که در عوض برهم دگر افتد و میان فصل رستان و شهری است مغرب صیاحه بالفتح خوی
و جمال صبحه بالضم وقت چاشت و بفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند صبیحة بالکسر
از یک و دین و ملت و صیغه الفطر فی که بآن امر کرده حق تعالی ب محمد عم و امت او صیته بالضم و تشدید یا
گلکه از اسپ و روم از شتر و بز مین دة تا چهل و بقیة آب در ظرف و باره از هر چه صیوة بالفتح آرد
شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی صت بالفتح و تشدید تا کوفتن صحیة بالضم یار
صحابة بالفتح یار شدن و یاران صحته بالکسر تند رست شدن و پاک شدن از عیب صحارۃ بالکسر یعنی
صحاکد شده صحیفة کتاب صحرة بالفتح و لغتین سنگ بزرگ صدارۃ بالفتح بالا نشین شدن صدارۃ
بالفتح دوستی صدارۃ بالضم و بالفتح و ضم دال دست بهان و کابین و لغتین آنچه بدرویش داده شود در راه خدا
صدارۃ بالضم سر سینه و پیراهن خور در سینه را بپوشد صدارۃ بالفتح یک نوبت بهمدیگر کوفتن آسب نین

صد مرتبه با بضم و بالفتح و مفتحتین مهر که زنان بدان افسوس کنند مردان را صرصه بالفتح بانگ گردان
 باز داشته صرصه بالکسر و تشدید را سر و شدت سر را آواز و فریاد و بالفتح بانگ فریاد و جماعه مردم و سختی و
 انده و گریه و با بضم همیان صرور که گریه کردن نکرد و حج نگذارد صرخته بالفتح عرصه را و بخای مجعنه فغان
 گردان و بانگ عذاب صرمیمه غریمت و قطع کردن کاری و پاره از توده ریگ و پاره از شب صرمه
 بالکسر که شتر از نیست تاسی یا چیل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مری است صرقه بالفتح ستاره ایست
 و آن مثل قمر است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سر مایه و دومی گردد و افزونی و گردانیدن چیزی صرغم
 بالکسر نوعی از افتادن بضم و فتح را نیک بر زمین انداخته صرغمه بالفتح بهوش شدن صاعقه مرگ
 عذاب مملکت بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابر یا ست بدان میر اند بکم الی ابر را و آتشی که
 از آسمان می افتد صعو به بضم دشواری صعو به بالفتح مرغی است که یک سرخ سینه بقدر خجسته
 آتش برود و صا و جنبانیدن و جد کردن بدین قبیله الیت از بهوا زن صغاله بالفتح ساری است معروف به
 چخند صفات اسبان که بر سه پا و دم چهارم ایستاده شوند صفات به تشدید فاصف زدگان
 و مردان در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم صفره بالفتح زنی و پایی
 و مفعی است سیاه و بالفتح کرسنگی که سه صفقه به سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و خش
 صفقه بالکسر بیان کردن حال نشان چیزی و نشان و علامت چیزی صفات جمع و با بضم و تشدید فالوان
 که بالا پوشیده باشند و اهل الصفه جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشته اند و شی از مسجد که بالایش پوشیده اند
 می گذرانند صفحه بالفتح یک جانب ورق دروی چیزی صفحه الواجب لفره روی صفحه شمشیر دروی سنگ
 چون دروی هر چیزی که پس باشد صفافه بالفتح سفت بافتن جامه صفقه بالفتح کبار دست زدن
 صفالبه بالفتح و هم ملک متقلب جمع متقلبان باشد صافوره اندون کاسه سر و آسمان سیوم
 صفقه بالضم سپیدی میان سر از جانور و چار پا صافحه نیکی و اعمال نیکان بصلاح و نام کوپی
 در و شوق که از این صافحه خوانند و در اینجا است قمر شیخ محی الدین ابن العربی صافحه به تشدید یا محله است
 هفتاد و درج است بغداد و دمشق و بهر صفا به بالفتح سخت غدا صفا به بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن
 و بای و لفظه سنگی که بدست گیرند و بدان دار و ساینده و سنگ پس که بر سر آن دار و ساینده صلفه بالفتح
 افتد بر کل در آن سوزید صلو و دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عباد و دعا

صمغ خوب و جمیل صمغ تند است و پاک از عیب راه سخت و درشت صحاح بالفتح تند است شدن
 و پاک شدن از عیب و تند است و پاک از عیب و صمغ و بالکسر تند است جمع صمغ و صحاح که نام کتاب
 است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح است صمغ و صمغ هر دو لغت صادقان اگر متعین و قابل است
 و باز و ضبط کند صحاح بالفتح صمغ اول که صفا دانی بر مات و تر مات صحاح و باضافه یعنی باطل صحاح
 و صمغ بالفتح زین بنحو اصح بالفتح بلند می آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن مرد سرود و بانگ کردن آواز
 و خرد و بفتحین علم و حاجی خالی و بسته رنگ خرد و سنگ و میوه است سرخ تر از عنب سنگی است پس چیز سیاه
 صمغ بالفتح قهر و سرنانی که عالی باشد و نام قصه سخت نهر نزدیک بابل آشکار کردن چیزی خالص شدن سرور و تمیز
 خالص هر چیزی شیرین و غن بکسر گفته و مرد پاکیزه که نیک بگیری نیامخته باشد صحاح بالفتح و الضم خالص و بالضم و
 سرور و شادمانی و بالضم و سرور و شادمانی و شربانی که آب نیامخته باشد صمغ بالفتح که هر چیزی و بهلولی آدمی در آن
 کوه و پهنائی روی و شمشیر و لغت نیز آمده صحاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب در گذشته از گناه در
 گردانیدن و سائل اراد کردن شتر را بر جوش گذرانیدن نوشتن شرب آب پس گردانیدن چیزی او و در
 معصیت کتابیدن نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی صمغ تخمهای ریشمشیرهای پرن سنگی
 پس در تنگ شتران بزرگ کوهان صمغ بالکسر جمع صمغ و بالضم و تشدید فاسک پس و صمغ بالفتح
 کریم و غفور کننده وزن ترک کننده در گرداننده از شورش و بالضم که شدن شیر نافه صمغ آسمان دروی
 به چیز عریض صمغ بالضم نیکو شدن صمغ بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر با هم می آید
 و همچنین مصاحف صمغ بالضم شستی و بالکسر و نیک نام نهری است صمغ بالفتح که اخن تالستان مرغ
 را از گرمی و زدن بتازد صمغ بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ صمغ بالفتح تشنگان و بالفتح و ضم
 دیوار رودخانه و باین کوه باروی آن که چون دیوار قائم باشد صمغ بالضم که و خوی اسب شیری که
 آب بسیار داشته باشد و شکوفه نخل در زمین بلند صمغ بالفتح آواز بلند کردن صمغ بالکسر آواز بلند کردن
 و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید با بوی خوش و تشدید نام مردی است

باب الصاد مع الخاء

صنع بالفتح وشدیداً کر ساختن آواز گوش را درون چغری سخت بر چرخه میان غالی نباشد و آواز
و همچنین صرخه صراخ بالضم آواز باز سخت و بالفتح و شدیداً را طلاس صرخه صراخ فریاد رس فریاد خوا

و نیز صراحی بعضی خروس آمده و صراحی بعضی آواز نیز آمده صراحی بفتح تین که شدن چنانچه میجو تواند شدند و اگر کین
شدن صراحی بفتح صحنی و بلاکه ملاک کننده باشد صراحی بفتح گوش و سوراخ گوش اندک از آب و
ببین نیز آمده و بالضم نام آبی است صراحی بفتح جری سوراخ گوش رسانیدن سخت یافتن آفتاب برده
کسی در چون کیم ای تمام و بالکسر صراحی است که در سریشان بزبان میگویند و لذت و چون این گفته شود بر سرش میگذارد

باب الصاوح الدال

صا و روی و صا و روی ازان در کج است میان دو چشم شتر که ازان بیماری عارض او میشود و حریف معروف
صحنی بفتح صحن آفتاب چیز را و آواز کردن مرغ خرد و بالک موش گوش و بفتح تین سخت گرم شدن آتش صحن
بالضم شنیدن و گوش دادن به چیزی و بالفتح سخت از سنگ جز آن صحن بفتح و تشدید دال باز و رفتن
و برگردانیدن صحن و بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بالند و در چشم کشنده
صحن و بفتح تین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی صحن زرد آب جراحت آب گرم که جو شانه شود و غلیظ گردد
صحن و بالکسر زده که نل را بدان میپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا ساسم بر سر راه بسوی آفتاب
صحن و بفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای باند زکوه و یعنی که سحر خیزه را بدان در نیزه محکم کنند و بالکسر عظیم و
بفتح نیزه آید بفتح تین برود و سر بافتن و ختم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغی است بزرگ سر که خنجر یا صید
و سیدی پشت اسب بعد از به شدن حجت صحن و بالضم و تشدید را بترنگ بی باران صحن و بالضم بلا بر آردن
و بالفتح بلندی صحن و عقبه دشوار و کوهی است بفرخ و فاقه که بختا قص خلقت بناید صحنی خاک را بر روی زمین
صحنات جمع و راه کوه و شهری است بهر مانده روزی که طول موضع است نزدیک وای شهری که در آنجا
مسجی بنیاست عم صحن بالضم نام موضع است بفتح تین غلاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین
صحن صحن بالضم موضع است بهر قند که با غنای لکشت دارد و آنرا از جمله چهار بهشت طهره اند و موضع است
به چهار صحن بفتح بزرگ کردن و محکم بستن و بفتح تین بخشش و پند و شهری است بشام از آنجا است صلاح الدین
صفی صفا و بالکسر دال و بند و فل که اسیر را بدان به بندند صحن بفتح و بالکسر سخت و هموار از
و جز آن که ای کوهی کند و دست زدن اسب بزرگ برین در و درین و بر آردن بالای کوه و آواز کردن
و نماندن وقت بزدن صحن و بالضم آواز کردن و جفاقی بی حسن آتش و بالفتح سخت و هموار و کوهی
خوی کند و تنها و یکی که در پیش آید و خاک نم شیر و مردی که از ترس بالای کوه و صحن بفتح آنگاه کردن

سرشیده زدن و حاجی بلند و شست و تاثیر سوختن آفتاب روی مفتحتین بهتر و آن که آهنک ما کنند
در همت و حاجات بی نیاز و بلند و دائم و صفت یعنی میانه پر و مری که نشسته و گرسنه نشود و جنگ گری
که پیشینه از دین چری دارند که بدان معیشت کنند صفا و بالکسر سر پند شده و جلاد و زنده و خرقه و مندی
که زیر و ستار ییخیزد و دیگر آتازانه زدن و شمشیر زدن صمدید بالکسر بهتر بر دل و باران بزرگ قطره و
گر انبار و جوان مرد و شریف و محظوف یا نیز آمده و یاد و سرمای سخت غالب بر کسی صفا و دید سختیما و
بلا و مته آن گری از لشکر صمدید بالفتح سوختن گرمی آفتاب صهو و بالفتح جسم و تناور صمدید بالفتح
شکار و شکار کردن و بالکسر و مفتحتین بیماری است که شتر را می شود و مفتحتین سر بلند داشتن
صهو و بالفتح شکار کننده و به تشدید تاثیر رست رفته *

باب الصادق الزمان

صمدید بالفتح شکلیابی کردن و بلند کردن کسی را و چیزی ندادن تا بمیرد و خویش کردن تا سوگو کنند خود
و بالضم و بالکسر کرانه و ناحیه چری و ابر سپید و بالضم قبیل از غسان و بالضم و لضمین زمین سنگ نيزه و مفتحتین شتر
و بالفتح و کسر با عصا دختی است تلخ و سکون با جان نیست مگر در ضرورت شتر و کوهی است مشرف
بر شتر قعر صمدید کفیل که آنرا افراسی پذیر قرار گویند و سر دار قوم و کوه و ابر سپید بر شتر نشسته که کنار و صمدید
بالکسر راستی و صبر کردن با هم و بار دختی است ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تر سندی صمدید بالفتح
بر داری که بجهل یعقوبت کند و شکلیابی نامی است از نامهای خدا تعالی صحیح بالفتح بخشن و رسیدن گرمی آفتاب
بدماغ و بالضم نام زنی است که در برابر احسان با و یعقوبت کرد و صخره بالفتح سنگ بزرگ صخره جج صخره بی
و نام براد خدا که زنی بود شاعر و صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه بر روی کسی باشد و طرف
باریک تیر و بالانشین و بر شگاه خانه و طالع از هر چیز و بازگشتن و مفتحتین بازگشت از آب و بازگشت
از حج و از چهارم از دهنای قنونی و نام جی که از حج برگردد صمدید بالکسر پراهن خورد و داغ که بر سینه شتر نهانست
نشان چرخش بند ستم و بالضم مخفی است نزدیک بدین صا و باز گردند و در راه بازگشت از آب صمدید بالکسر تشدید
و اسم و سخن مراد با و دخت آواز و سخت سرو و همچنین مهر و بالضم رسیدن سر با گلیا و بالفتح بستن بر همیان و
بگ کردن و بختن بستن نایقه و گوش رست و داشتن است و صمدید بالکسر در و قلم و ملج و بانگ کردن ایشان
صمدید بالکسر بند بر سر شتر زاده و نام کوهی است و موضع است بدین و دجانی بلند و بالفتح وادی بخارا

حصص باد سخت و جانوری است و شتران عظیم صغر فحمین خسار کج کردن از کجی در روی یار یک لب
 و بیمار است در شتر که گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن فله صغر و بالضم صغریق که در همه سجدیه باشد
 صغر همان سر که گذشت صغر بالفتح خوردن و بالضم خورای و ستم و بفتحین خوار شدن و بالکسر و فتح غین خردی
 خلان که صغیر خرد صغار بالکسر خوردن و بالضم خرد و بالفتح خورای و ستم صاغر خور و راضی بخورای و ستم
 صغر بالضم روی و چیز نامی خالی و چیز نامی از جمع اصغر و بالکسرتی دایره خرد که اصل حساب جهت حفظ مرتبه عددی
 می نویسند و بر سر حرکت نیز گفته اند و بفتحین خالی شدن ماه پس از محرم و بیماری شکم که رنگ می زند و کند پس
 انداختن ماه محرم تا ماه صفر و بار شکم که به تواترهای پهلوی پسند می گردانند و می گویند که در شکم می باشد و
 اگر سنگی و عقول اعتقاد دل صغیر رنگ مرغ و رنگ کردن مرغ و مانند آن صاغر مرغی که شکار کنند و کین
 صغار بالفتح گویا خشک بالضم و از مرغ و گرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی به تشدید فاکفته اند و بالفتح
 و تشدید فاروی که ولایت صغار نام پادشاهی است که در او اهل صغار بوده و صغیر بالضم و بالکسر طایفه از خوار
 منسوب لعبد التدرین صغار صغر بالفتح مرغ و مرغی که شکار کنند از باز و شاهین و شیر ترش و دوشاب و شگستن
 بهریم و سنگ جز آن بصاقر یعنی بکلند و تبریز و گرم تافان آفتاب و بفتحین آبیکه در عوض باند و در آن
 سنگ رو باه باشد و بالفتح و کسراف خرا که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید فاف و بون صغار
 بالفتح و تشدید فاف سخن چین و بسیار لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش صغر بالفتح نخل کردن و منع نمودن
 و همچنین صغور و روان شدن آب از بالا پایین و گندگی و بوی مشک مانند و بوی گوشت و بالکسر جای جمع
 شدن آب و بالضم آب ظرف و پیری آن صغار بالکسر و تخفیف لون و تشدید آن معرب چهار و تخفیف لون
 افصح است و سه و دوک صغور بالضم شاخ حیوان که می توانند و بیکر جامع صورت و آنچه اسرافیل روز محشر بدست
 میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری است که نام در ریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است
 و بالفتح نخل خرد و فراهم آمده و قلعه است نزدیک به ماروین میان جوی و پنج نخل و کج کردن و میل دادن
 چیز را جیتی و اگر نادین و بر بری خدا کردن قال الله تعالی و فمیرین الیک و بفتحین کج صغور بالکسر و بالضم
 رنگ گاو صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صغیر بالکسر خسرو و خویش زن و خویش شوی را نیز گویند
 و شوی و دختر کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح جگر گرم و گداخته و فاقن
 افتاد و کسی که در آب سرد پدید می آید و جز آن صغیر بالفتح گشتن و میل دادن و همچنین صغیر و فاقن

پایان و بازگشت و طعانی است که از مایه‌های سازنده و آن مصلحت است که گذشت و شکاف در و بالکسر

و نفع با خطی مایه‌های گویند و گاهی جمع صیغه یکسر

باب الصاد مع الصاد

صیصل بالکسر خرا که دانه اش سخت شود و دانه خنظل بی مغز

باب الصاد مع الطام

صراط بالکسر راه و صراط و زراط بسین و زانیر آمده و پلی است که بر سر درخت باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موسی باریک تر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز و بسین نیز آمده *

باب الصاد مع العین

صاع زمین لبست چو گانی که جارب و بکنند دوران بزی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین و قیقه او را بر زمین افکنند و پیمان نیست آن چهارم است بر مری و دوش نیست آدم سنی الحلقه چون و شمشیر کشیده دارد صبیح بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت که طایسی را بانگشت سوی سی و انگشت بر کند کوزه نهادن و از ظرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صانع فتمتین گردش و حکمی ترک شتر مرغ صدع بالفتح شکافتن چیزی را چنانکه دوباره شود یا آنکه بشکافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت که مراد و رسانیدن کار و وقوع خود و بریدن سیلاب سپید کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزی شکاف و چیزی سخت را و در سبک گوشت بالفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر حجامتی از مردم و پاره ایزدنی و بفتحین جوان و قوی از آه و دیر کوی و شتر و پخته آن و بسکون دال نیز آمده و میان در دزدی و کونامی و جوانی و پیری و چیز نامی دیگر و رنگ آهن صراع بالضم در سر صدوع بالضم میل کردن گشتن از چیزی و دو گروه کردن گویند از صایح صبح دانه نود در جامه بکنند و گله شتر در مایه گویند صراع بالفتح افکنند بر زمین و یکسر نیز آمده و شعرا و مصراع که رسانیدن و در خانه را و طاق گردانیدن و بیماری است معروف و دونه و نفع از هر چیزی و مانند و حکمی زن و بهر معنی یکسر نیز آمده صراع بالکسر با کسم شقی گفتن و هم چنین مصراع صراع آنکه اقران خود را بخاند و افکنند و افتاده و قیامه و کلان و شمشیر و جوب بر پشت خشک شده صصع متفرق و پراکنده صصع بالفتح طایفه چون و شست دندان بر قفای کسی صصع بالفتح سیل از راه یا بر کسی دندان و بانگ کردن خروس و یکسر بر زمین نهادن درختن و دانه میل کردن بالزاده

بخارسان بالکسر فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح و تشدید بای کسره در معنی گوئی که دروغ اسباب اید

باب الصاد مع الفار

صحف البضم و فتح ما و ضم آن و صی الف کتاها بر دو جمع صیغه صحاف بالکسر جای جمع شدن
آب بالفتح و تشدید حال کتب فروش صدوف بالفتح روی گردانیدن گردانیدن کسی را و بازگشتن و میل کردن
و بفتحین آنچه در دو مراد باشد و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جامی استخوان باز و از دوش و
دهی است نزدیک قبر آن را نهی نیز و یک سهماد و در زندان است بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهی
کوه و جامی نام شدن آن و بفتحین البضم اول و فتح ثانی و فتح ادر و ضم ثانی نیز آمده و البضم و فتح فال مرغی است یا در
ایست بالفتح و کسر فال قبیل است که چاک از قبیل کنده صدوف البضم بازگشتن و میل کردن و بالفتح ثانی
که بسوی کسی برود کند و باز گرداند صرف بالکسر مرغی که شراک فعل بدان رنگ کند و خالص هر چه و بالفتح ثانی
و حیل و حاد و گردن زن و دست روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن زیادتی کردن در سخن و دوازده گون کردن
چیز را و سره کردن در هم و دینار و زیادتی بعضی از آن بعضی صرف بالفتح و تشدید اسره کننده و ضم
و همچنین صیرفی و دانسته علم صرف را نیز گویند صرف آواز چرخ و لوله بانگ در دیوار و ندان شتر و
سیم خالص شیر تازه و دوشیده صرف البضم گردنهای روزگار و دنیا میخشن شرب باب و آرزو مند
تر شدن ماده سگ ماده شتر و همچنین صرف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زد صحت بالفتح
مرغی است که چاک نوعی است از شرب اهلین که از غسل انگور سازند صفت بالفتح و تشدید فارسی و قطار
و بقطار است و آن گوشت در چرخ کشیدن صفر ساختن زمین را و راست کردن شتر قهائم خود را و دوشیدن شتر
شتر ماده هر دو قرح و سقح و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهی بجره صفوف البضم جمع
صفت و بالفتح ماده که چند قرح شیر و در بیک دوشیدن صفت گوشت سیخ و کشیده و بر آتش گذاشته
بریان کردن و گوشت که در آفتاب از آن زنا خشک شود صفت بفتحین آنچه نیز زره پوشند و البضم جمع
صفصاف بالفتح و رخت بید صفت بفتح هر دو صاف و زمین هموار صاف به تشدید صفت
کشنده و تخفیف و تخفیف صافی است صفت بفتحین لاف دندان و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره
شدن زن از شوخی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را ناپسندد و خود را مستحسن کردن بهیچری که نشاند
و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعامی خمره و ظرفی که آب گرم که در ظرف گردان و بالکسر و کسر

ولایت رفته و محو ستانیده صلیف که از گردن پهنائی گردن و چوب که بجانب بالان شتر باشد که در محل آنهند و هر دو چوب را صلیفان گویند صلیف بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و الکسر صلفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع صلیف و بالفتح موضع است که عود منعی بدان منسوب است و آن جریون ترین عودهاست بهترین آن قاری است و میان قافلی و درختها که در نوع باشند خشک تر صوف و بالضم شتر گویند و پوست کردن و موهای اوخته برگردن و رسن که در گردن جاریان کنند و بالفتح بیک سوزن و بیک سوفتن تیر از نشان و در گردن اندن صلیف بالفتح زبان گرما و فصل بابستان و تخفیف یا و سکون آن نیز آمده و یکالفتون تیر اندازند صلیف بالفتح مو حیکه در قف کشته و کاف

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلعت کردن و ثنای نام نیک بعضی گفته اند بالفتح رست گفتن و الکسر راستی و بالفتح نیز راست سخت و مرد رست و کامل از هر چیزی بالفظم است گویان و بختین جمع صدق صدق بالفتح و الکسر دست پیمان و کابین صادق رست گویند صدوق بالفتح بسیار است گو صدیق بالفتح دست و دوستان مفرد و جمع آمده و دیگر و مونت استعمال یافته و بالکسر و تشدید ال بسیار است گو و لقب خلیفه اول است رض صفوق بالفتح لیم و دهی است بیامه صمحق بالفتح بیوش شدن مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جزو افتاده شده و بفتح تنجی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است صمحق و الکسر چوب که طرقت در و بالفتح دست بر بزرگزدن تا آواز بر آید و دست بردست کسی زدن مسیح و بیت و باز گردانیدن و در گردن و در فز کردن و باز کردن و مدهود و دیاب جنبانیدن گردانیدن چشم پوشیدن هر دو بل جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن با درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کلمه چربی و بالضم و فتحین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف کردن و خساره است آب ندکه از جرم نو که بودی آب بر بخته باشد بر آید و فتحین نیز آمده و فتحین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زده شده باشد تحقیق جابیه سفت که تنگ نباشد و بر روی سخت که چنانداشته باشد صفوق بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ سخت که هموار و بلند باشد صفاق بالکسر پوست تنگ زیر پوست سطح که بروی مور بود و بکونی که برگردد و در و با احتیاج باشد و بالفتح و تشدید فامرد بیا سر و بسیار تصرف و بکافی

صلیق بالغت سخت آواز کردن و بجا آوردن و خوابیدن زن و بدادن جمیع کردن و واقع شدن گریه و
واقع شدن و گریه آفتاب کسی رسیدن و بختین زین هموار صلا و کوشنهای بریان و ناهنای مشک
جمع صلیقه صلیق شهرست لواسط و چیز هموار صندوق بالضم و بالغت نیز آید آنچه از چوب یا چرم
سازند و دکان چیز را گذارند و بزار و محبوسین محله نیز آید صنادیق جمع صنوق بختین شدت بوی غل
بالغت و کسرون چیز را بیاگیند صوق بالغت راندن و بالضم باران و وضعی است نزدیک مدینه صواعق
الشمس که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بالکسر گرد که حامل شود چیز را و بلند شدن بچیدن و غلبه شدن
آواز و عرق بوی کنده چار بیهن بالکسر فتح یا جمع کجک قبیل است از عرب صیدق بفتح صاد و دال این تار
قطع

باب الصاد مع الکاف

صاک بختین عرق کردن چنانکه از بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون سپیدن صعلوک بالضم محتاج
در ویش صعلیک جمع سعدی گوید من چند صعلوک صوالورد بر فتم قاصد بدبار و دهک بالغت و
تشید کاف کو فتن سخت نندن و در ویش کردن نام و قباله معرب یک صلوک جمع صکاک
بالکسر قباله و بالضم هم و بالغت و تشید کاف قباله و لیس صمیک ضعیف و نالوان صلوک بالغت اقل چیز
چندین و سپیدن سخن خوشبوی و بوی خوش گشتن جامه اندام و خزان صمیک بالغت چیدین نوخی شکار و جز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بختین و حار محله کلو رنگی و درشتی و خشنوت سینه صحل بالغت بار یک سر گردان از موم و فستر مرغ
و نخل و چیز دراز و نریشم و موخیزه و بختین بار یک سر گردان صقل بالضم می گاه و بیل و جاربای سنگ بالغت زرد
شمشیر و آینه و لایع کردن ناله و زدن و بجا و بالغت و کسوف مختلف رفتار و اسب سبک گوشت صقال بالکسر
شمشیر آینه و شکم و رتی گاه و نگار داشت تیمار اسب صقیل زرد و شده صاصل بالضم سرود صا و بغیر آن
در حوض و بقیه و عن زیت و سوی پیشانی اسب سفیدی موی عیال اسب قح با قح خرد و نام مرغی است
و بعضی گفته اند که تن فاخره است و شبان ماهر در شبانی و وضعی است بر له مدینه و نام آنی است نزدیک
بیانه صاصل گل یک آمیخته و گل خشک خام که بر گاه انگشت بر وزن از غایت خشکی آواز آزان
بر آید و چون پخته اند از فخر گوید صلیل آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازی که از شکم شن
که روده اس از شکم خشک شده باشد بر آید و خشک شدن مشک صلول بالضم گنده شدن

بالفتح زدن و بازداشتن و سخت کوفتن جمل بالفتح گوش از بن بریدن صمصام بالفتح تیغ بران که باز
 کرد و دوشم شیری است صمصم به کسر هر دو صا در دشت کوتاه و مرد دلیه برادر کار و وسط و میان قوم
 و بفتح هر دو صا بجمل صمصم خالص منفر چیزی و اصل چیزی استخوان که بدان قولم اعضا و شدت گویی
 و سرودی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده صمصم نختین کرمی و کرانی گوش
 بالکسر و فتح میم مردان دلیه و شیران درنده و مارهای نر جمع صمصم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنودن
 و سنگامی سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیه و شیر درنده صمام بالکسر چیزی که شیش به بندند صمصم نختین
 گندگی بوی بت و صاحب موس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل تامل است چشمش در فرسی
 بت پیست را گویند بت را و بفتح صا و کسوف ن مرد گنده بوی صوم بالفتح روزه دروزه و دروزه دار و روزه داران
 جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شتر مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از
 طعام و آب جماع خود را بازداشتن ایستادن بیکار و ایستادن ستوبی غلت سرگین افکندن شتر مرغ و است
 ایستادن و ز وقت نصف النهار صمام روزه دار و روزه داران جمع مفرد آمده صمیم بالکسر روزه داشتن دروزه داران جمع

باب الصاد مع النون

صصین بالفتح باز داشتن و منع کردن نکی و هدیه از کسی است کردن مقام تعیین کردن خود و بعد از آن از حق
 صا بلون معروف این لفظ در اکثر لغت مشیک واقع شده نام دیگر نشنیده شده صصیان بالکسر
 گو دوکان جمع صصی بالضم نیز آمده صصین بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن طبق بزرگ و
 دادن چیزی در طبق و میان خانه و الت روئین مانند طبق که طبق دیگر زنند و بنوازند و آنرا سنج گویند و هر دو
 طبق را صصان گویند صصانیاں شهری است با و را الهه نزدیک حصارها و مان معرب صصانیاں و نسبت
 بدان صصانی و صغانی گویند و از اینجا است احمسن ابن محمد صاحب کتاب مشارق صفصن بالضم سفره ظرفی
 از چرم که ردی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان شتر بان که زاد و سباب خود در آن نهند و بالفتح
 حایه مرد و جز آن بفتح فایز آمده و زردی و شقه شتر و بفتح حق از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که ز نور و باد
 آن ترتیب هدیه برای خود صفصین بالکسر و تشدید فای مسو وضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات
 که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی ز فرزد معاویه واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم
 سفر و صفر و نام مبارک میدادند و از آن استرا می کنند صفصون بالضم بر سه پانجم بای چهارم ایستادن

و بر سر دشتن مرد و در قدم و زدن آن برین صافن یک ساق و یکی که بر سر پا و کنار هم می‌ایستند
 صفوان بالفتح سنگ همواره نام دیتی که منافقان سمت ام المؤمنین عاشره این است که در روز قیامت
 گوید این سویدای من که تجیر صفت است به صافی از تهمت صفوان بخواسان یا بم حصن بالکسر و تشدید
 نون بول گوزن اولایم عجز و ذلیل سر پوشیده که در آن نان گذارند صفوان بالضم بوی بغل صفوان بالکسر
 برادران داری و پدری و دشمنانی که از یک پنج با هم برآمده باشند و بالضم نیز آمده هیچ صنوت بالکسر و الضم صنوتین
 و صنوان بالکسر صناد و نون اخرد و چاه و دوجوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک حقیقه باشد و درخت
 خرا که از یک پنج برآمده باشد تنه صنوت صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان صولن بالفتح گاه دشتن و
 بطرف برسم تادان سپ جت سودگی اسم از بنی صولان هر سه حرکت جامه ان وخته که در آن رخت نگاه دارند
 و همچنین مسمان بر سه حرکت و صولان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید و نوعی است از سنگ صولانه واحد
 صیحجان بالفتح نام کوسپندی که در رینه بود و پهلوی آن نهخت خرمالوده که خرمالی نیست و آن را خرمالی می‌گویند
 و فتحین بالکسر کردان حصین بالکسر ملکی است در شرق زمین از بلاد ترک محرب چین و موضعی است بکوفه و بسکندریه

نقیض

باب الصاد مع الواو

صبدو بالفتح و ضم تین تشدید و نادانی و بی خبری جوانی و میل کردن بکودکی و وزیرین باد صبا صحو بالفتح
 هشیار بی بهوش بار شدن از مستی و در شدن ابر و گذار شدن کودکی و گذار شدن چیز باطل صحو بالفتح مرغی است
 کوچک مانند کجشک صحو بالفتح میل کردن و مانل شدن یک طرف جنگ مانل شدن آفتاب بغروب صحو
 بالفتح صفا و عدم تری و صاف و بغیش صنو بالکسر و الضم برادر مادری و پدری این غم و شاخ و دخت که با شاخ
 دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد

باب الصاد مع الیاء

صه بالفتح و سکون یا اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مرکب چشم و استخوان پلین نرمه گوش و شیرینی شیه
 و جزآن و سردار قوم و طرف استخوان لجه صابی میل کننده از دینی به دینی صبا حی شیار در دوزخی اهر
 صلی بالفتح بریان کردن بالتش در آوردن دست بالتش گرم کردن فریب دادن صحنی بگریزه و دوزخ

و از قیمت آنچه سر دایریش از شست برای خود اختیار کند و خالص جز دانه بسیار شیر صافی صاف و بخش صغیری
 از صغیری بالغی است از خرمی ریزه و سبزه آن فصل آن گشت صغیری بالغی صغیری بالغی آن فصل آن گشت

باب الصاد مع الالف

خجینی بالکسر و سکون همزه و بیاد آن همزه نیز آمده قسمت ناقص ضعیفی بالکسر و دو ضاد و سکون همزه اول
 اصل و معدن کثرت و نسل و برکت آن صحیح بالغی گاه ضحایم بالغی و اللغات بلند و طعام جاشت
 ضحایم بالغی و بیان سبزه نام آبی است ضرارم بالغی و تشدید اسحق و گزند ضعیفی بالغی ضاد و نون لاغری
 ضغورم بالغی طلبی بچه شدن زن و بیاد شدن مل و بالکسر اصل و جایگاه و بالغی و بالکسر فرزند ضغورم بالغی و
 روشنی و چنین ضغورم بالغی و بالکسر ضغورم بالغی و ضغورم بالغی و ضغورم بالغی و ضغورم بالغی و ضغورم بالغی
 روزی که او اجتمع نباید روزی که او را شیر نباشد ضغورم بالغی و بالکسر روشنی و هم چنین ضغورم بالغی و ضغورم بالغی

باب الصاد مع الباء

ضب بالغی و تشدید با بر زمین چسبیدن و آکنده و برگزشت شدن لعل روان شدن خون و آب زمین
 و تمام کف و کشیدن و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بیاد شدن سوسمار دجالی و سوسمار
 و ششم و کینه و کسر نیز آمده و آماش آنچه و ششم شتر و بیجاری که در سینه شتر میشت و و بیجاری که در لب میشت
 و بیان از لب خون روان می شود و شگون و خرافاب جمع ضعیب روان شدن آب و خون +
 ضب لغتین در دسم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالغی برای تنگ و تر برای
 که مانند شتر اند ضباب و احد ضرب بالغی زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن
 خوابیدن و شکار کردن و رفتن در زمین طلب روزی و مانند آن و مردی که در کار بر آب اند و سبک گوشت بالان
 سبک و مانند دفع از هر چیز و غسل سفید و لغت را مشهور تر است و آخر بیت شعر ضرب بالغی و لغت ضرب
 بالکسر باسی شمشیر زدن و جوشیدن زرباده ضارب زمین است پر درخت و شنب نار یک
 شتر ماده که دو شمشیر و آکنده و زمین غلخ در دای قزنده و درنده +

باب الصاد مع التاء

ضبابه ابرنگ که چون شتر روی زمین را بپوشد ضبته بالغی و تشدید با هم روی و اهن مسدود
 بالغی و شکی ضبته بالغی خواب بالغی سستی صلی و بالغی نیز آمده و بیجاری و بیجاری و بیجاری و بیجاری

و از قیمت آنچه سر دایریش از شست برای خود اختیار کند و خالص جز دانه بسیار شیر صافی صاف و بخش صغیری
 از صغیری بالغی است از خرمی ریزه و سبزه آن فصل آن گشت صغیری بالغی صغیری بالغی آن فصل آن گشت

بیجان علت انبه و علتی است دیگر ضووح بالفتح ضم وادی اضحاج جمع و میل کردن تیر انداز و فرار
شدن ضیح بالفتح و بیجان میل کردن عدول نمودن *

باب الضاد مع الحاء

ضیح آواز نفس است در وقت دیدن و شنیدن است آواز نفس خود را و نوعی از فرار است و
گردانیدن تشنه و آفتاب گویند چیزی را از آنک نه لغایت و بلکه حرکت و بعضی الفتح نیز خوانده اند ضیح
بالضم بگدازه و منوعی است ضحیح ضحاح بالفتح تابان و نیلای و آلی از آنکه که تا کعبین و نیمه ساق نباید
و چیز بسیار ضحیح بالکسر باشد و در آفتاب و روشنی آن و زمین صحرای که گدازه اندک شده باشد و آفتاب بر آن
ضحیح بالفتح و گردان و جبر و گردن گواهی کسی و در گردن آن از خود و ربانی دادن و گردن کردن برای
میت و لغتچین مرد فاسد و میت دور و گردن چار با ضحاح بالکسر بگذردن بالضم سببه المسموم که قبله
ملایک است در آسمان چهارم ضحیح دور و گویا مغالی که در میان کور سازند برای مرده و بگذردن است که در
یک طرف کور سازند ضحیح بالفتح تسو بگذردن و است و باز ننده و گمان سخت که تیر است و بگذردن
ضیح بالفتح شیر آب آمیختن و عمل و مثل که بخته در سیده باشد و شیر تنگ باب آمیخته و بالکسر
مراود ضح که معنی آن مذکور شد ضیح بالفتح شیر تنگ باب آمیخته و بد تشدید یا نام مردی است *

باب الضاد مع الخاء

ضح بالفتح و تشدید فا اشک و چکیدن آب و دیر شاشیدن ضح آلودن تن موی خوش چنانکه می چکیده باشد *

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف تخی که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلاً نیافته شد ضاد و بالفتح و سکون همزه مخصوص
گردان و اندام زن ضو و بالضم و ضمین ز کام ضو و بالضم و همزه ز کام شدن ضید بالفتح آمیختن
ترو خشک با هم و غره و خور و بختن چشم ضید بالفتح و تشدید دال بر گردن مشک و خزان و غالب
شدن و خصوصت بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر مانند و می تلف جمع و مفرد آمده ضید مانند
و مخالف ضعد بالفتح گاو نشردن خفه کردن ضعد بالفتح زدن کسی بکف دست ضعد بالفتح عصاب سوزان
کسی را و در هم بر جستن و در دست گرفتن و در بری کردن با کسی چیزی و بالفتح میم نیز آمده و تشدید
و غیره و لاغری و گوشت پندار خوب نلیدن و بالکسر دست و لغتچین خشک شدن و کینه گرفتن و بغیر حق کسی از دین *

ضماء و بالکسین چیزی بر جرحت چیزی که بر جرحت میزند و چیزی است که آنرا عرق نیز خوانند ضمیر بالفتح فم کردن ۴

باب الضاد مع الراء

ضمیر بالفتح گروه غازیان و چهار مغزو انار دشتی و درخت چهار مغزو دشتی و یکسر بانیز آمده و پوست که بالای
چوبها کشند و در بناه آن مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جوی بویا و به شقاره کردن کتاب
و بر سر نشان دادن سنگ و جزآن و بالکسر بغل و یکسر تنین و تشدید را سبب جهنده و شیر درنده ضمایر
بالضم و تشدید با درختی است شبیه بدخت بلوط و بالفتح نام گی است ضمایر بالفتح شیر درنده ضمایر
بالفتح جای تنگ و یکسر نیم برآمده و لغتچین دل تنگی و بی آرامی از غم و طبلیدن دل و بانگ کردن شکر
و وقت دوشیدن و یکسر نیم دل تنگ ضمایر بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده و فت دوشیدن
ضمیر بالفتح و الضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بد حالی و لاغری
و نقصان و نام آبی است و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین ضمیر لغتچین گزند و تنگی و تنگ
و کرانه غار ضمیر آنکه بنیانی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه با و ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نقش
و بقیه تن و صبر و رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندی است که جدا صاحب کتاب
ضرری است و آن شخص را نیز ضرری گویند ضمیر را بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد
ضرر مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد چنانکه در قرآن واقع است ضمیر
بالفتح و بدین و بر چش و موی بافتن و رسن تا فتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در میان
ستور و رسی که بدان شتر را بندند در یک توده جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند
و جمع کردن و پیچیدن موی ضمیر کرانه در یاد کوی است بشام ضمیر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نام
اندام و آبی که ابرویش باریک باشد و بالضم و لغتچین لاغری و چسبیدن شکم به پشت ضمایر بالکسر
اندام ضمیر زار و نهان و درون دل و شهری است بعمان و بالضم و فتح میم کوی است بشام و
موضعی است بدمشق ضمایر بالکسر لاله العبد بکشتن آن نباشد دوام و وعده که امیران نتران در آن
وزان آن معلوم نباشد ضمیر بالفتح گسلی سخت بالضم ابرویه و گزند رسانیدن ضمیر بالفتح سنگ است و بلا کمی ضمیر بالفتح

باب الضاد مع الزا

ضماز بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جبر کردن ضمیر بالفتح سخن گفتن و خاموش بودن

همچنین بپای ضامن فراموشی است و مشتری که ششقه از دامن بیرون نیارد و ضامن
بافتن نمایند خرد و جور کردن در حکم ضمیر مردان ضامن گذشت.

باب الضاد مع السين

جنس بفتح جیم نون از خوش شدن و بلند شدن و بکسر باء شوار خود و یلید ضرس بالکسر ذال ان اضر اس و
 ضر و س جمع و بسیار ایستادن در ناز و روزه و چراگاه شتر و سنگ که بان چاه را بگیرند و پشته درشت و
 بدان انگ ضر و س جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آرزو دادن و سخت شدن
 روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب بفتح جیم کنیدی و کند شدن و دندان از نرمی بالفتح و کسر ابدن
 و غضبناک از گرسنگی ضر و س بالفتح گزنده و ماده شتر که در نوزادان بگذرد و باضم سنگهای گرد و اگر چنانچه
 جنس چاهنگ برآورده و سر و استخوانهای پشت گرسنه ضبنوس بالضم عیار بارانگ مرد
 ریز و خمس بالفتح چاویدن غفیه پنهان ضر و س بالفتح خوردن طعام ضر و س گزیدن به پیش زبان +

باب الضاد مع الطاء

ضمایق بفتح جها نیدن و دو نش و تن ضبط بفتح نگا دامن بجرم و هوش و بختین بر دودست
کار کردن و ازینجا گویند اضبط کسی را که بر دودست کار برابر کند ضابط نگا دهنده بجرم و آگاهی ضبط بفتح
و کسر را نیز دادن بفتح تخمین سبکی پیش تنگی ابر و ضراط بالضم نیز دادن و تیز و بفتح و تشدید را نیز دهند ضبوط بفتح
کلو بریدن ضبوط بفتح فشرون و تنگ کردن و بدلوار و جزآن سخت مالدین و بالضم تکی و اگر اه و سختی عضا
کاهبان مشرف و امین بر چیزی و کشادگی و تشگافه شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت تشنانه
ضبط چاه کنده و پهلوی چاه خوش آب که آترا هم چونک و بد زهر گرداند و سست رای و ضعیف عقل
ضما عوط کاپوس که آترا عبد النعمه نیز خوانند *

باب الضاد مع العين

ضمیمه بالغه بازو یا میان بازو یا بغل دراه راد و بخش کردن و بخشی از آن یکسی و بار دادن و جو کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن دست شمشیر دراز کردن و دوازده کردن ستور بازو و دوازده زدن و میل کردن بهشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو و بالغه فاصحه و بهر حرکت نیز آمده بالغه و قسم با سال مختار و موضعی است و گفتار و بگویند یا نیز آمده ضمیمه ع بالغه

و ضعیفان بفتحین دراز کردن ستون باز و هاراد در فشار ضعیف بالکسر تار بسیار این بنات انش
 و گفتار واضح بر پهلوی خشن و پهلوی زمین نهادن و چیزی است که بدان جا هاراد بشویند فام گلیا هی
 و بالکسر و فتح نیم موضعی است ضعیف بالضم پهلوی زمین نهادن و قبیلہ الیست از بنی عامر و بالفتح مشکلی که
 گرانی آن بر دارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی است مر قبیلہ بنی بکر او و دوفراخ وزن و لحاف
 شوی و ضعیف نامی و ابر نیمه روز بسیاری آب و شتر ماده که کناری چر و ضعیف هم خواب ضایع وادی است
 و نادان و ستاره مایل بخردب ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گا و گوسپند و مانند آن بالکسر ضرع مخصوص
 بقرون و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و استواری رسن بفتحین بست و تالوان و گره
 که قوت و بدن انداخته باشد و چیز خرد و در سال و خوار و فروز شدن و بالفتح و کسر خوار و فروز ضعیف ضار
 نزار و ضعیف و خرد و چیز و خرد سال ضرع بالضم نزدیک شدن حیوان دنده بچیزی و فرو رفتن آفتاب و
 نزدیک شدن بغروب ضرع گلیا هی است که از غایت بد مزگی و سمیت او چار یا نزدیک آن نتواند شد و آن
 شرب نیز گویند با ضرع خشک نزار و شرب تازه آن را گویند یا گلیا هی است که بالای آب گنده می رود یا گلیا هی
 گنده که دریا تراز میرود اندازد یا چیزی است در دوزخ گرم تراز آتش و تلخ تراز صبر و گنده تراز جیفه و آن طعام اهل دوزخ
 خواهد بود و ضعیف ضاع و ضعیف بفتح بر دضاعت ضعیف از هر چیزی دمر و ضعیف از هر چیزی دمر و ضعیف
 رای و سست و کمر ضعیف و کمر ضاد و ال و فتح بر دوان و بضم ضاد و فتح و ال و کسر ضاد و فتح و ال و فرغ
 که آنرا عوگ و چیز نیز گویند و کسر ضاد و ال استحوائی است که در میان ششم فرس می باشد ضلع بالفتح میل کردن
 و جگر کردن و زدن و پهلوی کسی و میل دوستی و بالکسر استخوان پهلوی و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع
 جمع و بفتحین کج شدن و خلقت و کج شدن شمشیر و جزآن و بسکون لام نیز آمده و توانائی و برداشتن بار گران
 و گرانی دام و بالکسر و فتح لام کو بی خرد جدا گانه و موضعی است بطائف و چوئی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلوی
 ضالع میل کننده و کج کننده ضلع کج سخت باز و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسب
 تا خلقت سطر برین بسیار غضب بزرگ میان و فراخ و مان و بزرگ دندان و کمان که در چوب آن
 کجی باشد ضوع بالفتح جنبانیدن بی آرامی و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن و سفر چار پاره و طعمه را چیدن
 بچرا و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جزآن و دو میدان و منتشر شدن بوی آن و همچنین میدان
 بوی بد را نیز گویند و بالضم و بالکسر و فتح طعمه را چیدن و جنبانیدن و بوی آن و کمان را کردن نیز گویند

یا بوم نریامی است سیاه مانند عراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از مرغ که هر شب با یک
 کند و آنرا چو گل خوانند ضواع بالضم بانگ مرغ ضعیف ضوایج جمع ضایع و پشنها و منوعی است ضعیف
 بالفتح و الکسر ضایع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضعیفه و معنی آن گذشت ضعیل ع بالفتح هلاک شدن
 و عیال و آنکه اعتقاد نداشته باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضایع و ضعیفه * * *

باب الضاد مع القاف

ضعف بالفتح و الضم مستی و نالوانی غلاف قوت یا آنکه بالفتح مستی مایه نقصان عقل و بالضم نالوانی و
 بدن و بالکسر مانند دو در برابر چیزی و زیاده بجزی و لغتین جامهای دو تا که در ده شده ضعیف مست نالوان
 و نابینا ضعیف لغتین کثرت عیال و کثرت کسها بر طعام خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و
 حاجت و شتاب انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پیر شدن پیاده ضعف بالفتح و تشدید فاء و تشدید
 نامة به یک دست ضعیف و بالفتح شتر ماده یا شتر که نتوان دو شید الا تمام گذشت بالضم جانوری است
 گزنده ضعیف بالفتح همان و همانان مفرد و جمع آمده و همان داشتن کسی را و نزدیک شدن افتاد
 لغروب و بیک سوزن تیر از نشانه و فرد آمدن غم بر کسی و بالکسر بهلول * * *

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ
 در دل و سیده و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکتوب و تنگ *

باب الضاد مع الكاف

ضحک بالکسر و الفتح و بکسرتین و الفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برین و مسکه و عمل و شکفتن
 و زبان سفید و میان راه و لغتین حاضر شدن زن و شکفت آمدن چیزی و ترسیدن و خشنیدن برق از ابرو
 آواز کردن و تشدید ضاحک خنده و ابرایق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد ضحوک بالفتح
 خنده و راه آشکارا و فراخ ضحاک بالفتح و تشدید حایب خنده و راه روشن و آشکارا و پادشاهی از عرب
 ظاهر را که شده که روی زمین را گرفت و بدین معنی عرب و هاک است یعنی عیب چون او صاحب عیب بود
 بدین لقب لقب شد و عرب ده آگ تغیر داده ضحاک کردند و حایب قاصد گوید و او را تشدید بدین معنی چون بدین
 ضحیک نفیر بد حال و محتاج و نابینا و زمین و کس نرفند و آن فراگ جمع ضحاک بالضم شیر در ده و درشت

خواجک و زمانه که وقت خندیدن ظاهر گردد و یا چهار دندان که میان ایناب و اطرس است ضناک
بافتح و تشدید کان فشرودن و تنگ کردن ضناک بافتح تنگ تنگی در هر چه ضناک بافتح زن الگنده
گوشه بافتح نکام و بالکسر توانافت و دشت بزرگ گران کفل ضنیکی پیش تنگ و ضعیف سر ضعیف تن +

باب القضاء في الاسلام

[illegible]

باب الضاد مع الميم

ضمیمه بفتح تین کجی درون و درون و ذوق و جزآن ضمیمه بالفیض سطر از هر چیز و بفتح جانیز آمده و سطر اولی او فراموش
ضمیمه بالفیض بزرگ جنه و بزرگ هر چیز فراهم بالکسر ایمن هر چیز که بان آتش افزونند و بلغاری آنرا افزونینه خوانند
ضمیمه سوخته ضریم بالفهم و الکسر درختی است خوشبو که شیره اش چون بیل و شکوفه اش چون شکوفه خرماد و بعضی
گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفیض سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گریسته و افزون شدن
آتش و سخت غضبناک شدن و بالفیض و کسر را اگر سمنه و بچه عقاب و اسب تیز رفتار و بفتح تین چیزهای نیم سمنه و
ضریم واحد ضریم بالفهم و الکسر و ضریم بالفیض شیرینند و ضمیمه بالفیض گزیدن یا گزیدن چیزی که بدین نرسد ضمیمه
بالفیض و تشدید هم فراهم آوردن چیزی یا چیزی و حرکت پیش و کلامی مینوی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا ابلای
سمه تصحیح نموده اند ضمیمه بالکسر الفهم چیزی که در آن چیز نازا هم فراهم کنند چون رشته و جزآن ضمیمه ضمیمه
بالفیض چیزی که بر چیز کسی دیگر مثل باشد ضمیمه بالفیض نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر
کنار و ناحیه کوه و موضعی است ضمیمه بالفیض گزیده و شیر و زنده *

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میشت و بالکسر شک بزرگ از پوست میشت ضامن میشت نزع جمع ضان بالفتح و بفتحین +
ضمین بالکسر مابین نمی گاه و بقل که آنرا بفار کسی ش گویند و اول جنب البطاست بعد از آن ضمین و بعد از آن
نضمین است و آنچه کنند آن مانده کند گروهی را و بالفتح آب شگا فته در وان شده که در دوزیاتی نباشد و بکسر با
نیز آمده و بفتحین نقصان ضبعان بالفتح گفتار و زوضعه ماده و بفتحین دراز کردن ستور باز و مارا در رفتار
ضمجن بفتحین کوهی است ضجن بفتحین شهری است ضغن بالکسر کینه و بقل شتر و کنار و شوق و میل بفتحین
کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضماغن کسی که ناگزینی نیکو نزد و ضغن بالفتح دست انداختن اشتر
و سرگین انداختن و مار کردن بر شتر و آمدن و شستن گروهی و بازدن بر سرین کسی جمع کردن پستان ناقه
برای دو شیدن و قضا کردن حاجت کسی نکاح کردن زن ضمیران بالفتح وادی است به بخود درختی است
باریک و بالضم نام سگ است ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و بر جا ماندگی ضامن و ضمین بدرقار
و کفیل ضمن بالکسر شکن و نود و کتاب و جزآن و بفتحین بر جا ماندگی و بر جا ماندن و بالفتح و کسر سیم عاشق
و بر جا مانده و مبتلا شد به مرض ضمن بالکسر و نشاید نون بخیل کردن ضمنین بخیل ضوهران ضمیران
بالفتح و ضم نیم نوعی است از بجان کشتی و ریجان فارسی ضمیران بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و
شرکان او و آنکه پدر از رحمت رب باین رساند و باین بر یکی باشد بلکه هر جا به هنگام آب خوردن حجت دهد
اینهمه کند و بضمینون بالفتح و سکون یا و فتح و او اگر به بضمین بالکسر کوشی عظیم یعنی عین + +

باب الضاد مع الواو

ضمح بالفتح هنگام چاشت +

باب الطاء مع الالف

طاهر طاهر بر وزن سلسال زمین است که هر که در آن باشد نه نماید و پوشیده ماند طبا طبایع اسمعیل
بن ابراهیم ابن الحسن بن علی رضوان الله علیه نمیزد که قات را طایمی گفت یا آنکه قبا سی با و داد
بود پس گفت طبا طبایع قبا قبا طر قاسم بالفتح درخت کن طمر بالفتح و طمر یعنی زمین آمدن آنجا
و بر آمدن از جایی طسار بالفتح و بفتحین ناگوار شدن طعام و دل زدن از دهن و جری طغوی بالفتح
از حد گذشتن طغور بفتحین فروردین انش و چراغ طلاام بالکسر طران و هر چه آنرا باند و شراب

و ششام و سبکی که آنرا میخیزانند و سنی که بدان پای برده بندند و بالفم خون و پوست سگ که بالای خون باشد
و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفم و بی حمزه شخص بقطران اندوده و در دخت بیمار و بچه آلوده و گوسفند و هر سوز
که سوزد و تشدید یافته باشد و شش و شش و شش دست پا و قطران مالیدن و مالیدن و بالفم که در نهان یا بیخ که در نهان جمع طلیه
بالبضم طنومر بالکسر باقی جان و منزل و بساط و میل و هوای چیرے در زمین روشن و سفید و مرغزار و لقبیه آب
در عرض و شش چسپیدن سپر شتر به پهلوی آن طومی البضم و الکسر وادی است در شام که آنرا وادی مقدس
و وادی بین گویند طومی البضم خوش و خوبی و نام درختی است در بهشت و خوشتر و باکتر و نایب
اطیب و چیزهای پاک جمع طلیه طمی بر وزن سید پدر قبیلہ الیست از زمین طائی منسوب بدان
بر خلاف قیاس قیاس طیبی باشد نایب ثانی حذف نمودند و ای اول که ساکن بود الف قبل که نه

باب الطام مع البام

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش طیب بچشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ما هر دستاورد که
طیب بهر حرکت بچشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادوی
که درن و بالفم دانا و ما هر کار و چار پای نه حافظ در کار و جمع و پوشیدن و زرمای مشک بدال ططاب
بالفم چوبی است پس که بدان گویی بازند و بفارسی آنرا تخمه گوی باز می گویند و مرغی است که گوش دراز
دارد طحیاب بالکسر مفعلی است طحیاب لبضم طادلام و فتح آن و بکسر طادلام سبزی که بر آب الیستاده جمع
شود و آنرا بفارسی حامه غوک و جل فرغ گویند طرب بفتح تین غلت و نشاط و شادی و خرن و حرکت
و شوق و بالفم و کسر انام اسب پیغمبر صلعم طرب البضم هر دو طاد و فتح طاد و بضم نیز آمده پستان کلا
افتاده طلب بفتح تین جستن و جست جو و دور شدن و البضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین طلاء
بالبضم و تشدید لام هر دو جمع طالب طالب جوینده طلب بضم تین طاب نیمه جز آن و بیخ اطاب جمع و
دوالی که بجای کمان وصل کنند و فتح درخت دلی تن و فتح تین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پایاستی و
استرخا و آن محبوب است طوب البضم شش پنجه بلغت اهل مصر طیب بالکسر بوی خوش و بالفم لذیذ و پاک شدن
چیزی و بالفم و تشدید پاک طالان لذیذ طاب نجیب طباب بالکسر و فتح خرمای است و بضم و بالفم و تشدید پاک طاب

باب الطام مع التام

دوال

طامه و در غن ستر بچراگاه و لای و کان طاطاره بر وزن زلزله سرد پیش انگندن و اسراف کردن

بافتح انداختن و در کردن و بالکسر انداخته شده و هم چنین طریح و بفتحین جای دور طروح بافتح کمانی سخت
بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخی که شاخهای دراز داشته باشد طراح باضم و در طرح کبکترین و تشدید
میسر عالی نسبت و مشهور و بلند و ممتاز در کار و اقام بسیار عدی بن حاتم که نامه حضرت علی بن ابی طالب پیشش معاویه
و مناظره او بجا میسر است و نام بسیار هم که شاعر بوده طریح بافتح و طفوح باضم لبالب و پیر شدن ظرف طافح مست
گذاشته شده از شراب طلاح بافتح و خشی است بزرگ خاد در در ریگستان طلحه یکی و شگوفه خرا و و خرت کیده و غالی شکم
از طعام و بالکسر ستور رانده شده و بفتحین در و شکم ستور از خوردن خرت طلح و نعمت و مضعی است طلاح بافتح تنهایی فساد
فقد صلاح و بالکسر درختان بزرگ طالح بد کا صلاص طموج باضم بلند شدن طامح بلند طامح بالکسر جماع
کسری کردن بافتح و تشدید میسر و حرص و نام مردی است طوح بافتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن
سرگردان حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن طوح حادث و وقائع که هلاک کننده باشند + +

باب الطامع مع الخمار

طامع بافتح بختن طامع شراب نیم جو شیده و چیزی جو شانده شده و کج و خشت بخت و بالکسر تشدید باختره و مراد طامع
طامع نپ گرم سخت طامع بافتح و الضم قوت و فریبی استواری بافتح و تشدید با پیرنده طامع بافتح و تشدید خاندان
و در کردن و جماع کردن طامع بافتح پیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضالک کردن نوشته طامع بافتح تکبر کردن
طامع بافتح دل گرفتن از چیزی و غرضش ناگوار شدن طوح بافتح تمت کردن چیزی بدان گفتار و کردار و باضم مجاز
منوعی است از مصر طامع بافتح آلوده کردن کسی یا چیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر کایت تشدید

باب الطامع مع الدال

طروح بافتح و بفتحین راندن و در کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحین شکار کردن و بافتح و کسر اناهی
و اینجا چایایان غوطه خورد و فرشتند طرید رانده شده و شاخ خرما کج شده و بی برگ مانده در دراز طرا و بالکسر بزرگ
سلاحه و در نیزه ایست کوه و بافتح و تشدید کشتی کوچک تیز و در جای فراخ در وی چیز سوار گشته و باضم تشدید
منوعی است طوح بافتح کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی است مشرف به خوف و شرمی است بصحید مصر +

باب الطامع مع الدال

طبریز و نوعی از شرک معرب تبریز و تبریز از آن گویند که از غایت سختی کو یا نواحی و اطراف
اطلا به تبریز تراشیده اند طنبند بافتح و بی است بصیر + +

باب الطار مع الرام

طبر بالفتح جوتن و پنهان شدن و بالکسر بکرن خانه طهارت شیر و اروبی است سفید متوجج دل که در میان فی
 میان خالی که او را بپند می بارس گویندی باشد یا آنکه آن دار و خاستر پنج آن فی است طهر بالفتح گردی
 از قبیل از دلبسته شدن شیر طهر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خشاک را از خود طهر بالفتح چشم و چشمه
 بیرون اندازنده خشاک را و شتابنده دکان تیر در اندازنده طهر بالضم و میدان گناه و سببت کو دوک
 تیر کردن کار و طهر بالفتح و تشدید تیر کردن و بریدن و شکافتن و لگال اندودن عوض را و سخت راندن شتر
 و گرد آوردن بوقت راندن از دو جانب افتادن دست بزخم شمشیر و بر غلامیدن در بودن و طهارت زدن و
 افتادن و بالضم همه جمع طار بالفتح و تشدید را کینه بر طریق مردخوش منظر خوب صورت و سنن و جز آن
 که تیز باشد طهر بالضم در از بار یک و نوعی از کلاه بران هیأت و بر کوهی تا توان طهر بالفتح نکاح کردن و جبر
 کردن قاضی کسی را جبر کم طهر بالفتح دفع کردن بالضم و فتح عین مرغی است طفر بالفتح و طفور بالضم بلند جستن چیزی
 طهر بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن جستن ببالا یا پایین و آس کردن زخم و بگردن طهور یعنی تها
 اظحام و جز آن و بالکسر جامه کند و گلیم کند غیر صوف و بفتحتین آسیدن دست و بکسر تین و تشدید را اسبازی
 و آماده جستن و دویدن و گردانام و دراز یا در بالضم و تشدید میم اصل طهور بالضم جستن در فتن و سیر کردن
 در زمین طاهر گمایهی است و یک و طاهرین طاهر آنکه در او پدران دارند و نشاند طار بالفتح جستن
 و بفتح را کسر آن جایی بلند و بلاد سختی طهر بالضم و طهارت بالکسر سائیت معروف معرب و نبره یعنی
 و نوب بره جهت شباهت آن بدم بره طنجیر بالکسر پانده این در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح طهر
 بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن
 گرد چیزی و بالضم کوه و فای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آنرا طور سنین گویند و کوهی است بلند
 و بعضی آنرا طور سینا گویند و کوهی است بقدر از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله
 که در اینجا قبر بارون است عم طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طامیر جمع
 طهر بالضم پاک از جنس و جز آن طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن چیزی که بیان پاک کرده شود پاک کننده چیزی
 طینخور بالفتح غریب شده نام یا نبرد بطامی طاسر برنده و کمار و داغ و آنچه بدان فال نیکی یا بد گیرند و خط طبر
 جمع طهور و اطوار جمع طهر بالضم مرغان و مرغ مفرد و جمع طیار بالفتح و تشدید بسیار پرند و تیر نفهم

بر او کار و فتح بخیزد بانی طالب برای آنکه در پشت باطلان که طایر میکند و نیز طایر یعنی فتن آمده آید یعنی فارسی است

باب الطار مع الزار

طیور بالکسر جانب کوه و شتر و کوه بان و بالفصح جماع کردن و پیری هر چیز طحز بالفصح بجای مملکت به از جماع است
طحز بالکسر دروغ طار از بالکسر علم جامه معرب تریه و موضعی است که در آن جامه های خوب بکافند و بساط و
جامه که برای باد و خاکیان باشند و محل البیت برود باصفهان و شهری است بماد النهر و الفصح نیز آمده طار بالفصح
بهشت چیزی و نور و قنما و نفتخین خوش خلق شدن بعد از بدخوی و لباس فاخره پوشیدن طحز بالفصح
فسون و سحر و فسون کردن طار بالفصح و نشاندن فسون و سحر می کنند *

باب الطار مع السین

طاس مرغیست معروف در خوب صاحب جمال لغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته
باشد و نام شخصی است طاس طرفی که در آب و شراب خورند طیس کبسطار و او فتح طار و دروغ گو
طیس بالفصح سبانه از هر چیز و بالکسر گرگ و نفتخین شهری است بخراسان طیس دریای بسیار آب
طحس بالفصح جماع کردن بزین طحس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی
که نوشته او محو کرده باز نوشته باشند طرسوس نفتخین نام شهر است که از میان داشته اند آخر و حکم
اهل اسلام دارند و سکون را نیامده الا در شعوط ابلس بالفصح و ضم و لام شهری است بشام و شهری است
به مغرب یا آنکه شهر شام را طابلس بنیادی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن
بزیان رومی سه شهر طرموس بالفصح کما ج طس بالفصح و نشاندن طشت طسوس طس
بالکسر جمع طس بالفصح و نشاندن طشت طس سازنده طشت طحس بالفصح و بعین مملکت جماع کردن بزین
طحس بالکسر و بعین بجه شیر گوارا طحس بالفصح جماع کردن و نفتخین چرک بدن و جامه و بالفصح و
کسر فاجکین و بلید طفوس بالفصح مردن طحس بالفصح محو کردن و طیسان سیاه و آوردن چیزی
چنانکه است و رفتن بنیائی و انداختن کسی از زندان و بالکسر کینه و نگی که بسیار از زندان غایت مرگی
و بهمان طرس که ذکر شد و چرک جامه و پوست را آن شتر که موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته
باشد طرس بالکسر و طرس بالفصح دروغ طموس بالفصح ناپدید شدن و کینه شدن و محو کردن
طحس بالفصح ناپدید کردن و نشان چیزی بدون و نظر دیگر کردن و دور شدن و ملاک کردن

طبیعیست نه این طایفه نفس بالکسر در ذلک طوس بالفتح ماه و فنی رو و تازی آن بعد از رستن از بیماری
 وزیر برای بالین و بالفهم و نام و شهری است معروف و دارای است که جهت حفظ آتش سیده شود طواس بالفتح
 منوعی است و شبی از شبهای محاق طولیس بالفهم فصح و او نام مختی است که در مدینه بود و اول او را طواس می گفتند
 چون علامت مختشان در می ظاهر شد او را طولیس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه منتظر خروج و جال کشید
 مداوم که من در میان شما هستم و چون بیدم به آئینه از خوف ابن بله در آنان باشد زیرا که مادر من در میان زنان
 انصار نامی کردی چون مرا نزد حضرت رسول عم وفات کرد و روزی که مرا از شهر بازگردانید خلیفه اول فوت شد
 و روزی که بکوه بلوغ رسیدم خلیفه ثانی گشته شد و روزی که خدا شدم خلیفه ثالث گشته شد و روزی که در خانه
 من فرزند شد خلیفه چهارم گشته شد و گردید پس گشت مثل من ازین جهت در عرب بشنوت ضرب المشکله چنانکه
 می گویند انشام من طوس من فری ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده و نسبت من را بیدیداصوم آری و چون از
 مختن در مردان پاسبان و کنیت او ابو عبد النعمیم است چنانکه صاحب طاموس گفته است و صاحب صراح گویند نام او ابو عبد النعمیم
 است و این اصح است چنانکه شعری که از طولیس نقل کرده بران دلالت دارد و اتی عبد النعمیم نام طاموس النعمیم +

باب الطاموس مع الشین

طیش بالفتح مردم در چنین طیش طمیش بالفتح تارک شدن چشم طیش بالفتح کوی سبک باختین کوی گزند
 طیش بالفتح و تشدید شین و طیش طیش بالفتح باران سیزه و باریدن طیش طاش بالفتح و الضم جاری است نه
 در کام طمیش بالفتح تکاح و بلیدی طوس سبکی عقل طمیش بالفتح بر زمین کاری در بر شدن مرد در کار
 و بر زمین آن بدست خود طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطاشدن و گذشتن تیر و شمشیر
 طیش طاش بالفتح و تشدید با سبک و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان حیران باشد +

باب الطاموس مع الطاموس

طاموس سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای کشتی مست شده باشد طوط باختین طوطی و منگی
 موسی و رگدان و کسر انا دان طوط طوط و پنبه و دراز باشد و شیر و دود و تشدید خصومت و دلیر و شتر مست
 بی قرار برای کشتی طوطی بالکسر نادان و دراز طوط بالفهم سخنی دیر و بگنجینه شدن نرد و رفت کشتی +

باب الطاموس مع الحین

طوح بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و نمونه و نوع از تنگی در قالبی و مهر کردن سیم در و مهر کردن

برنامه دگر و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبوا نگی و دیگر کردن مشک و دلو و قاف و شدن
 بر قفازدن و بلکه سر جای روان شدن آب و پری سپانه و مشک و جوی آب و نام جوی است و رنگ و
 چرک و به معنی بفتح باینز آمده و عیب و دشمنی و فتنه زنگ شمشیر و جز آن و رنگ گرفتن آن و چکر شدن
 و کاهل شدن و بفتح و کسر و ادون بهت طماع بالکسر سرشت مردم که زایل نشود و بفتح و تشدید با کوزه که و شمشیر
 طماع بکسر سرشت و معر زنده و بفتح با انگشتی و هر چه بدان مهر کنند و آلت دایع که بدان چار بایان
 را نشان کنند و بکسر باینز آمده طمع نکاح کردن و رفتن در شهر با طماع باضم بر آمدن آفتاب و جز آن و
 دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غائب شدن و بر آمدن دندان کودک بر آمدن شکوه و فرما در سینه
 بنزین و بر آمدن بکره و جز آن طماع بفتح اندازه و مقدار و شکوه و نخستین که از زخمت خراب آید و بالکسر راز
 و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جایی که آفتاب از آنجا بر آید بدین و معنی بفتح نیز آمده و بین
 پست و زمین که بپشتهای خاک دارد و مار طماع بالکسر بری چیزی طمع باضم جمع و بفتح و تشدید لام آنکه
 اراده کار نای بزرگ کند و مرکب مغرور گم گردد و کار بازآموده باشد طماع بکسر لام برآمده و صبح کاذب
 و تیری که در آبی نشانه افتد و ماه نو و باطل طماع بنجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی
 از افق نمودار باشد و اول را طالع و ولادت و ثانی را طالع مسکه گویند طماع بفتح پیش روان لشکر که برای
 خبر گرفتن دشمن بیشتر روان شوند جمع طماع بفتح و فتنه امید و امید داشتن و حرص و فتنه
 سرسوم سپاه و علوه لشکر و بفتح و کسر هم و هم آن مرد و طماع طماع بفتح و تشدید میسر بر طماع
 بفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف و چراگاه و مقدار و فرمان برنده طماع بفتح و تشدید طماع بفتح و تشدید

باب الطامع القام

طامع بفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و است طامع بفتح ابر بلند و بجا و محله نیز آمده و بالکسر و بفتح
 ابر تنگ که آسمان و رای آن توان و بی طرف بفتح چشم چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره
 ایست که آنرا عین الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز گردانیدن و چشم بر سرچون و طامع
 زدن و جواهر و کرم و نهایت هر چیز و بی طرف قومی است در بین و بالکسر کرم الطامعین الانسان غیر آن
 و بر تقدیر اول جمع طامع و بر تقدیر ثانی جمع طامع آمده و ما سب گوی میخیزد این طرف مادر و پدر یا نجیب
 که مثل آن در تاج صاحب سبب نموده و آن نو و باضم نیز آمده و گویای که نه در خلاف باشد و آنکه سبب

و جد بزرگ او پدران بسیار گزشتند و بفتحین کرانه و کوهی از چتری و مرد و کرم اطراف جمع و اطراف اهل
 پدر برادران اعظم و خولیشان اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشرف و علما و اطراف الهادی
 نوعی است از انکو و بفتح و کسر مردی که بیک زن و بیک دست بنفیع قرار ندهد و ثابت نباشد و شتری که از چتر
 بجزا که می رود و بسکون را نیز نماند و آنکه میان او و جدا و پدران بسیار گزشتند و نام وضعی است شش
 میل از مدینه مشرفه طریف و طاروف مال نو و مردی که میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گزشتند
 و میوه و جز آن که غریب و نادر بود طاروف بالکسریه از ادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف
 و بزرگی و بفتح و تشدید نام مردی است طریف اندک و نام طلف بفتح و تشدید فایر پیانه
 تا اطراف پیانه و آنچه در پیانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و منوی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین
 عرب و کرانه دریا و جانب و پهلوی طارف بفتح و الکسریه پیانه شب و پری پیانه التهامی آن و آنچه در پیانه
 بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بضم سرظون و آنچه زیادت آید از پیانه و بفتح و تشدید فایر فی که تا لبها
 رسیده باشد و آبی که سبک جلد بود و طلف طارف کرانه ای دخت طلف بفتح و ففتحین هر دو باطل
 و بفتحین و شش شش و آسان از چتری و زیاده و فاضل از چتری طلف بفتح و الضم و بفتحین و بفتحین
 و آنچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانه ای دیوار که بخت فرود کوفته باشند و بوشش
 در سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشتند و بفتحین و بستماد و دو الهما و سر کوه
 و سمت و بهتان و بفتح و کسر نون که خود و ششم طوف بفتح و گزینی گشتن و بستم کون گو سپند
 و مشکلی چند که باد در آن دمند و بایک گیر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بر آن
 سوار شوند و از آب بگذرند و غلط و رفتن بیرون برای قضای حاجت طواف بفتح و گزینی
 گشتن و بفتح و تشدید و او خادم که بزمی و مهربانی خدمت کند و نام مردی است و بسیار طواف کننده
 طواف چشمان و خیمه که دامن او بر داشته شود تا بیرون نظر کرده شود طواف بفتح و بفتحین
 گیمایی است زبون و بالکسریه از هر چیز طواف بفتح ابر بلند طائف عس و گادی که متصل
 به طرف خرمن باشد و خانه کمان طواف کننده و خیال که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف و
 وادی نیزه که در وقت طوفان بر آب می گردیدند با جبرئیل عم این شهر را بدست گرفته گرد و خانه خدا طواف
 نموده بود و آنکه این شهر را شام بودند حق تعالی بر عای ابراهیم را بجا کننده و بر آورده بر زمین جباران

طیف بالغ غضب و دیوانگی خیال که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب *

باب الطامع مع القاف

طاق نباتی که خمیده و کج سازد چون محراب و نوعی از جامها و طلیسان یا طلیسان سبز و شهرهای است
 بهستان و قلع است بطبرستان که در اینجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطامع
 و امامیه مومن الطامع گویند و بکنایه فعل در بحران و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چاه
 از کشتی طابق بفتح با و کسر آن خشت بزرگ بخت و غصوی یا نیمه از سبز و طریقی که در آن نان و جز آن پزند
 معرب تابه طابق بالکسر بر ششم که بان مرغان را شکار کنند و بار دختی است و هر چه که نجسند و ساعی از
 روز و گرد مردم و طبع و بفتح چسپیدن دست به پهلوی و فحشین ته و طبقه چیزی و پیرده هر چیز و آنچه مساوی
 و برابری باشد و روی زمین و آنچه بر طعام خورد و قری از زمان یا بیست سال مردم و طبع بسیار یا گروهی
 از آن هر دو در سخنان تنگ که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت و
 اندام من و پس یکدیگر زاده از بره و کودکی و حال قولی لعل لکین طبقا عن طبق یعنی سوار خواهد شد
 و در قیامت بحالی از حلی دیگر و پشت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سنجینا و بلاهای زمانه طابق
 بالکسر موافق کردن و چیز را بهم و طبقانی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالى لا خلق کثیر من طایف
 و بالضم و قدید یا دختی است که در کوهستان مکه مغطیه میشود و نافع سموم و امراض دیگر طابق راه و حکما
 بسیارند و اصطلاح طابق بهشت آینده و ستاره صبح و بعضی طابق اصل را گفته اند و زنی و شتر ماده
 که بختی نر و شتر بر سیده باشد و نام بر امیه بن عبد شمس که نبات طابق که در عرب بحسن ضرب المثل شد
 اند بدان منسوب اند طروق بالضم شیب آمدن و کشتی کردن نر ماده طروق جامه کنه و اشراق و اقرار قوم
 و گروهی از آن قال الله تعالى لکن طرائق قدوا ای فرقا مختلفه بطریق بفتح زدن یا زدن به مظهره
 و شکستن و سنگریزه زدن کاهن برای فال جدا کردن چشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و کشتی گرفتن
 نر ماده و لیش آمدن و آمیختن کاهن بر پیشم در وقت فال زدن قاف منی نر و کشتی عقل و رای و آبی
 که در آن ستوران در آیند و لول کنند و نری که در جماع فومی باشد و دوازده و نر و سوار خود و جز آن و بالکسر
 و نری بر پیشم و نرین را بهما ج طروق و فحشین نه و دشکن مشک و کشتی نر و نری شتر و کجی ساق
 آن و لولن بعضی برای مرغ بلای بر نری دیگر و لول کردن ستور و آب بستهاده و احواسی صاید و شکارها

بایستی تری که در بدن دوشی جمع گردد است بفتح تن و اکیه نای سیاه و نام آبی است و بالضم و فتح را
خطا و نقشه که بر کمان باشند جمع طرق بالضم طراق بالکسر آنمی که پس کرده شود بعد از آن که در ساخته خود
و مانند آن از آن سازند و دالی که بدان فعل دوزند و جرم فعل و باده از فعل که بر موز دارند و بر بدن از پوست
به مقدار سپردن آنرا بر سپر باندین و بالضم و تشدید را کاهنان طسق بالفتح بجایه است و خراجی که بر زمین مقرر
کنند و کس طرا که اهل بجا و بدان حکم می کنند خطاست طفق بالفتح و طفق بالضم نزدیک شدن شروع
کردن و بموضع ماندن و بدانجا مقیم شدن طوق بالفتح آواز سنگ بالکسر آواز و زنگ که بر کناره جوی کنند
طلق بالفتح آه و دسگ شکاری و فاقه را کرده در روز و شب معتدل و در ده که در حین زاد و نایان را
پیدا میشود و سنگی است سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تکث چون بر چیزی مالند کش آنرا نسوزند
اگر جل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند من حل الطین استخفی عن الخلق و بالکسر نیز آمده
و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگر چه شهر سکون لام است و بالکسر حلال در مانده و برآمده از چیزی در و ده
و بالان شتر و شرم که گیاهی است شیر دار قاتل یا گیاهی است که در رنگها بکار دارند و نصیب و نک ستود
بالضم و الفتح آنکه بند نداشت باشد و بصمتین شتر و فاقه بی پای بند و ففتح تنگ اسپ و بند از پوست خام و
هر دو دست یکبار بآب بدون شتر و نصیب حصه طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه کشاده و
و خندان طلق البدین بالفتح و بصمتین کشاده دست و جواهر و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان
زبان و فصیح لسان طلق بالفتح و بصمتین بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز طلاق را شدن زن از
قید نکاح طالق زن را مانده از قید و فاقه و بزرگ کرده بچرا طلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع طلیق
را مانده از بند و را کرده طوق بالفتح و سع و طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر و حلقه و هر چه بدو
بوده باشد و گرد چیزی در آمده باشد طوارق زنان کاهنه و حوادث زمانه که بر شب فرو آید *

باب الطامر مع اللام

طبل نضاره که می نوازند و آنرا یک طرف پوست می گیرند و گاهی دو طرف نیز می گیرند ابطال و طبل جمع
و آفریدگان و مردم و خراج و جابجائی و مصری که در آن صورت طبل می باشد و طبال بالضم و تشدید با
تنامه زن طحال بالکسر سبز و نام سنگی است و موضعی است و بالضم بیماری است که در سبز زخم می رسد
طحل بالفتح رسیدن چیزی به سبز و بفتح مانع آمده و بصمتین بزرگ شدن و آما س کردن سبز و شباه

و بوی گرفتن آب و سیرنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر عصبناک و پر و مملو طریال بالکسر مناره
 و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر باره از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و بر آمده باشد و اول
 دراز و بلند و چنیه بالا این دیوار و طریال الشام صومعه ای ملک شام طسلس بالفتح و خورشید و جنبین سرب
 و صحرای آب روان بر روی زمین طعل قح کردن در سب کسی طاعل تیر است طفل بالفتح تا کنان
 از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیزی یا نوزاده از هر دم حیوان حج و مفر و آمده و در آن تاریکی مشب و میل کردن آن
 بغروب و بر آن آفتاب بسرخ مائل شدن آن بوقت غروب لغتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام شب
 و تاریکی رسیدن خاک و در خانه را طفیل بالفتح و کسر فاک تیره و در دکه در حوض بماند و کوهی است بلکه
 و بالضم و فتح فاشا کوفی که ناخوانده به مهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العراس گفتندی و طفیل مسر
 است بدان طفل بالضم و الفتح گل خشک طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری شبنم
 طلال بالکسر و طلال بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت آورده از سب و آب و شعر و غیر آن و شیرین
 و مردگان سال و جسته و بکسر نیز آمده و کم شدن شیرازه و بضم نیز آمده و کم کردن جن کسی را و سخت رانان
 شتر و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و بد کردن خون و بالضم شیر و خون طلال
 لغتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای و بران شده که بجای مانده باشد اطلال و طول جمع طلیل کینه
 و حصیری که از برگ خرا و جز آن بافته باشند طل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت رانان سطور و
 بافتح حصیر و شتماران کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن کردن نان به مظهر و آن بالکسر جوی است
 که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هر چیزی بخون یا بروغن یا بقیه و بالکسر و بدکار
 که از بد کردن پاک ندارد و آب تیره و جامه سیرنگ و جامه سیاه و هر چه سیاه و گردن بند و ناله و لیم و وز و
 بدکار و جامه کینه و لگ تیره رنگ که گشس سیاهی مائل باشد طلیل بالفتح و کسر میم جبول و بنزله نر و ماده و
 حصیر و لای تک حوض و بیجان پهن و گردن بند و بالضم و فتح میم بر بنده از جامه طلیل و طفیل بالفتح
 هر دو دهی است بمصر طول بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فردنی کردن بر کسی و غالب
 آمدن در فضل و منت و فراخی و تونگری و قدرت لغتین درازی در لب بالا این شتر و بالکسر و فتح و دوسری
 بدان پای چلد یا بپند و رسن دراز که سوز را بدان بندند و سرد می کنند بچرخ و بالضم و فتح و او چیزهای دراز
 و بالضم و تشدید و مرغی آبی است دراز طویل دراز طویل و طلال بالکسر جمع و بالکسر می است از بکسر شعر

طولک بالفتح وک و عمر و بالضم و از و بالضم و کشید و ا و ب یار و از و ط ا ط ل فایده و فزونی و توانائی و توانگری فراخی
طامل بالفتح یفتحتم بدو شدن آب و بالضم و کسر ط آب بدو و همچنین ط ا ط حمل بالفتح جسم رشت خلقت زن ناز
و چیزی که چون بدوست رسد چنانچه اشتها باشد طویل بالفتح سرب و باد و یا باد سخت و غبار و شب تاریک بسیار از همه چیز

باب الطامع الميم

طبخ بالفتح و غار مجزئ تکر کردن طعمهم بالضم جدد در اطراف زمین مراد تنخوم حرهم بالکسر و الفتح مسکه و عسل و
بالضم کافون آتش و در حق است و لفتحین و ان شدن شند از شان طعمهم بالکسر و فتح الیاء بر سطح و
طعمهم بالفتح قبیلہ از عاود و ناپید شدن راه و غیر آن و ناپید کردن و لفتحین ناگوار شدن و گرد و غبار و تاری
طعمهم بالضم ناپید شدن طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع طعمهم بالفتح خوردن چشیدن و اشتها طعمهم
و آنچه بدان اشتها شود و غرض طعام و شراب از علل و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خوردند و
چشند و آنکه در خوش حال خوش داشتند باشد و هم چنین طعام طعمهم بالفتح مردم فروماید و مرغان زبولن
طعمهم بفتحین دریا و آب بسیار طعمهم بالضم خوانی که بران نان بگسترند و لفتحین چرک و دندان که از ناک کردن
مسوکه بهر مسد طعمهم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و دیگر کردن طرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن
چیز و بریدن مو و گرد زدن و فاقن مو و بردخت برآدن مرغ و بدین معانی آمده علوم و بسبک شدن و بر روی
زمین رفتن و بالکسر آن گویای که آب بود و آب او را بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و بزرگ شگفت و آنچه از او
شگفت آید و شتر مرغ و آب نیک نیز و طعمهم بسبک شدن و نرم و بدین و این بسبک نیز و طعمهم بالفتح مبلن دریا
طعمهم کسر و در طعام و غیره صیغ کرانش دست نباشد طعمهم بالفتح محمول بودن و مخلوق شدن بر چیزی و نیک بودن کاری

باب الظاهر مع النون

طبع بر سه حرکت جمع کثیر و لغتختین نیز آمده و بالضم طنوره یا عود و بالفتح و لغتختین زیر ک شدن و زیر کی و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن و نامیر و بالفتح و کسر یا زیر ک و بالفتح فتح یا بار بچه ایست و جیفه که میندازند و در آن کمر کسا و درند باز را شکار کنند و بالکسر و فتح یا زیر ک یا جمع طنبه یا بالکسر طاین زیر ک طابون یا جالی که آتش نگاه دارند تا نامیر و طاجرن و طایجن یعنی سنجیم معرب تا به طجن و بالفتح بر آن کردن طحن و بالفتح آرو کردن و گرد شدن و بالکسر آرو و بالفتح دفع یا خواره و جانوری است خرد و طحن و بالفتح مقدار سه عدد از خرم و شکم و غیره و جنگ و شتر بسیار طحان و بالفتح و تشدید حالت شبانه طرن و بالفتح جاده خطر خان

بالفتح رئیس طایفه جمع و این لغت در اصل خراسانی است طرغون بالفتح گیاهی است معروف که
 پنج ریشهای او عاقر قریص طعن بالفتح نیزه زدن و قبح عیب کردن در کسی و در میان رفتن و در شب
 سیر کردن و عیان کشیدن آب را تا نیزه رود طعین نیزه زده شده طعن کرده و هم چنین طعن طاعن
 نیزه زننده طعن کتنده طاعون و باورگ طاعین جمع طعن بالفتح مرک و بند طعیان بالضم
 و الکسر از حد در گذشتن و همچنین طعوان بالضم طالقان بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهری است
 میان قزوین و اهر و از آنجا است صاحب اسماعیل بن عبّاد طعن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطعن
 طعن بالضم جمع طعین بالکسر نشاندیم شهری است بروم طعین بالکس و آواز طشت و طاس و
 آواز کوس و مانند آن طعن بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن گشت
 و کوس و خزان و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو تنک بار و دسته فی و پشته بهیم طعنه
 طواحن دندانهای بزرگ پس که طعام بدان ساییده شود و آنز الفارسی آسیا دندان گویند طوا
 بالفتح که در چیزی گشتن و بالضم بدان سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند و مردن گشتن دلیل
 غرق کننده و هر چه که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد و طهران بالکسر دهی است باصفهان و دهی است
 بری طین بالکسر کل طیان بالفتح و تشدید یا کلکار و گرسنه طیران بالفتح پیرین طلیسان بالفتح
 و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طلیس بحد
 الف و نون نیز آمده طلیسه جمع و طلیسان ملکی است بزرگ در نواحی و یلم *

باب الطام مع الواو

طبو بالفتح خواندن طمو بالفتح بکسر تن و بد از کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی
 چپ خفتن و بر روی انداختن کسی را طرو آمدن از جای دور طفو بالفتح و بالضم و تشدید و او بر سر آب
 بر آمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت و عید آن بود و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن
 داخل شدن در کاری طلو بالفتح آن بود که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید و او اشتغال و زنگ طلو بالفتح و از شدن
 گیاه و بر تن رود و غیر آن آب دریا طمو بالفتح و بالضم و تشدید و او گوشت بخن و میان کردن رفتن و کار کردن *

باب الطام مع الیا

طبی بالکسر و طهمستان به نام و سیاطری بر تشدید نانه طامی بالفتح آینه معنای و ظاهر غرض و بی

طریقی چیزی که دست نشود از کجا بدو طاعنی از حد گذرنده طفیلی آنکه ناخوانده به مهمانی رود
منسوب طفیل و بیان آن گذشت طعی همان طمو که گذشت طامی آب بسیار که از کنار در گذرد
دریای بر طاهی طایخ طلی به تشدید یا پیچیدن و نور و نیت و غمی که قصد آن از نطاوی پیچیده و گم

باب النظام مع الالف

طلمار بالکسر آهوان جمع ظنی ظرف م بالضم و فتح رازیر کان جمع ظرف طر بام بالفتح جانوری است
چون گربه که بوی گنده دارد طلمار بالفتح شب تاریک و تاریکی طمی بالکسر و همزه در آخر شکلی و درت
میان دو آب خوردن شتر طمار بفتحین تشه شدن طمار بالکسر تشنگان جمع طمان +++

باب النظام مع الباء

طباب بالفتح و سکون همزه بانی فریاد و که خدا شدن و تم کردن آواز بنزد و تنگام است شدن کسی که خواهان
کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کسی می گویند و بدین معنی بلف نیز آمده طبطاب بفتح هر دو ظاهر و دو
عیب آبله که دلباک چشم می شود طرب بالفتح و کسر اوه فراخ یا که خرد و زمین پشته که بلند بر آمده باشد طراب
جمع و بفتحین تشدید یا که ناه طبر بر گوشت ظنرب بالکسر بخ رخت ظنیوب بالضم نهایت استخوان ساق
و استخوان ساق و میخ که در سوراخ نیز که در اینجا سنان را پیوند کنند زده باشند +++

باب النظام مع التاء

ططیبه بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن دانبان و انبان خرد و خم وادی ططبه بالضم و فتح با سر و ناله تیر
و دهم شب و سنان طرافته بالفتح زیرک شدن ططینته بر وزن سفینه هودج و زنی که در هودج بنده ططائن اطعان
اطعن بفتحین جمع ططرة بالفتح ناخته طلمه بالضم تاریکی طلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه
شکم و رحم و شیشه بعضی گفته اند طلمت شکم و رحم و پشت طلمه بالضم تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هر چه بدان احراز
و برودت پناه بریزد چون صفه و جزآن و ابریکه سایه کند طلماره بالکسر بره و روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت
شدن طلمیره نیم در گرم ظاهر چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز بخورد و آب و آوین شتر
در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت طلمره بالکسر باری که بفتحین رخت و متاع خانه و مرد خانه

باب النظام مع الراء

ططار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن طر بالکسر سکون همزه دایه از حیوان است

که جهت طفل گیرند در میان بر طفل دیگری ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه طیار بالکسر و دیگر
 بینی شتراده بسن انجامه و آن خرقة ایست که بر بینی شتر بند تا بوی آنچه دیگر را ندانند طیار بالضم و دیگر و یک
 طیار بالکسر تشدید را و طیار بفتحین سنگ یا سنگ مدور و نیز طیار بالضم ناخن و گوشه کمان بالاتر از سوار کمان که
 در آن سر جای گرمی زند و آنچه ششم و قلعه ایست یک کس بالفتح و بدن کسی را و بفتحین زمین و طیار غلف ناک ناخن زن
 در چشم و غیره و سنگ طیار بالفتح و کسر از معنی است درین که خود خوب جزع خوب بدان منسوب است و قلعه ایست
 بجنا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست بکس بوی خوش که آنرا انظار نیز گویند و اطباء اطفا الطیب گویند و بشار
 آنرا ناخن دیو گویند و بهندی ناک طیار بالضم نگام زوال و صاوه الظه نماز پیشین و بالفتح ایست و ستوان سوار
 و جانب کوتاه از پیر مرغ طیار بالضم جمع و راه شست و مال بسیار و موضعی است و فخر کردن بچیزی در زمین بلند و درشت
 و لفظ قرآن و بطین تاویل آن و حدیث و جز و چیزی که از کسی غالب باشد و بفتحین در درشت طیار بهم ایست
 و یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه ایست او در کند طیار بالضم جانب کوتاه پیر مرغ و بالکسر بهم ایست و موافق شدن
 و گفتن مردن را که تو برین هم چو ایست مادر منی و باین گفتن زن بر و حرام می شود و آنکه در صلال نکرد و در
 طیار سنگستان طیار بهم پیدا خلاف باطن و نامی است از انعامی حق تعالی و چیزی را نازل طیار بالضم پیدا شدن و
 بیام بر آمدن طیار بهم باندی های زمین و نباتاتی زمین و قریش الطیار آنها که بنگه فرو اندزدی + +

باب الظار مع العین

طالع بالفتح نگیند شتر در رفتار و تنگ آمدن جاور میدان بسیاری مردم و شتر و شتر بالضم و فتح لام کویت و بوی
 طالع میل کننده و شتر نه و شتر و تنگ و تنگ که در شب خواب کنند طلاع بالضم باری است که در پای شتر بهم رسد +

باب الظار مع الفار

ظرف بالفتح زیر که در زیر کشان و آوند که در آن چیزی گذارند ظرف زیر که خوش طبع طارف بالضم و
 تشدید را و تخفیف آن زیر که ظرف بالفتح و تشدید فاستن فرا هم آوردن پاهای شتر و کرانی پیوسته و
 زندگانی ناخوش طارف بالکسر هم شگافه چون سم اسپ و گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت و نبات
 در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون بد و بفتح لام نیز آمده و به هم ندان و بالضم و بفتحین هم نای سخت و شتر
 سببست و بفتحین و بفتح اول و کسر دوم جامی بلند از آب و گل خلایف و حلال و خوار و جای و شتر
 و نا هموار و کار سخت و دشوار و سختی و سخت کردن و چیز را گمان +

باب الظاهر مع اللام

ظلم بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و توفیق و جزآن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گریه و ابر بکیه آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظلم سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال جمع و بعضی بیشتر نیز آمده ظلیل سایه دائم و جای سایه دار و آنچه سایه ندارد و خیمه و امواج و دریا ظلال بالفتح سایه بر و جای سایه دار ظلم بالضم فتح لام سایه با آنها و ابر بکیه کند و بفتحین آب زیر و درختان که آفتاب بر آن نتابد ظلول بالضم سایه کردن *

باب الظاهر مع المیم

ظلم بالضم و الفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا دگندد و کم کردن حق کسی گذاشتن چیزی و غیر محل و گذاردن زمین غیر موضع گذاردن شتر بغیر بهاری و خوردن شیر از شتر پیش از آنکه ماست شود و کشتن کردن خرباده و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برتن و اول هر چیز و بفتحین تاریک شدن شب و شخص کوه و بالکسر و فتح لام دای است ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلم بالضم شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیری که ماست نشده باشد و خودده شود و خالی که از چاه رفته باشند ظالم ستم گار *

باب الظاهر مع النون

ظلم بالنون بالکسر و الفتح و بفتح ظا و کسر راجا نوری است مانند گریه بقایب بدو و چون در جابه بکوزد بوی آن نرود تا کند شدن طعن بالفتح و بفتحین لبر کردن و رفتن بجای طاعن من و طعاعن هود و جاد و زانی که در هودج نشینند طعون بالفتح شتری که بران بار بردارند و بکار برند و هودج بران کنند طعان بالکسر سنی که بار و هودج بدان بندند ظمان بالفتح و در هیزه تشنه طنون بالفتح مرد بگمان و مرد ضعیف و کم حیل و چاه که معلوم نشود که آب در آن هست یا نه و چاه کم آب و دای که معلوم نشود که صاحبش را کرده یا نکرده ظلم بالفتح و تشدید نون شمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن و گمان و یقین ظنین تحت نهاده شده طمان به تشدید نون مرد بدگمان و شمت نهاده طمران بالضم طمرهای کوتاه ترین برای مرغ طیان بالفتح و تشدید یا سیمین دشتی و انگبین و گلیا هی است که برک آن چرمها را دباغت کنند *

باب الظاهر مع الیاء

ظلی بالفتح آبرو ظمری بالکسر شتر نماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده *

باب العین مع الالف

عجماء بالکسر بار و گزنی از هر چیز و تنگ بار و مانند بفتح نیز آمده و بفتح روشنی آفتاب آمده کردن کاری
 و ساختن و آتیمختن بوی خوش و ساختگی و آماگی لشکر کردن پاک داشتن عجماء بفتح و الیه پوششی است
 بشین معروف که آنرا عرب پوشند و نادان کران و ناگوار عجمی بضم خوشنودی و درضا عجماء بفتح گنگ و
 بی زبان عدوی بفتح آنچه سرایت کند از گردن و تنهایی و فساد کردن بضم ستم کردن عدوی یا گنگ
 و سینگان و مسافران و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان چیز را پوشند و بضم
 و الکسر دشمنان عجماء بفتح و از و پنهانی چیزی دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که
 بدان چیز را پوشند و بالکسر و رسیدن را در پی یکدیگر زدن و انداختن عذری بضم معذور داشتن و عذر
 عذر را بفتح زن و شیره عذری بفتح و فتح را و کسر آن جمع و در سوراخ نکرده و برج سبک یا جود و
 مشرف و موضعی است نزدیک مشق و دهی است بشام عجماء بفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز
 در آن نتوان پناه برد عجمی بالکسر ناهیه و آنکه تمام بکاری نداشته باشد عجماء بفتح عرب خالص
 عجماء بفتح درختهای خرم که بجا ریت به شخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید عجماء
 بضم وضع را شناسندگان جمع عجماء بفتح صبر کردن و در آن استقامت و زدن و شکست
 کردن عجمی بضم و تشدید زامونث اعز و یعنی عزیز نیز آمده و نام می است و آن درختی بود که قبیله فطفان
 او را پرستیدند و نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغامبر عجم خالید بن ولید را فرستاد که آن خانه را
 شکست و آن درخت را سوخت عجمی بفتح عجمی یعنی امید و نزدیک است که چنین شود و عجماء بالکسر
 اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عجماء بفتح غم و غم و خفتن و بفتح
 طعام و وقت خفتن و بی بهره شب کوری و روز کوری را نیز گویند عجماء بفتح تا که پیش خود را نبیند
 بنابر یکی عجماء را دعا شورام روز دهم محرم یا نهم عجماء بضم و فتح شین نافه ده ماه آستان عجماء
 بفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسبی است جماعتی از اهل اسلام و مشق العصا مخالفت با اهل اسلام
 و معجز زنان و سخنان ساق عجماء دادن و بخشیدن و دهنش بخش عجماء یا بخشها جمع عطیه
 عجماء بفتح هلاک شدن و ناپدید شدن نشان و خاک و سفیدی بر حدقه چشم و بالکسر بیشتر مرغ
 که بسیار شده باشد و موسی و در عجمی بضم آن سر و جزای کرد و با و پس چیزی عجماء بضم و فتح
 قاف خردمندان علماء بفتح زنی که لب بالا این او شکافته باشد و بضم و فتح لام و انا یان

و بازداشتن و دور کردن گذاشتن و درختی است و بفتحین فاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند
برآید و درختی است و ریشه که بدان تر از دوبر دارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان
پس پالان شتر و احش عذبه و بالفخ و کسر زال مجرای که سبزی و آنرا جامه فوک گویند بر سرش جمع شود و
عاقوب و عذوب بالفخ ستور استاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان
پرده و حائل نباشد عذیب بالفم نام آبی است عذاب بالفخ شکبه کرون و بالفخ و تشدید زال نام
اسپی است عرب بالفخ نشاط و بالفخ را نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گاه خشک و بفتحین
تبا ه شدن معده و آب بسیار صافی و کسر را نیز آمده و ناصیه نیست بحدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد
از بردن بالفم و بفتحین مردم نازی بام مردم نازی که در شهر باشند و اعراب آنرا که در بادیه کن باشند و عرب
و عراب غلبه و خالص و فصیح و عرب بالفخ زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده روی باشد و زنی که شوهر
او را دوست دارد عرب بفتحین جمع عریب بالفم و فنج را تصغیر عرب و بالفخ و کسر را نام مردی و نام
اسپی است عراب بالکسر سپان و شتران نازی خلاف برزون و نجبی عرقوب بالفم بی طبر
بالای پشته انسان و پی برد پای ستور که بمنزله زودر هر دو دست او کوچی و پیچیدگی وادی و ساق
مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قضا گویند و راه تنگ در کوه و یعنی کوه و کار بزرگ و دشوار و داشتن و
شناختن حجت و دلیل و حلیه و بهانه و نام اسپی است و نام مردی است از عمالقه که بدروغ و خلف وعده
در عرب مشهور است و ازین جهت و عدای ندارد است را موا عید عرقوب گویند و خلف وعده او با برادر
مشهور است و در کتب مطوع عرب بفتحین مردی زن عرب زن بی شوهر عراب بالفم جمع هر دو عراب
آب گیاه در دست و کوی است عسب بالفخ کرایه دادن فحل جهت کشتی و جریستن نر بر ماده و آب
منی نر و نسل اولاد و عسیب جوان دم با جای رستن بوی دم و ظاهر قدم و پیراز و شاخ خراب با یک
دست که برگ از دور کرده باشند یا آنکه برگ نیا ورده باشد و آنکه به برگ بر آمده باشد آنرا سعت گویند
و شگاف گوه و نام مردی عساب بالکسر وضعی است نزدیک که مغلفه عشب بالفم گیاه شتر و بفتحین
خشک شدن و عیال عشب عیالی که در آن خرد نباشد عا شنب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار عصب
بالفخ عصا بر سر پشته و پیچیدن و دروغ کردن و استوار بستن و فرا هم کردن شاخهای خرت بود از آن
چیزی زدن تا بر گهای آن بریزد و سخت بستن های می بریزد و گویند تا می کشیدن و بفتحین و نوعی

از جامه برد و سحاب سرخ که در قحط سال پیدای می شود و سرخ شدن کناره آسمان مسحت بستان ایستاده
تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و اگر گوشتن به چیزی رسیدن و گرفتن و قبض کردن
چیزی را و خشک شدن آب در دهان لازم شدن بچیزی و ساکن کردن لام مغالط بچیز وافر و نقل کردن آن
بسوی مغالطه بسیار پی شدن گوشت و بفتخین بهما جمع عصبه و برگزیده های قوم و درخت بلبل و بختی
بفتح و ضم نیز آمده عصیه شش بار و دو بار در سجده و بریان کرده عصب بفتح بریدن و دشنام دادن و شتر
شاخ گردانیدن بزرا و شیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و گرفتن و ضعیف و زمین کردن کسی را و شمشیر
مردن زبان و جوان سبک سر و بچه گاؤ که شاخ او میدهد باشد و بفتخین شکسته شاخ شدن گو سپند و بریده گوش
شدن نافه عضوب و عضوبه بالضم نیز زبان شدن عطب بالضم و بفتخین پنبه و بفتح نرمی خوانی و همچنین
عطب بفتخین هلاک شدن و هلاک عطب بفتح جنبانیدن مرغ خود را بشتاب لازم شدن به چیزی
و صبر کردن بران و هم چنین عطب بر مال خود اقامت نمودن ایستادن خشک شدن پوست و سطر شدن
دست در کار و بفتخین فریه شدن عتق بفتح رفتار و روش ستودن بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزند زاده
و زه بر کمان تا فتن از بی و بی بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نام کسی شدن و بر پاشنه زدن
و بالضم و بفتخین پامان کار و عاقبت و بفتخین بی که از آن جمله کمان و رود های سازند و بفتح و کسوف
فرزند و فرزند زاده و پاشنه عاقب هر چه پس چیزی آید و آنکه نیامد و او را قوم کند بعد از وی و کسی که آب
کسب باشد و خیر و نامی از نامهای حضرت رسول عم زیرا که آخر همه انبیا بوده عتق بالکسر شکسته کردن و بالضم
مرغ شکاری سیاه حروف و سنگ برانده در میان چاه که دلو را بدرد و سنگ بزرگ برانده از طرف کوه مانند زدن
و جوی آب که از آنجا آب بخوش رود و سنگ که بران آب در بنده ایستد و آب خوراند و پاشنه خاک هر چیز بلند
که بسیار بلند باشد و رایت حضرت رسول عم و چیزی است که در توکم جاریان بر می آید و ستاره چند بصورت
عقاب که از عقاب آسمان گویند و بر همان کوه که در سوراخ خلقه گوشتا کنند عقرب کشوم و دوال
و دوالی که بدان بادم چارپا و زین سوار کنند و برنجی است در آسمان و نام اسپ است عقارب جمع عقرب
و سخن چینیها و شدت سردی سرما عکب بفتح گرد و غبار و مسک و شاد و بختی در رفتار
و بفتخین بطری لب و دهن و زدن و بختن با و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کونا و جسم و سرکش و متمرکز
جن و انس و آنکه مادر او شود و دیگر داشته باشد و نام زندان بان نعمان بن منذر عاکب جمع کثیر

حکما باینهم زد و بالفتح گرد عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن و یک و جمع عاکب
 نیز آمده و بالفتح گرد و غبار علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن قبضه شمشیر بر پی کردن
 و سخت شدن گوشت و بالکسر دی که امید چربی ازان توان داشت و جانی که اگر همیشه باران در نیاورد
 و چیزی نرود و بالفتح نیز آمده و جانی ستن دخت کنار علوب جمع و لغتخین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب
 گردن می شود و سختی و دشمنی و تغییر لوی گوشت بعد از اشتداد آن و رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام
 چیزی سخت و درشت و سوسمار و بزگویی و بز آن که هر بار باشد عنب بالکسر و لغتخون انگور و شراب
 عثمان بالضم نرگس بینی و کوهی است در راه مکّه و بستگی فرج و وادی است و نام کبی است و کوه در
 و سیاه و کوه دماز کرد و بالضم و تشدید لون میوه ایست مانند کنار که آنرا سنج چیلان گویند و بالفتح و تشدید
 لون انگور فروش و نام مردی است عهد لیب بالفتح هزار دستان عنادل جمع عیب عیب عاب
 آنوحد بنز و فرزند و عیب ناک شدن و عیب کردن و مشک ماست و لد شدن عاب
 عیب کننده و عیب ناک و شیر است شد عیب بالفتح تا توان از طلب حاجت مرد کران ناگوار و کلیم بیاض شرم

باب العین مع التار

عابته آفت عایت جمع عاوة غو عادات جمع و فی المثل عادات السادات عادات
 یعنی خصلتهای بزرگان پیشوایان خصلتهاست عاریته بر تشدید و تخفیف آن آنچه بدینند و بگیرند
 تا نفع گرفته شود از آن عواری با تشدید و تخفیف جمع عا هرة آب و آکنده و ممر و آباد و عا لدة باز گردیده و سوار
 و نفع و همان دصله و مهربانی عا طقة مهر و نوشی عواطف جمع عا قله خویشان که دیر بر ایشان است
 کنند و قوفی که بدان چیز یاراد یا بند وزن خردمند عاصفة باد سخت عاصفات جمع عاقبة آخر و
 پایان چیزی و فرزند عا جله ابن همان بی حملت خلافت اجلة مهار فته حاجت خواهی جمع و ریج و بیگار
 عیو دیت بالفصح بنگی عباوت بالکسر بنگی کردن و پیچیدن عبارت بالکسر بیان کردن و تغییر کردن
 سخن و تغییر کردن خواب عمرة بالکسر و بنگ گرفتن و بالفصح آشک ابدین و گرمی و روشن چشم عمت
 بالفصح و تشدید تا سخن بگوید گفتن و بنگ دانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی عاکمه بکسر تا کمان گفته نام
 زنی است و نام نزن از عبادت حضرت رسول عم عاتیه از حد گذرنده و سر کشی عترة عترة بالکسر
 امثال و گردن بند که شک و عود و غیره است و بیایم شد و نولیشان و نر و یکان و فرزند خان و باره از

و دختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند عقبه بالضم نام مردی است و بفتح تین چوب پائین در که بران یا میگردانند
 و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و گریه عتمه بفتح تین و وقت نماز خفتن و مقدار
 غیبت شفق از شب باقی شیر که بعد از دو شدن ستور در پستان فرو آید عتاقه بفتح آنرا و غن
 عثرة بالکسر نگریدگی و بسر و افتادگی عجزه بفتح زن پیر عاجز و ناتوان و نصیح عجز است بغیر تا
 عجمه بفتح و تشدید جیم خاکینه عجمه بالضم عجمی بودن و بفتح تین رخت خرا که از تخم رسته باشد و سنگ
 سخت عجله بالکسر شتاب و مشک دولاب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع نوعی است از گیاه و
 سوغی است و بفتح تین آلتی که آنرا کافوی کشد و دولاب جرج بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار بردارند
 و چوب پهنای سر چاه که بدان دلوا آویزند و گیل لای دهبی است بهمنی شتاب عجاله بالضم و الکسر هر چه
 بشتاب حاضر آورده شود و شیرینی که شبان در چراگاه بشتاب و دوشد عجمه بفتح خرائی است نیکو در مدینه
 و حضرت رسول صلم فرموده که هر که هفت خرمای عجمه صبح بخورد از گزند و آسیب زهر امن شود عدااله بفتح شایسته
 گواهی نهند و عادل بودن و داد شدن و برابری عداوه بفتح دشمنی و بالضم حامی دور عده بالضم و تشدید
 و ال ساز و ساخت و آوازی و بالکسر شمار عده بفتح کنار جوی و بالضم حامی دور و بالکسر حامی بلند عده و به
 بفتح گوار شدن آب خوش و شیرین بودن آب عذرة بالضم مدگوار غلبه خون و سوی بیشانی آب
 عذرة بفتح تین جمع و قبیده ایست از مین و ستارگان گاه کشان و دوشیزگی عذرة بفتح و کسر زال مین
 مردم دستور عروبه بالضم تازی زبان شدن عربیه بفتح تین و تشدید یا لغت تازی عربیه بدخولی
 و جنگ بوی عراة بفتح الخ ماده و نام چند است نام مردی است و بفتح و تشدید رالت جنگ
 خرد تر از منجنیق و دهبی نیز یک نصیبین عرصه بفتح کشادگی میان خانه عرصات قیامت عربیه
 بفتح و تشدید یا دخت خرا که بر او خرده بپزند و آنجا خرا در وقت فروختن دخت خرا نگاه دارند و بگویند
 برای خوردن عرایع عروه بالضم رسته دود کوزه و جزآن و انکلیه پیراهن که در آن نمک کنند عراضه
 بفتح پهن کردن و بالضم راه آورد از طعام و جزآن عراضه بالضم پهن و حبله و فرب کشتی گرفتن در میان
 انداخته شده که هر کس را دستعرض شود و پوش کشد و بفتح آشکار کردن و عرض نمودن عراضه سمرقند
 داشته و عرض کرده عریکه طبیعت و نخوت و کوهان شتر تالقیه کوهان عرافه شناسا شدن و بهر
 شدن عرافه بفتح و القاف اصیل و کددار بودن غریبه و عروبه تیزی زنی و بی شوهری و دور شدن

و در رفتن سنو بجزاگاه طومر به دل نهادگی و قصد و فریضه خدا عز و جلاله بالکسر مائل از زنان و از ملاهی
 وزنی که پیر شده باشد و مائل باشد بکودکی عزازة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و کمباب شدن و دشوار شدن
 و در نشت شدن و قوی کردن عزرة بالکسر ترشدید از عزیز می و قوت و چیزی و نام زنی و آب و بیره ماده عسکره
 بالفتح سخنی و لشکری شدن عسکره بالضم دشواری و همچنین عساره بالفتح عسیله بالضم و فتح سین لذت
 بجای و آب منی عسالة بالکسر منخ عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل عسکره بالکسر
 صحبت و شستن و خوش رنگانی کردن و فتحین ده عدد عسکره قبیلہ بتار و خوشان و سعد العشر و قبیلہ
 ایست ازین عسکره و شب کوری و در زکوری عسکره بالضم و الکسر التثنی که شنب دیده شود از دور و
 مرکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم صبح شب
 عصمت بالکسر باز داشتن و نگا داشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردان بند و حامل و سپیدی بازوی
 آتیه و مانند آن عصمت بالضم مردان و سپان و مرغان از بیت تا چهل مرادف عصا و فتحین آنکه در آن
 کسی شوند و نسبت بدی و پسری باند داشته باشند و در الفص عصبه هر کسی که خویش کسی باشد و او را حدیث معین
 فریضه معلوم نباشد و بعد از ازل و الفص هر چه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که برای او تعصیب زنند و لغت کنند عصایم
 بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار نیز گویند و گرهی از مردم و سپان و مرغان و عصا و الفص
 اظفار چیزی فشرده و آبیکه از افشرده بچکد حصیده نوع حوانی است عصا و الفص خوب در که آنرا بازوی
 گویند و الکسر و اغی که بازوی است و گویند عصمت بالکسر جزو و نجس عظمه بالکسر بند و بند دادن عظمه و فتحین تنگی
 قدر نجوت و کبر عظمت مراد آن عفتة بالکسر و تشدید فایر پیه گاری و پارسا شدن بالضم شیر و رستمان
 و بنجر و بای سفید و گره که در بنجر و بد و الفتح زن پارسا عفا فته بالفتح پارسا شدن بالضم لقیه شیر و رستمان جج شده
 و لقیه شیر و رستمان بعد از پیر شدن عفتة بالکسر و نصیبت ستیزنده و لغایت سینه و زیرک و کار عقبه
 بالضم لغت و بدل و عوض چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخند و دیگ فرستند و اثر و بهت خوبی و جمال و جز آن
 و بالکسر نیز آمده و بفتحین جای برآردن دشوار از کوه که بدینواری از آن بالا و آن رفت عقدة بالضم گره و محکم
 و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان عقرة بالفتح و الفص و الفص از ایندی عقده بالکسر تشدید
 قاف موی مولود و حقیقه موی مولود و مری که در میان ابر و خشت و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گویند
 و جز آن که در هفت نخست بخت مولود قربان کنند و چشم نزد و گویند که برای مولود قربان کنند عقیل فتن ستور

اگر چه و شکر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و دار بدی عقله بالضم بنده نام شکلی است از اشکال رمل بدین صورت
 حکمه بالضم و تشدید کاف طرف در غن جز آن در یک توده گرم که آفتاب بر تو باده باشد و یکی که شتر زاده استن را به هنگام
 آبششی ظاهر شود و سختی گرا و بالفتح نام وضعی است حکم بر سر عین و اگر بوتر زاده و پدر قبیل و نام صحابی است علامه بالفتح
 افشانی باشد و لام بسیار انا علقه بالضم و آویشش و قوت روزگزار و چیزی اندک و بالکسر جابه کودک نوزاد و پیراهن
 آستین و جابه نفس و رختی است که بدان و باغت کنند و بفتحین پاره از خون بسته علامه بالفتح سندن و سنگی که
 بر آن قوت گذارند تا خشک شود علامه بالفتح آویشش و خصوصت و قوتی نام از مایل و کسر زنده و قوتی که بر آن
 بگذرانند و بالفتح و الکسر انچه بر دم در آوید و بعضی گفته اند که علامه بالفتح آویشش و دوستی و بر آن و بالکسر علامه تار یا نام
 و مانند آن علامه بر وزن ثمانیه آنکه جنگ و زنده و چیزی که از آن دست باز نماند و علیقه ستور که هر کسی فرستند تا خود
 و بار بر آن ببارد و خوراک ستور علوفه بالضم علف و خورش چار با علامه انگار کردن علامه بالفتح نام مردی که نشیند
 تابعی و شهری است بمغرب علامه و بالضم بلند می بالکسر الای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیزی که بر سر چیزی یاده کنند
 آنرا باغی می سر بر می گویند علامه بالضم بهانه و بقیه شیر و باقی هر چیزی علامه بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی بالفتح
 زنی که بر زن دیگر آورده شود و علت جمع و بنو العلات فرزندان از زنان محسنه علیه بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید
 لام و یا حرفه و شربت جز آن و چیزی بخلت چیزی بودن علامه بالضم انچه بر آن اعتماد کرده شود و علامه بالکسر کار و عمل بالفتح
 نیکی و بختن کارکنان که بدست خود کار کنند علامه بالضم زیارت یکی از کارکن حج و زفاف زن هم در خانه زن عرس
 تا سر او نیند که زن را بخانه خویش درند و بالفتح هر چه بر کشند و بکشند چون کلاه و دستار و جز آن عماره بالکسر آبادانی و
 آباد کردن نام قبیل است بالفتح هر چه بر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردی است عماره بالکسر خود
 و منفرد دستار و هر چه بر سر بپوشد عموقه بالفتح قه و دوستی عماره بالکسر و الفتح قصد کردن و اتهام داشتن و چیزی
 عمنه بفتحین گناه و زنا و در کاری شوار افناد و فساد و هلاک عموقه بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و
 ندن آن شرم آید در خنده صف لشکر و صدمه که از آن بهم در آید عموقه بالفتح بازگشتن عموقه ببال محضه ناه
 خواستن عموقه بالضم نوشته بیج و شراد نوشته سلو کند و بیمار داری و سستی و ضعف و رخت و عقل عیشسته بالهم
 زندگانی عیقته بالفتح کنایه عیبیه بالفتح زنبیل چیزی و جابه نان که در آن جامه و رخت کنند و جابی سر و محل
 عیله بالفتح درویشی عیافه بالکسر و فتح قاهر رخ فال گرفتن عیافه بالکسر چهار پرسیدن

عجبت بالفتح آیمختن طعام عیشہ ساختن آن طعمی است که بپزند و در آن منع کنند یا پزیرد و کشک شد بهار و کما
 دیگر آیمختن و بالکسر بازی کردن و بفتح تین بازی دینی فائده عظیم است بالفتح ریحانی است و بالکسر تشدید مایه موجوده
 بسیار بازی کننده عاشرت بازی کننده عشت بالفتح و تشدید ناگرم در پشم افتادن الحاح کردن چیزی کردن
 عشت بالفتح هر دو عین پشت توده ریگ که در و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی است به مینه عشت بالفتح
 آیمختن فراهم کردن و مشک را دباغت کردن و تنش بر نیادن از احتیاج و دمی است به بخار و بطرف شرقی و جمله که در
 علویان و بفتح تین سختی جنگ و بهشتی بودن بر آن عظیم شدن گندم و جو عشت بالفتح زیادهای سازن کردن و تشدید

باب العین مع الحمیم

عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر حمیم کلمه که بدان شترانند و به تشدید حمیم راه پر
 و میسج و عجم بالفتح و تشدید حمیم آواز برداشتن و هوا گرفتن که در حجاج بالفتح کرده و دود و نادان بالفتح و تشدید حمیم
 اول مانگ و آواز کننده از هر چیز چون نر آب و باد و کمان جز آن و شاعری است معروف به در و به شاعر عجم و ج بالضم بر آن
 و به لا بر شدن رسیدن چیزی بپای بویطه آن انگیدن عجم بالفتح اول و کسر را شاعری که است نشاند و بالفتح شاعری
 است و موضعی است قبیله ذریل را و منزلی است براه مکه و کله شتر و بفتح تین لنگ شدن و لنگی که اصل خلعت باشد
 و فرو رفتن آفتاب مثل شدن آن بغروب عجم کار ناسوار عجم و جی است عجم بالفتح دفع کردن کجای کردن
 و برگرداندن زمین بپیل عجم بالفتح و از کردن سنور کردن را در رفتار عسلج بالضم شاخ وخت نازک نرم و سبز که
 اول بر آمده باشد و همچنین عسلج بالضم عسلج جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و دمی است
 به بجزین عجم بالفتح زدن اجساد و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتح تین و بفتح اول و کسر فاروده مردم و اسب جلع
 که طعام بعد از استقرار بعهده بدان منتقل شود و عجم بالفتح غالب علاج شدن کسی بالکسر کما و خروجه بر می برگرد
 هیچ وین غار و دنان سطر سخته علوج و اعلاج جمع و بفتح تین درختها خروضا و بفتح عین و کسر لام و بالضم دفع لایم و
 تشدید عالج موضع ریگ است به بادیشتری که همان خورد و آن گلباهی است علاج بالکسر روان کردن و استعمال
 آلات و علاج کردن و ستیزه کردن در علاج با کسی عجم لشتاب رفتن و تشدید و بفتح تین و بالضم تشدید و بفتح تین و بالضم تشدید
 عجم عجم بالفتح تیر همان رنده و تشدید عجم بالفتح کشیدن سوار و شتر را و آن نوع ریاضتی است که بدان شتر را هوار
 می شود و بفتح تین تشدید که مهار شتر عجم بالکسر سس و لوی بزرگ که در مابین آن بسته بگو شمای و لوح حکم کنند
 در پشت کار و اصل کار عجم بالفتح معبر بودن و معبر کردن کسی را و تشدید مهار شتر سپاکی و خیم دادن کردن شتر را

بر کشیدن مله و پستان و بگرفتن و بالضم نام مردی است معروف که در زمان آدم علم بوجود داده و تازان موسی علم
زنده بود و نام پر او عوق بضم عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عقیق است خطا است صحیح عوج بن عوق است و بفتح
کج شدن بالکسر و دفع و او کجی و بعضی گفته اند بفتح تخین کجی در بالای چیز ایستاده چون دیوار و دختر و مانند آن و با
دفع و او کجی در دین و در میشت و رای عواج بفتح و نشد و او علاج فروش عواج بفتح نوع عاری است
و نام آبی است عواج قبیله است عواج بفتح و از اگر در آن از آمو و شتر داده و شتر مرغ و مانند آن *

باب العين مع الخاء

عصم صحیح باشد و حتی است که بدان وجه برگ آن بدادی کند و بیشتر آنرا چرد و در کتب علم معانی و بیان تقدیم
ظاهرین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن درخت را ختم گویند +

باب العين مع الدال

عما و قبيلة السيت که بود در بر سالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند و مردم
را نیز عا خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب به قبيلة عاد و چیزیکه عادت شود و عجم بنده و انسان خواه از آنند
خواه بنده عبید و عباد صح و گویا بی است خوشبو و یکسان کوتاه بدن و کوهی است بنی اسد را و نیز کوهی دیگر هست
است بملاطی و لغت تخمین چشم و غضب و عار و عارش و کمر سخت و دانه و ولایت لغس در حصن الکافری عبا و دیگر کوهی
از مردم و سپان بر سر درنده و لاهک و در پیش نهاد و موشی است عبا و بالکسر بنده ای خدا و قبيلة چند که در بحر و بر لغز انیم
اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب صحاح گفته خطا و بالضم و تشدید یا پرستندگان خدا و صاحب
عبا و وزیر معروف به فصاحت بلاغت عبید بالضم و فتح بالضم عبید نام مردی که پی است و بالغ و کسر بگدن
و علامان عبا بد پرستنده و دشمن گم نده و عار دارند و منه قوله تعالی و انما اهل العبادین عجم و بالغ و تشدید یا
مفهوم نام غلامی سیاه که اول بیعت خاورد برای آنکه به پیغمبری که او را امت در جاه اداخته بود ایمان آورد
بود و نهان از قوم خود بر آن پیغمبری گرفت عما و بالغ آماه کردن و ساخت و آبادی و سازا و دج
برگ عتید بالغ و کسر نا حاضر و آناه نام شاعری است و بالضم و فتح ناموسی است عتید لغتین و کسر نا
اسب میا و آناه برای رفتار و استوار و حکم و تمام خلعت عتو و بالغ تر غاله یکساله و درخت کنار و درخت
طلع و عتو یوزن در هم و ادبی است عجم بالضم یوزن و لاهک و انکور یا میوه السیت مانند میوه و بالغ و دج میوه یازدن
ترین آن و لغت تخمین عریان عدا بالغ و تشدید و ال شمردن و بالکسر آئی که ماده دشته باشد و منقطع نمیشود چون

آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی دجابه قدیم و نظیر کسی عدد و بختی شمار و شمرده شده
 لو کسر اول دفع دوم پیدا شدن اثر نیز در سالی عددید شمار و شمرده و نظیر عدد و بالکسر شش و شمار و مال
 زه کمان و پیدا شدن اثر و در گذریدگی مابعد از سالی و اثری و شمرده از دیوانگی و ننگام مرگ عرو و بالفهم
 بلند مثل گیاه و بر آمدن دندان عرو و بالفتح سخت و محکم درست استاده و خراکیز و نغوظ کرده و بجای نبد
 گردن عرو و بالفتح گیاهی است و هر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام سپی است و نام مردی است
 محو درت عصب و بالفتح سیر کردن سخت و فاقن رسن و جماع کردن عصب و بالفتح زرد و جویان و ر و یاقوت و
 شتر بزرگ و عصبیه نام سپی است و نام و غمی است و شتر بجمای بزرگ و شتران که زربان بار کنند و شتران
 سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن منذر بسیار بسته اند و عصب و بالفتح فراهم آوردن عصب و بالفتح
 پیچیدن و جماع کردن و کسی بنور بر کاری دشمن عصب و بالفهم بردن عاصد شتر یک بوقت مردن
 کردن بچه عصب و بالفکر و فتح الیایر بولون یعنی آنکه علت مشایخ دارد و عصب و بالفتح یاری دادن و بر بازو
 کردن بریدن و خست و عصب و آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم
 ضا و کسر آن و الفهمین بازو و ناحیه و نام و معین و بختین در دیست که بازوی شتر شود و خست بریده شود
 و بالفتح و کسر ضا و کسی که زرد یک بکنار جوف باشد و آنکه از درد بازو و ناله عصب و خست خرمان که دست بدان
 و جباره آنچه دست بوی نرسد عاصد رونده بسوی چارپا و شتری که کیر و بازوی ناله و خواباند عضا و
 بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و مطب بازو و بالکسر دست برنج و عطار و بالفهم نام ستاده است و نام پدر گدوی
 از بنی تمیم که آن گروه را بنام می خوانند و نام مردی است که در وقت حضرت رسول صلعم جائه رخت می فروخت
 عصب و بالفتح برابر کردن هر دو پا و جستن از جالبه و دیدن و بگو تر یا مرغی است مانند بگو تر عقد و بالفتح بستن
 گروه دادن و غلظت و انگشت پیچ شدن بالغ و حساب کردن و گردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد و
 نوی بست و بالکسر کردن بند و رشته مرادید و بختین که هر کفن بر لیسان و زبان و قبیله است بزمین و
 بالفتح و کسر قاف که گرفته از لیسان و زبان و جز آن و یک توده بسته و بر نهیم بسته و بر نهیم بفتح قاف نیز
 آرد و شتر کوتاه صابر در کار و بر شتران بار و بالفهم و فتح قاف که هر صاحب عقد عاق و ناله که دم خود را کرده
 و آن علامت استی است و اگر و اگر و جابه و عهد کننده و گره زنده عکس و بالفتح میان چیزی و قادر کردن و کار
 و مضطر ساختن بر چیزی و بختین فرمودن شتر و سو سمار و بالفتح و کسر کاف در خان خشک که بعضی

باب العین مع الذل

عجوه و بالفتح پناه بردن بالضم نوازندگان از اسب شتر و گوسفند و آهوج جمع عائد و مفتحین پناه و ملجاء و اگر اسب و مردم سفله و دون بالضم و تشدید و او مفتوح گیاه درین خاکریز است ایجائی شوار که ستور بوی نرسد و گوشت که بر استخوان چسبیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی عوا و بالفتح گریه داشتن عیاف و بالکسر پناه بردن و پناه و ملجاء و مرغی که بکوه و جزآن پناه برد عائد نوازنده از اسب شتر و جزآن و پناه برنده

باب العین مع الراء

عجم بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مال آن و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم باران هر چیز و گروه و گمری چشم و قبیله است زن فرزند مرده و اسیر یا که افتاب روند و عقاب و بالکسر انچه بر غری کنایه قوت نمایان عرب گیرند انچه و قبیله است بالضم و الفتح کرانه بود و دو خانه و بهر حرکت شتر قوی کیش که بسته و سفر باشد عجیب و غریب است معروف که از صندل و گل و گلاب مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوی است یازعفران آمیخته و بعضی تنها عفران را گفته اند و این خطا است عجم و بالضم گذشتن از آب بالفتح نوسال از سز و گوسفند و مرد خفته نکرده عاب بر بگذردی لفتح بامام پسر زاده سام بن نوح عمقر بالفتح موضوع است جنین را و عرب هر چه از مردم و جامه فرش و جزآن که در غایت حسن لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند همی است که در آن جامه فرش خوب می شود و عجم بالفتح بوستان افرو و نرگس و یاسمین و مرد و گندم گوشت و بزرگ ناکوت و دراز هر چه عجم بالکسر اصل گیاهی است از ادویه یا درختی است که چاک بت و هر چاره که کشته شود بر آه خدا و بزرگ برای بنان می کشند و قبیله است و دست بیل و غیر آن و چوبی که در بیل به پناه پیون می کنند که چاه کنند بر آن پای خود را نگه دارد و نمک کند و زبان و بالفتح لرزیدن جنین نیزه و جزآن و بر نهان ابرو بصفتین فروج بر آمده و مفتحین شدت دقوت عجم بالفتح و تشدید تا دلیر و اسب توانا و جای درشت که بان انس نباشد عجم بالفتح بسر در افتادن عا نور مملکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت شرب درنده و جزآن می کنند تا صید کنند عجم و بالضم مطلع و دیده در شدن عجم بالفتح دیده در شدن و دروغ گفتن و شهری است برین بالضم عقاب و دروغ و مفتحین نیز آمده و بالفتح و تشدید تا جانی است که در آن نریمان می باشند عجم خاک غبار و نشان مخفی عجم بالفتح دم بر داشتن اسب و دیدن و اشتاب رفق اسب و به شمشیر آهنگ کردن بر کسی که در آن تافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و مفتحین سطح و در بر شدن

و برآمدگی بجزیری و بضم جم و کسر آن سطر و فو به پیچید نامزد و برای مجتبی نژاده عذر بالضم بهمان و معذور دان
 و بالفتح فسانه اوج گام کردن بر ستور و خفته کردن و بسیار عیب گناه شدن و طعام خفته کردن و زن
 بر پشت کسی چنانکه نشان دران شود و سرگین بسیار شدن در خانه عذر را بالکسر فساد و خطر پیش از هر دو جانب
 و نشان فساد بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و خفته کردن و هر چه که از بهر رسانده شود پذیرند
 عا و نشان جراحت درگ و خون استحاخذه و غائله آدی عا و و ر بدی درفش که بچار باز نماند ناله
 رود و عر بالفتح تشدید را کرد و گین شدن و بالضم قمر و جی که در گردن شتر بچامی شود و بیماری است که
 موی شتر بریزاند و جوان و کوهی است بعد از عرا را بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ و ز نام مردی است
 و بالفتح کلی است خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاو می است که با کحل نام گاو می جنگ کرده باشد
 چندان سرزدند که هر دو مرد و این قتل شد میان دو حریف که برابر نشوند و قصاص و داوی است
 عر و بفتح تین و کجلی کو مان شتر عر و دفعی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام فصیحی است
 عر و بالفتح ملامت کردن و منع کردن نکاح کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن بر ارباب
 دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه و روده عر و و بالفتح بدو و یوت عر و بهر بالضم نام پیغامبری است
 عا و ر بفتح زامردی که بدعای عیسی عم زنده شد عسیر بالضم و بضم تین و بفتح تین و شوار و می و دشوار شدن
 کار و بالکسر قبیله است از جن و بالفتح نیز آمده عیسر و شوار و ناکه که نام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر
 چیز و این فارسی است و تاریکی شب محل البست به نیشاپور و بهر صد و بی است نجرستان و نام سمره است
 و از آنجا است امام علی نقی عسکری امام حسن عسکری عفره و منا عشر بالفتح و دیک گرفتن و دم
 شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو لوبت آب شتر و آن بهشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم
 دهمند و این بهشت روز باشد و باره از دیک که ده باره شده باشد و بالضم دفع شین و دفعی است تلخ کشنده
 سه مرابسا به خود خوان که نخل سبز سپهر و مظله است که عشر عشرین عشر است و بفتح تین ده زن چنانکه
 عشره ده مرد و عشر را بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده می است و ده ماهه جمع عشر را بالضم دفع شین و بالفتح و
 تشدید شین ده یک گیرنده عاشق ده یک گیرنده و ده کننده و ده هم عشیره ده یک و نزدیک دوست و شوهر
 زن و معاشر و هم محبت و ده هم حقه قبیله از زمین و آواز گفتار عاشق و ده هم در محرم و ده هم روز و آنرا شوق
 و عاشق و نیز خوانند عصر بهر حرکت بضم تین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب

و بفتح تین نیز آمده و باران و باداد و قوم و خوشان و بند کردن و بازداشتن و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فطیر
 انگور و جبران و پناه یافتن و رستن و بفتح تین لمحا و پناه و گرد و غبار و عصیر شیر و انگور و جبران و هر چه افشردند
 عصا را بالفتح که بخت و بالفتح و تشدید صادر و غن کش عصا بالضم گویا بی است معروف که جابر ابان تک
 کنند و گوشت را مهر اگر داند و تخم آنرا قمر گویند و عصفور بالضم کنجشک و بلخ نروباره از منفر سر و جوب
 هموچ که سر و جوبهای دیگر در آن پیوند کنند و جوبهای پالان که سرهای شتر بدان محکم کنند و جای بر آمدن
 سوی ناصیه اشخوان بر آمدن پیشانی اسب و منج کشی و پادشاه و پیشوا عصا فیر جمع عصفور و درختی
 است که صورت کنجشکان دارد و در فارس بسیار است و آنرا عرب من رأی مثلی نیز خوانند و لسان العصا فیر
 بار و ختی است که آنرا بفارسی هر گویند و آن بار را تخم اهر و زبان کنجشک گویند و بندی اندر جو خوانند و
 عصا فیر المند ز شتران نجیب که لغمان بن منذر و شتر عجم بر بالضم دلاب و دلو عصا بر جمع عصفور بالفتح
 فاش کردن بخنی و گردی است از بین عاصرا بالضم عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی عطار
 بالفتح و تشدید ط خوشبوی فروش عاطر دوست دارنده بوی خوش عطر بفتح تین که نیز در شتران نیز می
 پر کردن مشک عطر بالفتح خاک آلود کردن و خاک غلطانیدن و بالضم شب بضم و هشتم و نهم انما و مرد و
 جلد و درشت سخت و بالکسر نوک یا نوک نروم و جدیت شریر و بفتح تین مدی خاک و بسکون فاینز آمده و اول
 آبی که گشت را دهند و آبی مانند لعاب عکبیت که در زیاتان ظاهر شود و آن را محاط شیطان یعنی آب بینی
 شیطان گویند و بفتح تین زمان با مدت یکماه عصفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و پست بشیرینی نیمه جسته
 و نان بی ناخوش در زنی که همسایه چیری ندید عطار بالفتح و ختی که از وی نش گیرند و گشتن دادن و دیگر است
 درخت خرما و مضوی است میان که و طائف و نان بی ناخوش و پست بی بشیرینی و بالفتح و تشدید فاشنی
 دهنده نخل عطر بالفتح که شکسته بنای بلند یا بنای دیوان شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابریک آفتاب
 و حوالی آنرا پوشد و در جبهه میان و چهره و منزل و ما بین پایهای خوان و نام جانی است نزدیک بگونه و بیاد
 و اصل چیزی درخته و مجروح کردن پشت ریش کردن سورا و ریش شدن و پی کردن سورا و باز
 داشتن از رفتن و بالضم کابین بدن و زری که بوی شبیه واجب شود و نازا نینده و معجم شدن زن محله
 قوم و بفتح نیز آمده و بفتح من جای خوردن آب از حوض و معجم کش و جمع شدن گاه آن و میان خانه و بنیاد
 آن و بفتح نیز آمده و طعمه بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضه العطر عایه خروس که در سالی یکبار بوضع

خمر و سنان می دهند و میضه که زنان بکبر ابدان آن نمایند و اول تخم یا آخر تخم بامیان و عطیه و تخمه که کعبه را آفتاب
 افتد از جانی که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند عطار جمیع و فختین لرزیدن پایها از شدت
 و بالضم و فتح قاف زین و بلان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب سوار نگاه ندارد و عقور بالفتح سنگ گزنده
 و گرگ گزنده و جز آن عطار بالضم می و نوعی از جامه سرخ و رنگین و بالفتح آب زین و درخت خرما و درخت و
 اسباب خانه و نرزدان و بالفتح و تشدید قاف گیاه یا پنج گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که
 چهار پار را ریش کند و بدین معنی و بی تشدید قاف نیز آمده عطار جمیع عاقر ریگ توده بلند که در اینجا چیزی نرزد و زدن
 ناز اینده و مردی که او را فرزند نشود و عقیم نازد و مرغی که برای او آفت رسیده باشد و از آن سبب بر سر درخت
 حکم بالفتح میل کردن بجائی و بازگشتن بخجک و بازگردانیدن شتر خداوند خود را ببل و وطن خود و بلکه اصل
 هر چیز و پنج زبان و فختین بردی زین و شراب دردی آب که در رنگ حوض مانده باشد و دردی ناک شدن
 روغن و گلهامی شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و نهاده از پالند و بسکون
 کاف نیز آمده جمیع عکره و فختین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب و در و دروغ و درد و جز آن
 عکوره بالضم گشتن عککار بالفتح و تشدید کاف برگردنده و بخجک و پدید قبیله ایست عمر بالفتح و بالضم و فختین
 زندگانی و زین اعمار جمیع و بالضم مسجد و معبد ترسیان و سیووان و بالفتح دین و بالفتح سیم نیز آمده و گوشت این
 و زان و گوشت پنج دندان و بالضم نیز آمده عمو جمیع و نام مردی و آنرا او را بوسند در حال رفع و جز نام فرق نشود
 میان عمر و عمر و در حال نصب نوبت چند بواسطه زیادتی الف که علامت تمیز است و در غیر منصرف نیاید
 فرق حاصل است و فختین مندی که زن اصیل سر خود را بدان بپوشد و کوپی است که از اینجا آب بسوی که مغطس
 می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق و غیر آن جمیع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم موضعی است نزدیک
 واسطه عامر آباد کننده و آباد و برون تقدیر عامر معنی معمور باشد چون دافق معنی مدفون و نام مردی است و بنی عامر
 قبیله ایست عمار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردی است و مرد بسیار ناز و روزه و قوی را بمان
 و ثابت و کار و حلیم و بردبار و سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلعم و قائم باشد
 بر امر و نهی تا مردم در آن بالضم عمارت کنند گمان و عمارت ایست باشند گمان خانه عمیم جای معمور و جامه سفت و حکم
 یافته و بالضم و فتح میم موضعی است نزدیک که نام مردی است و تصغیر عمر و عمر و بالضم عین و صداد و فتح آن
 اصل حسب سختی و بلا و حاجت از آهنگ عطر بالفتح قاف و ضم آن بخجی و هر چه اول از آن برود و نماند باشد

و میان درخت خنوا و لاج بالبح سفید که ازان بویا بافتند و اصل مرد و او لا در هرقان عظم بالفتح و الضم و فتح یکس
 بزرگ که در آخر کس گنبد فام مردی است عظم قبله از تیمم و بلغم بالفتح فرزندان او مخفف بنوا العنجرانچه بلبل رث
 مخفف بنوا الحارث و مای است که در دریای شویید باشد و زعفران اسپک و سپر که از پوست آن ماهی سازند
 و خوشبوئی است معروف و گویند آن برگین جالور بحر است و بعضی گفته اند منج چشمه السیت در دریای صحیح
 آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی خورد و بهرمی رسد
 و سیال آنرا بدریایم بر دوشست ششومی و بد و اگر جالور بحر آنرا فرو برد و نتواند که بضم کند آنرا هیند از دوا
 بعضی گمان برده اند که سرگین آن جالور است و از بعضی نقاشات اتماع افتاده که گیس عسل در میان عنبه افتاده
 و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم می گدازد و الله اعلم بحوز بالفتح
 و بفتحین یک چشم شدن در فتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر و او بد باطن عجزا بر سر حرکت عجیب
 و شکافت و دریدگی جامه و بالضم و تشدید و او بر ستود و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی راه ندارد
 و ناتوان و بددل و عوارض عجز و بالضم و فتح و او نام جانی و خصلت نکو سپیده عجزا اگر در بهما می برانگند
 از لحن عجز بالفتح و بالکسر و بفتحین ناکردن و بالکسر زنا عجزا هر زنا کننده عجزا بالکسر قافله و شتران که غلام
 بار کنند و هر مری که غلام آورد و بالفتح خرابی و وحشی و بیشتر در گوشت استعمال کنند و نام گوی است بدین
 استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در چیز نوار و چوبی که در پیشین بود ج
 وضع کنند تا دست و پا نوازند و یک چشم و گوشه چشم و هر چه داخل چشم باشد و بلندی گوش
 بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی سر کفت و کوه و وادی است و موضعی است که در
 قدیم آباد بود بحال خراب است لغت کافری است که کفران لغوی الهی کرده بود و مترقوم و پادشاه و طبل و میان
 پشت و خط سفید میان برگ مرغی است چون کبوتر در فتن اسب و بخوان و سیر کردن و یک گوشه شدن
 نافه بطلب فعل و بر سور فتن اسب بچرا کردن عجزا بالفتح سنجیدن و پشانی زرد و سیم گرفتن و بالفتح
 و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت شتر بسیار جلال و بسیار حرکت و نام آبی است

باب العین مع الزام

عجز بالفتح نتوانی و بر سر حرکت و بالفتح و کسر چشم و ضم آن سرین و پس هر چه عجز بالضم ضعیف
 و بر شدن زن بالفتح زن بر و عامه عجزه بنزدانی ناگویند عجزا از عجز جمع و یک توده و ایام عجزا

ایام رمای سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب بعضی هفت روز نیز گفته اند بحیثی که قادر باشد جمیع عمر
بالکسر و تشدید از اجزای ضد ذلک بالفتح غلبه کردن باران سخت و کسر نیز گفته اند غیر که کباب آرد و منند و
قادر غالب کسی عذوق بالفتح تنگ پستان شدن ناله و همچنین غزاز بالکسر و بالفتح ناله تنگ پستان غزاز
بافتح زمین سخت عذر گردگان آن میوه است معروف و بازی کردن مرد باران و خوبانیدن شتر عذر
بانهادن و آهسته رفتن و هر چه داند آن حکم بالفتح تکیه کردن بر بعضا و نیزه در زمین زدن راه یافتن بخیر
و بالکسر بدخ و بخیل و مشوم عازر بفتحین بی آرامی و سبکی و بی تابانی که لرزش و حریف و اسیر اجم می رسد و بالفتح
و کسر لام در دمنده بی آرام که خواب نکنند عذر بالفتح بزاده و آهوی ماده و جزان نام آبی نام شیر است او شتر
و قبیل از هزارن عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغی است آبی و گرسنه ده و جباری ماده که آنرا بعدری خوانند
و نام ننی است از قبیل طسم که آنرا در میان هودج کرده با سیری برده بودند و عدول کردن زدن بغزه و آن نیزه
است خرد عذوق بالفتح و آنه الگور و بالفتح نام مردی است و بفتحین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن *

باب الحین مع الین

عبدوس بالفتح نام مردی است عجموس بالفتح ترش روشن و ترش رویی و بالفتح و ترش رو و
گربه و شیر درنده عجماس بالفتح و تشدید باو عجماس ترش رو و شیر درنده عجماس بالفتح ترش روشن و
و گیاهی است که آنرا سینه نیز گویند و کوهی است و آبی است به نجر و محله است بکوفه و پدر قبیل از قیس
عیلان بفتحین شاش و سرگن خشک شده و بر دوش شتر چسبیده و خشک شدن بستر چرک بر دوش و اندامها
و نام مردی است عجماس بالفتح بازداشتن کسی را از حاجت و گرفتن به پنج چیز و میل نمودن ناله از راه بالفتح
و بر سر حرکت جرم قبضه کمان و پاره از میان شتر یا آخر شتر عجموس بالفتح ابر کردن و باران بیانی بران
عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پایمال کردن و عدس نمودن و جرانیدن شتر و استر و بانگ رانیدن
استر و بفتحین نه از استر معروف که آنرا در فرس نسک گویند و بندی مسو خوانند و نیزه است که بران
در آید و آن کشنده است و بالفتح و فتح دال نام مردی عجموس بالفتح زن و مرد و که خدا جمع اول عجموس
جمع ثانی عجموس قبیل است برین نام مردی است و ازینجا است مثل عرب لا عطر بعد عجموس عجموس بالفتح و
بضمین عجموس عجموس نکاح کردن و بالکسر زن باشوی و ماده شتر با نر عجموس جمع و این عجموس جانوری است که آنرا
راسو گویند و بالفتح بستر کردن شتر بر بازوی ملو و عدول کردن از چیزی که توان میان نیمه و دیوار کوچک

بیرون قلعه و بضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه رستمان تا خانه گرم باشند و فحشین مشیت و مشتق ظاهر
 بودن و سخت شاد بودن و بفتح و کسر را شیر درنده و در پیش و ملازم چیزی عراسن بالکسر سن که گردن و بازوی
 شتر بدان بندند عس نفس سنج و تشدید بین شب گردیدن با سبانی و دیر آمدن خبر و تنها جردن شتر و شیر
 ندان او پیش مردم و اندک خوارانیدن گروهی او باضم قح بزرگ و قضیب عس بالکسر جمع و جد و عهد ساس
 به تشدید سبب شب گردنده که و شتر عس عسین جمع چون خادم و خدم و حاج و حج عسوس بالفتح قائم
 که پیش مردم شتر ندیده و جوینده صیب و کسب مردانک غیر عطس بالفتح عطسه دادن و مردن و دیدن
 صبح عا طس صبح و آه و کسب و آید و عوب بدان فال گرد و عطسه زننده عطاس بالضم عطسه
 عا طوس چیزی که بدان عطسه نند و جالوری که آنرا الفال بدگرید عفس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر
 و جز آن زدن بجای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن حرم عفا س بالکسر فساد
 عکس بالفتح باز گردان کردن بر گردانیدن سخن و همان شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردن
 عکاس بالکسر سن که بدان مهار شتر بر دست او بندند عکس شیری که بشور باد و دیگر خوردنی بریزند و گوشت
 از طعام که از شتر و آرد سازند و شاخ زرد که از گوشت در زمین بسوی مکان دیگر کشانند عکس بالفتح آشامیدن
 و چشیدن و گوشت از مویچه و آنچه خورده و آشامیده شود و فحشین کند بزرگ و باضم مردی و نوعی از گندم
 که دو گانه در یک غلاف باشد عکاس و عاوس بالضم چیزی از طعام عکاس بالفتح جنگ سخت و شب دراز
 سخت تاریک که بی سرو پای که راهی بآن نتوان برود و همچنین عوس و عوس معنی بی راه رفته نیز آمده
 عمس بالفتح خوش شدن را در کاری ناوان ساختن و درس گفتن و پنهان کردن و بجا بل کردن چیزی
 عمس بالضم و فتح بمنام دی عمواس بالفتح و الکسر نام جالی است در شام که در اسلام اول در آنجا
 طاعون عظیم پیدا شده بود عکس بالفتح شتر ماه سخت محکم و عقاب و بد قبیله از زمین ازان قبیله است
 اسودنی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت گشته شد عکس بالضم و
 عکاس بالکسر و بر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد و شیزگی بیرون رود عکس و خنجر که
 در خانه دیر ماند و مردی که بی زن ماند و دیر ماند و شتر قریه تمام عکس بالضم مردی محروم عکس بالضم
 شب که چیزی شنید گردیدن گرگ چیزی خوردنی و کتابانی مال کردن و باضم نوعی از گوشت و فحشین بدان
 و طون بن بادن و خنده و جز آن عکس بالفتح آب شوی و شوی کردن بالکسر سن سفید که سفیدی او چیزی بخوبی

باب العین مع الشین

عرش پستج عرش حق تھا کہ کیفیت آن و میان حدائق در شرف جابر نیست و گویند یا قوی است سرخ که از نور
حق تھا که در نشان است تخت و بقیع خانه و غزو جاه و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی ذخیرہ و خانه کہ بران
سایہ سازند و رئیس سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خروما بین منزل عوالم از عرش سماک گویند
و سرین شیر درنده و جنازہ و جوی کہ بدان کنار نای چاہ گیرند بعد از آنکه بسنگ گرفته باشند و بلند می و بر آید
پشت قدم و سایہ بان کہ اننی سازند و جوی کہ آب دہندہ بر آن لیستہ و آب نوازند و آتشیانہ مرغ و بر آورد
بنای بجائی مقیم شدن بسنگ گرفتن چاہ و در بخ کردن زدن و لایم شدن و عدول کردن از چیزی و بالغم
گوشت یک طرف کردن و در شان گوشت ہر دو طرف عیش بود و ج زن و کرانہ و خانہ کہ از برگ خست و گیاه
سازند بر آساید نام شہری است بمصر کہ اکنون خراب است عیش بالفخ و تشدید بنین مردم گوشت و چیزی اندک
و کم کردن خیر و دیگر اندک و طلب کردن و فراہم آوردن و کسب کردن و زدن و قعود و فتنہ بپراہن را و لایم شدن
مرغ آتشیانہ خود و بالغم تشیانہ مرغ کہ از ریز نای جوب بر شاخ درخت سازد و دیگر تشیانہ کہ در دوار سازد
و اقحوس و اوجی خانہ کہ در زمین سازد و نام شاعری است و حق کسی عطش بفتح تین شہ شدن و تشنگی و بالفخ
و کسر طاشنہ و بفتح طانیز آمدہ و کسر طاشنہ آن جایی کم آب عطاش بلکہ تشنگان و بالغم بیماری تشنگی
کہ ہر چند آب نخوردہ شود تشنگی نرود عیش بالفخ جمع کردن عیش بالفخ فراہم آوردن آب و خم دادن جوب
و میوہ درخت اراک اطراف شاخہای الگور و ترہ لیست و بدین معنی بفتح قاف تین آمدہ عیش بپچہ شدن
و بر ہم نشستن موی و پیچیدہ و انبوہ شدن گیاه و موی پیچیدہ و صبر بان شدن بر کسی و صبر کردن و بافتن عنکبوت
و فراہم آوردن چیزی و گرد گرفتن سرگان لکا و دستوار کردن بد کسی عکاش بالفخ و تشدید یکاوت عنکبوت یا
عنکبوت نر باخانہ عنکبوت نام کوئی است و بالفخ نام موی عیش بالفخ تین و زدن بی قصد و چیز موافق و
بفتح تین ضعف بصرف تین اشک اکثر اوقات بواسطہ علی عیش بفتح تین خم دادن چیزی را و از پنج برگ کردن
و ثابت داشتن و تیر اندازدن و از پیش خود در اندن عیش بالفخ زندگانی و زندگانی کردن و الکس
نام موی عیاش بالفخ و تشدید یا خوب زندگانی کنندہ و نام مردی است *

باب العین مع الصاد

عرش بالفخ موارہ ہا بعد ہر حق بودن ہوا و بی آرام شدن شر و بفتح تین شاد شدن و تغیر با فتنہ

و گیاه از تری و جنبیدن برق عراض بالکسر ابر با برق در عدد برق خشنده و نیزه لزان و غیره
 بضم فتح هر دو عین استخوان پنج دم که آنرا دم غزه خوانند دم دانک نیز عراض بالضم و تشدید صا اصل و
 پنج چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن عراض بالفتح باز و بعضی گفته اند درخت بلوط است که کیسال بلوط
 کند و یک سال باز و در ظرف پوست پار استن و خم کردن و بر کردن دست را به چیدن و بفتحین پیچید
 و کج و دینی و بالفتح و کسر فاجیزی که بجز زحمت باشد عراض بالکسر پوست پاره که در ظرف بان بندند و فکر
 که در آن جرم و خرفه و آنچه از راه یافته شود نگا دارند عراض بالفتح تا فتن و پیچیدن موی و کلاه که در آن
 آن و بفتحین بخیل و بدخوش شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و یک بسته سخت که در دراه نباشد
 عراض بالکسر موی پیچیده و کمر زده در شنه که طراف کیس مایه بدان استوار کنند عراض بان گردانیدن
 و بفتحین بدخوش شدن و حردن شدن چار با عراض بالفتح نوعی است از طعام و بالفتح و کسر میم چرخیدن
 چیز ترش عراض بفتحین شوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خشم عراض شعری که
 استخلاج معنی از آن دشوار باشد و سخن غریب دشوار و بلا می سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و
 نفس و قوت حرکت عراض بالکسر سخت بسیار در هم پیچیده اصل نام این حضرت اسحاق عم که موبانی اولاد او اند

باب العین مع الضاد

عرض بالفتح زحمت و متاع و بفتح را نیز آمده و هر چه غبار از زرو سیم باشد عروض جمع در دو کوه و گرد و گرد
 آنرا فتن خوانند و ملح بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است بفارس و فلزخی دهناد وادی و سرگردان
 کرده رفتن آب در دیدن لشکر و کسب نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از مشرب ابر و
 پیداشدن پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و کسبیدن آفتی بستور و عرض کردن چیزی را بر کسی برآ
 فرد و خلق پیش و پشت نام نهشته و عرض داشتن سخن جز آن و عرضه دادن لشکر را پیش آمدن ناخواسته
 و تب و بدینه و مکر فتن و پیش آوردن نشان کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس هر موضعی از بدن که
 عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش ناموس آنچه گاه داشته شود از حسیب دعا را از خود و از پدران و
 خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب شرف و نام وادی است به یامه و لشکر وادی که در درخت و آب
 بسیار باشد و درخت اراک درخت کز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملح بسیار و مردی که مرد را طلب
 پیش آید و بالضم شهری است بشام دردی کوه و جانب ناحیه دکلوه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم

وز قناری است که در اسپان پسند کنند و در شتران پسندند و لغتچین بیماری و گزندگی که عارض آدمی شود و
 بال دنیا غنیمت و مالی که جنبش باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طبع و آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قائم
 بغیر باشد عراض همین بزرگاله یک ساله که بجهت کشن در بانک حرکت آمده باشد عروض بالضم عارض
 شدن جمع عرض بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحواى سخن جز و اخیر مصراع اول از
 شعر و علمى است که میزان شعر موزون ناموزون است در راه کوه و نام مکّه و مدینه و فواحى و عوالى آن شتریکه
 خاخور از بنى علفی و کرانه چغری و حاجت و بان که در تنگام کسری با پیش آید و بسیار چینه و ابر و خوردنی
 و بنر و گو سپند که در اخار پیش آید پس بخورد آنرا نام است عارض عرض مبنده لشکر رساله لشکر و آنچه
 لاحق چغری شود و کناره خسا یعنی جای بر آمدن ریش از روی دابر بر گنده و رافق و دندان بعد از ثنایا و
 شتر موده بیمار بر صغیر و صغیر کردن و چوب بالای و در که بدان در می گردد و عطا عراض بالکسر و در شدن از کس
 و برگشتن و مکافات کردن کسی یا آنچه دیگری گفته باد و ظالمه کردن کتابت بالکتاب دیگر و بر کرانه و فواحى
 شدن و پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن ناقه را بر فعل بجهت شتی و بدین معانی است معارضه و اداع با
 برینمای سرین ستور و بالضم بین و عراض عراض بالفتح و تشدید ضا و گزیدن و زیرک و داهی شدن بالضم و
 از علف ستور چون دانه خرمای کوفته و بجاره و بر آن و بالکسر سا و زیرک و درخت خار و سخت و رزنده و
 توانا بر سر عراض عراض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه و رنگ تنگ و بسیار آب
 عراض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و زمان سخت و درخت سطر و بالکسر
 گزیدن اسب کسی را عراض عراض بالفتح عراض بالفتح عراض بالفتح عراض بالفتح عراض بالفتح عراض بالفتح
 در و باطلی که گور حاتم در اینجا است عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر
 یعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح و او بدل چغری +

باب العین مع الطامر

عوض بالفتح گشتن چار یا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی و گزند در زمین موضعی که بیشتر نمانده باشد
 و افکار کردن و جنگ افکندن خود را بی سبب باعث و بر انگیزن خاک روان کردن عرق تا آنکه روان شود
 و خون آلوده کردن پستان شگافن جامه و جز آن و شگافنه شدن و رسیدن سختی و در یافتن سختی کسی را
 بغیر سبب عبط گوشت و خون تازه و چار پای کشته بغیر سبب بهانه و شگافنه شده عرق طامر بالضم

درختی است خاردار صحرایی عصاره قوط بلغم عین و را در ضم فاجالوری است سفید و نرم که انگشتان دختران را
بدان تشبیه دهند یا جالوری است مانند سام ابرص عطر بلغم و تشدید با تشکافتن جامه بطول یا بعرض غالب
شدن بسوی زمین انداختن کسی را عطا ط بلغم دایر جسم و شیر درنده عطا ط بالکسر کرده کردن و طوف
کبوتر در سن کردن شتر و داغ بر پنهانی کردن شتر عطا ط بلغم داغ کردن برگردن شتر و به بدی کسی یا دیگر
و به تیز روی بالضم کردن بند و حامل بضمین تا قبی داغ و بی مهار عوط بلغم برگردن تا فرستادن عوط بلغم بدین گون

باب العین مع النظائر

عطر بلغم و تشدید نظایرین چسبیدن عطا ط بلغم شدت جنگ و مشقت شدید سخت دشنام دادن عطا ط بلغم با
و غل کردن و قهر کردن و در کردن خوار و ابا و عطا ط بالضم بازار است در صحرای ناحیه که گنجان خله و طاف
که در جاهلیت غوه ماه ذیقعم انجا خرید و فروخت شدنی تا بیست روز باقی ماندنی قبایل از هر طرف بد آنجا آمده
خواندندی مفارقت بابا و اجدا و برگردگر نمودندی و در اسلام هر طرف شده و ادیم حکاضی منسوب است بدان

باب العین مع الفار

عطر بلغم و عطر و ف بالضم مردی که کار گذار ضیبت فاجر شکار سخت و شتر سخت و استوار و عطر
بلغم کندن می و جزآن و بالکسر پاره از شب عجب بلغم خود را باز داشتن از طعام و گرسنه بخورد و صبر کردن
بر پنج بیمار و قیام بکار و نمودن و بر پشت کردن از کسی گرفت نکردن بالضم و بالکسر لاغری ستور و بفتحین لاغری
شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان عجاف بالکسر لاغری و پیکانهای تنگ خنظل و روزگار
بالضم نوس از خرا عذوف بالفتح عطای اندک خوردن اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گردوی
مردم و پاره از چیزی و از ده تا پنج و مرد و بالضم جمع عذوف یعنی آنچه توان چشید و بفتحین خاشاک که در
چشم افتد عذاف بالضم چیز اندک و به جمع این مطلبی بذل مجمله نیز آمده عذاف بالضم زهر قاتل
عروف بالکسر صبر و شکیب و بلغم بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقرا
گردن بگناه و جزا دادن و تاج سز و کوس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گویای است و قهر در میان
پیدا شدن و بالضم شتافتگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشد و بدل کنند و موج دریا و اعتراف و موی
بال اسب و بالضم رانیز آمده و منوعی است و نام شخصی است و رنگ قوده و جای بلند و بالضم رانیز آمده و ثوبت
از دخت خرماء و درخت خرمائی است به بحرن و درخت ترنج و مبرکنندگان جمع عروف و سپان و اران

بال دار صبح اعرف و گفتار با و شتران که برگردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفا و بعضی پس بعضی آینه و
 المرسلات عرفا عرف بالفتح و تشدید بسیار شناسنده و کا هر من مطیب عروف بالفتح مصبور و بسیار
 شناسنده عارف شناسنده و شکبا عریف بالفتح شناسنده و بالکسر تشدید بسیار شناسنده
 و رئیس سردار قوم قریب عروف بالضم روی برافتن انچه می و دل سرد شدن عروف بالفتح مداومت
 کردن خوردن و آشامیدن و بالضم کوثر برنده عریف عروف آواز جن که شبن بیابانها شنیده می شود
 عراف بالفتح و تشدید زابری که آواز مرداران آید و نام قبیلہ است و ریگی است بنی سعد را و کویتی است بردوار
 میل از مدینه عارف سر و گوی و نوازنده ساز و وضعی است عصف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست
 میل کردن و پیدا کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی او چریدن ستو گیاه را و کافی شدن کا کسی او بر کسی
 کدی کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس بزد چنانچه گوی اومی جنبیده باشد و مرگ و قح
 بزرگ عسوف بالفتح بی راه و ستمکار عاصف ناقه نژاد یک آده برگ که دم سخت جنبانده عسیف نژاد
 و بنده که او را بر کار یاری داده شود عساف بالضم لرزیدن گوی شتر از نفس ثبات وقت مردن عصف
 بالفتح برگ کشت نارسیده در و درون کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن بشتاب رفتن و هلاک کردن
 و بردن باد و کار زاری را و اگر دیدن شتر گرد و غرض آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و گاه او مانده باشد
 یا برگی که دانه از آن خورده شود عاصف باد سخت و تیر میل کننده از بند و هر چه با آن باشد از چیزی بر و
 که در آن باد سخت و زرد و شتر ماده و شتر مرغ تیز و عسوف بالضم سخت و زیدن باد و بالفتح باد سخت چنده
 عطوف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دانه کردن بخش را و سخن را با سخن باز گردانیدن میل دادن
 و همراهی کردن و باز داشتن بر چیزی و حاکم کردن و بالکسر جانب طرف هر چیز و میان راه و قبضه کمان و تیر
 و بالضم جمع عاطف و بغمتین در را و بیکای چشم عطیف زنی فرمان بردار و ملائم که گریز داشته باشد و
 بالضم و فتح طانم مدتی اعطوف بالفتح مهربان ناقه که برچه بخود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب
 خمیده باشد و تیر یک بر تیرهای دیگر به پیچیده تابا واسطه آن تیر تا بر آید چنانکه بازی عرب است و آثار عاطف
 مهربانی کننده و برگرداننده و است ششم از جمله ده اسب که بران کر و بینند و آهوی که گردن خود را کج کنند و
 نشستن در جای خود عطاف بالکسر دوازار و ششم و نام یکی است و بالفتح و تشدید طانیس یک بر تیر
 دیگر و قمار عرب به پیچند یا تیر یک مقصود بر آرد یا تیر یک زبان دارد و نه لفع یا تیر یک چند بار در زحمت

تیرا بگردان عطف بالفتح وتشدید فاو عطف بالکسر پاسبانی و باز ایستادن از حلقم عطف بالفتح پاسبانی و
 بالکسر دار و عقیق پاسبان عطف بالفتح خم دادن چیزی و او را به عطف بالضم بپاشی که قوام ستور
 را بکند عطف بالفتح باز داشتن و بکسر کان سوی جمع عکوف بالضم چیزی میقیم بودن و دردی بپاشی آوردن
 و گز چیزی گشتن و در مسجد بر عبادت نشستن و رعایت کردن اصلاح نمودن پس شدن عاکف بجای میقیم
 شونده و گز چیزی گردن و در مسجد بر عبادت نشیننده عاکف بالفتح بسیار آشامیدن گاه و دلدادن چار یا
 را و بالکسر پانوار و درختی است درین که برگ آن برگ انگور ماند و آنرا خشک کرده و گز شده پزند و ضم و بنشین
 جمع علوفه یعنی آنچه چار یا خورد و بنشین خوش ستور و جز آن و بالضم وتشدید لام مضموم میوه درخت طلع که آنرا شتر خورد
 و شبنم بمالای ترو تازه علف بالکسر مودی از قضا نمک که بالانهای غلافیه بدان منسوب است و بالفتح و
 تشدید لام علف فروش و نام دهنده است متغزلی عطف به شتر حرکت و مشهور از آن ضم است درشتی خلاف وزن
 و درشتی نمودن عقیق بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری سپان بنرمی ملایمت نکند عکوف
 بالفتح حال و کار و قضیب مهان و بخت بهره در مرغی است و خروس شیر درنده و کوهی است و گز و رعایت
 و خیرداری عیال کردن و گیاهی است خوش بو و نام دردی است و نام دهنده است و گز و گردن مرغ گردان حیفه و جز آن
 عواف بالضم آنچه شیر درنده در شب بباد بخورد و هر چیزی که یافه شود عقیق بالفتح کرده ناخوش داشتن طعام
 و شراب جز آن را و افهامی مرغ بگفتن میان کردن و بیان جایهای افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند
 عیاف بالکسر خوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح باز بچایست عرب را
 عائف آنکه فال گرد و مرغ جز آن عیوف بالفتح شتر نشسته که آب را بوی کند و بخورد و نام زنی است *

باب العین مع القاف

عین مع القاف بوی خوش و بیدار بوی خوش بودن و جامه بجای میقیم شدن به چیزی حلقم شدن
 و نام مودی است و بالفتح و کسر مودی که کندک خوشبو بکالد و مدنی مدید بوی آن بماند عقیق بالکسر کرم و جمال
 و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مودی و آزاد شدن با آنکه کسر آزادی و بالفتح آزادی و در گذشتن از
 از دیگر سپان و بالکسر و بنشین درختی است که از آن گمان آید و بالضم جمع عقیق و عاق و بالفتح کنگنه و
 ویرینه شدن و گردیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و نیستی گرفتن اسب نیک شدن شتر
 بعد از کشیدن شتر و جفا عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان بشکار و سپان نجیب عاق

و خوش یا جامی رد از دوش و آزار شده و شراب گمنه و شنگ فراخ وزن جوان نورسیده وزنی که هنوز
 شوهر نگرفته باشد وزن میان سال و گمان گمنه و بچه مرغ که نه گام پیرین آن شده باشد و سرخو شده باشد
 و بچه مرغ سنگ خوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان باشند و تسکیم نشده و دیرین و گمنه از چیزهای غیر جاندار چون
 شراب خرماعوان جمع عقیق از آذر شده و دیرینه از هر چیز و گرمی و آزارده و گزیده و اسب نیکو و هر چیز نیکو
 و جمیل و شراب آب و خرمای شیر و لعاب حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه که جمیل و نیکو و بوده یا آنکه حضرت
 رسالت پناه در شان او فرموده **هَـنْتَ عَقِيقٌ مِّنَ النَّارِ** یعنی تُو از آتش دوزخ آبادی یا آنکه در شش پیرین
 لعاب می خوانده و بهیت عقیق که به شیر لیز را که اول غامه الیست که بنا شده با این بوده از غرق طوفان
 یا از ویران کردن جسته و از ظلم جبار یا آنکه کلبی او نبوده عذوق بالفتح فراجم آوردن و بفتحین دست در
 حوض کردن بر هیچیستن چیزی و گمان بردن بخیزی و رساندن فکر بخیزی که بدان یقین نداشته باشد
عذوق بالفتح و سکون ذال معجده درخت خرمایا بار و بریدن شاخهای خرمایا بجلال رنگ گو سپند و شنبلیلی
 بستن بجهت علامت بر آمدن و ظاهر شدن بارگیا و از خرو بیدی کسی استم که کردن به چیزی نسبت دادن
 و بالکسر خسته خرمایا نوشته انگور و حصاری است بمدینه و بهر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول
 فتح ذال و بفتحین موضعی است بسیار آب بسیار درخت کنار و بفتح و کسر ذال مرد دانا در کار و خوش بوی
 که بوی او نیز باشد عرق بالفتح گوشت استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند
 و راهی که مردم شناسند و بالکسر ریشه درخت و رگ بدن و منال نشانیدن و کشت کردن در زمین غیر نالن
 زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن فروید و کوه سخت که بالای آن
 نتوان رفت مگر به شواهی و کوه خرد و جسد و موضعی است و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره که در آن
 درخت کثر و دید و حاجی بلند ذات عرق موضعی است که اهل عراق از آنجا احرام بندند و بفتحین نوعی اندام طی
 و سالر حیوان و گامی به مجاز ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و ریشه
 بنا و صفت اسپان و مرغان و هر چه صفت زده باشد و زنبیل از بزرگ خرمایا بسته و بالفتح و کسر را شیر که مرزه او
 فاسد شده باشد و بفتحین جمع عراق یعنی کنار دریا عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند
 و همچنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان
 بی گوشت با عرق و عراق استخوان بی گوشت و با گوشت و لطفه و باران بسیار و بالکسر جانب بر مرغ

و نام آبی است و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف از عبا و آن تا موصل از روی طول و
از قادیسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده عراقین کوفه و بصره باشد عروق
بالضم فتن در زمین جمع عرق و عروق الصفرة و دوجیه و عروق الخمر و فاس و عروق البیض گویا است که زبان
برای فحری خوردن عروق بالفتح شکافتن زمین و شتاب کردن در دیدن و خیر باز داشتن و مبالغه نمودن
و بسیاری کردن در زدن و بختیدن به بختن و بختیدن بدو یان و بالفتح و کسر را بدو محقق بالفتح
پیچیده شدن و بدلتن و تنگ شوکشتن و بختیدن حریفان شدن و بر سپیدن و الحاح کردن و طلب چیزی
و بختیدن آنکه بر قرض داران خود شدت نمایند عشق بالکسر الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدن
از عیوب محبوب یا بیماری است سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود و از دیدن صورت کسی و بختیدن بسیار دوست
داشتن و پیوستن به چیزی عاشق بسیار دوست دارنده عاشق جمع عشیق بالکسر و تشدید عشیق
بسیار دوست دارنده محقق بالفتح غایب شدن و بسیاری کردن خرد و تیز دادن و بسیار باز نازیدن
و اندکی خفتن کار استوار نکردن و شتر بسیار آب فتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و منع کردن فتن
یا چیزی را و بختیدن بکس عقیق مهره است شرح و مخطط معروف که از جانب بمن آرد و دای و هر جای آب
که سیل آنرا بشکافد و نشیب سازد و موضعی است بکدینه و یامه و نجد و طائف و تهامة و موسی مولودان انسان
حیوان که باز کنند عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن ایشان را آرزیدن و بالفتح بار و بار و گاهی غم باردار
نرا نیز گویند برای تفادول عاق کسرش با مادر و پدر عقوق بالضم و فتح قاف جمع عقوق بالفتح و تشدید قاف گفتن
و از مولود قربان کردن و موسی طفل ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر حفرة عمیق عقوق بالضم
آب تلخ و بالفتح و بالکسر بارشکم و باری که بر پشت بردارند و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران آستن و
آنچه از بن انگور و خربار آید عقوق جمع عقیق و شمشیر نامی در شان عقوق بالفتح هر دو عین مرغی است
سیاه و سفید که آوازش بلفظ عن می ماند و آنرا که در مرغ دشتی گویند علق بالکسر چیز نفیس و گرانه ای و
انگبان و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کمنه و جامه نیکو و سپهر و شمشیر و بالفتح و را و بختن محبت
و بختن و بختن زن و در آختن آه و در دام و خوردن شتر سرهای خرد و در کام سپیدن زلو و زدن
را بوقت آب نمودن و او بر شش و آن قد از علف که در گداز باشد ستر را و گدازه بسیار و بختن خون
یا خون بسیار شرح یا خون غلیظ و خون بسته و علفه باید که از آن و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می آید

و آنرا از گاویند و هر چیزی که پیچری در آویزد و گل که بدست چسبند محبت و خصوصیت لازم که دفع نشود و گاهی
 که چار پا آنرا فرو برد علق بالفتح راه و دولا آبکش و دلو و رس و دلو و حوزان درستی که بدولا و در آن خفته بود
 و محبت و هوا علق بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی آویزند و بالفتح غل و سختی و بلا و مر
 و هر چه بیشتر آنرا چرد و در سختی است که ناقهای ده ماهه آبتن آنرا خورند و هر چه مردم در آویزد و ذاقه که در ابر و بچه غیر
 خود مهربان سازند تا شیر دهد و در دلو بی کند و بشناسد و شیر نهد و او را در کند و زنی که غیر شوهر خود را دوست
 ندارد و ذاقه که باز گرفت نکند و بچه نخواهد زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک علق بالفتح در آویزند نگان علیق
 بالفتح جوگاه است بالضم و تشدید لام مفتوح گلیا هی است که بدختر می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است
 عمیق بالفتح و الضم و بضمین یک چاه و مانند آن و کنار که بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم زرت و
 عمیق شدن چیزی و بالفتح ب تعمق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در دروغ برورند تا خشک نشود و او را
 است بطائف و موضعی و شهری تله است و بالضم و فتح میم منزلی است در راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمین
 نیز آمده و بعضی گفته اند که بضمین علق است و بفتحین حقی عمیق زرت و چاه و رنگ راه دور
 در آن عمیق و علق هر دو با کسر پس را و ذبن از م بن شام بن لوح عمیق عمالقه گروهی از اولاد
 علیق که در بلا و تنگ شدن علق بالضم و بضمین و بالضم و فتح نون کردن و کرده مردم و سرداران قوم میل
 کنندگان و پائین شکنجه و پاره ازان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که علق نام مادر
 عوج است خطا است و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر است و بفتحین نوع رفتار است خسترا
 و درازی کردن عناق بالکسر دست در کردن بیکدیگر کردن و بالفتح بزغاله ماده عنوق بالضم جمع و سختی
 و بلا و کار سخت و دشوار و اسب خوشش کردن و نام جانوری است که آنرا سیاه گوش گویند و ستاره
 میانه از نبات العنق دزکوه و دو ساله و نام اسپ است و موضعی است و وادی است عنیق کردن و دست
 در کردن کسی کننده عو حق بالفتح و از و نام شتری است که شتران نجیب از نسل او پند و گادی که گیش
 بسیار زنده و پرتوی کوی و کلاغ سیاه و لاجورد و یارنگی است مشابه لاجورد و رنگی است که بود بسیار
 نائل و شتر سیاه رنگ و عو حقین دو ستاره ایست پهلوی قرقد بن عو حق بالفتح غول و ماده سگ
 حریص و گرگ و گر سنگ و طویل العو یعنی دراز دم عو حق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند
 کردن و مر و یک مد و غیر نباشد و بالضم نیز آمده و مر و یک مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پیر و حج و بالفتح

والضم فتح اول و کسر و باز دارنده و مانع و بفتحین کرسنگی و گرویی است از بنی عبد القیس نحو الوق موانع
و حوادث روزگار عالق باز دارنده و مانع عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره الیس سخر رنگ روشن و کفار
رست کاه نشان که پس نیاورد پیش آن شو و عیوق بالفتح باز داشتن و بهره از آب و بالکسر کلمه زجر است

باب العین مع الکاف

عجبک بالفتح آسختن چیزی به چیزی عتک بالفتح باز گردیدن در جنگ حمله کردن اسپ به گزیدن
و چسپیدن بوی خوش و جزآن و خشک شدن بول و سرگین بران شتر و جزآن و ترش شدن بنید شتر
و میل کردن بجائی و کمنه شدن کمان و روزگار و کوهی است عتوک بالضم تنهارفتن بجائی و افکام
بر سوگند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کمنه شدن کمان
عالتک کریم و رنگ خالص مرد لوج و باز گردنده از حال بجالی و بنید صافی عیتک روز بقایت گرم
گرویی از قبیل ازو عتک بفتحین و بضم و فتح نارسینهای دخت خرام عتک بالفتح زدن
صوف بطرفه عتوک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی چنانکه آن چیز فرو و معدرش شود
و خوردن چار یا گیاه را و حالف شدن زن و بفتحین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن دخت خارا دار
و کارزار کردن آواز گشتی بمان و ماهی گیران و احد عری و بالفتح و کسر آواز سحبت و مرد سخت در کارزار
و اندازنده مردان در جنگ عراق بالکسر انبوهی کردن نام مردی است تابعی و بالفتح و تشدید رانیک
مانده و گوشمال دهنده و کارزار کننده عروک بالضم حالف شدن زن و بالفتح ناقه بسیار مو که لاعری
و فریبی او پیدا نباشد عسک بالفتح لازم شدن چسپیدن عتک بالفتح و بفتحین سخت کول
نادان شدن و بالفتح و کسر فاسخت نادان عک بالفتح و تشدید کاف باز داشتن حاجت و اجمال
مباطله کردن حق کسی را و دوبار و سه بار گفتن سخن را و بتا زبانه زدن و مکر کردن بدی یا کسی در بند
کردن بجهت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و باز گردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام مردی است
که او را عک بن عدنان بنیامی مثلثه بن عبد المتین اند و صاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بن
پنداشته و آن خطا است عکک بالفتح چا ویدن صیغ و مانند آن و خائیدن اسب گام را و کسر
نیز گفته اند و هر چه لریج و چسپنده باشد و بفتحین درختی است در حجاز و آنرا عکاک بالضم و الکسر نیز گویند
و نیز عکاک آنچه فایده نشود و لریج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین سخت و همچنین عاکک عتک

بالفتح بسته شدن وسط و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت شدن ریگ نافرمانی کردن زن و زدن و سیر نمودن در زمین و کشتن و حمله کردن است بستن در ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شر ریگ و بدین معانی آمده عنون بسیار از هر چیز در خانه و نام وضعی است و بالضم تودای ریگ سخت شده جمع نیک و بالکسر اصل چیز و فختن نیز آمده و سوم جمله آخر شب یا اول شب یا پاره شب و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم دفع نون دهمی آبجین عالک ریگ توده بسته سخت شده عوگ بالفتح همان شدن بازگشتن در و آوردن آبجین و بازگشتن زن بسوی خانه و خوردن و آنچه در آن خانه باشد اول عوگ و دوک یعنی اول چیز و فختن جنبش و حرکت

باب العین مع اللام

عجل بالفتح سطر و یکسر بانیز آمده و عجل الذراعین سطر باز و تافتن رسن و برگ و دخت تراشیدن و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از دخت و بر آمدن آن از دخت و بازداشتن و بازگردانیدن بریدن و بردن چیزی و فختن بر برگی که پیچیده و ناکشاده باشد چون برگ دخت که در برگ باریک و برگ ناکشاده از دخت و برگ برآمده و در شیه تافته و نمر دخت ارطی که سطر گردد و قابل و باغت چرم شود عجال بالفتح نوعی از گلهای کوچکی که چون ساق آن سطر و استوار شود از آن عصار سازند و بعضی گفته اند که عصار موسی اعم از آن بود و بالکسر سنگهای سطر جمع عجار چون بطار و بطاح غفل بالفتح سخت کشیدن چیزی را و برداشتن و تافتن بیدی و بیدی شتابنده و بغضتین تشدید لایم بسیار و درشت و ستمکار و سخت گوی و نیزه سطر عتیل مزدوری که با جرت گرفته بهند و خادام عتکول بالضم و عتکال بالکسر خوشه خرا عجل بالکسر گوساله و نام قبیلہ الیت و بالضم چیزی که شتاب آرد و را و فختن سرعت و شتاب و گل و لای بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده عجول بالفتح نیک شتابنده و ناقه پیچ کم کرده و به تشدید جیم گوساله عجایل جمع عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی داد و دادن و برابر کردن چیزی به چیزی و مانند و نظیر و قدیه و فریضه و برابر می و برستی و پاداش دادن و بمیودن و نام مردی بسیار کشنده و بر جرم و ستمکار و بالکسر مانند و بکطرف بار که آنرا افاسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد عدیل بهم تنگ بهم تنگ برابر و قد و مرتبه عدول گذشتن از راه و میل کردن جماعت ترک کردن و از کشتی باز ماندن فعل عادل و دهنده و شرک که بر عتکال را بحق تعالی برابر و شرک یا زد عدل بالفتح کوه میدان و طامست کردن و فختن نکو شدن طامست یعنی نیک روزی سخت کرم عادل طامست کشنده و رک خون استخاضه نام آنی است وضعی است و نام شعبان یا غنوال در طاعت

عذال بالفتح و تشدید ال سخت ملامت گرد و بالضم و تشدید ال ملامت کنندگان جمع عاذل **عزل** بالفتح
 بیکار کردن کسی او جدا کردن و دور شدن از کنیزک زن و خواستن فرزندان و بالضم بی سلاحان جمع اعزل
 و بضمین بی سلاح و بفتحین بی سلاح شدن **عسل** بالفتح طعام بالکسیر سرشتن مباح و نهای خوب کردن کسی
 و کج کردن آن سخت جبین نیزه و سختیدن سر جنبانیدن است گرگ جنبانیدن با و آب را چنانکه موج زنند و
 حرکت کند و شتافتن به نادریان نافه تیز رفتار و وضعی است و بالکسیر است از جن بنوعی قبله است
 و بفتحین چشیدن طعام و شیرین و خوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب آب و قتیقه آب آن
 شود و الکسیر و آن لعاب گس است بعضی گفته اند که آن بخاری است که صعود می کند و در میان هوا انفجری می یابد
 و آب میشود و غلیظ می گردد و مانند شبنم بر شاخه ها و درختان می افتد و آنرا گس می چینند و در خانه خود گاه میزند
 و گاهی بی چیدن گس نیز از خار و جزآن مردم می چینند و آنرا ترنجبین و شیر خشک گویند عاقل عمل کننده و نیزه
 سخت جنبیده و بفتحین عاقل عسلی م سخت زننده و زود گرداننده دست را در زدن و جاروب عطار و
 پر مرغ که غایب را بدان از جانی جدا کنند و قضیب شتر و فیل عمل بضمین جمع و عسل معنی مردمان نیکو کار نیزه
 جمع عاقل عسل بفتحین چتر کج در دوده کجی استخوان مخزنه گرگ و کجی پنج دم است و درختی است که گرد
 آن شتر را شکر روان شود و کجی و دندان عصال بالکسیر کج و تیر کج شده و نوعی است عصل بالضم جمع اعصل
 کج ساق و لازم بجای عصل بالفتح باز داشتن پیوه از شوهر کردن تنگ شدن کار گیری و سخت دشوار شدن
 کار و بالکسیر زیارت بالضم فم اول و فتح دوم سختیها و بلاها و احد عضله بالضم و بفتحین موضع است ببادیه
 که پیشه بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و پدید قبلیه است و کلاک موش و پیها که گوشت سطر را و باشد و احد عضله و خدا
 عضل شدن و بالفتح و کسر ضا مدی که پیهای با گوشت سطر داشته باشد **عصال** بالضم کار دشوار و بیماری سخت
 عطل بالضم و بضمین مردنی زرو مال و بی ادب کمان بی زره و پوشش بضمین است شتر که داغ نداشته باشد
 و قلاده و کس نداشت باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پرایه اعطال جمع و بفتحین بزرگ جبهه شدن بی پر
 شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرماعطال خالی از پیرایه عطل بالضم سوار شدن بعضی از سگان
 بر بعضی و بضمین آنرا که علت مشایخ دارند عطل بالکسر نوعی است از تصرف در فایده شعر و سوار شدن سگ
 بر بعضی بر بعضی و پیوسته بترجین ایشان بر ماده عطل دست زدن بمیان پای گو سپند بخت و حسن کرانی
 و سبکی آن و بفتحین بسیاری پیه میان دو پای بزرگ و گاو زرد خطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خیمه گو سپند

و نواحی آن عقل بالغ خرد و دانش تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوی است نفس را که بدان تمیز
آشیا کند و اغراض مصالح بداند و آغاز آن وقت خفته کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت می گیرد و دیت
و جامه سرخ که مروج را بدان پوختنند یا نوعی است از جامه تحسین و وقلمه و دل و پناه و بستن بازو و پا و شتر بهم بستن
و در و شکم را و دریا فتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص ابدیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن و
اد کردن و بیلا رفتن آموختن و زیستادن سایه بجای پناه بردن ساقط کردن یازده معاصی و بیعتن کوفته شدن
ز اول و جمیعگی و بر تافتگی پایی شتر و نهمین حج عقل عقول بالضم میالای کوه رفتن آموختن و پناه بردن بجای حج
عقل و بالغی داردی فاضل که شکم به بند عاقل خردمند و آهوی بالای کوه رفته نام کوهی است عقل بالکسر
رستی که بدان باند و ساق شتر بهم نبندد و زکوة یک ساله مردی شریف که چون اسیر میشد چند شتر فدیه او میدادند
و نام مردی است و بالضم و تشدید قاف ننگی ستر عاقل و معظم آب دریا و موج آن دهم وادی دجوی و زمینی که راه دریا
نشان یافت گیاهی است و کار پوشیده و شسته عواقل جمع و در عاقل شهری است بهر دان و به غربت بیست و میل
و عاقل نام کوفه است در تویت عقیل بالغ و کسراف نام پسری طالب که دانا تر بود به نسب قریش و قائل ایام
ایشان نام محابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است به خوزستان و نام مردی است و بدر قصیده است محقق بالغ
و بفتح هر دو قاف وادی بزرگ فرخ در یک توده بر شتر نشسته و حمله سومار و شتر و فتح عکال بالضم خست
بر شتر نهادن و چیدن و باندن شستن و در بند کردن و زود دریا فتن و در روی روغن و چرک در چرخ انداختن
و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر به زادی آن و به رای خوچری گفتن در کاری دپوشیده شدن کار و
انداختن و گوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر و الضم لیم اعکال جمع و بالضم بدر قصیده است عکال بالکسر
رستی که بدان دست و بازوی شتر نبندد و نام مردی است عقل بالغ و تشدید لام مراد لغو و بهر و بریزه انداختن
سال و نحیف از بهر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و بر نیزه فریه و گفته شتر و نحیف بدن و بیمار شدن و بیمار کردن
در زدن دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب و دو بار خوردن آب و دو بار خوردن آب و دو بار خوردن آب و دو بار خوردن آب
اول خوردن آب و دو باره خوانیدن و بالکسر فتح لام چهار بار و سبها جمع علت علیل بیمار و معلول یعنی
بیمار چنانکه مشهور است و بر زبانها مذکور است در کلام عرب نیامده عمل لغتین نام مردی و کار کردن و کار پرستی
و خشدین و اعلا ب دادن عامل سهم را و بالغ و کسر سیم کار گذار و علان ارعمول بالغ بسیار کار کنند علیل
بالغ و خرد و کسر سیم جمع علیل عین و صلاد باز و دشتی که از بازو کمر میزدند

حصول آواز بگریه عیول بالفح جور کردن میل نمودن از حق دلم و زیاده شدن ترانو و میل کردن آبی و شفا شدن کار و غالب شدن بر کسی و شتم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن سپاه فراغ میراث و حساب نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن عیال و آواز پیر شدن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری کسی جوید و قوت و نفقه عیال و بختین آواز بگریه و بالکسر دفعه و او اعتماد و تکیه بر کسی و یاری که تخاصم عیول بالفح قبيله است نام دو موضعی است و بالفح و تشدید و او نام مردی است عیال پادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد عیال بالکسر اولاد و زن و انان که تکفل و تهمید حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد و عیول بالفح ناله تیز و عیول بالفح خزان رفتن اسب و مرد و جز آن و در پیش شدن میر کردن و گردیدن بالفح و تشدید و مرد خزان اسب خوش خرام و بختین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و میل شنیدن ندارد عامل در پیش عیول بالفح در پیشی و بالفح و الضم سیر کردن و گردیدن * * *

باب العین مع المیم

عام سال باشد میم همه را فراسیده و مردم عام ضد خاص عیال بالفح و مانگی گران بالفح آب بسیار عظم بالفح و نگه تاخیر کردن و باز داشتن از کار می باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و کشیدن شیر شتر وقت ناز خفتن سوی کردن در وقت نماز خفتن رفتن یا آمدن فرستادن چیزی در آن وقت بالفح نام مردی است نام آبی و بالفح و بختین و بیرون دشتی عیول بالفح ناله که در وقت نماز خفتن شیر دهد عیال و نگه عظم بالفح و بختین استخوان شکسته و کج بسته شدن آن دست و دهن نوشته دان را استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که دست نه بسته باشد عیال بالفح استخوان پنج دم که از عجب و عصص نیز خوانند و بالفح نر آمده و شتران خرد سال محمود جمع و دندان فرو بردن بچوب جز آن بخت و بختین و بختی و بختی آن گردیدن جاویدن بخت خوردن یا از بخت استخوان زیارت کردن کسی را و جدا نیدن شمشیر برای از خوردن و لفظه نهان بر جود و بالفح کند زبانان و از حیوان و انسان جمع عیال بالفح و بختین مردم غیر عرب و بختین جبهه دانه خرا و انگور و دانه هر چیز عیال بالفح و هر چیز و بالفح و تشدید شیر و پستو عدم بالفح و بختین و بختین بیستی و در پیشی دلم کردن و منع کردن و بخت اول و کسر دال در پیش محتاج عیال در پیش نیست شده و نادان و دیوانه عیال بالفح و می از طب که در مدینه میباشد عظم بالفح خوردن و گردیدن اسب جز آن بسختی و فرو ماگی کردن و شتم و دادن زن شوهر را و از خود دفع کردن و بالفح و کسر دال سخت گزیده و بختین وادی است همین گاهی

عظام بالفتح وتشدید ال یک که مردم را می گزند و بالضم وتشدید ذال درختی است خار دار بامانی عرم
 بالفتح استخوان خائیدن درخت خائیدن ستور و بالفتح و کسر راء و دغنه و سد می گویش رود غده گرفته باشند و
 باران سخت و کلا گوش نرفته ختن گوشت و سیاهی به سفیدی آمیخته عراهم بالضم خائیدگ درخت و استخوان تشوخی
 و ناز کودک بسیار بی شکر و اما دگی و استواری آن و استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند
 عرم بالفتح و بالضم غنیمت و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم دادن کسی را و اولی الامر
 یعنی خدا و زان عزم و اولی الامر از پیغامبران آمانند که دل نهانند و ایستادند در امر خدا و تعالی بدانچه عهد کرده بودند
 و گفته اند که آن پارتان بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و محمد و بعضی گفته اند اولی الامر آنکه جد و نبات داشته اند
 کار با و صبر بر بلا و ادنی گفته اند که آن شتن بوده حضرت نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی
 و داود و عیسی عم عراهم افسوسها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند و فرالض خدا که واجب کرده
 بر بندگان عریهم دشمن سخت عروهم عوزهم بالفتح نازد کلان سال و زن عجوز عسهم بالفتح طمع داشتن و
 در آمدن در میان جنگ صف کار زار بی باک کسب کردن عهد نمودن بختن خشک شدن بند دست قدم
 و کج شدن آن عسهم بختن نان خشک عصم بالفتح و زیدن و کسب کردن و باز داشتن و جنگ در زدن
 و نگاه داشتن و بالضم طعنه است و کوهی است و بالضم و بضمین انثرخا و خضاب جزآن و باقی مانده و بقیه
 هر چیز و بالکسر و فتح صاگردن بند با جمیع عصمت بالکسر و بالضم و عصمتها جمیع عصمت عسیم غمی و چرک و بول که بر
 ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و انثرخا و خضاب جزآن که باقی مانده باشد عصام بالکسر و ال مشک
 که بدان مشک بر دارند و رسن دلو و مظهر و عروه و کوزه و مشرب و طرف باریک و نام حاجب لیمان بن منذر
 عاصم باز دارند و نگاه دارند و وضعی است بیلا و بذیل عصوم بالفتح بسیار خوار عصم بالفتح سر آج و
 بیل گندم پالگ کن و قبضه کمان و بالضم و مغر و شتر عصوم بالفتح بسیار خوار و عصوم قوم عظم
 بالضم صوف جدا کرده و زهم و اگرده و بضمین هلاک شدگان و احدش عظیم و عظم عظم بالفتح تشوین
 استخوان که بر گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده
 و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر عظیم بزرگ عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمیع عظم و عظیم و بالفتح
 موضعی است بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ عظم بالفتح و بالضم نازا سبکی و بالفتح و بالکسر
 نوعی از رنگ و کار و بالضم کلیم سرخ و هر جا که سرخ باشد و بضمین جمیع عظم عظام بالضم بالضم بالضم

نازاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقص جوان استوار عظم نازاینده از مرد
 وزن و یاد و روز قیامت و جنگ سخت عظم بالفتح باب استوار است و در پشت مرد نهاده و بیشتر از زیارت
 کسی و بر کسی بر شستن و جمله آوردن و از دشنام کسی پس ایستادن و فریاد شدن شتر و پیله بر شستن آن اندرون
 به ملو و انتظار بردن و بالکسرتنگ بار و آنچه بدان بار بندند و بساطی که زن در آن ذخیره خود گذارد عظم بالفتح
 برگرفته و بالضم جمع عظم بالکسرتنگ عظم بالفتح و فتح کاف نام مردی عظام بالکسرتنگ بدان بار بندند عظم
 بالکسرتنگ شدن و دانستن و دانش و بالفتح عظام کاف لب بالا و نشان کردن و بفتح تین شکاف لب بالا یا بطرف
 آن و کوه یا کوه دراز و نشان در قم جابه که کار زر و جگر بر جابه کنند و است و آنچه بر نیزه به بندند و پیشرو
 قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود عالم داننده و بفتح لام آفریدگان بهامی و آنچه در میان فلک الافلاک
 باشد عظیم و نام و بالضم و فتح لام نام مردی است عظام بالفتح جرم و باشد و بشدید لام نیز آمده و بالفتح و
 لام بسیار و انا و عارف به سبای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار و انا و عارف و نسب و حنا که بدان رنگ کنند
 و علامه و علامی بسیار و انا و ایا برای تانیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه است و یا آنکه دوبار درین
 صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق نکند جهت شباهت ابهام تانیث و نسبت عظم بالفتح عین و قاف
 خظل و درخت تلخ مزه و هر چه تلخ باشد عظام بالفتح و زغ نروا بسیار و نوع دریا و تار یکی شب و شتر استوار
 و شترگزنده و کنه و آه و شتر مرغ و گو سپند و بز کوهی و گا و پیر و بطر و مرغی است سفید عظام بالفتح عین و
 جرم دراز عظم بالفتح شتر سخت و استوار عظم کوزن عظم نام مردی است عظم بالفتح و تشدید لام نیز آمده و
 و گروهی از مرد عظیم تمام و دراز و همه را فرایگیرنده و ابنوه بسیار عظم بضم تین جمع عظام بالفتح همه را فرایگیرنده
 عظام دستار یا خود و هر چه بر سر بیچند جمع عظام عظم بفتح تین بسیاری و ابنوهی و بز رنگی جغد و خلقت در
 مردم و غیر آن و هر چیز نام و شامل و مردم عام عظم بالفتح بقم باخون شیا و شان عظم بفتح تین راضی است
 در زمین حجاز که بکشتش سرخ رنگ باشد و شبیه می کنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف
 خوب شامی و شتر چند کربک انگور بدان آویزان باشد و خار درخت خار داری است و فوای است
 از وزع عظم بالفتح شکار کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح و او که گاهی سیاه که بر آب شنا کنند و عظم
 عظام بالفتح مرمی است و بالفتح و تشدید و او اسب خوش رفتار که بپاری شناسی کند و نام پدر و پیرمغانی
 عظم بالفتح و فتح و او نام مردی است عظم بالفتح از روی شتر شدن و تشدید شدن عظام بالفتح روز و

باب العین مع النون

عبادان بالفخ و تشدید با جزیره ایست که با دو شعبه از دجله محیطا است و بیکر فارس میریزند و راسی آن نیز
آبادانی نیست عین بالفخ مطبری و درختی تن و نعمتین مردم فریه بلج و فحتمین و تشدید لون گرس و شتر
بزرگ و مطبر عتم بالفخ بزرگان بر دین بشدت و سختی و آرزیدن قرضدار را و نعمتین مردم سخت عتم بالفخ
نوعی از بزرگ درخت خراکه شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و پشم و فحتمین بت کوچک و دود و
خوشبو شدن جامه و بالفخ و کسب ناطق فاسد بی فزه بواسطه آمیختن و دود بدان عثمان بالفخ غبار و دود
و موضعی است و دود کردن آتش و بدین معنی است عتوان بالفخ عجین خمیر و نمخت عجم بالفخ نمیر کردن شتر
هر چه دودست زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین نیکه کردن بوقت بر خاستن از ضعف و پیری و فحتمین فریه
و آس میان فنج و دیر نافه و بالفخ و کسب چرم فریه و شتر فریه و محکم گوشت عاجین نازه که رشک او بچراغ نگیرد عجم
بالکسر کردن مقعد و زیر دقن میان نخسیه و ذکر و بالفخ و تشدید جیم کول و نادان عدل بالفخ اقامت کردن و
در بانی همیشه بودن و تجات عدل با غنای شست که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ و بریدن خشت
به تبر و خزان و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خار دار و فحتمین جزیره ایست در بین عادلان شتر بر یکجا
باشنده از علف عدل بالفخ کرانه جوی و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعی است عدنان بالفخ نام یکی
از اجداد حضرت رسول عم که بقصاحت شهر بوده عدوان بالفخ و الکسر تم ظلم کردن کبری و باز گردانیدن
و بر جستن و از حد در گذشتن و ترک کردن و فحتمین و دیدن و باز گردانیدن و دشمنی سخت و قرض از حد در گذشتن
عمران بالفخ شتران غرین بالفخ ازل هر چه و متر قوم و بن مینی نزدیک ابر و یا مینی یا استخوان سخت
مینی عرین بالفخ بیشه شیر درنده و جای بودن گفتار و گرگ و مار و درختان و گوشت و گردوی از تیم و
آواز فاخته و فزای فاخته و شتر و غار و خانه و سمار عران بالفخ خوب مینی شتر و بیماری که در آخر پای چار پائین
و بدان موریز و شگاف دست و پا و سختی و صلابت که در شتر پای اسپ میباشد و دوری و خانه های دور
و خوب میان چرخه و دلا ب کارزار کردن و نگاه گفتار و شانه و سمار و د و عران بالفخ کوهی است
عران بالفخ کوهی چرخه و فحتمین خوب در مینی شتر کردن و بیماری است که در پای چار پائین شود و موریز و
و شگاف دست و پای چار پا در شتر کردن و شگاف شتر پشته است و دوی چرخه و دود و درختی است
که بدان پوست را بافت کنند و گوشت بچته و بالفخ و کسر کسی که لازم باشد لهار باز ناوار از شتران

قمار بخورند و نام سپی است هر چون بالضم چوب خرمایا چوبی که کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند
 و گویا است عحسن و رازی باخوبی موی و سپیدی رنگ و موضعی است و بالکسر مانند و نظیر و پیله و دهر و سرگشته و
 و بالضم فریبی و بضم تین و بفتح تین گواردین آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسرتین چارپای بزرگ علف پسند کنند
 عسقلان بالفتح شهری است بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر عشن بالفتح گشتن چیزی
 به رای و نحو است خود عسطن بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت باخت تا موی از وی بریزد و بفتح تین به راسته
 شدن پوست و خواجگاه شسته و کرم و حوض دارا نگاه گو سفند نزدیک آب و حب العطن بسیار مال و فراخ بازو و کشادگی
 عطان بالکسر گین و نمک که در پوست کنند تا گند نه شود عسطنون بالضم سیراب شدن نافر و ستراحت دادن
 نافر و بعد از خوردن آن آب بار دیگر خوردن آب و در خفتن شتر عسطن بالفتح بالای که در رفتن و تغیر دادن و بدیده کردن
 گوشت و غیر آن و بفتح تین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن عسطن بالفتح و تشدید فام می است و اگر باخود
 عسطن است و لون اصلی است منصرف است و اگر از عسطن است و لون زایل است غیر منصرف عسقیان بالکسر
 عسقلون بالکسر چیزی است از اذین هر عسطن که در آن ملائکه با دارند و بالایشان نیز نای با است و نافر اندیش
 و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی حکمان بالکسر کردن عسکن بالضم و فتح کات نور و نافر و شکنجایی کم
 از فریبی جمع عسکنه بالضم عسطن عسطن علون بالضم و علامتیه بالفتح آشکار کردن علان بالکسر با هم کار
 و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا علوان بالضم اول کتاب عیلمین بالکسر تشدید لام مکسور و یای
 مکسور شده و غرهای بهشت جمع علیه کتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام پدر موسی ع و نام پدر مریم ع
 و نام ابو طالب ع و پیغمبر صلعم و بالفتح عمر بن جابر و عمر بن نذر و دو گوشت پاره او بجهت بر کام و بالضم و فتح تیمم
 ابو بکر و عمر رضا یاعمر و عمر بن عبدالعزیز عمر بن بالفتح میقیم شدن بجای و بضم تین باشندگان و میقیم گشتگان
 بجای عمان بالضم شهری است بهمن و بالفتح و تشدید میم شهری است بشام عنوان عنیان بالضم
 و بالکسر و بیاض کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه قهیده و در یافته شود
 از چیزی عنوان بالضم پیش آمدن و پیش برد ظاهر شدن و بالفتح مستوی پیش رود و تمار عن بالفتح
 و تشدید لون ظاهر شدن چیزی پیش رود و پیش آمدن و بالضم قهیده ایست و موضعی است و بالفتح و سکون
 نون حرئی است بعضی از طرف است بعضی جانب عسطن بالفتح تین پیش می و پیش آمدن عسطن بالفتح
 آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن با دشمن و بالکسر و تشدید لون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با آنان

عثمان بالکسر و ال کلام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن و بیع و شرا با کسی و
 طرف خائن و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنان و درگ و بالغ ابرو و
 ابری که آب نگاه دارد و دودی است و بالغ و نشدید نون درنگ کننده در غیر عنقوفان بالضم اول هر چیز و
 عنقوفان اشبات النبات اول جوانی و اول گیاه عوان بالغ یا ریشی بان جمع و مغر و آینه و یاری کردن و
 یاری و فاختن میان سال شدن عوان بالغ جنگی که کبار دران کا زار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و
 میان سال از گاو وزن و هر چیزی عوان بالضم جمع و شهری است بساحل دریای یمن و زمین که باران دران بارید
 باشد عمن بالکسر چشم یا چشم زنگار عمن بالضم جمع و بالغ مقیم شدن بجائی و بر آمدن از جایی و گشتن کردن
 در کاری و شتاب اذن مراد کسی و شک شدن برگ خست خرا عا حین محتاج و مال نو حاضر و مقیم و ثابت
 بیکجا و موست و کامل و شاخ و دخت که نزدیک تنه باشند و جاره آدمی و رگ رحم نانه عوا حین جمع عین بالغ چشم
 اعیان و عین و عیون جمع و اهل شهر و الهجانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی چشم رساندن و آدمی و یکس
 و شهری است به بنیل و مضمی است بیلا و بنیل و دهی است بسام زیر کوه کلام و دهی است برین و روان شدن
 آب و چیزی که در میان زه کمان غلو کنند و دران غلو لانه اخته بیندازند و کرده و مال و حاضر از هر چیز و حینی است
 مشهور و گرفته هر چیز و اشرای بار یک که بر پوست باشد و دید بان و جاسوس و دینار و زور و ذات نفوس
 هر چیز حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست
 قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعل آفتاب و مرغی است و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای بختن آب
 کاریز و باران چند روزه که سر طرف نشود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و بی و میل در تر از و چاه
 و چشمه آب و نصف و انگ از هفت دینار و نظر کردن و مخاک و چاک زانو و برادر پدری و مادر بی و عین
 مقدمه محابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان
 چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس دبی است به صحر که در آنجا دخت بلسان میشود و بالکسر گاو و حشی
 و زنان که سیاهی سفیدی چشم ایشان کمال بود جمع عینا و فاختن خوب چشم شدن عیون بالغ بسیار
 چشم زنده عین بالکسر و فاختن جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری
 و یا نرای محمد غرض محمد است و عیون غیر عیون را فسانه دان و فسون و نام شهری است بانس
 و دهی است به بحرین و عیون بهر انگور سیاه گرد و اتوی سیاه عینین بالغ عین و نون و سکون بر دو یا دشت

بجریه و بالکسر الفتح کو بیست نزدیک یا حد که برایش سلطان لعین ایستاده آوازه دراند خشت که مصلح
گشته شد عیان بالکسر دیدن بیستم و آهین اناج و آهین که در قلبه گاه و عرت کنند برای شبار کردن پلین

باب العین مع الواو

عقو بعینین و تشدید و او بکر و کردن گشتی کردن و از حد در گذشتن و بغایت بری رسیدن عشو با هم
تباهی و فساد کردن عشو بالفتح شیر خوانیدن که در ک حد و بالفتح دیدن و ستم کردن بر کسی و بر گردیدن در ک
و جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح وضم ال تشدید و او دشمن جمع و منفرد آمده و
در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالفتح و تشدید و او ستم کردن و از حد در گذشتن عشو و بالفتح نزدیکی
آدن عجب طلب چیزی عشو و بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن عشو و بالفتح کلان سال شدن و طبر شدن
گیاه و سخت شدن سیاهی شب و بعضی موم نیز آمده عشو و بالفتح دیدن تشبیب از دور و قصد آن نمودن و
طعام شب خوانیدن کسی را در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوشت فیه صحرایا
از آن آشامیده شود عشو و بالفتح بستن زخم چیزی و جمع کردن گروهی را بر خبر و شر و بمصادف کردن عشو
بافتخ پاره پاره کردن و بالفتح و الکسر گوشت بسیار با استخوان و جزیدن که بفارسی آنرا اندام گویند عشو و بالفتح
بدست گرفتن و غالب شدن و سر و هر دو دست برداشتن و بر سر حرکت و بالفتح و تشدید و او آنکه سوس
درخت کردن و در از گذشتن از دور عشو و بالفتح تکیه کردن و هلاک کردن و زهر نوشاندن و از زهر بار گذراندن
و دشمنان دادن و غیبت کردن عفو و بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عفو
کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و بزرگ زنده و نیکوترین چیزی و افرونی و جان
عطا و آب افزون و زینتی و شهری که دوی اشعارت و زراعت نبود و هر که و بدین معنی بهر حرکت
آمده و مرد در گذر زنده از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسپارد و در از شدن چنانکه مقتدا
میباشد و در دلش زیاده شدن پوشیدن گیاه زینتی را و بریدن پشم و آب و دنیا بدین چیزی که او را تیر
کند و بالفتح وضم فا و تشدید و او بسیار در گذر زنده از گناه عفو چاه کردن و بلند شدن علم و مکرده شدن
چیز را علو بر سر حرکت بلندی و بعینین و تشدید و او بلند شدن عمو و بالفتح گمراهی و خدای و فروتنی
عفو و الفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گناه را و آدن سگ و بوییدن چیزی را و
دشوار شدن کاری و غافل شدن امری بکسی و نگاه نداشتن مشک آب را و جستن بسیاری و فاجعه آسمان

دیک کس از گروهی که از قبایل مختلف جمع شده باشند عموماً بالکسر خورده و شتر + *

باب العین مع الهمام

عصه بالفتح والضم ولفتحین کم عقل شدن و در لغتین بیهوشی و در لغتین شدن باز کردن کسی حکایت کردن سخن کسی عظمیه دل شده و بی عقل و بجهنم محتوه عصه بالفتح ولفتحین دروغ و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد و زحمت کلان و درخت خاردار و دروغ و بهتان سحر و عاصه ساحر و ماری که کسی بگیرد در دم آن کس میرد و علم بفتحین گشته و در پوش شدن و در ملائت افتاده و افتادن زحمت خوار و گرسنه شدن و فرو رفتن چیزی آمدن رفتن از دست و برین هم عموماً بالفتح گشته و جبران شدن بفتحین سرگشته و جبرانی در راه و در دست حجت دلیل و دور بودن + *

باب العین مع الیاس

عانی از حد گذرنده و کسرش و تنگبار عادی دشمن و از حد گذرنده و بیدار کننده عاری بهمنه سی پیرکان سال عاصی سگ که خون از دوازی است و گناه کار عافی از سرگناه در گذرنده و در آیش عالی علی بلند عانی اسیر و خون روان و عبقری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیزی که نفیس باشد و تحقیق آن عبقر گذشت عمتی بالضم و کسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دونده گروهی که برای کارزار آمده باشند و نام قبیله السیت و نام پسر هاتمی که از اصحاب رسول عم و از خواص علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بوده عمری بالفتح و کسر زایر بهمنه و عشی بالفتح و تشدید یا آخر زور و بالکسر طعنه فتن عصبی بالفتح نافرمانی کردن عمی بالضم کوران عی بالکسر و تشدید یا در ماندگی و در راه شدن به سخن خلاف بیان و راه نبردن بجزیری و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر عدنان + *

باب العین مع الالف

عجرب از زمین و کلبک ماده و زمین بسیار درخت و نام سی است و درختی است که میوه آنرا غیر الوند نمیدارند بالضم شراب گاوس و میوه السیت که آنرا سنجید گویند و درخت آنرا غیر الوند و بعضی بعکس گفته اند عشای بالضم و تخفیف نامی مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و در قی بوسیده و درخت که با کف سبیل آمیخته باشد غذا را بالفتح طعام شایست خلاف فساد و تشدید دلال نام مردی غذا را بالکسر خوردنی که بدین نشود و نامی تن و قوام بدن است و بچه های گوشت و دیر و بدین معنی جمع غدی بر وزن غنی است غذا بی بهره لیل شتر نر عراب بالضم و فتح را سافران عراب بالضم و فتح را قرض دادن فرض خوانان عراب

بالکسر سیش کسی که چهار پانداشته باشد غمرا بالفتح و بی حمزه هر طلا کنند و هر چه چسبیده باشد و سرشش کم
از ناهی بر آوند و بچه گاؤ و بچه هر چیز دلا غمرا بالکسر رفتن بر جنگ کفار غمرا بالکسر سرده و غلاف زین
و شمشیر و جز آن غمرا بالفتح جمع غمراه و آن دشمنی است محرابی مانند دخت کنار غمرا بالکسر آنچه بران
پوشیده شود چیزی غمرا بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را در اندازد و تیری که در فن
بلند شود و در رود و غمیر صا برضم غمین و فتح میم یکی از دو ستاره شعری غمرا بالفتح آنکه بی هوش گردد
مغرد و جمع آمده و آنچه سبب پیوست اندازد و آنکه بالکسر صفت خانه و جز آن که بالای خانه کنند غمرا بالفتح
فائده و سواد و بی نازی و گشت بالکسر و دشمنی بالکسر گزنی بی تیار و غمرا بالفتح نخ و درم ببارد و آنچه مردم را و بچه غمرا

باب الغین مع الباء

غاب بریش شمشیر جمع غایب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی باب آمدن شتر یک روز و تشنه
بودن یک نفر و در حفته یکبار زیارت کسی کردن و یک روز بآدن و یک روز نیایدن و هر که یک روز نیاید و یک
تیاید و بالفتح یک روز در میان آب خوردن چهار پا و بالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد و بهر اریز
و زین نشیب غمیر غیب لغت هر دو غین معی است که کوچه ایست بمناد گوشت آویخته زیر دهن که آنرا طوق گلو
نیز گویند و بدین معنی است غیب بفتحین غیبی بالضم و فتح با سکون یا مضمی است بحدینه فاحیه ایست بر ما مه
غرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیری تیغ زبان و تیری هر چه تیزی بر مقدار سبب یا اول
و سبب تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن در فن و در شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی رگی
است در چشم که همیشه آب از آن روان باشد و نه ایست چون ناسور و اشک جای روان شدن اشک
و روان شدن اشک از چشم و آنکه که در چشم میشود و درم که در گوشه چشم میباشد و بسیار آب دمان
و تری آب دمان و دشمنی است در عرب بزرگ و خار دار و روز آب خوراندن و پیش چشم و پس آن خرافی
و دوری و بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و بفتحین دشمنی است که آنرا بفارسی بده گویند و
شراب زرد و لقره و جام لقره و قدح و بیماری است که گو سپند و بزرگ میشود و آبی که از دلو بکشد بران موضع
و چاه و کبوتری چشم سبب دلو آب گل و سبب غمیر لطیفی و لطیف صفت تیری که انداخته آن
معلوم نباشد و بفتحین غریب و نام موضعی است و بالضم و تشدید با ماضی مفتوح کو بی است بشام غروب
بالضم فرو رفتن آفتاب و ماه و جز آن چهارمی اشک و نیز سبب دمان و آب دمان آن و درین موضعی جمع

عزب است غارب میان کوبان و گردن شتر و میان دو دوش آن اگر گردن غارب جمع و غوارب المدا
یعنی تنه‌های موه‌های آب غارب بالضم زاغ غرابان بالکسر جمع و تیزی تیر و پنج و برف و لقب مردی است
و کوی است و موضعی است بدشوق و نام اسپ است و پس گردن و سر و طرف استخوان سرین است شتر و جزا
که بطرف استخوان ران پیوسته است و هر دو طرف را غرابان گویند و در جل الغراب چیزی است که بر پستان ناقه
بمزند تا شتر بچه شیر نخورد و گویا هی است کثیر النفع که آنرا بزبان بربر اطر لال گویند و بر سر ازاله بق و بر سر
مغرب است غریب دور و بیگانه و مسافر و هر چند را باشد غریب بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و
بالکسر نوعی است از انگور خوب و غضب بالفتح بستم گرفتن چیز را و فر کردن بر کسی به سختی و شدت دور
کردن موی و لبش از پوست غضب بالفتح گا و شیر و چیز بسیار سخی و سخی غلیظ و سنگ سخت و فحتمین
خشم گرفتن غضوب بالفتح بسیار غضبانک از انسان و مار بکشد و زن و شتر واده ترش روی نام زنی است
غضاب بالکسر و الضم فاشاک که در چشم می افتد و بیماریست و آبله که بر بدن بر آید و بالکسر موضعی است
تغلب بالضم باغهای بسیار دشت که در خاش بیکدیگر پیوسته و در هم شده باشند و بالفتح و فحتمین
سطر کردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و سطر کردن و فحتمین غالب شدن غلاب بالفتح نام مردی است
و نام زنی است و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه غالب چیره و بر دست و
نام مردی است و موضعی است پائین مصر غریب و فحتمین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی غریب
بالفتح تاریکی و شب و اسب و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناگوار و گندم و پوشش بسیار
پشتم غریب بالفتح ناپدید شدن و این است شک و گمان و بی خبری و فحتمین و بالضم و تشدید یای مفتوح ناپدید شدن همه چیز

باب العین مع التامر

غایت ابریکه باماد بر آید یا باران باماد و غادات و غادی جمع غایمه شربدی و گردن غازه تاراج
و اسبان غارت کننده غاغه گروه‌های برانگنده و انبوه و در هم و در آمیخته از هر طائفه غایمه زنی که سن
و جوانی بی نیاز باشد از یور و زینت یابی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر وزن جوان عقیقه و ستوره
که خواهرش مرد داشته باشد خواه شوهر داشته باشد خواه نباشد غایمه نهایت چیزی و ایت و علم
غایمه بیای موهه همیشه و نام جانی است بحجاز و زمین نشیب غاشمه قیامت و شش و دوزخ و بیماری
که در اندرون شود و چرمی که مالای دست شمشیر پوشانند و سائلان و زینت کنندگان و دوستان که

و پیراهن زیر زره غلام بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند غلامه بالضم تیر شهوت شدن و بالفتح
 تیزی شهوت و غلبه آن و بالکسر کوکان نزدیک بیلوغ رسیده جمع غلام غلوه بالفتح مقدار یک تیر انداز
 غلث بفتح تین سهو و غلط کردن غلیمه تختین چیره و زیر دست شدن غلخامه بفتح هر دو غین
 مشتاق فتن و موضوعی است و لغم هر دو غین شتور و غوغا و بدبختی فارسی است غمه بالضم و تشدید هم
 اندوه و کار پوشیده و نه دریا و نیک هر چه غمها به بالفتح ابرغید و بالکسر خراطه پوز بند دمان شتر غم و غصه به هم
 یست افتادن زمین و پنهان شدن و تخن از نمیدن و در شدن غمره بالفتح سختی و ابوهی مردم و بسیار
 آب و بالکسر شنگی غمارق بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمره بزرگتر به چشم و ابرو اشاره کردن
 و سخت و فشردن غمه بالضم و تشدید نون آواز بینی غنیمه مالی که از کار بزرگ و بدست آرد و مراد و غنیمت خوا به
 گمراهی غیا به آنچه پوشند چیرا و غالب شدن دنگ چاه وادی و غیابات الحجب اطراف چاه که آدمی
 در آن پنهان شود غنیمه بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگویی پس مردم و کار نیک باید و اکثر بد استمال کنند
 غمیضه بالفتح بیشه و جنگل غیره بالفتح رشک بدون و بالکسر رشک و دیت * *

باب الغین مع التاء

عاقبت نام و ادعی است غبث بالفتح مسکه و نیز هم ایچتن غبث بالفتح و تشدید تا ناغز ناسد و تبا شدن چیز
 و فتنیم و خون از جگر و بنیعی آمده غبث غرث بالفتح گرسنه شدن و بختیم گرسنگی غرث بالکسر گرسنگان غلث
 بالفتح ایچتن و فتن بر نایدن از آلت تنزه غلیث جو گندم بهم آیمینه و بر چیز آیمینه غوث بالفتح فراد و فرادرس
 تبیل از زمین غواث بالضم فراد و فرادرس غیاث بالکسر فرادری فرادرس غبث بالفتح بالان بایدن با نیدن

باب الغین مع الهمزة

عج بالفتح فرو خوردن ابر یا علیج هموار و حیسان فتن است عج فرو خوردن آب عجج بالضم و بنیتین کرشمه و از
 و بختین کرشمه و ناز کردن و مرد و پسر عوجج بالفتح و ناسدن و نمیده شدن و فرس عوج البدیان یعنی آب فروخ نسین

باب الغین مع الدال

عد و بالضم فتح دال گر بهای گوشت جمع غده و بختین مرغی و طاعون شتران عرو و بالکسر الفتح نوعی از
 سماروغ و بنانی که متوکل عباسی در سرین رای اساخته و بختین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب الگیز
 بلند کردن و نوعی از سماروغ و هم چنین عرا و بالفتح عرق بالفتح و ختی است بزرگ بعضی از عوج نیز گویند

و سفیدی تخم مرغ بالایی زرده و قلع الفقد کورستان بدیه که در اینجا درخت غرق بسیار می باشد و محمد
بالکسیر نام کار دو تمشیر غدا و غود جمع و بالفتح و غلاف کردن تمشیر و جز آن دوشیدن عجب کسی و بلند شدن
آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت عرق چاه که غارهای او نماید و قلع آب چاه و فمختی بسیار شدن آب چاه و کم شدن
آب آن غار گشتی بر وجه آب آن بچشد و بر جبهه و بد قبیله ایست و محمد بن یحیی که در آن می کند آن بکر نم شدن

باب الغین مع الذال

خذ بالفتح و تشدید ذال بر یکم کردن جراحات و روان شدن آن از تخم غا و تشدید ذال رگی است و چشم که
همیشه جگر از آن روان شود و نه ایستد غلبه یعنی غلبه غا و تشدید ذال بر یکم کردن گلو و جای بر آمدن آواز و

باب الغین مع الراء

غار شکاف کوه که بخانه مانند باشد و شکاف عمیق دیکوه بسوی پستی دزین پست و سوراخی که جانور صحرا
در آن ما و اکند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردی است و بسیار است
اهل نسق را و آن حد فضا است و در شک و بدیع معنی عارف خیر است و در جوی است بزرگ کثیر النفع که
باز هرگز ندگی مار است و در غن آن بغایت نافع است و غار آن فرج و دهن و دو استخوان که چشم در آن بسیار
خاکستر زمین پست و در و رفته از هر چیز و غیره بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون جنس و بقیه هر چیز و بالکسر کینه
و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراحات و بعد از آن شکاف و تنبیه شدن و بسیار یک در درون چشم
شود و نام آبی است و دانه است الفجر لای بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول غدا کند و بعد از آن
برگردد و از آن داخل کند بگفته دیگری و بالفتح و کسر با جراحی که پوست بر آرد و به شود و بعد از آن به شکاف
و تنبیه شود و بالضم و فتح با نام مردی است و نوعی از ماهی است و غیر الحوض و غیر اللیل بالضم و تشدید با بقیه
آب و حوض و بقیه شب و درندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غایر غیور بالضم باقی ماندن و کثرت
و در گذشتن و آمدن غایر آئینه و رونده و باقی مانده و نام مردی است و غایر بالضم که در نام مردی است
و غیر بالضم و در وایر غدا بالفتح و غائی که در آب چشمه خوردن و بالضم و غا و فمختی بجای درخت سنگنا که
جانور در آن سوراخ نتواند کرد و سوراخهای گدازه در زمین و تاریک شدن شب و آشناییدن آب باران و
سیر شدن گوسفند در چراگاه و اول شدن گیاه و بسیار شدن زمین سنگنا که در جانی و پس ماندن ناله از شتر و حل
ثبت الخدر مردی که در جنگ جلال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح و اهل شهری است برین غا و غیر

غم و ربالفخ و غمدار به تشدیدال بسیار یوفا غم سیر یاره از آب کز اسیل نمانده و در جانی فراهم آمد
 باشد و شمیر و نام مردی است و وادی است بدیاز صر و بالکسر و تشدیدال بسیار یوفا غم لکسر سوهای تافتم
 جمع غمیره غم ربالفخ و تشدیدال فریقین و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شکاف زمین و جوی باریک زمین و
 شکن جامه و وز و پوست و موضعی است بیادیه و تیزی شمیر و بالکسر مرد کار نازآموده و با تجربه کار و بالضم غم
 است که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و منشا هر جمع آغر غم و بالضم غم
 و فریب و شکنهای جامه و جز آن جمع غم که نکور شد و بالفخ فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان غم غم کنند
 از او به غم سرخوی نیک ضامن جوان کار نازآموده غم و غمختن خطر و در شطری که در بیج و جز آن کنند و بالضم
 فتح راجع غم و غمی آن گذشت غم ربالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن در کوی
 سجود و کمی کردن در سلام و دروش طرز و نمونه و اندکی از خواب غم آن و شتاب تیزی شمیر و نیزه و تیر و جز آن
 و تیری که بدان تیرهای دیگر است سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاس شدن بازار و خوش شدن
 مرغ بچرا و بالضم کوی است به تمامه غم غم ربالکسر گاهی است و مکیان کشتی و مکیان جشن غم بسیار از هر چیز
 و باران بسیار و چاه و چشم بسیار آب و چشم بسیار اشک غم ربالفخ سختی و دشواری کردن بر قرض دار
 و جماع کردن شتر بنانه بغیر شهوت و پوشیده و شسته شدن کاری و بالفخ و کسرین کار پوشیده و شسته
 و غمختن آنچه با از چوب و حسن و چشم و فکر غم غم ربالفخ کل چسپنده و بالضم نام کوی است غم غم و وزن
 جعفر کل چسپنده و درختی است و نام آبی است قبیل طایر و غمختن و تشدید او و شیر درنده غم غم و وزن
 هر چیز حاضر پوست بکوب پیر بسته و دباغت کرده و بگاه رنده و طلب کار و احوال خود غم غم ربالفخ غم
 از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و از برای کسی پاره ازال
 او بریدن و غمختن از زانی شدن بعد از تنگی و گران غم غم ربالفخ غم و مرد و مطر چنه و مرد و غم غم
 پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن متاع و در ظرف خود و تازان شدن جراحت باز گردیدن
 بیماری و پوشیدن موی سفید خضاب و بدنی یعنی بفتح فانیز آمده و یکی از منازل او و آن سه کوب است
 آمو در میزان و چیزی است مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فانیز آمده و بالضم غم غم و کوی
 و قلعه است یمن و بالکسر غم گاود و جانوری است خرد و غمختن گیاههای خرد و موی کردن و قفا و موی هر دو
 ریش و برز بر آوردن جامه غم غم پوشنده و آمرزنده غم غم بسیار بخشنا بینه غم غمختن جمع و نامی است

از ماهی حق تعالی تحفیه بالضم و فتح فانام مردی است و بالفتح و کسر فاخته ای که تمام سر را بپوشد و خیم غیر بلخ
 جیم و تشدید جیم جمع که کثیر روی زمین را بپوشند یا جمعی که ماورای ایشان نتوان دید و چهار غیر نیز گویند و عفار
 بالکسر پدر قبیلہ الیت از ان قبیلہ است و اور رضر بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و قفا و
 موی هر دو جانب ریش بالفتح و تشدید فالبسیار پوشنده و آفرزنده و نامی است از انکهما حق تعالی شعر بالفتح آب
 بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب بسیار و دانیوی و کینه کردن و تشنه شدن و بلخ نیم برآمده و جواهر و فراخ
 خوی و اسپ نیکو دورای بسیار آب و جات نام و جمع کننده مردم و نادان و کارا آفرموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و
 اغما جمع غمر البر و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خود و جواهر بسیار خیر و بالضم غفران و بالکسر کینه تشنگی و لغت متن جمع
 کننده و کجا آفرنده مردم و مرز آفرنده و بوی گوشت کننده و چربی که بدست چسبد و کینه و چربی گرفتن است و کینه کردن
 و بالضم و فتح اخته متاع غمره و قح کوچک نما هر زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلافت عامر کسی که خود را
 در سختی و دانیوی افکند غمیه گاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد غنجا بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب
 تاریخ بخارا و محمد بن بالضم و فتح دال و ضم آن فریه و وسطه و نازک و مبرم الحاج کننده و لقب مردی است غور بالفتح و ضم
 و تک هر چرخ زمین است و زمین تمامه و نزدیکی این آب فرو رفته در زمین و فرو رفتن آب و فرو رفتن
 بمغاک و بزمین غور شدن و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه است به
 ملک عجم و سیاه الیت اهل خوارزم را که بدان زمین را سپانید و آن مقدار دوازده فرسخ است غور بالضم و
 فتح و افنام انبی است قبیلہ بنی کلب را و غار و غمیه بالفتح منفعت رسانیدن باران دادن آب خوراندن باران
 زمین را و بعضی جز و دیگر بخانه غمیه و بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن غمیا بالکسر غمیه و
 شدن و تعب و کله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه نمد که بر جامه نزدیک بدوش و دوزند و جز آن

باب العین مع الزام

عمر بالفتح رکاب چری که بر پالان نهند و سوزن زدن و به سوزن و دوختن و کم شیر شدن و نامی در رکاب
 گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین بر آن کرم دادن شاخه که در شاخه
 درخت انگور بدوزند تا با آن بپزند و غرور جمع و لغت متن نوعی از گیاه تمام که گیاه آن از خر می اند غمیه بالضم و فتح
 نام آنی است غمرا بالفتح و مضی است غار و نفا که کم شیر و ملخ که دم بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن و غمرا
 بالضم و تشدید را کج دهن و گردوی از ترکان که در وقت سلطان سخر و خواسان خرج کردن و سلطان را

دریندوستان مدنی حکومت را بنحوا نمودند و فتنه عظیمی در آسان روداد و غم و الفحج چو چشم و ابرو و درگان
اشاره کردن غمادی کسی کردن عیب کسی آشکارا کردن و انگشت به چیزی فرو بردن و فشردن انگیدن چار پا و
پاشیدن آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری فزیهی آن حلول شود و نیتختن آل زبول و ضعیف
نموز بالفحج نافه که بر کوهان آن دست نهاند برای دانستن فزیهی و لاغری مرادف عودک و شکوک عثمان
بالفحج و تشدید سیم عیب جوی و خرم مردم بر نرینه پیش کسی غمز بالفحج آهنگ و قصد آهنگ کردن +

باب الغين مع السين

نخمس بالفخ ناماقه اليت وفتحتن فاسترگون و تیره رنگ شدن غلیس بالفخ و فتح با هرگز نه نیست عرس
بالفخ وخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده اعراس غراس جمع و بغرس چاهی است بمدرینه و وادی
الغرس وادی است نزد یک بقد و بالکسرات غلیظ مانند آب بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنگ
که بر بچه نشتر و خزان وقت زاریدن باشد اعراس جمع و زراغ سیاه غراس بالفخ آنچه وقت خوردن دار
از خورنده دار و بریزد بالکسرت نهال نشاندن و نهال نشانده شده غریس میشی که در او خوانده شود بر
دوشیدن بکله غرس غرس غرس و تشدید سین ضعیف و ایمن ذاکس و بالفخ در شره را در اندن و گدشتن و
عیب کردن دشتی در آب فرو بردن و را ندان گریه و کلمه غرس گفتن و را غراس بالفخ بیماری راست
که شترانش و غمخس طب تباه و بزبون غطرس و غطرس بالفخ و سبک و سبک بالفخ باب
فرو رفتن و فرو بردن و بدان آب خوردن از طرف غطوس بالفخ مرد و دیر و دیر پیش گذرنده در سختی
و جنگ غلس و فتحتن تادیکی آخر شب غمس بالفخ باب فرو بردن و فرو رفتن ستاره غموس بالفخ
سوگند زید و خ و است که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و آبش فرو برد و سوگند یک بدان مال غیر حق
کسی ضائع شود و کار سخت و زخم گنده و ناقه که با شکم او دقت زاون پیدا نباشد غلیس بالفخ گیاه که زین بپوشد و
بر کند و چون آب میان تیره زار و بیشه خورده گیاه و شنبلیله تادیکی و چیز که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالفخ مردم را

باب الغين مع الشين

عشاق بختن بقبه شب تاریکی آخر شب تهر من بالفتح میوه درختی است عشق بالفتح و تشدید
شبهن خانت کردن و خیرخواهی خالص و بی غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و در طلب
عشق مرد بزرگ نیت و بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی و کینه و بددرونی و خست باطنی و بلغم منافق

وخیانت کننده و بدخواه عشت بش بفتح تین تیرگی غشاش بالکسر الفتح ثناب بالکسر اول تیرگی و آخر آن و
چیزانک غشاش بالفتح تارک شدن مثب آهسته و نرم رفتن از بیماری پیری و بفتحین ضعف بفتح شش بالفتح
تارک شدن چشم اگر رنگه دشنگه و بفتح گفته اند که بر عین مملو ضعف بصر که ذاتی باشد و عین مملو ضعف بصر که عارض شود

باب الغین مع الصاد

مخصوص بفتح تین بسیار شدن جرک چشم مخصوص بفتح تین بگودر ماندن طعام و جزآن بالضم و فتح صاد
جمع غصه و معنی آن گذشت غمص بالفتح و بفتح تین نحر و حقیر شدن و کسستی کردن و حق کسی و عیب کردن
و شکرت نکردن بفتح تین روان شدن جرک از چشم غموص بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه البیت از
هفت قلعه خیمه که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره البیت و آن شعری غیمصا است که دیده
منی شود و شعری عبور که ستاره دیگر است دیده میشود غموص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چرخ
فرو آمدن غمواصل بالفتح و تشدید او بدریافت و نشونده برای طلب مراد و بدعخالص باب فرورونده

باب الغین مع الضاد

عرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغال و لایش از وقت ویر کردن ظرف
از آب و کم کردن آن از چربی و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ بالان
شتر مراد و غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتح تین نشانه تیر و خواست و قصد و دل تنگ طول شدن
دستوه آمدن و آرزو مند شدن و ترسیدن غرض تازه و آب باران و نو باده و کوفه و هر چه بنید و تازه باشد
غرض بالفتح و تشدید فاعل چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کمره و نقصان کردن
و از فکسی کم کردن و همچنین غضاوض بالکسر و جوالی و چیزی تازه و بچه گاو نو زائیده و شکوفه نازک غضیض تازه
و شکوفه نازک غضاوض بالفتح و بالضم میان بینی غامض زمین بخت و مناک و مردوست از حمل
کردن و کلام پوشیده و دراز نم و گمنام و غوا غموض بالضم بخت و مناک شدن زمین و پوشیده و
غیر واضح بودن سخن غمض بالفتح زمین بخت و مناک غموض جمع و سیر کردن و رفتن و زمین و شمشیر
در گوشت پنهان شدن و بالضم غمض غموض غموض بالفتح و بالکسر غمض غموض بالفتح کم شدن آب زمین
فرو رفتن و فرو بردن آب کم شدن و ثبت کالا و کم شدن بزرگان و بچه تمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر و تشدید

باب الغین مع الطاء

مخروط بالفتح دست بردوبنه و نموی گاه کوه سفند نهاده که فریه است یلاغر و بالکسر نیکی احوال و شادمانی آرد و
 بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از آن غمیط زمین هموار و نام وادی است و بالان شتر که بر دی
 هودج بندند غمیط یعنی حسیب غوط بالفتح و تشدید ط غوطه دادن آب غیدن آواز کردن شتر غمیط لغره
 کردن شتر و آواز خر خر کردن خفته و کشته شده و حقه کرده غطاط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است از آن
 که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون بالما سیاه و بالضم اول صبح یا لقیه سیاهی شدت بحر غلط بفتحین خطا
 کردن در سخن حساب جز آن و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلت بتامی و لفظه خطا و حساب غمط
 بالفتح خوار داشتن کسی او شکر سحت و عافیت کردن خوار داشتن و شکر بجا نیادادن نعمت را و کشتن چار بار
 و آب بسیار بچرخ خوردن و زمین پست مخاک مخروط بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیزی در چیز و گذدن
 زمین پست مخاک غوطه بالضم جمع غاطر زمین فراخ پست مخاک بمجا و کنایه گریز گزیند اما اکثر در گریز نمی آید احوال

باب الغین مع الظاهر

غلاط بالفتح زمین درشت و نامهور و بالکسر دفع لام مطری بر ط شدن غلیظ و غلاط بالضم مطر و درشت غلاط
 بالکسر جمع غلط بالفتح اندوده سخت و غم دائم و بفتح تون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در سخت
 انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوه گین کردن کسی را غیظ بالفتح به شتر
 آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن دنام مردی است *

باب الغین مع الف

غاف درختی است که میوه تلخ دارد و غراف بالضم غراف سیاه و گریز بسیار پر و موسی سیاه دراز و بالان
 مرغ و نام مردی است غاف کشتی بان غاد و ف چوبی که بر طن کشتی بندند و حرکت دهند و کشتی
 روان شوند و آنرا بالکشتی گویند غدوف بالفتح بسیار کردن و بخشش و بفتحین نعمت و اندانی و فراخی
 معروف بالفتح درختی است که پوست را بدان پیرایند و بفتح رانیز آمده و پوست پیرهن بدان و در و بریدن
 موسی پیشانی و بریدن هر چه باشد و بهشت آب برگرفتن و بفتحین بیمار شدن شتر از خوردن و خست غوف و
 آگیا تمام با تمام سبز و تازه و بالضم و فتح و جمع غوف و حنی آن گدشت غراف بالکسر جمع غوف و سیاه است بر
 غریفانی و غیشه و درخت انبوه در هم از جنس غسفت بفتحین تاریکی غصوف و غرضوف و بالضم
 سرخوانهایی پهلوی و سرخوانه و اندرون بالای گوش و هر سخاو خرم کوه خورده شود و غصفت بالفتح

شکستن چوب بست انداختن سنگ گوش را و شکستن آن و بفتح خا زنه آمده و بالضم مرغ سنگ خوار
سیاه و بفتح تاج تاریک شدن شب و سستی گوش و درختی است بهند که بدخت خزانند خاضع نیکو حال
نحوه لیف بالکسر مهر و شریف و جواهر و دگر و پخته باز غلط بفتح تین فراخی چشم و درازی ترکان
لحاف بالفتح و تشدید فایچه خشک شود از برگ درخت تر غلاف بالکسر کوشش آئینه و شمیر و شیشه
و جز آن غلاف بالفتح غلابه کردن موی لیش و موی سر را و در غلاف کردن چیز را و درختی است مانند درخت
غرف و بالضم و بضم تین جمع غلاف و بفتح تین خفته ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال غیف کرده
مرغان غیاف بالفتح و تشدید یا لکد لیش او بسیار دراز و کلان باشد *

باب الغین مع القاف

عاق مرغی است آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ غمگین بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز
غداق بفتح تین آب بسیار غرق بفتح تین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون راست و بکسر امداد
از سر گذشته غارق و غرق مردی که آب از سر او گذشته باشد غریق بالضم و غرق و غرق بضم
و نون و بکسر غین و فتح نون مرغی است آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه
بدان و جوان سپید رنگ نیکو دوزارک اندام و نام بت و غرق موی پیچیده و بهم تافته را نیز گویند غرق
جمع غشوق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب بفتح سین نیز آمده
و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتح تین تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی زبلون
ارزن و جز آن غاسق ماه و شب و برین و تعصیب غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن
چیزی سرد کننده چون زرداب و جز آن غشوق بالفتح ندن بر چیزی نرم چون گوشت و مانند آن غشوق
بالفتح با و از کسی حسین و بسیار کسی را بنا بر پایه نون و هر ساعت باب اند آمدن شتر و بی یکدگر سوار شدن
خبر داده و گشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند بود غفاق بالکسر فاقه لیت بالکسر غش
بالفتح و تشدید قاف بوشیدن دگر شنیدن آواز آن و آواز کردن جرج و آواز آب چون از بجای فراخی بجا
سنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آواز کوشش کنده شود و بالکسر حکایت آواز بوش دگر غفاق برین
جعفر جابه نمک و گلباهی است که برگ آن پهن است و در آب می باشد و عیش نرم و دکان نرم و بعضی
خرا و برگ انگور که بر درخت باشد غلق بالفتح و بضم تین و در رفتن در زمین و کراهِ است و سنگی دمو

و شتر پیراغر یا سرخ رنگ و بختین در بسته و بختین چیزی که بدان در را بزنند و آنرا مخلوق نیز گویند
و باغی که بکند آن خوانند و سحر و مالک شدن که دستا نهاده که در او آن و بختی است که زرگر و بهنگام و عدله
ندهند و پیش شدن پشت شتر چنانکه پیشود و بفتح و کسر لام سخن بسته و شکل علقاق بفتح و وضعی است
و به تشدید لام نام مردی است غمخوار بختین هم گرفتار بالای زمین و بکسر میم تره و گیاه که از کثرت تری
بوی ناک و تباها گردد غمخوار بفتح و کسر یا شتر دراز خمیقم بفتح شتر دراز دشت طاد و دیوانگی + +

باب الغین مع اللام

غزل بفتح و کسر اینزه دراز و درم اندام دست خلقت غزال بالکسر پر دین و مرد سخن چین
بمعنی و نیز آمده غزال بفتح آهوبره که بکوب و زنا رانده باشد و آفتاب شعلات آفتاب دم غزال گویا
است که بدان رنگ سرخ کنند و کحت غزال قسم شکری است سفید و بفتح و تشدید را سیما ن فرشت غزل
بفتح رشتن و سیما ن و بختین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان که درون و سخنی که در هیئت زنان عشق
ایشان گفته آید و دست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهوبره بعد از آن که بی او دیده و بدان رسیده
باشد و بفتح و کسر امر دی که حدیث زنان و عشق ایشان کند غمخوار بفتح شستن و در آن کسی را چنانکه
او را در کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار شدن نیز بر او و با کسر تری که بسیار جماع کند و موضعی
و بالضم وضعی است و بالضم و بختین شست و شوی تمام بدن و شتر مستی و بالکسر و الضم آبی که بدان شسته شود
و چیزی که شستن چون خطمی و گل زرد و مانند آن غمخوار بفتح و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی
شسته شود و دست شود و شتر چون خطمی و از خرد جز آن غمخوار شسته شده و غمیل الما که لقب خطله بن عامر
الراصب که در روزا حد شهید شد و چون جنب از خانه بر آمده بود ملائکه او را غسل دادند غطل بفتح تمام
و در گرفتار آسمان را و بختین پوشیدن تاریکی شب همانرا غمخوار بفتح بی خبر شدن فراموش کردن
انچیزی و گذشتن چیزی و بفتح ناقه بی خبر و در بسیار بی خبر غطل بفتح امکه امید خیر و بیم شتر از و نباشد و نیز
تار که نشان و علامت نصیب داشته باشد و هر چیزی که علامت نداد و زمین که در او شتر عمارت نباشد و شود
بی داغ و مردی تجربه و امکه از شتر قار نصیب و دنا و آن نیز نژاد و امکه حسب ارد و شتر می که قانش مجهول باشد
و شتر مجهول و سر گین شتر و بختین بی خبری و فراموشی انچیزی مراد غفله و فراموشی غافل
بمعنی و کول غل بالکسر تشدید لام کینه و کینه داشتن و بفتح در آمدن و در آوردن و بالضم بنی که برگردان

بسیار تیرشوت غم بالفح و تشدیدیم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوه گین کردن و بوز خر را
 بنامه بستن یعنی بوز بند و فردا پوشیدن و ابرناک شدن هوا غموم بالضم جمع غم دستارهای خرد پوشیده
 غم بفتحین فردا گرفتن موی پشانی و قفارا غمیم علف ترو میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر گرم غلیظ
 و است شده و کراغ انیم وادی است میان مکه و مدینه بد و مرطوب از مکه و بالضم و فتح میم وادی است بد و غلطه
 تخامم بالفح ابر یا بسفید و نام شمشیر طیاره نام اسبی است و بالضم و کام غم بالفح بد و گری است از قبیل
 تعلب بالضم غنیمت گرفتن بالفح و فتحین نیز آمده و فتحین نزد گوشت غنایم بالفح نام شتر است و بالفح و تشدید و
 نام و حیاتی است غنیم بالفح و فتح نون نام دوی است غنیم بالفح از تنگی و گرمی درون چشم و بیماری که شتر را میوه و
 بالفح منبع آب چاه و دختر بشوت رسیده و بزرغ و کشف و بزرغ است غنیم بالفح تا بیک + +

باب الغین مع النون

غنم بالفح و فتحین و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جزآن و فراموشی و غنم
 نقصان در رای و عقل و ضعف رای شدن فراموش کردن غافل کردن غنم بنصیف رای غنا بن
 سست و کار عثمان بفتحین بر سرزدگی و شوریدگی دل غدن بفتحین نیت و نری و خواب و مقدر و خواب
 و سستی غرن بفتحین مرغی است و خرچک و عقاب یا مرغی است مانند عقاب بالفح و کسر را مر و ضعیف
 نعران بالضم موضع است غسن بالفح خاییدن و بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع غسان بالکسر
 پوستی که طفلان پوشند و بالضم نه دل و بالفح و تشدید سین تیزی جوانی و بد و قبیله است از بن که ملک غسان
 از اولاد او مید و نام زنی است و نام آبی است که گرمی از قبیله از و بر آن فردا آمدند و بدیشان منسوب گشت
 غسقان بفتحین زرد آب رفتن از جراحت غسلین بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی و استعمال نمودن
 بجای افتد از دغ غساله و دغی و زرد آبی که از تن اهل نار روان شود و دغ غفاق و سخت گرم و درختی است
 و در دغ غشش بالفح زدن بعضا و شمشیر غصن بالضم شاخ دخت خرد و باشد یا بزرگ غصنه بالضم شاخ خرد
 اغصان و غصون جمع و نام مردی است و بالفح بریدن و گرفتن چیزی را از حاجت باز داشتن کسی اغصن
 بالفح باز داشتن در بند کردن و بالفح و فتحین آژنگ چین پوست و شکن زره و جابه و طفلان بفتحین
 گرمی است از قبیله سر غلیان بفتحین پوشیدن غلمان بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت غمن بالفح
 پوست نر از چری نهادن ناموی دوی بر بزر و میوه نارسیده بجای گذاشتن تا برسد و کسی جابه انداختن

معارف کند و ادون غل چنانکه گذشت عهدان بالضم نام قصری است در مین که بزنگ مسخ و سفید و زرد
و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر نمانده اند که هفت سفت دارد و میان هر دو سفت
چهل ستون است عیسایان بالفصح تیزی جوانی غیلین بالفصح ابروشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر
موضع است بسیار گیاه غیلان بالفصح نام شاعری است معروف که اورا ذی الرمه گویند و بالکسر جمع
غول دام غیلان دخی است غار و در صحرائی مانند درخت کنار و آنرا غیلان نیز گویند * * *

باب الغین مع الواو

غده و بضمین و تشدید و او با د کردن و با مداد جامع غده لغیف و روح غرو بالفصح شگفت و شستن و بضمین
چسپانیدن چکر و برشش بجا نماندن غرو بالفصح اراده و قصد کردن بچگ و تاراج کسی فتن غسول و بضمین و تشدید
تاریک شدن شب غطو بالفصح و بضمین و تشدید و او تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن
چیزی را خفوف بالفصح زمین بسته بلند و بالفصح و بضمین و تشدید و او خواب کردن و شنا کردن غلو بالفصح
گذشتن از چیزی بقدر تیر بر تاب و بالفصح و بضمین دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد * * *

باب الغین مع الیا

غازی غرا کننده عالی گران از حد در گذرنده غاوی گمراه غبی کودکان و بازیگر غشی بالفصح غوریدن
غری نگی است سرخ و دنیض را چیزی که منسوب لغرب باشد غششی بالفصح بهوش شدن و بهوش گردانیدن
و پوشیدن و بتاراج زدن و جماع کردن با زن نزد کسی آمدن علی بالفصح پوشیدن دیگر جز آن غشی
و بی نیاز و گریختن از قبیله غطفان غوانی حج غابنه و معنی آن گذشت غواشی برد و جمع غاشیه
معنی آن نیز گذشت غومی تشدید یا گمراه غی بالفصح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و او غشی و جنبه *

باب الفار مع الالف

قمار بالفصح جوان شدن و جوانمرد شدن قمتی جوان و جوانمرد و صاحب کرم قنومی بالفصح و قیتا بالضم بچم
بدان حکم کند فقیده و مسکر قمار بالفصح نیست و زائل شدن و شکستن و تشش فرو نشاندن و لا تقو یعنی درام
و همیشه * قال الله تعالی لا تقو تذکره یوسف * درین آیه لا محذوف است ای لا تقو قمار بالفصح و لا تقو
خشم و شکستن قندی آن و شکسته شدن گرام و شکستن خصم را سخن و دمه بر افتادن بر کسی و پوشیدن
شیر و کف کردن آن فجأ ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی فجأ فیروزان فنی دوی در میان

و در آن و میان و در آن و میان و وسایق و میان و دوی ترفیج و امثال شکاف زمین فراخ و کمان که زده
 از آن دور باشد و فضا را بالفتح کار بدوزنا فحوا و فحوی منعی سخن و مضمون آن فحی بفتحین دیگر افزون
 چون پیاز و سیر و کشنیز و زبیره و مانند آن و بکسر نیز آمده خدا را بکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آن را
 سر بهما گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و همچنین فردی بالفتح و الکسر و بالفتح انبار غله و باره خود را
 از قسم خود و خرما و جوی فخر را بکسر پوستین یا جمع فروه و بالفتح گور خرافا بالفتح و فرار بکسر جمع و کل العید
 جوف الفراف یعنی همه شکار در میان گور خراف است و این مثل است در آنچه چیزی مثل بر چیزهای دیگر باشد بالفتح
 و تشدید را پوستین و در و لقب نحوی است مشهور و لقب محلی است صاحب باج و شرح السنه فقه و فحی
 گور و جزیره است فردی بالضم تنهایی و جدا گانگان جمع فردی بالفحی دروغ و دیانت و متعجب شدن
 و مدح و گشتن فضا را بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید و بفارسی آنرا تسک گویند و بالفتح
 بی بهره شهری است بفارسی از آنجا است الواعلی نحوی فسوی معرب بسا فضا را بالفتح تا سل تواند
 مواشی بسیاری آن فضا را بالفتح فراخ بودن مکان و در همیان نکردن درم و ساحت خانه و زمین
 فراخ و مضمی است بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بر وزن فعی ساحت سرا و چیزی آیمخته
 فضلی بالضم زیاده تر تا نیست افضل فضلا بالضم فتح ضا جمع فاضل فقاو بالفتح کور کردن چشم
 کردن و پوشی که با بچه بر وزن آید از رحم فضا را بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر پوش خانه که
 فراخ و کشاده باشد و گرداگرد خانه و بالفتح و بی بهره سکون که او را غلب التغلب خوانند و گویند بچه
 فوضی بالفتح گره برابر و یکسان که رئیس سرداران نباشد و مردم را گنده و در هم و آیمخته با هم و کاریکه
 در میان گروهی مشترک باشد فی بالفتح و سکون یا و بهره در آخر باز گشتن و پاره از مرغان و خراج
 غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت آن است که جنگ از کفار گرفته شود و فی آن است و بی جنگ بدست
 آید و سابه وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیم روز و ظل سایه پیش از نیم روز افیاد و فیو جمع

باب الفار مع البار

فاراب ناحیه است الطرف آب سیحون مولد الویصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلده اترار است
 فاریاب و فاریاب بکسر دهی است ببلخ فاراب بالفتح دهی است نزدیک به سمرقند و بالضم
 تشدید را دهی است باصفهان فرقب بضم فاد قاف مضمی است که با بچه خوب در آن میشوند و بجای

مهاو قات نیز آمده و شرف بتای مثلثه نیز آمده و قریب بالکسر و فتح نون موش و بجه موش که از سر بلورع
مامل شده باشد و بلورع موشی است بزرگ جنه فیما ب بالکسر در پی است بخر اسنان که از افرا یا ب نیز گویند

باب الفار مع التار

فاقره در پیشی و حاجت فاقحه اول چیزی و سوره حمد فاقده انچه از دلش دمال گرفته و داده میشود
فاصله عطا و زن صاحب فضل و فاضل جمع فاحشته کار زشت و زن نازکنده و گناه سخت و بیج
و هر چه در شرع نمی است فاقره عاده و اول کار فاصله آخر و تمامی آیه و مهره بزرگ میان دو مهره خرد
رشته کشیده و سحر و متحرک پیش از حزن ساکن چون ضربت که آنرا فاصله مغری گویند یا چهار حرف متحرک
پیش از ساکن و آنرا فاصله کبری گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او و تقصیر مرتبه زیاده است
بر صدقه دیگر فاقره موش نازد شک فاطمه زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دخترش رسول صلعم فاقته
شکوفه خایا که شاخ خار در زمین و از گون کارند و شکوفه که از آن هم رسد و باغیت خوش بود و آنرا فاقه گویند
قسه کسر فا و همزه گروه قنوه بختن و بشدید و او را غری فیتنه بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و کشیده
زن جوان فت بالفتح و تشدید تاریزه و ریزه کردن نلن ققات بالفتح زن جوان فقرة بالفتح کشتی
و زمان میان دو پیغامبر واهی است که چون آنرا بجای بماند مستقیم اعضا بهم رسد قمنته بالکسر از پیش
و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب گداختن بر و فقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف
شدن مردم در راهی خود فجأة بالفهم نگاه فجاجته بالفتح غامی فجوة بالفتح شکاف میان دو کوه
و جزان و زمین فراخ و ساحت خانه فجیحه در سخت و مصیبت فحامة بالفتح سبطی و بدبندی و
بزرگی فدیته بالکسر انچه اسیر ابدان بخزند فدا مته بالفتح و قدومه بختن در شت و جفا کار شدن
و درستی و جفا فراسسته بالفتح سوار کار شدن و سوار می کردن و دهن و بالکسر و انانی و جفا نشان
و نظر فروسته و فرو سیه سوار می و استپناسی فرسته بالفتح یا دیکه دیگر کردن و پشت نشینند
و پشت را خم کند فرسیده شکار که شیه آنرا کردن شکسته باشد فرصته بالفتح یا دیکه پشت را کوفه و
خمیده کند و بالفهم نوبت چیزی و نوبت آب و بهره ازان و علتی که خمیدگی پشت از او برسد و پروای
کار و بالکسر خر کردن حالص خود را بران پاک کند فریضه گوشت شاة ستر و آدم و درگ کل
فریضه بالفهم گان و کشادگی و بالفتح کشودن فریضه فرموده خدای تعالی از نماز و روزه فریضه

بجوی و جای در کردن شستی از آب دریا و دامن دوات سوراخ که سرچوب در دامن می باشد فرجه بالفج شادی
 خرمی فرجه بالکسر شک پر و گردی از مردم و فو فی زیاد از آن و بالفج خدائی فرجه بالکسر مرغ و اقرا قمر و بالفج
 پوست سر و چنین نام دنی علف خشک فراره بر سه حرکت واکردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود فی الش
 به عنقه فراره یعنی شخص او بنظر ادبی نیازی کند از واکردن دندان فراموشه نزدیک و استاد شدن نمیکش
 و نام شهری است نزدیک بجهستان که الحال آنرا افزوده گویند از اینجا است البصر فرای حب نصاب الصبیان فراموشه
 بالفج پرداخته شدن از کار می بالفج آب منی فرات بالفج آبشش در دو خانه الیت نزدیک کوفه فراموشه
 بالفج پر واد و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین فرزه بالکسر پاره از چیزی جدا کردن بالفج نوبت و دست
 راه سیان توده ریگ فسیحه بالفج فراموشی فصاحت بالفج کشاده سخن شدن تیز زبان شدن فصیله همه
 خویشان نزدیک فسیحه رسوائی فضه بالکسر تشدید ضاد فقره فصیله افزونی و زیادتی خلاف نقیضه و کسر
 و در ج بلند فضیله بالفج آنچه زیاده مانده باشد فضاله بالفج زیاده مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول صلی
 فطره بالکسر آفرینش و دین و اسلام و صدقه و زکوة و عید و روزه فطنة بالکسر برکی وحدت فطانة بالفج
 نزدیک شدن و همچنین فطونه بالفج و فطاعة بالفج قباح فطاطة بالفج دشتی و غلظت
 فقامته بالفج دشمنی شدن و در یافتن و دامن فقره بالفج استخوان مهره پشت و زبور کی که استخوان
 مهره پشت سازند و پاره از شتر نمزله مصرع بیت حکما مته بالفج خوش طبع شدن بالفج خوش طبعی فکره اندیشه
 فکته بالفج تشدید کات سستی و ناتوانی و نادان شدن ستارگان گرد آمده و دامن شده پس سماک امح که آنرا کوه دکان
 عرب قصه المساکین خوانند فلامه بالفج بیابان خالی از آب و گیاه و صحای فراخ فاند بالکسر پاره جگر فلسفه
 بالفج حکیم و دشمنی شدن فکته بالفج چرخه بسیار پاره زمین گرد و ریگ توده گرد و چوب گرد و میان رخ
 گرد و میان دو کج چرخ می کنند و چوب گرد که مستون خیمه را بران می گذارند فلامه بالفج بر گری و کش و زنی فلامه
 بالفج کلابی اندیشه و ناگهانی فوت بالفج نیست شدن رفتن چیز فوات بالفج نیستی فوه بر وزن قوه و فاس که آنرا
 روین و در و نیک نیز خوانند فواره بالفج آنچه در دیگ جوشش کند و بالفج تشدید و او بسیار جوشش نموده
 فیله و فلوله خطا شدن رای و ضعیف شدن آن

باب الفار مع الثمار

افت بالفج تشدید و درخت خنظل و گیاهی است که از دانه آن در سال فطمان می برند و بخورند فحش

بالفتح تفحص کردن بکسر جان را خانه مشکینه فرشت بالفتح سرگین در شکسته فروت جمع و دل بر هم زدن زنان
آبستن و شکافتن جال خرد و پرانده شدن آنچه در وی است و زدن آدمی را چنانکه جگرش یاره یاره شود * *

باب الفار مع الجیس

فالو فرج بالفتح زال معرب پالوده انافضیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالو ذوق و فالو زاده فالج
بکسر تاء و مثلثه نافه بار و فرجه و نافه فرجه که بار دارد نباشد فتح بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را باب سرد
فرج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه حجاج جمع و بالکسر غام و نا بخته و هندیانه که آنرا بطیخ شامی گویند
فرج بالفتح تین میان هر دو پالک شده دشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه فرج بالفتح عورت و
اندام مخصوص رخت و شکاف و جای سر بی هم میان هر دو پای است شهری است بموصل و داشتن
انده و داد داشتن عورت و جز آن و بالفهم شهری است بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بعضی کمانی که
از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بعضی کشایش همیشه کشاده عورت بودن و بهم نرسیدن
و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطه کفانی آنها و بالفهم و فتح را شکافها جمع فرجه فروج بالفتح کمانی که
هر دو خانه او کشاده باشد و بالفهم جمع فرج و بالفتح و تشدید را بر این کوچک و قبای که از بس سرگافته باشند
و جزه مایکان بغیر نرفته فارج کمانی که هر دو خانه اش ده باشد و نافه بواسطه سهوت الیتین او کشاده باشد
و زار و دشمن مکرده دارد و فرناج بالکسر نون نوعی از نشانهای شتر و موعی است ببلاد طی قشج پایها از هم دور
نهادن در رفتن فلج بالفتح نام موعی است و پرفری و سرنگاری یافتن و قسمت کردن و در نیم کردن و زمین
شکافتن به جهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن بالکسر پیما نیست معروف و نیمه چیزی و بدین معنی بفتح نیز
آمده و بالفهم پرفری و سرنگاری و بعضی جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری در میان
و و قدم فالج بکسر لام سر جسیم دو کمانه و تیر که به نشانه رسد و استر خاوستی نیمه بدن آدمی بواسطه خلط بلغمی که
بدان از حرکت باز ماند آنرا فالج گویند و پیما نیست که آنرا فلج نیز گویند و نام مردی است فلو ج بالفهم و تشدید لام
کات نام موعی است فنج بالفتح تین معرب فنک بعضی پالک شده دشتن و فرج نوعی از رقص اهل بحر بعضی
و دستهای بعضی که رقص کنند و آنرا بجهت گویند فوج معرب بودند فوج بالفهم کرده مردم و جز آن و میدان
نوی مشکاف مرد شدن روزی فرج بفتح فاو شهری است به اصطلاح برکنار بیابان معرب نه فرج و فرج بوزن
اصقل شراب پیما شراب و آنچه بدان شراب کنند و فرج بالفتح معرب بیک معنی شاطره کرده مردم زمین است و تشدید

باب الفار مع الحمار

فتح بالفتح كشاد و كشایش نصرت آب روان از چشمه جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و مبعوث البیت مشابه
 حبه النخز اول نارانی که در بهار بار دو حکم کردن میان دو کس و بختین و فراخ کشاده و ششیده فراخ سر و شیشه که
 غلاف و بنبه که در سرش گذارند نداشته باشد فتح فتح کننده و قضا کننده فتح بالفتح و تشدید ناکم کننده و
 نامی است از انعامی حق ثلثا نام مرغی است فتوح بالفتح اولی ران بهار و ناکه که سوراخ پستانش فراخ باشد و
 بالفهم کشایشها جمع فتح فتح بالفهم و سکون جیم قبله البیت فتح بالفهم نام پدر آن قبله است فتح بالفتح و کسر عار
 اول آواز افعی که از زبان وی آید و شمش آوازی که از پوست آن آید چون بجائی بساید فحاح بالفتح نام جوی است
 در بهشت فحج بالفتح گر آن بار کردن دام کسی را فاح گر آن بار و دشوار فرج بفتحین شادی و سرور و شادانی
 کردن و بالفتح و کسر را شادان فتح بفتحین و فسیح کشاده و فراخ فسیح بالفتح و در و در کام نهادن فسیح کشادن
 میان دو پاد و عدول کردن از چیزی فشح بالفتح گفتار فصیح بالفتح کشاده سخن درست زبان شدن و آشکارا
 و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست و روان زبان درست و کشاده و
 مردیز زبان و درست سخن فصیح بالفتح آشکارا کردن عیب بدی کسی بفتحین سفیدی نه نجا بفتح سفیدی چشم که
 سرخی داشته باشد و تیرگی که بزرگ غبار باشد فصوص بالفتح و فضا ح بالکسر صحت و رسوائی فضا ح بالفتح و
 فصیح رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح پهن کردن و بعصار زدن انما ختن زن بچرا و
 ترشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحین پهنائی سر و بینی و پهن شدن نخل فطوح بالفتح ناکه بزرگ شکم
 ققلا ح بالکسر جمع فقه و فقه حلقه مقعد و بالفهم تشدید قاف کل مشکوفه و آخر و مشکوفه هر چیز فقه بالفتح و چشم
 باز کردن بچشم شکوفه و ارشدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن فلاح بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده کردن
 و قیمت تا کسی بدان بهانه خود و شگاف فلو ح بالفهم جمع و بفتحین رستگاری و پیروزی مراد و فلاح و شگاف
 در بزمین فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و لغادامدن در خبر دینکی و طعام سحری و نام دی است بالفتح
 و تشدید لام کشاد و بزرگ فتح آتش میدن سبب آبل که نرازیری فوح بالفتح و میدن و منتشر شدن بوی
 مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن و بک
 و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون فوج بالفتح و میدن بوی خوش و از زانی فصل بهار و فراخی
 و از زانی در بلاد و بفتحین فراخ شدن فیاح بالفتح و کسر غارت و بالفتح و تشدید یا در بای فراخ + +

باب الفام مع النخار

ففتح بالفح سست کردن گشتان پای بوقت شستن و بفتحین سستی و نرمی اندام پاها و نرم شدن
 کف دست و قدم فح بالفح و تشدید خادام شکار فحاح بالکسر و فحج بالفهم جمع و موضعی است بلکه و سستی در هر دو
 و بدین معنی فحج بفتحین نیز آمده و در میدان بوی داد از مرد و خا بنده و بدین معنی است فحج و فحج مراد فحج نیز
 آمده و معنی آن گذشت فحج بالفح بنگ شکن سوراخ مراد سهیل معرب فرسنگ و میل چهار
 هزار قدم است و سوراخ مراد فحج الفتح هر دو فخر معرب پیر پیر معنی آن در اصل عارض النجاح است یعنی غلبه
 پیر فحج بالفح جزه مرغ و بجه حیوان و شاخ نوبه آمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و شتی که آماده بر آمدن از تخم
 شده باشد که نزدیک است که خوشه خوشه شود و مرخوا در آنده شده و مقدم سر و نام مردی است و بفتحین
 ترس و بیم را مل شدن فصح بالفح سست و ناتوان شدن ندانستن و تباہی فساد کردن در رای و ویران کردن
 و باز گردانیدن بیع و کماح و برگردانیدن غرم و برگانده کردن و مفصل دست از جای خود دور شدن و انداختن میان
 و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرو ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه کماحت و مطلب خود نرسد و اصلاح
 کار خود نکند و بفتحین قبا و فاسد شدن فصح بالفح سست کردن و وزن سر را بدست فصح بالفح زبان کردن
 و بیع فصح بالفح سر شکن و شکن چربی میان خالی چشم کردن و بستن و بر آمدن آب از دلو و جز
 فصح شراب غوره خرماد شیره انگور و شیر بکه آب بر و غالب زیاده باشد فصح بالفح شتر ابکیه
 مست کند خورنده آتش فصح بالفح غالب شدن و قهر کردن و خوردن و شستن فصح بالفح باد برون شدن از آدمی و
 ستوبیگام دیدن که مراد فوج و بلند شدن باد و قتیکه آواز درشته باشد یا آنکه آواز نداشت باشد

باب الفام مع الدال

فاد بالفح و سکون هزه نان و خاکستر گرم کردن و گوشت درختس بریان کردن در سیدن درد و جز
 بول و بدول کردن خوف و ترس کسی را و بفتحین درد کردن دل و المیدن از ان فواد بالفهم و بزه
 دل افنده بر وزن امثله جمع فواد بالفح و بادا و بعضی دل نادر است فزید بالفح آواز یا آواز سخت
 یا آواز و بدین گویند نیز فواد بالفح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب
 صدتر تا هزار فده فده لقم هر دو فابند آواز و درشت در سخن و بفتح هر دو فاصحا و بدین سخت و درشت
 و زمین هموار فرو و بفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فردی جمع فزید بجان و کبر بزرگ و هر چه

و گمان باشد فراموش فار و یگان و جدا و انجمنی ماده که از کجا جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوی است
 به بخند فرصا و بالکسوت یا قوت سرخ یا میوه قوت و در گی است سرخ فرصد بالکسوت و نیز یاد و انجمن
 فرقد بالفتح بجه گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناهند و هر دو را فرقدین گویند
 و نام مفعول است به بخان فرزند یکسره و از شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا از فرزند نیز گویند و جامه است
 معروف محراب برزند و آنرا و یکسره فالون توایل و از بار که در یک کنند فرید بالضم درشت و شتاب زده
 و بجه شیره درنده و کودک فریه و زیاده و لفتح فایز آمده فریه و بالضم معنی فرید و بجه بزگوئی نام پدر گرویی
 است از محمد خلیل بن احمد رضی ازان کرده است فرما و بالفتح نام مرد است معروف فرما و جرم و دی
 است بر مفسا و بالفتح بناهی و تنه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی کشیدن فاسد تبا
 قصد بالفتح رگ زدن و عطای کسی جاری مروان کردن اقطاع نمودن قصید ضد کرده شده خون
 در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای همان درشتندی قصا و بالفتح و تشدید صادر کردن فقد
 بالفتح که گردن و همچنین فقدان بالکسر و بالضم و گاهی است و بعضی گفته اند داد گاهی است که آنرا بفتح انگشت گویند
 و شری که از موی از اصل سازند فاقد زنی که شوی یا پس گم کرده باشد و ناپاینده چیزی فند بالکسر و بزرگ
 و یازده اند که بدر از و بفتح نیز آمده و کوی است میان جرین شریفین و نام مردی است لقب شاعری است
 و زمین که بدان نرسیده باشد و شاخ و دخت و گرده جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحین دروغ و خطا و سستی در
 برای و گفتار و نقصان عقل از سیری یا از بیماری قو و بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش
 و جوال و یک طرف بار که از تنگ باز خوانند و آمیختن و مردن قوا و بالفتح دل مراد نواد فهمد بالفتح
 یوز و مود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و در اگر کشیدن این فهم نام فقیه است از فقهای امامیه و بفتحین
 خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و یکسره و بفتح اول مر و شبیه به در خواب و سستی فید بالفتح
 خراسیدن و مردن و رفتن مال ثابت می ماندن ملل بر کسی و ضعیف شدن سایندن زعفران سوده و سوزان
 که بر پودنا سپ بر آید و قطع است بر آه که که فید نام شخصی است از انبار کرده فیا و بالفتح و تشدید یا مر و خواننده و بوم

باب الفهم مع المذال

فانید نوی است از حوا عرب باید بال معلوم و بعضی گفته اند شکری است سپید و سطر فالود
 فالون عرب فالوده و فالون بحیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده فجد بالفتح همان و یکسره

بزرگانه و بران زدن و چیزی بران رسیدن و قبیلۀ خرد از خوشیشان و برادران عرب قبیلۀ بزرگ را
 شعب گویند بعد از آن قبیلۀ بعد از آن عماره بعد از آن الطن بعد از آن فخذ فذ بالغت و تشدید فال تشاد و گایا
 افنداز و فذ و صبح و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزیهای بزرگند سخت را ندن فلذ بالغت بخشدن چیزی بی
 سملت و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره از آن و بالکسر عکس شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح
 لام پارهای جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فلذ بالغت و بالکسر فلوذ بالغت و بالکسر فلوذ بالغت
 و بالکسر فلوذ بالغت

باب الفار مع الرام

قار بالغت و سکون بهره زمین کنند و دفن کردن موشان و واحدش فاره و بادی که در بازی دستور گرداید
 و دستور انگ کند بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فاره اللابل گویند و فاره شک
 و بعضی گفته اند صواب است که بدین معنی بالف باشد قار بالغت و سکون انگ گوشت که در میان پیوند
 اعضا باشد و بدان اعضا الرام الیتام بود و فتور بالغت نرم شدن بعد از سختی مسکن شدن بعد از تیزی و سستی
 آوردن کاری و نرم شدن سست شدن مفصل فقر بالکسر فقر میان انگشت سبابه ابهام و بالغت نامنی
 است و فرو نشستن گری آب بالغت غره از بزرگ غره ماله بر آن آردیند و فاختن سستی و ناتوانی و گوشت میان
 مفصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم اند خوردنی قمار بالغت معنی فتور بالغت ابتدای نشاء قمار
 سست و آب نرم گرم و چشم که نظرش تیر نباشد فالور نمای مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضا یا طلا و
 ظرفی که در آن شراب جز آن کند و در قوس آفتاب موضعی است جماعتی که سرحد و سست پس دشمن بر آن خبر گرفتن
 و جاسوس منزلی است فجر بالغت آب روان کردن سفیده صبح و آن سرخی آفتاب است در سیاهی شب بزرگ
 شدن بر معاصی زنا و فاختن جوایز مردی که کم خوشش احسان آن بسیاری آن بعضین جمع فاجر مجور بالغت
 میل کردن از حق و میل کردن از دین جز آن از بیماری بر شتر کند شدن بنیادی و دروغ گفتن دبی فرافانی
 و تباهی کردن ضاله کردن نماز و بر الیکتیه شدن بر معاصی و زنا کردن بالغت مرد بیکار فاجر کار بدکننده و الهام
 و ساحر فجار بالغت و کسر رانچور بدن فاجره و بالکسر زوری اندوز تا که میان تریش و قبیلۀ نفیس حرب اعتقاد
 بود و بالغت و تشدید جیم بدکاران فخر بالغت و فاختن نازیدن و چیزیهای بزرگین افتخار و فاختن تنگ داشتن
 فخر بالغت نازیدن بالغت بسیار نازنده و قافه بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطر تنگ سولخ کم شیر و سخت
 خرمای بزرگ نمند و سطر بزرگ و اسب بزرگ و دراز و خنثی فاجر گرانیه و نیکو از چیزی و غوغا و خرابی کلان میدان

یکت روز و کفایت عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن است که زمین باشد و پیشه نداشته باشد مسکین پیشه ور باشد اما چیزی بهم نرسد که کفایت او شود و مردی است شکسته و آبرو کار نیز و جوی گرد اگر در نهال فقار بالغ استخوانهای مهره پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوی است و ذوالفقار بالغ قاشمشیر عاص بن منبه که روز بدشته شد و آن شمشیر حضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت بامیر المومنین علی ابن ابی طالب عم منتقل شد و مردی است فکر بالکر اندیشه و اندیشه کردن بالغ فانیز آمده و بالغ فتح و الکسر حاجت فکیر بسیار اندیشه فور بالغ چو شیدن دیگر چشمه و جزآن و دمیدن و منتشر شدن بوسی مشک موضعی است به پیامد بالغ نمیزد و شهری است برکنار دریای هند معرب پور و بالغ نم نام مردی است و آهوی بر جامع فانیز فکیر بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن ساینده سنگی که مشت دست را بر کند و بدیر قبیلہ الیست از قمریش و بالغ فتح و بفتحین حمل کردن بازنی بی انزال و بادگیری انزال کردن و آن در شرح منعی است و بالغ نم مدرسه بود آن که روز جمعه در آن جمع شود یا نام مدرستی که در آن نام در شب خورند خوش کنند معرب به بالغ نم و آن عبارت است فمیر نوعی از طعام با آند و شیر +

باب الفار مع الزار

فخر بالغ بجای محله نکردن و فخر بالغ و بجای محله نکردن و زیاده شدن احسان کردن و فراز بالغ زمین هموار و زمین شیب جدا کردن چیزی از چیزی یا کسر راه در زمین بلند و توده ریگ فایز زبان فصیح و کلام روشن و واضح فخر بالغ و تشدید زامیل کردن و تنها شدن ترسیدن آهوی کسی را از جای خود کند مرد سبک بچه گاوشی و بالغ نم محله الیست بنیش پور فخر نیز تر شدن در وان شدن خون از جراحت فله بکسرتن و تشدید زار و بختیدن و کسر فو فتح لام خواهر کافی که گداخته گرد و یا جواهر مطلق یا پس سفید که از آن دیگرها سازند یا بریم آهن یا سنگ و مرد درشت و مرد بخیل و در لیسان و جزآن بر دو یک پیچیده که شمشیر بدان آن نمایند فخر بالغ تر شدن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن فخر تمام صحابی است که اسود عصبی که دعوی نبوت در بین کرده بود بگشت و او را فیروز دینی گویند و فیروز آبادی و بکسر فانیز آمده شهری است بغارس مولد صاحب قاضوس و دومی است در فاکس نزدیک مردوش و قلعه ایست محکم با در عیان و دومی است بظاہر ارات و دومی است نزدیک بکران و شهری است بهند + +

باب الفار مع السین

قاسم بالفیج و سکون هیزه تر فردوس جمع و شکافتن و تبریز و داهن در آن زمان که در دهنه لجام می باشد و
 طاق قفای سپهر بگردن یوسیت و شهری است عظیم به غرب بکثرت استعمال بالفیج می خوانند و جنس بالفیج
 بکبر و قدر کردن محس بالفیج بدان زبان گرفتن و بسیدن آب و جز آن قدس بالفیج عنکبوت
 فردوس بالکسر و فتح دال و ادیه که در آن اقسام گیاه روید و پستانیکه آنچه در همه پستان باشد در آن
 موجود بود و از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روفه السیت نزدیک به پامه از بنی بیروغ و آبی است
 از بنی بنیم نزدیک بکوفه و قلعه السیت به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلاى بهشت و
 بالفیج فادال آنچه برای همان آماده سازند و در وقت فرو آمدن پیش او کشند و فردوس جمع
 فردوس موضعی است نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب فرس بفتحین اسپنر یا ماده افراس فرس
 جمع و بالکسر گیاهی است و بالفیج مردم ملک فارس بالفیج انگندن شیر درنده شکاری را و فردو کوفن
 و شکستن استخوان گردان و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و در اندن و نگا داشتن اسپ فرس
 چینی که از چوب سازند و کشته شده و نام مردی است فارس سواد اسپ خداوند اسپ فارس جمع
 و ملکی است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند فارس بالفیج
 خرمایی است سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فائیت قرزوق است و شیر درنده و کنیت بر چین
 کعب صحابی پیغمبر صلعم فرایس جمع و زلیسه و معنی آن گذشت فرناس بالکسر سبط گردان و فرس
 در بقایان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فراس نام مردی است فرطاس بالکسر غریز و
 پهن فرطس بالفیج فاو ظاد هی است به بغداد فیس ضعف عقل و ضعیف بدن فسفاس
 بالفیج هر دو فایس نادان و گیاهی است بسیار بد بو و شمشیر کند فطس بالفیج حب درخت اس
 و پوست پاک نکرده و مهر و افسون که بدان کسی را بگیرند و رام کنند و پهن کردن آیین و گفتن سخن
 که را بر روی و بختن پهن بینی شدن فطیس بالکسر و تشدید طای کسور و مطر و بک فر قوس
 بالفیج مردن فطوس بالفیج مردن و شکستن هیضه مرغ و بر آوردن آنچه در آن است و تا به گردن کشتن
 حیوان و بموی کسی را بنیر کشیدن و بالفیج و تشدید قاف هندوانه ففقس بالفیج نام پدر تعبیه السیت از
 بنی اسد نام مردی است فلفح بالفیج حر لیس و سنگ خرس بر و نام مردی است از بنی شیبان که چون
 حصه غنیمت او را میدادند حصه زن میخواست و بعد از آن حصه ناله خودی خواست پس خوب بر طبع

و پست پاک نکرده و مهر و افسون که بدان کسی را بگیرند و رام کنند و پهن کردن آیین و گفتن سخن که را بر روی و بختن پهن بینی شدن فطیس بالکسر و تشدید طای کسور و مطر و بک فر قوس بالفیج مردن فطوس بالفیج مردن و شکستن هیضه مرغ و بر آوردن آنچه در آن است و تا به گردن کشتن حیوان و بموی کسی را بنیر کشیدن و بالفیج و تشدید قاف هندوانه ففقس بالفیج نام پدر تعبیه السیت از بنی اسد نام مردی است فلفح بالفیج حر لیس و سنگ خرس بر و نام مردی است از بنی شیبان که چون حصه غنیمت او را میدادند حصه زن میخواست و بعد از آن حصه ناله خودی خواست پس خوب بر طبع

مشهور است قلمی اسن بالکسر زشت و سنج فلسس بالفتح پیشین یعنی در مزلون فلوس جمع و بالکسر نام
 بتی است تبدیله طی را و بفتحین نیافتن چیز را فلاس بالفتح و تشدید لام پیشین فروش ففسس بفتحین نفرو
 در ویشی فانوس سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد ففطاس
 بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوی و استعمل در آن جمع شود و طری که از تختهای چوب سازند
 و آب خوردن در آن بردارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند ففطیسس بالکسر و پیشین یعنی دناکس از
 طرف ولادت خود و ففیب ففیس بالکسر نوشته که در آن نوشتههای ابواب و فضول جمع کنند موب ففست *

باب الفار مع الشین

ففتش بالفتح جست و جو کردن و کا دیدن ففتش بالفتح شکاف در خم کردن و فراخ کردن چیز
 ففتش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن فافتش بسیار
 بخیل و بسیار غالب و بر دیگر از حد گذرد و مر زشت سخن زشت کار ففتش بالفتح و تشدید بسیار
 زشت سخن زشت کار ففتش بالفتح ضائع کردن کاری قدش بالفتح لرزش کردن سرفروش بالفتح
 بساط گستران و کشت که برگ او پس و گسترده شود و فضای فراخ و خزان خرد و موضعی که در آن گیاه
 بسیار بود و زیر پای خرد از زشت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستران
 و پراگندن و فراخ کردن کاری را دانند که فراخ شدن و هموار شدن سسم ستود و دروغ گفتن و نام وادی آ
 که بیجا بر صلم بدانجا فرود آمده بود و فراش بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین
 بعد از رفتن آب و جباهای شراب و بنید و قطره های عرق و دورگی است سبز زیر زبان و دو و آهن
 پاره است که بدان دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر گردنی از غالی و حصیر و جز آن و زن و گستران و کار
 ففتش بگردن بر کس و تشبیه مرغ و جای بودن زبان و تنگ دهان و بالفتح و تشدید بسیار و ففتش از ناز و
 ففیش ستوران بعد از نتاج طردن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن است بران ففانه ففانه
 باشد ففتش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن با داز مشک و بشتاب و محشیدن غیر از ناز و آرزو
 دادن و سخن چینی کردن و پیروی دردی کردن و سفل و نادان و باز درختی است و فلاس سطر و تنگ
 و طیسمان و جای هیچ شدن آب و بالضم نام موی است ففتش بالفتح نام پراگنده پستان و
 و فلاس سطر و دیگره چیزی باطل اند ففتش بالفتح مشکستن تخم مرغ بیت خود ففتش بالفتح و سکون

والباب رفتن رود بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و بر آمدن جان و اسبب تیز و دیر
بسیار فیاض جوی پر آب و جوانمرد بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد و فیوض بالغ
جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان ۴ ۴

باب الفار مع الطار

فطر بالفتح تقصیر کردن در کار می خضالغ کردن فوت کردن آن در ابدی کردن و غالب شدن در سخن
بر کسی نمودن فرزندان کسی در کوچکی پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن نه شدن نخل تا آنکه
نزدیک رسد زمان شکوۀ آن پیش رشتی کردن پیش رفتن آب برگردوی برای اصلاح حوض
و دلو و نگار داشت آن و شتاب کردن بگری و در گذشتن در کاری در زمان در وقت و آمدن پیش کسی
بعد از مدتی و آن مدت زیاد به برانزده روز کم تر از سله و زین باشد و غلبه و کوه خرد یا سبزه کرب
و نشان رست که آن راه و آن یافت و راهی یا موضعی است به تمامه بختمین کسی که برای آب پیش
رود یا اسباب آب خور از دلو در سن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آبهای دیگر پیش مقدم
باشد تا هر کجایش تراید او را باشد و هر کاری و توانی که پیش فرستاده شود و در طفلی که پیش از بلوغ
بمیرد و بختین تمام کردن و از حد در گذراندن و کاری که در روز حد گذرانیده شود و کار گذرانسته و مانده و بسته
و بلندی و آب تیز و دگر گذرنده از مسپان و دیگر قارط پیش رنده آب فراط بالغ و نشد و در ارجح و ستاره
از دو ستاره که پیش بنات الغش واقع اند و دور افد طان گویند و فراط القطار پیش رفتگان مرغ
سنگ خوار سوی وادی و آب فروط بالغ پیش آمدن و بخت نمودن در کار فراط بالغ پیش رفتی
کردن و پیش تر سخن کردن و آبی که پیش آید از قبیلۀ او را باشد فسطاط بالغ شمر تن مهر کنه که
عمود عاص او را بنا کرده بود و خیمه و چاه بزرگ سر برده و جماعه اند و از پیش فسطاط اخراج نمایند و بپزد و بیند از اند
فقط بالغ پیش حیران شدن از شیر و بختین نگاه فطاط بالغ نگاه بکسی بدین نگاه کسی سخن خوب کردن ۴

باب الفار مع الظاهر

فوط بالفتح و نشد بظا به و بخت دل و درشت سخن و آب شکسته که بشنود و در بیان بواسطه نیاز حق
آب خورد و نشود شکسته و کشیدن آب از آن فوط بالغ بختین بدو شدن و درشت سخن شدن و
همچنین فوط فطیط آب می خورد و از فوط فطیط هر دو بالغ مردن و بر آمدن جان و دادن جان ۴

باب الفار مع العين

فصل فی علاج در دندان درد و مصیبت زده کردن دندان چغری گدیش او غریز و کرم باشد فوسیت کردن
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند فلدخ بفتح خ تین کمی بچون دست و پاسب
چنانکه گفتند و قدم بگرد و در فشار بر پشت قدم و بلندی میان قدم مرغ بالفخ بلندی بالای هر چغری
مستور و شریف قوم دال و منفعت آگاه و موسیلم و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان
که از شاخ شکافته تاباند و عصا بر سر زن و بر تر شدن از قوم خود بزرگی و جلال و گام زن اسب را
تلاز ایستد و باز داشتن بجای آب بسوی شعب گوه و بالفم نام آبی است و موسی است نزدیک بجرع
و جانب مدینه مشرفه در دم که موی بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتح تین اول نتیجه ناکه و دوم
که عرب برای بتان خودی کشند مرغ بفتح تین جمع و نام موسی است میان بصره و کوفه و بسیار موی شوند
و تمام موی سر شدن و شش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرد و مرغی که در مشک زنده کنند فزغ
و الکسر و بفتح تین سیدن فریاد و سیدن فریاد و حاستن پناه جستن بفتح تین ترس و هم فصیح بالفخ و تار
رطب بدر آوردن از پوست و الیدن چغری با گشت تا نرم شود و دو گرد و دو عطا کردن چغری و اگر واید
کو درک غلاف بر نصب چنانکه حشفه بر دهن آید و دستار از سر و گردن و ظاهر گردن چار یا بار شکم را و
باز نهان کردن قطیع چیز شنیع و قبیح که در فیج از اندازه بگذرد و آب خوش دگوارا قطع بفتح تین عظیم
پنداشتن کار بر اجناس که طاقت برداشت آن نباشد و بر شدن ظرف و تنگ آمدن از کار
ففتح بالفخ و الکسر ساروغ سفید نرم و سخت و دیدن و بالفخ زدی کردن و تیر دادن و سخت زرد و خالص
شدن نالیه شعل و بجد بلوغ رسیدن کو درک و مردن از اگر بالفم چغری بسیار خند جمع افقع ففوق بالفم
سخت زرد شدن و خالص شدن فاقع بسیار زرد ففقا بالفم و الفم مردوخ رنگ و همچنین نفیع بالفم
و تشدید قان خرابی که از جو و غیر آن سازند و می خورد و گاهی که چون خشک شود و سخت گردد مانند ساجها
چار پایان شود و بالفخ و تشدید قان سخت خبیث فقا قیع جابه های آب فلع بالفخ برین انداختن
از زنده بخت فتن بجای فلع بالفخ شکافتن بر بدن شکاف قدم و جز آن و کسر زنده فلع بالفم
جمع فلع و بالفخ شمشیر زده فنع بفتح تین فتن شدن و بسیار شدن مل و خیر و کرم و افزونی و فیزی بوی
مسک و زکری و کبرون ال بسیار افزون شود و همچنین نفیع ففوق و الفم ویدن بوی خوش فلع بالفخ ابتدای کثرت

باب الفار مع الغین

فتق بالفق شگافن چنانکه شکسته شود فتق سرشکن فتق بالفق شگافن چیری یا شگافن چیر کا
و گوار کردن طعام و فحمتین پیچیدگی قدم فروغ بالفق ریختن آب را و بالکسر برداشتن از کاری و بدر و صالح
و بفتح نیز آمده و بفتحین ریخته شدن آب جای بر آمدن آب از زمین او و دو ستاره روشن که بعد میان ایشان حساب
رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره در منزل است از منزل قمر که با فروغ
مقدم یکی از فروغ مواضع خوانند فروغ بالفق بر داختن از کاری و بالکسر من دلو و ظرفی که در آن دو شتاب باشد
و اسپ فروغ یک تنگ بار و جوش فروغ بزرگ که از جرم سازند و فاقه بسیار شیر کمانی که تیرش تیز رود و کمان
بزرگ که نتوان بر پشت بیکان پس فروغ بالفق بر داختن از کاری و دهنه های لوحه فروغ فروغ اسپ فروغ
گام و زخم فروغ در زمین هموار فشخ بالفق از بالا فرو کردن و بتازانیه بنری آوردن کسی را و بلا شدن و پوشیدن
چیزی را فشخ بالفق پاره از جرم که مشک را بدان دوزند و گویا هی است که بر درخت پیچید و
درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر و سستی *

باب الفار مع الفار

قوف بالفق شانه گا و بالفق سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست شصت دانه خرا و پوست که باشد
و سپیدی مغز دانه خرا و نوعی از بر دین و پوستی که بر سوسیلای دل باشد و چیزی اندک فیفت بالفق
زمین هموار و صحرائی که در آن آب نباشد و زمینی که باد های مختلف در آن وزد و موضعی است *

باب الفار مع القاف

فتق بالفق شگافن فاقه شک بر آکنده و مختلف شدن گروهی نزاع و جنگ افتادن میان مرد
و نشان و صبح و بفتح نیز آمده و موضعی که در آن باران نیامده باشد و بگردان باریده باشد و باد فسخ کردن
خصیه پیدا آید و فحمتین شده شدن اندام زن و فراموشی و از زانی شدن در سال فاقه شگافنه فتیق مرد
تیز زبان و شتری که از فریبی گشاده فروغ شده باشد و صبح روکش بیکان در شاخ فروغ و فحمتین نان
تنگ که در میان تفرود افتد و مان ریخته و پاره از آرد خمیر کرده و لقب بهام بن غالب شاعر مشهور فرق بالفق
جدا کردن گشادگی را و میان موی سر که از فرق سر نیزه و سپاه نیست اهل مدینه را و آن مقدار است
صانع است یا مقدار شانه زده و بفتح نیز آمده و بعضی گفته اند فخر الفاصح است از سکون را و بالکسر

نوسند و آه و گاو و جبران و کوه و پشت و موج و کشاکش و شکاف میان بجزر شکافه و باره چیز و بالضم جدائی
 و قرآن و فحتمین و محسین و منج و یاسید و صبح و در میان موج داندن و دوری میان و چیز و میان و چشم شتر و
 برآمدگی و بلندی یک ران اسب بران دیگر و جدائی و دوری دنیا نامی چنین از یکدیگر و جدا شدن تا جندوس از
 یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه موهای ریش از یکدیگر و بالغ و کسر را گایه خرد و پیر الگه که زمین را بنوشند و نرسند
 و بالکسر و فتح را اگر دو جهامی هم جمع فرقه فرقی کرده بیشتر از فرقه و محال است نزدیک بجزر بضم و فتح را محال
 است نزدیک به تمامه فارق جدا کننده و شتراده و ماده خرد و زن که در دزد پیدا کرده باشد و ابر جدا شده
 از ابر یا فارق فرق کننده میان و چیز و لقب حضرت عمر زیرا که فرق می کرد میان حق و باطل یا آنکه ظاهر کرد
 بود اسلام بلکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تراق و فاروق تراقی است بهترین تراق
 و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت و فراق بالکسر از همدیگر جدا شدن و
 بالغ و بالکسر جدائی و فروق بضم رسیدن و بر جستن ناقه داده خرد و زده و نام وضعی است بالغ و وضعی است
 و لقب شهر قسطنطنیه فراق بالغ شمر زده جانوری است که پیش پایش شیر فریاد میکند و می ترساند و آنرا
 سیاه گوش گویند و عرب بر و آنک و پروانند و آنکه راه بر لشکر باشد و آنکه نامه بر سلطان راه را نماید فسق بالکسر
 بیرون آمدن بنده از فرمان و طلب از پوست و تکرار حق نمودن و بیرون آمدن از راه بر و کار بد کردن و
 همچنین است فسوق و بالضم و فتح معین مردی بوسه فسق و همچنین فسیق بالکسر تشدید سبب فسق و بالضم و
 فتح تا و ضم آن و حرب بسته فسق بالغ شکستن نوعی از خوردن سختی و بسیار شدن دنیا کی و فحتمین
 نشاء و حصر و خوشنودی و پیر الگه شدن نفس و گریختن و دیدن و دوری میان و دوشاخ و دوری میان
 اول نامی گلو و آخر آن فلق بالغ شکستن و بالکسر شکاف و میان و شکاف هر چه و فتح نیز آمد فلق
 جمع و سختی و بلاد کا و شکفت و چوبی که ادر اشکافند برای کمان و هر باره آنرا فلق گویند و فحتمین صبح
 و سپیده دم که آنرا محمود صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا جای است و دوزخ و زمین است میان
 دوشبه زمین و فضای کشاده میان و در یک تووه و کنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار در و بقدر
 فراخی ساق و مردم را بقطار دران ساق پامی اندازند و بند کنند و آنچه از شیرنه کاسه باند و شکاف
 و شیرینی که از ترشی بریده شود و دهی است به بین و بالکسر فتح لام دهی است بنیش پور فالح شکافند
 ویران و زده چیزی از چیزی و آخر بنیده و نام وضعی است و مخمل که شکوفه او شکافه شود و بار او طاس شود

و فائق الحب برآورده برگ از دانه و فائق الاصباح شگافنده سپیده صبح از سایه ای سبب فلاق با هم
شیرین شده و همچین فائق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن ترش شدن شیرین کننده عریضه شود و بالضم الکسر تخم مرغ که سنگین
شود و بجه از آن برآید فلیق بالفتح کار غلفت در پی است بطائف درگی است در گردن دیار و و مناک است
پیش حلقوم شیر بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی است از شفا لوی از شگافنده فندقی بالضم فادال مبولیست تخم
که از آمدن فندقی بگویند و کاروان مرالیه بر سر راه باشد و نام موضعی است فنداق بالضم صحنه حساب فنیق
شتر نرنگو که بر آن سوار شوند و آزار نرسانند و عزیز دارند فنیق بالضم شتر آوده فربه وزن بغضت پرورده
فوق بالضم سوفا بر و سپیدی نهن در راه اهل که از آنجا آمده باشند و موضعی است و نوعی از کلام و الاطام زن و
جانبان و جای زده از تیر و فوق الذکر نقشب بالفتح بالا و فیروز نقیض تحت و ففون آمدن بلند شدن بر دیگران
فواق بالضم بر آمدن باواز سینه و بر آمدن روح یا نزدیک شدن به بر آمدن و جمع شدن شیر در پستان ناده و یادیک
از سینه برآید و حالتی که در وقت نزاع شخص ایجاد میشود و مقدار زمان میان دو شیرین که ساعتی می بمانند شتر
را نشیند و و آید از آن میان دست رساندن پستان کشادن از آن و بلغ نیز آمده ففوق بالفتح شیرین کردن طرف
چنانکه الکسر سر و بر و بلفج یا نیز آمده و کسین سینه لافقه یعنی با شجاعت کردن فعیق بالفتح فراخ و کشاده از
هر چیز و شتر آوده نیکو و برگزیده فائق افزون و زیاده بر کسی برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر کردن فلیق بالضم
فا و لام لشکر فیا ن جمع و مرد بزرگ ففیق بالفتح آواز ناکیان و بالکسر کوه قاف که گرد و دنیا محیط است و
مرد و از موضعی است و شیر که میان دو دو شیرین در پستان جمع شود و بلفج یا نیز آمده جمع فیفقه بالکسر ۴۰

و پاک کرده باشند و بر خن و جبران آینه باشند فلک بالفتح و تشدید کاف حد کردن و در چیز هم در شده
 از یکدیگر و خلاص کردن سیر او داد و در مان کردن کودک او از گردن و بر دهن آوردن و گردیده را و انداختن کردن
 بنده را و همچنین فلک و یکی از دو طرف پنج بالاین را فلک اعلی و زیرین را فلک اسفل خوانند و بر قوت
 شدن دوست و اگر در از آنچه در دست باشد فاک باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 و الکس آنچه که در ابدان بر دهن آورند و خلاص شدن اسیر از بند فلک بالفتح و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 و شکستن شکسته شدن طرف دهن و آسانسیده شدن قدم فلک بالفتح و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 آسمان افلاک فلک بالفتح و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 گرد و باره زمین گرد بلند بر آمده و احد فلک بالفتح و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 و دروغ گفتن فلک بالفتح و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 لغیم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی کرده و دشمن آن بالفتح و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 سازند و آن پستین بیکوترین پستین است موافق جمیع در اجما معتدل است بی از آن نیز فلک گویند و در بعضی از پستین نیز فلک

باب الفار مع اللام

فال سکون هجره شکون نیک گاه بی در شکون بدین ستم فلک بالفتح و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 قطب الدین فال مولف تقریب غیر آن شهری است بنور شان بعضی گفته اند که آن فال است فال الکسر
 و تیره نوعی از بازی است و آن چیزی است که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک افشمت کنند تا آنکه در حصه
 خاک یکس آن چیز یافته شود و قتل بالفتح و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 چیزی یافته شده و در سن باریک از لطف خردار شده و آن خردا و چرک میان انگشتان مجمل بالضم و لغتین نرب
 بالفتح و لغتین سست شدن و سطر شدن مجمل بالفتح و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 است حصیر که از لبه نه دخت خردا با فند مجمل بالضم و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 و فعل فعل از اصل یجیب فحال بالکسر جمع فعل و بالضم و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 مقدار فصل بالفتح و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 باز و دشمن کودک و فلک فلان فسیل نعل فسل بالکسر و تشدید کاف باشد و کاف باشد و کاف باشد
 و ضم هر دو اسب و هم که در میدان پس همه آید و عرب ده اسب که شتر گرفته و در میدان بتازند و همه را

بترتیب این است محلی و مصلی و مسلی هر سه بر وزن مفرج و مللی و عاطف و مزاج بالغم و مومل و محلی لطیم
 و سکیب لغیم و فتح کان که اثر افشکل و قاشور نیز گویند فثقل بالغته تا توان و مست شدن و مژم سخته و بدل
 و بالکسر بهودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد در بهودج و فثقتین بدل و مژم سخته شدن فصل یک موسم
 از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدا شدن و پیوسته و جدا شدن میان دو چیز
 و پیوسته و استخوان از بدن و محل پیوسته اعضا سخن است و ظاهر و حکم درست و فاصل میان حق و باطل و از
 شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و غیره در قافی و بیت واقع شود و آن اسقاط یک حرف تحریر
 یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن باشد و فرق کننده
 بود میان حق و باطل و کلمه تا بعد و کلام مخبر نظام ^{بالبینة علی الدعی و البینة علی المن} و آنکه فصل بالکسر از ده
 کودک از شیر جمیع فصول فرق کننده میان دو چیز فصیل و پوار بیرون حصار یا بیرون سورا
 شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده فصول بالغم بر آمدن از شتر و جمع فصل فصل افزونی و
 همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت یعنی زن بامرد که جائز است
 و بی آستین در خانه بپوشد برای کار کردن فاضل افزون آئینه و مرد دانا و صاحب فضل فاضل آفتاب
 و هنر را و در جات بلند جمع فضیلة فصول بالغم زیاده و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بالا یعنی
 مشغول شود زیاده سری کند فضا بالکسر غلبه شدن در فضل بر کسی و جدال کردن در آن و لغیم تشدید
 ضا و مرد بسیار فضل فعل بالغه کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج
 هر ماده که باشد فعال بالغه کار نیک سخاوت و مروت یا هر کاریکه باشد نیک یابد و بالکسر کردار یا و کار یا
 فعل و با هر یک که کار کردن و دشت تیر و تیشه فعل یعنی جمع و بالغه و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است
 از ناهای حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاقل فعل بالغه و تشدید لام بخند آدمی کار و دزدانه دم شمشیر
 فلان جمع و تربیت کردن لشکر را و شکستن قومی که از جنگ منهنم شده باشد مغرور و جمع آمده و بالکسر زمین
 که در گیاه نباشد و باران نبارد فلیل درخت انبوه و درختان نیست شتر که رفته شده باشد فعل بالغم تخفیف لام
 مخفف فلان فلفل بکسر هر دو فادضم هر دو مبر بلیل و آن دو قسم است گرد و راز و گرد و نیز دو قسم است
 سیاه و سفید و لغیم هر دو فادضم هر دو بزرگ و در فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن فلفل بالغم و الصبح
 معروف و درخت آن مانند درخت ناهیل است فلول بالغم باطل و اذاعت مانند خود و خود را نیز گفته اند

فوال بالفتح و تشدید و اد با قاف مفتوح فواصل او اخر نایت قرآن بمنزله قوافی در شعر فواصل بخشش
 بامی بزرگ و عطا نامی بنویسند بالکسر عرب بیل و سیر و کران فیون اقبال جمع و بالفتح و بالکسر شت رای
 فیال بالفتح و تشدید یا بیل بان و صاحب بیل قایل رگ ران و گوشت کناره سرین فیصل بالفتح حکم
 و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم ان فیصلی نیز گویند

باب الفاصر مع الیمیم

فاصم بالفتح و سکون هفوف سیراب شدن و شیر کردن شتر دبان از گیاه و فاصم بالکسر و سینه گزیده مردم و گیم و چاه
 که بر سر چاه کشند و غامبه یا خوانند به هجره قوم یعنی جمع و فاصم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن
 و آب ساکن که روان نباشد و بفتح و فتحین انگشت فحمت کبی و اول شب یا سیاهی شب فاصم سخت سیاه
 و گو سید آواز نکرده فحمت انگشت و سخت سیاه فحوم بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه گنود
 و بدین و معنی است فحما بالضم دروان شدن آب چاه فحوم بزرگ قدر و چیز بزرگ فحوم بالفتح در مانگی و عاجز
 در سخن و گرائی و مستی بنان و کم فمی و مرزادان درشت و چاه کنده و چیز ضخیم سیر رنگ یا انگه سرخی او بسیار باشد
 فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن و دهن کوزه بغداد بستن فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند نجوس که بر
 دمان خودی بستند وقت آب خوردن آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر و ستر
 قززم بالضم فاداز کنده موزه دوز فطرط بالضم فابنی موزه قصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا شود و بستن و بستن
 و دیران شدن خانه فطام بالکسر دانی و بریدگی کودک از شیر فطیم کودک از شیر باز شده و باز داشته از غذا
 فطم یعنی جمع فاطم آنکه شش بچه یکساله از وی باز کنند فطم بالفتح باز کردن کودک از شیر و بریدن کوزه بران
 و باز داشتن از عادت فطم بالفتح آکنده و بر و بر کردن ظرف از آب و مانند آن و بر کردن بینی از بوی خوش
 و ختی است با گلی است فطم بالفتح بستن گشادان بوی خوش سوراخ بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن
 بزغال و فتحین فطم شدن بجا می دلارم شدن بدان و حل شدن بجزی فطم بالفتح و الفهم زخم بیک طرف و زخم
 و بفتح آنچه جنبش نیک از میان دندان بریدن آید و فتحین بر شدن و دندانهای پیش بالا بزن بریدن آدن و
 بسیار خوش حال شدن و دل بسیار شدن و کم شدن و یعنی دمان و بالفتح و کسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان
 غالب شود فطم بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه فطم بهر سه حرکت دمان و تشدید میم
 نیز آمده فوم بالضم سیر و نمود و گندم و نان و هر دانه که در آن نان پزند و گره پیاز و سیر و لقمه بزرگ فوم بالفتح

داستن و دریافتن و بفتح مانیز آیه و بعد قبیلہ البیت و بفتح و کسر باز و دو تک دریا بنده فیم بفتح مر سخت
فیوم مع فیوم بفتح و تشدید شهری و در صر فیلیم بفتح فاولام مرد بزرگ و مرد بدول چانچ و زلایط و بیلید و بیلید

باب الفار مع النون

فاران نام کوی است که در جنوب نیکو است فقول بضم از نمودن و به فتنه افکندن و شکفت آوردن از
چیزی فتن بفتح سوختن و از نمودن و شکفت آوردن از چیزی و گونه و حال کبر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن
گذشت فتنان بالکسر غلاف از جرم و پوست که در پای می کنند و بفتح و تشدید از دزد و شیطان و فتنه انگیز
دزد گر و پیشه و رفتن فقره تائس در آورده و سبوح تائس گمراه کننده و شیطان فیتان جوانان جوان
مردان بفتح تین جوان و تشدید و فتن زنگی است سرخ و قصه بزرگ بلند فتن بضم و فتح دال
و معنی است فدان بفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو باد و گاو که با هم بند برای قلبه را ندان و کاشتن
و آله قلبه ای که بر گاو بند برای قلبه را ندان تخفیف دال جمع و معنی فدا دین به تشدید دال گذشت
در قدا و فر فیون بفتح و کسر فای دوم دارد و ای است معروف فزان بضم جایی نان بختن که در زمین کنند
و آن غیر نوم است و نانی که در آن پزند از فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد و زشت غلیظ و سنگ فر به آمده
فزان بفتح نام ای است و بفتح و تشدید استغری و سبع در معرب زمین فزین بضم و فتح را دمی است بشام
و کسر تشدید که مسکوه موضعی است فزان بالکسر عرب فزین و فزانه و فزان جمع فزندان و دستاره
ایست نزدیک قطب فزقان بضم فزقان و هر چه بدان فرق کنند میان حق باطل و سحر و صبح و غروب و
نگافه شدن در با یوم الفرقان روز بد فرس کبر فاد و سین ششم شتر فرا سن بضم فاد و فتح را و کسین شتر
فروجون کبر فاد و فتح جبریش خار ستور فرا سیون بفتح کنای کوی فرعون بالکسر تنگ و لقب
و لید بن مصعب که معاصر موسی عم بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که کشت و متمر باشد و بعضی گفته اند نام
پدر حضرت ابیهر و فشن بضم هی است بمصر فاستشان و هی است بمصر فشن بر سه حرکت و فتنین
نیز یک شدن و نیز کی و بفتح و کسر طایر یک دانا و مردن عدل و عصمت نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و
فطون بفتح فطن بضم جمع فطدان بالکسر و الضم کم کردن فلان فلان به بضم کنای از آدمی و با
و لام کنای از بهائم و گاه یکی را فل و دورا فلان و جمع را فلون فتن بفتح و تشدید و فلون حال و گاه به فوج عاز
بجزی و در لکان فتن بفتح شخ اقلان جمع افانین جمع افوران بضم فوران بضم فوران فیه صان فتنین

مردن در یخه شدن آب از بسیاری فاش شدن خبری محسن بالفیض سداب ++ ++

باب الفار مع الواو

فاو بالفیض و سکون همزه زان تنگافتن سر نیز خم شمشیر و تنگافتن سر نیز و تنگافتن میان و کوه فوجو بالفیض و در بودن زده از کمان فرو بالفیض بوستین پوشیدن و بوستین فصوصو بالفیض کوز دادن لقب گردی از قبیلہ عبد القیس فصوصو بالفیض و تشدید واو فاش آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی فصوصو بالفیض فراخ شدن مکان و در میان نکردن درم فصوصو بالفیض سخت رانان فصوصو بالفیض و غین و جیم و حاء و یحین فافیه فصوصو پس کسی رفتن موضع است فاو از شیر باز کردن کودک و کوه شمشیر زدن مسافر شدن عاقل شدن بعد از نادانی و کبیر بالفیض و تشدید واو کوه کبیر کبیر که از شیر باز کرده باشند یا کله کبیر شده باشند فافیه و بالفیض سهولت

باب الفار مع الهمام

فاره مزور یک فوه بختین سخت شاد شدن و شهریت معروف نزدیک سجستان اما اصح است که آن فراه است که در صحابه بالفیض و کسر راء و سخت شاد و فزین و فاهین جمع فقه در یافتن و دهن چیزی و علم دین و تربیت و بفتح و کسر فاه و آشنند و یحین فافیه فک بختین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن فاکه فاکه بالفیض و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف فوا که سو جامع فاکه و بفتح گفته اند خردا و انگور و انار باشد و این خطا فوه بالفیض و فاه دمان افواه جمع و بختین فراخ دمان شدن بالفیض و تشدید واو مفتوح رود یک که کنار دماس نیز گویند ++

باب الفار مع الیاء

فری بالفیض تنگافتن چیزی در دروغ گفتن و بالفیض و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده ++

باب القاف مع الالف

قباء جائد و لائی معروف بغیر کبایه است و خم کردن چیزی و بالفیض و همزه موضعی است نزدیک مدینه بی همزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه شهری است بقرآنه فیبطی بالفیض حلوانی است معروف و آنرا قبیل و قبایل بالفیض و تشدید یا نیز گویند قبشیری بالفیض شتر بزرگ و شتر بچه لانغ و جانوری است در دیار و چیزی سخت بزرگ خلقت فلم شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از نظر فافیه شعرا باغی در آمدن کراج در میان آید قبشیری گفت اللهم تودد وجهه فاقطع عنقه و اسقنی منی دمه ++ بار خای سیاه کن روی او را و بر گردن او را و از خون او بیا شام مرا چون این خبر به حجاج رسید در حال به احتضار او آمدن

چون پیش حجاج آمد و غضب نمودند و او را دیدم بیدیدم گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق
 و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور ببرد و برسد و سیاه شود تا از شیر و آب بشامم و دو شمعان از روی
 عداوت نبوی دیگر عرض نمودن چون حجاج بعد از گفتگوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند
 غضب گفت: لا حولک علی الاشیء + بر آینه ترا سوار خواهم کرد و بر بند آئینه قیصری آنرا بر معنی سپ سیاه حمل نمود
 در جواب گفت: مثل الایمیر یحیی علی الاشعب و الادیم + همچو امیر را سوار است که بر اشعب و ادیم سوار کند
 باز حجاج گفت: آر دشت حدید + از ادیم حدید اراده شده است قیصری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده و
 گفت: ان یكون حدید یختر ان یكون لید + ادیم که نیز دشت بهتر از ان است که کند و بود حجاج از
 کمال فصاحت و سرعت جواب داد در مانده از ترقصیر او در گذشت قتلی بالفتح کشتگان جمع تشیل قشای
 بالفتح و الکسر تشید نام اختیار در آنکه از درازی و باریکی گاهی خرم میشود و تشید خیار کوچک که آنرا اختیار بادرنگ
 گویند قدیمی بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد خون و آب غلیظ که در زخم شمرده و منبرش
 از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک قرمزی بالضم خویش و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن
 قرمی بالکسر معانی و معانی کردن و بالضم و همای جمع قریه قرار بالفتح معانی کردن و بالضم و شدیدا قرار
 خوان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشید را خوشخوان قرم بالفتح و زید
 بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناته و باز گرفتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت
 کردن و آبتن شدن ناته و جمع کردن و فراهم آمدن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکیزدن زن
 و حیض و طهر میان و حیض و بدین معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقرار و قرو و جمع و بعضی گفته اند
 که بعضی حیض است جمع اقرار است و بعضی طهر جمع آن قرو است قصار می بالضم پایان و نهایت چیزی
 قضا بالفتح خوردن و گنده شدن و بوی گرفتن مشک افتادن و سرخ شدن چشم و متناه شدن آن ممکن
 شدن کس و پاره شدن آن و بالفتح و در بهره و غیر بهره حکم کردن و گذاردن واجب تمام کردن و آخر
 و بیان کردن عبادتی که و قش گذشت باشد و تشید ضا زره محکم قضایا حکما و خبر جمیع قضیه
 قضا بالفتح مرع سنگ خوار قضا پس کردن قلی بالکسر و قلا بالفتح تخمین داشتن کسی القو بالفتح
 فریز شدن ستور و خوار شدن قمار بالفتح شعاع ماه و مرغی است و شباهت با قی بالفتح بر انداختن چیزی از کلام

اقاب بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن با تمام خوردن و آشامیدن **اقاب** بالفتح
 و بالالف باین قبضه کمان و فغانه کمان و مفدا چیزی و همچنین قیب بالکسر قیوب بالضم قیاد و غوغا کردن
 در خصوصیت و خشک پزمرده شدن گوشت و پوست خرا و خشک شدن ریش و جرات قیوب بالفتح
 هر دو قاف شکم و بالکسر صدنی است دریائی قیوب بالفتح و تشدید یا شدن آواز دندان سریم زدن تیر زدن
 و شتر زدن و آواز کردن دندان شیر که بر بهد گزند و همچنین قیوب خشک شدن گیاه و بریدن و زدن از مردم
 و شتر و پار که درون جیب پیراهن کنند و سوراخی که در آن محور و لابی می کرد و یا سوراخ میان بکره دلو و
 چوبی که در میان بکره دلو می باشد و ریس پادشاه و خلیفه و مابین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمد
 از پشت میان دو الیه و صیغ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قیاب بالفتح و تشدید یا قیوب بالفتح
 میان و بالضم و فتح با جمع قیاب بالضم قلع نیست بزمینه و شمشیر تیز بر آن و بینی بزرگ و فربه و بالکسر
 موضعی است به سمرقند و محله ایست به نیشاپور و موضعی است در رگبدر حاجیان لبره و دهی است باین مهر
 و یعقوب و انواع ماهی است و جمع قیوب بالفتح و تشدید یا شیر درنده و موضعی است بازربجان قیاب بالفتح
 هر دو قاف دروغ گوی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و غلین چوبی و قمره ایست که بدان جاها مهر کنند
 و بسیار گو و آواز دندان زدن و همچنین قیوب قمتب بالکسر روده آلات و ساز و شتاخت گدا و آب کش اقباب
 جمع و بعضی گفته اند که اقباب انچه از پیه و جز آن که در روده و شکم پیچیده است در دوما و اقباب گویند و بالفتح خوردن
 روده و پیه بر آن و بفتحین بالان یا بالان خرد بقدر کومان شتر و بکون تانیر آمده و بالفتح و کسر تانگ خو
 و ز و غضب قحطب بالفتح کلان سال و عجز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیر و قحطب بالضم معروف است
 و شتر و مردم قریب بالضم نزدیک شدن و موضعی است و بالفتح و آوردن شمشیر در غلاف و غلاف
 غلاف برای شمشیر و بالضم و بفتحین نالیدن از دکر و میر شیب برای فرود آمدن فردا بکنار
 و بالکسر و فتح را شکار جمع قریب قریاب بالکسر بایک دیگر نزدیک شدن و بنام شمشیر باطنی که شمشیر یا نیام
 کنند و برداشتن با برای جماع و بالفتح نزدیک قیاب کشتی خود که بهلوی شنی بزرگ دارد برای برآوردن
 ستور و آنکه شیب طلب آب کند و قیاب الصغره نام طاعی است معروف که بطبع نوشته که بر سنگ بر که زیر
 این سنگ زده است بچندان سر برنگ زد که بر و پس بدین لقب مشهور شد قریب نزدیک ماهی نمک زده
 مادام که تیر باشد و بالضم و فتح را نام دی است و لقب پدرا صمعی و لقب رئیس خواجه قریب بالکسر و فتح طاعی

چیزی بسیار کم قسب بالغه جمیع بسیار و بختین سختی و درشتی سخت شدن قارب بسیار اگر قسب
 قسب بالغه چیزی درشت و سخت و دروای خشک که در دمان ریزه شود و روان شدن آب قسب
 بالغه سخت شدن قسب رتقار آب آواز آن قسب بالغه آیمختن و زهر دادن و مکروه رساندن
 و تباها کردن آلودن به چیزی و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و حلاله
 شمشیر و زایل کردن هوش و الکسرس نام مردی است و گلیاهی است و مردی خیر و زنگ شمشیر و جز آن
 و زهر و بدین معنی بختین نیز آمده قسب شمشیر نیز در دوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قهری است به بین
 قسب بالغه بریدن و باز داشتن نیز از آب پیش از سیراب شدن و بالغه پشت در دوده اقباب
 جمع و بختین نی و هر گلیاهی که میان خالی و مکروه دار باشد و ما شوره و هر چیزی که مانند آن میان کاواک باشد
 چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخ و نفس و رگهای شش و
 مجرای آب چشمه و مجرای انگشت و جامه از کتان و مردار و آبدار و زهر و جد و خوش آب و مع به یا قوت
 و بیخای که مکروه و ابله و بی باور و بی حدیث و بیشتر خدیه و بیعت فی الحقیقه من قصب قصاب بالغه و
 تشدید و جمع قصاب یعنی نای و بختی و بالغه نای زن و برنده گوشت و روده و همچنین قاصب قاصب
 یعنی زرد آواز کننده نیز آمده قصب بالغه جازایه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ
 باشد و شاخهای که بریده شود بسیار ساختن تیر و کمان و درختی است که از آن کمان سازند و گلیاهی است
 قصب شاخ درخت و ناقه رام نشده و ابر و شمشیر نازک و شمشیر نیز و تازایه و کمانی که از شاخ درخت
 سازند و وادی است به بین و گلیاهی نام مردی است قاصب شمشیر نیز قاصب جمع قطب بالغه و برسم
 رود و چین آنگدن میان دو ابر و وترش شدن بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب آب و عرق
 آوردن بر کردن ظرف یک گوشه و حال در گوشه دیگر کردن و بچیدن آن و جمع شدن گروهی و میان دود
 لدوت آنگدن و بر سر حرکت میج که آسبایران می گردد و بالغه ستانه الیست که قبله مسجد بران بنا کنند
 و سید قوم و پسر سالار که مدار کار بر او باشد و دار و اصل هر چیز قطوب بالغه روی ترش کردن و درسم
 و بالغه ترش و و شیر و زنده قطاب بالکسر آیمختن و اگر میان جامه قطرب بالغه زرد و سوسن و گل
 موی ریخته و جا بل و بددل و سفید و مصروع و نوعی است از نالچولیا و سکان خرد و جینان خرد و مرغی
 و جانوری است که تمام روز در حرکت می باشد و بعضی گفته اند که آن گرمی است سیاه که بر روی آب در حرکت می

و لقب دانشمندی است سخنی نگوید که همیشه در طلب علم می بود و لقب بالفخ کاسه جوین بزرگ
یا قدیمی که یک کس اسیر است کند قلب بالفخ دل مغرور و خالص به چیزی و میان لشکر و منزلی است از منازل که
و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب مغرب واقع شده و بر گردانیدن و بازگشت کردن جابه و جز آن بر دل زین
و چیزی بل رسیدن مغرور و خست خرمایر و کشیدن میرانیدن سرخ شدن غور و خرمایر و بالفم دست به جوی و
و مار سفید و مغرور و خست خرمایر و کشیدن آن و بدین معنی بالفخ و الکسیر زنده و بالفخ و نشد به لام مفتوح مرد جلد
و انما گردانیدن کار و بالفخ تین شنگی لب قلب چاه یا چاه کمنه گردا گرفته بنگ جز آن قلب
بکسر لام گردانده و واژگون کننده و غور و خرمایر گشته و زنی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفخ لام کالبد
کفش خست و زرد فقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده قلب بالفم کوبی است و در بدن بیماری کشنده شتر علی الفور
قلب بالفم غلاف قصب چار یا چار پانی که شوم دار چون است جز آن مادیان بزرگ قنبر ابر و جماعه دوم قوم
بالفخ زمین کشدن شگافتن مرغ بیضه خود و بالفم چوبه مغرب بالفخ سپید تیرگی لاله کوه بزرگ و شتر کلان سال

باب القاف مع التام

قافله کاروان از سفر بازگشته قابل زین شایسته و زنی که بچه زایاند و زنی که بچه را پرورش کند و شب
نخسته و شب آینده قافیه پس سرور و پزیرنده و کلمه آخر که شعری آن درست نباشد قافیه به قافیه
بنیاد و زین شسته قافیه بدین معنی قافیه قافیه جمع قافیه حادثه زمانه و سخن و گویند چیزی قافیه
قافیه فرمان برنده و دعا خواننده و نماز و خاموش قافیه قافیه و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار
گیرد و حد و چشم بول و لب که پیش طیب برند قافیه زمان قیلوله قبالة بالفم بوسه و الکسیر کوبه حتی که بران
جهت نکند در نماز و بالفخ چوب که در میان سوراخ که در دوک چرخ کند قفیه بالفم قافیه و فتح بای مشدود قفیه
بالنون مرغ چاک که آنرا پست و نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند قفیه بالفخ یک کف دست بالفم و دست چیز
و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی قفیه بالفم و نشدید بانهای که در آورده چون گنبد و هر چهل
گنبد سازند چون قفیه سپر و قفیه عاری مانند آن قباب بالکسر جمع و قفیه الاسلام بصره و قفیه الشاة بالکسر سر و خانه
شکسته قفیه بند شمشیر و کار و سوراخ بینی خوک قباله بالفخ خاص شدن با قبول یعنی با دصبا آمدن و
و ایکی کردن قفیه بختین قفیه و نشانه سیاهی قنات بالفخ و نشدید تا سخن چین و دروغ گو وقت
بالفخ و نشدید تا بهت بریدن سخن چینی کردن دروغ گفتن خوشبو ساختن و وزن بر ریحان قفیه فاسد

کردن و دعا خواندن و استخوان خاموش شدن در نماز قطره بفتح نیک بستن بل تمام کردن بل بزرگ و
بنای بلند قنات کالیز و نیزه و استخوان مهر داشت قنیه بالکسر رایه قنایه بفتح راضی شدن باندگی
قنیه بر وزن بکینه ظنی کردن شراب کنند قنایه بالکسر نری است بر پستی عراق عوب قنیه بضم و
تشدید نون سرکه و بالای چیزی و بالکسر تار بسیار دارونی است که از الفارسی بر زد گویند قوه زور و نیرو
و یکا از بسیار قوت بضم خورونی قومه بفتح یکا استخوان دیگر یا بر خاستن قومه بفتح و تشدید را
و تخفیف آن زنبیل خرا و کمانیه از زن است قواره بضم پاره کرد که از کربان پراهن و غیر آن بردن آنرا
و هر چه گرد بریده شود از پاره غیر آن یا خاص است پیوست و چیزی که بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف
آن بریده شود و معنی است به لجه و مدینه قاهره شهر قدیم بیا مصر قیل و لاه و قائله خواب کردن چشگاه
قنیه بفتح کنیزک قیعه بالکسر بیا بنهاد و جایها که گياه درخت در آن نروید جمع قاع +++

باب القاف مع الجیم

قبح بفتح معرب بکب قیحه واحد قنوج بالکسر و تشدید نون مشق شهری است معروف همند که سلطان محمود غزنوی از قنوج
نموت قنوج بضم ففتح لام یاری است معروف که در روده بهم میرسد و بفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده ++

باب القاف مع الحاء

قبح بضم شتی و زشت شدن بعضی حسن بفتح نیز آمده قبح زشت و کرانه استخوان بازو یا پنج پیوسته یا پیوند
در آن قبح بفتح زشت بودن کناره آنچه پیوند ساق در آن و بضم و تشدید یا بحر س قبح بضم و تشدید
حاساده و بی اتیر و خالص نیکی و بدی و در زشت و جفا کار از مردم و غیر آن و خبر نیزه خام قبح بالکسر تبر خاتم
ترشیده و بیکان و بز کرده و تیر قار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قراح بالکسر جمع و بفتح
شور یا به کفگیر برداشتن و آتش زدن طعنه کردن در سب کسی خوردن کرم دندان چوب را و آب تنه
شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تر اشکافتن تا بیکان در آن کنند و فرو رفتن خشم و جلف بستن
اسب را بعد از آن که خوب داده باشند مراد و تغیر و خوره که در درخت دندان افتد و شکاف چوب
مراد و قراح و قراح معنی طعنه زنده نیز آمده و فحش کاسه بزرگ و خرد یا کاسه که دوس را سیراب کند
افلاج جمع قدس شور یا با انحر در ته دیک ماند و شفقت آنرا با شوق برداشته شود و قدوح بفتح چاهی که
بدست از وی آب گرفته شود قراح بالکسر آن آتش زدن و بفتح و تشدید دال کاف فروش نیز تر زشت

و اطراف گیاه تازه قروح بالفتح ریش کردن خسته کردن در ششها بریدن آمدن و کمی پیش آمدن و شکم بکشد
 منجر شود و که سخت که شتر بجا را بکشد و بالضم نام دادی است و اول به چیز و سینه شب در هر ماه فرخ و سوزان
 و پوشیدن از که بدن را محو کند و آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم در آن و بفتحین پیش بر آمدن و
 بر آمدگی آینه که در قروح بالضم جمع قروح و پیدا شدن محل نافه را و تمام دندان شدن و چون اسب را شتر
 و مانند آن قروح ریش چیز خالص قروح بالفتح خالص از هر چیز و آبی که نیا میخیزد باشد دردی است بخر آن
 و زینی که آب و دخت نداشت باشد بازینی که از برای ردا عت و خال نشاندن باشد و بالضم همی است و شتر
 قلیط قروح بلکه شتر پیاز و دیگر فراز و سرگین ارد و بالفتح توایل در دیگر کردن بلند شدن شتر و غیر آن بلول
 انداختن گن بول سگ و بالضم و فتح رانام که همی است و هر دلفه و ملکی است موکل ابر و نام پادشاهی است از
 پادشاهان عجم و قوس قروح کمان رنگین که در هر هوا ظاهر شود و آنرا کمان ستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس
 قروح جهت آن گویند که قروح نام خود است از قرحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است یا خود آن قرح
 است بمعنی از قطع یا منسوب است بملک موکل ابر یا منسوب است به پادشاهی از پادشاهان عجم و قروح
 بالضم بیماری است که بگو سفندان می رسد قلعج بلکه جابج که بالفتح خر کلان سال و ضمیمین نمدی دندان
 و زرد شدن آن مراد قلعج بالفتح قلعج بالفتح گندم و سبب خشک خوردن چنانکه در او می خشک خوردند قروح
 بالضم بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذارشتن آب قلعج بالضم و دوام سرای سخت قلعج بالفتح خم در آن
 چیر می مانند چوکان و جز آن و کلید رست کردن بر آرد و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب جهت یابی
 و بزوردن شتر بر خوردن آب قلعج بالضم و شتر بدون کلید دراز و کوچ قوح بالضم بریم و چرخ شدن
 در زخم و غار اجار و ب کردن و موضعی است نزدیک مدینه قلعج بالفتح زرد آب دریم شدن و زخم *

باب القاف مع الحاء

قلنج باک کردن گش زدن چرخ خشک بر چرخ خشک کردن و دخت مراد قلعج و خر کلان سال و سبب
 ذی میان خالی قلعج بالضم موضعی بین و نام شاعری است قوح بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری *

باب القاف مع الدال

قوی و بفتحین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن دخت قناد قناد و بالفتح موضعی است سخت و خار و
 قشد بالفتح خوردن خیار و بفتحین بادرنگ و بعضی گفته اند چیزی است شبیه بخیار یا نوعی از آن و بلکه شتر

قد بالفتح و تشدید ال به درازا شکافتن و درازا بریدن از پنج بریدن کوتاه کردن سخن بریدن بهایان به بالا و محبت
 و تقطیع و اعتدال و پوست بزغال که از آن طرف سازند قدا و بالکسر جمع و بالکسر دال که از هر خم و بلوغ بدر از بر بند
 و تازایه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعه مردم که کلام به بهوای خود و سر خود باشند و بالضم همایی است در
 دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی است بمعنی تحقیق و تعلیل و بمعنی پس نیز آمده قد رید گشت خشک کرد
 و گشتی که بدر از بریده باشند و جامه کنده و بالضم فتح دال نام آبی است در حجاز قدا و بالضم دردی است که در شکم
 بسوسد و بالفتح خالیست و موش کلان دشتی قد و بکسر قاف و فتح دال اسمای مختلف جماعت مردم جمع قدا
 قرو و بالکسر بوزنه که از کبی نیز گویند و بالفتح که کردن کسب کردن کردن روغن در مشک چیز کوتاه و بالفتح خاکی
 شدن از روی غر و جود شدن موی دبر چشم پیدان چشم و نمودن و بشم بر چشم سپیده و نمود شده و بشم بون
 و شاخ خرما که برگ آن در کمره باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مژه مصطکی و مانند آن و بالفتح و کسر
 را ابر بر چشم شسته و بجا شده و بالضم و فتح را موضعی است قرا و بالضم کنه و پستان و قضیب اسپ قصه و بالفتح
 آهنگ کردن درستی راه و راه رفتن شکستن چوب میانه رفتن و میانه بودن در هر چیزی و صلاد و ان شاعر
 بر اسه قضیه و مرکب که فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد بار از خیر شکسته جمع قصده و بالکسر و بالفتح و کسر صاد
 پیش شکسته قصیده شکسته و مغر سبط و پوست خشک باره از شعر نایده از تنه میت و احدش قصیده قاصد انگ
 کننده و نوزیک میانه و آسان قهو و بالضم شستن و شستن از بر حجت و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح
 جوان که نخست در برابر داری و سواری آمده باشد قصیده ششمین و ملخ که پر است کرده باشد و جشی که از پس
 پشت آدمی در آید ضد طبع قاصد شسته و فنی که از حیض فرامیدن باز مانده باشد و خلی که دست بوی رسد
 قفد و بالفتح نوعی از دستار بستن و بختین بر سر انگشتان بای رفتن و بر سر رفتن ستور و میل کردن میسم ستور
 و دست ستور بجانب راست قلد و بالفتح تا فتن رسن و جزآن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز قلید
 رسن نافه و هم چنین معلود قلاد و بالفتح شستن قلاوه و گردن کرده از پوست و دخت و جزآن برای قلی
 و چیز که در گردن شتر کنند بر آفرانی قلد و بالفتح شکر قما و بالفتح و تشدید لون شکر و نیز و حلوائی قود
 و بالفتح از پیش کشیدن ستور و جزآن و بالضم اسپان و بختین کشنده را کشتن اقصا صمد رازی کردن
 و پشت قوو و بالفتح اسب رام شده بکشیدن قوا احد زنان پیر از زادن باز مانده و دستور و انبیا و
 جمع قاصد قاصد محاش و لشکر کش از پیش کشنده ستور و جزآن چنانچه سائق از پس راننده و دینی که در دنیا

پشته دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی که بر کا و زراعت بنهند و ستاره اهل از نبات انغش صغری احمد
 بالغه سپید تر و رنگ ولومی از پیشتر آنکه شاخ ندارد و بچه گاؤ و گوسفند و بالکسر یک سال و نهختن موصی
 قید بالکسر مقدار مراد قاصد بالغه بنده بود و اقیانوس و نام اسپ است و دوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد و
 دوال شمشیر و قید الفرس داغی که برگردن شتر نهند و قید الا و ابد اسپ است که چشم بدویدن در یابد و
 قید الاسنان گوشت پنج دندان که آنرا لشته گویند *

باب القاف مع الذال

قباء و البضم بدین دو شیردان قذ و لبضم قاف و فتح ذال پرمای تیر جمع قفه بالضم قذر بالغه و تشدید
 ذال تیر را بر کردن قفه لبضم قاف و فا و فتح قاف نیز آمده خارج است و پس گوشت شتر و جانی که گیاه
 در آن بسیار و انبوه دیده شود و ریگ و درخت که در میان ریگ باشد *

باب القاف مع الراء

قار و قشران و بالکله بزرگ اران و درختی است تلخ و دمی است بدینه مشرفه قبر بالغه گوشت جمع و در گور
 کردن و البضم و فتح بای تخف و مشد و غنیمت محروف و احدش قبره و آنرا در فارسی بجاوک گویند قشر
 بالضم و بضمین کرانه و کازه صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیریدن سازند بانی که بدان هدف زنند و بالغه
 بوی برانی بر آمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و نهختن گرد و غبار و احدش قرة و بالغه و کسر تنگ
 قشور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالغه بخیل و تنگ کننده بر عیال قشور بالضم بوی برانی و
 بوی عود و بوی دیگر قشیر برای تیغ زره و پیری بالذل پیری قذر بالغه اندانه چرمی و انداز و کردن و در
 دیگر چرمی بختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و نسبت روزی و توانگری و بی نیازی طاق
 و بالکسر دیگر و نهختن قضا و حکم و نهایت و انداز و چرمی و طاق و بسکون دال نیز آمده و انداز و کرده خدا
 تعلق بر بنده مراد تقدیر و توانایی کردن و بالغه و فتح را توانا میهن جمع قدره قدر و قوا و توانا میهن بچینه شود
 در یک و هر دو نام از آنها می آید است قدر بالضم میانه قدر و در بنده و شتر کش و طباط و خوان سالار و نام
 مردی که نامه صلاح را بی کرده بود و او را قدر این سالف گویند و ما نیز گرفت بالغه موصی است قدر و نهختن بپیری
 و بالغه و کسر ذال بپید قدر و بالغه زنی که از پید میاد و باشد و ناکه که از شتران بر کمان نشیند و قمر و بالغه
 خاک شدن چشم و بالغه آب سرد قمر نیز گفته میهن او خنک شده باشد از جهت شادی قمر بالضم سردی یا سردی

فصل سوم و بالفتح هودج و جزآن که در آن سوار شوند و آب سرد بخین شکن و نور و جامه قرار یافته آرام قمر قور
 بالضم شتی دراز و بزرگ قسمر بالفتح بستم بر کاری داشتن و گردن و قبیلۀ بجیده قاسم زور بجاری دارند و قسمر
 بالکسر پوست درخت و حیوان جزآن و پرورده چیزی خلقی باشد یا عارضی و هر چه پوشیدنی باشد و بالضم و الا کمر سبکی
 مقدار یک بشیر و بالفتح کوچی است و شوم و دشمن کسی را و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جزآن و بالفتح
 و کسر شین میوه و جزآن که بسیار پوست باشد قشیم بالضم و فتح شین پدر قبیلۀ الیت از بهوزان قاشور
 سال قوط که از غایت قوط جزیرا پوست بر کند و شوم و بد فال و اسب و هم ازده اسب که پس هم سبک
 دود و آنرا قاشور و شکل نیز گویند قشور بالفتح دارویی است که بر روی مالت تاروی صاف شود و بالضم و
 جمع قشور و بفتح قاف دود و سکون نشین زنی که در احیض نیاید قاشور پوست بازکننده و نام فحش است
 از شتران که در عرب بشومی مثل است قشار عصای درشت و مرد دراز ریش قصر بالفتح گوشک بعضی
 خانه بزرگ که از سنگ و جزآن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن پرده فرو داشتن و کوتاه کردن
 و کوتاه شدن و استادن بجائی و از آن دژ گذشتن و پسند کردن به چیزی و جامه شدن و گذری کردن و
 آمیزش تاریکی بر روشنایی و کوتاه گذاردن و ناز و کم کردن موی و مقصود کردن کلمه خلاف مد و بختین پنجم
 درخت خرما و جزآن و بازماندای آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قهره و خشکی که بپنج گردن بهم میرسد و
 خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاهی و بی که از غریزی پیش
 خود بسته دارند و بچرا گذارند و قصیر النسب آنکه پیش محروم بود و در شتاختن او احتیاج بنکر جدا باشد و بالضم و
 فتح صاد شمسیت کناره دریای بین از طرف زمین مصر و دهی است بدشوق و جزیره است کوچک که مقام ابدال
 است قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن درد و غضب و
 نارسیدن چیزی و گذشتن آن جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پاریچه آهن و چوب و
 بالکسر داغ بپنج گردن کوتاهی موی و جزآن جمع قصر و بالفتح و شدید صاد گذار قاصر کوتاهی کننده و آب سرد
 قط بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جزآن و چکانیدن و بر یک نسق و بقطار رفتن شتران
 و منوعی است میان اسط و لجر و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر س گداخته یا نوعی از آن
 نوعی از جامهای برود و بالضم که راه قطار جمع و چوب عود و جزآن که از آن بخور سازند و باصطلاح ریاضیه خط
 که از هر کز دایره گذرد و بفتحین وزن و حساب کردن و همچون یک نمک یا از غله و خردا باقی را وزن نکردن

و بدان حساب گردانی شهری است میان طعیت و عثمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریات لغتین
 بدان منسوب است قطور بالفتح انچه درین بنی و گوشتی جزآن چکانند و بالضم فتن و شتافتن سخت انداختن کس
 را و جامه و ختن گرفتن چیز را دروان شدن چکیدن آب و جزآن قطار بالکسر شتران قطار شده و بر یک
 نسق رونده قطمیه بالکسر نام سنگ اصحاب کعبه و پوست تنگ آن خرما با لفظ سپید که بر پشت دانه خرما بود
 و خرما از آن روید یا شگاف دانه خرما یا رشته که در میان شگاف بود و در آن قطار بالکسر قعر بالفتح تک خیر
 و از پنج کادین خیر و قعر و عنق خیری رسیدن و آشنا شدن انچه در کاسه بود و خوردن اشکانه و بریدن نخل از پنج
 و انداختن کس و تمام انداختن بزنجیر را و کاسه قعیر در تنگ قعور بالفتح و در تنگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق قعر
 بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خوش و از بی کسی رفتن و اگر سینه و شکم خالی ماندن و بچه گادی
 که از مادر جدا کنند برای زراعت کردن لغتین کم شدن مال بی نان خوش شدن طعام و بالفتح و کسراف کم موی
 و گرگ و بیابان بی آب و گیاه قهار بالفتح است نیا سخته بشکر و جزآن و نان بی نان خوش قعیر بالفتح طعام بی
 نان خوش و زنبیل ظرف بزرگ از برگ خرما که در آن کنند و آبی است براه شمام قعور بالفتح و تشدید فای
 مضموم غلات شکفته نخل و گیاهی است قمر طری بالفتح قاف و طار و سخت بهم چیدن قاطر بالضم قمر طری بالکسر فتح
 میم و کون طاشتر قوی فریه و در کوتاه و صندوقی که در آن کتاب نگاهدارند و ظرفی که در آن شکر و مانند آن کنند قمره
 بتا نیز آمده قمر بالفتح غالب شدن در قمار کسی و زن کردن بالضم خیرای روشن و سفید جمع افر و جمع فرعی نیز آمده
 چون روم و رومی و موضعی است آنطرف ملک زنگیان و جبال قمر گوئی چند است از آن موضع بطرف جنوب که منبع
 آب نیل است و لغتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریمتن سپیدی و بر شدن شتر از گیاه و آب و دیدار شدن
 در مناب و نخوابیدن بعد از آن و بنو قمر گوئی است و سوتنگی مشک که از تابش منتاب بدان رسد و ماه بعد از
 ششبه تا آخر و تا ششبه هلال گویند قمر هم باری حریف و بالضم و فتح میم بصغیر قمر و بنو قمر گوئی است قمار بالکسر
 بر کردن با هم گمرو باختن و باختن چیزی بگمرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است
 قنیه نام مولای حضرت علی ابن ابی طالب قنیه بالکسر گاهی است قمر بفتح قاف و نامی کوتاه و بنبای مثلثه
 نیز آمده قنیه نیز بوزن نجیل عجز محرب کنده پیر قنطیر بالکسر سختی و بلاد مرغی است خاکستر تنگ قطار
 بالکسر یک پوست گاو پرز و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معادن جبل متحول است که قنطار
 یک هزار و دویست اوقیه است و اوقیه بیفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل

یا صمد ظل نطلا و نفرة و مقدار چهل اوقیه از طلا با هزار دو لیست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم
 قور بالفتح بر سرهای بای رفتن تا کسی و از پای نشود و فریب دادن شکار را و پارچه گر و از میان چیزه
 بریدن و ختنه کردن زن را و درن نیکو و دانه پنبه و پنبه نو قمر بالفتح چیره و غالب شدن قمار بالفتح و تشدید
 بسیار چه غالب نامی است از نامهای حق تعالی قیصر بالکسر و قار چیزی است که کشتی یا دخم یا و شران
 مانند و بعضی گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت قیور بالفتح و تشدید یا مجول النسب قیما بالفتح
 و تشدید یا حصا قیر و قیر فروش و نام مردی است و نام شتر شاعی است یا اسپ آن نام دهی است + +

باب القاف مع الزا

قمر بالکسر کوتاه و بخیل قمر بالفتح جریستن و بی ندام شدن بعضا زدن و انداختن کسی را قحور بالضم افتادن
 تیر انداختن چنانکه بشیر دست افتد قحاز بالضم بیماری گو سپند و سرفه شتر قمر بالضم معرب که بز قمر
 بالکسر بنگی است شرح که از گرمی که در پیشه ملک ازین میباشند فرسوده و جوشانده می سازند قرقر بالفتح گستر
 خاک با گشتان و بریدن و پشته خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام قمر بالفتح و تشدید
 ز ابریشم و جریستن و دل تنگ و گرفته شدن و قطع کردن از چیزی و بالضم دوری از چکر و آلودگی و پشته
 حرکت مردیکه از آلودگی یا دوری کند قحاز بالفتح مار بزرگ و مله نامی کوتاه و بالفتح و تشدید ز ابریشم فروش و
 بالضم و تشدید ز دوری کننده از معاصی و معائب قیصر بالفتحین مرز بزرگ و دور از عیوب قعر بالفتح پیران
 چیزی را از آب و خزان و آتش میدان آنچه در ظرف باشد قعر بالفتح جریستن مراد فغور و مردن قفیه بهانه
 ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صمد و چهل و چهار گستر قحاز بالضم و تشدید فارسی
 که در آن پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوری است که برای دست و پایی سازند و آهنی است
 در هم دیگر رفته که بر آن باز شکاری می نشیند قحاز بالفتح نوعی از آتش میدان است و زدن و انداختن و
 شادی کردن و جریستن و دل تنگ شدن و مرد و سبک و نا توان رو کا ویدن زمین بعضا قمر بالفتح جمع کردن
 و گرفتن چیزی با طرف انگشتان و بفتحین چیزی زبون بی قیمت و مرز ناس بی خیر قمر بالکسر خر که عجب
 قور بالفتح ریگ توده بلند در یک پشته کرد و خر قمر بالفتح جریستن و جامه البیت از صوف سرخ و بد بختی
 نیز آمده قمر بالفتح ناف و دادال نام چهار موضعی است معرب که نه دز +

باب القاف مع السین

قبرس بالضم نوعی مین است نیکوترین مسما و جزیره الیت عظیم هم مردم قبرس بالفتح آتش گرفتن و
 آتش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و پنج چیزی و بفتحین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود
 و زودگشتی کردن و آبستن نمودن گشتن و بالفتح و کسر نامری که زودگشتن و آبستنی کند ماده را مرد قبرس
 قابلس کبر با شهری است بخرب قابوس مرد نیکو روی و پاکیزه لون و نام پادشاهی است محبوب کاوسی
 و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر قبیسی بالضم و فتح بالتغیر قبرس دنام مردی است و ابو قیس نام کوهی است
 و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن بمانت گذاشته بودند و نام مردی آهنگر که تخت در آن کوه
 خانه کرد و نام قلعه الیت از حلب قدس بالضم و بضمین پاک و پاک شدن و کوهی است عظیم به بجد و
 مقدس نام شهر قدس خلیل دنام جبل و روح القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس یعنی نام دو کوهی است
 و بفتحین بطل و طاس شهری است نزدیک حمص و بضمین و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ قدیس
 مردارید قداس بالضم نام مردی است و مهر که بقدره وارد از فقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب ساز
 حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان آن
 بقتمت رسد قاقوس کشتی بزرگ و جزیره الیت باندس و قصبه الیت به راه قدوس بالفتح مریش آئینه
 بر کسبه شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی است از انعامی حق تعالی و بفتح نیز آمده
 قرقوس و بفتحین پیش کوهی زمین و کوهی پس را نیز گویند و در کوهی زمین را قرقوسان گویند و سکون را
 نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند قمرس بالفتح سرمای سخت و چیزی سرد
 و سخت سرد شدن سرما و سردن آب و بالکسر شتمای خرد و بفتحین افسرده و بسته شده و بسته شدن افسردن
 و سخت شدن سرما قارس قمریس سرمای سخت و چیزی کمنه و افسرده و بسته شده قمرطاس
 بهر سه حرکت و مشهور است کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه و شتر کندم گون و دختر سفید رنگ و دراز
 قامت دروی هر چیز فاقه جوان و در دهری قمرطس بالفتح دهی است بمهر و کاغذ و بدین معنی بالکسر
 نیز آمده قمرناس بالضم و بالکسر یعنی کوه قمرس بهر سه حرکت و تشدید سین مجتنب چیزی و در پی آن اند
 و سخن چینی کردن و تنها چار کردن است و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و همتر
 تیر سیایان در علم و همچنین تیسس بالکسر و تشدید سین دنام شهری است بنین مصر که در آن جامه خوب میشود
 و بالضم نام مردی است موجد و بلیغ در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ماعده نیز گویند قسوس بالفتح

نامه که تنهای چکانند قسّاس بالضم عدل آهن است بارینه که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی است
 قسّاس بالضم و الکسر ترازو یا رست ترین ترازو یا ترازوی عدل این در اصل رومی است و بصدا نیز آمده
 قسّس بالفتح شراب بوی ناک بفتحین بر آمدن سینه و در آمدن پشت ضد حب بفتحین قسّس بالفتح مردان
 بستن دست و پای آهوی موسوی گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی از روی غضب مراد قفوس
 بالضم طایفه است به کرمان مانند کردان بفتحین بلند شدن سر برقی قلّس بالفتح رسن سطر کشی که از لایف خرما
 برگ آن و جز آن می سازند و آنچرا گلو به یک دفعه بر آید از طعام پیری دهن یکم ترا پنجه بد و بار بسته بار آید آنرا
 قی گویند و قس یا سرود و سرودنیکو بسیار آتشامیدن نبیند و غنیان و برهنه زگی داد انداختن جوی آب
 و جام شراب را از غایت پیری قلّاس بالفتح و تشدید لام در بای موج زن و مال مال قلّیس بالفتح بخشن
 بالکسر و تشدید لام کلیسیا که ابرمه و صغایرین ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی از
 عرب در آنجا طهارت کرد چون ابرمه خبر داشتند با مقام آن لشکری از آسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه
 چو آن کردند کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان
 فرستاد که دمار از دوازش بر آور و چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و در آن
 سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد قسّس بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن
 بجهه دشمن و بالضم و تشدید سیم مفتوح مرد شریف قسّاس بالفتح و تشدید سیم خاص قاموس دریا و جای ژرف
 ترین از دریا و آب بسیار از دریا نام کتابی است معروف و لغت از محمد بن یعقوب فیروز آبادی قموس
 بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها در آن پنهان شوند قسّس بالفتح اصل بالکسر نیز آمده و بالکسر ای سسر
 بفتحین قی اندک و گلیاهی است خوشبو که شیر النفع که بفارسی آنرا اسن گویند قوسس بالفتح سردار و آب
 سید از ریا و بالضم و فتح سیم ناحیه السیت بزرگ نزدیک خراسان و ملکی است باندس قوسس بالضم و فتح
 نون سرخ و آهین دستخوان بر آمده میان دو گوش اسب و جاده راه قوسس بالضم صومعه ترسایان خانه
 صیاد و در اندن سگ و وادی است و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچرا از خرمادر تیره طرف خرابا
 و نام برجی است سبقت کردن اندازه کردن چیزی به چیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا متعلق
 دو گز و بفتحین خیمه گشت و خیمه شدن پشت و بالفتح و کسر و اورگ توده بلند و زمانه و شوار و ران
 ا قوس قوسس بالکسر لام بر وزن حمز شش قضیب مرد یا بزرگ و سطر و شیش خرد وزن ضمیمه و سفید که

کدورت بر آن ظاهر باشد قیاس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیز را و اندازه کردن چیزی به چیزی و بهر قبیل است از بنی مصر که آنرا قیس غیلان بفتح غین گویند و نام دو پدر از دو قبیل طلی و ناعنه بن عامری عاشق لیلی و شهری است به مصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره الیت به بحر عمان معرکیش قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی قیاس و جمع قوس نیز آمده

باب القاف مع الشین

قشرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را به چیزی قشرش تصغیر قشرش و آن جانوری است دریایی که جمیع جانورهای دریایی از آن می ترسند و شتر سوار و نام قبیل است معروف و پدر آن قبیل نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلم و نام مردی است که صاحب قافله عربی قشش بالفتح و تشدید شین بعد از اغری فریه و نیکو شدن آدمی و ستور و فریه و نیکو یافتن ستور و آدمی را بعد از آنکه او خوردن از اینجا و از آنجا و بیچیدن و خوردن آنچه بر آن دست یافته شود از طعام بهر خوان و جمع کردن چیزی و بستاب و دوشیدن ناقه را و دست ملک کردن چیزی را چنانکه تر کشیده شود و رفتن رفتار را غران توانا و خرمای زربون و دلو بزرگ قشیشش بالفتح چیزی جدید شده از زمین که آنرا قفاطه گویند قشیشش بالفتح جمع کرد و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر حوب سوی خود و جای سواری مانند ماه و دج و قشش قششش بالفتح معرب کفشش و گرفتن و جمع کردن و اقدام و زدن بعصا و شمشیر و بستاب و دوشیدن و بستاب انداختن آنچه در پستان باشد بسیار جماع کردن و لغتختین زردان قلاشش بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و به تشدید لام کلمه فارسی است قششش بالفتح جمع کردن آنچه بر روی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده قماشش بالضم متاع و خست خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبلون قوشش بالضم مردم ریزه اندام و خرد شده معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده

باب القاف مع الصاد

قبضش بالفتح بر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و جستن نر بر ماده و بند و شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل جمع شده نگاه و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده و لغتختین در شکم و در دگر و در دگر رفتن از خوردن و خرابه نمودن و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی نازک سر و بزرگ شدن نازک سر و بالفتح و کسر با شادمان و آنکه از خوردن و خرابه

در روش گداز قفس بالفتح پشتاب گذاشتن و چاروب کردن خانه و پایی زدن کسی را و دیدن قفس
 بالفتح گزیدن یک و گرفتن گوسفند آدمی پس انگشت و بریدن و گرفتن و قفس کردن از خمیه بالضم نام دوی
 است بزین غسان قاصص که می است مانند پشه و شیر می که زبان گز یا شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار
 بدوشند تا ترشی او بر دق قاصص نوعی از نان خوش قفس بالفتح و تشدید صا بر پی کسی رفتن و خبر دادن
 و بر کردن و ساندن کسی را بخون و بر کردن رسیدن و بریدن موی و چشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن گستی
 گو سفند و پ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از چشم بز و گو سفند
 بریده شود قصص بفتحین مراد قفس جمع معانی که مذکور شد و قصه و به کس قاف و فتح صا جمع قصه و
 معنی آن گذاشتن قصاص بالکسر شده را محض کشته گشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موی
 پیشانی و کوهی است و بالفتح دختی است که گس شده آنرا بخورد و از آن شده حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت
 رستگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوند هر دو سرین بالضم تشدید صا قصه خوانن قاصص به تشدید صا
 قصه خوان و بر پی کسی آید و خبر بدهد قصص بالفتح کردن بر جای خود بی حرکت جنبش از اینجا قاصص
 بالضم بیماری گو سپند که در حال کشد ققص بالفتح و ققص کردن و دست و پا بستن آهوار و نزدیک شدن
 پاره چربی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی است بکرمان و دوی است به بخارا و بفتحین آنچه
 مرغ وحشی در آن کند و ظنی است که در آن گندم کرده بخورن برند و لشل و سنگ و حرارت گلو و ترشی معده
 از خوردن آب بر خرقا قفا ص بالضم بز کوهی و بیماری است که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها شک می سازد
 قلاص بالضم جریستن چربی و بر آمدن سایه و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار
 توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ قصص بالفتح جریستن اسب و جز آن و بر داشتن اسب
 و جز آن هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و بر جانیدن و ریاضتی را مجموع و بفتحین
 بشماهی کوچک و گسهای کوچک که بالای آب استاده می باشند و نمی که از بهینه بماند باشد قفا ص
 بالضم و الگ حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر داشتن اسب و جز آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن
 و چون این عادت شود آنرا قاصص بالضم گویند و بالکسر جنبگی و اضطراب و بی آرامی مخصوص بالفتح چار
 که زیر سوار بجد و هر دو دست بر دارد و شیر درنده و الگ مضطرب و بی قرار باشد و کوهی است به خیر و بر آن
 قلعه البت و آن قلعه را نیز قاصص گویند قاصص چار که زیر سوار به جد و شمشیر و غلاف دل و پیراهن

بعضی گفته اند قیض بر این پنبه و اگر از صدف باشد آنرا قیض گویند قیض بالکسر اصل و پنج و بالفتح شکار کردن
و بفتحین شکار و بنو قیض پسران معد بن عدنان قیض بالفتح شکار و اصلش کارکننده پنبه و دانایان جمع
قافیه قوص بالضم قصبه السیت به صید مهر که در دیار مهر بعد از شهر قسطا از آن فراخ تر و بزرگ تر شهر
و قصبه نیست و رومی است دیگر قیض بالفتح افتادن دندان از پنج و حرکت و جنبش شکم *

باب القاف مع الصاد

قبض بالفتح گرفتن به پنج و گرفتن خلاف لب و شتاب رفتن مرغ و شتاب راندن و میرانیدن و بفتحین
انچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید بامی مفتوح حیوانی است مانند کشف قالبض تیز و تیز راننده
در مرغ پرند قبیض تیز و قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بیدین و شغلقتن و مردن یا تیز بیک
شدن به گردن و میل کردن بهین و بسیار و میل کردن از حیوانی و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی
و کسب نیر آمده و انچه داده شود برای آدمی قرض قریض شعر و شتوار شتر که از گله بر آرد قرض بالفتح و تشدید
ضاد سنگ ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کالکی دندان ماندن و بکارت زایل کردن و سوراخ
کردن مر و اید قیض بفتحین سنگ ریزه خرد و خالی که بر فرش افتاده باشد و کسب و طعام سنگ ریزه ها
قیض سبک ریزه بزرگ قضا ض بالکسر سنگها که بعضی از آن بر بعضی حیدر شود قیض بالفتح چنانچه
چوب را و چوب خم داده قوض بالفتح ویران کردن بنا قیض بالفتح شکافتن و شکافه شدن و خند
و عرض و بیست خشک بیرون ریخته یا انچه از ریخته بر آید از بچه و آب *

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فرا هم آوردن و بالکسر ایل مصر که آب و اجدا و ایشان در مصر بوده اند بجان سبط که
اولاد یعقوب در آنجا نشو و نما یافتند و نیاب قطیه بالضم گمان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است
و کسب نیر آمده قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن ایستادن باران و بالضم گهایبی است قحوط بالضم نام
ایستادن باران قحوط بالضم گوشت قرط و احد و شعله آتش و گهایبی است مانند اسپست نام مردی است
و نام شمشی است و بالکسر شمعی است از گنده ناکه آنرا کرات مانده گویند قراط بالکسر گوشت را جمع قراط و چراغ
و شعله چراغ قراط بالضم و الکسر بنزین و جل شتر که بالان بر نیزه او نهند قسط بالفتح بیدار و جو کردن
و بر گنده و جد کردن و بالکسر و عدل عادل و حقه نصیب باره از چیزی و اندازده و درومی و تراز

ع
بندی از بخت
و سبب

و بالضم جوی است که برای بیماریها نافع است و آن دو قسم است بمندی و عوی و بفتحین خشکی که در گردن
بهم میرسد و رستی بای و استخوانهای ساق چار بار است شدن آن و آن عجیب است و بیانه ایست به مقدار
نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن کشش یک فرق باشد بفتحین و فرق بیانه ایست نیز و منه از حد
اِنَّ النَّسَاءَ مِنْ رُفَعِ السَّمَاءِ اِلَّا صَاحِبَةَ الْقُطْبِ وَ السَّرَاجِ یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو
آرد و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند قسوط بالضم خود کردن و از حق برگشتن و هر گنده و جدا
کردن قاسط بیدار و جابر و نام پدر قبیله ایست و بمعنی دادگر نیز آمده قشط بالفتح پوست کندن و
اشکارا کردن و زدن بعضا قشطا بالکسر اشکارا کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود قسط بالفتح و تشبیه
طاسوی کوتاهه و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا به پنهان بریدن و از اینجا است قسط قلم و فی الحقیقت
کَانَ عَلَیَّ اِذَا اَقْبَلْتُ قَدْ وَاذَّ اَعْرَضَ قُطٌّ و اگر آن شدن رخ و بالکسر نصب و بهره و قباله و کتاب محاسبه
و نام قسطو جمع و اگر به نثر قاطع جمع و بالفتح و الضم و تشدید ط و تخفیف آن هرگز و میدهد و این کلمه خاصه بزبان گذشت
است و بالفتح و تخفیف ط بمعنی بس نیز آمده و از اینجا است نقطه قیوط قسطوزن قلم قسط بفتحین و
کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی قاطط مویهای دراز و بلند قسط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر
قرضدار و تنگ گرفتن و استوار بستن و بدلی و انداختن و سخت بآنگ کردن و سخت راندن مرکب یا
و اشکارا کردن و راندن و دور کردن و بستن و ستار و خوار و همان شدن قعاط بالکسر و الفتح سخت
راننده چاربا قفط بالکسر شهری است به صید مصر که وقف کرده شده است به علویان از زمان حضرت علی
قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلاط بفتحین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال
قمط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گواره کردن و دست و پای آسیستن و دست و پای گوسفند
بستن به جهت گشتن و گشتی و جماع کردن و گرفتن و چسبیدن و قلاط المالدن شتر و بالکسر رستی که در
و پای گوسفند بآن بندند برای گشتن و رستی که بدان دست و پای کسی بندند قاطط بالکسر رستمانی که بر
دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خر قه که دست و پای کودک بآن بندند و در گواره خوابانند قیسط
بالفتح سال تمام و درست قنوط بالضم نامید شدن قنط بفتحین نومید شدن و کسرتون نومید و چنین
قنط قیسط بالضم فتح نون مثله نوعی است از گیاه که رب بنجر معطر قوط بالفتح رگه گوسفند یا مقدار صد تا
از آن و بالضم دهی است به پنج و نام مردی است محدث قواط بالفتح و تشدید و او شبان رگه گوسفند

خاندان شتر شتر خوار او بمیان دو مانحن سپس کشتن و ششگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن در سر کف
 دست زدن بریزه و خردماندن کودک که بناله و بزرگ نشود قصص کودکی که بریزه و خورده باشد و کمان نشود
 قطع بالفتح بریدن خفه کردن خلق را و بالضم باین لغت رنگی افتادن کبرسی دومه و ناسه که از فریبی باشند
 و بالکسر تاریکی آخر شب گیم خورد که بر بالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کواه که در تیر نشاند و بالکسر قطع
 پاره جمع قطع قانع بریزه و شیر ترش و بریده قطع بالفتح و الکسر گورد خراب بریدن خزان بالفتح استاده شدن
 و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سر و سر بر گرم سیر بالکسر آن بالضم و تشدید طایرندگان قطع الطریق راه زدن
 قطع بر نه گویند و گاو و تارینه و آنکه از ضعف یا فریبی نتواند بر نه است قطع بالضم گم داشتن از جوی بریده شدن
 و استادن آنها و سیر شدن آب چاه رفتن مرغان حشی از سر و سر بر گرم سیر بالکسر آن همچنین قطع
 بالفتح قطع بالکسر از سلاح و رفتن در زمین مراد قطع و بالفتح نام مردی دراه از یامه به کوفه دراه و
 و خرمای خشک پل لرزه قطع بالفتح که کشیده شدن دست و پای جزان و بالضم آنکه انگشتان او برگشته باشند
 جمع قطع قلع بالفتح توشه دان شبان و نام مدنی که از وی ارز نیزه خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و بر کنند
 و از منصب کسی را انداختن و بالکسر باین شتی و بفتحین گشت پای شدن در شتی و پارتای بزرگ از راه
 جمع قلع و کسر نام گشت پای و بی آرام قلع بالکسر باین شتی و قلعها و بالضم کل تراشه و خاک درو شده
 که سماروغ در زیر او بر آمده باشد و نوعی از بیماری است و علتی است که در دهن پیدا شود و دهن از آن می شود
 و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سرنگ عمل دارد و عوان قمع بالفتح عمود زدن و شکستن و
 قهر کردن و خوار گردانیدن و بر عمود زدن پشیم و پنبه را و بالکسر و بناله خرماد و بناله هر میوه که بر میوه پیوسته
 است و بفتحین کوهان شتر و دانه که مانند آبله بر یک چشم بر می آید و سطرپی که در یک زانوی اسب میباشد
 و مگس کبود و بزرگ و ظرف سرنگ که در آن روغن می ریزند و غلاف قمع بالضم خواستن و خواری و
 نیاز نمودن در سوال و پسند کردن و رضامندان میل کردن سوره چراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی +
 قانع پسند کننده چیزی خوار و الحاج کننده در سوال قناع بالکسر برده و پوشش که بر بالای مقعنه باشد و طبق
 برگ خرماد بعضی گفته اند قناع مراد مقعنه است قمع بالفتح برگ کردن و بطرف میل کردن
 بالکسر طبقی از برگ خرماد قمع بالفتح جریتن زبر بر ماده و همچنین قناع بالکسر +

قاف حرف معروف و کوه گرد اگر زمین گفته اند که آن از مرد است و هیچ کوهی نیست که از وی
 و آن رگی نیست و قاف الرقبه پوست کردن بز و موسی آویخته کردن بز قحف بالکسر کاسه سر و قح چون
 و بالفتح بر کاسه سر زدن و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد قحاف بالضم
 سیله که هم چیز از بر و در و همچنین قحاف و حجات قاحف باران سخت قفوف بالفتح سنگ انداختن در قی
 و دشنام دادن بز و ناله بدهی نسبت کردن کسی را و بختن و بختن بسیاران فراخ دور اندازنده مردم و منزل و در
 بالضم و فتح زال کلک را جمع قذنه بالضم قذاف بالکسر تیزی رفتار قوف بالکسر پوست چربی و قوف الخبز
 سوخته تهنه زاده و بالفتح ظرف از پوست و بافت کرده شتر و گاو که در آن قلیه توال بخت بگذرانند و پوست
 باز کردن و تممت کردن عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن سر جراحت و پیش تازه کردن قواف
 بالکسر تیش کردن بگناه و جزآن و حجام کردن قرطف بالفتح چیزی در پیچیده و جامه مخمل که آنرا قطفه گویند
 قرفف بالفتح بود و قاف شرب نام سکه کتاب ترسایان در سه اقنوم قشف بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ
 برگزیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بختن سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی
 و تنگی معاش قصف بالفتح شکستن با دشتی را و شکستن به چربی و دستک زدن و بازی کردن
 و سخت غریب رعد و بختن پوشیده و زود شکن شدن درخت قاصف شکسته و با دشت و عد
 سخت آواز قصیف غریب رعد و آنچه بریزد از درخت و باگ شتر و در زود شکن قصف و بختن
 تنگی و باریکی قصیف خیف و لا غر قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و
 آهسته بر راه رفتن ستور و بالکسر سوره و بختن گیاهی است که برگهای او پهن میباشد و آنرا اسفناخ می
 و سرنق گویند قطوف بالضم خراشید گیاه و میوه با جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته و قطف
 موضع است به بحرین قطاو بالکسر وقت در و در چیدن انگور قحط الف جاد را می پیچیده جمع قطفه
 و جامه های مخمل و لوزینه زنان لوزینه و لیشیه که از خمیر سازند و آنرا لیشیه قطائف گویند و عرب آنرا کافه گویند
 و قطائف گویند قحاف بالضم سیل که هم چیز از بر و در قحاف باران درشت قعف بالفتح از بر کبر
 درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد و در قحف قف بالفتح و تشدید قافره و سبزی خشک شده
 و زمین بلند قفاف بالکسر جمع قفوف بالضم شک شدن جامه شسته و علف و بر خاستن موسی بر اندام
 از ترس و در آن و سیم زودین میان انگشتان قفاف بالفتح تشدید فاسم در و قفیف گیاه

قلفت بالفتح بریدن قلعه یعنی غلاف سراب و خراشیدن سخت و کل سرخم برداشتن و پیوند کردن سختی
گشتی و در زیر گرفتن و زدنای آن قلیف غلاف خرماقفت یعنی خردی گوش و دشتی آن و سپید
کردن اسب قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب قنات بالضم کلان بینی و انبوه و دراز لب
و سر قنیب که ضخیم باشد قواصف مردم بسیار انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی را می شکند
قوف بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی ایخته کردن بز و الفتح بی شناختن و بی بردن قائف بی شناس

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار از قرق بالضم و فتح با دکان لقال معرب کربه یعنی کلبه قوط بالضم پوششی است مخروط
معرب که قرق بالفتح آواز مکیان و بالکسر پنج و اصل زبون عادت و خردان از مردم وازی است و آن بجا
است که بزین بیست چهار خط بکشند و در آن سنگ ریزه نازک دارند و طفلان بپازند و آن مشهور است و بالفتح
و کسر و فتح آن جای هموار و بختین سیر کردن در زمین هموار و در میان قلق بختین اضطراب و بی آرامی
قوق بالضم و بسیار دراز و مرغی است آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان روم
و نایز قوقیه بدان منسوب است و آواز کردن مکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس قیق بکسر
نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز مکیان ++

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد بالضم و بختین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی
و باین کوه بختین گروهها جمع قبیل و بختین بلندی زمین که پیش باشد و در آنگی هر دو پای و بر و ن آنگ
پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسفند بطرف روی و برابر کردن درو
و اگر در و احوال چشم شدن و آشنا میدان شتر آب الاچنانکه از سر او فرو برزد و چوبکهای کرد میان سوراخ که در
دول کنند و مهره که بر گردن اسب بزنند به جهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روی و بدین معنی
بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح باززد و جانب و طاقت قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا
و دلو را بجا انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا وزنی که بچه زن سری گیرد و بی پرورد قبیل پذیرفتار
گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و رنج و عرب قبل بختین جمع و رشته که در حین تافتن او دست
بطرف سینه و روی آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف و بر و نقیب و برابر و پیش وزنی که بچه

عورت عالم برمی گرد و در وقت ولادت قبائل گرد و هم جمع قبیل و پادشاهی کله سرو آن چهار استخوان باشد قبایل
 بالکسر دوالی که بر طول نخلین درزند و آن دو تا باشد و شترک دوالی که بر عرض درزند قبایل پذیرنده و سال آینده
 و سزاوار و پسندیده و ضامن قتل بالفتح گشتن و نیکو داشتن چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر در شمع و مانند
 اقبال جمع قتل گشته شده زن باشد یا مرد قتال بالکسر با هم کشش کردن کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد
 قحول بالفتح شک شدن قحلول بالکسر بر سال خورده و بالفتح و کسر حای مملعه و سکون آن پیر دوست بر
 استخوان خشک شده و فحشین خشک اندام شدن و بد حال شدن قحلال بالفهم بیماری گوسپند قحلال
 بالفح پس سر از دوطرف سر و بناگوش اسب قحلول بالفح جو کردن و در پس سر زدن قد عمل بالفهم زنان
 و فتح ذلال شتر جسیم و فربه قحلول بالفح و خت بی خار و به کس قاف و میم شتر گره بختی قحلال شتران و گاو
 و موسی بنزد زنان قحلول و فحشین لنگر زشت قحلول بالکسر و صادمه مضمی است و فرومایه قحلول بالفهم معروف
 و بالفح آنچه خشک شود از درخت و فحشین بازگشتن از سفر و از جانی فقیل و خت خشک و گلیا هی است
 قحلول بالفهم از سفر بازگشتن و خشک شدن قحلال بالفح و تشدید فاقطل گردانم عالمی است از
 علمای مذہب امام شافعی قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر قحلول بالفهم و تشدید لام کمی و
 بالکسر لرزه و دانه خرما که تنها بر دید و زبون و ضعیف باشد قحلال بالفهم اندک و بالکسر سو یا و بلندی چیزی
 هر دو جمع قله و نیز قحلال چوبهای استاده کرده شده برای تاک الگور و برای سایه کردن چیزی قحلول بالفهم در
 قاف اسب و مرکب و به کسر هر دو قاف گلیا هی است که تخم سیاه دارد و از غایت سخنی کوفتی می شود
 و منه الشئ و کتب القحلول قحلال بالکسر راگ کردن و جنبانیدن و همچنین قحلوله و بالفح جنبش قحلول
 بالفح سپید و فحشین سپید شدن و شکم کلان شدن و بالفهم و تشدید میم مفتوح کند و طبع و بدین معنی جمع
 قلمه است قحلول بالفح هر دو قاف پیمان بزرگ و نام ناج کسری قحلول بالفهم معروف قنایل جمع و بالفح
 کلان سر دراز و همچنین قحلول بالفح قوافل سپان باریک میلان و گروهما از سفر برگردنده جمع قافله و قوافل
 از خرچ قودل بالفح گو یا قحلول بالفح گفتن و گفتار و بالفهم و تشدید واو گویندگان جمع قافله و بالفح فحشین
 گویندگان قوافل به تشدید طو و مرد زبان آورد و بسیار سخن قافله گوینده و قیلوله کنده قحلال بالکسر نام
 کو بهی است بلند در بادیه قیفال بالکسر رگ سرار و که برای بیماری چشم فصد کنند قیقل بالفح نام مرد
 و متمر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و پادشاه بلیغت یمن و لقب پادشاهان یمن

اقبال جمع وقیل وقال گفتار نیک و بد و خوب و زشت * *

باب القاف مع الیم

قوام بالفخ غبار قاتم سیاه مراد افتم قتم بالفم بلند شدن غبار قتم بالفخ پاره ازال به کس
دادن و بالفم و فنج ثاب سوار عطا و جامع نیکو و بها و خیرات و نام سپهر حضرت عباس علی از انعامی گفتار
قوام بالفخ ماده گفتار و کنیز و غنیمت بسیار فجم بالفخ پیر فوت و بالفم جای ملاک و سال سخت و قحط
و تنگی و فجم الطریق دشواریهای راه و نور دیدن بیابان و نزدیک شدن به چیزی قجم بالفم ناگاه خوشن
رادر کار می انگیدن بی اندیشه و در آمدن در چیزی قدوم بالفم از سفر باز آمدن و از جانی آمدن و بالفخ تیش
و بسیار اقدام کننده و نام موضع است که ابراهیم در آنجا خفته خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده و قلعه السیت
به بین و دهری است بحلب کوهی است بمدینه قدام بالفخ نام چیزی است و بالفم دیرینه و کند و پادشاه
و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالفم و تشدید دال بیش روی چیزی و باز آیندگان از سفر
و از جانی قادم از سفر آورنده و قادم الانسان سر آمدی قدم بالفم پیش آمدن و بفتح نیز پیش رفتن و الکسر
و فتح دال دیرینه و کند شدن و کنگی و بفتح نیز پانی و بیش بای و اثر و سابقه کار و عمل از خبر و سر و گرد و بی از
اشرار و اختیار که حق تعالی بدو رخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث و حتی یصل رب العزة فیها قدم
و قدم صدق نشانه نیک سابقه خبر و بالفخ و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کار می بالفم و فتح دال گرد و بی است
به بین و موضعی است قدیم کمنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال کسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی
شرف قمر طم بالکسر قاف و طاف و ضم هر دو آن تخم و صفر قرام بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده تنگ
یا پرده شمع قمرم بالفخ شیر نر یا شتری که هنوز گشتی نگرفته باشد و همتر و بالفم درختی است مثل خیار از روی
سطری و سپیدی که در میان دریا روید و بفتح نیز سخت آرز و منذ گوشت شدن قمرم بفتح نیز فرومایگی و
فرومایگان مفرد و جمع آمده قرام بالکسر فرومایگان قسم بالفخ بخش کردن اندازه کردن و نوبت میان
زنان نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش چیزی و بفتح نیز سوگند قسام بالفخ خوبی و بچنین قسامه بهشت
سین بخش کننده قسیم خبر و جمیل و بهر بخش کس و ضد چیزی و قسیم یعنی قسمت کننده در لغت
عربی نیامده قصم بالفخ شکستن و بفتح نیز شکسته زندان و بالفخ و کسر صاد زود شکسته و بالفم و فتح
صاد و انکه بر چه بیند پاره پاره کند قصم بالفخ خوردن ستور علف و جوار و خامیدن و خوردن چیزی و خرده

شتر اسبم بدان بندند و شتر بلبسته باشند دیگر و پدر قبیلہ الیست از بن و از ان قبیلہ است اویس قمری رح
 و پیوسته ابرو شدند و پیوسته شدن ابرو و قرین یار و هم پیوند قران بکسر معقارن شدن چیزی برخیزی و
 بهم آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی به یکدیگر و دو دختر را بهم خوردن یک جفت تیر بر ابرو و تیر با یکدیگر
 یک کس باشند و سنی که دستور دران بهم بسته باشند قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد و دیستان
 میان دو شیدن دستور نوی کنند و ستم پای بر جایی دست نهند در رفتن و شتر کز انوا بهم نهند چون خسد قائم
 و دیستان پیش و دیس را بهم نزدیک آورده و دو خواهم خورده قران س پیوسته شده یا بخیزی جمع قرین بالفتح
 قارون ابن عم موسی که بواسطه سواد با موسی حق تعالی اورا بر زمین فرو برد و قرطبان بالفتح دیوان
 قارن مرد با تیر و شمشیر و آنکه جمع عمره با هم گذارد و بفتح را نام بسر کاهه آستنگر قران بضم و مدینه خواندن جمع
 کردن و کلام الهی که بر پیغام با صلعم فرو آمد و آنرا بفارسی نمی گویند قرابان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی قصد
 کنند و بدان قریب جویند بخدای تعالی و هم نشین و خاصه ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نیز یک شدن و نیز کنایه از ملحق
 باشد و بالفتح قحی که نزدیک به بر شدن باشد قضبان بضم و بالکسر شاخ با جمع قضیب قطران بالکسر و بفتح و
 بکسر طار و ولی سیاه که بر شتر می مانند و گویند آن روغن درخت عرعر است قطنون بالضم اقامت کردن جاهل
 قاطن مقیم قطن بالضم و تشدید طایع قطنین مقیم و چاکران قطن بالضم و بضمین پنبه و پنبندار و بفتحین
 میان دوران مرغ و استخوان میان بر و دسرن و بیج دم مرغ و کوهی است قطنین بالضم و فتح عین جمله گرد و بی از
 بنی اسد قطن بالفتح گو سپند از تفادج کردن و بفتحین و تشدید لون موضع قفا قفان بالفتح و تشدید فا
 معرب کپان قلون بضم قان و لام جمع قله بضم قان و معنی آن گذشت قلبان و لوث و بی
 و بی غیر قطنان نیز آمده قطنان بضم هر دو قاف در بای عظیم و عدد بسیار قطنین سزاوار قطنون بالکسر
 خوشتر از کما تاز جمع قنواست و دو خوشتر از ما و بن معنی تنذیه قنواست قرن بالکسر و تشدید لوان بنده که بدین
 مادر او بنده باشد جمع و معر و آمده و در عرف فقه بنده که در قریت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب و فی القطنین
 آستین پیراهن قتان بالفتح کوهی است در بنی اسد و بالضم لوی بغل و آستین پیراهن قطنین بکسر
 هر دو قاف نوعی است از موش دشتی دراهنهای و آب شناس در صحرا قهرمان قائم بکارهای کسی و
 خزانه در وکیل و نگارنده آنچه در تحت تصرف اوست ماین لفظ در اصل فارسی است و صاحب قهرمان
 نموده و در نمایا آورده است قطنین بنده و قهر الیست بزم آستنگر و آستین گری و نیکو گردان جبر و در آستین

شکاف ظرف قیان بالکسر کزبان سر و دو گو جمع قنیه قیعیان بالکسر زین ماسه هموار جمع
قاع قیر و ان بفتح قاف و ضم را معرب کاروان و شهری است به مغرب +

باب القاف مع الواو

قبو بفتح ضم کردن حرف را قثو بفتح خدمت کردن قد و بفتح خوشبو و باغره شدن گوشت قمر و بفتح
بزرگ شدن پو خصی قح جوین و کاسه که سنگ در آن آب خورد و بن دخت که آنرا کاواک کنند در وی بنیند
و چوبی که عصاره آن چیز را فشر و روغن کشد قلو بالکسر شتر جست رفتار و بفتح گندم و گوشت و مانند آن بر تابه
بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن به قله و قله بضم و تخفیف لام چوبی است که آنرا چوب دیگر دود
می اندازند آن چوب را مسقا گویند و بعضی هر دو چوب را قله گویند قنو بالکسر خوشه خرما ++ ++

باب القاف مع الهمزة

قاه فرمان بردار و اطاعت قمه بفتح باب فرود رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن
قاصه شتر سر در هوا دارنده قفه بضم و تشدید بییم مفتوح جمع قوه بضم شیرازه گردانیده +

باب القاف مع الیا

قدیمی بفتح خوشبو کردن طعام گوشت را قدیمی بفتح بیرون انداختن خاشاک قاری خواننده
قسی بالکسر و تشدید یا که آنها جمع قوس قاسمی سخت دل قساسی بفتح و تشدید یا شمشیر منسوب
به ساسن آن معدنی است از معادن این قاصی به نایت رسیده قاضی گذراننده وام و جزآن و توانا
و حاکم و در و مند قفی بفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی گاه دارند و همان غریز قلی بفتح
بر تابه بریان کردن چیز را و نیز قلیا که از آن صابون پزند قانی سرخ قیر و طی بالکسر موم روغن +

باب الکاف مع الالف

کذا یعنی همچنین کرمی بفتح تخمین مرغ جباری که نه باشد و آغاز خواب کردن ابتدا می خواب کرام بالکسر کرامه
دادن و کرامه کسی بفتح تخمین جامه پوشیدن ماضی او کسی مضارع کسی از باب علم یعلم کفار بالکسر و بدختر دادن و
ناتد به بزرگ شدن کفا بفتح بر روی در افکندن و باز گردانیدن کلا بفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و
نایب زدن و سپل دادن دام و بسیار شدن گیاه و عین و گردانیدن نگاه و چیزی و به پایان رسیدن عمر
بفتح تخمین گیاه و با گیاه شدن زمین کلام بالکسر و الد پاسبانی کردن و بفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آنرا

گویند و کنایه جوی آب مؤمنی است در صبر که گشتی گاه است کلاه بر وزن قبول مرد سخت چشم که غایت لب نشود و حریف او
کالی بکسر لام سببه ضد نقد کلی الضم کان ففتح لام که و اجمع کلمه الضم کثری الضم کان میم مشدیده میوه امرو و کمی صفت

باب الکیاف مع البیاض

کلبیب بر وزن غریب مخزون و شسته از غم و بد حالی کلب بالفتح و تشدید با بر وی افکندن و غلو که کردن
رسمان کلب کلب بفتح هر دو کاف نام کوهی است کلبا بضم یاء بشته بنه شده و بر شسته و
بالفتح گوشت بد را از امیده برای بران کردن کتاب الکسر فوخته و انکه تب بالضم و البضمین جمع و حکم
و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و نقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده مال و برین وجه که بر
نوشته شود که درین مدت این زربد فوات رساند اگر برساند آزاد شد و اگر از ادای آن تمام عاجز شد
غلام است و پاره زر که داده از خواجه باز خواست ندارد و بالضم و تشدید تا نویسد کان پیور و بر کرد و آموزد کان
اندازند و بدان کودکان تیر اندازی آموزند و کتب و پریشان کنایه تب جمع و بدین معنی تخفیف مانیز آمده
لثائب لشکر اجمع کتبه کاتب و انا و منشی نثر که نزد بر گویند و نویسنده کتب بالفتح فوهم آوردن
و حکم کردن و گرد کردن و نوشتن و در نوشتن و ختن و دستن و آماده کردن و دانایان جمع کات کتب
بالفتح کرد و در بفتحین نزدیکی کشیب توده یک گرد آمده و بلند شده کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ
گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن کذاب بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار
دروغ گو کذب بالفتح بسیار دروغ گو کذب بفتحین جمع کثرب بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا کرم
رومی گویند کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن
آفتاب بغروب آتش بمردن و با بگران بر نهادن و رسن یافتن و سنگ کردن بند بر بند و دشویدن
خاک برای کاشتن و بفتحین بی آرام و اندوه گین شدن و بیخ های شاخ و دخت خرمافرود جمع آمده کسب
و رزیدن و گرد آوردن و طلب و دزدی و جرات کردن و بالضم کنجاره و روغن کساب بالفتح نام گی
است کعب بالفتح مشتالنگ که آنرا قاب پایی گویند و پاره روغن و گره بند پایی که کعب جمع نام
دو پیر قبیل که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن دبیعه گویند کاعب ناپستان و همچنین کعب
بالفتح کواعب جمع کعوب بالضم ناپستان شدن و ختر و شتالنگا جمع کعب کلب بالفتح و ذال
بروشک و دختن و سک و یکدانه جو و بند شمشیر و قلاب آهنین که ساف و توشه دان از دوی را و نیزه بر

باب الکاف مع الجیم

کالنج بفتح کاف و نون گیاهی است که آنرا در سبک دریده گویند و صاحب موس گوید صمغ درختی است که بکوهستان هرات روید کج بفتح و تشدید جیم بازی کردن به کج و کجه و کجه بالضم و تشدید جیم چیزی است که طفلان از بازی کر با سحر و سحر سازند و بدان بازی کنند که جیم بفتح جیم شهر است و دهی است به دیور و بالضم و فتح را میشد و معرب کرده کسج بالضم رسته سطر که اصل کتاب بالای جامه و نیز ناری بنزد محبت شتی کلج بفتح جیم ان مرد و دلیر کوسج بفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و بایستی که نیمی و باره و اند و ناقص و ندان ستور کند رو

باب الکاف مع الحامر

کج بفتح غنان باز کشیدن ستورا تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت فشنردن روان شود و آن زبون ترین فرد است کسج بفتح خردن و سیر شدن و خاک انداختن بادی کسی و جامه بکشیدن باواز کسی کج بالضم و تشدید حاتم و خالص کا و ح کار کننده و گوشش کننده کج بفتح و زین و کاری کردن از برای خود خیر یا یا شتر و گوشش نمودن در پنج کشیدن در دو جز آن خرا کشیدن و تابه کردن آن یا بروی خود کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن کسج بفتح خانه زرفتن و روفتن با دین راجع خاک ازان برداشته شود و عاجری و بختن نرسن و لنگ شدن و دست و پای ازان را ماندن کسج بالضم بیماری است که شتر را میشود کسج عاجز و بر جای مانده کسج بفتح از که تا استخوان پهلوی و بفا سی از تیکاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پیراننده کردن گروهی را در آوردن چار یا دم را در میان دو پای و خانه روفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بختن در و پهلوی کشاج بالکسر و اع پهلوی کشاج دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند کسج بفتح نام شمشیری است از هفت شمشیر که بلفیس بر سه متر سلیمان فرستاده بود کج بفتح و بروی شمشیر زدن و بوسه دادن و بصادون و کشیدن غنان چار یا پیره از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن کفیع کفو و شوهر زن و انچه از او جدا کرد ناگاه رسد کلو ح بالضم روی ترش کردن کالج ترش روی کلا ح بالضم روی ترش کردن و سال فخط و روزگار سخت کج کلام کشیدن ستورا + + +

باب الکاف مع النجار

کماخ بفتح میم چری است ترش مزه که اکثر الفار سی آبکامه گویند معرب کامه و صاحب کز گوید
 آنرا یحیای نیز گویند کماخ بفتح پو مست بیرون کردن و نگه نمودن کماخ بالضم کبر و عظمت و بفتح
 شهری است بروم کوخ بالضم خانه فی که روزی نداشته باشد کواخ جمع *

باب الکاف مع الدال

کو و و بزون قبول عقبه دشوار کید بفتح رسیدن چیزی به جگر و نیز جگر زدن و به ناله انگشت و دست
 و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر کباد جمع و کبد السماء میانه آسمان و کبد اوق
 قبضه آن بفتحین سختی کباد بالضم درد جگر که بفتحین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی
 به کسر تا نیز آمده کد بفتح و تشدید ال ریج و سخته کار و اشارت کردن بانگشت و ریج و تعب دادن کدید
 زین کوفته کد و بفتح چاه دشوار آب و مرد ریج کش کد و بالضم نام خجسته است کد و بفتح کردن این
 در اصل فارسی است و رانن و بالضم نام گرمی است معروف اگر اجمع کروید بالکسر خجدر که در آنهای جلد باند
 از خمر که اید جمع کسا و بفتح اندامی متاع و جز آن کاسد و کسید متاع و بازاری رواج کد بفتحین جامی
 درشت بی سنگ کمد بفتح اندوه نانی و بفتحین اندوه گین شدن و بفتح و کسر میم اندوه گین و همچنین کید
 کما و بالکسر گرم کردن عضو بیارچه گرم یا به جوب یا بسبوح گرم و همچنین نکید کفو و بالضم ناسپاسی کردن
 و بفتح زین که از دی چیزی نرود و مرد ناسپاس و کافر نعمت کند بفتح بریدن کنه بفتح نوعی است
 از این کد و بفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن کید بفتح بداندیشیدن و قی کردن و
 درمان کردن و بانگ کردن کلاغ و در بدن آن و حائل شدن زن و کار زار نمودن * * *

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبر یا بالکسر دفع با کالان سال شدن کالان سال بفتحین میوه ایست معروف
 که از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری کابر و کبر بزرگ کبار بفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان
 جمع کبر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید بسیار بزرگ کمر بفتح و بالکسر کوان کمر بالضم چهره شدن بر کس
 بسیار می چیزی و بالضم و بالکسر بسیار و بفتحین بیه درخت خرما کیر و کاشر بسیار و همچنین کثار بالضم
 کدر بفتحین تیرگی و تیره شدن و درختی است خوشبو که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافه
 بخزند و جودری و حصیه دیگر امراض سوداوی است و آن شراب را شراب کد گویند و لوری گویند *

و بالکسر گویند بزرگ که خرچین ششمان بر دارد و بالضم و تشدید را نیز آمده که بالفتح و تشدید زانگ کردن و تنگ کردن کار بر کسی و خشک شدن از سر یا مرد تنه و زخم و گدازه و گدازیدن بکس بالفضم مردم تندخوی که بالفتح گنج نهادن و گنج نهادن کنوز جمع کنان بالفتح آوان خرم را بالکسر و خمر گفته گوشت کوز بالضم کوزه گیران و کوز جمع دامن مردی است و بالفتح که کردن و نوشیدن آب بکوزه +

باب الکاف مع الیسین

کاس بالفتح خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که از بعضی عرب کلام آورده اند کاس به حوزة شراب جام شراب بمعنی مطلق جام نیز آمده که کوس جمع کبکس بالکسر خجاک انباشتن چاه و جوی و سرگیران کشیدن کابلوس آنچه لیش مرد خفته را فرو گیرد و این مقدمه صغ است کبکس بالفضم بزرگ سر کدس بالفتح ایشاب رفتن ستور کردن بار و بالضم خرمن کداس بالفضم عطسه ستور و عطسه دادن آن کادس خالی که بعطه دادن گیرند و التو که از کوه فرو در آید و آنرا شوم دانند کرس بالکسر سرگین بهریم شسته و اصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از ریشمان سفید یافتند معرب کرباس بالفتح که ریشی منسوب بدان کربایس بالکسر و بای و نقطه بالا خانه و در خانه که در و بالضم کلمه بزرگ از اسپان و آنچه انهای مفاصل که دو گانه باشد چون دو کتف و الزو و و گرد و لشکر و استخوان فقره میان هر دو شانه کرفس بالفضم کاف و فاد سکون را پنبه و بفتح کاف و را و سکون فائز الیت مانند اجو این بهندی اجمود گویند و از خواش یکی آن است که کزدم گزیده چون بخوردنی الحال بمیرد کیس نبید خرماد گوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند و بگویند از جمت زاده سفر کلس بالکسر صاوج کناس بالکسر خوابگاه آه و پنهان شدن او در آن و بالفتح و تشدید نون خاکروب کندس بالفضم کاف و وال ریشهای گیاهی است اندر نوش زرد و سیاه سیاه است قی آورده و شکم را نند و فوای گفته بهی است و چون بسایند و در بینی دهند عطسه آورده چشم را روشن کند و بشین بچینه نیز آمده اما الیسین مصله فصیح تر است کس بالفتح خانه رفتن و بالضم و تشدید نون سبده سیاره و بعضی گفته اند خمسة متخیره کناس مهید ترسایان جمع کفیس بالفتح سزیر کردن و برسته های رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس که همس بالفتح کوتاه و پدر قبیل الیت از عرب کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کبیه و بالفتح و تشدید یا زیرک

باب الکاف مع الشین

کبش بالفح گو سفند ز مهر و صاحب لشکر کبش بالکسر جمع کدش بالفح خراشیدن و رنج کشیدن
و طلب روزی بهجت عیال عطا یافتن از کس و سخت راندن ستور کمرش بالفح و بفتح کاف و
کسر اشکنبه ستور شخوار زنده چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم کشیش آواز پوست
افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اول آواز شتر کمرش بالفح مرد سبک و کافی کندش بضم کاف و
وال مرغ عقیق و دارویی است که آنرا گذر گویند کنش تا فتن پا چها در نم کردن مسواک درشت

باب الکاف مع الصاد

کریص نیز در صاب و گوید پیروی که بفتح نیز به خورند و تطلق نیز به خور که کمان چرخه کصیر لزه و پیچیدن بر خود

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیز را دلودای رحم کر ضه بالضم واحد

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفح پوست کندن و جل از پشت ستور بر گرفتن و برینه کردن و پرده برداشتن

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفح و تشدید ظاهر بخانیدن و در اندوه انداختن و تخمه پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن
و دشمنی و عداوت با یکدیگر و رجل کظ لظ و سخت دشوار که کظ بالفح دشوار آمدن کار بر کس

باب الکاف مع العين

کتیع لیم و سل و جزآن که تمام باشد کتیع بالضم و فتح باجر رها و مرد لیم کتعان بالکسر جمع کتوع بالضم
شدن ستور و قیام گرفتن از شیر و جزآن که کتیعین آب باران استاده و بار یک ساق شدن و بدان
آب خوردن که و ع بالضم آب بدان خوردن از جوع و جزآن که اع بالضم باچه گو سپند و گاو و جزآن دفر
چیزی دینی کوه و گرده اسبان لفظی است که آن اسبان را فراهم آرد که سوع بالضم استخوان پیوند سرد
از طرف خضر که آنرا زنا سفل گویند کسح بالفح سپیدی گرداگر و پاشنه آب و آن مویهای آویزان باشد
که بر سر دست و پای سب و خراشد بالای شرم و آب سر زدن به شتان ناکه تا شیر باز گردد و بفتحین که درشت
و زمین کلع بفتحین ترکانه و چرک هائی مشک ظرافت که چرک بسته باشد کلع بالکسر و خایه و همچنین کلع

اکنون کز تنگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن
کنج بفتح تین بر گرفتن انگشتان کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زنده علی گویند
و همچنین کاع و بر ساق دست رفتن سنگ در ریگ از گراما کعب بالفتح ترسیدن از چیزی +

باب الکاف مع الفار

کاف حرف محروف به تشدید فا بازدارنده و شتر و نژاد سوده شده از پیری کشف بالفتح آهسته رفتن
و در کانه پالان بر یکدیگر بستن و دوست را در بستن و بلند شدن سرشانه و نوعی براه رفتن و بالکسر شانه
و بالفتح و کسر تانیز آمده و فحشین بین شدن شانه و پهن شدن دهن و نوع علقی است که در شانه پیدا میشوند و نگی
ستور از در کشف کتاف بالکسر یعنی که بدان دست را در پس بند کتشف سطر کمر سفت بعلم کاف
سین پنبه و لیثه و دوات کسفت بالفتح بریدن عقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن
ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پارهای چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر فتح سین جمع کشفته بالکسر یعنی پاره چیز
کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف
در آفتاب گویند و خسوف و راه کاسف پوشنده و بد حال و ترش روی کشف بالفتح کشاده و برهنه
کردن و بفتح تین مویهای گردیده بلند و انزله و پیچیده شدن دوم اسب کاشف پیدا کننده و برهنه
کننده کشتوف بالفتح ناله آستان کشاف بالکسر بستن شدن ناله و بالفتح و تشدید شین بسیار
پیدا کننده و نام نسیمی است معروف کف بالفتح و تشدید فای پنجه و بازالتان و بازالتاده کردن کسی
و دوباره و دختن جامه ابر یکدیگر و نابینا شدن و خرفه و نعمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه و قتی که کن
باشد چون فون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف حریم نام گیاهها است و بیان
کف الخصب گذشت کفوف بالضم نام سوده کوتاه شدن دندان شتر از پیری کفای بالفتح مانند اندازه
چیزی در روی و روز گذاردن هر چه کفایت شود و متغی سازد از طلب فی الحقیقه اللهم اجرنی ال محمد کفایا +
و بالکسر فر رفتن هر چیزی کلفت بالفتح حریف و شیفه شدن بچیزی و بفتح تین کنجه روی یعنی رنگ میان
سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه کلفت بالفتح فر رفتن چیزی را و گاه بد شدن و یاری
کردن برگردیدن و بر شتر خطره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظنی است که نشان دران ادوات
و آلات نگاه دارد و بفتح تین کرانه و جانب پناه و بالضم الکفای جمع کنیف بالفتح نماخانه و پوشیده

و بر دجای غلام طهارت خطیره شتر که از دشت و شلی نه سازند و بالغ و بالغ و مرغ لون ظرف کو چک که در آن بچرخ
نگاه دارند تصفیه کینف بالکسر و لغت ابن مسعود که فاروقی اورا بدان ملتفت کرد و فی الحدیث کینف
نما و غلام که لغت غار و پناه که موفت جبع کینف چگونه +

باب الکاف مع الکاف

اگر کف بفتح تین بی است متصل بکوه لبنان و قلعه السیت بنوا حی بلقا و و بالغ و و کسر بر اجزای شرح و صاحب قاموس
گوید که کف بمعنی ده بسکون را است و آن خطا است که کز مارک تخم دشت کند که آنرا حسب الاصل گفته
کشک بالغ و مار الشجر کعک بالغ و تخم نان تنگ معرب کاک +

باب الکاف مع اللام

کبل بالغ و بند بر بند کردن مجبور شدن اشتن و بفتح تین بوسه کلاه کمال بالغ و تشدید با آنکه در علاج چشم
حاذق باشد کحل بالغ و سال فطری یعنی سال فطری رسیدن بکسی سر در چشم کشیدن و بالغ و سر و مال سپارد
بفتح تین بیا رنگ و سر و سر کردن شدن چشم کمر بال بالکسر گوی چوبین که مذاق بدان پنبه و چشم را زنده کسل
بفتح تین کابل کفل بالکسر بره و صده چربی و آنکه بر ستور نتواند نشست کلیم که گرد و کوبان شتر چینه تا نگردد و بر آن
زانت سر را شد و بالغ و پوسته روزه داشتن و ضامن شدن بفتح تین بوسه کافل ضامن و کافل الصوم و ائم الصوم
کفیل ضامن قبول کننده کاری بر خود کحل بالغ و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال و کلول جمع و میث و آنکه
نه اورا پدر باشد و نه فرزند و مانده شدن خیره شدن چشم و کشیدن زبان و بالغ و همه جمیع کلال بالغ و مانگی
و خبرگی چشم کلول بالغ و کشیدن شمشیر و زبان خیره شدن چشم کللیل چیزی گنداز زبان و چشم و شمشیر و
جز آن کمال بالغ و تمام شدن کامل بجز تمام و نام آبی است کمل بالغ و مر و صیانه سال کمل و زن میانه
سال کامل است میان دو قوت ستور و پدر قبیل از بنی اسد کلیل به بودن و پیمانگی بالغ و تشدید یا
پیمانید و لغت شصت احسن است که همیشه خاک را می پیچود کیول بالغ و تشدید یا آخر صف در کارزار + +

باب الکاف مع المیم

کتم بالغ و پنهان داشتن از او پوشیدن بفتح تین گمایی است که بدان خضاب کنند کتم بالغ و کمان سوار کرد
و ناگاه و وقت نشستن باگ کنند کتم بالغ و بفتح تین از کار می بفتح تین فرخ شکم و ششم شدن کدم بالغ و
گردن کرم بالغ و بفتح بکر غلبه نمودن بر سر و دشت الگور و قلاده و بفتح تین جو اغردی و مرکب و غیره و بزرگوار و لگات

شدن و بخشند شدن کریم بخشنده و جوان مرد و از گناه درگذرنده که احم بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب
الو عبد الله که در وقت سلطان محمود بنی اختر رایع نمود و از هر ندهی چیزی را خذ کرد و طائفه کرامیه بدان منسوب
اند و بالفتح و تشدید را بسیار کریم کریم بالفتح بدندان شکستن و بفتحین کوتاهی و سبطی لب اسب خرو و کوتاهی
بینی و انگشتان کریم بالفتح نافه که دندانش نمانده باشد از پیری کسم بالفتح بدست بالیدن و پاک کردن
بجزئی شکاشتم بالفتح بنی از بن بریدن و بفتحین نقصان کظم بالفتح خشم فرو خوردن کظم خشم فرو خورده
و خشم فرو خورده شده کظوم بالفظم خاموش بودن و از شخوار باز استادن شتر کاظم خشم فرو خورده و لقب
امام موسی بن جعفر کظم بالفتح بوز شتر بستن و سرفاز بستن و بوسه دادن کحام بوز بند شتر کظم بالفتح
خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنند جمع کلام سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن کظوم بالفظم
و کلام بالکسر تنگ کظوم بالفظم برگزشت روی و خسار کلیه بهم سخن با کسی اجابت کرده شده کظم بالفطح
چند بسیار و بالفظم شما و بالفظم تشدید میم استین الکلام جمع و بالکسر خلاف شکوفه و بالفطح مقدار چیز و استین
کردن جابه و دهن شتر بستن تا نگزد و سخم را بوشیدن کحام بالکسر بزدان شتر بدان بنده تا نگزد کحام بالفطح نگزدان
کوم بالفطح جبرستن اسب جز آن برادین بالفظم کلام شتر کحام بالفطح نفع کند زبان کند و سبک کلام سال و بچیدن کحام

باب الکاف مع النون

کبرن پیچیدگی لب لو و دوم باره پیچیدن و فتن لب لو و در پیچیدن آن و باز گشتن از چیزی ناپیدا کردن
چیزی را و فرود شدن کلبان بالفظم شهری شتر و بالفطح و تشدید با شتر بکار گفتن بالفطح چسبیدن اثر شهری
گیاه در بوز شتر و بفتحین جریک و دو درگرتگی خانه کتمان بالفطح و تشدید تا معصوف و جامه آن معتدل است
در حرارت و برودت و بالفظم گرمی است کردن بالکسر نالین که زن در سوچه زیر خود نمند کردن جمع و بادن
هر بین کران بالکسر بر لب و بعضی گفته اند چنگ و وضعی است به بادیه و بالفظم شهری است نزدیک در ابجد و
نزدیک سیراف و بالفطح و تشدید را محله السیت باصفهان شهری است نزدیک تبت و قلعه السیت بمعرا
که روان بفتحین قریه السیت بطوس و یک مطلق و صیاح گوید مرغی است که آنرا حاری نیز گویند
و لغایبی شود و خواهند که راوین و کران جمع کفن بالفطح رشتن صوف و جز آن و بفتحین جامه صوف کفران
بالفظم ناسپایی که مون بالفظم پنهان شدن و بالفطح نافه که البستی خود پنهان دارد و بالفطح و تشدید میم پنهان
پنهان کلمین پنهان نموده در کارزار و جز آن کمن بالکسر و تشدید فلون پوشش کتمان و اکثنه جمع و بالفطح

پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را کانون آتش دان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الاخر گویند کوردن اسب بالائی که بابر و نهند و شخصی که زیرک و دینارم نباشد کوفان بالضم پناه و نام شهر کوف کون بالفتح بودن و هست شدن و بچنین کنیونته کا من فال گوی که آن بالضم و تشدید با کون و بفتحین جمع و نام دو قبیلہ البیت کیمن بالفتح گوشت اندرون اندام زن کیان بالفتح بدرقارے کردن و نام شخصی است کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی است در علم طبیعه معنی آن شنیدن احوال موجودات است کائن موجود و باشنده *

باب الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سر کردن و راندن اسب در وقت خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش کفو بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را *

باب الکاف مع الیاء

کروه بالفتح پنج سختی و بالضم ناخوشی و فلامی گفته بختین کور مادر زاد شدن گفته بالضم یا آن چیزی و قمار *

باب الکاف مع الیاء

کافومی بزال مجر ذشتی است خوشبو که آنرا کد نیز گویند و در بند بسیار میبایند و جندی نرا کیده گویند و شراب کاو برای نفع و جدری و مانند آن بسیار نافع و قانع ماده آن مرض است و آن شرابا شراب کد نیز گویند که کی بالضم کلنگ کروی بالفتح و تشدید افرشته قوت تخفیف آن اص است کرسی بالضم تخت کوچک که بهار سی آنرا سندی گویند که ابیسی که باس فروش کسانیا نام شخصی است قاری بخوبی مشهور که آنرا کسامی پوشید کانی سب سوزده رمضان کننده کمی دیر کاومی داغ کننده کی بالفتح و تشدید داغ و داغ کردن و گردیدن و تیرنگر بستن *

باب اللام مع الالف

لبا بروزن جنب فله آن شیری است که بعد از زدن بچه حیوان دوشند لطفی بفتحین و فتح آتش زبانه زننده لها بالکسر دین و رسیدن و کار ناز کردن کو کو بالضم هر دو لام و درید بزرگ و درواید نامی بزرگ جنس است لوتو بتا مفرد آن و بولولو غلام مغیره شعبه فانی حضرت عمر لوار بالکسر علم الوبه جمع الواجب جمع الجمع لویما دانه البیت خردن زنجیر به باطلک آنرا سیاه چنگ گویند لاوی سختی و نام سپهر بعقرب علی السلام است *

باب اللام مع الباء

لبالب گویای است که بر دستان می پیچد و آنرا عشق و پیچان گویند لبالب بالفم خالص بر چیزی لب
بالضم و تشدید با عاقل شدن تند و سخت و خالص بر چیزی و منفراد و جز آن لبوب جمع و عقل و دل البالب جمع
بالفتح بر ابر شدن زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد لبیب
عاقل لبیب بفتح تین حال و دال زیر شکم اسب که یکسرش به تنگ بسته باشد و دیگرش بسینه بند و موضع که بند
بر آن نمند در یک تنگ بسیاری از یک لبت لبوب استوار و پای بر جای بودن و پسیدن لا تب
یا بر جای و استوار و پسیند لبیب بالفخ تنگ فریاد و راه فراخ و همچنین لاجب لبوب بالفم ثابت شدن و
استادن و پسیدن بجزی لازب لازم و ثابت و چیزی پسیند لبیب بالفخ زدن گزیدن فراهم آوردن
و پسیدن بجزی و لبیدن غسل لبیب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه تنگ شد و پسیدن لبیب
بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی کیسی نهد لبیب بالفخ رفتن آب برین و لبیب لام و سر
مین بازی کردن لا عب بازی کننده لعاب لبیب آب برین آب غلیظ که از داروی خیسایند بر آید لب
لعاب بند قطره و لعاب النخل غسل لعاب الشمشیر مانند ناز که در شدت گریه پیدا میشود لغوب بالفم و
عین مجرمانه شدن بخور شدن لغوب بالفخ بفا آوردن و تباهی نگندن میان قوم و بر باری زدن و تراف
مرغ و همچنین لغاب بالفم لقب بفتح تین نامی که دلالت بر مدح یا مذم و بغاری آنرا باز نام گویند لبوب سنگستان
کوه واحد و همچنین لاب و لایه لبیب بفتح تین تشنه شدن و زبانه التشن و غبار یا لافته و بالکسر گافه
کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لعاب بالفم و لبیب بالفخ زبانه زدن التشن و افروختن التشن +

باب اللام مع التا

لبالبه بالفخ خرویدن شدن لبیبه نام جائز الیت وزن عاقله لبیه بالفخ و تشدید با موحده کناره کردن که
کشتن کاه است لبیه بالکسر شست و شست و گو سفند شیره و لبیه بالکسر موی بالشم جمع شده و موی پشت
و شانه بشیر درنده لبیه و لبیه سنگستان لب بالفخ و تشدید تا سر کردن پشت و مانند آن و استوار
بستن بر چیزی و پسیندن لبیه بالکسر و تشدید بای مثلثه گوشت گرداگرد دندان لبیا جسته بالفخ بستن
کردن لجلجه بالفخ هر دو لام لغوه در دهن گمانیدن شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گروانیدن چنانچه ظاهر
نمیشود لجه بالفم و تشدید میمان دریا و دور ترین موضع دریا و دریای خرد و بالفخ آواز غوغا محطه یکبار
نگاه کردن بگوشت و چشم لبیه بالکسر موی لبش و لجه التیس نام گویای است لحمه بالفم و الفخ طعمه بازل

بزرگوار و کوفه خنجر که تبار می باشد و خوشی خلعت خوشبوی چند که یکجا کنند و بپزند لذه بالفح و تشنگی
 مزه و شراب لذاته خوش مزه یافتن از روجه چسبندگی لصوص صیغه بالفح و تشنگی یا درزی کردن لطف
 باریک نیک شدن و نازک کردن کوچک شدن لطیفه نیکویی و چیر نیک لاجیمه بکسر عین مملو و فتح پای حلقه
 دخی است از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد لعنه بالفح کیدار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن
 و بالفح بازی چون نرد و شطرنج لعنه بالفح نفرین و بالفح آنکه او را مردم لعنت کنند و بالفح و فتح عین آنکه مردم
 لعنت کند لعنه بالفح لام و فتح عین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع
 لاجیمه لعین محبیه سخن باطل وزن بهوده گوی لافظته دریا و بنزاده و آسیا و خروس لفاظته بالفح انچه از
 دهن انداخته شود لغت بالفح گردانیدن بیانیدن بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چری لفاقته بالفح
 و تشنگی قات مرد بسیار گوی و حاضر جواب لفاقته بالفح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ غفلت که آنرا بفارسی
 گویند لقوة بالفح علقی است که روی آدمی را می میکند و معلول بجلت لقوة گردانیدن و ماده شری که زود استن شود
 و عقاب ماده لقمه بالکسر شتر ناده و دشا لقمه بالفح چیری انداخته شده که بر چیده شود تا ضائع گردد و وقت پیدا
 شدن همیشه با و رسد لقیظه بالفح طفلی که از راه بردارند و بر ورنند لقاطه بالفح چیز برون بی قیمت لحظه
 بالفح خشنیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی انفرقه بالفح و فتح بهم فرای جمع عیب کننده لمعه بالفح شبن
 و بالفح گوه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و باره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و باره از عضو که
 ماند در وضو غسل لمعه بالفح و تشنگی و چیز بی اندک و دو انگلی و زنانه و بالکسر موی که از بنا گوش گذشته باشد
 لامته زره لوت بالفح نه بر سیده چیزی سخن گفتن و گردانیدن و بازو استن لوقعه بالفح سوختن در
 کس را لواطه بالکسر اعلام کردن از راه پس فتن زن با مرد لومته بالفح ملامت کردن لوامته به تشنگی و راه
 سخت ملامت کننده لواحته به تشنگی و او سخت رنگ می گرداننده و سیاه کننده لوقه بالفح بروغن تازه
 لوزة بالفح و نرا از جمعه گوشت پاره ایست که در دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشد لمیت
 بالفح باز گردانیدن و باند نشستن و بالکسر کسری بر روی هر دو طرف را لیثان گویند و نقصان کردن و لیث لفتح ناقص
 ایست که در وقت آرزوی چیزی بیند و بفارسی آن کاشکی باشد لیفته و لفاقه بالکسر انچه چیزی به چندی لیفته صفت
 و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لبق + +

لش و لباس درنگ کردن لااثر و رنگ کننده لوث بافتح دستا پچیدن و آلوده کردن و توانا و
تومی شدن و پناه گرفتن و گروشتن و بختن است لوث بافتح تشنه شدن همچنین لوث و زبان بیرون
آوردن سنگ از تشنگی و ماندگی لیث بافتح شیر درنده و عنکبوت که گیس میگیرد و بالکسر گیاه انبوه +

باب اللام مع الجیم

لجج بافتح ستیزه کردن لجاج بافتح و تشدید آواز کردن و شتی میان آنچه در آمدن و ستیزه کردن باضم
بسیار و شر فترین موضع دریا و شمشیر لجاج بافتح آنکه زبانش در سخن در ماند و سخن دست نگوید و شرطی مشهور
که بدو علم شرطی مثل زنند و این همان قولی مشهور است که از اعظم ندما خلفاء عباسیه بوده و عامله از الیلاج کون
لجج بافتح استوار شدن شمشیر در نیام و در خیزی بسته شدن چسپیدن و کار و جزآن در غلاف کردن جانبی
و هر چه تنگ باشد لرج بافتح چسپیدن و بافتح و کسر از چسپنده چون لرجیم و جزآن لجاج بافتح خیلیدن چیز در دل
سنانیدن بدو آوردن لجاج بافتح کینج دمان خوردن لجاج بافتح چیزی اندک که خورده و لجاج بافتح خیزش و شنیگی کردن و لجاج بافتح
بزرگان

باب اللام مع الحاء

لحج بافتح گرسنگی لطح بافتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزی را لطح بافتح ضوئ
گرم و آتش و سموم و تبشیر زن لفتح باضم و تشدید فالو می آرزو بیدنی چون باد بخان که زرد شود و لطح بافتح
آبستن شدن همچنین لفتح لاقح آبستن و آنچه نخل را بوی کشتی دهند لفتح بافتح شتر ماده که از زادن او
دوماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را بلون گویند لفتح باضم جمع لواقح آبستان جمع لاقح و آبستن کنندگان
و بدین معنی جمع ملحق است لطح بافتح نگریستن و دیدن به نظر سبک لوح باضم همو امیان زمین و آسمان
و بافتح شاز آدمی و جزآن و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و نخه و دیدن و رنگ و بوی که در آیند
سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیداشدن سناره و جزآن لیاح بالکسر سپید و گاو شتی +

باب اللام مع الخاء

لطح بافتح آلودن و در بدی انداختن و به بدی متهم کردن لطح بافتح داری که چیزی مانند +

باب اللام مع الدال

لد بالضم بسیار از مال و جزآن و مردم انبوه و آنکه به سفر نرود و از عیالی خود دور نشود و آخرین گرس
از گرسهائی لقمان عاده بالکسر مذموم و انبوه میان دو دوش و بختن لشم و حلق و سید گرفتن شتر

از بسیاری خوردن گیاه لیسید جوان خرد ز نام شاعری است معروف لحد بالفتح شگاف کرانه گرد و شکافتر
 یک کرانه گرد و بالضم نیز آمده که دو بفتحین سخت خصومت شدن و معنی است بشام لحد بالفتح و تشدید ال
 جبال و خصمت کردن و بالضم جبال کنندگان لحد و بالفتح جبال کنند و همچنین الدب تشدید دال لحد یک کرانه
 وادی و کرانه کردن و دار و که در کرانه و کان ریزند و بدین معنی است لحد و بالفتح لحد بالفتح شیر یکدین
 بچه و لیسیدن و بالضم سین نیز آمده لحد بالضم و عین مجله گوشت کرانه کردن و بالفتح براه راست آوردن
 ستر و جز آن لحد بفتحین چرخ چسپیدن بجائی که سید ستور مانده شده لحد بالفتح گرانی بار و دفع کردن
 و لاغر کردن چار پا و کران شدن با چیزی و سوغتن بخواری *

باب اللام مع الذال

لحد بالفتح خواستن بچه بعد از آن که کبکارداده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خر کردن ستور گیاه را و زدن
 خوش مزه لوا و بالکسر سیکر بپزاید گرفتن لحد و بالفتح پناه گرفتن و کرانه وادی الواذ جمع لیا و بالکسر پناه گرفتن *

باب اللام مع الزا

لحد بالفتح لحد زدن اشتر لحد بالفتح چسپیدن و لیسیدن لحد بالفتح مرد بخیل تنگ خوی لحد بالفتح و تشدید ز سخت
 کردن بر حسب پانیدن لحد بالضم و فتح عین مجله چستیان و سوراخ موش کلان شنی لحد بالفتح لحد زدن بر سینه
 لحد بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن زدن سوغتن لحد بالفتح و تشدید عیب کننده و چشم شارت کننده
 لحد بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موسی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه
 زدن و سبر بر زدن شتر بچه و دیر پستان مادر را بوقت مکیدن لوز بالفتح با دام لوزة یکی + + *

باب اللام مع السین

لبس بالضم چسپیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کس و آمیختن تاریکی با روشنایی و بالکسر جامه پوشش
 لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرات مرد و لباس التقوی شرم و جامه درشت
 و سطح لبوس بالفتح زره و پوشش محس لیسیدن لبس نافه آگنده گوشت لبس بالفتح و تشدید
 سبن خوردن ستر علف الساس بالضم علف نرسته لبس بالفتح کوفتن و سخت برپای سبن
 محس بالضم سیاه لبان که لب البان از غایت سرخی سیاهی زدن جمع محس است و بفتحین شتر خن
 لب که سیاهی زدن لبس بالفتح عیب کردن و بفتحین شوریدن دل و تباها شدن و بالفتح اول و بالضم

مردم را لقب نموده و افسوس کننده و بدی اندازنده میان مردم را قس عیب کننده لمس بالفصح بسودن
و جماع کردن لما س بالفصح حاجت لوس بالفصح چشیدن لوا س بالفصح پیشدینی لودس چشیده لمس
بالفصح لبسیدن لیس بالفصح فعل ماضی است یعنی نیست لیاس بالکسر و ث و بی غیرت * * *

باب اللام مع الصاد

لخاص بالفصح سختی و بلاد اندراوختن بر چیزی لخیص تنگ لخیص بالفصح گوشت گرفتن چشم
و پستان بسید گوشت که شیرازی بدشوار می برون آید و کبر خانیزه آمده لخص بالکسر و تشدید صاد در
مصوص جمع لخص بالفصح دندانها و شانها بهم نزدیک شدن لوص بالفصح گردانیدن آنچه بر چیز دیگر بنویسد

باب اللام مع الضاد

لفضا ض بالفصح رهبر بزرگ *

باب اللام مع الطاء

لط بالفصح و تشدید ط حامل لطاء بالکسر جمع چسپیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را
و بهره فروختن دوم میان ران و آوردن شتر لطط بالفصح افتادن دندان و خرویه شدن و ماندن بچ
دندان لوط بالفصح چیزی را بچیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی لوط بالفصح بگ و خروش لفاط
بالضم کوهی است لقط از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بختیدن بر داشته و بختیده و لقط المعد
ریزهای زر که ریخته شود لقط اسبل خوشه چیده لقط بچنگلگنده و جز آن که بردارند و لوط بالفصح چیدن و بگ
در گرفتن اندودن فاعل و عمل قوم لوط کردن و روا که بر او ش کنند و بالضم نام پنجاهم است لیط بالفصح چسپیدن بالکسر و ث و بی غیرت * * *

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفصح نگریستن بگوشت چشم لحاظ بالفصح گوشه چشم لفظ برون افکندن از دمان و سخن گفتن
لمظ زبان گردان کردن در آوردن بعد از طعام و آب لبسیدن لما ظ بالفصح چیزی اندک * * *

باب اللام مع العين

لذع بالفصح سوختن آنش کسی را و سوختن دادن کسی را لسع گزیدن مار و گزدم طع لبسیدن
و چیش با می زدن پس کسی بالفصح سپیدی درون لبها و آن بیشتر در مردم بسیار بود و در بختن نژاد
مردم چنانچه بنما ماند لعاع بالفصح گیاه نازک در اول رستن لعاع بالفصح هر دو لام نام کوهی است و شراب

لفاع بالکسر چارپس لقع بالفتح چشم زدن کلع بالفتح بزرگ چسپیدن براندام و گزیدن مار و کزوم و بسزیدن
بچه بستان مار و وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لیم و خوار و بنده نفس و همچنین کلع بالفتح کلع بالفتح
روشن شدن و خرسیدن لوع بالفتح سوزش عشق لیع بالفتح ترشیدن و بددل شدن * *

باب اللام مع الغین

لغ بالفتح حرف را لام و سین را تانفتن کدغ بالفتح گزیدن مار و کزوم و طعنه زدن لکغ بالفتح مار گزیده

لاوع گزنده و نام مرضی است *

باب اللام مع الفام

لجفت بفتحین و سجم میانه وادی و مغلی که بر کراهه چاه یا شدر لحاف بالکسر آگند لغنی جابه که از پنبه
و قرآگنده باشد لحاف سنگهای سفید تنگ لخف بالفتح مسکه تنگ و زدن سخت لصف
بالفتح خیار و کبر نوعی از خرمالسا ف بالفتح وضعی است از بنی بنیم لطف بالضم نرمی و نازکی در کار
و کردار و هدیه و مهر بانی کردن و باری کردن و گمانی و حمایت کردن و بختین هدیه و احسان و نیکویی لطیف
بغایت نیکو کار و باری کننده و بغایت ناک لطائف نیکوئیها و چیزهای ناک جمع لطیفه لفت بالفتح و
تشدید فاد پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدخت دیگر الفاو جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز و کلام و رنگ کننده و
سخن و گران سنگ آهسته و جای انبوه بسیار درم لعیف گروه مردم پرآگنده از هر جای چیز پیچیده و درسم و دوست
و کلمه که در حرف از آن حرف علت باشد لفاف بالکسر حایه ردنی که بر مرده پیچید لقف بالفتح سبک گرفتن
چیز یا چیز سبک و بختین اقتادان دیوار و فروزیدن حوض و فرج شدن کراهتهای آن لوف بفتحین در ریغ
خورده و اندوگین شدن لمیف سیماره و در ریغ خورنده لیف بالکسر پوست و رخت خرمالیه و احاطه

باب اللام مع القاف

لق بالفتح و لبق و لبق مرد و بزرگ به غیار و چوب سخن لشف بفتحین و شبای مثلثه تری و تر شدن
لحاق بالفتح در رسیدن و دریافتن لحوق بالضم بهم شدن و چیز یا بیشتر و بدنبال چیزی پیوستن
لحق بفتحین آنچه بسابق خود ملحق شود و آنچه و خوراک را اول و در رسد و آنچه بدان بردارند و آنچه بدنبال
چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال کسی رسیده و نام سبب معاویه بن ابی سفیان المزروق بالضم
بر چسپیدن و همچنین لسوق و لصوق لشف بفتحین بر چسپیدن شش بر تنی گاه از تشنگی و همچنین

سبب بفتحین لعوق بالفتح لیسیدن و لعوق الاصبع کنایه است از مردن لعوق بالفتح وار و و جز آن که بگوید
شود لعوق بالفتح فراهم آوردن در زخم بده و ختن و بالکسر کناره در زلق بالفتح و تشدید قاف چشم
زدن تعلق بالفتح هر دو لام زبان و مرغ نکلاک تعلق مرغ نکلاک آواز آن لعوق بالفتح پاک
کردن و چشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پیوسته بدینال چیزی لواحق بالفتح چیزی اندک
لعوق بالفتح سپید شدن و بفتحین سپید سپید شدن و بکسر یا سپید لهامق سفید و گاو سپید
لیق بالفتح بر سپیدن سیاهی بردوات و بر سپا نیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن *

باب اللام مع الکاف

کبک بالفتح کبکین و کار آمیخته در هم و آمیختن پست با کبکین و جز آن کبک بالفتح در آوردن
چیزی در چیزی و چسبیدن بهم لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن چیزی است بک که باین پست
نگ کنند و بالکسر کلاله و نقل لک باشد که بآن دست چیزی و مانند آن چیزی و عمل کنند لک بالفتح کلاله *

باب اللام مع اللام

لعل بفتحین و تشدید لام امید و شاید للیل شب و بچه مرغی است که آنرا کروان گویند *

باب اللام مع الهم

لاجرم یعنی ناچار لام بالفتح و سکون همزه برابر نهادن و هم آوردن حراحت و زهرها لاله مفرد و
بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس و یا بدل همزه نیز
لیتم ناکس و بخیل لوام بالضم و همزه نیز نایم راست کرده تیر لثم بالفتح بر سپیدن لثم بالفتح بوسه
دادن و دنان بند بردان نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و شکستن دخن آلوده کردن
سنگ بسم شتر را لاثم بوسه دهنده و آنکه دنان بند دارد لثم بالضم جمع لثام بالکسر دنان بند لجام
بالکسر عرب لکام و آنچه زنان بوقت حیض بندند لحم بالفتح گوشت و لحمه پاره از آن لحم و لحم
و اللحم بالضم جمع گوشت خوردن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزو مند گوشت شدن و پیوسته
آبکینه و چینی و جز آن کردن گشتن و بالفتح و کسر عا از و مند گوشت لاجم گوشت خورنده و عا
گوشت لجام بالفتح و تشدید عا گوشت فروش لجم کشته شده گوشت ناک الخم بالفتح گردیده است
از زمین و بالضم نوعی است از ماهی لدم بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن

جامه و موزه را و زدن و کوباج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در زخم
 لدامه بالکسر پاره زدن جامه موزه را لدم پاره زنده لدم نفختن جمع لادم و حرمان
 خوشان لدم نفختن لازم بودن چیزی شکفت نمودن چیزی کسی را زخم بالضم لازم بودن چیزی لازم بالفتح
 و کسر مضم لازم زنی که لازم باشد کسی لازم آنچه همیشه باشد چیزی لطم بالفتح طایفه زدن لطام بالکسر بکسر طایفه
 زدن لطیم بالفتح اسب سفید و دانکه بکلف روی او سفید باشد و دانکه بد و مادر او مرده باشد و شتر بکسر بکسر
 دیده باشد و اسب نهم ازده اسب که بکرو و از نده لغام بالضم کفک و بان شتر و بالکسر روی سب لغام بالفتح خردان
 کسی را چیزی که لغین او نباشد لغم بالفتح دانه راه را بقتل و لغتین میانه راه که بالفتح مشت زدن الکام بالضم
 کوهی است در شام که اولیاء الله را آنجا جمع میشوند لم بالفتح و سکون بهم حزن نفی و بالکسر و فتح معنی چرا و بالفتح و فتح
 می جمع آوردن نیکو کردن اصلاح نمودن عرب گوید که الله شسته جمع کند حق تعالی بر اندکی او را و خوردن بخش خود و
 بخش بخورن خوشان خود و گناه و صغیر کردن لم بالفتح زلت نزدیکی بگناه و گناه و صغیر و نوعی از جنون لوم بالفتح کوبیدن
 و سر زدن لوم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و لوم لمیم سختی لوم بالفتح و لهام بالضم لشکر
 بسیار لهام بالضم سخنانهای زیر نرمه گوش جمع لغزته لائم لامت کننده + + +

باب اللفظ مع النون

لبین بالفتح شیر خوار شدن زدن بعضا و انداختن و بالکسر شتهای خام لبته واحد و لغتین شتر لبان جمع و در کردن
 گردن از پاش و شیر دار شدن بیش ذاقه و بالفتح و کسر با شته لبته واحد چون کلمه و کلم لبان بالضم نام کوهی است
 معروف نزدیک جبل عامل لبین پرورده شده لاین شیر خوارانده و خداوند شیر لبان بالفتح سینه بامیان
 سینه و بالضم کند و بالکسر شیر دادن و عرب گوید مواخذه لبان امیر و لا یقال لبین امیر و ظاهر ارضیع لبان که
 مشهور شده بدین معنی است لبون بالفتح شیر دار لبین بالضم و الکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه و سائر
 سده سال در آمده لبون بالضم کران رفتن ناته و بالفتح ناته کران رفتار لبجین بالضم و فتح جرم نقره و بالفتح و کسر
 جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح خطا کردن اعراب و آواز گریه و اندیدن و آواز الحان و لحن جمع و خوش خواندن
 قرآن و جزآن و میل کردن و خطا کردن در سخن و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و لغتین زیر کب و زیر ک شدن
 لحن لغتین گند و شدن مشک لادن بالفتح و ضم و ال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و بجهتی نزد مرادف عند
 نیزه لادن بالفتح سخن می شن و تنگ و تنگ تین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و آبجوی کردن در هر کار س

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبان تراز و السن و السنه جمع و لسان الصدق تنهای نیک و درست
 و لسان العصافیر بدخت اهر که بفارسی آنرا زبان کجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی
 است و لسان القوم کلمه چینی سخن گذار السن بالکسر لغت و در زمره قومی و بالفصح بزبان گرفتن کسی را و الفصح
 زبان آوردن جمع السن و لفحتمین زبان آوردی و فصحاحت و کسرسین زبان آورد و فصیح لعن بالفصح راندن
 و در کردن از نیکی و رحمت و نفیر کردن لعین نفیرین کرده شده و از رحمت رانده شده مغرور و جمع آمده
 مسخ کرده شده و اگر درنده و صورتی که در پاکیزه و فزاع بر پا کند بخت و خوش طیور و آنرا مترس نیز گویند
 لعان بالکسر بیکر لعنت کردن نفیر نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنای کند و گواه درین
 نباشد و زن مرا فحشیش قاضی ببرد و قاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است
 لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است و عصب
 خدای تعالی بر آن باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و قرآن
 مجید برین معنی ناطق است و بالفصح و تشدید عین بسیار نفیر و لعنت کننده لقن بالفصح نفیدین و دریافتن
 و گرفتن سخن از کسی و بالفصح و کسراف زود رسیده و در باینده لکن بفتحیم در ماندگی به سخن مرادف لکنت
 و بفارسی شمع دان را گویند و کسراف کند زبان مرادف الین لکن بالف ملفوظ بعد از لام و کسراف و
 تخفیف نون و تشدید آن حرنی است که برای تدارک چیزی آرد بفارسی اما لیکن گویند لکن بالفصح و سکون
 نون حرف لغی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز لون بالفصح گونه و رنگ چون زردی و سحرخی و مانند آن
 و نوعی از خرا زبون لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفصح و تخفیف یا و تشدید یا و کسراف نرم و تنه خرا بالکسر
 جمع لیان بالفصح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن با هم و بالفصح و تشدید یا بچیدن +

باب اللام مع الواو

لحم بالفصح و سکون حای محل پوست از چوب باز کردن زشت گردانیدن و در کردن چیزی را از چیزی لغو بالفصح به
 گفتن و بانگ کردن سگ سخن باطل و سگ کند که بقصد دل نباشد و بچه نشتر که از غایت خردی لائق نباشد
 که خون به او دهند لغو بالفصح معلول بعلت لغوه گردانیدن لغو بالفصح بازی کردن و برشتن از چیزی و جماع کردن
 زن فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع را هم نیز گویند و لغو الحذیث افسانهها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن +

باب اللام مع الباء

لا اله الا الله تعالى ليعلم بالفتح در پرده رفتن +

باب اللام مع اليا مر

الائی مر وارید یایی بزرگ لچی بالضم و تشدید ییم و یا در یایی ژرف پرب آب لچیمانی بالکسر و بزرگ ریش
لوزی بالفتح مر و لغایت نیک لاسی غافل شونده و باز می کنند لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن نافتن می پی
چیزی و گردانیدن بان گواهی غیر آن و مدافعه کردن در دام و دم خیدانیدن لیسان تا بدین در و و پس کرده نکر کردن +

باب المیم مع الالف

ما وی جای گرفتن مووی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده ما مر آب
میاه جمع مانی همزه حرف نفی است و کلمه استقام و اسم موصول و بترتیب معنی او نیست و چه چیز است آنچه
مستغنی خواسته شده مبتدلی آنموده شده و در بلا افتاده شده مبر اباک گردانیده شده متنبی بسیر خوانده
متمنی آرزو کرده شده متنی کی و هر وقت مشوی بالفتح جای آرام و قرار متنی و دو بالضم و تشدید نای مفتوح
و ناکرده شده مثلی بالضم افزون تر تا نیست انشل مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح سجا
روان شدن مجری بالضم و تشدید زاباره پاره کرده شده محلی بالضم و تشدید لام اشکارا در روشن کرده شده
معی بالفتح زیستن و بالضم و فتح حاوی می شود جای زیستن در روی انسان و جز آن محشی آنچه بر کناره او
چیزی نوشته شود یا ساخته شود محلی بالضم تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده محبو بهندان کرده
مخلی را نکرده شده و فعلی کرده شده مدارا و محابا و موااسا بالضم رعایت کردن و صلح و دوستی نمودن و
در کلام فارسی تا از آنها افتاده و در عربی بتماستقل است مدعی بالضم تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو
داشته شده مدعی بفتحین غایت و نهایت و بالضم کار و با جمع مدیه بالضم مدرسی بالکسر شاخ گاو و گوسفند
که بدان شانه کنند و گاهی این آهن نیز سازند مدرسی بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند مداری
بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشانرا هر امر بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی
بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز مرضی بالفتح بیمار آن جمع مریض مرعی بالضم همزه در آخر وزن
مقیم سر محد که بخلق پیوسته است و آن مجرای طعام است و اما صاحب قاموس بر وزن امیر آورده و بالضم
گوارا شده مرسی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن مرلی بالضم و تشدید یا
پرورده شده و تربیت کرده شده مرتضی پسندیده مرایا افزونها مرسی بالفتح سب رفتن مسای

بافتخ شام مصطفی برگزیده شده مضامین بافتخ روان شدن مضامینی باضم بر وزن فزول روشن کننده
 مطایا شتران سواری معنی بافتخ تصدیق شده و اینجا از لفظ فهمیده شود معیار باکسروی آب که از بکند
 فردا بد درود معنی بافتخ منزل و مقام و جای معیشت در دم تنانی جمع معلی باضم و شد بلام بلند گردانیده شده
 معنی پوشیده شده و کور کرده تقدیری پیشو که سیری آن گروه شود مقرو و خوانده شده مقتضی انفاذ کرده و
 خواسته شده مکار باضم غیر مرغ و خزان مکار بر وزن محظم خرد و یاد و کنایه جوهری ملو و باکسر بر
 ملا بر فحتمین و مدینه صحرا و آشکارا و بی بهره گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملجی بافتخ و لطحا
 باضم نیاگاه ملحق باضم جای رسیدن و در جبر ملحق انداخته شده معنی باضم خبر دهند منادی باضم خوانده شده
 و ناکرده شده و مراد نداننده آمده و برین تقدیر مصدر معنی است یا در اصل مناداه بوده و تا راجع نموده اند
 چون مدارا و مواسا و فارسیان منادی باضم در ال بطریق اما خوانده چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشان است
 منایا بافتخ مگر جامع مینیه منایا باکسر موضعی است و در کده باضم امید جامع مینیه است و بافتخ مقدار و اندازه
 و برابر و من که در وزن و سنجیدن مترس است و بمنی منازل نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل است موسی اُستره و
 نام پنجاه تبری است موسیا باضم دادنی معروف موسی بافتخ نرکان موسی بافتخ آزاد کننده و آزاد کرده و
 سزاوار جویسیر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد موسی باضم و تشدید شبن جاسنیک نفس کرده حمدی
 باضم بدیه کرده شده و باکسر آنچه بر و هدیه نهند و نذر کسی بریزد چون طبین و مانند آن حمدی باکسر بسیار بدیه
 حمدی گوارا شده و مبارک کرده شده حمدی باضم و فتح با تشدید راجع شده حمدی آماده و ساخته شده
 حمدی بافتخ گاو ان وحشی و باد را جمع حماه و بنیادی همزه در آخر عیبی که در قبح و کاسه بیایمی شود +

باب الیم مع الباء

ما ب بدینه جای بازگشتن ما ب بدینه جای بازگشتن بافتخ بازگشتن و جای بازگشتن
 مثالب عیب با و زبون با مثالب باضم با پوش داده شده منقلب باکسر آنچه بدان چیز را اسلخ
 کنند مجزوب کشیده شده و ربوده شده محیب باضم جواب دهنده محاب باضم جواب داده شده
 محرب باضم و بکسر رای مشد از اینده و لفتح را از نموده شده محلب باکسر آنچه شیر درود و شدند
 محراب باکسر بالا خانه و صد مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محلب باکسر کمال مرغ و در
 که آن غله و علف در روند مذموب بافتخ راه و جای رفتن و باضم طلا و طلا اندوده شده و باضم تشدید

نای مفتوح زرانند و کرده شده عذاب بالضم که افتخار شده و مرزب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و
 جای فراخ مرکب انچه بر آن سوار شوند مرکب جمع و همچنین مرکوب مرزب بالکسر ناودان کشتی دراز
 مرطوب بطوبیت ناک چیزی فربه مرزاقب بالضم و کسر قاف چشم دارنده و ترسیده مستحب بالضم و
 تشدید با بگزیده و دوست داشته شده مستجاب جواب داده شده مستطاب پاک آمده و خوش آمده
 مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین مسلوب ر بوده شده مشیب بالفتح پیرشان و سفید
 شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع مشروب آشامیده شده
 مشوب آمیخته شده مصایب کارهای ناخوش و جاهلای ناخوش مصیب رسیده و جواب گوینده
 مصاحب بالضم محبت مصعب بالضم و فتح عین شکرش نام مردی ارمصلب بالضم و فتح لام شده
 جامه که نقش صلیب داشته باشد مصحوب همراه کرده شده مضرب بالفتح زدن و رفتن جای زدن و بالکسر زدن
 مضروب زده شده مضراب بالکسر زخمه که بدان ساز نوازند و آل زدن و مردی سازنده مطرب
 بالضم و کسر انبساط در آینه مطییب بالضم و تشدید یاء کسوره بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی
 و فتح یاء خوشبو کرده شده معجب بالضم و کسر جیم خوش آئینده و در محبت خودی اندازنده معرب بالضم و کسر
 رایان کننده و اعراب دهنده و فتح گویند و بفتح را اعراب داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین تشدید
 مفتوح از عجبی آفریده شده معذب بالضم و تشدید زال کسوه عذاب کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده
 معقب بالضم و تشدید قاف کسوره الیس آئینده مغیب بالفتح غایب شدن و غایب شده و بالضم و تشدید
 یا و مفتوح غایب کرده شده مغرب بالفتح و کسر ا جایی فرو رفتن آفتاب و جز آن و بالضم و کسر راد و ر
 روزه چیزی غیب آورنده منشعب برگزیده شده مناقب هنر و ادراهای تنگ کوه مناب بالفتح
 استادان بجای و با استادان منکب بالفتح و کسر کاف دوشل آدمی و مهر وین بازو و کتف و زمین و
 چهار برج بعد از قیام منکب بالفتح مرتبه مقام و اصل و بالضم و تشدید با بخته شده منکوب بد
 حال و سخته رسیده منصوب بر بای داشته شده و حرکت نصب داده شده مینب بالضم
 باز گردنده بسوی حقیقتی منسوب نسبت کرده شده منتخب و منتخب بجای و جیم برگزیده منقلب
 بالضم و کسر لام و اگر دهنده و بفتح لام جای و اگر دیدن و اگر دیده شده مولب بالفتح و کسر کاف کرده
 سواران مواهب بخشش یا و جایهای خود آگیرد موجب بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم

واجب کرده شده مواظب بالضم بکافی و اتم شده حمید بالفخ مرسومه ناک که خوف و ترس از ویل و مرد
از ویل کند محب بالفخ و تشدید بجای و زیدن باد محند بالفخ مفتح با و ذال معجمه شده ناک کرده شده و
ذال ناک کننده محب بالفخ که یکنه بجای گیر محمل بالفخ مفتح با و لام مخدود شاعری منبذ میسر با کلام خود

باب الیسم مع التمار

درین فصل لغات مصدر و فاعله و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم پیش از تا نیز رعایت
کرده شده مواخاة با کسی برادری کردن مباراة با کسی معارضة کردن مباراة با کسی اندیشه داشتن از
چیز مباراة نازیدن بجزیه مباراة با کسی قتل و با کسی چیزی داران مجازاة پاداش
دادن محاذاة برابر هم واقع شدن محاباة فرو گذاشتن کردن و با کسی معارضة کردن و بخشش محاشاة
استثنا کردن و از چیز بی بهره زدن محاکاة حکایت کردن مداراة آشتی و مدارا کردن مراعاة با
چرا کردن نگاه داشتن و گوش فرا داشتن و گوشه چشم گرفتن مساعاة با کسی نسبت داشتن و کنیز کسی
زنا کردن و زنا کردن کنیز با کسی مساواة بربر کردن برابر آمدن مصافاة با کسی دوستی با اخصا شدن
مضاماة بچیزی مانند شدن و تشبیه بودن بچیزی معاواة با کسی دشمنی کردن و چیزی بیایی کردن
معاطاة چیزی کسی دادن خدمت کسی کردن مغالاة گران خریدن و تیر و در انداختن و تقاضا
و حاناة و مضاماة رنج کشیدن مکافاة پاداش دادن ملافاة به دیگران دادن و چیزی رسیدن
مماراة با کسی آلودن و مضومت و علاوت کردن و ستیزه کردن ماشاة با کسی رفتن سنا و آلودگی گرا
نذا کردن مواساة بازی کردن و مال و تن با کسی غم خواری کردن مواطاة با کسی موافقت کردن و موافاة
و فاکر کردن موالات با کسی دوستی داشتن و بیایی کاری کردن و بیایی بچیز کردن مهاجاة به دیگران بجا کردن
مجاوبه با دیگران چیز کشیدن و با دیگران نزاع کردن در کشیدن چیز مجانبه از چیزی دور شدن
مجاوبه کسی جواب دادن محاربه با کسی جنگ کردن محاسبه با کسی شمار کردن محاطه با کسی
سخر و حکایت کردن ملاغبه با کسی بازی کردن مراقبه بچیزی از کسی چشم داشتن و از کسی
ترسیدن مشاغبه با کسی بدی کردن مشاوبه با کسی شراب خوردن مصاحبه و مقاربه
با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی مضاربه شمشیر زدن و مال کسی دادن برای تجارت و فسخ
آن شرکت باشد مطایبه با کسی خوش طبعی و مزاج کردن معاوبه با کسی عتاب کردن و معاوبه با کسی

کردن دلی در پی آمدن غنیمت یافتن مخاصبت با کسی شتم کردن مغالبت غلبه جستن بر کسی مکاتبت
 به دیگر نامه نوشتن در بعضی احوال اگر کردن مناسبه با کسی خویشی داشتن و بهم دیگر ماندن و شبیه بیکدیگر بودن
 مناسبه با کسی شتمی جنگ آشکارا کردن مناد بته بجای بیکدیگر بستادن مواشبت با کسی جستن بر کسی جنگ
 و جز آن مواظبت مواظمت مواصبت دائم بر کاری استادن محاققت استمجزی خواندن و آهسته سخن
 گفتن مباحثه فائس گردانیدن مباحثه با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن محافهت حدیث گفتن و ملاحظه
 کاوش بر معاشرت درمان کردن محارجه بهم آمیختن محاروجه جزئی یا جزئی جفت و قریب کردن محارقه
 گاه برین پای و گاه بر آن پای استادن دگاه دین کارگاه آن کار کردن محارحه بسوی بیگ کردن مسامحه
 زنا کردن مسامحه با کسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو گذاردن نرمی کردن با مسامحه از طرف راست درآمدن
 شکار و غنای صافحه دست به دیگر گرفتن مصالحه آشتی کردن مطارحه با کسی سخن در افکندن مخالفت
 چیرنی آغاز کردن و بیکدیگر در بار کشیدن و کشودن و با هم گزند و حاکم آنگاه مکافحه با کسی رو بر وجه کردن
 و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری و می شدن مکافحه با چیرنی و آکوشیدن و آشکارا دشمنی کردن
 و دشنام دادن مناسحه کشاکش کردن مباحده از کس دور شدن و کسی را دور کردن مجاهده با کافران
 کارزار کردن و کوشش کردن محاسده با کسی حسد کردن مسانده مخالفت افکندن میان فائده
 شعر مشاهده دیدن و با کسی در جای حاضر بودن طارده با کسی حمله بردن معاودة بازگشتن
 معاوضه با کسی یا در مصاحب بودن معاقد و معاقد با کسی عهد و میثاق کردن معاودة
 با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدائی کردن مکاثرة ریخ چیرنی کشیدن مناسحه
 کس را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن مواعد با کسی وعده کردن ملاوذه به یکدیگر پناه گرفتن
 منابذه با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن همانده شتافتن مواهره با کسی شورت کردن
 مبادرة پیش گرفتن و پیش رفتن مباحثه جماع کردن و بخود بجاری شدن مبادرة
 امداد کردن و امداد کاری کردن مجاهره با کسی رو بر وجه کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن
 و با او ازیند جزئی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن مجاوره همسایگی کردن و در مسجد مجاور
 شدن و زمار دامن کسی را دادن محاصره کسی را در حصار کردن مخاطره در خطر افکندن کس را و با کسی
 اگر بستن و چیر محارقه آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در مثنوی مسافره سفر کردن

مسامرة باکسے افسانہ گفتن مسامرة چیز الوشانیدن مسامرة باکسے بیدار بودن و بیدار
 مشاجرة باکسے خلاف کردن مشاجرة ماه ماه چیزی دادن مشاوره باکسے گفتگو کردن و مصلحت
 مشاعرة باکسے در یک جا جمع سپیدن و با هم دیگر شعر خواندن و با هم دیگر معارفه کردن در شعر خواندن یا گفتگو
 مصاصرة در کار ماصبر کردن و با کسی معارفه کردن در صبر مصادرة دادن جرم ستاندن و باز رفتن
 مصاصرة باکسے خوشی کردن بزن دادن یا بزن کردن مضافرة باکسے بار بودن مظافرة باکسے
 بودن و دو جامه در هم پوشیدن و باز نهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو سچو پشت مادر من است و این طلاق
 است که قبل از ورود شرع نزلت بوده است و بعد از شروع این حرام شد و کفارت ساقط میشود طلاق نیست
 معاشره باکسے زندگانی کردن معاقره پیوسته بخوردن و پیوسته متصل کاری بودن و ملازمتن چیزی را
 و باکسے نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب معاقره ترک کردن کوله تعالی لا یغادر غیره و لا کبیره +
 معاقره باکسے فخر و ترازش کردن در بزرگی و هنر مکابرة باکسے معارفه کردن بسیاری غلبه کردن بکسی و بسیار
 مناظره با هم گریستن و چیز و با هم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را منافرة باکسے نزد حاکم رفتن
 برای اثبات بزرگی و حسب مناکرة باکسے معارفه کردن و زیرکی و کارزار کردن مواثره پیاپی روزه
 داشتن و یک روز یا دو روز روزه کشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و بعد از آن
 زانوی دیگر بر زمین نهادن مواثره زیری کردن و باری دادن مباصرة باکسے آسان گرفتن و کسے را
 بسو چپ بردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از ملک و مظهر بحدی طبعه رفتن
 مبارزة باکسے برای جنگ بیرون رفتن و باکسے جنگ کارزار کردن مجاوزة از یکد دیگر گذشتن +
 معاجرة کار بکسے و گذشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسے چنانکه دیگر با و نرسد +
 مناهرة فرصت چشم داشتن و چیزی نزدیک شدن مواسنه باکسے گرس رفتن مجالسته باکسے
 مجالسته شبیه بکسے بودن در شکل و صورت محالسته از کسے چیزی بودن مواسنه بکسے در تعلیم
 متقایسته باکسے قیاس کردن مکالیسته باکسے بزرگی معارفه کردن ملایسته باطن کسے داشتن
 و با هم دیگر شباهت داشتن و کاری در رفتن ملا مسته جماع کردن و بهم دیگر ساییدن مهارسته
 باکسے و اکوشیدن و از کاری سرخ بردن و در مان کردن محاکسته مکاس کردن در بیج یعنی
 تشوش کردن منافسته کسے را احد بردن در چیزی و باکسے معارفه کردن در رغبت چیز

مخاوشته و مخارشته و مخامشته و مخاحشته و مخاشیدن و مخاحشته یعنی بازداشتن از چیزی هم گفته
منافشته با کسی در درواز گرفتن در چیز و در حساب مخالصه با کسی هستی پاک و به اخلاص داشتن
مرا کفنه با کسی استیافتن معاوضه با کسی سوا بری کردن و از چیزی برگردانیدن منافضه با کسی
بجنگ غوغا برخاستن منافضه سخن کسی شکافتن در رفع آن کردن و نقیض یکدیگر گفتن مخالطه یا
استیغفن مرا بطه بجای ترسین گذارگاه دشمن قیام شدن و بهجا و با کفایستادن و اسباب شدن در راه
خدا یتعالی برای جهاد با کفار گفته تعالی و صابر و ادراک الطواغیط مغالطه کسی را در غلط انداختن مخافطه
نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و معنی ننگ عار داشتن هم آمده ملا حظته بگوشته چشم نگریستن مباحضه
مجامعت کردن مباحیته با کسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن متابعت پیروی کردن
پیاپی کاری کردن محکم کردن کاری مجامعت جماع کردن اجماع کردن بر چیزی مخا و عهه فریب دادن
مخالفته با کردن زن را در مقابل مهر کنیز بخند عدا فتنه باز داشتن و با کسی در درواز نشیدن کار
را و دفع الوقت کردن مرا بعهه با کسی بار بر جاب پای نهادن مرا بعهه بازگشتن وزن را بجهاد آوردن
بعد از آن که طلاق داده باشد او را با کسی سخن را اگر دانیدن مرا ضعه فرزند شیرخواه را بدار دادن مرا فتنه
سخن نزد حکم بردن مرا رعه زدن با کسی دادن بر کار زراعت مسارعه شتافتن و شتابانیدن مسافعه
همدیگر کشیدن بر سر دیگر حمله بردن مشالعه با کسی باری کردن پیروی نمودن و گو سپند را آواز کردن
و خواندن و چند قدم هر کسی فتن مصارعه بهر گیر گشتی گرفتن مصالعه رشوت دادن و دلار کردن
و آسان گرفتن کار مصارعه بخیر شیده بودن و شریک بودن مضاجعه و مکامعه با کسی خفتن
و نیز مکامعه خفتن و با مردی سردان نهی است مطالعه چیزی نگریستن بر و قوت یافتن بر آن و دفع
گردانیدن کسی بر چیزی مطا و عهه فرمان بردار کردن مقارعه با کسی قیام کردن و شمشیر زن مقاطعه با کسی بریدن
چیز را محالعه یکدیگر از چیزی باز داشتن منازعه با کسی در چیزی و اگوشیدن نزاع نمودن مواضعه با هم دیگر
کاری قرار دادن با هم دیگر گرد کردن و با هم شرکت کردن مواقعه کارزار کردن جماع کردن با هم در جانی افتادن
مباحله چیزی نلور کردن و سخت کوشیدن در کار محالقه با کسی عهد کردن و سگوختن خوردن محارقه بریل
خوارجت علوم کردن مخالقه با کسی خلاف کردن مراد فتنه کسی را بر پی نشانیدن و بر داشتن چار بپوشیدن
را و بر نشستن بلخ نبراده مشارقه با کسی تفاخر کردن و حسب بزرگی در چیز مطلع شدن مصا و فتنه

مص مص ارفقه با کسی بفرقه معامله کردن مضاعفه کسی بود کردن و افزون کردن مقارقه جماع کردن و
 امتحان بخیری ملاطفه با کسی نكوی کردن مناصفه بدویم کردن مواصفه با کسی چیزی بیج کردن صفت
 آن نیز مشاهده و حضور آن مواثقه با کسی جنگ ایستادن و با کسی معامله یک حال استادن مراققه با کسی همراه
 کردن و باری کردن مراققه نزدیک بلوغ رسیدن زن یا مرد مسالقه با کسی پیشی گرفتن در دین مسالقه
 در دیده بخیری نگرستین مصداقه با همدگر دوستی با اخلاص دشمنی و با هم هست بودن مضایقه تنگ و فراخ
 مطابقه فراهم آوردن و چیز بیک حد و همستی کردن برابر آمدن معالقه دست در کردن همراه کردن مفارقه
 جدائی کردن از یکدیگر منافقه دوری کردن منش حوائی در سوراخ رفتن مواثقه در کار استواری کردن
 و عیوستن مواثقه با کسی هم کار بودن و هم پشت شدن و لائق آمدن مبارکته برکت کردن مدارکته بیانی کردن
 مشارکته با کسی اینجائی کردن مضاحکته با هم دیگر خریدن معارکته کارزار کردن و هم دیگر را نالیدن و تحکیم
 مبارکته با کسی چیزی بخیری بدل کردن مبارکته هم دیگر فرین کردن مجاولته با کسی کاویدن و حضور کردن
 مجاملته با کسی نکوی کردن مجاملته با کسی بکی فدا دانی کردن مدارحله در کاری یا در جانی خود را گنجاندن
 مدارسلته با کسی کتابت نوشتن پیغام فرستادن مسابله آسان گرفتن مشاکله مانند و مشکل شدن
 معاولته با کسی برابر آمدن و برابر کردن مغازله با محبوب خود باری کردن و با هم غل غفلت مفاصلته از
 همدگر جدا شدن مفاصلته با هم دیگر برتری کردن در فصل و هنر و دعوی افزونی کردن مقابلته با هم دیگر برابر
 کردن و در برابر کردن و برابر شدن و تعلین را در وال کردن تا بای دران کنند و کریم انساب شدن از جانب
 مادر و پدر و باره گوش گو سپند بریدن چنانکه از هم جدا نشود و از اینجا گویند شاه مقابلته کارزار کردن
 و کشتن بدین معنی هست به قول تعالی فاقناهم الله مکابله تاخیر کردن و منع کردن مجاملته با کسی مکر حیل کردن
 محاطله دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و در دراز کشیدن کاری محاملته به چیزی مانند شدن منابله
 و مناصله با کسی برتری کردن در ترانازی مواصلته پیوستن و پیوسته کدی کردن محاکمه نزد حاکم
 رفتن برای دفع خصومت محاصمه با کسی دشمنی کردن مراغمته با کسی جنگ کردن فراحمته تغل نمودن
 بر کسی مسالمته با کسی آشتی کردن مشاتمته بیکدیگر دشنام دادن مصاومه و چیز را به هم دیگر گرفتن
 چنانکه صد بار یک مصارمته از همدگر بریدن محاملته با کسی بعلم معارضه کردن مقاصمته با کسی سوگند خوردن
 و با کسی چهره قست کردن و بخشیدن محاکمته چیزی از کسی پوشیدن مکالمته با کسی سخن گفتن و جواب دادن

ملازمه پیوسته بودن بجای یا به نزد کسی ملائمه دو چیز را فراهم آوردن مناد و مته با کسی ندیده کردن
 مباينته از هم دیگر جدا شدن مخاونه با کسی دوستی داشتن با خلاص مخاشسته با کسی در سختی کردن
 ملائمه به پوشیدن و خيانت و نفاق کردن دروغ گفتن ملائمه بکس قرض دادن و چيز با کس بی فتن
 مراهنه بکس گرویدن مراهنه خرمای بر دخت بوده را بخر با چيده سجده بکس فروختن و این منته
 شرعا معاينه بکس به نقد معامله کردن و در بر و چيز را دیدن مقارنه با هم دیگر نزدیک شدن و نزدیکی
 گردانیدن جمع شدن دو کولب یک برج به یک وجه و دقیقه ملائمه بکس دیگر را لعنت و نفرین کردن هموار
 با هم دیگر آشتی کردن موازنه با کسی هم وزن آمدن و با هم چيزی سنجیدن میا منته بدار بزم رفتن و کس
 بسوی راست برون مسانته چيزی بیکسال کسی اذن و یکسال ندادن و دخت خرمای یکسال بار آوردن و یک
 سال نیاوردن مسافته با کسی نادانی و سبکی کردن در است و شتن مشک و خزان و هر دم از آن آب
 خوردن مشافته بکس رو برو سخن گفتن مشابته و مشاکته به چيزی شبیه بودن و مشاکته بمعنی
 نزدیک کردن نیز آمده و التماس علم مع التماس من غیر باب للفاعله موقوفات بر گردندگان و شهرها
 قوم و طوایف و بادای و زید نگاه شان مختلف باشد متجاورات همایگان هم دیگر محضنات به تشبیه صا
 و تخفیف آن زنان بر هر کار و مستوره و زنان شوم کرده مخدرات و مقصولات زنان در پرده شده
 یعنی مستور و مراعات غشیه یا تیغ های باریک کرده شده مررت زن حراة بالکسر و بعد چيزه انکته حراة
 پیکان کرد و سیم گاؤ و گوسپند و تیر و لسانه مستشرات بلند شده و بلند کرده شده و بلینته فاعل و
 مفعول آمده و نیز سر بالا افتاده شده و تا انتها فاعل و مفعول آمده عام آنکه موباشد یا کرس و غیر آن اما در
 شعر امر القیس و غایب و مستشرات الی العلی به مراد مواست هین شعر فاعل مفعول هر دو خوانده اند یعنی
 استشرای الرفع و مستشره ای رفوعه عدی و لای تعدی مسحاة بالکسر بی که آن کل از زمین برکنند مشکات
 بالکسر روزنه فرخ که در برج و قندیل ندارند مصلات بالکسر رجعت مسحاة بالکسر نام ظنی است
 مصفاة بالکسر آنچه بآن چیز را صاف کنند و نه بالایند و کفکله و در بالای بنی استخوانی است شبیه بکفکله
 آنرا نیز گویند مصفاة بالضم و فتح صا و تشدید را گو سفندی که علی نداشتند تا شبیه بار در پستانش جمع
 شود و گو سپندی که در پستان او به بندند تا شبیه جمع شود مصفات بضم میم و کسر صا و در آن نزدیک به بدن
 باشند معروفات بنا کرده شده و بلند بر داشته شده و مسقف کرده شده و صده کرده شده و معصفا

بعضی هم و فتح عین و کسراف مشد و فرشتگان روزه و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس
 شتران جمع شده باشند بگرد و حوض یا انتظار آب خوردن دیگران معضلات بوزن و زحمتی مشکلات
 مقضات و زنی که هر دو اندکش یکی شده باشد از غایت بیاض است و کثرت جماعت مرگ و
 مردمانشآت بالفم و بدبوی بلند بر داشته باشند و بیایان بلندی کرده شده مناسقه نام همی است
 مناسقه و مناسقه بالفم و اندک غصه مواست بالفم و بیایان جان باشد و زمین بی خداوند موربات
 آتش زندگان و آتش بر آوردندگان از سنگ سیاهی که سبها بر سنگ زنند و از آن آتش بر جود
 حماة بالفم کا و وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالفم آب منی که در رحم مانده باشد و ما بهما است
 مایکات جمع ماهیته و مایه اند مرتبه بالفم در ویش و محتاج شدن مشابه بالفم عیب
 ضد منقبث مشوبه مردطاعت مشابه بالفم بازگشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد و مثبت بالفم
 و کسر بانویسنده و باز دارند و ثابت کننده و لفع بانابت کرده شده و بالفم و تشدید بابر جای دارند
 مجذبه بالفم سال فخط و سال تنگ معیشت مرتبه پایگاه و استاد نگاه و سرکوه و شاد که در کوه
 صحرا کرده باشند مرتبه بالکسر و فتح را از محج و تخلف با کلوخ کوب و تشدید بانیه گفته اند اما اول
 درست تر است چه از زبته بر تشدید با است چون همو میجودیل شود با محف گردد و مسرت به بالفم و
 ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف بر آمده باشد و لفع را چاگاه مسنجه بالفم گرسنگ و گرسنه شدن
 مسبت بالفم کسر با داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند مسبوت مرده و بی هوش و آنکه
 سبات داشته باشد و معنی سبات گذشت مسطبه و مصطبه بالفم و بالکسر دکانی که بر آن نشینند
 شال شده در دکانی که در میخانه بر آن نشینند و شراب خورند بسین و لبصا هر دو آمده مشرت به بالکسر
 که از آن آب خوردند و بالفم یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن مصابه بالفم و
 مصیبه بالفم کرمی که با دمی رسد مقربه خوشی منقبته هنر و آنجا که بیچاره بنگا از عضو چار یا در راه تنگ
 و بالکسر که موبه بالفم وضعی است که در آن جعفر طایر و زینین حاد نه شهید شدند و غرور موبه مشهور است
 و بهر نیز آمده مایه صدمیت بالفم مرده و زمین خراب مبهوشه پراکنده شده محج بالفم هر دو جیم
 سخن ناپیدا گفتن و حروف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در زمین گردانیدن محج بالفم و تشدید جیم
 راه راست میر حبه چرخاندان محج بالفم جان و دل و خون هر دو حبه بالکسر بوزن و بالفم و زیر نگاه با

مساحتہ بالغہ جای ترس و گدازگاه دشمن و مردم باصلاح مساحتہ بالکسر زین پیچودن مصالحه صلاح
 ضد مفسده مند و حقه سعت و سخت مناحتہ اتم لقال کنانی مناحتہ فلان منحت بالکسر تیش و بجه
 زنده را نیز گفته اند منحتہ بالکسر شش مشیخته پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس گوید که
 مشایخ نیز جمع شیخ است مائده خوانی که بران طعام دهند و ادام که بران طعام باشد مائده گویند موصوفه
 طبق بر سر افکنده در بسته مو و دوده دغری کزنده در گوگرد و باشند محمده بفتح میم اول و کسر میم ثانی خلعت
 نیک سنایش طرہ بالغ و تشدید ال باید از زمان و دای که بر قلم گرفته باشند و بالکسر جرک و یم جراح و
 بالغ کبار و دگر فتن ماده بتشدید ال اصل ترکیب چیزی و زیاده متفصله چیزی مروه بفتح تین دیوان
 سرکش مروه زن طلاق داده شده و استر که آن سرتر باشند مراهده بالغ فیک توشه دان محدده
 بالکسر و بالغ و کسر عین عضو معروف آدمی که در آن طعام قرار گیرد و بهضم شود مفسده بالغ تباهی کار موقوفه
 بالغ و فتح قاف تش افروخته شده موجدہ بالغ و کسر جیم و فتح آن خشمگن فتن مسنده بالغ و تشدید نون فتنه
 دیوار افراشته شده مشیده بالغ و تشدید یایج بر آورده و بلند کرده شده محجه بالکسر مکشان مسجده بالغ و تشدید
 که در ویداد کنند هر ارة بالغ زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر و شتر مرغ مراهده بالغ و تشدید
 و کمال و عقل و بالغ کبار و بالغ نام شخصی است و ابو مراهده کنیت شیطان است مسره شادی و انج
 در ویر و راز خویشین مثل مکتوب و بالکسر اکر راز و آن ماسوره باشد که یک سر دی در دان گویند و
 دیگر سر و گوش شنونده باشد مشوره بضم شین سکون آن صلاح کاری اندیشیدگان مضرة بفتح میم و
 تضاد و تشدید را ضرر مضیره بالغ شولانی که در آن ماست کنند معرة بالغ و تشدید را گناه و امر قبیح و مکره
 و شر و ضرر و نام شهری است مغارة بالغ غاریکه در کوه باشد مخره بالغ و بفتح تین کل است سرخ که بان
 در ویشان جابه رازگ کنند و بالغ و بفتح تین یکی که بسیار سرخ نباشد و بزرگ آن گل باشد و بفتح تین باران نیکو
 یا باران سبک و نرم و نام وضعی است بشام مقطرة کنده چوبین که در پای محبوبان و مقیدان می زنند
 و محجری که در خوشنوی سوزند مقنطرة قطار افرون کرده شده کقوله تعالی و القناطیر المقنطرة من الذب
 و الغفنة منارة بالغ جای بلند که مقام ازان گفتن موزن باشد و چراغ پایه مسیره بفتح میم و سیدین طرف
 دست چپ و لواگرمی و بدین معنی بضم سین نیز آمده مسیره بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جای
 آرنه مفازة بیابان و رسیدن گاه و بفرزنی یا فتن گاه ملازاة بادامستان محسته بکسر میم و دوا تشدید یلین

شانه که بر ریه و بال است زنده در سینه گاه محضه بالفح و تشدید شدن متعادل می چسبند گاهی داغ و بان
 زنگانی کنند محضه گرسنگی و گرسنه شدن محضه اجماد و مصلاب یک طرف بدن گردانیدن محضه تمام زبان
 آب گردانیدن محضه بالفح و تشدید صدا و حلقه عروس و بالکس جزئی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند و تمام
 بالضم موسی که از شانه گردان افتاد باشد و بالفح و تشدید شدن زنی که شانه کند گیسو کسی را کسی که عروس را بیهوش
 ماسطه محضه بالضم آنچه از فاقه گیرد و کابین آن مجامعه بالفح گرسنگی و گرسنه شدن و سحرگی کردن معنی
 اول اجوف است و معنی فانی صحیح است هر چه بالفح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا بر دارند و بر پشت پرا
 نهند مقنعه بالکسر غیر منقعه بالفح و لفتختین باز داشتن و از جبهه شدن و غزیری و باز دارندگان و بد معنی
 جمع فلق باشد میحبه بالکسر خرمی و اول رفتار اسب و اول روز و نام صبح و دخی است که در دم بپاشند و آن دوم
 است یا سه و سالمه میعه سائله را بپندی سبلاس گویند مراغه بالفح بهی با دریجان و نهی است یعنی بیرون
 جایی غلطیدن نثران و لقب مادر جبریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا اکثر زرق و اورا این لقب ملقب گردانید
 یعنی مراغه مردان است مضغه بالضم پاره گوشت مجرقه بالکسر بیلی که بدان چیز از این برگردد محضه بالکسر و تشدید فا
 مانند هوج جزئی است که در آن بیماران و بزرگان نشینند محرقه راه و ستان میوه دار محافه ترسیدن مسکه
 دوری بیابان و این صیغه ناخود است از صوف یعنی بوی کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی رسد خاک گیرد و بگوید
 تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم کرده پس کسبه استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده مضاعفه زو
 که دو حلقه و دو حلقه در هم بافته باشند مغرقه بالکسر گفتن ملحقه بالکسر جادی که بر سر اندازند محضه بالضم و
 فتح هر دو زبان لاغریان منسقه بر وزن کسبه لکنی که بدان بنام شده شود و منسق بغیر نباید محضه بالکسر
 قلاده و گردانند مدرقه بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و ناون کسبه و سنگی که بدان چیز را ساند و هر چه بدان چیز
 ساند شود مغرقه بالکسر بالش مطرقه بالکسر چوبی که آن پنبه و لیشم زنند تا او شود و تپک و چکش آهن در آن
 و نعل بزدان ملحقه بالکسر ججه و فاشق منطقه که بر مذاسکته توت نگا دارند مسکه بالضم آنچه بدان
 مسک جویند و لقیه جزئی و لفع و چاه سخت کل و بالفح روغن تازه و لفتختین و صفت برنج غیر نقره و بالضم و فتح
 سین بخیل مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده مضحکه بالفح آنکه بر و خندند ملکه بالضم پادشاه
 و لفتختین ملک ساخته شده و مخ ساخته و خطا و هستی و کوار و اطوار یا ملوک و آنچه راسخ و متعین گردد و طبعیت
 که خلاف حالت محکمته قیام مقام پادشاهی مشتمله بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عورت بردن

مجموعه بالفج و تشدید لایم نامه و کتاب محله منزل و مقام دم محالیه بالفج خرج بزرگ که باین آب از جا باشند
 و مهره پشت و مکر و حیل و چاره و گریز و لا محاله با چار و گریز هر جمله منزل هر طایفه آب زیر مسئله در خواستن و
 پرسیدن و چیزی که از آن پرسیده شود مسئله بالکسر و فتح سین و تشدید لایم جوال دوز مشعلته معروف و
 آنرا مشعل نر گویند مشعلته کار و بار مصوات بالکسر و منصلت مرد و چست و جالاک مصقلته
 بالکسر الکی که بران شمشیر و کار دایک کنند و بالفج نام مردی است معجله بالکسر بیکان مقلته بالفج سنگی که
 بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در طیفی انداخته بران آب ریزند تا این که آن سنگریزه فرو
 شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کنند و بالفج تمام کاسه چشم و سفیدی و
 سیاهی و این مقله نام مردی است خطا که بنا بر سجده صد و ده بجزی از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خطا است
 نموده برای بحر فی طرز خاص قرار داد و اساسی آن این است ثلث و توقع و محقق و نسخ و بجان و در قاع بعد از آن
 بحر و ایام سنادان و دو خط دیگر یکی تعلیق از قاع و توقع دوم تعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاع گویند
 محقق است که اگر این مقله زنده شود به تراشه قلمش را به مقله بردارد و مقاله گفتار گفتن مکالمه هر زبان
 ملته بالکسر وین و بالفج خاکستر گرم و خاک گرم ملیله گرمی بپ منظر لیه فروه آنگاه و ایگاه محله بالفج و
 و آتشکی محمه بالکسر آنکه حیات کردن محکمته جای حکم کردن مستقیمه زنی که بر دست خود نقش سون
 فریاد مسومه بالفج و تشدید و اوجز انیده شده و نشان کرده شده مسئله بالفج میم و لایم نام مجانی است
 مسئله بالفج نام مردی که آب که دعوی پیغامبری میکرد و مشیخته برده کرده و بپ میبندد و با بچه از شکم بر
 می آید مصمت بالفج آنگاه میان خلات بخت و اسب یک رنگ و درمی که بسته باشند و بالفج و تشدید
 میم خضوع خاموش کرده شده مقدمه بالکسر دال مشد و پیش رونده و پیش کننده مقدمه البجیش لشکر
 پیش فرستاده و الفج دال پیش داشته شده محمه بالفج کارزار جنگ گاه عظیم ملا مته عتاب و کربا
 ملته بالفج و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت مؤتمه اینجا معیشت چون نفقه و نوشنه
 سفر و رنج و محنت مانده بالفج و کسر هزه و تشدید لون جای یقین و نبوت چرے متاثمه استواری و
 استوار شدن و انجیرستان متاثمه جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات محتمه بالکسر آنکه محتمه کردن
 محتمه لمبه و آرایش مدنیته شهر و کینز و نام جای بجزت رسول معلم و اصحاب رفاه مرانته بالفج نرمی و
 نرم شدن و عادت کردن بکار و سخت شدن و نام وضعی است و نام ماده شتری است و نرمته بهم

و فتح از قبیل البت از قبیل بینی تسمیح مسخوم بالکسر الخج بدن سنگ را شکند مسخوم بالکسر و خای سحر نوع دیگری
است مطبوعه گوشتی که تاب بریان کنند مطبوعه بالفج و کسر خا و نش بدنون جای گمان بران محو نموده بالفج
باری دادن مطبوعه بالفج چیزی اندک و چیزی بسیار معرکه جای انبوهی لشکر و مردم مکانه جای و
جایگه شدن مکنته بالفم قدرت و توکل و بالکسر تخم شوشمار منته بالفم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر
مکولی و احسان کردن با کس موضوعه بجوهر آراسته ذره دو حلقه دو حلقه یافته مروه بالفج کوی است
در مکنته مظهر سنگ سفید خشنده مروه بضمین و مروه بضمین و تشدید او مردی با خود از مراد است
مسیبوت علت سببه داشته شده و معنی سبب گذشت و مرده و بیوش ملکوت پادشاهی
و تصرف در چیز و عالم ملکوت عالم انداز و عالم ملک عالم اجسام حیات بالفم مرگ و بالفج چیزی که روح
نداشته باشد در مینی که مالک نداشته باشد موت مرگ موقوف و قوت کرده شده مترویه آنچه از
جای بلند افتد و به میرد علیه بالفم کار میره بالکسر تنگ و گمان مرثیه سفر که برای مرده گویند و اوصاف
او شمارند مرثیه به تشدید یا افزونی ما شیه روزه و شتر داده بسیار بچه وزن بسیار فرزندان و مال ناطق یعنی
حکا و گو سفند و جزان مطبوعه بالفج و تشدید یا شتر سواری محقیت بالفم توانا و گواه و مکنته و روزی و همنمیت
بالفم میراننده منیه بالفم امید و تکرور روزی استن شدن پادشتر و آن ابتدای زمان رفتن نبرد باشد تا
پانزده روز و بالفج و تشدید یا مرگ ما هیمة حقیقت چیزی میست بالفج مرده و همچنین میت بالفج و
کسری می مشد و بعضی گفته اند میت بر سکون یا انکه مرده باشد و میت به تشدید یا انکه نزدیک به مرگ باشد

با بکزار دوسه سبدن طفل انگشت را مستقیم فرادخواه معش بالفتح عیب ناک کردن دلی ابرو کردن
کس را والدین دارو و خیساییدن آن در آب و زدن کسی را زدن که سخت نباشد و بالکسر نیک گشتی گیرند
و اندازند کسی را منعاش بالضم درونی است و آن پوست پنج ناز صحرانی است مغیث بالضم
فرار دس و بالفتح گیاهی که باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوث ملکث بالفتح درنگ کردن
و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نروده ملکث بالفتح بحرب زبانی کسی را از کاری بازداشتن
و بزبان دعه دادن و بدان و فائز و دوق آمیخته ناریکی شب بروشنی آفتاب موث بالضم سون
چیزی در آب و خیساییدن و نکردن و موروث به میراث گرفته شده میراث از مرده باقی مانده +++

باب المیسر مع الجحیم

ماج بالفتح و سکون هر دو آب شور و ملح مثلون حرف زده و مثلون الفواکد مسکوره و ملح بالفتح و نشید جحیم
و انداختن شراب خمر از دهن انداختن به جهنم و جکیدن لفظ از قلم ماج بالفتح و جحیم بری خوار از دهن آدمی رفته باشد و از غایت
پیری تواند نگاه داشت و مراد آن آنکه که باند دهن آن میرفته باشد و ماج بالضم خوار انداخته شده و باران و عمل عصاره هر چیز معج
بالفتح جنبانید و توابیر شود و جماع کردن و ماج را بهما ندج لفتح میم و سکون ذال معجده کسرا پیر قبیله السیت از دهن معج
بالفتح هرگاه مروج جمع و بحر اگداشتن است و گداشتن و چیز را با هم قال الله تعالی + مروج البحرین + و
از اختن ناقه بحر بعد از آن که خون بسته شده باشد و معج الخطا موضعی است بخراسان و معج هر خط
موضعی است بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحین و جنیدین خاتم در انگشت و در آمیختن و در هم شدن
و آشفته شدن کار و دین و از اینجا است مرج و به جهت مناسبت مرج را بسکون را نیز خوا
اند میسج آمیخته و در هم شده مارج شعله آتش که دود نداشته باشد مرج بالفتح ابلکین و آمیختن
شراب و جز آن و کسر و دفع زدن و دجیم نیزه کوتاه مارج بالکسر آمیختن چیزی به چیزی و کیفیتی که از
آمیختن چیزی به هر سه و اندج شراب را بدان آینه زدن و شستی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر به هم رسد
مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند مزواج بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد مشج بالفتح آمیختن مشج
آمیخته و آب و خون به هم آمیخته امشاج جمع و لطیفه امشاج آب مردوزن به هم آمیخته معراج بالکسر
نزدبان معراج جمع و منه لبله المعراج معراج بالفتح و الکسر نزدبان و محل بر آمدن و بالضم و کشیدن
مصفوح جامه البت نفیس معج بالفتح لثاب رفتن و بر زدن بچهره شتر پستان مادر را معوج

بالبغضم همین آب و نم و باد و تیر و باد و بغضم و فتح داد و تشدیدیم کج و نارس است متفرج بر وزن محسن مایکان
چون در و بر وزن محدث ذوق کننده اندوه و بر وزن محمد شانه زیر اگر فرجه دارد بلج بالغ بلب گرفتن کودک
پستان را و یکیدن شیر را بالغ بفتح لام چیزی که معماران بدان کل را بر دیوار انداخته و محراب ماله منوع چیزی
و از جای بر خاسته مندرج در هم رفته مندرج در آمده در چیزی منتهاج بالکسر راه است و همچنین
منج بالغ و نام کتابی است مناج جمع متفرج میل کرد نگاه وادی لطرف راست یا چپ متفرج متفرج
سوزه موج بالغ حرکت و اضطراب کردن بر آمدن آب بالا و بر آمدگی آب و پاره آب که در حرکت باشد
امواج جمع مواج بالغ و تشدید و بسیار موج زن مایج نیک غیر غلیظ مایج بالغ و فتح مایج به معنی آن گذشت

باب الیم مع الحار

متج بالغ آب کشیدن از چاه و جزآن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن و انداختن
شاس و باد و جزآن و دراز کردن ماسح آب کشنده متوج بالغ آب کشنده و چاهی که از آن آب بدست
توان کشید بی دلو و عقبه در مجروح بالکسر جوبی است سه پهلو که بر آن پست را آغشته کنند و تر سازند و تازه
است و بغضم میم و فتح تبیم و دال مشد و متفرج شربانی که آمیخته و مخلوط باشد به چیزی مجروح بالکسر کنار دیا
مجروح خون قصد کرده شتر که در قحط انام جا بلیت می خوردند مح بالغ و تشدید حاجه که کهنه و کهنه شدن
حاجه و بالغ زده بیضه مجح بالغ و تشدید حاجه که بسخن دل خوش کند کسی را مدح ستودن و پیش
و همچنین مدح مدح بسیار ستایش کننده مدح بفتح تین بهم ستودن دوران در رفتن مح بفتح تین
شاد شدن مریح بالکسر و تشدید اسحت شاد و همچنین مح بالکسر مح بالکسر شادی و چشم بسیار نیک
و بالغ جامی راحت و تسایش و مراح الامواج کتابی است در علم مرف مروح بالغ شادمان مریح
بالغضم صاحب راحت و نشاط اسب پنجم ازده اسب مریح بالکسر جوبی که در زیر انگور گذارند و درخت زرا از این
بردارند مریح بالغ خوش طبعی و ظرافت کردن مراح بالغ خوش طبعی و زایل کرده شده اسم مفول اناسه
بالغض و تشدید بسیار مراح کشنده و بالکسر به دیگر خوش طبعی کردن مریح بالغ و فتح زای اول و کسر دوم
و کسر کننده مسح بالغ دست مالیدن و مسح بر و نموده کردن و جماع کردن و تشدید بریدن و بالکسر پلاس
اسح و مسح جمع و بفتح تین هر دو آن بهم ساییدن مسوح بالغ وادی که بچینی مانند ماسح و مسح
به چیزی رساننده و شتری که آرد او ساینده و خون آلوده شود مساح بالغ و تشدید ساین بسیار پمانده

مسیح دوست و بسیار مساحت کننده در روغ گوی و پاره لغره و زربنی سنگ که سکه اش ساینده باشد و عرق انگه
 یک چشم و یک ابرو ندارد و لعاب عیسی عم و لعاب جال و لعاب گفنه اند لعاب دجال مسیح بر وزن سکن است و
 مسیح بر وزن مسیح لعاب عیسی عم مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالغه موعنی اکثر یا کم در آن اندازند
 خشک شود مستراح بالغه متوضی و جای آسایش و فراغت مستراح طلب حاجت کننده مسراح گذرگاهها و جایگاه
 ترس و خوف دشمن مستروح روشن کرده شده مستروح بالغه و آتشیدرای کسوره شتره شرح کننده و بالغه
 شتره شرح کرده شده مصوح بالغه رفیق و کنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و
 منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در مصوحی نور
 و شتره داده که صباخ خنجر چون آفتاب بلند تر شود بچراغ رود مصباح چیز پاکه در آن صلاح چیزی نادره و مفید
 مضج بالغه تعب کردن و آبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطرح جمع مطبخ جای افشان
 نظر مطرح بالغه کسرای شد و فرحت دهنده و داروی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتاح
 بالکسر کلید و بالغه خزانه مفتاح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی کننده مقادیر شیتا ملح بالکسر نمک و
 شیر خوارگی و بهر و شور و شیر شتر طعام مغزج کرده و بالغه شیر دادن بچراغ و شور و خوراندن شتر را و نمک
 طعام کردن و نمک بخور چیزی دادن و بهر مال طبیدن مرغ و ملاح از اینجا ناخود است و بغضین آماس پشته
 اسپه بالغه و فتح لام سخنی خوش و نمکین جمع طبعه بالغه و کسر لام حای مشد و الحاح کننده طبع
 نمک سود و نمکین و چاه شور و بالغه و فتح لام گرمی است از قبیله خراعه ملاح بالکسر جمع طبعه و بالغه نمکین
 و بالغه و نشدید لاکم شتبان و بالغه و نشدید لام شور گیاه ملوح بالغه شور شدن ماله شور ملوح بالکسر
 چار بانی که زود شده شود و مرغی که بدم بندند برای صید مرغان و از الفارسی پادام گویند ملوح بالکسر پادام
 شتر که دوش شتر را گیرد و مسحت الحاح و مبالغه کننده منج بالغه دادن مناج بالغه نوحه کردن منج تیر
 شمار که نصیب ندارد منوح بالغه شتره داده که برستان شتر دید و بچین ممانج مفتوح بالغه و فتح لون و قاف
 مشد و پاک کرده شده و کسر قاف پاک کننده ماسح بخشنده میج بالغه دادن و خواستن و
 خرامان رفتن و مسوک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان +

باب الیم مع النحر

منج بالغه و نشدید خا منج استخوان و منحه پاره از آن و دماغ و خالص چیزی ملح بالغه بزرگ شدن

مرخ بالفتح ملیدن رخن و جزآن و دخت و چوب زرین انش زنه که آنرا نند اسفل گویند و چوب بالا اضا
 بفتح مین مملد و نند اعلی گویند مرخ بالکسر تشدید نام شده است مشهور در فلک سبعم که لغاری آنرا بهرام
 گویند و تیر چهار پر و نشانه مسخ بر گردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن فرجه چتره
 مسیخ زشت بی نمک و گوشت بی فرجه و هر چه بی فرجه باشد مشتایخ بر آن حشخ مصرخ بالضم فرجه
 مطبخ بالفتح جای پختن و بالکسر ط پختن و آله پختن و البضم هم و فتح طاکس با می مشد اول کچر سومار و جوان
 آگنده گوشت ملخ بالفتح قدر سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و در کار باطل و در شرب
 و کشیدن دندان و جزآن ملخ گوشت بیره منفخ و منفاخ بالکسر دم آنرا گران مشتایخ بالکسر انچه بآن می
 کشند

باب الیم مع الدال

ما و بالفتح و سکون هزه گناه نرم و نازک و جنیدن گناه و شاخ از غایت نازکی و سیرانی مبر و بالکسر سوان
 و بالضم و فتح رای مشدد و سر کرده شده و نام نخوی است مشهور و کسر را سر دکنده مجید بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن
 و علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی بزرگی و نام ماد قبیله السیت که بنو مجید و بنو مسلوب اند
 محمد و صاحب بخت و دروزی و نام کلیم سنائی غنوی مجو و بالضم لیری و فراخی رسیدن شسته مجید بزرگوار
 و گرامی و همچنین ماجد و بالضم تشدید رای مفتوح بر سه نه کرده شده و کسر را بر سه نه کنده مجید و بالضم تشدید دال
 مکتور کوکنده و بفتح دال نو کرده شده و محتدر بفتح هم و کسر تائی منشأه فوقانیه مقام واصل و جای ماندن و بودن
 مجید بفتح هم و کسر حا و سکون یا بر گردیدن و جای برگردیدن محما و مستایشها و ضلتهای نیک مجموع و ستوده
 و نام فیل است که ابر سه و او را بر سر کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده شده و کسر دال که بآن علف در و ند
 محفوظ و مخدوم محدود و دانسته شده و تعیین کرده شده و بالضم و کسر دال مشدد و تیر کنده و حد کنده و بفتح
 دال تیر کرده شده و حد کرده شده و دخت پاک کرده شده از خار حد بالفتح کشش و آب خیز داب سبیل و
 بسیاری و افزونی آب خلاف حذر و کشیدن و داد و رد و دات کردن و در گمراهی فرو گدازستن و آرد بر آب
 افشاندن به شتر دادن و دراز شدن چتره و مملت دادن و انداختن نظر بسبوسه چیرنی و خطی که بر الف نویسند
 و مصطلح اهل سیاق چیری و دراز که بالای حساب نویسند و در النهار لمبذی روز و وقت چاشنگاه و دبهر
 رسیدن نگاه نظر و بالضم بهانه است و آن در ظل است یا یک رطل و ثلث یا بری دو کف آدمی ستوی خفته
 چون هر دو کف را دراز دارد و پیر سازد از چیری و صاحب قاموس گوید تجربه کردم بختیق بری دو کف را ملوفق

آن پیمان یافتند اما جمیع مدد و بختین باوری و یا ورع را یک کشیده شده و در از بدو دم از بخور عرض و آنگاه
آرد یک بخور بر آن پاشند و بخور دشت در دهند و موضعی است نزدیک کتله و گیاهی است مدد و بختین برود میم
جوی آب و در سن مداد و بالکسر بای که بدان نویسند و سر گین در وطن چراغ و نمونه و طریقه مرو و بختین
شدن و از حد در گذشتن و بالضم فی ریشان جمع امر و بختین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و نر کردن چیز
را و نر کردن و میوه تازه اراک و بختین و تشدید ال گردانیدن و قبول نکردن هر مدد و بختین مترو و کسرش و برودن
سرونده از فرمان خدا تعالی مرو و بختین جمع و خرمای بر شیر شتر تر کرده و نام قتل و نام قلعه بست و بالضم اراک و چیز
کننده و کسر و تشدید بسیار کسرش مرو و بالضم بد قبیلۀ از زمین و اراده کرده شده و بختین کردن مرو و بالکسر
و نیز جمع و آهمن و دهنه لجام هر شد و بختین راه است مراشد جمع و بالضم کسر شین راه است نمانده هر مدد و کسر میم
و فتح بجای نشانند شتر و غیر آن و بجای آنرا شاک کند هر صمد و بختین بجای نگاہ است و موضع و چشمه شاک و نظر
چیزی مرا صمد جمع مرو و بالکسر راه کردن انتظار کسی هر مدد افزون و افزون کرده شده مرو و بختین افزون
کردن و نوشته و انما فراده واحد مرو و بالکسر آنچه در آن نوشته کنند مسد و بختین نیک تا بدین لسیان و قوی خلقت
گردانیدن و بختین ریشه دخت خرمای و لسیان لیف خرمای و برگ خرمای و لسیان لبشم شتر و پوست شتر مسد و
بالکسر خیک انگبین مسد و بختین و کسر جم و بختین نیز آرد و عباد نگاه و بختین چشم پیشانی و بجای سجد و دادن مستقیم و شکلی
و آنگاه چیزی کننده مسد و بختین جمیع مسجد و اعضای هفت گانه مسد و بختین تکیه گاه و بالضم روزگار و لب و خوانده
و خطی است که قبیلۀ حیر می نویسند و بالضم و تشدید لون مفتوح برافراشته شده مشهور بجای حاضر شدن ملکات و نگاه
مشهور و آنچه بر آن گواه شوند در دوزخ مشهور و بختین کج کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین
و تشدید بای مفتوح کج افراشته و بلند کرده شده مصدا و بختین بالای که مصد و بختین بکدن و خوردن آب
و بهن و شیر پستان و جامع کردن مطرو و بالکسر نیزه کوتا که بدان صید کنند و بالضم و فتح طای مشهور و کسر را تقیم
و بر یک و تیره مطرو و رانده شده معد و بختین عهد گاه و منزل و اما دای مردم معهود و قرار داده شده و دانسته
شده معد و بختین عباد نگاه و بالکسر بای که آن خاک بردارند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام
و شخص زنون گشته و مرد اکر ام نموده معا و بختین بجای بازگشت و عالم آخرت معد و بختین رفیق و سیر کردن
و بزودی برودن چیزی و مانده و نر و نازک و دوزخ و چیست و صالاک و سینه و شتاب و بختین و تشدید ال
نام مردمی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شان و بجای بای سوار و بالضم و کسر عین آمده کننده و بختین عین

آماده کرده شده معدوم و شمرده شده و چیزانگ محرم بالضم و فتح عین و بای موحده جنگ جوی و بدو می مضاعف
 بالکسر بازو بند و اس که بدان درخت و گیاه ببرند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جائه که علم بر بازو دارد و نثری که بر
 بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد ضوای ناچخته که بختگی در طبیعت در یک جانب او ظاهر شود و محضاً و
 بالکسر بازو بند و ضحری که قصاب بدان استخوان برود و دوال و جزآن که در بازو کنند و ضحری که در ویران
 درختان بکار آید محقق بجای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشد بسیار بسته شده و سخن ستر
 و غامض معابد بالضم می و هم عدد و پیمان و همچنین معافه و بالفتح مواضع عدد مقدر بالفتح بنا بر و دران و ناز
 گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خوراندن کودکان و شیر خوردن بچه شتر و موسی پیشانی اسپ کندن تا سحر
 سفید بر آید و شیر ترش و صمغ شمع و بسیار نازک و باد بخان و سپیدی پیشانی اسپ که از موسی کندن شده
 باشد مفقود یافته شده مقصد میان درنده و حد وسط نگا دارند و مقود بالکسر لیسان که در لجام و چهار
 بندند و آنز الفارسی بالانگ و کوتل کش گویند مقصد بالفتح نشستن و نشست گاه و دبر و بالضم ننگ و
 پستان دختر که زور بر آید باشد مقلم و مقلا و بالکسر کلید متعالید جمع مقلم بالفتح موضع حمل کردن
 شمشیر از ووش و بالضم و تشدید لام کسور پیرو و بفتح لام اسپ و شتری که نشانی بدهی و علامت قربانی برگردان
 آن بسته باشند مقدر بالفتح دهی است بشام و شراب مقدی که از غسل سازند منسوب است بدان مقصد
 بالضم و تشدید نون مفتوح چیست به شکل آینه و همچنین مقنود مگو و بالضم ستان و مقیم بودن بجائی و بالفتح
 نطق که شرا و کم شود مکار و بالفتح بدخواستن مله بفتحین نازکی و خوشندگی روی ملتی بالضم و فتح تا و حا
 پناه گاه ملجی بالضم و کسر حار از راه حق برگردنده و فاسق بیدین ملجی بالضم و فتح لام و بای شد در بهر یک نشسته
 محرم و بالضم و تشدید رای مفتوح بنای درختان و ساده و بلند و هموار محمد گسترده شده و نیکو کرده شده و
 هموار محمد و کشیده شده محمد بالضم و فتح تا و تشدید ال کشیده و دراز شده محمد بالضم و کسر بیم و تشدید
 و ال مدد در بند و منفر و تنها منعقد بسته شده منصوب و بر بهر یک چیده و همچنین منصوب بالضم و فتح
 نون و ضاد مشد و مشد و بالضم و فتح نون و کسر ال مشد در بهر درنده و عیب آشکارا کننده موزون
 و درست و داشته شده موزون بالفتح بیم و کسر عین زمان و عده و عده کردن و بجای و عده مولد کسر لام
 زمان و ولادت و بجای ولادت مولود زائیده شده و بجهت زمان زائیدن نیز آمده موزون و بالضم و کسر
 بجای آب خوردن و آب خوردن محل فرد آمدن محمد گمواره و گسترده در زمین و هر موضعی که برای کودک

میا و هموار سازند و هما و بالکسر بر بساط و فرشش میجا و بالکسر عده کردن با همدگر و زمان و عده و موضع عده میداد و بالکسر زن و ولایت میداد بالفتح جیدین و حرکت کردن و خرا میداد و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آمدن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر آمده مراد است بید +

باب المیم مع الذا

مجد و و بریده شده میشود بالکسر وزن منبر و ستار میشود و جمع و همچنین میشود بالکسر مشا و نیز جمع میشود بالکسر سنگ که آن تیغ و کار دین کنند محو و بالضم و کسر و او شد و تعویذ فروشش معا و جای پناه و پناه دادن ما و بالفتح دروغ گفتن و نیزه زن و دراز کردن است پست خود را در دیدن ملا و بالفتح پناه گاه و به تشدید لام دروغ گو که گوید و نکند و به تخفیف لام و تشدید ال چیزهای لذیذ جمع ملذذ و ملذذ بالضم ابتدای زمان میباشد بالفتح و کسر یا شهری است نزدیک یزد و از آنجا است قاضی جیحین میبندی و مشهور در فارسی دال معمله است +

باب المیم مع الراء

مار بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیزان ماسر بالفتح و مد همزه که انداختنهای نیک و کارهای پسندیده مایور مسم در ام دین و جزآن مایور نقل کرده شده مایور اجزاده شده مایور خرابات مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح فاد بنا که چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید فاد و پس بسته شده و منتری است از منازل قمر میر و مرد پذیرفته و مقبول الطاعه و نیکی کرده شده مایور اسراف کننده مقبیر بالضم و فتح تا و تشدید با مفتوح بلاک کرده شده ماسر بالفتح و مای تشنه کشیدن رسیمان و جزآن و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن محجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی بیچ که در شکم چهار پای باشد و فختین نشسته شدن و گران بار شدن ماده گو سپند از بیچ که در شکم است محجر بالفتح و مای تشنه شدن مجاز جمع محجر بالکسر و الضم انچه همزه آتش در آن کنند و انچه بوی خوش در آن بسوزند مجذ و رآبله دار مجذ بالضم و تشدید دال که آبله در آبله داشته باشد مجذ و رآبله از آن ترسیده شود و محظور حرام کرده شده و منع کرده شده محضر بالفتح سبیل قاضی و کسی که غایب را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب محضر بالکسر اسب بسید دونه و تحفظ خطیره کرده شده محشر جمع شد نگاه مردم روز قیامت محشر حشر کرده شده محسور بر بنده کرده شده و مانده شده محجر بالکسر بوستان و گونه چشم که از نقاب منکشف شده با بر شد و بالفتح گرد اگر چشم و شمر و ولایت محجر جمع محجر و گداز محجر بالکسر تیغ جوج و دلاب که دلاب بدان

و چوبی که خمیر بان بپن کنند و با اصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است محرر بالضم و تشدید
رای مکتور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده محرر بفتح شکاف کشی آب را و
بانگ کردن آن آب در زمین را کردن و همچنین محرر بالضم محرر بفتح آزمایش گاه و باطن و درون چیزی
خلاف منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده محرر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده مدر بفتح
اصلاح کردن حوض و زمین بکلوخ و بفتح کلوخ مدره واحد دوه و شتر و دام دبی است به بین و بالضم و کسر ال
و تشدید ادرار کننده بول مدر و در کرده شده مدرار بالکسر ابر بسیار بارنده و باران ما و نام بخلی است
مدیر بالضم دور دهنده مدر جای دور و گردش و بالضم دور داده شده مدر شر بالضم و تشدید ال مفتوح
و نامی مکتور و ثار پوشنده یعنی جامه مدر و در داده شده مدر پس رفته خلاف مقبل و بالضم و تشدید
بای مکتور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده کسب از مرگ حاجش آزاد شده باشد
مدر کار بالکسر مردی و زنی که همیشه از او پس حاصل شود مذکر بالضم و تشدید کاف مکتور یاد دهنده و بفتح کاف
یاد داده شده و برخلاف مونث مذکر قاضیه با جمع ذکر و بعضی گفته اند مذکر قاضیه آنچه در حوالی قضیه باشد
مدر بفتح تخمین کننده شدن و تباها شدن سبیه و جز آن هر بالضم و تشدید راتخ و پدید بقید السیت از میتم و نام داره
است و بالفتح رسن و کلند و گذشتن و رفتن و همچنین مدر مدرار بالکسر بار با جمع مرقه و درخت تلخ
هر سر مرد توانا و باز به و رسن دراز سخت تافته هر امر بالضم نام مردی از طی که خط نبشتن او در عرب
میر و آن آرد و بهشت کلمه ایجد هنوز نامهای هشت فرزند او است و ایشان را ال مرام گویند هر امر بفتح هر
میم شگ است معروف سپید و نرم و آنرا خام هم گویند مدرار جای زیارت هر سر بالکسر و فتح بای مکتور
قلم که بدان نویسند هر سر بالکسر ساز و دو که سوزاند مدرار بالکسر نانی که سوزاند فرامیر جمع و مزایم را و آنچه
از زبور یا دوازده خوش میخواند جمع مزمار و مزبور است هر سر سخت دل و سلب هر سر بالکسر فقاغ از زن و
مرد و نوان و بفتح آشامیدن چیزی به جهت چاشنی مستطیر بالضم پرانگنده و فاش و آشکار شده مسطار
و مسطار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و ساط گشته مسیر رفتن و جای رفتار
و بالضم و فتح بای مشد و جامه که در آن خطها بصورت دوال چرم کرده باشند مسور بالکسر تکیه و باش از بخت
و نام دلیت و بالضم و فتح بین و دوا و مشد و خندق کشیده شده و دیوار بر آورده شده مسمار بالکسر سنج
مسایر جمع مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست مسعر بالکسر چوبی که بان آتش افروزند

و همچنین مسبار بالکسر ویر انگیزنده تنگ و چیز دراز و بالغم و تشدیدین مفتوح آنچه قیمت ادبالات و
 مسبار بالکسر میلی که به جرات فرو بزند تا غور او معلوم شود مشحور بالفتح افسوس داشتن و بالغم و
 و تشدید غای مفتوح رام کرده شده مسطر بالکسر الکی که بدان سطر را درست کنند و بالغه جای سطور
 مسجور بر کرده شده و فروخته و گرم کرده شده مستح بالضم و تشدید استوار و روان مستشعور بالفتح
 رای مجو و کسر آن بلند شده فاعل و مضول بر دوا آمده مستشار بالضم آنکه با و مشورت کنند مستشعور بالضم
 فریه و آنکه با کس مشورت کند مستور پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالی و حججاً مستورا مشعور بالفتح
 نشانده و حاشه از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و شعر الحرام موضعی است در مکه مشحور بالفتح و خال
 و بالکسر جوی که جابه را بر آن اندازند و جوی که در موج باشد مشاعر جمع و بالغم و فتح شنیدن و تشدید مجسم مفتوح
 جابه که صورت و خست داشته باشد مشحور بالضم میم و سکون شنیدن و فتح میم دوم و کسر غای مجبه و تشدید را
 کوه بلند مشق بالکسر لب شتر مشکور پسندیده و ستوده مشهور بالکسر و فتح و او جوی است که آب فصل
 را میگیرند مشاعر جمع مشار بالفتح خاندن گس الگین و همچنین مشار و بالغم اشارت کرده شده مصر
 بالکسر شهر امصار جمع و نام شهری است معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و لغره و بالغه و بازگشتن و شنیدن
 شیرینی که در پستان مانده باشد و بقیه شیر پستان و بالغم و کسر صاد و کسر رای مشداده شده بر یک چیز مصیر
 بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع مصور بالفتح ماده بز و نافه که اندک شیر باشد
 و همچنین ماصر مصدر و رنگه در سینه داشته باشد مصدر مصاد و شنیدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و
 کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بالغم و فتح دال مشد و مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان
 سخت سینه مضمار بالکسر میدان و اسب میان باریک و جایی که حیوان را داند و فریه سازند و آن قله
 مدت که حیوان در آن فریه شود و آن چل بعد باشد مضمر بالضم نهان کرده شده و بالغم و تشدید بیسم اسب فریه
 کرده شده مضطر برای شدنی چاره مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر مضمر بالضم و فتح غلام
 هر قبیده است ماضر شیر ترش زبان گزنده مضطر بالفتح باریدن و لب تاب رفتن اسب و لغتین باران
 و بالغه و کسر طابانده و همچنین ماضر مضطر بالکسر رسته بنایان که بآن بنده است کنند مضطر عای
 طهارت و بالغم و کسر غای مشد و ظاهر کننده و بالغه و طهارت کرده شده معشار بالکسر و یک معشر
 بالغه دوده و گرده و مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم و فتح کاف و شکر

و بکسر کاف لشکرش مخداری بالکسر سرده و پوششش معاویة جمع قال الله تعالی و اولی ما ویرثه معیارا لکسر
 پیما نه اندازده و پاشنی گرفتن زر و سیم و آنکه راست گرفتن تر از و معصوم بگل کاجیه رنگ کرده شده معسر
 تنگدست معجز بالکسر روی پوشش و جامه السیت یعنی و آنچه از لیب خرمایند جوال بافند معطر خوشبو کرده شده
 معطر از زن و مرد بسیار عطر معطر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معطر جای خراج آب علفن بالضم و فتح میم
 مشد و کلان سال آبادان کرده شده معجز بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر شتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم
 و بای مشد و تعبیر کرده شده و کسر بالعبیر کننده معسر بالضم و تشدید آنکه احتیاج بخبری داشته باشد و روی سوال نداشته
 باشد قال الله تعالی و اطعموا القانع و القفر معر بفتحین افتادن موی مفر بالفتح و انتاب فتن مخار بالفتح
 غاری که در کوه باشد مخبر بالضم و تشدید را غبار رنگ تیره رنگ مخفور بالفتح امر زنده شده و بالضم صمغ مانند عمل
 شیرین که از جوب و رخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده و مخافیر جمع و همچنین مخور و مخافیر مخفور
 خود معور غرق شده مفر بفتحین که بختن و مسند قوله تعالی و این الفجر و بفتح سیم و کسر و تشدید را جای گریز و
 بالضم و کسر فاکر زنده و آنکه کاری کند بکسی که از آن گریزد و تشگافنده سرکشی بشمشیر و بالکسر فتح فاکه که بختن و
 اسپه که نیک بگریزد با اسپه که بر آن نیک توان که بخت از جانی مفر بالفتح و سکون قاف و کسر آن جزئی تلخ و
 صبر و کوفتن و بفتحین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحین و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف
 قرار کننده مقرر بالضم و تشدید را می مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر قرار دهنده و تقریر کننده مقدر
 بالضم و کسر دال مشد و نقدیر و اندانده کننده و بفتح دال اندازده کرده شده مقدر و آنچه بران قدرت و توانائی باشد
 مقدر و بالفتح و دال مجملید و آنکه مردم از او اجتناب کنند مقتر در پیش مقشر بالضم و فتح شین مشد
 پوست دو کرده شده مقاهر حریف قمار باز مکر حلیه کردن و بد سگالیدن و فر لفتن و به گل سرنخ رنگ کردن
 و گل سرنخ و نوعی است مکرر و بفتحین و تشدید را مکرر و بالکسر بسیار گردنده و جع کننده ماکر و مکار
 بد سگال و جلد گر مکرر و گذشته و آنکه مفراب و غالب شده باشد معطر بالکسر بارانی مفر بفتحین و تشدید را
 رنگند و بجای گذاشتن منار بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و میل بلند انماره گویند بواسطه آن که منار
 است بوی راه و غیر آن منشمار بالکسر از منقار بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکندند و بالضم چاه خرد
 شک بر و بد قبیل از شیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چینند و آنچه بخار بدان خیزد یا سوراخ کند
 منشر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و در است و است که از صدای او بشت باشد و مقدمه لشکر منکر بالضم و کسر

کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام علمی است از دو ملک سوال فر
منحصر بالکسر پیش سینه و بفتح قز با نگاه منحصر بسیار کننده شتران منحصر بالکسر و الفتح سوراخ بینی و همچنین منحصر
سناخرج منشتر بر آئینه منشور بر آئینه کرده شده و فرمان مناشیج منشور در آئینه دخیل بر آئینه منشور بالضم
رینان و باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب گل و جزآن سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبه خوانند اسم
آله است از منبر معنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شکافندگان آب در دنگان در آب معور بالفتح راه و موج
زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم با دگر دباغاک که آنرا با دیر میدارد و می گرداند موقوف تمام کرده شده مهاجر بالضم و کسر
جمجم جرت کننده و ففتح جمجم جرت کرده شده و زمان و مکان جرت معجم گذشته شده و ناحی و بهیوده قال اللطفا
انخذوا هذا القرآن مجزاهم و همما بالکسر سخت پیورده گو و بسیار گوهر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسب کره
و استخوانی که بالای سینه اسب پیدا شد و مهره ماده که مهره زن آزاد و همما بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند ماسر استاد
و حادق میسر بالفتح طعام غذا جای آوردن برای ابل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن ماسر آنکه برای عیال
طعام انعامی آورد و فائده دهنده میسر بالفتح و کسرین قمار باختن و بضم نیم و فتح با و سین مشد و آسان کرده شده
و کسرین آسان کننده میسر بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بروزن مفسر بالکسر زیر عابد و شلواز *

باب المیم مع الزام

میسر ز آبریز و جای طهارت میسار ز بالضم آنکه کسی به جنگ بیرون آید متممیر جدا شده محار بالفتح راه
و جای گذشتن و کله که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود منحصر بالفتح و تشدید و مفصل دجای بریدن هر ز بالفتح آینه بجهال
گرفتن و بریدن و باره برکنان از خمیر هرگز میان چیزی و محل استاده کردن چیز هر بالفتح و تشدید ز کمیدن و بالفتح ترش
شیرین و بالکسر فزونی مططر بالضم و فتح طاف و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده منحصر بالفتح بزکی یا بسیار
همچنین معیز ما عر بز و پوست دماغه بزاده محار بالفتح و تشدید عین خداوند ز معور بالکسر جامه که سینه
جمع معفر و بفتحین سخت شدن زمین و جزآن چیزی درشت و زمین سخت مفسر بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح
را جدا کرده شده ممتاز بالضم جدا شده میسر جدا کننده و بفتح با جدا کرده شده معمر و همما بالکسر آهین باره سر
تیز که در پاشنه موزه پیوند می کنند بر اسر را ندان اسب و آنرا میسر گویند معور بالفتح موز و کبیده موز
بالفتح و تشدید و او کیده فروش میسر بالفتح جدا کردن + + +

باب المیم مع السین

ماس بالفتح و ساکن حمزه فساد کردن و بدی افکندن میان گروهی و بالغ مرد و چیت و شتاب و سکت و
 بمعنی الماس نیز آمده یا لوس انچه از آن امید بریده شده باشد و بمعنی نا امید دلخت نیامده بلکه بد بمعنی آلوده
 مجلس کس لام جایی نشستن و بفتح لام نشستن محوس پستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان محوس
 و صاحب قاموس گوید محوس نام مردی است خرد گوش که دین محوس پیدا کرد و محوب منج گوش مجلس بالفتح و تشدید
 سین محل جستن رگ محروس نگه داشته شده مدحس بالکسر نیزه و بالفهم دفعه طل مشد جایی نان بچین قوم را
 و جایی که اکثر گرم گذارند و گوشت بریان کنند مدروس کمنه شده و نا پدید شده مدارس جایی نای در
 گفتن جمع مدرسه مدرس بالفتح مرد بسیار مهارت کننده و دربان کننده و تر کردن خرد آب و جزآن و انگشت
 خائیدن کودک و دست به نذیل پاک کردن در دوش و خوی و بختین رسن و رسن در آویختن از دلو هر اس بالکسر
 مهارت به چیزی یا کسی کشیدن و از کارای پنج دیدن و درمان کردن مدراس بالکسر سنگ که بچاه اندازند تا آهسته
 شود که آب در آن هست یا نه و نام مردی است مدراس بالکسر سنگ که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان طای چاه را
 بسوزانند و آه را بر کشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بر لیسان بندند و چاه اندازند تا آب یا عمیق آن معلوم
 شود مسس بالفتح و تشدید سین لبسودن و دیوانه شدن و دیوانگی مسیس بالفتح شودن مساس بالفتح لبسودن
 و جمع کردن مسماس بالفتح کار شوریده مسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور و باز هر معطس بالفتح و کسر طا
 و فتح آن بینی معس بالفتح جاع کردن و مالیدن و لیری کردن و نیزه زدن محاس بالفتح و تشدید عین دلیر و
 پیش آئینه در خنگ مخرس بالفتح جایی نشان دادن مثل معطس و مقتا طیس سنگ آهن بر مفس
 بالفتح در کردن روده و نیزه زدن مقس بالفتح شوریدن و بهم بر آیدن دل مقوس بالکسر چیزی که در آن کمان
 کنند و لیسمانی که سپاه را وقت دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر از آن رسن سر دهند و بضم هم و فتح قاف
 و او و مشد چیزی خمیده مانند کمان مقیاس بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند مقس بالفهم عمارتی
 که آرزو بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالفهم بینی گوه مقوقس بضم هم و فتح قاف اول کسر ثانی مرغی
 است که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کتوبر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بجزرت ایمان آورده بود
 و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر اسکندریه شود ملکس بالفتح ملکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن
 در بیع و همچنین مکاس بالکسر و خراج و باج گرفتن و خرج داده یک ماکس و یک گیرنده و خرج ستاننده
 ملکس بالفتح خاک کشیدن و سخت اندن و بختین آسخته شدن تاریکی شب بارشینی ملکس و ملکس

ملاطاس بالکسر ننگ بزرگ که بان استخوان خرا شکند و اشتر نر سخت جماع ملادس ملاطاس جمع مسوس
 دیوانه دست رسانیده منخوس بن بخت منخوس بخا می چیده شتر کین منهوس مردانک گوشت +
 منکوس نگو نسا کرده مندا اس بالکسر زن چست سبک مندرس کینه و فرسوده مناس بالضم آنکه
 محرم و همراز باشد مونس بهدم دارام دهند مونس بالفتح ستر نشین همرا س بالکسر ننگ میان کاوا
 که دران چیزی گویند و اشتر سخت خوار ماریس جمع مهندس بالضم اندازد گیرنده و دراصل مهندز بوده
 زار آبستن بدل کرده اند وجه آن درهند سه ند کو خواهد شد میس بالفتح خزامیدن و نام رختی است +

باب المیم مع الشین

ماش محدوت میر قش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند میر طش دلال که میان مشتری و بائع سودا را است
 کند و لین مملنه نیر آمده محبش بالفتح و تشدید شین آسبایی که بدست گردانند محبش بالفتح سوزش و ختن
 آفتاب پوست و خرا ترا نشیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین جانشین دار و آنچه شین دان
 کنند و بالکسر آنچه جانشین را بانی برند و آهن پاره که آتش را بان حرکت دهند و در شجاع که جانش آفرنده
 نکند باشد محاش بالکسر قومی که از بر فیلد گرد آمده باشند و نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند
 و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد مدبوش حیران کرده شده
 مدش بفتحین شست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن مرعش بالضم و الفتح و فتح عین ممل
 نوعی است از کبوتر که بلند و دور تر می رود در هوا و قوی گوید شعرم بهر جهان رسیده است + مانند
 کبوتران مرش + مرعش بالفتح و عین جمه شهری است در شام مرز نجوش گیاهی است که از ازر گونا
 گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش بواسطه شباهت آن بگوش موش و همچنین
 مرزه جوش مرش بالفتح خرا نشیدن و شکافتن پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد
 و خرا نشیدن موش جمع مشش بالفتح و تشدید شین دست پیچی مالیدن تا پاک شود و پاره شیر و کشیدن
 و پاره را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را غاییدن و گرفتن چیزی بی یکدیگر و چیزی در آب غناییدن
 مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان غاییدن و گرفتن چیزی مشاهده واحد و نفس +
 فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس مشیش استخوان برآمده مشمش کسر هر دویم زرد آو و بالفتح او
 نیز آمده مشوش بالفتح دست چرخه بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید او مفتوح بریشان کرده شده

و کسر و او پریشان کننده معاش و معیشت زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند معالیش سبب
 زندگانی جمع میشته مفروش آنچه حاصل خوب و ثروت در آن کنند مفارش جمع و کرم المفارش آنکه با زنان بزرگوار
 تزویج و خویشی کند منقوش از هم جدا کرده شده منقاش و منماش بالکسر آنچه بدان موی بینی و جز آن
 بکنند و آنرا بفارسی موچنه گویند همیشه بالغه آسختن بپشم ماموی و شیر بز باشد که سبزد و پنهان داشتن
 پاره چیزی و پیدا کردن پاره دیگر و همه شیرستان دوشیدن *

باب المیم مع الصاد

محض بالغه پای زدن آهوی و دودین و خالص و بی غش کردن زرب که از و بالغه و کسر عالسین
 نرم و زده همان محض گردیدن از چیزی و جای که دیدن داشته استوار و قوی و همچنین محض محض بالغه و
 فتح نیم شده و بران کرده شده مخلص بالکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت را از شایسته یا خالص سازد
 و به فتح لام خالص کرده شده محض بالغه و تشدید صاد یکیدن مصوص بالغه مرغی که آزاد و به گرم چون
 گرفت و سداب پر کرده در سر که پرواز و طعامی که از گوشت یا کوتر بچیز و چوره مرغ با سر که پرواز و بالغه نیم کرده
 مصاص بالغه مخلص به چیز و اصل به چیز و نام گیاهی است مصاص بالغه مسمی که ترکیب مفصل او
 سخت و محکم بود معوض بالغه رفتن بی در هم پیچیدن چنانکه مباحی بدو آید و کام خرد نهاده براه رفتن مانند موم
 پای بسته معوض بالغه در کردن روده و پیچیدن کردن ناف و بفتح تین شتران نیک پندیده مفراض و
 مفرض بالکسر مقراض لغزه بر مفیض گردیدن از چیزی و جای گردش مقلاص بالکسر شتری که در بالستان
 غریب باشد مقصوص مرغ بال بس بریده درین طیران و افادان مقص بالغه و فتح قاف و تشدید صاد
 مقراض مقبض بالکسر رسی که آن برود دست چار یا بندد در وقت دوشیدن مخلص بفتح تین لغزنده
 و آسان شدن چیزی چنانکه از کف را بشود مخلص پاک کرده شده و آشکارا کرده شده منمض و منماش بالکسر منقاش که
 بدان کوچینند منمض نام مناص گرختن و باز پس شدن و نهوش را باز کشیدن و گریزگاه موص بالغه نشستن *

باب المیم مع الصاد

محض بالغه شیر خالص به چیز خالص و خوراندن شیر خالص و دوستی خالص کردن ماحض
 صاحب شیر خالص محیض حیض آمدن و حیض و اندام زن که جای حیض است محض بالغه و دوغ بزین
 و جنبانیدن دلو در جاه محیض بالغه دوغ مسکه گرفته و همچنین مخوض محاض بالغه در زگر رفتن

در سخن و نوشتن مساقط متاعهای بملون جمع سقط مسقط بالضم ظنی که در آن سوط کند مسلط بالکسر
 دندان کلید مسواط بالکسر کفگیر مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده
 امشاط جمع و اسخو انهای پشت پای و شانه کتف و نام گیاهی است که آنرا مشط الذنب گویند مشط مشط بالکسر
 بالکسر شتر و آنچه بدان عضوی را شگافند مط بالفتح و تشدید ط کشیدن چیزی و بر کشیدن ابرو از کبر و جز آن
 صطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معوط بالفتح کشیدن چیزی و بفتح تین ریخته شدن موی
 و بی موی شدن اندام معوط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن مقوط بالفتح بر زمین زدن گوی
 و مانند آن تا بر جبهه و بدست گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن شتر مقاط بالفتح رسن سخت تابیده و بند
 گمواره ما قوط شتر لاغر و مردی که بگلرین نافال زند ملط بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
 بگل بر آوردن دیوار و بفتح تین تنگ ریش شدن ملط بالکسر گلی که آن خشت و سنگ دیوار بر آوردند
 و پهلوی بناطاط هر دو بازوی شتر طیط بچه در شکم مادر بی موی شده ملطاط بالکسر کنار دریا و رودخانه و
 آسپای عصاران و شگافیکه در میان شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد منوط چیزی در آویخته شده
 میبط بالفتح جو کردن در حکم و دور شدن دور کردن و رفتن و دفع کردن و اندن میباط بالفتح دفع و جز کردن *

باب المیم مع الظا

متعظ بالضم و تشدید تا بنید پیرفته مخلوط بهره مانند و صاحب بخت محفوظ نگه داشته و یاد داشته
 شده مستی قوط بالضم بیدار مشط بفتح تین خار و جز آن در دست خلعیدن مرط بالفتح و تشدید ظا
 انار دشتی و انار گویی مظاط بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن ملطاط بالکسر
 مبالغه کننده در الحاح و همچنین ملط بالضم و کسر لام و تشدید ظا *

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر شتر مبیع فروخته شده و خریده شده منع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن
 و بر خور دار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم و جربیدن و راجع آمدن بوزن *
 متاع بالفتح بر خور داری یافتن و بر خور داری دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخت و با محتاج
 خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک چیز اندک و بزبون مائع دراز از هر چیز در رسن نیکو تافته
 و ترابوی راجع آمده و نیند بسیار سرخ مشع بد رفتن مجمع بالکسر احمق و چیزی زبون و بالفتح خود کردن *

به شیر آغشته مجمع خرمای بشیر آغشته مدسح بالفتح تنگ جای و محل در آمدن نای گو در استخوان منفاک
 سینه و بالکسر را بنمای مدسح بالفتح پاره از غیر گفتن و پاره را بنمان داشتن و شانش انداختن و مشهور
 شدن بدروغ گفتن مدسح بالفتح و تشدید زال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مردوبی و فاد و دروغ گوی و آنچه
 بگردد و در جانماند مدسح بگردد بهوده شده مدسح بالضم و کسر را بارانی که مقدار یک ذراع نم زمین فرو
 برود و بفتح را آنکه مادر او اشرف باشد نسبت به پدر هر پنج چراگاه مراتع جمع هر پنج منزل بهاری و چهار چهار
 و بالضم و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه هر باغ بالکسر چهار یک غنیمت که مثر شکر برای خودی ستاند
 و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید هر پنج بر وزن بیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف هر پنج
 بالضم و فتح را مرغی است هر فروغ بلند داشته در داشته شده در حرکت پیش داده شده در فدا تیر مرغ بفتح
 سیم و فدا و پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر فدا زن شیر دهنده مراضع جمع بر دو هر مرغ و هر مرغ
 گشت زار از ابراع جمع مرغ بالفتح شتاب رفتن است آب هر مرغ و کاشته شده فروغ بالضم زرد و گزین
 مسح بالکسر و شمال مسح بالکسر گوش و دسته که در میان دلو باشد مستوع بالضم و فتح دال امانگاه
 و پناه گاه و بالکسر دال امانت نگاه دارنده مستنقع بالضم و فتح تا ایتان گاه آب مشاع بالضم بخش ناکرد
 و فاش کرده شده مشاع بالفتح گرد کردن و گوسپند را وزن بفر و ختن و دوشیدن و کسب کردن در لون
 و بسیار خوردن مشاع بالضم تاخر چیزی پیوسته و همراه و معاصب مصحح بالفتح جنبانیدن سوز دهم را و بیشتر
 زدن و آب سرد زدن پستان نافر را و شتاب رفتن و انداختن مادر بچرا و درخشیدن برق و جزآن و باز
 شیر از پستان و همچنین مصحح بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصحح بالفتح ماصح در خنده و
 پشت برکنده و درنده و آب شور و چیزیکه متغیر شود مصحح بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصحح جسع
 مصحح بالفتح قلم و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصحح جمع مصراع یک جانب در نیمه
 بیت شعر مصراع بالفتح افکندن و جای افکندن و بالکسر مرادف مصراع مصحح بالفتح خوابگاه مضامع جمع
 مطلع بر آمدن کوکب و جزآن و جای بر آمدن و بالکسر لام نز آمده مطلع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی
 و بالضم و تشدید طا واقف شونده مطلع بالفتح رفتن و خوردن مطلع بالفتح ماندن خوب تر با و است تشنگ
 شود مع یعنی ما مع زنی که مال خود بکس ندهد مفرع پناه گاه و بالضم و تشدید زایل و بدل مقام مع
 بر زنیها و تازانها و عصایا و مانند چوگان از آهن ساخته منقطع بالکسر کار که بدان نگران چیزهای ندر و بخت

جای بریدن منع بالفح و ششام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و سخت زدن مسکس را
 در سبب انداختن مقلد بالفح و کسر زال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث + من قال فی الامام
 شیخا مقلدا فلیس له بدیهه مقلع بالفح و کسر فلاحن و آنچه بدان چیزی قطع کرده شود ملع بالفح و شتاب
 گذاشتن ملع و ملایع زمینی که در آن گیاه نرود منع بازداشتن ازدادن و بازداشتن کسی از کارهای
 ممنوع جایی استوار و مرد و عزیز و ارجمند مانع و ممنوع و مناع بازدارنده منع جایی که آب از او ناید
 منایع جمع منع بالفح و کسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید زای مفتوح کنده شده و کلاما المنع یعنی گیاه کنده
 موضوع نماده شده و زائیده شده موضع جایی نهادن چیزی و جای زادن موضع بالفح و فتح لام حرص
 موقع بالفح و کسراف جایی افتادن مواقع بالفح جایی افتادن و بالفح و کسراف واقع کننده و جمع
 بالفح و کسر جیم بدو آورده هر دو مع دیوانه مراد و مصرع مطلق بالفح و کسر طاشتا بنده و اشتر کردن
 فردا انداخته منع بالفح و کسر آنچه بآن چیزی گویند مبیع بالفح روان شدن گذاشته شدن مانع روان +

باب الیم مع الغین

مبزع بالفح و کسر نشر مرغ بالفح غلطیدن ستور و رعلت و جزآن و فحش آب دمان مرغ و مراغمة
 بالفح جایی غلطیدن و همچنین متزع مرغ و احد مرد غمینی میان گردن تا چنگ کردن مشغ بالفح نوعی
 از خوردن چیزی را چون خوردن خیار و مانند آن مضغ بالفح خائیدن مضاع بالفح خائیدن آنچه او را
 از وجبی باشد چون ملک و مانند آن مضوغ بالفح خائیده آنچه او را بخائید ملع بالفح احق بد زبان +

باب الیم مع الفام

ماوف آفت رسیده مؤلف بکسر لاف مشد الغت و دهند و جمع کننده چیز را با هم و بالفح لاجم
 کرده شده و هزار کرده شده متلف بالفح و کسر لام ضالع کننده مترو بالفح و فتح رانخت داده شده و گمراه
 کرده شده به نعمت بسیار تجالاف میل کننده متکاثف غلیظ و سطر شده ضد متخالف متکلف
 ریج و شفت کننده مجراف بال مرغ و جوبی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را با آن می برند
 محلو ف سوگند خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول مخفوف که در گفته شده محراف
 بالفح میل جراحان که بدان غور جرات معلوم کنند مخوف ترسیده شده و مخوف بالفح و کسر زنبیل
 که در آن طبع چند مختلف بالفح و کسر آنکه بسیار خلاف کند و عده را و قضیه شهر مخفف بالفح و کسر

و صدقه بدهنده محقق بالفتح کامرین و کامانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گریه چیز را و سخت گریه
 شدن و برکت بودن محقق بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده سه شب آخر جمیع بیکان نیز کرده و بار یک دم
 کرده محراق بالکسر دره که از کامان بهم پیچند و کسی زند فراق بختیفت ان جشیدن جشیدن گاه شستن است
 از ذوق و به نشدند ازال که مخلص باشد و محبت مذوق آیمختن شیر آب و آیمختن دوستی با طبع و غرض
 مذوق شیر آیمخته آب مرق بالفتح شور با کردن در رنگ و پوست بوی گرفته و سر و دکنیز کان فرو کردن
 و موسی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و بختین شور با مرقه باره ازان و آفتی که در کشت پالیز
 افتد مروق بالضم بیرون گذاشتن نیز از نشانه مارق از دین بیرون رونده و دکنیزینی و قازان نیز مرقه
 مارق بالضم و تشدید راجع مرقوق بالضم و فتح قاجای نکیه کردن و کسر فاکتیکه کننده مرقوق بالکسر آریخ و
 بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فاجیه و نکیه کنند بهر مرق و کاری که ازان فائده حاصل شود و نادران خانه که ازان باران
 ریزد مروق بر وزن منظم شراب بالوده و صاف کرده چنانکه اصلا در غرض نبود از اغایت صافی همراهی بالضم
 آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مرق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و پخال انداختن مرغ و بالفتح و کسر
 پارهای جامه دیده مرقه واحد مرق بالفتح و الکسر نیز مرق و مرق جایی لغزیدن مستغرق غرق شده و
 همه را فرار رسیده مشتوق بالکسر گل سنج و بالفتح بشتابن و بشتاب خوردن و بشتن و دیدن جامه و سکو
 نشانه کردن و چیت و دختن و کشیدن دوال و مانند آن چهار از و پهن شود و بختین رسیدن البین بهم و دشت
 و امن بر امن مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصداق بالکسر و فتح
 دال است جمله در است رفتار و بالضم و فتح صا و کسر دال مشد و باور دارنده و گردنده و صدقه ستاننده مضبوط
 بجای تنگ مطلق از بند را کرده شده دروان کرده شده و بالکسر لام را کننده و بالضم و فتح لام شد مطلق
 داده شده مطلق بالکسر مدی که زن از بسیار طلاق دهد معیوق در و معیوق بالضم و در شدن
 مععلق بالکسر آنچه آن چیزی در آید نیز معالین جمیع و در جل دو معلاق مرد و دخت خصوصت و کینه و مخالفت
 و مخلوق قتل و قلاب در که بآن در را بندند مخلوق بالکسر شش و نصیبی که در قمار فروخته کنند و بالضم و فتح
 لام بسته شده معوق سخت شدن و دراز شدن مطلق بالضم و کسر لام هر که چیز نای عجیب آرد از ساغر و غیر آن
 معوق بکسر و فتح آن میان سر و جدا نشد نگاه راه براه دیگر معوق بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت کشان
 و نهان آرا ملق بالضم و کسر لام آنکه نریمان چالپوسی کند و در دل خلاص نهان شده باشد ملاعق و چه جامع ملعقه

و حسب نصاب کسب میم آورده است خردت شعرا را و خواسته و مر بسیار مال میبذول بخشیده شده قبول کرده
 مبتذل آنچه از رنگ و غایت غلی باشد متماثل بیاپان دراز بی پایان متشوشل نزدیکی جوینده متفضل
 نیکوئی کننده و خردنی جوینده بر اقدان خود متداول دست بدست گرفته شده مثل بالفتح شده کردن یعنی
 گوشه بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی به چیزی و بالکسرند و فتحین مانند و صفت و حال و دوستان و قصه
 که مشهور شده باشد مثال بالکسر مانند و کالبد و بشر مثل بضم و بفتحین جمع و فرمان امثله مثل جمع مثول بالضم یا
 ایستادن و بر زمین چسپیدن متشال بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار در هر یک ثلث سبع در هر یک محبل
 بالفتح چوک بستن دست و پای و آبله بر آوردن انکار و آبله محال جای جولان نمودن محول بالکسر نوع جامع است
 پوشیدنی که آنرا صادره گویند و سپه محبل فرایم آورده و در هر یک محبل بالضم و فتح به دویم اعتبار عدد محبل بالفتح
 نکرده و دشکستالی و تنگی و استادن باران و بقطر رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران
 محول ماحل زمین و شهر قحط رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم نامکن و بالکسر مکر و کیدان
 و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان محال بالضم مکر و حیده کننده محفل
 بضم میم و سکون حای مملد و فتح ثانی مثله نام شاعری است که او را فحل بن الحواس گویند محفل بالفتح حای جمع شدن
 مردم و هنگامه محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محفل بالفتح بارگیر و به بوج محال جمع و حمد و
 و فتح میم و دال شمشیر محول بالضم و تشدید و او مکسوره گرداننده محفل بالضم و تشدید میم مفتوح پس که چهار و تشدید
 او سفید باشد محیل بالضم مکر و حیده کننده و حواله کننده محفل به تشدید لام حای فردا آمدن و بکسر حاشه کشیدن
 حج و وقت ادا کردن فرض محال بالفتح آثار و علامات و جایهای خیال و گمان بردن و مخدول خوار کرده
 فرو گذاشته محال بالضم صاحب نخوت متکبر مدل بالکسر مدخر و اندام و کم گوشت و بذال معجزه آورده مدخل
 بالفتح درآمدن و جای درآمدن و بالضم درآمدن و جای درآمدن و بالضم و کسر خابیل مدل بالفتح ستوه آمدن
 از گلاب است ستود و جز آن و ستور آمدن از سخن کسی و بفتحین ستوه آمدن از پوشیدن و گلاب است راز و خواب شدن
 پای و نشست شدن چیزی مرا حل منزله جامع مرحله مرسل بالضم و کسر سین فرستاده و بفتح سین فرستاده شده و
 شحل بالکسر و یک معین بزرگ هر محل شعر و خطبه یا دیگر گفته شده و لفظ که از معنی بمعنی و دیگر بی مناسبت نقل
 کرده شود مرخل بالضم و تشدید حای مفتوح جامع که در وصف پالان نقش کرده باشد مرخل به تشدید زاء و میم مکسور
 در حای پیچیده مسل بفتحین راه آب مستغل به تشدید لام حای غلّه مسجل بالضم و تشدید حایم مفتوح

سبج کرده شده و سبج قبالة باغ مسجل بالکسر سومان و زبان تیز و گویا دام دی است و خرگه و حلقه
 که در طرف لگام میباشد و هر دو را مسجلان گویند مسلول شش از نیم سپردن کشیده و مرد بیماری
 سبج داشته مسلول بالفتح و تشدید لام حوال دوز با جمع سبج بالکسر مسیل جای روان شدن آب
 مسیل بالضم و کسر با آزار بر زمین کشنده مشاعل جمع مشعل مشاعل شعله و کار با مصطل بالفتح
 نرا و بدن آب از ناست و چکیدن نرداب از جراحت و کشش و دوشی که در کبسه کنند مصقل بالکسر الی که
 بآن کار و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زودوده شده مصحیل بالضم و تشدید
 لام نیست و محو شده مطل بفتحین درنگ کردن در دادن دام و پس افگندن کار مطحول آنکه علت سپرز
 دارد مظل سائبان کننده و در سایه آورنده و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح ربودن و خانه کشیدن
 خرو غیر آن و شتاب فتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تنه کردن معیل بالضم بیاریعال معال بالضم
 و کسر لام شد و سبک بینه و بیماری دور کننده و بفتح لام سیار کرده شده و سبب گفته شده معول بیماری و
 علت یافته و این کلمه بزبانها شائع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند معضل و
 مشکل کا سخت فرو بسته و پوشیده معزل بالفتح دوری و جای دور معجل شتاب کرده شده معول بالکسر
 کلند آهنی که بآن سنگ می ننگانند و بالضم و تشدید با و کسر اعتما و تشدید و بفتح و او مشد تکیه کرده شده معزل بالکسر
 و در معل بفتحین در شکم ستور از علف یا خاک خوردن و بدر آمدن شکم ستور مغسل جای غسل و آنچه را آن
 چیزی نگویند و آبی که بر آن چیزی را بشویند مغسل بالفتح و کسرین جای شستن مرده مغسول شسته شده و کلام
 مبتذل و سهل که از نرکت و ملاحهت خالی باشد مفصل بالفتح و کسر صا و پیوند اندام و جای جدا شدن و پیوند
 کوه و بر وزن منبر زبان و بالضم و تشدید صا و مفتوح جدا و او کرده و تفصیل داده شده مفاصل پیوند او جای
 جدا شدن مفصل بالکسر و بسیار احسان و فضل و بخشش مفصل جای بزبون بی آستین که زن یا مرد را
 کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضا و مشد و آنکه او را تفصیل داده باشند مقل بالفتح سخن چینی کردن
 و بگفتن کسی را پیش کسی و فکر بکنن و بفر و بر وزن آب و جز آن و بالضم صمغ است محزون و مبدوء
 و ضعیف است مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام در پوشش و اندک کننده و بر رانده چیزی مقول بالکسر و
 زبان آورد بسیار سخن مقول بالکسر زبان و ممتز بفتن بین و پادشاهی آن از پادشاهان حمیر مقیل بالفتح حایر
 آساش کردن نمبر و آساش کردن نمبر و درم از آنکه یا بنده یا بنده مقفل بالفتح کشن جای شستن و زبان شستن

و منقل حیوان جالی که چون ضرب بدیا بخار سد فی الحال بمرد و لقیال و منقل الرجل یکن کفیه بکحل بالضم کم شدن
 آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه مکحل بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید بای مفتوح سرمه کشیده
 مکحل بالکسر میل سرمه دستخوان ذراع مکحل تاج بر سر نهاده شده و ملع کرده شده مل بالفتح و تشدید لام
 خمیر در آتش کردن و جامه و وضو و مسیر شدن لال بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه آمدن از چیزی بالضم گرمی
 ملل نفختن اندوه و تنگی و نام جایی است ملول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوه ناک منحل بالکسر داسی کردن
 غله بدرو منحل بالکسر بر دین و بالضم سیم و خا و فتح آن افصح است منوال بالکسر جوی که پارچه را دقت بافتن بر آن چیده
 و بحدف الف نیز آمده و عرب گوید به هم علی نوال واحد یعنی برابر است اخلاق ایشان منخول بخینه شده و کتابی است
 در اصول فقه شافعی منهل چشمه آب خورد در چراگاه و حرا و آتش میدان و منزلی که در میان باشد و وضعی که در آن
 آب خوب باشد منهل بالکسر مردی که بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسید و غضب آرد کسی را دوده ریگ بلند که از
 طرف آن ریگ میریزند باشد و کوه غایت در سخاوت و بدین معنی منهل نیز آمده منهد بل بالکسر دستار و دستارچه و
 بعضی گفته اند دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند منتحل آنکه سخن کسی را بر خود بندد منحل بالضم و تشدید لام
 کشاده شده مول بالفتح بامال شدن و همچنین ممول و بالضم غلبت موله واحد حمل بالضم مس گذاشته و در مس
 زیب و یریم و زو آب و نفختن آستلی و درنگ حمل بر وزن مبرخفیت و بر وزن نزل رحم بافضای آن باد آن
 آن باجای ولد و بر وزن غلم کسی که ادر گفته شود که مادر تر که کند و مرد بر گوشت آما سیده و مهر و دل لاغر کرده
 حمیل بالفتح فروخته دروان و بدین از معنی شوق از میل است و جای ترس و خوف و بدین معنی از مومل ما خود است
 مراد منحل میل بالفتح خمیدن و خمیدن و جو کردن و بالکسر قدر و نظر از بین و قلم خننه خاک میل سرمه میل آهنگین
 و کمال و ثلث فرسنگ علامت گلین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ ساز گویند و نفختن کجی خمیدگی و

باب المیم مع المیم

ما شمع گناه ما تم مصیبت و زانی که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم
 و جائه که تار و پود را محکم بافته باشند و بکسر را به ستوه آورده جسم بالضم پوشیده و فرو بسته مبساح بالکسر
 بسیار تبسم کنند تبسم بالکسر دندان متشغم بنار و نعمت برورش یافته متعلک آنکه چیزی آموزد متعلل احرام بران
 محکم تابیده مثر الک بر هم نشسته مجسم بالضم و تشدید سین مکتوبت جسم کشنده به چیزی و به فتح سین برگ
 داشته شده و جسم ساخته شده محرم بالفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و دوت

مخوف مشب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در راه حرام رونده و کسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح را
 مسند حرام کرده و حرام داشته شده محروم حرام شده شده و بی نصیب بی روزی و روی گردانیده شده و بالضم
 میهم و سکون خاد و فتح با موضع بر پای کردن خیمه و محام بر وزن مقام نرفته و بر وزن معظم موضع اقامت محترم
 بالضم و فتح خاد و سکون خاد و مجر گوشتی که دانسته نشود که از حیوان نراست یا ناده و شخصه که ایام جاهلیت و
 ایام اسلام دریافتند و حرام زاده و از بیجا گویند فلان محترم الشرب محترم و بعد از علم و بخیل اندک صبر و ارام
 بالضم شرب همیشه و بالفتح جای دوام و در موم شرح و عضو بر سر و چیز خون آلوده و گران بابر کرده شده و رنگ گرفته
 به رنگی که باشد و بگ پر بار مذموم و مذموم آنرا در بگفته شده است و هر اسمی که نام کرم برهنه شده
 و جمع کرده شده و هر اسم بالفتح و هر اسم بالضم و فتح عین رفتن گاه و گمر گاه هر اسم درونی که به جرات گذارند
 هر کرم آنکه زکام دارد مسلّم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح یا در داشته و سلامت داشته
 مستقام بالکسر آنکه بسیار بیار شود مستقام بالضم برگشته و حیران مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خاد که به
 خرشته باشد و قبری که بطین خرشته سازند مسام بالفتح و تشدید میهم سوراخی بن موی بدن مشموم مشک
 خوشبوی و چیزی که بگورده شود مشموم ترسانیده شده مشام بالفتح و تشدید میهم بینی و مواضع قوت شده
 مشموم و مشموم شوم و نامبارک مصرع و بالکسر دای است که با آن غله دروید مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم
 کسر عین طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار ببرد و طعام در مظلّم و دلهم تاریک معظم بالضم و فتح ظا
 بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و بداند و بظا بزرگ داشته شده معلّم بالفتح نشانه چیزی معال جمیع بالضم جابه علم
 وار و بالضم و کسر لام شده و آموزنده و بفتح لام آموخته شده و سنگ شکاری که آنرا آواب شکار آموخته باشند
 معمرم بالضم و تشدید زای کسوره تعویذ فروش و غریب خوان معقصرم و مستعصرم چنگ در زننده و دانسته
 از گناه و جز آن معصرم بالکسر جای دست برنج از دست مخرم تاوان و آنچه آدای آن واجب باشد و بالضم
 و فتح را حریص به چیزی و گرفتار دوستی کسی مخموم اندوه ناک گردانیده و پوشیده شده مخموم مال غنبت
 و آنچه از گفتار بچنگ و غارت ستانند مخموم جمع مطعم بر وزن و معنی منظم مقام بالفتح ایستادن و جا
 ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت مقدم بالفتح از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن
 و جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده و دیر و کج چشم که طرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مسبور
 پیش کننده کسی را پیش رونده و بفتح دال پیش کرده شده و مترقی است از منازل قمر مقدم بالکسر قاف

مقصود بالضم دفع قاف و کسر او و مشد است و ازنده قیمت کننده و بفتح کسرین جای بخش کردن و بضم
 سو کننده خورنده و بالضم و تشدید سین کسور و نیکو کننده و بخش کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و همچنین مقصود مکرر
 بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و تواننده و بفتح را بزرگوار داشته و تواننده و در تشدید لا تعظیم داشته شده مکرر شتری که
 در آنش کجایم بیهوشند و کلام بالکسر چربی که بر دهن شتر نبندند تا بگزد و مکتوم پوشیده شده مکرر مکرر و گزاف
 اندوه و حسرت فرو خورده ماکرم بالضم و کسر الزام چربی کننده و بفتح الزام کرده شده و منعی است مابین و بین
 و جواسود که محل اجابت دعا است خافلی گوید موضع بوسه جرجای دعا ماکرم ماکرم بالضم و کسر لام و تشدید میم و ز
 و گناه صغیر کننده و کودکی که نزد یک بلوغ باشد ماکرم ماکرم بالضم و کسر لام و تشدید میم و ز
 بالکسر و احمق و سطر فربه و سنگلی که بان استخوان خواستگند دام ملامت کنیت شب است ملامت بالکسر سنگ
 که بان خواستگند ملامت بالفتح کارزار با جمع ملامت بالضم و فتح ماکرم و ز او گوشت نیکار باشد و مردی که
 بقوی دبسته باشد و نوع جائه است ماکرم ماکرم بالضم و تشدید میم و ز او گوشت نیکار باشد و مردی که
 منعم مالدار نعمت دهنده منعم بالضم و کسر سین شتر و جای رود کردن منضم بالضم و تشدید میم و ز
 آورده شده چربی منظوم در بهیم پوسته و سخن نظم کرده منام بالفتح خفتن و جای خفتن منجم بالکسر
 آهنگی که در آن زیاده ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چربی و بالضم و تشدید میم کسور ستاره شناس و احکم
 به نجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده منموم حلیص و سیز ناشده
 از طعام منعام بالکسر مرد بسیار خوش مووم بالفتح بر سام یافتن و بالضم موم انگبین و علت بر سام
 موسم هنگام چربی و جای جمع شدن موسوم نشان کرده و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح
 و تشدید میم تیار داشته شده و کسر تا در اندوه و غم اندازنده و امر مهم کسر تا کار سخت و تشدید میم
 بالکسر غولی و نشان جمال و آلتی که بان داغ کنند شتر را

باب المیم مع النون

ماران شرمزینی و نیزه شرمزین بالضم جمع مازان بهیضه مور و نام پدر قبیلہ الیت از بنیم ماعون
 آب و ماحتاج خانه چون بر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند مان بالفتح معونت کسی
 بر خود گرفتن و دستن و نیک اندیشه کردن و عهدا کردن و چیزی برمانت رسیدن دمانت میان نان
 و تکی گاه و بیلی که بان گل از زمین برکنند مازر لولن گیاهی است خشک مسلسل ملهن خدمت کار

ماسن و میون بالغه دروغ گوئی مبدین بالضم آنسکا رکننده و آشکار شده و بالضم دلشدید بایمی مفتوح
 بیان کرده شده مبطلان بالکسر آنکه شکم اودانم بزرگ باشد از هر خوردن مبطلون آنکه بجاری شکم
 دارد متدین دین دارد متفق متعین محکم دستوار متکلم دست یابنده و جای گرفته و اسمی که هر
 اعراب بردارد متش بالغه بر پشت زدن و جامه کشیدن و رفتن و مرد سخت پشت و پشت زدن سخت
 و باین بهتر تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع متش بالغه بر مثانه زدن و بغض متش سلس البول شدن
 مجنون بالضم بی بالی کردن و شتوخی کردن و بیایکی ماجن بیایک و مسخره مجان بالضم دلشدید جیم جمع
 مجان بالغه و تشدید جیم رایگان محن گل در یک چاه بیرون آوردن و پاک کردن و کسبیم و فتح حاجج
 محنت یعنی آن گذشت مجنون آنکه ادراعت استسقا باشد محزون غمناک محزان بالکسر آنکه بسیار
 غمگین شود محصن بالضم مرد که خدا و پیر بزرگ را محصنین جمع محجن بالکسر عصائی است مانند چوگان محاسن
 میگویند جامع حسن است برخلاف فئیس محجن جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن و مرد دراز
 منخول بکنار بر داشته شده و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد
 مخزون در خزانه نهاده مخزن خزینه مدان بالغه استان و بالضم و فتح دال جمع مدینه مدائن
 شهر با فام شهری است که بای تحت نوشته و آن بوده مدوان بالضم همیشه بودن بر جای مدین لغت میم
 و یاد می است که در آن حضرت شعیب می بود و لغت میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مزد داده
 شده و خوار کرده شده مدیون قرضدار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند یا متمان دو باغ سبز
 برابر که از فایت سبزی بسیار می زند مدین بالضم روغن دان و چاه خرد آب گیر که در کوه می باشد
 مدزدان بالکسر در طرف مقعر و هر دو طرف گوشه کمان هر چون بهر سه حرکت واپس داشتن گمان
 مرنان بالکسر کمان سخت مران بالغه و تشدید را موضعی است و بالضم نیز را مرزبان بالغه و ضم را
 سوار دلیر و سردار قوم عرب مرزبان به سکون و لا یعنی نگهبان مرز مروان بالضم نرم شدن و سخت شدن
 دست در کار و عادت کردن مران بالغه دست و پای ستور بر روغن چرب کردن بسبب سودگی و پوستین
 و بالغه و کسر راحل و خوی مرچان بالغه مروارید خرد و میخچه لبسته تیر آنکه و ظاهرا باین معنی پارس است
 زیرا که در لغت عربی یافته نشده مرکن بالکسر ظنی از سنگ یا از گل که در آن چیزی را شومند مروان بالضم
 و کسر دال تار یک و بر وزن بنزدک بشتم و سپید مران بالضم باران و ابر و سپید مزنه و احد و جب المزنه

حزون بالضم روشن روی شدن و رفتن و بپر کردن خنک از چربی و بالفتح زمین عاکن مسح برین محتاج
 کرده شدگان مسفن بالکسر سوپان مسومین بالضم و تشدید و او کسور نشان کنندگان و بفتح و او نشان
 کرده شد با مسجون در بند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او نشود داشته
 باشد یا آن که فقر او از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع مسکین مکبر کان
 موضعی است به کوفه و بفتح کاف منزل و کبیر نیز آمده مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت و بر وزن معظم
 فربه کرده شده و کبیر سیم ثانی فربه کننده مسنون بوی ناک و گنده و صورت کرده شده و روش کرده شده
 و مسنون الوجوه آن که روی و بینی او دراز باشد مسس بالکسر و فتح سین و تشدید زن فسان و سنگی که بآن
 کار دین کشند و بالضم و کسر سین پیر سال خورد مسلمان بالضم مجاری آب جمع میل مستهان بالضم خوار
 ذلیل مشحون پُر کرده شده و رانده شده مششن بالفتح تافته شدن و بتناز یا نه زدن و بشمشیر زدن و پوست
 و اکردن و ربودن و بهریدن مشدن بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مثلاً
 جمع مصران بالکسر لیسره و کوفه و بالضم رودخانه مصارین جمع و رود های آدمی و جز آن جمع مصیر مضامین
 معالی و بجهای شتران و اسبان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا مایح گویند
 مضنون غالیه و بخل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده
 مطجن بالضم و تشدید چیزی در تابه بریان کرده مطلین آرمیده و ارض مطلین زمین بخت و هامن مطان
 بتشدید لون جایهای کمان بردن معن بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردی است که بریم
 معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده معان مکان جای معدن بالکسر و فتح دال نری
 بدان سنگ شکند و بالفتح و کسر دال کان زرو جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز مععان بفتح هر دو میم
 سخت گرم و سختی گرمی مغبون زبان رسیده مفتون در فتنه انداخته شده و آزار داده و سوخته شده
 و بعضی فتنه نیز آمده مقرون بسته شده مقترن پیوند یافته مقحون بالضم سب بر داشته شدگان
 مقترن بالضم و کسر لوانائی دارند مقترنین جمع مقطر لون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش
 کرده گان مکنون پنهان داشته شده مکمن پنهان شدن نگاه و مکین گاه مکامن جمع مکمن بالفتح و کسور
 کاف و کسر آن سینه سونمار و تلخ و مانند آن ملین صاحب منزلت و مرتبه ملوان بفتحین شنب و روز
 ملین بالکسر و فتح با کاود و شخ و قالب خشت و کبیر با آنکه لیسره دارد متحن بالکسر حار آزانیده و بفتح حا

از موده شده مشنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالیٰ اللهم جبرئیل مشنون منتهون باز دارندگان
و برپایان رسانندگان منن بالکسر یعنی از نو به معنی بر نیز آمده و بالفتح کسی و آن کس که بیت جمع و مفردی آید و بالفتح تشدید
نون وزن معلوم و ترا گلبین و هر سمنی شیرین که بر دشت جمع شود نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن
و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن مشنون بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و
ریب المنون حوادث روزگار مننان بالفتح و تشدید نون النعام کننده و منت نهانده و اسمی است از اسما
الهی منجون بالفتح و لاب مناجین جمع موتان بالفتح زینی که هیچ نوبت مغمور و مرزوع نشده باشد و بضم
مرگ گاو و گوسفند و سایر بواسنی و بفتح تین غیر نفی الروح ضد حیوان فموتن آنکه مردار و این دانند
مبوطن بالفتح و کسر طای خجک مون بفتح مؤنت و ما محتاج کسی بر خود گرفتن میهمن گواه و قریب و
آگاه بران و هم بران مهران بالفتح معرب مهران همان بالضم غوار کرده شده همین بالفتح خوار و ضعیف
و بالضم غوار کننده میدان بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محل السیت بنیشاپور میسران ترازو
و موازن جمع و نام سرجی است میسلان بالضم نام وضعی است بزان همین بالفتح دروغ گفتن و دروغ * *

باب الیم مع الواو

ماو بالفتح و سکون هزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود متوکشیدن مجا و بالفتح و تشدید و او زود
شده محو شدن و پاک کردن چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش ازان بدر آید و نوعی از
ریاحین و داروئی است و نام شهری است مشهور مرو بالفتح و تشدید و او امید داشته شده مضون
و تشدید و او رفتن و گذشتن و بالفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن معو بالفتح خرمای تر رسیده معو بالفتح ماییدن
و جلادادن چیزه و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن مکو بالفتح آواز کردن مرغ معو بالفتح
رفیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک شیر رفیق بر آب و نام مدی است *

باب الیم مع الهاء

تتشابه مانند شونده بهمدگر مشوجه روی به چیزی کننده مده بفتح تین ستون ماده ستاینده مره
بفتح تین تابه و فاسد شدن چشم از گردن سرمه مسکویه بر وزن سیبویه لقب جد یعقوب کنذی که از غایب
خوش خلقه او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک ازان می آید مشتبه پوشیده مکره و ناخوش
مکره بالضم و کسر آنکه کسی را بنا خوشی بر سر کاری دارد و بفتح آنکه او را بر فرد بر سر کاری دارند مکره

بالضم و تشدید و او مفتوح زنده و ده کرده و اگر استه منقرض پاک گردانیده شده و دور گردانیده از پیشته موه
میسه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجب خوب و پسندیده و آنچه بسوی آن روی
کرده شود موله بالضم غلبوت و آبی که بصحراروان باشد و بالضم و فرخ و او و تشدید لام و اله و شقیفه کوه
شده موه مکن موه بالفتح هر دویم بیابان موه جمع *

باب الیم مع الیا م

مایمی بالفتح و سکون هزه سخن چینی کردن و فتنه آلتین تن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراج شود
مانی آمدن گاه و آمده شده و معنی آئیده کقول تعالی *یا آنکه کان و عده مائتا مبنی* بنا کرده شده مبتدای آئیده
متولی بر سرکاری باشند و دوستی دارند و مثانی دوتاها و وسیع المثانی قرآن و فاته محلی بضم میم و فرخ
جیم و کسر لام مشد و ظاهر کننده و اسب پیشین ازده اسب و این ده اسب در معنی فسل گزشت مجوسی الی
پرست و آتش پرست مجی بالفتح ستردن محتومی گردانیده و احاطه کننده محرمی بالضم ملاک کننده و رسوا کننده
مذی بالفتح آب مذی را بدست آوردن از رحم و چار با بچه آگاه فرستادن و آب سپید که از قنیت بیرون آید
هنگام ملاعبت با زن و به تشدید یا نیز آمده هری بالفتح و تشدید و بیرون آوردن باران از ابر و ستور اگر
راندن و دست بر زمین زدن و ستور برای نشاء یا انکار چیزی و مرگشتی بیروت ستاننده مرضی پسندیده
مراقی نزد بانها جمع مرقاه هردی بالضم و کسر دال و یای مشد و چوب آبرو که ملاح در دست گیرد و شتی
بدان راند و به تخفیف یا ملاک کننده مسی بالفتح بیرون دست در رحم ماده و آب منی بدر آوردن یا آلتین
نشود مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر مسللی بضم میم و فرخ سین و کسر لام مشد و اسب سوم ازده
و بکسر میم مرضی است که دران کو یا جوال دوز به بدن میخلانند منسوب به مسله مشتی بالفتح رفتن بسیار
فرزند شدن و بسیار چار باشند مشتمی خرنده و نام ستاره ایست معروف مششوی ابریان کرده شده
مصالی داما مصلی صلوة فرستاده و نماز کننده و در آتش آرنده و سبی که در پی اسب پیش و د و
مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مصی به هزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت مطوی
پیچیده شده مطاوی شکنند و نوزد و جامع مطوی است معالی بلندیا و بزرگها و بدیها و برین تقدیر
جمع معالاة است معازی منابت غازیان کذا فی الفاموس مقتضی پیر و مقتضی گذارده شده
مقتضی خواهنده مکاری خرنده و گرایه بهنه ملی بالفتح و تشدید یا زبان دراز و پاره از زمان

ملای بازیها منعی بالغه اندازد کردن و بد تشدید باب لیشت منعی باز داشته شده مناهی جمع منعی
بالضم خبر دهنده منعی فراخوش کرده شده منادی بالضم و کسر ال ناکسند و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند
و بقاعده عربی بد بمعنی لفتح دال بایلا اما لکشت فارسیان متعارف است چون موسی عیسی یحیی خاندان و درخت منادی کند

باب النون مع الالف

نحو لغتین بر آن آمدن از جانی بجائی و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت حضرت رسالت پناه صلعم
یا نبی اللہ یعنی بر آئینده از کلمه بمبدیه و حضرت رسالت پناه صلعم بر و انکار نمودن بامر بفتحین آگاهی و خبر تقوی
بضمین بر آمدن و از جایی خود بر آمدن و آماس کردن ریس و مطلع شدن بر کسی و بالمیدن و رسیده شدن
و خور و بلند بر آمدن نجای بالفتح رسیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نجای بالضم و فتح جیم بزرگواران بزرگواران
تدیی بفتحین بخشش و نرم و بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را بخواندن نداه بالکسر آواز کردن نداه
بالفتح در زیر خاک کردن و در آتش کردن کماج دندان و گوشت و گریه و فراخوش شمردن نداه بالضم و
فتح دال و ندای همنشینان هر دو جمع ندیم و ندای جمع ندان بمعنی پشیمان نیز آمده نمری بالفتح و بعضین
تباهی انگندن میام قوم و حمله کردن نمرام بالفتح و الکسر حسیتن نمر مده نسما بالفتح راندن و ناگ برزدن شتر را
و تاخت کردن و زان دادن نسما باله و الکسر تاخت و زور و باز پس انداختن و ام از کسی زمان نسما بالفتح و بی بدلی
است کشیده از سرین تارن و ساق نشاء بالفتح آفریدن و نوید شدن نصا بالفتح برداشتن و ناگ برزدن
شتر را نشاء بالضم و فتح فابره از علت برگزیده رسته نشاء بالفتح و بر پاک شدن و پاک و بالکسر پاکان کماچوت
باز کردن ریش کلباء بالفتح کماچ که مابین دو باد و میان باد صبا و باد شمال و زود و کماچ یعنی آنکه از محل وزیدن
چهار باد مشهور و ز چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب دزد و آنرا از سبب نزوایمی تخمائی گویند دوم آنکه میان
صبا و شمال دزد و آنرا صبیبه و یکم گویند سیم آنکه از میان شمال و دیورزد و آنرا جریا بوزن یکم گویند چهارم آنکه میان
جنوب و دیورزد و آنرا هیف بالکسر گویند و آنرا فرایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن در سپیدن
نور بالفتح کلبی بر خاستن و افتادن و عذب کردن منزلی از منازل قمر و طلع کردن مقابل آن منزل نوام بالکسر منزلی
نوی بعضین تخم خرا و جزان لواء و احدی است بدشوق از اینجا است امام نوادی شرح صحیح مسلم و در می منزل + +

باب النون مع الباء

ناب دندان نشتر و ممر و ماده شتر کان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است نجب بالفتح و

از وقت باز کردن پنجه بستر گزیده بجانب جمع و مرد امیل تختب بالفخ نظر کردن و نشانی فتن تحجیب از آن
 برداشتن در گزیده تختب بالفخ بردن کشیدن و انتخاب کردن تختب بالفخ بر روزه گزیندن و بر شمردن و
 خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسب نیز رو به بختین کرد و قمار و نشانی جراحت نسبت به بختین
 اصل و بفارسی آنرا ازاد گویند نسبت به غزال گفتن تختب بالفخ مال و آب و زمین و در آوختن از چیزی
 نشاب بالفم و نشاندیدن تیر نام تختب مرد یا تیر نصاب بالفخ بر با کردن و دشمن داشتن و سپهر
 با هم تنگی رفتن و حرکت زبردان و حرکت زبرد کلیه معرب چنانکه بفتح و بختین بیخ و در چیدمان و
 و آنچه بر پا کنند بهر سبب و بختین بختین نیز آمده نسبت به بهر حوض و دام و بهر بی و بالفم و فتح صادر نام
 است نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دهنه کارد و دهنه و قدری مال که بر آن نگاه
 واجب شود نصاب بالفم فرو شدن آب در زمین لغت بالفخ راه زده کوه و سوراخ کردن دیوار
 و جز آن و بختین تنگ شدن راه و سوره نشاندن هم شود و دریدن موزه نکتیه بمترو داندند قوم
 نقاب بالکسر روی بند و مردنیک و انداختن نگاه بر سر چیزی آنرا و نگاه مانع کردن با کسی بالفخ و نشاند
 فان لغت زن نکوب بالفم برگشتن از راه نکوب بالفخ سیل کردن و بختین کجی در هر چیزی و
 نوس از بیماری ستور که در تنگت پدید آید و بدان می نکتد قوب بالفخ نزدیک و بالفم کروی از چشم
 که آنرا نوب نیز گویند نوبی یکی و بختین زبرد نیز آمده نسبت بالفخ غنیمت و غارت *

باب النون مع التام

تأیاد بالفخ و سکون هجره اول و فتح نون و هجره ثانی بر وزن و حقه اول سلام قال الرسول صلکم و طوبی لمن مات
 فی النانیه نسبت بالفخ گیاه و رستن گیاه نبات بالفخ گیاه و در یابیدن نسبت بالفخ و کسر قبله
 است ازین نبات هجره بالفخ بزگوار و مشهور شدن نبات بالفخ استاد شدن و نیک شدن و فاصل شدن
 و تیر شدن بنفقه بالفخ مقدار و میوه کنار نموده بالفخ خبر دادن و زمین بلند براد و بناده و بختین و نشاند
 و از خبر دادن نشرة بالفخ عطسه ستور و عطسه زدن و ازین آب انداختن آن وزه فراح و جاک میان دو
 سبب دلب بالا این مردم و شیر زده و نام دو ستاره ایست نزدیک یکدیگر و آن منزلی است از منازل قمر
 سجده بالفخ ویری و در شدن و سخت بودن در کار زار و خجایات اشعار عرب که در وصف بلا و نجد و ابل آن
 گفته اند خجایه بزگوار و گرامی شدن سجده بالفم طلب آب گیاه کردن در موضع گیاه و آب بخواره بالفخ

زمین بلند بخانه شتراده جهت زقار و شاخ و دست و جای بلند و حص و حد و سنگاری و ستن ناحیه
 سنگاری یافته و شتراده جهت زقار بخانه الفتح و چتری سخت نگرین قل صلح و ادعوا بخانه السال و الفتح
 بخانه الفتح حرف در و گری بالضم تراشیده چوب نجفیه صنف یونین که در آن خشت و فی نباشد و شیر کباب
 دروغن آیمخته باشند و گدازه و خنکته بالکسر دادن چیری که عوض آن ستانده باشند و دعوی کردن قرض
 حسد و خشمش بی عوض بخانه الفتح لاغر و باریک شدن نخیره و نجیسته بالفتح سرشت و دعوی سخت
 بالفتح تراشیدن ناحیه و بنده بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیری نحو ستم بالضم بختی نجفیه بالضم
 گزیده و متجرب نخوه بالفتح بزرگی و کبر بخانه الفتح سوس نخره بالفتح و فتح غابیش بینی اسب و در آن
 و بالفتح و کسر خا پوشیده و ریزنده شخاعت و مخامته بالضم لغم که از گلو بر آید ندوة بالفتح مجلس و جمع شدن
 نگاه مردم و بالضم آب خور و گاه شتر ندبه بالضم نوحه و ششون ندوة بالفتح تری نداهمه بالفتح پنهان
 ندره بالضم تنهایی و کی نراهمه بالفتح و در شدن ازیدی نثریته بالضم پای و نگوئی و فرصت و وقت
 حصول چیری نازله سختی و حادثه نثر لته بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از قسم ز کام
 و نام شخصی است نثر الیه بالضم آب منی مرد نثر عقه بفتحین سپیدی یکجانب ناحیه و سپیدی برادر
 جانب ناحیه را نثر عین گویند نسبت به بالکسر منسوب شدن چیری نشوة بالکسر و الضم زمان جمع است
 و مفرد نذر و نسیمه بفتحین آدمی و نفس نسبت به بالفتح و تشدید سین نیکه اناناب نسبت به نسیمه بالکسر
 آنچه نقد نباشد و بزبان دور و عده کرده باشند نسجه بالضم آنچه از وی نوشته بردارند نسجه بالفتح یعنی
 که در روز و گدازه و بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد نسجه بالکسر حسبت و جوی کردن گم شده
 نشاة بالفتح پیدا آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن نشوة بالفتح
 پیدا آمدن و مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر داشتن نشارة بالضم تراشیده چوب و در آن ناحیه
 اول ساعتی شب و طاعتی شب که در شب کرده شود و مردی که شب بر خیزد و عبادت کند نشرة بالضم
 تعویذ و انفسه که برای استیجائی زنان و برای دلوزگان و غیال کنند ناشر است بر الگده کنندگان و
 بادها که بر الگده کنند ابر و ناند و باران ها که بر الگده کنند گیاه اند ناشر طات کشا یندگان و بیرون
 کنندگان و روزندگان از منزل بمنزلی و ملائکه رحمت نصافه بالفتح خدمت کردن نصفه بفتحین
 انصاف و داد نصرة بالضم باری نصاعته بالفتح پند دادن و نگوخواهی کردن نصیحه اندر و خبر خوا

نصیبه بهره در روزی دو بار رنگ که بر جوف و جاه برآورده باشند ناصیبه پنج کشند و بر پای دارند و طبیب
 کشنده ناصیبه موی پیشانی فعل آن نصرة بالغت تازگی و سیرانی تازه و نکودن نصارة بالغت تازه و روانه
 و آبدار شدن نصاخته بالغت و تشدید صدا و خامی و جبهه که از آن آب می جویند باشد لطافة بالغت تمام است
 از قلل خیر یا چشمه السیت در خیر یا موضع خیر یا جاگاه آن لطیحه حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را بخ
 زده باشد لطفه بالغت آب منی مرد و آسانی و بالغت گوشوار لطفه بالغت یکی نظارة بالغت نگرین بر چیز
 و تشدید ظاهر نگین لطفه بالغت یکبار نگرین و تغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و یکسر فانی کردن
 و مملکت دادن نصرة بالغت باکت بفتحین کاری که در آن اتمام تمام بوده باشد و بالغت دفع عین بکس بزرگ سبز
 مبدو چشم و کبر و منی نا عورت کوزه دولااب انواع جمع لغت بالغت صفت و صفت کردن لغو مته بالغت ناک
 شدن لغو مته بالغت نیاز و نیت و بالغت چشم روشن گردانیدن بر چیزی و روشن شدن چشم بر چیزی و کسر
 ناز و آسایش و عطا لغو مته بالغت شتر مرغ و آنچه در زیر پای باشد و بیلان و نام دی است و جوی که در میان
 دو سناره که بر سر چاه میباشد می کشند لغو مته بالغت عیش و ماده گاو و وحشی لغو مته بالغت آواز نرم و ملامت لطفه بالغت زرد
 و یا محتاج معاش و آنچه در روی ظاهر اوسه و میانش ناسره باشد و بالغت دفع فاسد بخ موش نفرة بکسر میبکی
 لطفه بالغت بخشیدن و بوی لطفه یکبار در دیدن و بکسر آسیدن شکم و با گرفتن آن لغو مته بالغت آنچه
 و سیده شود و فصله که از دایان انداخته شود لغو مته بالغت تشدید فاد و دمنده گان و زنان با حاره لغو مته
 بالغت چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته شود لغو مته بالغت حسد بردن و بخیل کردن و پسندیده و مزعوب شدن
 تا فلته بخشش غیو واجب و فرزند زاده و نماز سنت تا فحمة اول بر چیزی که پیدا شود و نافر و مشک لطفه بکسر
 آبد لغو مته تیز کردن و یک جوشان لغت بالغت مغز بردن کردن لغو مته بالغت لغو مته بکسر
 لغو مته لغو مته آغاز کرد و دی و رنگ و نیز بر بی نیغه نفرة بالغت بکسر که لاخته و آگیر که در آن آب باران و
 آسید افتد و چاهک قفا و لغت قاف بیماری که در بوی بر پیدا شود و بدان بیماری میرد لغو مته بکسر
 لطفه بالغت معروف و اندک رسته اسب لغو مته و لغو مته بالغت برگزیده و خلاصه لغو مته عیب
 رشتی لغو مته بالغت از بیماری بر خاستن نکره بالغت ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالغت
 بکسر کاف ناشناس و ناشناختن زکاره بالغت بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکت بالغت بچوب
 و جز آن زمین کا بدین و بالغت دفع کاف حج نمکته بکسر بالغت نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین نهند

و سخن باریک لطیف نکات بالکسر جمع کلمه بالفتح گزند بشمن رسانیدن بحاجت بالقتل تکبیره بالفتح
تواریخی و تکی و در دمندی کلمات بفتحین جمع نکره بالفتح بوی خوش نیمه سخن جنبی و حرکت و آواز نرم فم فم
بالضم و فتح را بالش ثاقب جمع کلمه بالفتح مریچه در لیشی است که در پهلوی پدید می شود و سخن جنبی کردن و
سخن چین و بالضم جنبدین و بالفتح و کسر میم زمین بر مویچه و فرش و نکره یعنی اسباب یا حرکت نوا
بالفتح خسته خرا و زن پنج دم و نیت و مراد حاجت نوره بالضم و فتح و ادانگ و مشهور بالضم نون و سکون و او
است نوبه بالفتح و فت خیزی و کار سخت و مصیبت کسی رسیده نهضت پایان نهیمه بالضم ایان و خرد و کبریا
و تشدید یا شکر شتی که نهایت فو بری رسید باشد نهضت بالضم بر جاستن دراهه را بالاضمه بالضم حرفین و
و قصد خیزی کردن نهیمت بانگ کردن شیر نیایه بالکسر جای سیلان نهایت بالکسر زاری کردن قیامت
حادثه و واقعه نیت بالکسر تشدید یا غم زدن در دل گرفتن حاجت کردن نگذاشتن و یا شدن حاجت مراد در دل گرفته

باب النون مع التامر

نبت بالفتح کا و یدن زمین برب نبت بالفتح و تشدید تا فاش کردن خبر نقت بالفتح در و میدن
و فی النمل لا بد للصدور ان تمیث ما جاز است صاحب در و سین را که از دنان فضل اندازد نقت
بالفتح و ثافتن نکتش بالکسر تاب بالکسر و ن از رسن شکستن عمد فام مردی است *

باب النون مع الجیم

تساج بالکسر زاده تساج زادگان جمع تسج تسج بافتن جامه تسج بافته شده تسج بفتحین و شین معجبه راه گذران
نضج بالضم رسیدن بیه و پختن به خیزی چون گوشت در بیش و ماده نضج بالفتح سفیدی خالص و سپید
شدن و بفتحین فر بردن شتر و دل زدن از گوشت بیش تسج بالفتح راه پیدا و کث ده بفتحین و ده و تاسه راه

باب النون مع الحامر

سباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سنگ و آب و مشهور ضم است نوح بالضم فریاد و آواز از قبیل و آواز سنگان
لیشان تسج بالفتح و تشدید و همچنین نوح و بیرون زدن غمی تسج بالضم و تسج بالفتح فیروزی و بران
حاجت تسج بانگ و آواز شک نوح بالضم رفتن فراخ تسج بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحین جای که
پیشتر آب او کشیده باشند نوح بالفتح چاه کم آب نازح شتر و در نضج بالفتح جامه و ختن و بالضم
بند دادن و نیک خواستن نضج بالضم راست شدن سخن و خزان و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف

و عسل پاک تا صبح درزی و عسل پاک و فخالص و جز آن و نصیحت کننده نصیحت کننده نصیحت
 بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند نام مردی از قاریان نصیحت بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن آب
 سیردن آوردن از چیزی و آب دادن و شگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن درختان
 از چیزی و دور کردن چیزی از خود و بفتحین حوض الفیاح جمع تا صبح شتر آب کش نوا صبح جمع نصیاح بالفتح
 تشدید ضد آب کشنده بیشتر برای خلستان و جز آن نصیح عرق و حوض نصوح بالفتح نوعی از نجو شبوی
 نصیح بالفتح سرد زدن گاو و گوسفند و جز آن لطیح آنچه پیش آید و بر کسی شود از مرغ و آهو و حر آن خلاف تعید
 و آبی که بر پیشانی او و دایره باشد و آن نزد عرب مکده است و اگر یک دایره باشد مکده نیست تا طح بر چه
 آید از مرغ و آهو سرد زنده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شطین گویند نصیح بالفتح میدان بوی خوش
 و لک زدن نافه و جز آن دشمن بزدن و وزیران و دوزان چیز حبه بن خون ازگ نفوح بالفتح ناقه که یک درشتین شتر او
 روان شود و کمانی که تیر او دور رود کجاج بالکسر محاسن کردن و عقد زنا شوی کردن تا کج زن کننده وزن شود گنبد
 و جماع کننده وزن شود و مردی که زن داشته باشد کج بالضم و الکسر کلمه ایست که زنان در وقت زنا شوی گویند
 و مردان خطاب گویند لواط سختی تا فوح بالفتح فوح کردن و بالضم نام پیامبری است نباح بالکسر فوح فراری کردن

باب النون مع الخاء

نبح بالفتح آمد گوسفند و بدوستی که از کار کردن آبد بیدار کند و بچ گیاه بویا نبح بالفتح بر کشیدن و بر کردن
 ماهی در آبی آواز کن و آواز اضطراب آب بر کنار شخ بالفتح و تشدید خاسخت رفتن و سخت راندن و شتر اینک
 خوا باینده شوند نزد صدقه ستاننده تا بابل صدقه برساند نسخ کتاب نوشتن و نیست گردانیدن نصیح بوشیدن
 از چشمه و جوشیدن بهی باشد و بوی دادن چیزی نصیاح بالکسر یکدیگر آب زدن و بالفتح و تشدید ضد باران
 بسیار نصیح بالفتح در میدان و با قار معقد بیرون کردن و بفتحین آسیده شدن لفاح بالفتح و تشدید فام و آب و
 سخت در زنده نفوح بالفتح و آه که در بینی درمند نفح بالفتح شکستن سر و داغ و سوراخ کردن لفاح بالضم آب نجابت سر

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف خور و زمین تمامه تا عراق نجد بالکسر و نجد بالضم حج و راه بالا و آب کش
 نجو جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحین خوی کردن از مانگی و ریخ و ریخ دیدن و بالفتح و ضم جم و کم
 آن دیر و مراد نهجید و دیر و ریخ کشیده نجو و بالفتح خور کوره که با رنگد و عاصم بن ابی النجد قاری است مشهور

شجاع و بالکسر حمل شمشیه و بالفتح و تشدید جیم فرانش و انکه بستر و بالین دوزد تا جود کاسه بزرگ و طرف سراسر
 نقد بالفتح و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و بعضی گویند که کشته است و راه رفتن سستور بر انگنده
 و بالکسر هم تا و مانند و همچنین ندید نشد بالکسر گم شده چمن و شعر خواندن نقد بالفتح بهرگز نماند درخت
 و جز آن و بفتح تین خست بر هم نهاده و همچنین منفذ و تحنه جابه و زخت الفاضل جمع و الفاضل الجبال سنگها ببالکسر
 نهاده و الفاضل السحاب ابرهای مکرّم و الفاضل الرجل اعمام و اغوال مرد لقا و بالفتح سبزی شدن و بی نوشه و بی
 شدن نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن و درینار و بفتح تین نوعی از کوسپند کوتاه دست و بای خروگی
 ستم سستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که از جوانی در وی پدید نیاید لقا و بالفتح و تشدید قاف
 بسیار کهنه ناکد سره کهنه نقاد بالضم و تشدید قاف جمع نکل بفتح تین سختی و ناخوشی میش و کم شدن
 آب چاه نهو و بالضم بر خاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن بر آمدن بستن دختر و فرزندش و جسیم شدن آب
 نمید بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله الیت ازین نمید مسکه سبط که تنگ نباشد * * *

باب النون مع الدال

بنزد بالفتح انداختن از دست و چیز اندک بنمیزد فعا بالضم و تشدید قاف یعنی شتاب خرا و جود آبی که از جنوب
 جز آن گیرند تا حد دندان پسین و آن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا و از جمع لقا و بالفتح و تشدید
 بالضم در گذشتن تیر از جانی که بدان رسد رفتن تا در جانی شدن و تا نافذ جاری فرمان برده شده نقد بفتح تین راندن *

باب النون مع الراء

مار آتش و نشان سستور بر بالفتح برداشتن و همه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر گرمی کم
 در پوست شسته بر رفتن دی و دم آرد و مفرد انبار غله نشر بالفتح ستر قصبه بالین بوقت شاش کردن پسین
 آن بختی و نیزه را از کسی ربوده زدن و بفتح تین تبا و ضائع شدن کار نشر بالفتح بر انگنده و پر گندن و یعنی فشان
 و انداختن زره ازین نشان بالضم انچه بر زاز بر چینی نجر بالفتح خوب تر آسیدن و گرم کردن آب بر سنگ
 نسان و سخت راندن و اصل و حسب و گونه زمین مکه و مدینه و بفتح تین تشنگی و تشنه شدن شتر از جنوب
 تا جرم مایی که در گم آید بوقت تشنگی شتر بخار بالضم و الکسر اصل و حسب درنگ و بالفتح و تشدید
 جیم تر آسیده خوب نجر بالفتح شتر کشتن و هر چون سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه
 و همچنین نجر بالکسر نجر بر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر بخار بر جمع نجر بالفتح پوشیده و نیزه و نیزه شدن

مخور بالغه ماهه شتری که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد بخیر بآب کردن بینی ناخر استخوان کاواک که
 از و آواز آید و یک تن نذر بالغه جدا افتادن و تنها و غیب شدن نذر بالغه پیمان و پیمان لبین و بختین
 پیم نذر پیم کردن و ترساننده نذر بالغه انگشت بیخه نزار بالکسر بدر قبیل است نذر و بالغه زن کم فروزه
 نسر بالغه کرگس و نامحبتی است و غدو و میان هم گو سپند و بر کندن باز گوشت را بمنقار و نسر طایر
 ستاره ایست که گویای پر و نسر واقع ستاره ایست که در نظر حیوان می نماید که فرو می آید از بالا نا سورا
 جراحتی که بشود و بصا و نیز آمده نقشه بوی خوش و گیاه خشک و گرابه سبز شدن و بریدن چوب پاره و تران
 و فاش کردن خبر و بختین بر انگه و بر انگه گان جمع و مفرد آمده و بر انگه شان گو سپند در شب برای چرا
 نشور بالغه باد سحر و زهر بختین جمع و بسکونین نیز آمده و بالغه زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز
 نصیری ادا و داری و هند گان جمع ناصر و بدر قبیل است از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن
 نصیری ادا و ده نضر بالغه زنده و بدر قبیل است از قریش نضار بالغه زنده و خالص به چیز و قح از چوب کن
 نصیری بالغه زنده و بدر قبیل است از یهود خیر و چیزی تازه ناخر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامه و
 نا طور و نا طر نگهبان باغ و انگور و نا طر جمع نضر بختین نگرین در چری بتامل چشم داشتن و بختین
 نا طر نظر کننده و دید بان و نگهبانی و نا طران در گ چشم از دو جانب که اشک از آن آید نظیر مانند نا طر
 نظر کننده و نظر کرده شده و نگهبان نضر بالغه بر جوشیدن خون و بختین نضر بالغه و رفتن در شهر یا دوشین
 در آمدن کس به بینی شتر و آنکه بجای آرام گیرد نضر بالغه در خشم شدن و بر جوشیدن دیک نضر بالغه نضر
 غین مرغی است ریزه نضر بالغه گروه گروه باز گشتن حاجیان از منا و عذبه کردن و آما سیدن و یوم النضر
 روز باز گشتن حاجیان از حج و آن روز و از دهم و الحجه است و نضر فانیز آمده و بختین گروه مردم از تازه
 نضر بالغه رسیدن و همه یکبار پیش آمدن بجای نضر فومی که یکبار پیش روند ناخر نضر نکر شده و عاب
 نضر بالغه فانه چیدن مرغ و صورت و رسیدن و عیب کردن و صورت را ندان و بیا نگر و انگشت زدن
 ناخر بزرگ بر نشانه رسد نا قور شود نضر سفاک و چابک دانه خرا و نا و دان و اصل و حقیق مکر نضر
 و بختین ناشناسائی و شگفت نکر انکار و متکر و نکر و نکر شده پسر سنده و گور نضر بالکسر نام مدی
 و بالغه و کسر نیم پلنگ نضر و نضر بختین جمع و بدر قبیل است و بختین پلنگ رنگ شدن نضر
 بالغه و فتح نیم بدر قبیل است از بنی قیس و بالغه و کسر نیم آب ساده و بهر طایر خالص نور با نضر

روشنی و آموان زنده و زمان دور از شمت جمع نوار البفتح و البفتح شکوفه یا شکوفه سپید و شکوفه زرد دراز بهره
گویند و پس بدین و گریز اندین و همچنین نوار البکر شمار روز و نام شعری است و بچه جاری و آن نوعی از مرغ
است شهر البفتح بامک برزدن و منع کردن و همچنین انهار و جوی آب و بدین معنی بفتح بانه زاده انهار و نه بر البعنین جمع
و البفتح و کسر با بر غارت کننده مهاجر مواضع بامک نمیمور البکم که یک نمایر جمع نمیر البکر عام جامه و پود جامه
و نوع جامه و نام کوی است و نیز الطریق نشان راه نیار البکر نام مردی از بنی قضا عه * * *

باب النون مع الزام

شهر البفتح لقب نهادن و بفتحین لقب که آنرا الفارسی باز نامد گویند بفتح البفتح و عده بجا آوردن و حاضر شدن
در و اگر درون حاجت و البضم نزدیکی بر و اندن حاجت و بفتحین سپری و غایت شدن تا بحر حاضر و گذارنده
حاجت کسی و نقد و آماده و دست بدست شجره البفتح بهادن یا بیاچیزی کو فتن و سر انگشت یا سر چوب به کسی
زدن و چیزی را دفع کردن شکار البضم سر فقه اشتر تا حشر شتر سر فدر نمر البفتح و نشدید از امر و تیز فهم و زیر
و مرد چست و زین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که یکجا قرار گیرد و شتر سرزد و بدین آمو و بانگ
کردن او نشمره البفتح بلند نشستن و بلند می جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده نشمره البضم ناسا کارای
کردن زن با شوی و زدن شوی زن را فقره البفتح بر جستن آمو و بره در و بدین و همچنین فقران بفتحین
و اگر اندین تیر بر اختر فقره البفتح بر جستن و همچنین فقران و البفتح و کسر فاق آب صافی نوش و البکر بفتحین
ستوران بیره و لاغرد مال زبون نقار و البضم بهاری گو سپند که از آن بر جسد چندان که بمیرد و کنج شک ریزه
تکرر البفتح سپری شدن آب چاه و بفتح کات نیز آمده و چیزی تیز مانند شیش و تیغ بجای فرو بردن و زدن و
دفع کردن و پس بدین ما چیزی را ناکه چاه کم آب نهر البفتح جنبانیدن سر و بر خاستن مستور برای رفتن و
سرزدن بچه گاد و شتر پان مادر را در دلو و آب زدن تا بر شود و زدن و واداشتن و دور کردن چیزی از نفس خود *

باب النون مع الیمین

شهر البکر جرایع بنیس البفتح سخن گفتن نجس بفتحین لمید شدن و پلید و بدین معنی بکسر نیز آمده بخاسر
البضم مس و طبع و اصل و التث و دو و بی شعله التث نجس بدین و بدین شتران و بدین خبر و بدین نامبار
و بکر حایز آمده نجس البفتح سر چوب یا سر انگشت کسی زدن و در آوردن چوب دولا و دسولخ یا نجس
میری که شتر را بشود شخا س البکر چوبی که دسولخ دولا کند تا نیک گردد و البفتح و نشدید خبره

منجلیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد ندرس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین
 زیرک شدن و نیزه زدن نفس بالفتح و تشدید بین راندن شتر و خشک شدن نسنا س بالفتح و دومردی
 و نوعی از خلق که بر یک پای چند لطمس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو داشتن و نجس کردن ناطس
 جاسوس لطیس طیب نعا پس بالضم خواب شدن و خواب با بیداری خواب ناعس خواب کنند
 نفوس بالفتح شتراده شیه و انفس بالفتح چشمت زدن چیز برادخان و خون دین نفس بالفتح و ضم نفوس
 بالضم جمع و چشمه و آنچه بر آن پوست را بافت کنند ذات هر چیزی و قوله تعالی کتب علی القلم الثمینه و بفتحتین
 دم النفاس جمع و حزنه و فراخی کار نفاس بالکسر رغبت کردن به چیزی و خواستن بطریق معایره و منافقه و ضم
 کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شدن ظاهر شود و زانی که نوزائیده باشد جمع نفاس و نفیس مال بسیار و چیز
 قیمتی و پسندیده و گرانمایه ناقوس چوب تر ساله بوقت نماز خود خوانند نقص بالفتح ناقوس زدن و عیب
 نسوس کردن و بالکسر سیاهی که بر آن نویسند لغرس بالکسر دردی که در انگشتان پا دوست بهم رسد و مرد
 حاذق و کتاس و نکس بالفتح نمون کردن و بالضم بازگردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر نیزه سوار شکسته
 که اسفل او را اعلی سازند و مرغیست ناموس صاحب راز و جریئل و کاره صیاد و کمر و حلیه نهالی نموس
 بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوری است که باژ و پارامی کشد و در زمین مصر میا شد و بفتحتین
 شدن روغن نفوس بالفتح مجبیدن بر آیه و گیسو و جزآن در اندن نواس بالفتح و تشدید و او انچه اضطراب
 کند و سست شود و همس بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوسه از مرغان *

باب النون مع الشین

نماش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن نمیش بالفتح کفن در دیدن و تضرع بر کندن نباش بالفتح
 و تشدید با کفن در و نمیش بالفتح بردن آوردن خار و مانند آن از جای نمیش بالفتح بر انگشتن صید و چیزی
 که بخزند بهای زباده خواستن بی خوابش خریدن تا دیگر نخورد و گرد آوردن سست بر نشان شده را و نشتاب
 رفتن نا چشم آنکه بر ماند صید را نشش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب نشش بالفتح و
 تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و پنجم درم را واه گویند لطیش حرکت
 جنبش نفش برداشتن و جازه با مرده دبی مرده را سر بر خوانند و نبات النفش هفت ستاره و شمال سما
 را النفش و سه رابنات گویند و آن دو تاست صغری و کبری نفش بالفتح پنبه و پنجم زدن نفوش

بالضم شت چر کردن شتر و گو سپندی شبان نقشش بالفتح نکاشتن و خارا زایی بریدن کردن و
برکنندن موی بمنقاش و بخارزدن خوشه خرما تازه و طب شود نکشش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را
و سپری کردن چیزی را نمش بالفتحین نقطه های سیاه و سپید و یکسری هم گاه سیاه و سپید نمش بالفتح
گزیدن مار و بدن آن را پیش گرفتن و نمش الیدین بستور سبک نوشش بالفتح فریفتن کسی را و نیکوئی
رسانیدن کسی و گرفتن چیزی بدست نوشش بالفتح سخت گیرنده *

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح ما در آخر استن نحوص بالضم بن کوه نحوص بالضم لاغر شدن از سپری ناخص
لاغر شده از سپری نشووص بالضم دروا شدن چیزی از جای نشاخص بالفتح ابر بلند برآمده مشک
پیر آب نص بالفتح و تشدید صاد نیک را ندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باری
کردن در پرسیدن تا غایت آنرا بدانند و برداشتن و بلند کردن چیزی نقص بالفتح خوردن ملج گیاه پرن
تا بعض نام مردی است و صاحب موس گوید این غلط است که جبری کرده و هیچ کس از اهل لغت نقل
نکرده نقص بالفتحین بمواد تمام نارسیدن و سیراب شدن شتر و ناخوش بخش شدن و کار تمام شدن
نفاص بالضم بسیار خندیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم بازگشتن و باز
استادن از کاری و پس برفتن نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از گیاه نمیس گیاهی که بعد از
خوردن می باز دید لوص بالفتح باز پرسیدن که یختن و خوشترین باز کشیدن همچین مثال کوه خر و لوص قوت و حرکت *

باب النون مع الضاد

نمض جنیندگ نمض بالفتح گوشت آکنده شدن و درین بدن گوشت از استخوان نصیض اندک
اندک رفتن آب نص و ناض بالفتح و تشدید ضاد دم و دینار نقد شده لغض بالفتح لغوض بالضم
سرحنا نیدن و منبیدن بالان شتر و دزدان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بشیم است باشد لغض بالفتح
فشاندن جامه و درخت و بسیار بچو آوردن زن و دزدانک شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و برگ پیوه افتاد
انفاص بالضم بی نوشکی و تنگ دستی و بالکسر آزار و دوکان نقص بالفتح باز کردن تاب رسیمان و شکستن
نا و عمد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری محقر و زمین کرده باشد بوقت برآوردن ساروغ از روی نصیض بالفتح
خند و بازگویی چیزی و آواز محل و بالان نمض بالفتح و نموض بالضم برخواستن و راست و تمام شدن با

گیاه و دروا شدن مرغ بوقت پریدن نامرغض بچ مرغ که بال تمام و راست کرده باشد و گوشت بازوی
اسب نوض بالفتح رفتن در شتر و دبر کشدن شاخ و سیخ و جز آن و پیوند میان سرن شتر + +

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم بر آمدن آب از زمین و بیا به بنیط گروهی از مردم و آبی که از قعر چاه بر آید تحمیل مالک و غیر
سخط بالفتح بینی فشاندن آدمی نشاط بالفتح شادمانی نمودن نشیط شادمان و نام مردی بنام نشیط
گاو دوشی نشوط بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن و لو بر آن آید و همچنین الشاط بالفتح نشوط بالفتح
گزیدن مار و بردن اندو کسی را از جای بجائی و آب بر کشیدن از جای بی چرخه و گره آسان کشادن لطانا
بالفتح هر دو نون دراز لطانا جمع نامعط گروهی است از قبیله همدان و نام گوی است لفظ بالفتح و الکر
روغنی است معروف و کسر صیغ تراست و بفتحین آبله کردن دست لفیط بینی فشاندن ماده بزر لفظ بالفتح
لفظه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع لفظا بالکسر جمع لفظه و بالفتح و تشدید قاف لفظه زن لفظه کنند
نمط بفتحین نوعی از بساط و گستره و نامط جمع و گرده که بیک کار باشد و طر و طریق نوط بالفتح و در بختن آسان
سینه شتر و نوشه دان که ردی خزانند و از شتر در آورند و هر چه از جای جدا و بخته شود و میان پشت و سرن
نیط بالفتح گدل و مرگ نا طرک پشت نیاط بالکسر گدل و هاسی و بختن کمان و بیابان و در کشنده + + +

باب النون مع الظاء

نحوط بالضم بر خاستن قضیب نمکط بفتحین شتا فتن +

باب النون مع العين

نبوع بالضم بردن آمدن آب از چشمه و جز آن نبع بالفتح درختی است که از آن کمان سازند و از شاخه
آن تیر سازند و جمع بالضم گواریدن طعام و طلب نکوی و آب و علف شدن شیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن
سخن و بپزد و دار و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آرد جو که باب و پنج سر و کرده چون دفع ستور را خورند
مازود فر شود و جمع بالفتح آرد جو ستور را برای فزی دادن و جمع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو
که بیشتر دهند و جمع بالفتح قبیله الیست از زمین و از آن است ابراهیم غمی و مالک است و آب بینی انداختن
و به نخاع رسانیدن کار در او خالص کردن و قوی و نصیحت را با کسی نخاع بالضم و بالفتح مغز مهره پشت که
آنرا حرام مغز گویند و نمرع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و بر کشدن و مانند شدن به پدر و کشیدن کمان جان کشدن

و بختین موی رفتگی بر دو جانب پیشانی نازع شتری که آرزو مند چراگاه و جای خود باشد شروع بالغم در افتادن
از کار و بالغه چاه که قعر او نزدیک باشد نزع غریب و چاه که قعر او نزدیک بود نزع الح اسیان و شتران که از قعر
کشیده باشند و زنان که بی بچگان گمان داده باشند نزع بالکسر کسی در چیزی گوشتیدن و آرزو مندی و آرزو مندی
و بالغه و تشنه را کشنده در گلی که بسوی آبا و ااصل کشد و فی المثل العرق نزع بالنسج بالکسر نوار و تنگ ستور سعه و
نسوع بالغم گوشت بن دندان و در شدن نشوع بالغم دار و دیرینی و دوان یختن و سخن تلفین کردن و بالغه
داردی در دیرینی و دوان یختن لغصوع بالغم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار ناصح
خالص از چیزی و جامه سپید باز و یا نزع خالص نصع بالکسر نوری از جامه های سپید قطع بالکسر و بالغه و بختین و کسر
و دفع طابسات و کام و شکنجای کام نفع سود و سود کردن نفع بالغه که دفع جمع و بختین تشنگی نشان دادن و یک
جای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب زمین که خاک پاک و خوش دار و در آن آب ایستد نفقوع
بالغه آنچه در آب نرسد چون مویز و خرا و جزآن و بالغم گرد آمدن آب در جامی و بلند شدن آواز و فریاد و معانی را بسفر
رسیدن و گو سپید و شتر کشتن بهجت آن و سیر ایشان و باور دشن خبر نافع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع نفع
چاه بسیار آب و آب میو که تر کرده باشند و آب استاده و با لگد فریاد و شیر خالص کسر دهند و خورند نفع نفع نفع
و ضیافت های مسافر و ستورانی که بهجت آن کشند نفع بالغه شتابانیدن در کار می و بختین پوست رفتگی
بینی نوع بالغه گونه و بالغه تشنگی نافع نشه + +

باب النون مع العین

نوع بالغه ظاهر شدن شتر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نفع بالغه نفع بالغه
با گشت زبان و نیزه زدن و بالغه و الکسر سفر و شتی نزع بالغه تنهایی و فدا افکندن و بر غلاییدن میان مردم
طعن کردن زبان نفع بالغه چمتن ترازید و طعن کردن سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست چیت نشان و شتر
و نعره زدن کسی چنانکه میوش شود و تلفین کردن نشوع بالغم دار و دیرینی و دوان یختن و بالغه دار و در آن یختن

باب النون مع الفاء

ناف بالغه و سکن مهر و خوردن طعام و سیراب شدن شتر نفع بالغه بر کندن موی و دیرینی بر کندن
کس را و بختین گپها و مویها و جزآن بدست خود چیده جمع نفع نفع بالغه فر نشیدن و فراخ
شدن و بختین جای بلند که آب بدان نرسد بخاف جمع و پاشند در و نام مفعول است معروف که در فن

حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است بنجاف بالکسر بن قصب بزنز تا گشتی نکند نجیف
تیر بین و مکان نجیف لاغر و نزار شخف بالفخ و بجای محجه آله بر آوردن ندوف بالفخ پنبه زدن و بر
باریدن آسمان و حبس برداشتن دست و پای سوز در رفتار نداف بالفخ و تشدیدال پنبه زن ندیف
پنبه ندافی کرده و همچنین مندوف نروف بالفخ همه آب جاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و
گردانیدن و رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن جفت کسی در خصوصت و پوشش برودن و بالفم
فخ زاشرا بهاد آلهای اندک جمع نرفته نصف بالفخ بر کندن بنا و علف و پاشیدن غل و بر باد دادن خرمن
و جزآن و بختین شهری است معروف که آنرا شخب نیز گویند نسوف بالفخ شهری که گیاه را از بیج بر کند و بخورد
و آبسی که در دین شمس های خود بر زمین نزدیک اردن سیف از و سخن پنهان و نشان دندان خرو نشان لکده پهلوی
و اندامهای سوز خا که موی ریخته شود نشفت بالفخ و بختین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و فوض
آب را و بر چیدن و کشیدن آب را از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای باخار نصف بالکسر نیمه درستی
و بهر دو معنی بالفم نیز آمده و بالفخ به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه وز شدن و بختین زن و در میانه سال فسخه نکاح
جمع ماصف نصیف معجز و نیمه چیزی و پیمانه الیت و آن نصف مد است لصاب بالکسر خدمت کردن
ما صصف ممر آب نوا صصف جمع نصف بالفخ همه پنهان را کشیدن شتر بچه لطف بالفخ عیب
آلوده شدن و تباها شدن و تممت نهاده شدن و شکسته شدن سر چاکه جرحت بمنغرسد و بختین به آلودگی عیب و
گوشوار با جمع لطفه است و بختین و بالفم و فخ طامع لطفه بالفم و بالکسر نام مردی است ناطف
حلولی است لطف بالفخ شبی که تار و زباران بار و لطیف پاک

باب النون مع القاف

نشق بالفخ نوشتن و بار دخت کنار و کسر بانیز آمده بنقه واحد متفق بالفخ فشان زن و جنبانیدن و بر کندن
و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه ناقص زن بسیار بچه و شتری که
زود آبستن شود و آتش زننده از آتشزنه و آهی که سوار را افشانند و جنبانند نغرق بختین سبکی و چستی و برتن
و شتاب نمودن نغرق چست رفتار نسوق بالفخ سخن را نظم و ترتیب دادن و بختین رشته دندان
و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مره در رشته کشیده نشق بالفخ پوئیدن و در دام افتادن
آهو و بختین لوی و بالفخ و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد نشوق بالفخ

دارولی که در بینی افشانند نطق بالضم سخن گفتن ناطق سخن گوی و مالدار و مال جازدار از قسم حیوان محسوب
صامت نطق بالکسر که در میان بند مردان و جامه الیت که زنان می پوشند نطق بضمین جمع و نطق به طراح
ریاضین قوسی از فلک انوری گوید که در آن دایره که در تدویر و توانند از نطق ز نطق به تعقیق بانگ کردن
تراغ و سپان و آواز کردن شبان کوسپند را و همچنین نطق بالضم تعقیق بغین بمجه بانگ کردن تراغ نفوق
بالضم مردن ستور نفاق بالفتح روان شدن در وراج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دوروی کردن و جمع نفعه
نیز آمده نطق بفتحین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن دیر رسیدن در و ان شدن آب و جز آن و راه
باریک و سوراخ نطق بفتح بنفش نطق بالفتح بنفش نطق و نطق بضم نون و کسر بر و بالش خرد و نهالین پالان
نفاق جمع نطق بالضم شتر را و جمع نطق بالفتح و تشدید و ادراغ شتر و مردی که اصلاح کار کند +
نواحق مخارج آواز خردان گل و جمع نطق بالفتح و تشدید و ادراغ شتر و مردی که اصلاح کار کند +
بالضم آواز خردان آن نیفوق بالفتح جای بند شلوار و جالوری که از پوست آن پوستین سازند بر در
معرب نیفه نیاق بالکسر جمع نطق بالفتح و تشدید و ادراغ شتر و مردی که اصلاح کار کند +

باب النون مع الکاف

ناباک جامی بلند نوابک جمع نمیک بالفتح بلند شدن و بفتحین زمین پشتهای خرد و همچنین نیاک
نیز نیک بالکسر سکون زای معجم قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن نیک نیک بالفتح
و تشدید از عیب کننده و طعنه زننده نیک بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن قربانی کردن
و بفتحین قربانیا و همچنین نیک نیک بالکسر عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده
نوک بالضم نادانی و نادان جمع نیک نیک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه پوشیدن و مبالغه کردن در
طعام و مبالغه کردن در چیز و لاغر و ضعیف کردن پ و بیماری کسی را نیک نیک شیر و دلی و شمشیر و برنده
نیک بالفتح جمع کردن نیک نیک بالجمع کهنه نیک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده نیک نیزه کوتاه نیک جمع +

باب النون مع اللام

نابیل معرب ناکیل که آنرا جزو بیهوشی گویند نال ریشیه که در میان قلم میاشد و مردب پیشش نبال بالفتح
نیز نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استیجا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر اندازی و به صلاحت شتر قیام نمودن
و از آن سخت ستور نابل نیز نبال بالفتح و تشدید یا تیر دارد و باختمان نبیل فربه و بزرگ بزرگان

قوم و مردان ایشان بمل بختن جمع مثل بالفتح کشیدن پس پاکی در آب پیش کشیدن چیزی را و بیکه شتر مرغ که در آن
 آب بپر کنند و در میان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده مثل بالفتح خاک از چاه بیرون آورند و نیشل بگرین بخل
 بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زده و انداختن چیزی و بر نیزه فروخ زدن و شکار فتن پوست را و بار کردن پوست و
 بختن فروخ چشم شدن بخل بالفتح مگر انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و
 نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی برد گیری بختن و بالکسر و فتح حامد و بای باطل و بخششها جمع خله بکسر
 بخل بالفتح بختن و درخت خرا و همچنین بخل خله واحد نخل بالفتح از جانی بجای می بردن و درودن نخل نخل
 فرو بیا به نخل بالضم آنچه پیش مهمان فرو آورده پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل نخل فرو و آینه و
 نخل بالضم آب مرد و بالفتح و کسر بالضم یعنی امر است یعنی فرو داد و بالکسر فرو آمدن و در گزیده با هم در کار زار نسل
 بالفتح فرزند و زده و زادن و پراختن مرغ و افتاد و آن درختن بختن و وقت ریختن مستور شدن و پیشی گرفتن
 سر قوم و جامه از کتف افتادن و بختاب و دیدن بختن شیر که از پستان بی و کشیدن بیرون آید تسلیل
 عمل گذاختن و از موم جدا شده و آنچه از پیر و بختن و جز آن میفتند و همچنین نسل بالضم نسل بالفتح گوشت بر نشین
 از دیگر تسلیل گوشت بی توایل بختن فصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه و فعل و نصال جمع حصول بالضم
 رائل شدن رنگ خا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن بختن از ستور و موی از خضاب و در ماندن
 پیکان بجائی تفصیل پیوند میان سر و گردن نصال بالکسر تیر اندازی کردن با هم و بختن و شتر و کردن *
 لطلول بالضم آب جوشیده بار و با بجائی ریختن و بالفتح آب جوشیده بار و با که بر اندامها ریزند تا طل کوزه
 که شراب بدان پیامند فعل بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زین درشت که سنگ تیر از وی درخشند و بی که
 که بر گوشت کمان زنند و فعل السیف آهن بن نیام شمشیر تا عمل صاحب فعل فعال بالفتح و تشدید عین فعل بند
 لغشیل بالفتح لغت از نبرد و پیر نادان و نام موی است که در مدینه می بود و نام مردی در از ریش که حضرت عثمان رضی
 را بدان تشبیهی کردند فعل بختن تباه شدن پوست و لبث بکفر عین بلبث و پوست خراب و ضایع
 شده و کینه در شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم فعل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب نبود و بختن
 عنیت و گلبه است و بالضم و فتح فای بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر نقل بالفتح از جانی بجائی بردن
 و موزه و نقل کینه و جامه و باره زدن و دوختن و بکس کردن نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خوردند و بختن
 پری که از نیری بر تیری نهند و سنگستان با درخت و بیماری شتر که در ستم او بهم میرسد و حامد جوابی و بکسر تا

حاضر جواب لقیل راه نوعی از مقدار نکمال بالفتح عقوبت نکل بالکسرند و آهن دهنه لگام و مرد راه برد
مرد از موده قوی و بفتحین مرد دلیر درست و قوی و آرموده نکل بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند
ناکل تر سنده و بنیفت دل و از سوگند باز ایستاده نکل بالفتح بوجه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود و اطباء آنرا از آب
خوانند و بالفتح و کسریم بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین لول بالفتح نور دیدن و عطا دادن اجر گشتی و
رودخانه روان و چوبی که بر آن با بچه بچید وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طایفه ایست از سیاهان لوال
بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب نوافل در یاد مر و بسیار عطا دام پادشاهی از پادشاهان عرب بمنتهی بالفتح
گرگ و چرخ و نام دری است نمل بالفتح و بفتحین نخست خوردن و نشسته شدن و سیراب شدن
نامل نشسته و سیراب نمل بفتحین جمع نیل بالفتح در یافتن بالکسر رود مصر

باب النون مع المیم

نیم که نرم و آواز دادن کمان و شیر نجوم بالضم سناگان و بر آمدن گیاه و ستاره و ذرات و شایع و پدید شدن
مردم بدست بچشم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بنوعی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و طیفه
نیم نالیدن و شتخ کردن نام و پشیمان عدم بفتحین پشیمانی و پشیمان شدن بدیم پشیمان و حرف ثراب و
جز آن و نمیشین بزرگان نسیم با درم و اول باد که در بزن گیر و نسیم بفتحین مردم نشیم بفتحین وخت که از وی
کمان مانند و خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری با کسی بکشتن آنچه بر و فطماهای سیاه و سید
باشد نظم بهم بدستن و کشیدن جواهر برشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر ورشته مراد بر در و بلخ و نام
سه اکوب از جزا نظام بالکسر برشته جواهر درشته که در چیز ناپدید کنند فاطم شمر گوینده و دهره برشته کشته و
مرغ فاطمی که در شکم تخم داشته باشد نسیم دست رس و نیکی و ناز و مال نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکی و اختلاف
بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحین جابر بالعام جمع و بسکون میم حرفی است یعنی ناری و بسکون و فتح بین
جمع نعمه و معنی آن گذشت لغام بالضم شتر مرغ و چوب که بر پنهانی سر جابه گذاردند فیر قدم و نشان که در راه بسیار
کنند و معنی است لغام منزلی است از منازل قمر با علم نازک و نیاز و نعمت پرورده و طعمه ایست از قلاع صیبر
نعم بالفتح سخن ترسته گفتن و بفتحین آواز با جمع نعمه القم بالضم عتاب کردن کسی بپند و دشمنی که موجب
کردن و داد ستاندن و کینه گرفتن و بکسرون و فتح قان و عو به تمام جمع نعمه نعم بالضم و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس
زودن و حکمت کردن سخن چینی تمام بالفتح و تشدید میم سخن چینی و گیاهی است خوشبو که از انبار سیس بر خوانند

نما تخم سخن چینی اجمع بنیمه نوحم بالفصح خواب کردن و خواب نما تخم خواب کننده نیامم بالکسر جمع دلیل نام سبب
آرمیده نسهم بالفصح حرلص کردن و بجور راندن و بانگ بر چار بازدن و بصا زدن و انداختن و آواز کردن
شیر درنده و فیل و فیتین شتهای طعام شدن و سخت حرلص شدن بطعام و کبریا حرلص طعام نسهم حرلص و آواز شیر
و فیل نهامم بالفصح نام مرغی است نیمم بالکسر نوردای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است *

باب النون مع النون

نمتن بالفصح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش بجران بالفصح قشته و سوراخ استانه در که باشد در بران
می گردد و شتری است درین ندمان بالفصح پشیمان نروان بفتحین جبرین نسیان بالکسر فراموش
کردن و ترک نمودن و بالفصح مرید که بسیار فراموشی داشته باشد نسوان بالکسر زنان نشوان بالفصح
مست نصران نام دهی است در شام که نصار ملج در آن می باشند و جمع لغری نیز گفته اند چنانکه در دم درومی
و زنج و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری مع نصران است فطرون بالفصح بوره ارمنی نعمان بالفصح
چار بایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی را نیز بالفصح رودخانه
است که بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الداراک گویند فون ماهی و دوات و قیری تیغ و نام شیری است
و حرف معرون و ذوالنون لقب یونس پیغامبر است پیندلمان بالفصح وضم دال کابوس نهر و ان
بفتح فون و بهر سه حرکت را و بالفصح هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسطه *

باب النون مع الواو

نمبو بالفصح و بصمتین و تشدید و او در شدن و او پس جبتن از زخم شمشیر و بجائی قرار نگرفتن و موافق
نمیدن و کار نکردن نمجو بالفصح را از گفتن و بوییدن بوی دهن و دواستن و غایط کردن و شاخ و دخت بریدن
و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید نمجو سوی واه و مانند علمی که اعراب
کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی است و نمجو قومی از عرب
که بدو تنوب اندند و بالفصح بجمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و خوش کردن و چریدن شتر باین
آب خوردن اول دوم شرو بالفصح جبرستن فصوص بالفصح موی پشانی گنی گرفتن فصوص بالکسر شتر لا غر جز آن و
چوب تیرا موضع بیکان و جامه کهنه و بالفصح و بصمتین و تشدید و او زائل شدن رنگ خضاب فطو بالفصح و او
شدن نفو بالفصح مغر از استخوان بیرون کردن بالکسر استخوان با مغر نمو بصمتین و تشدید و او افزایش

کردن و برآوردن گیاه از زمین و بالیدن آن نهو لغتین و تشدید واد بازدارنده +

باب النون مع الهمام

نهییم بالغه گاه شدن و لغتین و کسر با شهرت یافته فرماید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای بنیامر جلعم نایم بنییم بزرگوار و مشهور بزرگی نده بالغه را ندان حاربا و باز داشتن نمره بالغه و کسر ایاک خالی و دور و بزرگوار و بلند بهمت لغه لغتین کند شدن در رفتار و دراز کردن و بدل شدن نافه کند رفتار و کند ادا رک و مانده شده لغه لغتین و لغتو به الضم در یافتن و گوش سخن کردن و از بیماری بر شدن ناقه از بیماری بر شده نو و بالغه بزرگوار شدن و سطره نوی و بلند شدن +

باب النون مع الیام

نمای بالغه و سکون نهو و در شدن و صلاح آوردن نهی و نهو نهو و مشرف بر خلق و پیغام بهی بالغه تشدید یار از گفتن و همراز ناجی شتر چیست رفتار در نهو نهی بالکسریک روغن ناجی قصد کننده و گرداننده نادمی ندی مجلس جمع شدن گاه مردم و دو زبان ناسی فراموش کننده نسبی چیز فراموش کرده شده چیز برون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیض زنان لغتی با نسیم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کردن و گذاشتن تیر و بالغه موضع پیکان نرا بلند جای بر تیر و موضع کردن که مابین مثانه باشد تا سر و تیر نوزد آشفیده که هنوز بر و پیکان ندهاده باشند لغتی بالغه خبر مرگ یکس دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالغه و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین نای لغتی بالغه را ندان و رانده شدن و سست کردن و نسبت کردن و کبر خا و تشدید یا آنچه میداند و یک وقت جوش و آنکه ریزد از آب و لو و آنچه میداند ستم نای اسپان از سنگ گریزه و جزآن و آنچه بر دارد با و از خاک جمع کند نیز بهی و در خان مراد لغیان و سپری که از بزرگ خراسانند و آنکه لشب بیاید از لشکر عظیم و عهد و نمید لغتی بالکسریک استخوان و پیچ چشم بالغه و تشدید یا پاک خالص کنی بالغه چیزی بر سر چیزی نهادن و خبری یکس استاد کردن و نسبت کردن چیزی به چیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالغه و تشدید بهییم خیانت و عیب عداوت و طبیعت و فلولس و دراهم معشوش که در آن سر از زیر نبوده باشد نامی نپوشید کننده نواصی مویهای پیشانی و برزگان قوم جمع ناصیه نواصی طرفه و گوشه نامهی بالغه باز داشتن و منع کردن و بالکسریک سبیل که جانی مانده باشد و بالغه نیز آمده ناهی باز دارنده نواهی باز دارندگان جمع ناهیه فی بالکسریک تشدید یا آنچه و خام و بالغه بهی +

باب الواو مع الالف

و با بر وزن بنا بر او باشد زن و با بر همزه و غیر همزه مرگ عام که نسبت دهوا به مرسد و تقی بالضم استوار
و جی بالفتح بیماران و در دندان و جی بفتحین سوده شدن سُم سَور و در سُم یافتن سَور و ذاک باز داشتن
و عیب کردن و رمی بفتحین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علتی است و خلق عالم و رقاع کبوتر
و سطحی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانی و ششام بالکسر جامهای رنگین جمع و شی و ضویر بالضم
و روی شستن بر آغز و بالفتح آبی کد آن دست در وی شویند و ضعی نیکو و پاک و طای بالفتح رفتن دیک
بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه بالکسر موانعت کردن و جامه که بر بروج و جزآن بیند از نایبائی
بگسترند و غای بالفتح فریاد و غوغا کردن و در غل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر و مد همزه باران و طوف و عشاء
بالفتح سختی سفر و عسار زمین نرم ریستان و رعا بالفتح جنگ و آواز و غوغا و فارم و عده بجا آوردن و قاع
بالکسر و الفتح آنچه آن گاه دارند و سپهر و کار بالکسر بر بند خنک کوزه و سر بند هر چه باشد و لا بالکسر دوستی داشتن
و پیایی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و فی بفتحین سست شدن و مانده شدن

باب الواو مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شومنده شدن و سر کشیدن از نرم و شتر بزرگ و سُم مخاک دار و شب
بالفتح و دو ثوب بالضم و وثیب برجستن و جوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن
آفتاب و مقرر شدن مع و حریب طبعیدن دل و جب بالفتح مرد بدول و رب بفتحین تباها شدن
اصل و سب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه و صب بفتحین همای و صوب
بالضم همیشه بودن و اصب همیشه و دائم دشید و طب بالفتح شک شیر که از پوست بچه شیر خوار سازه
و مرد سخت دل بد عمد و طوب بالضم پیوسته بودن بر کاری و غنب بالضم مردمان دادن و مناع
سقط و شتر فربه و اوعلب البیت ظروف خانه و قب بالفتح مخاک در سنگ که آب در آن گرد آید و نادان
و در رفتن چیزی و فرو شدن آفتاب و جزآن و کب بالفتح بیای نداشتن و کوب بالفتح آهوه و فاه و فراج
کام و لوب بالضم پیوستن و سیدن و ب بالفتح بخشیدن و اب به تشدید بسیار بخشنده و
همچنین ماب به و نا از برای مبالغه است و یب بالفتح و ای مرادف و یل +

باب الواو مع التاء

و تیره راه سستی و حلقه که بان نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسب و پیرده که مابین هر دو سوراخ بینی میباشد
 و تیره بالغی رگی که را ندر دوزن سر ذکر می باشد و پیرده که مابین هر دو سوراخ بینی می باشد و اگر دگر دیگری و شاجحه
 درشت و گنده گوشت شدن و شقیقه پیمان و عمد و حیثه بالغی افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار
 دویدن و جوبه بضم بدل شدن و جازه کوتاه شدن سخن و جامه روشناس شدن و خوب روی شدن
 و خداوند جبهه و بزرگاری شدن و جسته برسته حرکت و او موضع بالای رخ آدمی که بلند برآمده باشد و جات جمع
 و بالغ و کس جیم لمی که آنرا کوفه سازند و بر رخی چرب کنند و بخورند و حسته بالکسر قبله و موضع کروی بطرف او باشد
 و حیثه زن بر روی شناسن خداوند جبهه و زن خوب شکل و اجسته لمرزنده و ترسنده و پهنه و حده یگانه
 شدن و تها شدن یکی شدن و حشتمه خالی دانه و تنهائی در زندگی و خامه بالغی دشوار دگران شدن
 بگوار و سازگار شدن و واده آرزو کردن و ووه گلگون شدن و وعه بالغی و نفیحه جبهه است
 و ولیحه امانت و راسته میراث یافتن و میراث بردن و وروه بضم رنگ گلگون و بالغی کل و رطبه
 بالغی بینی که در و راه نباشد و محل ملاکت و راطه بالکسر فرب و رسته بفتحین میراث برندگان و از روه گناه
 بردارنده و زغنه بفتحین آفتاب پرست و سمت برک گبایه است که بان موی را رنگ کنند و آن برگ
 گبایه نیل است و سادوه بالکسر لاش و ساطه بالغی بزرگوار شدن و سامه بالغی نیکو روی شدن
 و سوسه بدی کارائی صواب ددل انداختن و آواز یور و اندیشه بد و اسطه در میان بوده و میانجی در اسطه
 بهترین جوهر و مهره که در میان قلاده کنند و سیله نزدیک و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیک جویند و چیزی
 و سخته بضم فراخی و شتمه بالغی قطره باران و یک سخن و اشتمه زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند
 و شوشمه زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث ^{لکن} الله الا شتمه و الموشوشمه و شایسته بالغی
 دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زایلیدن و صافه بالغی خدمت کردن و نجز نگاری
 رسیدن کودکان و صوصه نزدیک گردانیدن روی بنده چشم و برق و صایه بالغی و الکره صمی شدن و
 پیوستن چیزی به چیزی و پیوسته گناه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه و حیثه اندرز و صیله زمین فراخ و فراخی
 و گوسپند ماده که هفت نوبت بچه زاییده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و درین زمان گویند ^{میشد}
 آخا یعنی بونداد بچه نر را بچه ماده و ادله اند که در این در زمان جا بلیت بود و در اسلام منع شد و صیغه
 کنیک و اصله زن موی پیوند کننده و متوصله زنی که طلب موی پیوستن کند فی الحدیث ^{لکن} الله الا صله و

وصیته بالفم عیب و صلته بالفم پیوند و خوشی و بالفتح پاره چربی و اصدیته زمین که گیاه دروسم پیوسته بوده باشد
و ضاعته فرومایه شدن و ضیعتی زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال مدقات و گیاه و زبان درخت
و ضعتی بالفم ندادن و ضاعه بر وزن الحافه نیکو روی شدن روشن روی شدن پاک خالص بی عیب شدن
و اضمحه دندان که نمایان بوده باشد در وقت خمیدن و ضمیمه کرده آدمیان و طعام با تم و قدری از خشک گیاه
و طاء در نرم شدن فراش و نشستن گاه و پال شدن عابی در گرفتن قال مسلم و اللهم کسر و طارک علی الخضر و طینه
غراه پنیر و غیر آن و نوعی از خوردنی و قطعه چربی که برای کسی مقرر شده باشد و اعیته زن فریاد کننده و یاد دارند
و نگهدارنده و این معنی است قول باری تعالی اِذْ لَوْ اِذْ عِثَتْ و فافه بلکه نزدیک پادشاه رفتن بر روی وفات
مرگ وقت زمان و هنگام چسبیدن و زمان چربی و قایم نگه داشتن و قاحت و قوت و قوت بالفم سخت شدن
سُم و سخت روی شدن و بی شرم شدن و قبحه بدگونی از عقب مردم کردن و بدگونی از پس مردم و کارزار
و چاک آبگیر که در سنگ بوده باشد و اقحه خواب و حال دکار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت و قحتم
سختی جنگ و کالیه بالفم و الکسه و کیل شدن و ضامن شدن و لاد و زایدن و لایه بالفم باری کردن
و بالکسر حاکم شدن و دلی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدن گان برای یاری
کردن مفرد جمع آمده و لولته بالفم هر دو او و ادبلا گفتن و لید و دختر و کنیز و لیحه صاحب مرد
دوست و لیحه حامی محله غراه پشم و صوف و لیمه طعام عروسی و لیمه بالفم ترسیدن و نوبت و
ترس و اهمیت است و دریده و از هم افتاده و هده زمین دشت و شیب مین فراخ +

باب الواو مع التاء

ورث بالفم میراث بردن و میراث یافتن و ارث میراث برنده و طث بالفم سخت زدن پای بر زمین و ارث
و طس و عث بالفم ناقص کردن کسی را به حسب بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای در آن فرو رود و
استخوان شکسته و لث بالفم زدن بعضا و جزآن و عبتن و باران اندک و عهدی اختیار و قصدنا استوار +

باب الواو مع الجیم

و شج بالفم و سکون نای سه نقطه سطر و درشت و جویان آکنده گوشت و ج بالفم دشت و جیم دارد و آ
که آنرا اگر ترکی گویند نام شهری است بطائف و و ج بالفم صلح افکندن میان قوم و صلاح آوردن
و خون کشادن ستور درگ و دواج اسپ زدن و بریدن رگ و دواج و فحمتین رگ گردن و همچنین دواج

بالکسر ادواج جمع و سیج نوعی از رفتار شتر و سیج بالفتح بهم در رفتن و سیج بهم در رفتن نام درشتی است که از آن نیزه سازند و لوج بالضم در آمدن چیزی بچیزی و لوج بالفتح جای و غار را که بدان از آن را بنه برند جمع و لجه بفتحین و لوج بالفتح و لوج بالضم یکپرده باشد و این آن شد و سیج بالفتح افزوده آتش و بفتحین از خشکی و سوزش و لوج بالفتح و تشدید دارد

باب الواو مع الحاء

و ح بالفتح و سکون های دو نقطه و کسر آن اندک زبون و بخیل و سپس و جاح بهر سه حرکت پدیده و پوشش و ادواج همزه نیز آمده و آب اندک که به عوض را پوشد و جیح استوار و محکم و جامه سفت و استوار باشد و حواج مرچ است و سبک بحد الف نیز آمده و وح بالفتح دارویی است که آتزان و فاسی تر گویند و بفتحین گویند که براده نرود و وح بفتحین بول و سرگین که بر زنبه گو سفند و اطراف آن چسبیده باشد چسبیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر زنبه گو سپند و شاح بالکسر و الضم حامل و اشخ قبیل است از زمین و ضوح پیدا و روشن شدن و اضح آشکارا در روشن و ضح بالفتح و بفتحین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و سیان آن در برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و بیه و ضاح بالفتح و تشدید ضاد مر و سپید رنگ جمیل و مبروص و لقب جذبه ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای میانه بازی کنند و در عرب و هند متعارف است و طح بفتحین سرگین و کل که بر بسم و چنگال ستور و مرغ چسبیده باشد و قح بالضم بفتحین شوخی و سخت شدن ستم جاد و بی ستم شدن قح بالفتح بی ستم و ستم در ستم و در ستم سخت و بفتحین و قح بکسر فاف و قح بفتحین جمع و لوج و لاج غارهای نیمه و نیمه جمع و لوج بالفتح کله ترجم خاکه و کله کله و کله

باب الواو مع الخاء

و رخ بفتحین سست شدن و نرم شدن خمیر و رخ بفتحین چرخ و چرخناک شدن دست و جرخ و بکسر سین چرخین و ضوخ بالفتح نیم دلو آب و لخ بفتحین نام گیاهی است * * *

باب الواو مع الدال

واو بالفتح و سکون همزه زنده و گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت و سید بالفتح آواز سخت در فدا نامه و بد بفتحین بد حال شدن و خشم کردن و بد حال و بد بفتحین میخ و میخ کردن و دندان و بد بفتحین درون دگوش و جو و هستی و یافتن مطلوب و جد بالفتح اندوختن شدن و بالکسر و جد شدن و جد نهادن شدن و یگانه شدن و یگانه یسج الوحد ممتاز و منفرد و بفتحین تنها و یگانه و بالکسر و

واحد کی و حیدر بگذر و تنها و قد بالفخ نوعی از تنار شتر و او را بالکسر و سستی داشتن و بالفخ آرزو کردن در
 خواستن و در بر سر حرکت و قد بر دال و سستی داشتن و بالفخ تیغ و کوبی است و بالفم و الفخ نام بتی و برید
 رگ کردن و رو و در آمدن و در بالکسر پاره از خواندن و جز آن که وظیفه باشد و آب آمدن و آب آیدگان
 از مردم و شتر و شنگان و قوله تعالى و نستوفى الحججین الى الجنة و رواه و منزل و نوبت آب و نوبت تب و نیز
 سرخ رنگ و اسب گلگون و ارد و در آبنده و راه و دار و الشفة و آینه لب و وارد الشعر در از نوعی سواد
 و وساد و بالکسر این و ساید و وسد بفتح جیم و صید استان در و گویا هم که بجهای آن بهرم نزدیک باشد
 و طه بفتح خین استوار کردن و بای بر طای کردن و گران سنگ گرانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت
 بزمین انداختن و طاهر قواعد بنام و اطر ثابت و عید بالفخ نوید دادن و این در خیر استعمال شود چنانکه العباد
 و وعید در شتر و قد بالفخ خدمت کردن کسی را بجهت خدمت و فی الفم و فرومایه و خادم قوم و ضعیف و جسم دیر
 از تیرهای قمار که آنرا الضیبه نیست و غمرا و بختان و کودر و قد بالفخ بر سولی پیش کسی رفتن و سرکوه و ریک و
 جمع و اندیز آمده و اقد بر سولی پیش کسی رفته و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و شتر پیش رود و قد جمع نفود
 و او فاد جمع الجمع و و افدان بلندی و در خسار و قود و بالفم و فروخته شدن آتش و همچنین و قد و قید و بالفخ
 بهرم و آنچه بدان آتش افروزند و قواد بالفخ و اندیز قاف و شغل زن و افروخته و اقد کبر قاف بر افروزنده
 و که بالفخ تقدیر کردن و کا و بالکسر رسن که بوقت دوشیدن بر گا و بندند و ل و بالفم و بفتح خین فرزند مفرد جمع
 آمده و بالکسر بچه و ایدر کودک و بنده و لدان و دلد و بالکسر جمع و لا و اند جمع و لیده و معنی آن گذشت و والد
 پدر گو سپند آستن و مد بفتح خین سخن گویا شب و نا و بالکسر زمین های پست جمع و بده + +

باب الواو مع الذا

و چند جا یک الکر که در کوه میباشد و جاد جمع و قد بالفخ بچوب زدن و شستن چیزی را و سست گردانیدن
 و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری و قید و لغز و بی قوت + + +

باب الواو مع الراء

و ار بالفخ و سکون حمزه ترسانیدن و بر بفتح خین بستم شتر و بستم ناک شدن و بار بالفخ زمین عادی و تر
 بالکسر تنها و طاق و بالفخ و الکسر کینه و بالفخ کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتح خین نه
 کمان و تنار ساز و تاج جمع و بالفخ و کسر نام کشنده حق کسی و شتر بالکسر بستر نرم و همچنین و تنار بالفخ و بفتح خین ایشان

در رحم کز نافه از دوسه آهستن نشود و بسیار کشنی کردن گشن و جگر بالفتح داروی که در دمان ریزند و جگر تختین
 تر سیدن و کبر جگر تر سنده و جگر بالفتح و الکسر غار کفشار و حر بالفتح کینه و بختین کرکی است سرخ در زمین چسبیده
 و کینه داغتن و قور بالفتح گذاشتن و ترک کردن و اوزر ترک کنده و زور بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پنداره
 جامه و سلاح اوزار جمع و برداشتن و بار بر پشت و غلبه کردن و زیر محروف و آنکه در بار برداشتن و با کسی ترکی
 باشد و شر بالفتح روشن و نیک کردن دندان و بریدن چوب به اره و هر بالکسر عدد و قتاله و عهدنامه و مختارین
 چکر چربی دبلوی ناموش و چکر ناک شدن و طر بختین حاجت و عر بالفتح دشوار دانند از احسان و سختی گرام
 و کینه و حشم و عر بختین بر شدن سینه از خشم و کینه و دوغ البش بلب شک و فرمال بسیار و تمام و بسیار کردن
 و فور نام شدن و قور بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را دشگافتن استخوان و باس
 با ضرر نام شده و سق بار شتر و قار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن و قور بالفتح آهسته و قیر متع
 در کوه مراد و قیر و کر بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع و به آشیانه در آمدن و دیدن اشتر و آب
 دیگر کردن مشک و اگر مرغی که در آشیانه باشد + +

باب الواو مع الزا

و جگر بالفتح گناه کردن سخن و جگر و جگر سخن کوتاه و خور بالفتح و خای مجبیز اندک و نیزه و خنجر زدن
 و سوزن زدن و آیمختن و زور از مرد سبک کم عقل و زور بالفتح و تشدید از ابوابی مخفف اوز و شر بختین
 جای بلند و سختی اوسا جمع و عر بالفتح اشارت کردن و بیش رفتن و قور بالفتح و بختین تشدیف و سرفه
 بلند و کر بالفتح بخت زدن و سوزن و نیزه زدن و دفع کردن و هر بالفتح همه دست زدن و سخت زدن +

باب الواو مع السین

و جس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل مانند چیزی و آواز نرم و آهسته بل در آینه و پس
 بالفتح اول گیاه که رویه و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و رفتن و رس بالفتح گلبه ای است زرد
 مانند اسپرک و ریس جابر نگین بویس و سواس بالفتح اندیشه بد که در دل خطر کند و آواز نرم
 سنگ و صباد و آواز بر لبه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل انگندن و طیس تنور آهستین
 و حی الطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار و طیس بالفتح نموده زدن و سخت
 زدن ستریم خدا را شکستن و قس بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش و گرفتن جربان فاسد

و کس بالفیج کشان و کم کردن و بختین کمی و لاس بالفیج و تشدید لام گرگ و مس بالفیج
کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی دراز و لیس بالفیج و ای و این کلمه دخل استخار گویند +

باب الواو مع الشین

و تش بالفیج و تنهایی و نقطه اندک و زبون از هر چیز و تش بالفیج جانور دشتی و تشی واحد خشک و خالی و
گر سنه و تش مرد زبون و فرد مایه و روش بالفیج گرفتن و طعام خوردن و ناهانده لطعام عاقر شدن و تش
خونده و ناهانده لطعام آینه و روش بالفیج نام راویست از دواة قراء و سوسو تش بالفیج سبک و تش بالفیج نام زنی

باب الواو مع الصاد

و بیص و تشیدن و وص بالفیج سخن از اخن و صوص بالفیج سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از دی بگذرد
و صواص بالفیج روی بند خرد و سنگ در میان لیس و صاوص جمع و قص بالفیج گردن شکستن و تشیدن
گوتاهی کردن و کوتاه شدن آن و تش و بیمر خرد که بآن تش افزونند و بین و در فیضه نصاب زکوة که زکوة بر آن
وجب نشود و قیص آنکه گردش شکسته باشد و مص بالفیج شکستن و سخت بایمال کردن و سخت از اخن +

باب الواو مع الصاد

و حنص بالفیج جستن و نیزه زدن و حنیص نیزه زده شده و قض بالفیج شتاب و فاض بالکسر تیر و اسکا
چرین که برای تیر سازند جمع و فقت و مض و میض و رمضان و تشیدن برق بی آنکه پراکنده شود در ابر +

باب الواو مع الطاء

و بلوط بالفیج ضعیف رای شدن و همچنین و بلط بالفیج و بختین و البط ضعیف و بدل و لوط بالفیج باران
و خط بالفیج پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذار شود و بشتاب رفتن و را ط
بالکسر بدر کردن گو سپند از میان گو سپندان و وسط بالفیج میان چیزی و بختین میانه رفتن و میانه
و راست و برگزیده و بزرگوار و سیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد و وسط
بالضم میانه رفتن و بالفیج نوع خانه ایست که از موی و پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بکیاس
طرف پر شود و اسط نام شهری است معروف و واسط الکوریس بالان شتر و ساط میانی جمیع
واسط و طواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مر و ضعیف و بشیره را نیز گفته اند و لقب شاعری است
معروف و قوط بالفیج آبگیر و خاک در زمین سخت یا گوه که در آن آب گردد آید و همچنین و قوط و قاط جمع

و انداختن و رفتن خروس بر کایان و یوم الویط روز جنگ میان نبی تمیم و دکرین و اهل و مهرط بالفتح بنین
 شیب و نام موضعی است که عمر دین عاص را بود +

باب الواو مع النظام

و شرط بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره درین دسته نیز و بشکر درن تا اسنوار شود و شنیط جامه
 آرد میان که متغرف باشند و شالط چیزهای زائد که بکار نیاید و عظم بزدادن و اعظم بزد دهنند
 و عا و جمع و کظ بالفتح دفع کردن و آراستن و اکظ دفع کننده +

باب الواو مع العین

و جمع لفحین در دمنده و بجزئی جامع جمع در بخور و در دمنده شدن و جمع در ذنک و دواع بالفتح بدو
 و دوع و دواع بن انسان و ذنک کننده و دواع اماختن جمع و دلیته و دوع لفحین مهره سپید که از زیر
 بیرون آید و قلندران می خوانند و بنفشه گفته اند از جنس همدست است در آن گرم میاشد و روع بالضم و الفتح
 بدل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح بر نیز کار شدن و لفحین بر نیز کار شدن و بر نیز گاری در سینه و فطح
 و او و کسر را بر نیز کار و تر سنده و بدل و کوچک و ضعیف و روع بالضم بدل شدن و حقیر و کوچک شدن
 و روع بالفتح باز داشتن داول و آخر انشکرا فوهم آوردن و از ع باز داندند و سک و مته و سالار شکرت
 به ترتیب دارد و سلطان و حاکم و روع بالضم بر انکشتن کسی را بر چیزی و روع بالضم فراخی و دگر گری و دسترس و
 توانائی مراد است و سعت و لفحین سب فراخ کام و همچنین و ساع بالفتح و سبیع فراخ و نام آبی است و اسع
 فراخ و احاطه کننده و دریا بنده چیزی دانی است از اندامی حق تعالی و شوع بالفتح بیابا بر آمدن و شوع بالفتح
 در روی که در دمان یا در بینی کنند و شوع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزه یا گیاه و بافته از ریشه درخت خراب
 و جز آن که بر آید خانه افکنند تا گل بر سر آن بریزند و بر چنین از درخت و چوب که برگردان شود و شالط جمع
 و شیع و آن غلظه لبهان و لغزه طعام باشد و صمع لفحین مرغی است خرد بر آب کجک و بعضی گفته اند کجک کجک
 و وضع بالفتح ندان چیزی در جانی و از آمدن و امانت نزد کسی گذارشتن و اشتاب رفتن و متقه و اخن از سر
 و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه خود افکندن چیزی را و بالضم در آخر طرالتسن شدن زن و بچه که در آخر طرالتسن شود
 و ضیع خرمای تر که شک نام شده و ظرف گذارند و فردایه و ناکس و امانت و اخضع ننده چیزی در زنی
 و ضائع بار و درختها و مشورگیها جمع و ضیعته و عوج بالفتح روابه و مدوزیرک و عوج آزاد و غوغا

گرمه مردم و مرد زشت آواز و بزرگوئی و وقوع بالفتح افتادن و درود و وقوع بالفتح جای بلند و سرگرمه و سخن گرا
و بچنگ در انداختن سخن از هر جنس در انداختن و نیز گردان مردم به این سخن و نیز به شیر اینان و چکش زدن بر چرخ
و بفتحین سنگ و دفعه یکی و سوده شدن پای و شکستن سنگ سوزان و نیز در زشت و در زناک شدن
پای از بر نه پای و قبیح سبی تنگ سوده شده و شکستن سنگ و نیز به شیر اینان و چکش زدن بر چرخ
واقع افتاده و مرغ فردو آئینه از هوا و فعل متعدی افتادن و نیز به شیر اینان و چکش زدن بر چرخ
بالکسر کار زار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم و قبالع کار زار و بدگوییها بس مردم و دیگر
که آب باران در آن جمع شود جمع و قبیح و کعب بالفتح گردید و مار و گز و دم و بدست زدن ایستان گو سپند را در وقت
دوشیدن تا شیر برون آید و سر زدن بچای ایستان را بوقت کیدن و بفتحین انانیت ایسانم بر سبابه افتادن و دیگر
افتادن انگشتان و سخت شدن و کعب سخت و محکم بنام روی و تشدید معروف و تشکی که از آن آب بیرون نرزد و کوچک
خوی نکند و بغض بعضی است و نیز گفته و لوع بالفتح حریص شدن بچیز و حریص و لوع بالضم دروغ و بالفتح دروغ
گفتن و باز داشتن و بفتحین حریص شدن و لوع غنچه ناشگفته خرا و جز آن که آنرا طلع گویند و الع دروغ گو +

باب الواو مع الغین

و بفتح بفتحین پاک شدن و گنه کار شدن و گناه و مردم کم عقل و قع بالفتح تا قدر و دقیقه ساختن و آن رکوفی
است که در اندام ناکه نکند بابر یکم غیر صرارد و بچه خود ندارد و شیر دهد و آنرا دجه نیز گویند و دروغ بفتحین افتادن
پرست و شغ بالفتح چیزه اندک و لوع بالضم آب خوردن سگ و بز آن و همچنین و لوع بفتحین +

باب الواو مع الفام

و جفت بفتحین و جحیف طبعین و نوعی از رفتار شتر و چنان دلزدان شدن چیزی و اجعت طبعیده
لرزنده و جفت بالفتح و بفتحین گیاه انبوه و موسی بیار و نیکو و مال بسیار و اجعت گیاه سبزه بسیار و نام
موضعی است و حافات سنگهای سیاه جمع و حقه و جفت بالفتح و آب زدن و خطمی زاعاب از آن ببرد
آید و جحیف خطمی بدست مالیدن و ووف بالفتح چکیدن خون و آب دروان شدن آن و وولیف
بشای فتن و خراشان رفتن و ووف و وولیف فراخ افتادن سایه و بالبدین و سبز و سیراب شدن
گیاه و وارف فراخ و سبز و تازه و وولیف شتافتن در رفتن و وصف بیان کردن و صیغف قدومگاه
و کثیر و صاف به تشدید صاد یا صفت کننده و طفت بفتحین درازا برود و از مژ و شاران و بسیار

شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن سوی گوش شتر و موی شتر او و ظلف بالفتح کوتاه کردن
پای بند شتر و پیردی کردن و ظلیف باریکی ساق و ذراع شتر را سب و بخران که در زیر دست است و طالیف
بروز مرء الطغام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع و طیفه و غف و بالفتح و غین مجع ضعف بصر و چیزی که بر شکم
بزرگ زنند تا گشای نکند و وقف بالفتح و مستی از علاج و پستادن و دوا داشتن و مطاع شدن بر چیزی و وقف کردن
چیزی را بر نفر و قوف دانستن و پستادن و ایستاده کردن و دوا داشتن و اقف ایستاده و دانسته چیزی را
از اندام و کف بالفتح چکیدن بدان از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و قطع کردن بر سران می نشیند و بخت
گشکار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب کرانه گوه و کاف بالکسر بالان خردا سب جز آن و کوف
بالفتح شتر ماده بسیار شیر و کیف بیای چکیدن بدان از سقف و چکیدن آب از چیزی و لاف بالکسر
کردن و نوعی از دودیدن و یا هم آن قومی و سپانی آمدن و مهف و مهیف بالیدن و سبز شدن گیاه برگ بر آوردن

باب الیاء و مع القاف

و یلوق بالضم هلاک شدن و همچنین و یل و یفتخین و لوق بالضم اعتماد و استواری و ثماق بالفتح و الکسر بنید
و ثیق استوار و ورق بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن به چیزی و گشتن خواستن مادیان
و بدینچه است و داق بالکسر ذرات و دودین و یفتخین بلای که دوروی و وار و گویا از هر دو جانب می آید
و ووق و و یلوق مادیان گشتن خواه و اوق تیز و ورق بالفتح برگ از درخت جنیدن و برگ بر آوردن
درخت و بالضم سالما که باران در آن نباشد اوراق جمع و بالکسر و الفتح و فتح و او و کسر ادرم و سیم مسکوک جمع
و منفرد آمده و یفتخین برگ درخت و کاغذ چیده و لوجوانان و مل ادرم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پاره خون
که گرد شده بر زمین افتاده باشد و راق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز برگیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ پاره
و ورق کهنه و مرد و بسیار سیم و نویسنده و سق بالفتح گرد کردن و لادن و بار کردن و باز برداشتن و باز گرفتن و پستادن
شدن شتر ماده و یفتخین بار شتر و مقدار شفت صاع و اسق شتر ماده بخت و ساق بالکسر جمع و شقوق
بختین قدید کردن گوشت و جانوری است که از پوست آن بوستین سازند و آن بوستین را بگویند و شیوق
گوشت قدید کرده و اسشق بکشتن نام سگی و نام دری است و عاق بالضم و از شکم سوزد و رفت رختن و
آغاز غلاف قضیب جابر و رفت بر آوردن قضیب همچنین و عین و عوق بالفتح و کسر عین بدخ و فاق
یا کسر ساز گاری کردن و وقی بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و پس نشویده و قواق بدل

و نام دشتی است و بعضی گفته اند نام جالی است و لوق بالفتح شتافش و بهیسه رفتن و در دفع گفتن و زدن شمشیر و نیزه و نیزه
و نوعی از دق قناره و مق بالفتح دوست داشتن و مق دوست دارند نام دشت که عاشق غدا بود و مق بالفتح و تخمین کنند

باب الواو مع الکاف

ووک بفتحین مردم و جری گوشت و فرجی بکبان و راک بالکسر مانند شمشیری که در پیش بالان شتر بندند و ورو
بالضم بر بیلو خفتن و بر سرین نشستن و وک بالفتح و کسر اسیر و یکطرف ران و بسکون را نیز آمده و وک بفتحین
جمع و وک بالفتح و الضم شتافتن و شتاب و شک بالکسر بگوید شتاب کردن و ویک شتابیدن و نیزه
و چینی و وک بالفتح نیزه ای است و ضعیف کردن کسی را و وک بالفتح بدل و تر سنده و ویک کلمه و وک بالضم
خطاب یعنی ترحم است و وک بالکسر یعنی دای ترا و ویک بخند نام نیز آمده * * *

باب الواو مع اللام

ووال بالفتح و سکون همزد و وول بالضم نهاده و نهاده بردن و وبل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و
دشوار شدن و گران و ناگوار شدن و وبل بالفتح ناگوار و دشوار شدن و وبل قبیله البیت و باران بزرگ قطره
و وبل دشوار و ناگوار و دشمنیم و عطای بزرگ و مثل بفتحین رسن از لیف خرما و شیل لیف خرما نام مرد
و بعضی عصا هم آمده و وبل بفتحین ترسیدن و بهیسه ترسنده و وبل بفتحین گل و لای و در گل و لای افتادن
و وائل آینه ها و آرایه های نقره حج ذریله و وبل بفتحین جانوری است مشابه به سوسمار و سقنقره و سیل و وائل
جمع و سیله و بعضی آن گدشت و وبل بفتحین بیابانی و آب اندک و نام کوهی است به تمامه و چکیدن آب و آب
چکان شدن خانه و جزآن و وبل بالضم سست اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح نافه که از پستان و شیر چکاند از بسیار
نیزه و وائل آب چکاننده و چکنده و وبل پیوند پیوستن و وبل پیوند کردن و وبل و مانند و وائل
رسیدن و اصل پیچیزی پیوسته و پیوند کننده و نام دی است و وائل جامه ای مخطط یابی و وائل بالکسر کس
پیوستن و کاری پیوسته کردن و وبل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بزرگویی و وائل و وائل جمع
و وائل بالضم بر درخت رفتن و نهان شدن و وبل بالفتح و مجلس شراب ناخوانده آمدن و وائل که وائل
خورد و مرد فرمایه و آن که بجز خوردنی خدمت کند و چاره و بکسر عین بد غذا و وائل آنکه ناخوانده مجلس شراب آید
و وائل بالفتح درخت مثل و بر آمدن بر کوه و همچنین و وائل و کسفات و وائل که در کوه و سنگ لاخ سبک
و وائل که بر فله کوه بر آید و وائل بالفتح کار کسی گناشتن و همچنین و وائل بالضم و بفتحین مرد و چاره که از عابری نوا

بر مردم واکندارد و کال بالفتح و الکسر کالی کردن رفتن و کلیل انکه باو کاری گذشتہ شود و بل بالفتح دل کسی بجای رفتن
که مراد او نباشد و بل آوردن چیزی بی قصد و بختین رسیدن و غلط و سهو کردن و بل بالفتح دای سختی و عذاب. ^{دروغ} دایم ادبی

باب الواو مع المیم

و اُم بالکسر و مد خزه بزدن کتاب موافقت کردن و مباحثات کردن و تخم بالفتح کوفتن شکستن و فراسم آوردن
و ویدن و سیم گنده گوشت و جوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت
نگین شدن و چیم سخت گرم و بجای مملنه نر آمده و جم بالفتحین نشاندن و بنا یا در راهها و صحرا یا و حوضه یا حد
و حاحم بالکسر نام جانور است که دشوار آبتن شود و آنچه از زو کند زن آبتن برای خودنی و جم بالفتحین آندو
کردن آبتن چیزی را از طعام و همچنین و حام بالفتح و خم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خاکران و دستوار و دیوار
و سازگار شدن و همچنین و خم دو خام بالکسر جمع و خام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و سازگار شدن و همچنین
و خم و خم بالفتح دو الهامی اطراف دو و بریده شدن دو الهامی آن دو گونهای مثل تایل در رحم ناکه که از دلادت ابر
باز دارد و خام بالکسر شکنبه در و دو جمع و ذمه بالفتح و ذام بیدار و ندر که براه میت الله فرستند جمع و ذمیه
و رم بالفتحین آتاس ادم جمع و اما سیدن و دم الفه یعنی بر باد شدن بینی او و غضب کرد و رم بالفتح بر روی در
افتادن در خوردن و زیم گوشت خشک سوسمار و بلخ و جزآن و تره و سبزی کسته کرده و مردبیار گوشت
و سسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان و سام بالفتح نیکو روی و خوب صورت شدن و همچنین و سته
و سیم نکوری و سسم بالفتح نقش و نگار و سام بالکسر جمع و نام شهر است در نامه و نقش کردن بر دست و جزآن
بسوزن و صم بالفتح عار و عیب و رنگان و صم بالفتح گوشت برخته نهادن و جزآن و بختین تخمه و لور یا
و جزآن که بر آن گوشت نهند و خم بالفتح کینه در حص او غام جمع و کینه در شدن و جز غیر محقق در آن کسی را و خم بالفتح
کشیدن غمان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و عکین کردن و نوار گردانیدن و زدن و تهر کردن و پامال
کردن زمین و خوردن گیاه آن و کم بالفتح عکین شدن و عکین کردن و پامال کردن زمین و گیاه آن خوردن و سیم بخال
مگس بخال کردن آن و هم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن دلمان برون و بختین غلط کردن و حساب جزآن که برون

باب الواو مع النون

وین رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش هر دو تن بالفتح برگ دل زدن و نون بالضم دائم شدن
و اتن دائم و ثابت و ثباتی مثلثه نر آمده و آب روان دائم و تن بالفتحین بت افان جمع و جدان

و تشدید یا هم آمده و نیز کسر دال و تشدید یا درخت خرد را جمع و مفرد آمده و رسمی بالفتح بیرون آمدن آتش
از آتش نژد و خوردن رسم و چکر اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز را استخوان و فربه شدن و سخی باران
اولین بهر و سخی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین و آشنی دروغ گوی و سخن چین و شاه جمع و سخی
پیرتن تشدید یا آگنده یا چیزی حدیث که بشود و سخی بالفتح یاد گرفتن و نگه داشتن و جمع شدن رسم و در جراح و بسته
شدن استخوان شکسته و اعی نگاه دارنده و یاد دارنده و فی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن و اعی تمام بسیار
و اعی نگاه دارنده و پیر نیز کننده و تر سنده و زینی که پشت اسب را جراح نکند و نام مرغی است که از
مرد نیز گویند ولی بالفتح نزدیک شدن و دم باران آمدن و تشدید یا باران دوم بعد از سومی و دوست
و دوست و یاد و نزدیک و متکفل که کسی و الی حاکم و نزدیک و فی بالفتح سست شدن و کند شدن مانده
شدن و سستی شدن و دریده شدن و تشکافه شدن مشک و جزآن *

باب الهاء مع الالف

ها بی حمزه حرف تنبیه است و بمعنی بگریز آمده و حمزه نام حرف از حروف تنجی ماس کسر حمزه یعنی تنجی
و بهر هولا یعنی انجمه همبار بالفتح غبار و گرد که از دزن پیدا میشود و در شعاع آفتاب همبار بالفتح
نکو میدان کسی را و تنجی کردن حرف تنجی را و صحبت شمردن زن شوهر را همبار بالفتح سرن را بنجامه تنجی
و سندان و بخار آوردن همدمی بالفتح آهسته یا فتن و راه است همبار یا چکه یا که به تخفیه بر جمع هدیه هر دمی و
هر و ام بالفتح در دوچه هموزن بالفتح سحر و استرا و کردن هلم بالفتح لفظی است که برای را ندن اسب گویند و حرف
تنبیه است و تشدید لام حرف تنقیص است یعنی چرانه هلم بالفتح و بهر حمزه قطران و الیدن آن بر شتر و گواران
همنی بالفتح عطا دادن و گواران شدن طعام و بالفتح عطا همنی بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی منفعت حاصل شود و همنی
بالکسر و فتح دال و کسر آن و با و صوره بهر و غیر حمزه که کسی هوام از نو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن
مادر و خالی و غصه از غاصه را بهر که نیز کرده اند و آنچه از وی خواش نفس باشد یا سحیح بالفتح حمزه و غیر حمزه که از هر دو
بالفتح ظنیت نامده عالم قابل صورت و شکل است در اصل یعنی تنبیه است تشبیه داده اند ماده عالم را بآن و تشدید یا نیز آمده *

باب الهاء مع الباء

هاسب بالفتح و تخفیف بالهمنی چشم و پندار و سلیمان و بالفتح و تشدید یا بهر از شدن در روان شدن نیزه و شمشیر
در محراب هسوب بالفتح و زمین باد و همچنین بیت دادن و استناد بکاری و بالفتح باد و اگر و انگیز همبار بالفتح

بشمار رفتن شتر هلاب بالفخ و تشدید میوه چیدن و بالفم و بختین موی تم گان و سلسل جابر اهداب جمع لغتین
 برگزینی که بنام دارد جو برگ سر و در و جز آن هلاب بالفخ ریشه و پیرزه جامه و برگی که بنام دارد هلاب لغتین صفا و پاک
 هرب لغتین که بختین و گویند * ناله ناله و لا قاریت * نیست و او کسی که از و بگریزد و نیست و او کسی که با و بگریزد
 جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد به حسب بالفخ شروع کردن در سخن و حدیث کردن با و از بلند و بارانیدن
 باران و زمین پشته و ابرانهای بزرگ قطره مهبسته واحد و همچنین مضاب بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسب ببار
 خوی کننده هلاب روز باد و باران بلسب بالفم موی درشت و موی دم اسب موی خوک و گنده و سطر و بالفخ
 سختی روزگار هرب بالکسر لم مخفی که رسول صلعم او را از بدین اخراج کرد و لغتین نادانی و نادان شدن هرب
 بالکسر کاسنی که آنرا هرب بنام گویند * سب بالفخ دوری و دور شدن و مرد و محق برگوی و فروغ آتش و خورشید
 و بر آگیزه شدن نر بر ماده و پیوسته بالفخ بدول و ترسیده و بختین بیاب به تشدید یا * * *

باب العار مع التام

هات بکسر تا اسم فعل است یعنی امر یعنی به بخش و بار یا لاله دایره گرداگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند یا مته سر
 پیشانی و مهر و مرغ شب برگ که آنرا بوم گویند و تن مرده و تشدید میم چار و بجهنده زمین یا مده خشک شده
 و فرو مرده و زمین بی گیاه که قوله تعالی * و تری الأرض * یا مده یا حرقه نیمه روز که در غایت گرمی باشد یا ویه خنم و
 معنی آن گذشت همیشه بکسر و فتح و بختیدن و بالفخ و تشدید باروان شدن شمشیر و نیزه و مضر و وساعت و
 از زمان و بکسر و فتح بای تشدید یا مده جامه هربت بالفخ زدن و بی عقل شدن و بدول شدن و سست راسی گردیدن
 یا مده گرد و غبار و جوات چن هساقه نام وضعی است همیشه بر سر پاشنه نشستن هتات بالفخ ناله و تشدید یا
 مرد بسیار و جیت هرت بالفخ و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و زیر اندیدن و شکستن
 یا حرقه بالکسر گذشتن و جدا شدن یا حجه بالفخ نختن و بالفم و فتح جیم احم غافل یا حجه بالفخ ریشه و تشدید می
 رستان یا حجه ماست هدایت راه نمودن و راه درست گرفتن هدیره لغتین فرو افتاده و باطل شده و بالفم
 و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده هدیره بالفم شتی و آرمیدگی هدیه بالکسر کار و جیت و سبت و بالفخ و فتح
 و تشدید یا حجه از روی محبت برای دوستان به تخفیه فرستد و تخفیف یا نیر آمده و شتر و چار با که برای کینه مغضبه
 برزد تا قربان کند هدیره بالفم راه نمایان جمع نادای هرت بالفخ دیده شدن و نیک بختن گوشت و کپه طعن
 کردن و لغتین فروخ شدن و درین فروخ هرقه بختن آب و مثل آن هرقه بکسر و فتح را جای و کاستر

بلا ث بالضم شدن و سست شدن عضو آدمی ثا ث بالضم گروه بادهوش بالکسر فتح با حق همیشه بالفتح جندیدن انداختن و زدن

باب الهام مع مجسم

تج بالفتح آسان آسان شدن پستان شتر و زدن عصا و جز آن و فرو رفتن چشم به جمع بالفتح هر دو لفظ است که بر آن
را ندن گویند و سست شدن وادی میخاک و عمیق و زبانه آتش و برافروختن آن هرج بالفتح آشوب و فتنه و شش
و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسب بسیار مجامعت کردن و بفتختن گشتن شتر از سختی
سرمه و از قطران که بر آن مالیده باشند هرج بفتختن آواز و عدد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام یکی از عروض
بجمع بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چند آنکه شکی بشکند و بفتختن گشتن می می ریزه و گویند لاغر و مردم فرومایه و نادان
و احدی به هرج بالضم باد می سخت جمع هوا بهاء بالفتح و بفتختن درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و
در از شدن هرج با رگیر و کجا و که زنان در آن سوار میشوند بهج بالفتح غبار و بر انگیزه شدن و بر انگیزیدن و بفتختن
هیجان بفتختن هرج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کار زار کردن و بوم الهیاج و زور کشش
تابع شتر نر که آنزادی جماع داشته باشد و غضب *

باب الهام مع الدال

هس شگستن جنفل و پختن و پدید آن و همچنین تمید و اقباق و فخل یا دانه آن و همچنین همید و در نیام
گفته که همید جنفل که چیده شود و شکسته و پخته شود در قوط برای خوردن و این درست تر است چه فعلی یعنی فعل
است و همچنین همید مصدر است بمعنی مفعول هوا پذیرد زانیکه جنفل چندین در قوط سال برای خوردن چنانکه رسم عرب بود
در قوط بسو و بالفتح و تشدید با نام جانی است در بلادی تیره و جو و بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین تشدید
به بالفتح و تشدید دال شگستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی او سست کردن و نما کردن کسی را
بعوت و نیرومندی بخشنده و کریم و بالکسر رفیع و بدول بهرید آواز دیوار و جز آن وقت فرو آمدن یا ویر تشدید دال
آزادی که از دایه و اهل ساحل شنوند و از آن گاهی زلزله پیدا شود بهرید بالضم هر دو امری است معروف که آنرا بغاری
بوکب گویند بهرید بالضم بهرید و بالفتح گروهی است از زمین بهرید بالضم شیر بسته و بخت الف نیز آمده بهرید بالضم و
فتح دال جاری که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد هر دو بالفتح گوشت پختن و در کردن و شکافتن و دریدن
و طعن و میب کردن و رنگ زرد کردن چیز را و زرد چوبه که آنرا اهردی بالکسر نیز گویند بهج و بالضم فرو مردن آتش و
کندن شدن جامه و بگیاه شدن زمین یا مدگی خشک و عا و کینه هس بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی است ملک معلوم

و مقدار دولت عدد از شتر و غیر آن و اینمغنی از محل منقول است و در قماروس گوید صد شتر برابر یازده انصد یا کم از صد
 بهنو و هندوان در زمانی که سسی بهند باشند بهنو صد نهی است بچستان که آنرا عوام آب هرین و لمن گویند بهنو و
 بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و کار نیک کردن و بهنو شدن و بالفهم نام پنیامری است و نام سوره ایست و بهنو و
 توبه کنندگان و در بعضی جمع ماله است و فتحین کویانهای شتر بوده واحد +

باب العار مع الذال

هذر بالفح و تشدید ذال لشتاب بریدن و لشتاب رفتن و لشتاب خواندن بهنو و بالفح بر نده هر چند
 بکسر و با مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتش کرده کند محراب بهرید +

باب العار مع الراء

بار افتاده و منهدم شده بهر فتحین گوشت گرفتن بهر زمین بهوار بهو جمع بهار بالفح و تشدید یا نیمه
 و بوزنه و همچنین بهر بهر بکسر سخن بیفانده و شکفت و سختی و بهتر تا تر سختی تا کبد است بهر بالفح بهر
 و جدالی کردن و پرتاب گفتن بهار و تنگ بر کشیدن شتر را و بالفهم سخن بهیوده و بعضی گفته اند بالفهم سخن
 و بالفح زبان و فتحین نام شهر است که فرماد آن بسیار میشود و بهار بکسر رسن بالان شتر دزد که مان بهو
 بالفهم و فتح جیم است و لواحی غزین از آنجا است شیخ علی بهویری که در بلد لاهور آسوده است بهر شتر گوشت
 و شکسته و گرامی بهر دزد و حوض فراخ و بکسر و تشدید جیم خود عادت ماجر بجزرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم
 مادر اسمعیل عم از آنجا بهر گویند بهر بالفح و فتحین باطل شدن خون و حق و مانند آن بهر برانگ و بانگ
 کردن که بوتر و شتر را در میبری که بالایی او جزات شده باشد در زیر آن زرد آب باشد بهر بالفح بهیوده گفتن
 و بفتحین بهیوده هذر بالفح و تشدید ذال بسیار بهیوده گو و همچنین هذر بالفح بهر بکسر و تشدید اگر به بالفح
 که است داشتن و خواندن گو سپند و معنی لایعرف هر امن بر در باب با گذشت هر ار بالفهم بهار شدن
 شتر و بهاری که پوست سر را بریزاند بهر بر بانگ سگ از سر او جز آن و اگر است آمدن از شر آب و
 جز آن بهر بالفح بفضا دون و خسته کردن بهر بر بکسر و فتح زان شیر درنده بهر شرخ و خست شکستن و
 میل دادن چیزی را به صهار به تشدید صا و شکننده و همچنین بهر بکسر و بفتحین سخت شکفت داشتن
 بهر بفتح آب و اشک و دشیدن و دادن چیزی کسی بهار بالفح و تشدید بهر بکسر و بفتحین مهر و مهر +

باب العار مع الزار

هزار بالغ و تشدید زاجبنا نیدن و اهتر از جنبیدن هزار نر و زیدن با دو جنبنا نیدن دخت را هزار اهر فتنها
هزار با ز جنبنا و همچنین هزار بالغ با بضم هزار از بالکسر قبیل الیت همزه بالغ بچشم اشارت کردن و فشردن به پنجم
و همزه آوردن در کلمه عیب کردن و زدن و سوختن تا هزار و چهار عیب کننده و چشم اشارت کننده همزمان
بالکسر معرب اندازده چون در کلام عرب فلال بالغ نادراست با کسر دادند + + +

باب الهام مع السین

با جسن بالغ آواز سخن نرم که نشوده شود و فم کرده شود و چیزی در دل در آمدن با جسن در دل در آبنده
با جسن کسره با و ارباب و هوس بالغ راندن هوس بالغ کوفتن و کسر را اگر به و شیر درنده هوس
بالکسر شیر درنده هوس بالغ شبانی که همه شب پاس دارد و گو سفند چراند هوس بالغ بضم باری سل
بالس بالغ بیماری سل شدن و لاغر کردن و زبون عقل همس بالغ آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته
جنبیدن هموس بالغ شیر نرم زنده برای گرفتن صید هموس بالغ کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از فساد
و نرم راندن و چر کردن شتر دشت گردیدن و لغتختن دیوانه شدن و عشق مفراط داشتن هوا جسن آن جنس
که در دل خطور کند و سوزاند از اندام همس بالغ رفتن و نسبت و نیت دادن لشکر را و تختیر سباب به گری از فتنه گاو و در آن

باب الهام مع البشین

با پیش بالکسر هم حاشیه کنار و این لغت مولد است و اصل نیت پیش بالغ کسب کردن و گرد آوردن
پیش بالغ شتر و بالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ همش بالغ تشدید نشین برگ ریختن از
دخت برای خوراک گو سپند و نرم و با چسبند و آبی که عرق نکند و مرده کشاده روی و جل پیش پس شادان
و سبک روح هوشاش بالغ تشدید نشین شادی کننده همیش نرم و شادان و گو سپند ماده و شتر ماده بسیار شتر
هشوش بالغ گو سپند پز شیر همش بالغ مرد شتاب کار و جست و نر و زبر شدن ملح و پس پیش رفتن
مردم و نرم رفتن ستر هوش بالغ جنبیدن و بر آیمختن و فتنه کردن و فتنه فتنان و عدد بسیار از هر چیز +
هیشش بالغ جنبیدن و بر آیمخته شدن به فتنه و دوشیدن + +

باب الهام مع الصاد

هبرص بالغ شادمان شدن و کسر با شادمان هبرص بالغ تشدید صاد فشردن چیزی را هبرص
بضم هر دو با کسر هبرص پدر گروهی از قریش +

باب الهام مع الضاد

بهرض بفتحین و انهای خرد مانند آله هر ض بفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن بهضمین شکسته و کوفتن بهجین هم چون
بهرضاض بفتح و تشدید ضاد شکسته هر ض بفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز گرداندن بیماری +

باب الهام مع الطاء

هبط بفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن و هبوط فرود آمدن و کم شدن بهک متاع و لاغر شدن
از بیماری و نقصان شدن و کردن و بفتح شتر لاغر و همچنین بهبط و زین سر اشیب هبط بفتح طعن
کردن و بگفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح را گو سپندان ماده بزرگ جمع هبط بالکسر هبط بفتح ستم کردن
دینی انداز و گرفتن و کار باطل کردن هبط بالکسر سختی و عرب گوید + وقع القوم فی هبطا و میاط + ای نیشة +

باب الهام مع العين

ایمیع بفتح شتر چه که در آخر نتاج ناله سباع بالکسر یا غوار میفتتح بفتحین احمق و متکبر بهجوع بفتح ضم تخلف کردن
تلاص سبزی و اداوان شدن بهجوع پاره از شب بهجوع بالکسر در اداوان هرع بفتحین شتافتن در روان
شدن نومی و خون و جز آن هر لبع آنکه رود دیگر برود هر ضوع بفتح شتافتن هر لبع پاره از شب هطوع بضم
چشم بهجینی انداختن و ازان بر نداشتن هکوع بفتح آمدن و ایستادن هکعاع بفتح سرفه کردن
بلع بفتح خروشدن دینی صبری کردن و حریص شدن و حریص ناله شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص بلوع
بفتح بسیار حریص سخت شتابنده و صبری کننده هجع بفتح روان شدن اشک و آب از جای و همچنین بهمع و هجمان
و بفتح کسر هم ابرازنده بهمع بفتح ترک و بنین هجره نژاده بهمع بفتحین پستی کردن و پست کردن شدن هولع
بفتح قی کردن بهمع مدولی کردن و رسیدن و همچنین بهمع در روان شدن آب ناله از زیر گدازنده روان مرد دلالت

باب الهام مع الغین

هبوع بفتح تخلفن همیشه مرگ مفاجات +

باب الهام مع الفاء

هتف بفتح آواز داد و آواز کردن هتاف بفتح آواز ناله بکسر آواز نمانده بهجف بالکسر و فتح جیم
تشدید فامر و هم و شتر مرغ گران چشم هتف بفتحین چیز بلند و بنا بر افراشته در یک توده و پشته و مانند آن و شانه
تیر و در بزرگ هتف بفتح غلظت کردن و درج و دوازده کردن آن و در و میوه آوردن و خفتن هتف بهجف

و تشدید فایز تنگ بی آب و گشت از وقت در و در گذشت که دانه از وی ریخته باشد نوعی از ماهی خرد و شان
عسل که در و عسل نباشد کیفیت لبتاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن و در شیدن هفتاف بالفتح و تشدید فا
سایه نیک و باد آرمیده و پیرا بن تنگ و باریک و همچنین هفتاف هوف بالضم با گرم و آن باد نیست
که از جانب بمن در جهت بالفتح با گرم و ففتح بن بار یکی میان +

باب الهام مع القاف

هتق بالفتح و بذال مجسمه شکستن هرق بالفتح ریختن هرق بالفتح و کسر زاعده سخت آواز
همق لفتحین گیاه تانه و نرم هرق بالفتح شتر مرغ +

باب الهام مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح و تشدید یا پرده در و فاش کننده پاک بالفتح و تشدید
کاف شمیره و جز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده هلوک بالضم
شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن بر و افتاده بر مرد پاک بالضم نیستی و ففتحین نیست کردن زمین
فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شده و بر چه فرو افتاده مالک نیست شده نیست کننده هوالک و
هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگری است هلوک بالفتح نادان و حیران شدن +

باب الهام مع اللام

هسل لفتحین بی فرزند شدن و کم کردن فرزند مادر او بالضم و فتح بانام بی است که در کعبه بود و کسبر
فتح با و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورد هسبال بالفتح صیاد فرزند هبول بالفتح زنی که او
فرزند نماید هطل بالفتح با دیدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار
بارنده و بالضم و تشدید ثانی ابر ثانی بارنده هجل بالفتح زمین است میان گوه هچول بالفتح زن فاحشه هبل
بالفتح را کردن چیزی را و فرو افکندن لب شتر او و ففتحین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت و کسر و لب شتر
در از لب همچنین هادل هایل کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و باگ کردن آن هوال بالفتح شامخ و
فرشته از بسیاری میوه هذبول بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک و تیر سبک بذلیل جمع هذبل بالضم
و فتح ذال گروی است از بنی تمیم و نام مردی است هذلی منسوب بدان هر طال بالکسر در از هر قل بمکسر
و قاف و بالکسر فتحه رالقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند هرامیل مویای افتاده نهر ل سخن

بیوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن **هزال** بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زامسخره و همچنین بازل
ماطل ابر بسیار بزرگ و همیشگی شتر مرغ جوان **هلل** بالکسر هاء و تاسه شب و بعد از آن فرگوشید و سر نیزه و شمشیر
و اب اندک که در تنگ چاه و مشک مانند باشد و گوشه سنگ آتشیا که شکسته بود و قبیل السیت از هزاران و چیز
و آهن پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را **هلل** بفتح هاء و لیل بفتح لیم و دال باران
هاهل بفتح هاء و نیر معرب **هلال** و جامه تنگ بافته **هلال** **آب** بسیار صاف **هل** بالفتح و سکون
لام آیا و نیست و بدستی **همل** بالفتح روان شدن اشک و همچنین **همول** و **هلال** و بفتح هاء و لیل بفتح لیم
که روز و شب بی شبان بچراگداشته باشند و نقش بفتح هاء و لیل بفتح لیم آنکه در شب بی شبان گذاشته باشند
در روز و آبی که ادا مانعی نباشد هر که خواهد بردارد و صیف خرما که از دخت کشیده شود و بالکسر کسائی
از کسائی اعراب و جامه کمته از موسی و جامه مرقع **همال** بر وزن زار است از هر چیز وزین غیر آید و آن
که جنگ گاه باشد و بر وزن شداد و بر وزن صحابی است **ماطل** شتری یا سیان بچراگداشته **هوال** و **همول**
و **ماله** و **هل** بفتح هاء و لیل بفتح لیم و **هلال** بالکسر و **همل** بر وزن سکری جمع **همحل** بفتح هاء و لیل بفتح لیم
و **همل** بفتح هاء و لیل بفتح لیم و **همل** بفتح هاء و لیل بفتح لیم و **همل** بفتح هاء و لیل بفتح لیم
درشت بی نشان و زمین ناهموار **همل** بالفتح و درخت و دروان کردن و مال بسیار و ریک و بالکسر و **همل** است
که آنرا قله و مال گویند **همل** بالفتح شکوه و اسب دراز چشم و بنای بلند و معبد ترسیان و خانه گویند

باب الهام مع المیم

ههم بالفتح شکستن دندان ازین و بفتح هاء و لیل بفتح لیم دندان **ههم** بالفتح شکستن **ههم** بالفتح شکستن
شیر پستان و دوشیدن و دیران کردن خانه و ازین بر کردن **ههم** در آمدن بر کسی و چیزی که ناخوش آید و چشم
فرود رفتن و آگاه بر سر چیزی در آمدن و آگاه بر سر چیزی در آمدن و آگاه بر سر چیزی در آمدن و آگاه بر سر چیزی در آمدن
ههم بالفتح دیران کردن و بالکسر هاء و لیل بفتح لیم **ههم** بالفتح شکستن **ههم** بالفتح شکستن
و اشتاب خوردن **ههم** بالفتح و تشدید زامسخره و همچنین **ههم** بالکسر **ههم** بالفتح شکستن
و بفتح هاء و لیل بفتح لیم جمع و کسر **ههم** بالفتح شکستن و عقل و نام مردی است **ههم** بالفتح شکستن
شتر و **ههم** بالکسر نام مردی است **ههم** بالفتح شکستن و همچنین **ههم** بالکسر نام مردی است
که نه ایست **ههم** بالفتح شکستن چیزی و شکسته کردن نان و بسین معمله نیز آمده **ههم**

شکننده نان در کاسه و شکنه کننده و لقب جبر حضرت رسول صلعم بواسطه آنکه در قحط برای فقرا شکنه می کرد
 و بشیم گیاه خشک و پوئیده و مرد ضعیف بدن بهضم بالفتح شکنستن بهضم بالفتح گوارشدن طعام و کم کردن
 از حق کسی و ستم کردن و شکنستن چیزی و بالکسر زمین پست است اسفهام و بهضم جمع و لفحتین بیلو بهیم در آمدن
 و نوعی از بوی خوش یا ضوم جوارش که طعام را گوارا کند بهضم اول بر جز ما و ستم کرده شده و غنچه یا شکنه و
 زن نازک سرن و باریک میان و لطیف اندام بهضم لفحتین سخت گرسنه شدن و بکسوف مرد سخت گرسنه
 و بالکسر فتح قاف و تشدید میم دریا و در بسیار خوار بهضم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هم بالکسر و تشدید میم
 سیر فانی و بالفتح اندوه هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و جواب کردن کودک را با و از خوش و
 بالضم و تخفیف میم صیغه ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد بهام بالضم مرد بزرگ همت
 و متر ما موم بیه گداخته و گویان شتر بهیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب یا هم به تشدید میم
 تارک سر و حدش یا نه و چند هموم بالفتح و تشدید میم مار و مور و کرم و حشرات الارض جمع یا نه بهیم بالفتح بیفته
 و گرسنه شدن و عشق در کسبوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران
 سخت تشنه قال الله تعالی فشاؤن شرب التیم میام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را
 پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح یک نرم و روان و بالکسر شتران تشنه بهیم شتر عقاب در یک توده سرخ و نام مری
 است بهضم بالفتح شیر درنده و مرد قوی بهضم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فر و بردن + + +

باب الهام مع النون

بهتن بالفتح و بهتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران یا تشنه ابر برانده و همچنین بهتون بالفتح
 هجران بالکسر از کس بریدن و جدائی که بن هجران بالکسر زمین پاک و زن کریمه و بزرگوار و شتران سپید
 موی و شتر سپید موی جمع و مغرور آنده هجران جمع هجین ناکس فر و مایه و آنکه پدرش از او جدا شد کینرک
 باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و آسبی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب پالان یا جوق
 مار سیده که او را بشوهر دهند و گره داده از هر حیوان هد جان لفحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راه بدون
 بالضم آشتی بدون بالضم آرمیدن و آرام دادن بدون بالکسر بدون و احمق بدن یعنی جمع هذیان
 لفحتین بهیوده گفتن و سخن بهیوده هرمان بالضم عقل و هوش و لفحتین دو گنبد است در مصر قدیم و بسیار استواری
 که در طاقان نوع خراب نشدند تعبیر هم لفحتین که معنی گنبد گشت و به استواری آن دو گنبد مثل زنند

خافانی گوید غصص نجابت فزون از بهمان و حزم بهمان بالکسر و تشدید از قبیلہ السبت مہووان
 بفتحین خطا کردن بلیون بالکسر گنایابی است که از انبارسی مارچو بگویند سہندان بالفخ قبیلہ السبت
 از زمین و بختین و ذال بمعجم شهری است معروف عرب ہمدان بدل مملکہ ہمسایان بالکسر نام شحفی و کسب
 کہ دران زر کنند عرب ہمسایان بالفخ و بختین روان شدن اشک و آب و جزآن و بختین ہمعان و ہر گند
 شتر و ستور بچرا گاہ ہملان بفتحین آرمیدن و آرام دادن ہسن بالفخ و تشدید لون نالیدن و گریستن بختین
 و چیزی و قضیب مرد و اندام زن و بختیف لون نیز زارده و البضم صیغہ ضمیر است یعنی گروہ زنان ہا و دون معرب
 ہا و ن ہا و دین جمع ہون بالفخ آرام و آسایشی کردن و سبک شدن و بختین ہوان و البضم خواری و نام مرد
 ہوزن بالفخ ناو از غبار و مرغی است ہوان جمع و نیز ہوان قبیلہ السبت از بنی قیس ہمسایان بفتحین بر انگیزند
 جنگ و جز آن ہمین بالفخ و کسر ہای مشد آسان و سہل ہمسایان بفتحین جرائی و حیران شدن * *

باب العامر مع الواو

ہو بفتحین غم بر فاسق کردن و فرد و بران آتش بچو بگویند و بد کسی گفتن ہرو بفتحین آرمیدن
 ہزو بالفخ پیمودہ گفتن و شتاب بریدن ہرو بالفخ زدن ہزو و البضم فسوس داشتن و بختین ہوس
 و مسخرہ داشتہ شدہ ہفو بالفخ گرسنہ شدن و بختین دویدن چیزی و پریدن مرغ ہنو اندام زن و قضیب مرد و چیزی *

باب العامر مع الیاء

ہیمہ بالکسر کلئہ استرادہ و استطلاق و فی الطراح یعنی دیگر بگو مرادف آیمہ بالکسر *

باب العامر مع الیاء

یاء جی یجی کنندہ محروم و بچو کنندہ سیرری بکسر ناو از تشدید یادست بند ہر چیزی خوب بادیدار ہدی
 بالفخ سیرت و بالکسر نہ آمدہ و سیرت نبود داشتن و چار پای قربانی کہ بچو فرستند و تشدید یادیدہ و دعوس و شتر
 و مردی کہ از اخری نباشد و زنی کہ بچا شتر ہر فرستادہ شود یا و می آرام گیرندہ و راہ نمایندہ و بیکان تیر و گردن
 و گاوی کہ در میان خرمن گاہ دارند و دیگر گادان گر و اگر داگردانند تا خرمن خرد کنند ہمی بالفخ ریختن آب
 روان از جای بلند و گریختن چار پا و بچرا گاہ رفتن در ہا گردن چار پا ہوی بالفخ و البضم و تشدید با فرو افتادن
 و از بالا فرو آمدن و سراسیمہ رفتن دبارہ از شب *

باب الیاء مع الالف

یعقوب یاد ہے است بلخداد *

باب الیام مع البام

یہ باب بالفح خراب میسر ب بالفح وفتح تاد و نام موضع است و میسر ب بالفح و کسر ا نام مدینه مشرق
 یسبب بالفح و عرب یسبب بالفح اسبب نیز قنار و آب جوی تند و قنار یعسوب بالفح مرغی
 است مانند بلخ و امیر کسان و معتز قوم و عیسیب جمع یعقوب کبک که در نام غیا متری است یعرب نام
 ششم است که اول عربی تکلم کرد و یلبب بفتحین و بی بی یوست و جرم و جوشن که از یوست ساخته باشند
 و یوست سپیداشتر و فولاد و آبن خالص یو میسبب بالفح یا و اب و ح و ذ نام پدر حضرت شعیب علیہ السلام *

باب الیام مع التام

یہ بوسته خشکی میرا غم می که در نام سازند و فی که خوانند و بیشه فی و کرم شب افروز و بدل مسبارق بالفح
 توگری مسیرق بالفح طرف دست چپ بفتحین خط با که بدست چپ باشند و نشانی که بران باشند جمع و مفرد
 بر و آمده یقظه بفتحین و بیدار شدن و بیداری یا قوت جوی است معروف یواقیت جمع و نام غلام مستقیم
 که نجوشش نویسی مشهور است و او را یا قوت مستقیم گویند یلببه بفتحین و جوش و سپر از یوست ساخته نمیشد
 بالفح طرف دست راست و بالضم جامه بردیانی میامته بالفح که یوست مجازی و نام ولایتی است و نام زنی که در چشم
 که مرقد و رسته روزه راه میدید و غرب گویند ع فلان البصرین زرقا و البامته *

باب البام مع التام

یعوث بالفح نام بته است *

باب الیام مع الحام

یہ بروح مردم گیاه و آنرا بروح الضم نیز گویند و صاحب قاموس گوید بروح بروزن دیخور متقدم
 ببریاست چنانکه در باب بگذشت یو ح بالضم اقبا ب *

باب الیام مع الخام

یا فوخ تارک سر *

باب الیام مع الدال

یہ درست تا کفست تا سر بند نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و مغاری و دید القوس غاذا بالاین

شدن بچه چارپا و بگازدن و بنظر نشدن و بختین کاهی نمودن میثم طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان و نفیس و بجا از مرد
 یکم و دو سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر و یکم بفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موصوفی
 است که این بن از انجا احرام بزند میثم بفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن یوم روز +++ +

باب الیام مع النون

سیرقان بفتحین زردی که در گشت افتد و زردی با سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی
 ظاهر شود اول رابیرقان المصفر و ثانی رابیرقان السود گویند و بیرقان در قسم اول شلیح است یا سیمین گلی
 است زرد و خوشبو یقین بفتح بی شبه و مرگ لقوله تعالی + حتی یاتیک الیقین یقین درخت
 کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود میمن بالضم خمسه شدن و برکت و بختین ملکه است معروف که
 از جانب یمن قبیده است و طرف دست راست میمان بفتح منسوب به یمن و نام پدر حدیفه
 سر حضرت رسول صلعم یا یمن طرف راست میمن دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و
 قوت و توانائی لیون بفتحین دهی است به یمن لیوان دهی است در اصفهان لیوانان دهی است
 به بعلبک و دهی است میان بر و عد و بیلقان و ملکی است معروف که حکمای یونان انجا بودند + +

باب الیام مع التاء

یاه یا ه کلمه است که بر آس را ندن شتر گویند +++ +

باب الیام مع الیام

یوی بالضم و فغ و لا و تشدید یای آخر نام مردی است +++ +

تمت

قطعه تاریخ طبع از نتایج افکار منشی شکر دیال حضرت

منتخب واده کیا هوئی مطبوعه
 جسنه و کیا که صل علی
 کمد و تاریخ طبع اسی فرحت
 نسخه و گلش و نفیس چپا
 ۱۳۹۶ هجری

مضمون خاتم الطبع مطبوع اهل طبع مکتبی مقبول بارگاه علم نری مولوی محمد شرف علی صاحب

مختار المانی بیان منتخب جوهر تبیان محدث محمودیت که فلک فلک از قاموس غنیش جبابیست و بحار غفار کیم
از صفت قلندر حکمش قطره آبی انسان را بواسطه انسیا ادراک یارانی جهانگیری کشور معانی بخشد و زبان را مگو
لغات و کشف اصطلاحات گردانید و صحیح کلام و صراح مرام لغت محدثیست که گم گشتگان تیره نشانی
به فروغ چراغ هدایت و افرعنایت از راه حجیم بصراط مستقیم رسانید و به تیغ وحی که بر اثبات جوهر نبوت
بربان قاطع است گردان گردنشان از سر بر دوخته صلوة و سلام بجناب آل و اصحاب آن خیر الانام که
سلاج شهبان محفل نبوت و منتی الارب تارک است اندازدین برینکشفان لغات عربیه و دسترکان
معطلحات تازیانه را صلح کردین زمان اشرف آوان کتاب مقبول اولی الالباب مخزن الوف افادات
مستطاب منتخب اللغات که بر احاطه لغات برین نیست قاطع و سر نفائس معضلات حجتی است
ساطع از بهر مره بعد مره این شاهزبان یو طبع پوشیده و کسوت الطبع در بر کشیده لیکن باری ازلیم
تصحیح آراسته گردید و گاهی کسی بفرغ اسقاط و رفع اغلاط نکوشید ازین نظر اهل نظر آن غرض بصرف
و بهیچونک از چشم انما قصد اکنون از دلایک برت متبشان از مال خواست نگاری و متبشان جمال طلبکار
جمع محاسن صفات و کمالات پینثرت پیچیا تحفه منتم مطبع نشر بند لکنو حسب ایمای فخر التجار بر آرد و زکات
منشی فول کشور مالک مطبع اوده اخبار نو حسند که در مطبع خود که مطبوع طباع است بیزیب و زینت بعد
نفی نو اندام ام و اثبات نو اندام کلام با حاشی سر او ارتفاع بر تو افکن آینه الطباع گردد و چون خطوط سجا
بعد بهر جوق رغبت اثر جاگزینیاگزین این تغییر بر نقضه نگار افراد نام محمد شرف علی صاحب کای واجب اجرا
والاستقام حکم المامو معذرت کشمیر نمل بر تصحیح نمود و بناخن متعق عقدای خطای مطبوعه سابق بر کشود و از احت
شکوکه اغلاط المامو معذرت کشمیر نمل بر تصحیح نمود و بناخن متعق عقدای خطای مطبوعه سابق بر کشود و از احت
و بهیچونک از چشم انما قصد اکنون از دلایک برت متبشان از مال خواست نگاری و متبشان جمال طلبکار
جمع محاسن صفات و کمالات پینثرت پیچیا تحفه منتم مطبع نشر بند لکنو حسب ایمای فخر التجار بر آرد و زکات
منشی فول کشور مالک مطبع اوده اخبار نو حسند که در مطبع خود که مطبوع طباع است بیزیب و زینت بعد
نفی نو اندام ام و اثبات نو اندام کلام با حاشی سر او ارتفاع بر تو افکن آینه الطباع گردد و چون خطوط سجا
بعد بهر جوق رغبت اثر جاگزینیاگزین این تغییر بر نقضه نگار افراد نام محمد شرف علی صاحب کای واجب اجرا
والاستقام حکم المامو معذرت کشمیر نمل بر تصحیح نمود و بناخن متعق عقدای خطای مطبوعه سابق بر کشود و از احت
شکوکه اغلاط المامو معذرت کشمیر نمل بر تصحیح نمود و بناخن متعق عقدای خطای مطبوعه سابق بر کشود و از احت

جدول فهرست البواب منتخب اللغات

١٥	باب الالف مع الباء	٥٦	باب الالف مع الميم	٤٨	باب الباء مع الخيزر	٨	باب التاء مع الفاء
١٦	باب الالف مع التاء	٦٢	باب الالف مع الذنون	٥٩	باب الباء مع القاف	٩٤	باب التاء مع الطاء
٢١	باب الالف مع الشاء	٦٥	باب الالف مع الواو	٤٩	باب الباء مع الكاف	٥٥	باب التاء مع الظاء
٢٢	باب الالف مع الجيم	٦٦	باب الالف مع الياز	٨١	باب الباء مع اللام	٥٥	باب التاء مع العين
٢٣	باب الالف مع الحاء	٦٧	باب الباء مع الخاء	٨٢	باب الباء مع الذنون	٥٥	باب التاء مع الغار
٢٤	باب الالف مع الخاء	٦٨	باب الباء مع الباء	٨٣	باب الباء مع الواو	١٠٠	باب التاء مع القاف
٢٥	باب الالف مع الدال	٦٩	باب الباء مع التاء	٨٤	باب الباء مع الباء	١٠١	باب التاء مع الكاف
٢٦	باب الالف مع الزال	٧٠	باب الباء مع الشاء	٨٥	باب الباء مع الياز	١٠٢	باب التاء مع اللام
٢٧	باب الالف مع الزاء	٧١	باب الباء مع الجيم	٨٦	باب التاء مع الفاء	١٠٣	باب التاء مع الميم
٢٨	باب الالف مع الزار	٧٢	باب الباء مع الخاء	٨٧	باب التاء مع الباء	١٠٤	باب التاء مع النون
٢٩	باب الالف مع السين	٧٣	باب الباء مع الخاء	٨٨	باب التاء مع التاء	١٠٥	باب التاء مع الواو
٣٠	باب الالف مع الشين	٧٤	باب الباء مع الدال	٨٩	باب التاء مع الشاء	١٠٦	باب التاء مع الباء
٣١	باب الالف مع الصاد	٧٥	باب الباء مع الزال	٩٠	باب التاء مع الجيم	١٠٧	باب التاء مع الياز
٣٢	باب الالف مع الضاد	٧٦	باب الباء مع الزاء	٩١	باب التاء مع الحاء	١٠٨	باب التاء مع الخاء
٣٣	باب الالف مع الطاء	٧٧	باب الباء مع الزاء	٩٢	باب التاء مع الخاء	١٠٩	باب التاء مع الباء
٣٤	باب الالف مع الظاء	٧٨	باب الباء مع السين	٩٣	باب التاء مع الدال	١١٠	باب التاء مع التاء
٣٥	باب الالف مع العين	٧٩	باب الباء مع الشين	٩٤	باب التاء مع الزال	١١١	باب التاء مع التاء
٣٦	باب الالف مع الغين	٨٠	باب الباء مع الصاد	٩٥	باب التاء مع الزاء	١١٢	باب التاء مع الجيم
٣٧	باب الالف مع الفاء	٨١	باب الباء مع الضاد	٩٦	باب التاء مع الزاء	١١٣	باب التاء مع الدال
٣٨	باب الالف مع القاف	٨٢	باب الباء مع الطاء	٩٧	باب التاء مع السين	١١٤	باب التاء مع الزاء
٣٩	باب الالف مع الكاف	٨٣	باب الباء مع الظاء	٩٨	باب التاء مع الشين	١١٥	باب التاء مع الطاء
٤٠	باب الالف مع اللام	٨٤	باب الباء مع العين	٩٩	باب التاء مع الصاد	١١٦	باب التاء مع العين

باب الدال مع الفاء //	باب الراء مع الفاء //	باب الزا مع النون //	باب السين مع الفاء //
باب الدال مع العين //	باب الراء مع الباء //	باب الزا مع الواو //	باب السين مع الباء //
باب الدال مع الغين //	باب الراء مع التاء //	باب الزا مع الهاء //	باب السين مع التاء //
باب الدال مع الفاء //	باب الراء مع الثاء //	باب الزا مع الياء //	باب السين مع الجيم //
باب الدال مع الخاء //	باب الراء مع الحيم //	باب الزا مع الكاف //	باب السين مع الحاء //
باب الدال مع الكاف //	باب الراء مع الحاء //	باب الزا مع الباء //	باب السين مع الخاء //
باب الدال مع اللام //	باب الراء مع النحاء //	باب الزا مع التاء //	باب السين مع الدال //
باب الدال مع الميم //	باب الراء مع الدال //	باب الزا مع الجيم //	باب السين مع الدال //
باب الدال مع النون //	باب الراء مع الزا //	باب الزا مع الحاء //	باب السين مع الراء //
باب الدال مع الواو //	باب الراء مع الزا //	باب الزا مع الخاء //	باب السين مع السين //
باب الدال مع الياء //	باب الراء مع السين //	باب الزا مع الدال //	باب السين مع الطاء //
باب الدال مع الفاء //	باب الراء مع الثين //	باب الزا مع الدال //	باب السين مع العين //
باب الدال مع الباء //	باب الراء مع الصاد //	باب الزا مع الزا //	باب السين مع الغين //
باب الدال مع التاء //	باب الراء مع الصاد //	باب الزا مع العين //	باب السين مع الفاء //
باب الدال مع الحاء //	باب الراء مع الطاء //	باب الزا مع الغين //	باب السين مع الفاء //
باب الدال مع الراء //	باب الراء مع الطاء //	باب الزا مع الفاء //	باب السين مع الكاف //
باب الدال مع العين //	باب الراء مع العين //	باب الزا مع الفاء //	باب السين مع اللام //
باب الدال مع الفاء //	باب الراء مع الغين //	باب الزا مع الكاف //	باب السين مع الميم //
باب الدال مع الفاء //	باب الراء مع الفاء //	باب الزا مع اللام //	باب السين مع النون //
باب الدال مع اللام //	باب الراء مع الفاء //	باب الزا مع الميم //	باب السين مع الواو //
باب الدال مع الميم //	باب الراء مع الكاف //	باب الزا مع النون //	باب السين مع الياء //
باب الدال مع النون //	باب الراء مع اللام //	باب الزا مع الواو //	باب السين مع الياء //
باب الدال مع الياء //	باب الراء مع الميم //	باب الزا مع الياء //	باب السين مع الفاء //

باب الثنين مع الباء	باب الثنين مع الباء	باب الضاد مع الالف	باب الطاء مع الشاء
باب الثنين مع التاء	باب الثنين مع الياء	باب الضاد مع الباء	باب الطاء مع الجيم
باب الثنين مع الشاء	باب الضاد مع الالف	باب الضاد مع التاء	باب الطاء مع الحاء
باب الثنين مع الجيم	باب الضاد مع الباء	باب الضاد مع الشاء	باب الطاء مع الخاء
باب الثنين مع الحاء	باب الضاد مع التاء	باب الضاد مع الجيم	باب الطاء مع الدال
باب الثنين مع الخاء	باب الضاد مع الجيم	باب الضاد مع الحاء	باب الطاء مع الذال
باب الثنين مع الدال	باب الضاد مع الحاء	باب الضاد مع الخاء	باب الطاء مع الراء
باب الثنين مع الذال	باب الضاد مع الخاء	باب الضاد مع الراء	باب الطاء مع الزاير
باب الثنين مع الزاير	باب الضاد مع الراء	باب الضاد مع الزاير	باب الطاء مع السين
باب الثنين مع السين	باب الضاد مع الزاير	باب الضاد مع السين	باب الطاء مع الصاد
باب الثنين مع الصاد	باب الضاد مع السين	باب الضاد مع الصاد	باب الطاء مع الضاد
باب الثنين مع الضاد	باب الضاد مع الصاد	باب الضاد مع الضاد	باب الطاء مع العين
باب الثنين مع العين	باب الضاد مع الضاد	باب الضاد مع العين	باب الطاء مع الفاء
باب الثنين مع الفاء	باب الضاد مع العين	باب الضاد مع الفاء	باب الطاء مع القاف
باب الثنين مع القاف	باب الضاد مع الفاء	باب الضاد مع القاف	باب الطاء مع الكاف
باب الثنين مع الكاف	باب الضاد مع الكاف	باب الضاد مع الكاف	باب الطاء مع اللام
باب الثنين مع اللام	باب الضاد مع اللام	باب الضاد مع اللام	باب الطاء مع النون
باب الثنين مع النون	باب الضاد مع النون	باب الضاد مع النون	باب الطاء مع الواو
باب الثنين مع الواو	باب الضاد مع الواو	باب الضاد مع الواو	باب الطاء مع الياء
باب الثنين مع الياء	باب الضاد مع الياء	باب الضاد مع الياء	باب الطاء مع الياء

باب الدال مع الفاء	باب الراء مع الفاء	باب الزا مع الذال	باب السين مع الالف
باب الدال مع العين	باب الراء مع الباء	باب الزا مع الواو	باب السين مع الباء
باب الدال مع الغين	باب الزا مع التاء	باب الراء مع الدال	باب السين مع التاء
باب الدال مع الفاء	باب الراء مع التاء	باب الزا مع الياء	باب السين مع الجيم
باب الدال مع الكاف	باب الراء مع الجيم	باب الزا مع الكاف	باب السين مع الحاء
باب الدال مع الخاء	باب الراء مع الحاء	باب الزا مع الباء	باب السين مع الخاء
باب الدال مع اللام	باب الراء مع الخاء	باب الزا مع التاء	باب السين مع اللال
باب الدال مع الميم	باب الراء مع اللال	باب الزا مع الجيم	باب السين مع الزال
باب الدال مع النون	باب الراء مع الزا	باب الزا مع الحاء	باب السين مع الراء
باب الدال مع الواو	باب الزا مع الزا	باب الزا مع الخاء	باب السين مع السين
باب الدال مع الياء	باب الزا مع السين	باب الزا مع الدال	باب السين مع الطاء
باب الدال مع الف	باب الزا مع ثين	باب الزا مع اللال	باب السين مع العين
باب الدال مع الباء	باب الزا مع الصاد	باب الزا مع الراء	باب السين مع الغين
باب الدال مع التاء	باب الزا مع الفاء	باب الزا مع العين	باب السين مع الفاء
باب الدال مع الحاء	باب الزا مع الطاء	باب الزا مع الغين	باب السين مع الكاف
باب الدال مع الراء	باب الزا مع الظاء	باب الزا مع الفاء	باب السين مع الخاء
باب الدال مع العين	باب الزا مع العين	باب الزا مع الف	باب السين مع اللام
باب الدال مع الفاء	باب الزا مع الغين	باب الزا مع الكاف	باب السين مع الميم
باب الدال مع الف	باب الزا مع الفاء	باب الزا مع اللام	باب السين مع النون
باب الدال مع اللام	باب الزا مع الف	باب الزا مع الميم	باب السين مع الواو
باب الدال مع الميم	باب الزا مع الكاف	باب الزا مع النون	باب السين مع الراء
باب الدال مع النون	باب الزا مع اللام	باب الزا مع الواو	باب السين مع الياء
باب الدال مع الياء	باب الزا مع الميم	باب الزا مع الياء	باب السين مع الف

باب القاف مع الشين	باب الكاف مع الزاء	باب اللام مع الدال	باب الميم مع الجيم
باب القاف مع الصاد	باب الكاف مع السين	باب اللام مع الزال	باب الميم مع الحاء
باب القاف مع الفاد	باب الكاف مع الشين	باب اللام مع الزاء	باب الميم مع الخاء
باب القاف مع الطاء	باب الكاف مع الصاد	باب اللام مع السين	باب الميم مع الدال
باب القاف مع الظاء	باب الكاف مع الفاد	باب اللام مع الصاد	باب الميم مع الزال
باب القاف مع العين	باب الكاف مع الطاء	باب اللام مع الفاد	باب الميم مع الزاء
باب القاف مع الفاء	باب الكاف مع الظاء	باب اللام مع الطاء	باب الميم مع الزاء
باب القاف مع القاف	باب الكاف مع العين	باب اللام مع الظاء	باب الميم مع السين
باب القاف مع اللام	باب الكاف مع الفاء	باب اللام مع العين	باب الميم مع الشين
باب القاف مع الميم	باب الكاف مع الكاف	باب اللام مع العين	باب الميم مع الصاد
باب القاف مع النون	باب الكاف مع اللام	باب اللام مع الفاء	باب الميم مع الفاد
باب القاف مع الواو	باب الكاف مع الميم	باب اللام مع القاف	باب الميم مع الطاء
باب القاف مع الهاء	باب الكاف مع النون	باب اللام مع الكاف	باب الميم مع الظاء
باب القاف مع الياء	باب الكاف مع الواو	باب اللام مع اللام	باب الميم مع العين
باب الكاف مع الف	باب الكاف مع الهاء	باب اللام مع الميم	باب الميم مع العين
باب الكاف مع الباء	باب الكاف مع الياء	باب اللام مع النون	باب الميم مع الفاد
باب الكاف مع التاء	باب اللام مع الف	باب اللام مع الواو	باب الميم مع القاف
باب الكاف مع الثاء	باب اللام مع الباء	باب اللام مع الهاء	باب الميم مع الكاف
باب الكاف مع الجيم	باب اللام مع التاء	باب اللام مع الياء	باب الميم مع اللام
باب الكاف مع الحاء	باب اللام مع الثاء	باب الميم مع الف	باب الميم مع الميم
باب الكاف مع الخاء	باب اللام مع الجيم	باب الميم مع الباء	باب الميم مع النون
باب الكاف مع الدال	باب اللام مع الحاء	باب الميم مع التاء	باب الميم مع الواو
باب القاف مع الزاء	باب اللام مع الخاء	باب الميم مع الثاء	باب الميم مع الهاء

باب الميم مع الياء	باب النون مع اللام	باب الواو مع العين	باب الهاء مع الطاء
باب النون مع الالف	باب النون مع الميم	باب الواو مع الخين	باب الهاء مع العين
باب النون مع الباء	باب النون مع النون	باب الواو مع الفاء	باب الهاء مع الخين
باب النون مع التاء	باب النون مع الواو	باب الواو مع القاف	باب الهاء مع الفاء
باب النون مع الشاء	باب النون مع الهاء	باب الواو مع الكاف	باب الهاء مع القاف
باب النون مع الجيم	باب النون مع الياء	باب الواو مع اللام	باب الهاء مع القاف
باب النون مع الحاء	باب الواو مع الالف	باب الواو مع الميم	باب الهاء مع اللام
باب النون مع الخاء	باب الواو مع الباء	باب الواو مع النون	باب الهاء مع الميم
باب النون مع الدال	باب الواو مع التاء	باب الواو مع الهاء	باب الهاء مع النون
باب النون مع الذال	باب الواو مع الشاء	باب الواو مع الياء	باب الهاء مع الواو
باب النون مع الزاء	باب الواو مع الجيم	باب الواو مع الكاف	باب الهاء مع الهاء
باب النون مع الراء	باب الواو مع الحاء	باب الهاء مع الباء	باب الهاء مع الياء
باب النون مع السين	باب الواو مع الخاء	باب الهاء مع التاء	باب الهاء مع الالف
باب النون مع الشين	باب الواو مع الدال	باب الهاء مع الشاء	باب الياء مع الباء
باب النون مع الصاد	باب الواو مع الذال	باب الهاء مع الجيم	باب الياء مع التاء
باب النون مع الضاد	باب الواو مع الزاء	باب الهاء مع الدال	باب الياء مع الشاء
باب النون مع الطاء	باب الواو مع الراء	باب الهاء مع الذال	باب الياء مع الحاء
باب النون مع الظاء	باب الواو مع السين	باب الهاء مع الزاء	باب الياء مع الخاء
باب النون مع المعين	باب الواو مع الشين	باب الهاء مع الراء	باب الياء مع الدال
باب النون مع النغين	باب الواو مع الصاد	باب الهاء مع السين	باب الياء مع الزاء
باب النون مع الفاء	باب الواو مع الضاد	باب الهاء مع الشين	باب الياء مع السين
باب النون مع القاف	باب الواو مع الطاء	باب الهاء مع الضاد	باب الياء مع الظاء
باب النون مع الكاف	باب الواو مع الظاء	باب الهاء مع الضاد	باب الياء مع المعين

